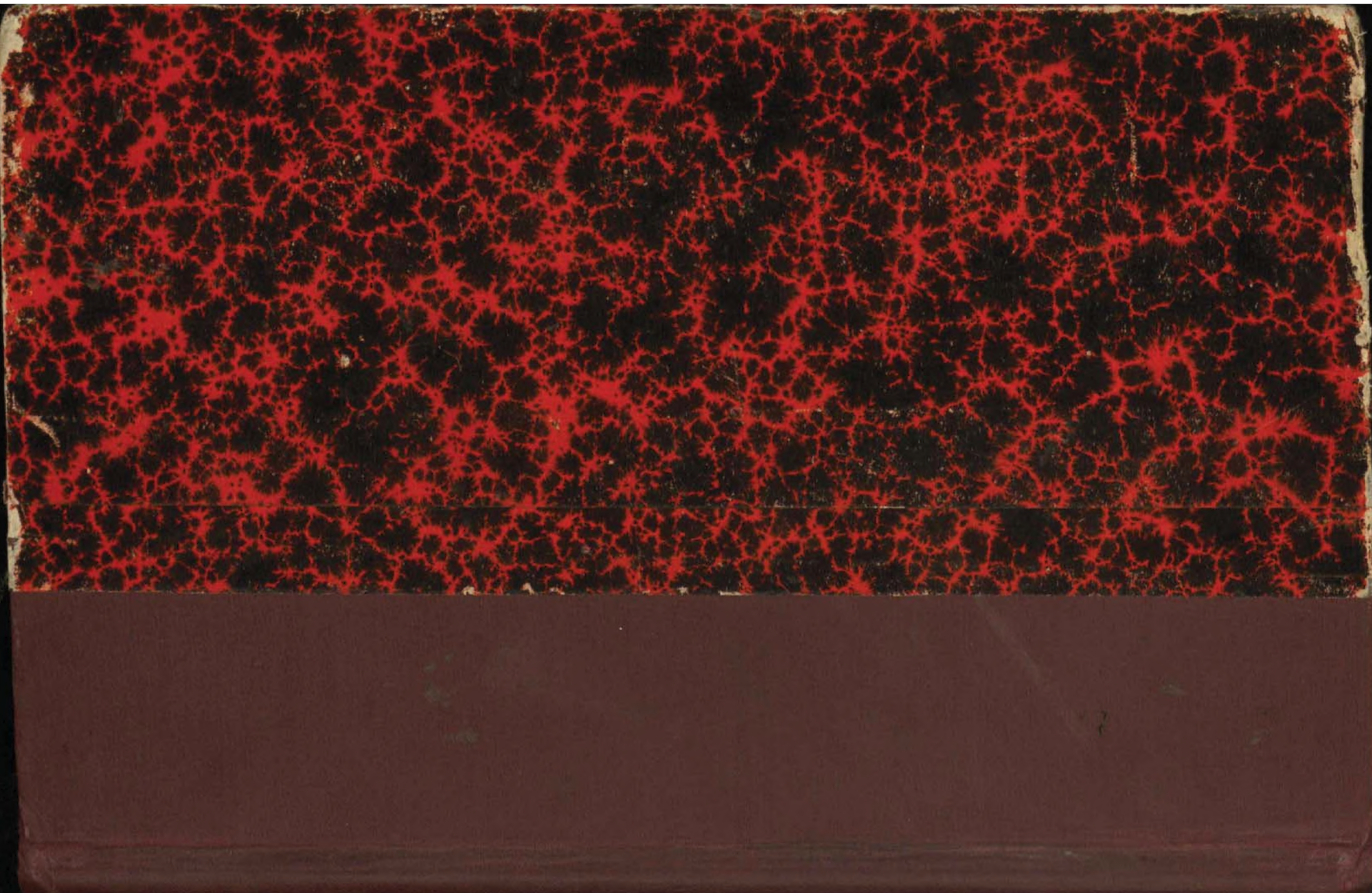


تاریخ

تازه نوای معارک



تازه

نواي معارك

تاليف

منشی عطا محمد شکارپوري

در سنه ۱۲۷۱ھ

به تصحیح و تحشیه و تعلیق

عبدالحی حبیبي افغانی







از نشرات

سندهي ادبي بورد، کراچي، پاکستان

۱۹۵۹ع

نشر کرده :

محمد ابراهیم جویو، دبیر انجمن سندهی ادبی

طبع اول ۱۹۵۹ع

بها : ۲۲-۰-۰



باهتمام محمد اقبال عباسی

در نیو سنده پریس، وکتوریه رود،

کراچی، پاکستان، طبع شد

یاد آوري ناشر

این کتاب در سلسلهٔ نشریات انجمن ادبی سندهي، تحت بر نامهٔ "وسایل تکامل تاریخ و ادبیات ملي" ترتیب و طبع گردید -

بر خوانند گان محترم پوشیده نیست، که بسا آثار گران بهاي عربي و فارسی از طرف محققین بزرگ سندهي در زمینهٔ تاریخ و سِیَر و حدیث و تصوف و ادب و شاعري نوشته شده، و تاکنون برخی ازان بصورت مخطوطات در زوایاي کتبخانهاي شخصی، بطاق نسیان افتاده اند. این انجمن مي خواهد که چنین آثار گزیده از گوشهٔ تاریکي و گمنامي بر آورد، و بنظر اربابِ ذوق و دانش برساند -

در مدت هشت سالیکه این برنامه از ۱۹۵٦ م تا ۱۹٦۳م دوام مي کند، در نظر داریم که (۱۳) کتاب عربي، (۳۰) کتاب تاریخي فارسي، و (۵۷) کتاب شعر و ادب فارسي، و (۷) کتاب اردو، و (٦) کتاب انگلیسي را طبع و نشر نمائیم -

کتابیکه اکنون بخوانند گان گرامي تقدیم مي شود، از سلسلهٔ نشرات فارسي کتاب دهم است - و از جمله آثاریکه تا کنون بطبع و نشر آن موفق آمده ایم، پانزدهم کتاب شمرده می شود، که اینک از نظر خوانندهٔ عزیز مي گذدر -

اعتراف

انجمن سندهي ادبي از مساعدت مالي وزارت معارف حکومت پاکستان که از روي کمال معارف خواهی در راه طبع و نشر سلسلهٔ مطبوعات این انجمن فرموده است، خیلی متشکر بوده و این اقدام نیکو را بنظر تقدیر و استحسان مي نگرد -

" این ملک سنده که بمنزلهٔ مادر است حگونه در تصرفِ انگریزان بدهیم ؟ " — غلام محمد لغاري .

* * *

"این ملک سنده بمنزلهٔ مادر ما بلوچان است، که از پستانِ شیر پیدایش آن، پشت به پشت پرورش یافته ایم، حقوق مادر و پدر بر اولاد بسیار است، نهایت جان را نثارِ راهِ خدمتِ این والده خواهیم نمود!" — غلام محمد لغاری .

فهرست

صفحه

٢- تعلیقات

۳- فهارس

—:o:—

فهرست نسب نامها

فهرست تصاویر

آغــاز

در سلسلهٔ متون تاریخ سنده که انجمن ادبي سندهي به نشر و طبع آن همت گماشته یکي هم این کتابست که حوادث ایام سقوط دولت تالپوریان و اوایل نفوذ قواي انگلیسي را در سنده شرح میدهد و اکثر وقایع آن چشم دید مؤلف است که خود از مردم این سر زمین بوده و سالها با امراي تالپوري و افغاني در سنده و کابل و قندهار و هرات و پشاور محشور بوده است.

در پروگرامیکه بورد ادبي سندهي براي طبع جدید و انتقادي کتب تاریخي این سر زمین طرح کرده، نشر و طبع با تحشیه و تعلیقات این کتاب از مدتها مد نظر بود، که از روي نسخ متعددهٔ خطي با طرز انتقادي و تحقیقي جدید ترتیب و نشر شود - ولي چون این کار بدون مطالعه و تتبع در کتب تاریخي انگلیسي و فارسي و بلدیت تام در تاریخ سنده و افغانستان و آشنائي کامل با رجال و حوادث و ادب هر دو سر زمین تکمیل نمیشد، بنا بران تا کنون معطل بود.

در اواخر سال ۱۹۵۷ع هنگامیکه دوست عزیزم آقاي عبدالحي حبیبي افغاني در کراچي توقف داشت، من فرصت را غنیمت شمرده و انجام این کار را بدو سپردم و نسخ خطي کتاب را با تمام منابع تحشیه و تعلیق فراهم آوردم، که اینک کتاب حاضر

با مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیقات مفصل، فاضل موصوف به نحویکه انجام آن مطلوب بود، ترتیب و طبع شد و تفاصیل مهمي در شرح حوادث متن کتاب در تعلیقات آن از طرف دوست دانشمندم که درین کار اطلاعاتِ فراوانی دارند اضافه گردید.

امیدوارم مطالعهٔ این کتاب به جستجو کنندگان تاریخ مفید واقع گردد و انجمن ادبي سندهي مؤفق آید، که مآخذ و منابع تاریخ این سر زمین را تماماً با چنین وضع و ترتیب مفید، طبع و نشر نماید.

(سید حسام‌الدین راشدي)



۱ـ احمد شاه ابدالی، درنی (سدوزائی)

(متعلق ص ۱۶، ۲۶۹) (اصل این تصویر در ریاست پتیاله هندبود)



۲- تیمور شاہ بن احمد شاہ ابدالی

(متعلق ص ۱۶، ۷۹۱)



۳- شاہ محمود بن تیمور شاہ بن احمد شاہ ابدالی

(متعلق ص ۱۶)



۴- شہزادہ کامران، بن شاہ محمود بن تیمور شاہ

(متعلق ص ۵۲ وغیرہ)



۵ - شاه شجاع بن تیمورشاه بن احمد شاه ابدالی
آخرین پادشاه خانوادهٔ سدوزائی (متعلق ص ۱۸ وغیره)



۶- وزیر فتح خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۱۷ - ۷۹۰)



۷- سردار محمد عظیم خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۵۱ - ۷۹۰)



۸- سردار پردل خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۷۰)



۹- سردار شیردل خان بن سردار پاینده خان
بارکزئی (متعلق ص ۱۷۰)

۱۰- آغا اسماعیل شاہ (- تکملہ مقالات الشعرا) (متعلق ص ۳۵- ۹۹۳)

۱۱- مہا راجہ رنجیت سنگھ (متعلق ص ۳۰ وغیرہ)



۱۲- نادرشاه افشار (متعلق ص ۵۹۰ - ۶۵۰)



۱۳- نائب امین‌الله خان لوگری (متعلق ص ۵۳۱)



۱۶ - قاضی محمد حسن پیشکار شاه شجاع
(متعلق صه ۲۸۰ ، ۸۳۵ وغیره)



۱۳ - عبد الله خان اچکزئی
(متعلق صه ۲۸۲)



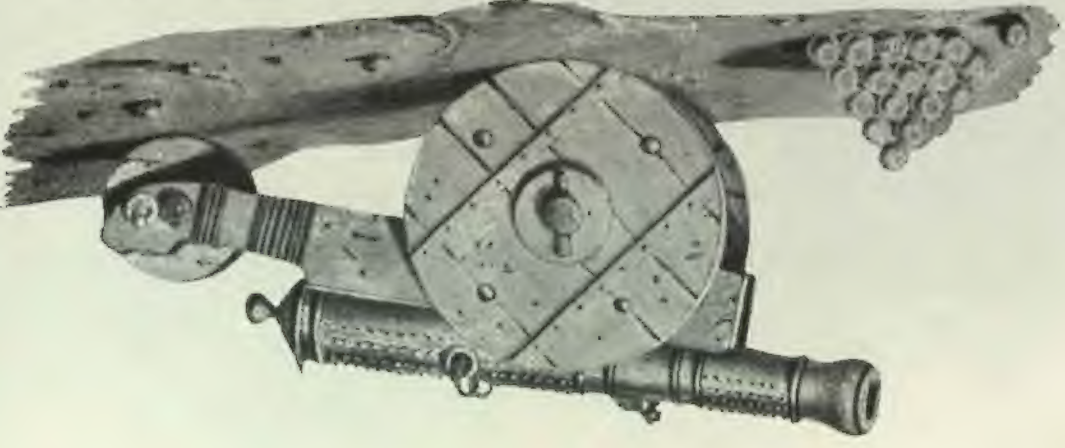
۱۵ - عطا محمد خان بامیزئی
(متعلق صه ۲۱ - ۸۲۵)



۱۷- قلعه بکهر، بر دریای اندوس (دروازه شمال) (متعلق ص ۳۲۵)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سرکیته اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)



۱۸- کویته (شال کوت) منظر عام (متعلق ص ۳۸۳، ۳۳۱)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سرکیته اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)



۱۹- توپ کلان غزنه در جنگ ۱۸۳۹ع (متعلق صـ ۳۹۵)
(از مجموعهٔ تصاویر تاریخی افغانستان- طبع سر کیتهه اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)



۲۰- حملهٔ انگلیس بر غزنی (متعلق صـ ۳۹۶)
(از مجموعهٔ تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سر کیتهه اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)



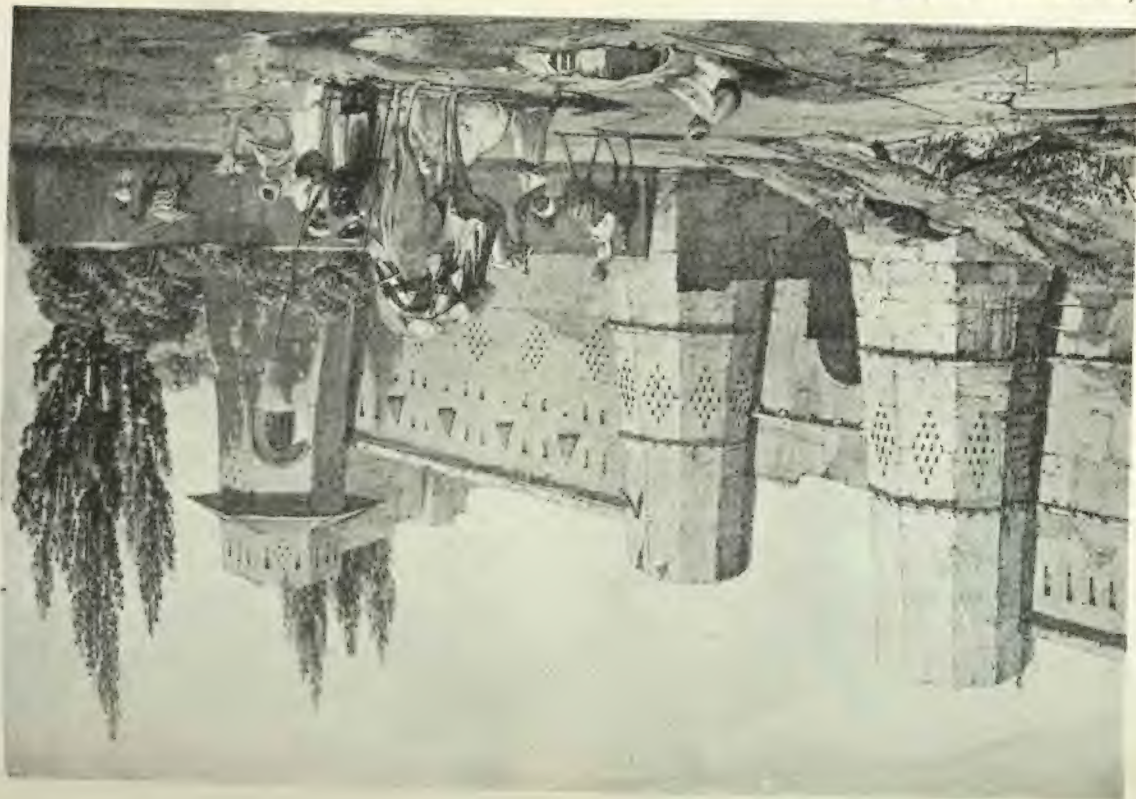
۲۱- قلات (دروازهٔ قندهار) (متعلق صه ۳۱۳)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سرکیتهه اے، جیکسن لندن ۱۸۳۹ع)



۲۲- خرابه زار یک کمین گاه امیر دوست محمد خان (در بین دو کوه که رسیدن بان مشکل بود، (متعلق صه ۳۵۸)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سرکیتهه اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)



۲۳ - بالا حصار کابل　　　　متعلق ص ۵۳۳
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سر کیتھ اے، جیکسن ، لندن ۱۸۳۹ع)



۲۴ - قلعه نواب جبار خان (در جوار کابل)　　　　(متعلق ص ۳۲۸، ۳۳۹)
(از مجموعه تصاویر تاریخی افغانستان - طبع سر کیتھ اے، جیکسن، لندن ۱۸۳۹ع)



۲۵- مکناتن، نماینده مختار انگلیس در کابل (متعلق صه ۵۱۳-۳۴۳)



۲۶- الکسندر برنس (متعلق صه ۳۵۹)



۲۷- کپتان اندرسن
(متعلق صه ۹۰)



۲۸- میجر پاتنجر
(متعلق صه ۵۱۴)



۲۹- موهن لال (صه ۴۰۰، ۹۳۰)



۳۰- لیدي سیل (صه ۹۰۲)



۳۱ - امیر دوست محمد خان (بن سردار پاینده خان بارکزئي) اولین بادشاه خانواده محمد زائي بارکزئي افغانستان

(ص ۳،۷۳، ۳۶۴ وغیره)



۳۲- وزیر محمد اکبر خان غازي ولد امیر دوست محمد خان

(متعلق ص ۳۰۳ وغیره)



۳۳ - سردار غلام حیدر خان، ولی عہد (بن امیر دوست محمد خان)
(متعلق ص ۳۹۰)



۳۴ - مقبرہ میر کرم علی خان تالپر، (میر حیدرآباد)
(تکملہ مقالات الشعرا — ص ۲۶۶ وغیرہ)



۳۷ میر صوبدار خان "میر" بن میر فتح علی خان تالپر (موسس دودمان تالپر)
(—تکمله مقالات الشعرا) (متعلق ص ۳۷۸ وغیره)



۳۵ الف۔ میر مراد علی خان (میر حیدرآباد) (متعلق ص ۲۷۳ وغیره)
(—تکمله مقالات الشعرا)



۳۶۔ مقبره نواب ولی محمد خان لغاري "ولی" (متعلق ص ۲۷۲)
(—تکمله مقالات الشعرا)



۳۸- میر نصیر خان تالپر ''جعفري،، بن میر مراد علی خان تالپر (میر حیدرآباد)
(ـــتکمله مقالات الشعرا)
(متعلق صہ ٦٦۴ وغیرہ)



۳۹- میر شهداد خان تالپر ''حیدري،،
بن میر نور محمد خان بن میر مرادعلی خان (میر حیدرآباد)
(ـــتکمله مقالات الشعرا)
(متعلق صہ ٦٧۴ وغیرہ)



۳۳- میر علی مراد خان اول، میر خیرپور (۱۸۴۳-۱۸۹۳ع) (متعلق باب ۹۳ تا ۹۹)



۱۳- درگاہ حضرت نظام الدین مجددی— شکارپور (متعلق ص ۸۵۸)





۲۳ـ درگاه حضرت سچل سر مست (متعلق صـ ۸۹۳)

MAP
of the
ROUTE
of the
Army of the Indus.
1839

HERAT
Paropamisan M^ts^
BALKH
Koondooz
Budakshan
Kohi-Baba
CABUL
Ghuzni
KANDAHAR
C A U B U L
A F G H A N I S T A N
Seweestan
Soliman M^ts^
R. Sinde or Indus
Kelat
Gundava
Shikarpour
B E L O O C H I S T A N
M U K R A N
HYDRABAD
Kedge
Tatta
I N D I A N O C E A N
S I N D E

Route map of the Army of the Indus—1839



۲۳- درگاہ حضرت سچل سر مست
(متعلق صہ ۸۶۳)

بسمه تعالی

مقدمه

در آغاز سال ۱۹۵۸ مسیحي هنگام سکونت کـراچي ، بورد ادبي سنده کار تصحیح و تحشیه و تعلیق نسخهٔ "تازه نواي معارک" را بمن سپرد .

این کتاب که تاریخ نزدیک وقایع اواسط قرن نوزدهم سنده و افغانستان است و مؤلف اکثر مشاهدات خود را دران نوشته ، نمودار خوب اوضاع سیاسي و اجتماعي و فکري این دیار است ، و اعمال و کردار کساني را که درانوقت برین سر زمین مسلّط بودند ، بخوبي نمایند گي میکند .

تصحیح کتاب ظاهراً کار آساني بنظر مي آمد ، ولي بعد ازانکه بکار آغاز کردم ، شرح و تصحیح وقایع و سنوات و اعلام فرنگي و شرقي وغیره ، تدقیق و تصفّح فراواني را در کتب دیگر شرقي و انگلیسي لازم داشت ، که براي آن جائي که در پاورقي گنجایش بود ، یاد داشتها نوشتم ، و آنچه تفصیل بکار داشت ، در پایان کتاب بطور تعالیق علیٰحده آوردم .

چون انشاي کتاب طوریکه در زمان فتور ادبي اواخر رواج فارسي در سنده معمول بود ، بسا نقاطِ ضعیف و نواقص ادبي و ابهام و احیاناً استعمالِ غلط کلمات داشت ، در متن آن دست

نزدم، و در پاورقي به توضيح آن پرداختم. و صورت صحيح اعلام فرنگي را از کتب انگليسي بر آوردم، و در پاورقي اشارتي بدان نمودم، و علاوه ازان اختلاف نسخ و شرحِ معانيِ لغات، و اسماي اماکن نيز داده شد .

تعاليق آخر کتاب مبني بر تفصيل برخي از وقايع و شرح حال اعلام و اشخاص از کتب متعدد مطبوع و خطي فارسي و انگليسي و سندهي و پشتو ترتيب شده که معلومات فراواني دران راجع به رجال و حوادث تاريخي هر دو کشور مندرج است .

بهر صورت : کوشش شده که اين کتاب باصولِ انتقادي عصري ، با فهارس لازمه و پاورقي‌ها و حواشي و تعاليق ترتيب گردد .

از جناب سيد حسام الدين راشدي تشکر دارم ، که مشوّق حقيقي اتمام اين کار بوده و کتب نفيس چاپي و خطي کتب خانهٔ خود را با ياد داشتهاي شخصي در دسترس من گذاشتند ، و از هيچگونه کمک دريغ نفرمودند .

هوسنگ سوسايتي ، کراچي . ۱۵ ستمبر ۱۹۵۸

عبدالحي حبيبي افغاني

شرح حالِ مؤلف کتاب

مؤلف کتاب ميرزا عطا محمد نام داشت، که در بسا موارد متن کتاب نام خود را بايماي لطيف کلمات "عطا" اشاره کرده و غالباً تخلص خود را هم "عطائي" با همين اشارات، نشان داده است، که من درپا ورقي‌هاي کتاب جائي که اين اشارات موجود است، توضيح داده ام .

در آخر نسخهٔ کابل که بقلم محمد حسن خلف مؤلف در رمضان ۱۲۷۱ هـ نوشته شده واضحاً مي نويسد : "بقلم حقير سراپا تقصير محمد حسن خلف مولانا ميرزا عطا محمد ." در آخر نسخهٔ (الف) ۱۳۱۳هـ نوشته اند : "تاريخ سنده و افغانستان تاليف جناب مرحوم محمد عطا".

اما خود مؤلف در ديباجهٔ کتاب و يا جايِ ديگر نامِ خود را بالتصريح ذکر نکرده، و مکرراً در لفّ عبارات ايماهائي دارد . مانند:

"عين عطا بر عطا است ... و نام عطا بخطا نبرده ..."
وغيره اما نام وي عطا محمد بود نه محمد عطا . زيرا در کتاب "تاريخ ملاّکي در سنده"

History of Alienations in Sind

جلد دوم که از اسنادِ رسمي حکومت بمبئي بحکم ادارهٔ ماليات در ۱۸۸۸ع ترتيب و طبع شده، در ضمن شرح خيرات

داران سنده تحت نمبر ۲۲ واضحاً نام میرزا عطا محمد بشرح ذیل آمده است :

مستر فریر در نامه ۳۸۴ مورخه ۲۱- اکتوبر ۱۸۳۵ چنین نوشته بود :

" از جمله معاشات شخصي مبلغ چهار روپیه ماهوار بنام میرزا عطا محمد موجود است که من هم دادن آنرا سفارش میکنم. این شخص داراي مرتبهٔ ممتاز علمي است در شکارپور، وي نواسهٔ شخصي است که اصلاً این عطیه باو قبلاً داده شده بود .

در عصر شاه ولي‌خان (وزیر احمد شاه ابدالي) در سنه ۱۷۶۲ع که شکارپور تحت ادارهٔ حکومت افغاني بود، به نام عبدالرحیم (جد شخص حاضر) مقداري از روغن و آرد گندم مقرر بود. و بعد ازان بموجب اسناد میر نور محمد خان و نصیر خان نیز همین عطیه داده شده، که موافق آن ماهواره چهار روپیه از طرف حکومت برطانیه هم قبول شده است، و همین عطیه قبل از فتح انگلیسي مدت ۸۱ سال قبلاً دوام داشت. و باید بعد ازین هم به ورثه نرینهٔ میرزا عطا محمد داده شود ."

حکومت بمبئي نیز بموجب نامهٔ فوق به مکتوب ۵۳۲ مورخه ۷ فروري ۱۸۵۵ع عطیهٔ مذکور را بمیرزا عطا محمد پذیرفته است . (۱)

---

(۱) تاریخ ملاکی در سنده (انگلیسي) ۲-۳۱۲

از نامه فریر پدیدار است، که جد میرزا عطا محمد عبدالرحیم نامداشت و خود میرزا در سنه ۱۲۷۲ه یعني یکسال بعد از تالیف این کتاب هم زنده بود .

شغل منشي گري و ملازمت شکارپور.

میرزاعطامحمد از ایام جواني درشکارپور شغل منشي گري داشت و با حکام محشور بود، در انشاي معمول همان عصر بزبان فارسي دستي داشت چنانچه خودش گوید :

" این جرعه نوش بادهٔ بي کمالي، اگرچه روزي چند در میخانهٔ خدمت و ملازمت مخموران صهباي ریاست و حکمراني بسر آورده، خصوصاً در ملک شکارپور در ایام بهارستان جواني در اکتساب هنر انشا پردازي ... جرعه نوش بادهٔ منشي گري شده (۱) "

میرزا عطا محمد بحضور شاه شجاع در شکارپور منشي بود، چنانچه در حدود ۱۲۳۰ه که شاه موصوف در شکارپور بود، وي فرامین شاهي را مینوشت و نامه‌هاي سیاسي شاهي را به میران سند انشا میکرد (۲)

چون در سنه ۱۲۳۶ه سردار محمد عظیم خان و شاه شجاع هر دو از سنده واپس رفتند، و حکمراني شکارپور بر سردار شیر دل

---

(۱) دیباجهٔ کتاب حاضر

(۲) کتاب حاضر بیان نزول اجلال شاه شجاع در شکارپور

خان قرار گرفت، وي ملا مومن غلجي را به نيابت شكارپور گماشت، اين شخص پرورنده و دوست ميرزا عطا محمد بود، و بحضور نايب مذكور شغل منشي گري را ادامه ميداد. تا كه ملا مؤمن واپس بقندهار رفت، و ميرزا عطا محمد قندهاري با سردار رحمدل خان به شكارپور آمد. درينوقت عطا محمد شكارپوري شغل منشي گري را به عطا محمد قندهاري باز گذاشت (۱)

سفرهاي پشاور و كابل و هرات.

ميرزا عطا محمد شكارپوري خالوئي داشت كه نام او شير محمد خان بود، اين شخص يكي از اعاظم دربار ميران خيرپور بشمار مي آمد، و از طرف ميران مذكور عهدهٔ وكالت (سفارت) را بدربار افغاني داشت، چنانچه در حدود ۱۲۲۵ھ چون شاه محمود بر تخت سلطنت افغاني نشست و اشرف الوزراء فتح خان را برتبهٔ وزير اعظمي گماشت، از طرف دربار ميران حيدرآباد سيد اسماعيل شاه، و از طرف دربار خيرپور همين خالوي مؤلف شير محمد خان بكابل رفتند، و مؤلف كتاب هم با خالوي خود همراه بود. چنانچه تعريف جشن و بزم آرائي وزير فتح خان را در برج كنار درياي كابل و عمارت منقش و مطلاي آن از چشم ديد خود به تفصيل نگاشته است (۲) و بعد ازان

(۱) كتاب حاضر بيان مصالحه اميران سنده با سردار محمد عظيم خان

(۲) كتاب حاضر، بيان جلوس محمود

هم در سفر زستان ۱۲۳۱ھ كه شاه و وزير به پشاور رفتند، همين سفراي سنده با مؤلف بدربار وزير رفته، و هداياي سنگيني پيشكش نمودند و در مجالس نشاط و عيش و نوش ايشان شركت كردند (۱)

چنين بنظر مي آيد: كه سفراي سنده همركاب وزيرفتح خان بودند، زيرا بعد از سفر پشاور چون اشرف الوزراء در سنه ۱۲۳۳ھ به هرات رفت، مؤلف گويد كه سفراي مذكور با او در هرات بودند، و چون وزير بدفع لشكر شهزادهٔ قاجاري عباس ميرزا به مشهد رفت، كليد حصار هرات را به سفراي سنده سپرد، و ايشان دروازهاي حصار را بعد از باز گشت وزير بروي او كشودند، و اينقدر محل اعتماد وزير بودند (۲)

بعد ازين وقايع چون وزير فتح خان در هرات بدست شهزاده كامران اسير و كور گرديد، سفراي مذكور به سنده باز گشته و مؤلف در شكارپور شغل منشي گري خود را دوام داده است، و چنانچه سابقاً مذكور داشتيم، در سنه ۱۲۳۵ بحضور شاه شجاع منشي بوده، و بعد ازان با ملا مؤمن خان غلزائي نايب الحكومهٔ افغاني همين شغل داشته است.

مختاركاري قندهار.

چون در حدود ۱۲۳۷ھ سردار رحمدل خان به حكمراني

(۱) كتاب حاضر، بيان فوتيدن بهاگل

(۲) كتاب حاضر، بيان رفتن اشرف الوزراء بجنگ عباس ميرزا

احتراز از شمول بجنگ سکهر

مؤلف بعد از ۱۲۳۸ه به بودن خود در قندهار و سنده اشارتی ندارد، ولی ده سال بعد در سنه ۱۲۴۸ه چون بین لشکر شاه شجاع و بلوچان در سکهر جنگ واقع میگردد، و دران سید کاظم شاه ولد سید اسماعیل شاه (به تعلیقات آخر کتاب نمبر ۶ رجوع کنید) کشته می شود، باز مؤلف بودن خود را در سکهر و رفتن ازانجا به شکارپور، با بیانی لطیف چنین می نگارد:

"(سید کاظم شاه) باتفاق سید تقی شاه برادر خود و عمله و فعله روانهٔ سکهر گردیده، و باین خاکسار که نوازندهٔ قانون این داستان است، بسیار تکلیف بردن همراه رکاب خود نمود. لیکن بجواب صاف پرداخته، بخدمتش عرض کردم، که عقلاً هر جامه را باندازهٔ اندامی دوخته اند. و خاتم هر هنری در انگشتی داده اند. هر قلم را بتحریر هر خطی سر نه کرده اند، کار باز از بط نیاید، و لحن طوطی از زغن! کار من قلم زنی است. الحال مقدمه بشمشیر زنی سر کشیده، برای ما فقرات نویس دانائی، همین سر بری قلم هم کافی است، نه خون ریزی ناحق مسلمین! این معنی درچه ملت روا ست؟ اگر مقدمهٔ جهاد باشد، هم مضایقه ندارد ...

غرض خاکسار باین مسایل و وسایل از خدمت سید ممدوح رخصت گرفته، روانهٔ شکارپور بمکان مألوفهٔ خود شدیم (۱)".

ولادت و وفات مؤلف

مولف درین باره نه در کتاب حاضر چیزی را نوشته، و نه در آثار دیگر تصریحی موجود است. ولی در سنه ۱۲۲۵ه با خالوی خود سفیر سنده بکابل بود، و بعد ازان در حدود ۱۲۳۵ه در ایام جوانی شغل منشی گری داشت.

چون عادتاً طفل نا بالغی را به سفرهای دور و دراز نمیبردند، بنا بران باید گفت که در ایام سفر کابل، مؤلف کتاب حتماً جوان رشیدی بوده و لیاقت حضور امراء و محافل بزرگان و بزم و عیش را داشته است.

اگر ما درینوقت سنین عمر او را (۲۵)سال تخمین کنیم، باید تولدش درحدود ۱۲۰۰ه واقع شده باشد، که عصر سلطنت تیمور شاه سدو زائی است.

اما دربارهٔ اواخر عمرش همان اشارت مستر فریر موجود است که درسنه ۱۲۷۲ه هم زنده بود، و باید بعمر زیاده از ۷۲ سالگی بعد از همین سال از جهان رفته باشد.

(۱) کتاب حاضر، آخر بیان مامور نمودن اولیای دولت، عالیجاه سمندر خان ... ...

اخلاف مؤلف .

از روي نسخه‌ٔ خطي کابل به یقین میگوئیم که یک پسر مؤلف محمد حسن نام داشت ، که نسخه‌ٔ کتاب حاضر را در رمضان ۱۲۷۱ ه در شکارپور بخط خود نوشت ، ولي از وجنات این نسخه‌ٔ خطي ظاهر است ، که محمد حسن مذکور مردِ سطحي کم سوادي بود ، زیرا در نسخه‌ٔ نگاشته‌ٔ قلمش غلطي‌هاي بسیار و اشتباهاتِ فاحش املائي و ادبي موجود است که یکنفر با سوادِ کامل چنین عبارات و کلمات ممسوخ را نمي نویسد .

قراریکه از مردم شکارپور اطلاع گرفتم ، یکنفر میرزا غلام مصطفی از اخلافِ مؤلف در حدود سي سال قبل در شکارپور زندگي میکرد ، که مدیر مدرسهٔ سندهي لارکانه و پدرش هم معاون کلکتر (مستوفي) بود . این مستوفي نواسه‌ٔ مؤلف شمرده مي شد ، و داراي ضیاع و عقارِ ارثي بود .

تالیف کتاب .

میرزا عطا محمد مؤلف انشاي عجیبي دارد ، اکثر سخنان را مستقیماً نمیگوید، و باصطلاح از پشت سر لقمه بدهن مي برد، بجاي اینکه بگوید فلان کس از شغل خودِ عزل گردید مینویسد : " نایب ممدوح درد آشامِ قدح عزل شد " و جائي که از خوش صحبتي و بزم آرائي اهل ذوق قندهار بحث میراند گوید " هر گاه خوانِ رنگین صحبت مي گستردند ، از شنیدنِ موايد سخنانِ شیرین آنها نهایت شیرین کام میشدیم ... " شنیدنِ

موايد سخنانِ شیرین و شیرین کامي، تعابیر عجیبي است ، شنیدن از مقوله سمعیات است ، و موايد و شیرین کامي از باب مأکولات و منوط به ذائقه !

همچنین در سر تا سر کتاب حذف افعال بدون قرینه ، و تطویلِ ناگوارِ جمل ، و دیگر عیوب ادبي و حتي استعمالِ غلطِ لغات از قبیل استیلام بمعني سلام کردن موجود است که از یکنفر منشي با سواد خوش قریحه بعید بنظر مي آید .

در تعیین سنین و املاي اعلام نیز اشتباهاتي موجود است ، که دران باره باید مؤلف رامعذور دانست، زیرا شاید حین نوشتن کتاب مآخذ عمده‌اي در دست نداشت، و تماماً بر مسموعات و حافظه و مشاهدات خود اتکاء کرده است .

باوجود این همه عیوب، کتابش خیلي مغتنم و داراي وقایعِ چشم دیدِ خودِ اوست، که در مآخذ دیگر باین شرح و تفصیل ندیده ایم، و نیز میرزا عطا محمد شخص راست گوي و درست کرداري بنظر مي‌آید، زیرا در نوشتنِ وقایع از کمالِ بي طرفي کار گرفته، و محاسن و ذمایم اشخاص را باوجودِ روابط دوستي خویش، بخوبي و وضاحت نگاشته است . هیچکس را بد نمیگوید، ولي آنچه مردم درباره‌ٔ کسان نظر بدي داشته اند، و یا کسي مرتکب ستم و کج روي گردیده، آنرا با وضاحت و جرأت نوشته است .

کتاب را طوریکه از مقدمه پدیدار است، بخواهش استویک

نام انگلیس که مستوفی و مقتدر عصر بوده نوشته است، ولی در
سرتا سر کتاب مخصوصاً در جنگهای کابل و لشکر کشی های
انگلیس، ابداً ازیشان طرفداری نکرده و مدّاحی ننموده است .
و همین رویه را راجع برجال سند و افغان و زمامداران مقتدر
عصر تعقیب کرده است، که روی همرفته او را مؤرخ منصف
و عفیف توان گفت . و حتی اگر درباره کسی نتوانسته آنچه
دلش بخواهد بنویسد، باشارت "اینجا مقام دم زدن جبرئیل نیست"
گذشته، و عذر خود را ایهاماً رسانیده است . مخصوصاً جائی
که اعمال ناپسندیده برخی از روحانیون معتقد عامه مورد
بحث بوده است .

گاهی در تصویر وقایع از ریزه کاری خیلی دقیق کار
گرفته، و جزویات حوادث را هم بیان نموده، که خواننده را
به کنه مطالب میرساند، و اخلاق و سجیه و کرکتر پهلوانان
وقایع را بخوبی در کمال وضاحت تصویر میکشد .

مثلاً شاه شجاع را همواره باحترام و القاب "اولیای دولت"
وغیره می ستاید، ولی در جائیکه شاه مذکور، عنان عفت و
عدالت را از دست داده و در شکارپور بر اموال و نوامیس رعایا
و امراء می تازد، وقایع را طوریکه دیده و یا شنیده می نویسد .
هکذا اعمال رجال خود سنده و بلوچان و تالپوران و سادات
وغیره را که همه ارباب اقتدار و مربوط به خانوادهای متنفذ و
روحانی هم بوده‌اند .

علی ای" صورة : میرزا عطا محمد مورخ خوبست، و کتاب
حاضرش نیز آئینه چهره نمای روشن همان عصر است که شکل
حقیقی وقایع، و رجال و ارباب اقتدار و مسلطان عصر را از
حیدرآباد تا قندهار و هرات، و از کشمیر و لاهور تا کابل دران
بخوبی توان دید. اما باید گفت : که مؤلف مرد سیاسی نبود،
و در اوضاع عصر و وقایع بکنه اسرار و عوامل حقیقی و سیاسی
پس پرده این حوادث و خونریزیها و فتور و اختلال که بعد از
مرگ تیمور شاه روی داده نمیرسید، و الا" چون مرد عفیف بی
طرفی بود آنرا هم مینوشت .

وی ملتفت بود که حق تلخ است ولی طوریکه در دیباجه
کتاب گوید : "از اظهار مطلب نفس‌الامر از حسن و قبح در
عبارات لحاظ بسیار نمود ...... و وقوعات که بچشم خود در
سفرهای خراسان دید" بقلم آورد .

از نوشته آخر نسخه کابل و نسخه الف واضح است که
مؤلف کتاب حاضر را بتاریخ ۲۵ ، جمادی‌الاخری ۱۲۷۱ ه بپایان
رسانیده است . که ما بعد از ۱۲۷۲ ه چنانچه اشارت رفت از
حیات وی خبری نداریم .

یک نفر راوی

مؤلف کتاب راوی وقایع را نام نمی برد، و چنانچه گفتیم
علی‌الاکثر بر مشاهدات خود متکی است، ولی تنها در یک
نسخه (ب) در آغاز بیان جنگ کابل و کشته شدن مکناتن

نوشته شده " این مدعا از مفتاح زبان فصیح‌البیان سید میان عظیم‌الله شاه ابوابِ سرگذشتِ کابل چنان مفتوح گردید. "

اگرچه در نسخ دیگر نام این راوي نیست، ولي ما براي اینکه یک نکتهٔ جزوي هم ناگفته نماند، این چند سطر را نوشتیم.

چگونگيِ نسخِ خطيِ کتاب

در ترتیب متن و پاورقي کتاب، چهار نسخهٔ خطي در دست، و مورد مراجعهٔ نویسنده بود، که یکي را نسخهٔ اصل، و متن قرار دادم، و اختلافاتِ نسخ دیگر را بطور نسخه بدل در پاورقي اشاره کردم.

۱- نسخهٔ اصل در کتب خانه مطبوعات کابل بوده که من در سنه ۱۳۲۰ش در کابل نقلي ازان گرفته ام. این نسخه بخط و املاي غلطي بقلم محمد حسن فرزند مؤلف نوشته شده، و در برخي از موارد نواقص هم دارد، برخي از سطور آن سفید است. در آخر کتاب نوشته شده "بقلم حقیر سراپا تقصیر محمد حسن خلف مولانا میرزا عطا محمد تحریر رمضان المبارک ۱۲۷۱ه."

نواقص این نسخه و اغلاطِ املاوي آن از روي نسخهاي دیگر تکمیل و تصحیح شده است. این نسخه بعلامت (ک) در حواشي معین گردیده است.

۲- نسخه دوم (الف) در ۶۱۲ صفحه قطع فل سکیپ برکاغذ انگلیسي بخط متوسط نستعلیق نوشته شده، که در نواقص سطور

عیناً با نسخه (ک) شباهت دارد، اما املاي آن صحیح تر ازان است، در هر صفحه ۱۵ سطر دارد، و در آخر آن چنین نوشته‌اند:

" حسب‌الارشاد صاحب بهادر والا شان عادل فاضل زمان، ذي جود و الاکرام (اصل: والکرام) دیوان دیا رام جج ضلع شکارپور، که از عدالت و سخاوتش روح نوشیروان و حاتم رشک کنان، کتاب تاریخ سنده و افغانستان تالیفه (کذا) جناب مرحوم محمد عطا در عرصهٔ دو ماه بعد تعطیل همه کار ...... خود نقل کرده شد. بتاریخ ۲۵ ربیع‌الآخر ۱۳۱۳ه، کاتب‌الحروف مفتي سچیدنه عفي عنه، همراه منشي عبدالرسول مقابله نموده شد "

این نسخه را بعلامت (الف) در حواشی و تمام کتاب اشارت نموده ام.

۳- نسخهٔ (ب) که در حقیقت اختصاریست از اصل کتاب و بسا فصول متن را ندارد، و در برخي موارد بکلي با اصل متفاوت است، که ازین نسخه هم در ترتیب و تصحیح متن در جائیکه لازم بود کار گرفته ام.

این نسخه را یکي از خوانندگان " تاریخ قندهار" نامیده و بر ورق اول آن نوشته‌است. نویسندهٔ آن حشمت راي خلف دیوان پرتاب راي سیوستاني است که در اطاق ملازمي دفترخانه بتاریخ ۲۵ صفر ۱۲۹۷ه بروز شنبه وقت بر آمدن دو پاس یوم نوشته است. عدد اوراق آن (۱۲۸) است.

۴- نسخه (ج) بقطعِ فل سکیپ برکاغذ انگلیسي بخط

بسیار بدي نوشته شده ، و نویسندهٔ آن هم غالباً زبان فارسي را نمي دانسته و غلطي‌هاي بسیار را دران وارد کرده است . عدد اوراق آن هم در حدود (۱۰۰) است ، که بقلم میر غلام باقر فقیر تالپر بتاریخ هفتم جمادي‌الاخري ۱۲۹۲ ﻫ نوشته شده و هر صفحهٔ آن (۱۷) سطر دارد .

این نویسنده چون شیعه است، در هر جا که مثلاً کلمات یا چهار یار آمده آنرا به "یا علي" تبدیل کرده ، ولي نمیدانسته است که مؤلف آن کلمات را از زبان افغان سني آورده و نه شیعیان حضرت علي !

این بود شرح نسخیکه کتاب را از روي آن تصحیح کردیم و علامات مخصوصهٔ هر یکي را در پاورقي نگاشتیم . این نسخهاي ثلاثهٔ خطي را جناب دانشمند محترم سید حسام‌الدین راشدي از طرف سندهي ادبي بورڈ بدسترس من گذاشت ، که آنرا از کتب‌خانهاي شخصي سنده فراهم آورده بودند .

خزاین تاریخ

میرزا عطا محمد علاوه بر کتاب "تازه نواي معارک" کتاب دیگري را هم در تاریخ نوشته که نام آن "خزاین تاریخ" است . درین کتاب ذکر جنگهاي چارلس نیپیر با بلوچان آمده که در سنه ۱۲۶۱ ﻫ روي داده بود، و نسخهٔ این کتاب در

موزهٔ برطانیه O.R موجوده است ، که در فهرست ۱۸۹۱ع ذکري ازان مندرج است (۱) ، ولي در سنده نسخهٔ ازان کتاب دیده نشده ، و ممکن است ، که نسخهٔ برطانیه نسخهٔ واحده مؤلف باشد .

حبیبي

---

(۱) ماهنامه ریاض، کراچی، شماره ۷ ج ۳ جولائي ۱۹۵۴ مضمون جناب سید حسام‌الدین راشدي بر مآخذ تاریخ سنده .

(۱)

متن

تازه نوای معارک

اشارات

۱- نسخهٔ اصل یا (ک): نسخهٔ خطي کابل، قرار شرح مقدمه این کتاب -

۲- کلماتیکه در [ ] گرفته شده، در نسخهٔ (ک) نیست، از نسخ دیگر مخصوصاً (الف) تکمیل شده -

۳- (الف) و (ب) و (ج) سه نسخهٔ خطي سنده، قرار شرح مقدمهٔ این کتاب -

بسم الله الرحمٰن الرحیم

سپاس بي قیاس که احشامِ (۱) افهام [و سپاهِ اوهام] سریر آرائیانِ کشورِ دانش و کمال، در تسخیرِ اقلیمِ ثنایش(۲)، هر چند [ي] بپايِ توسنِ (۳) ادراک [در عرصهٔ بلاغت] دویدند، بجز هزیمت(۴)، غنیمت نیافتند، و شکرِ سعادت لباسي که چابک سوارانِ عرصهٔ (۵) بینش و افضال، در میدانِ صفاتش، بسمندِ (۶) فصاحت و تَوهُّم، ترکتاز بسیار(۷) نمودند، بغیرِ گويِ (۸) واماندگي و حیراني نباختند، مر پادشاه علي الاطلاق را، [که در ملکِ بي نیازي کوسِ لِمَنِ المُلک (۹) نواخته] درخور و لایق ست (۱۰) که مبارزِ ارادتش، سپاهِ ظلمت لیل و نهار را بدو دمه (۱۱) تیغِ صبح، منهزم (۱۲) گرداند (۱۳).

خداوندي (۱۴) که از روي صنعِ کامله [و حکمتِ شامله] وجودِ مخلوقات را، [از عدم] بر فَرَسِ وجود (۱۵) سوار نموده،

---

(۱) در الف، ج، ک: احتشام، و در ب: اخشام، که صحیح آن آحشام است جمع حشم یعني لشکر. (۲) ب: اقالیم ستایش (۳) توسن = اسپ تیزگام و سرکش (۴) هزیمت = شکست (۵) الف: عرصه ندارد (۶) ب: صفاتش اگرچه بر سمند (۷) ب: ترکتاز از حد دراز نمودند. (۸) ب: بغیر کویِ واماندگي نیافتند (۹) قرآن، المؤمن ۱۶ ج ۲۴ (۱۰) ب: را لایق و سزاوار است که مبارز (۱۱) تیغِ دو دم = شمشیریکه هر دو طرفِ آن تیز باشد. (۱۲) مُنهَزم = شکسته و مات (۱۳) ب: گردانید (۱۴) ب: صانعی که از (۱۵) ب: فرسِ حیات

قامتِ استعدادِ هر یک را از جبا خانهٔ (۱) عناياتِ بيغايات، با سلاحِ گوناگونِ کمالاتِ (۲) صوري و معنوي آراسته، چنانچه ديده‌را جوشنِ نظر و بينائي پوشانده، و کمانِ [گوش] را به ترکش راست شنوائي (۳) پُرتاب ساخته، و لوايِ زبان را در ميدانِ دهان، بکلامِ نطق و بيان بر افراخته، و تيغِ دل را بجواهرِ اسرارِ حقايق و معاني آراسته، و يَدّ را (۴) سپرِ داد و دِهِش آموخته، و پاي را کفشِ کيمختِ (۵) چابک رَوِي و خُوش رفتاري پوشانده، که از طيِ طريقِ (۶) نيکو کاري باز نماند.

ناصريکه بدون سيوفِ اعانتش (۷)، ابوابِ فتح و فيروزي، بر چهرهٔ حالِ معرکه آرايانِ عالمِ وغا (۸) نکشايد، حارسي که تا سپرِ حمايتش (۹) نگردد، از شمشير اندازيِ اعدائي، هرگز

(۱) ب: از عطا خانه (۲) ب: با صلاح گوناگون مکمل مسلح ساخته، ديده را (۳) ک: شناوائی (۴) ب: و معاني روشن و تيز تر نموده، و دست را سپر داري داد و دهش آموخته، سد راه بر بلاي و ضرر اعداي باشد و پاي را چاروق چابک روی (۵) کِيمُخْت بر وزن مي‌پُخت، پوست کفل اسپ و خرکه بنوعِ خاص دباغت کنند — برهان ۱۷۵۹. (۶) ب: طريق سلوک و نيکوکاري وا نمايند (۷) ک: سيوفِ عنايتش. ب: ناصريکه بدون شمشير و غاشيتش ابواب (۸) وغا = جنگ (۹) ب: حارسی که تا سپر حمايتش سد راهِ ضرر شمشير اندازي دشمن نشود، هرگز اعضاي راحتش بزخم کاري مبتلا نگردد.

اعضايِ راحت احدي، بزخمِ کاري مبتلا نگردد.

مالک الملکي که تا رقمِ — تُؤتِي المُلکَ مَن تَشَاء — (۱) از ديوانخانهٔ عاطفتش (۲)، بنامِ يکي از خاکيان، نگارش نگردد، هرگز از وصالِ معشوقهٔ مملکت و حکمراني هم آغوش نشود، و اگر توقيعِ (۳) وقيعِ — تَنْزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشَاء — (۴) ازمستوفيانِ جلالش، بنامِ تخت نشينانِ [اقليم] سلطنة (۵) و کامراني شرفِ نفاد نيابد (۶) هر اينه دوباره دستيابِ ولايت خلافت نگرديده، آوارهٔ دشتِ ادبار و حيراني بوده (۷)، دم بدم در پيچ و تابِ غم و الم بوده باشد.

عزيزيست که هر گاه منشور سعادت مأثور، از جرايدِ تُعِزُّ مَن تَشَاء (۸) باسمِ کسي از سعادتمندانِ ازلي صدور يابد (۹)، هر اينه پيوسته به خلاعِ فاخرهٔ عزت و برتري سرفرازي يافته، ازجامِ جهان نمايِ (۱۰) جمشيدِ اعتبار و عزت، جرعه نوش

(۱) قرآن، آل عمران ۲۵ ج ۳ (۲) ب: از ديوانخانهٔ عنايتش باسم کسی شرف نفاذ نيايد، بيغايله ريب هرگز از وصلِ معشوقهٔ مملکت هم آغوش نگرديده. بي نيازيست که اگر توقع — تنزع الملک لمن تشاء — از مستوفيان جلالش بنام احدي صادر گردد، هرگز دستياب ولايت کامرانی نشده آواز ديار را ادبار باشد [؟] (۳) توقيع = فرمان (۴) قرآن، آل عمران ۲۶ ج ۳ (۵) ک: سلطه (۶) الف: يابد (۷) الف: بوجه [؟] (۸) قرآن، آل عمران ۲۶ ج ۳. (۹) الف: نهابد (۱۰) الف: جهان فاني.

بادهٔ حرمت و اقتدار گردد (۱).

غیوریست که گردن (۲) فرازانِ استکبار را بحکم — تُذِلُّ مَن تَشاء — (۳) قلادهٔ (۴) خواري و ذلت در گردنِ راحتش انداخته، خوار و بیمقدار سازد.

غفوریست (۵) که بمقتضاي کریمهٔ — رَبَّنا فاغْفِر ذُنُوبَنا و کَفِّر عَنّا سیِّئاتنا — (۶) عساکرِ عصیان و سیئات را بافواج رحمتِ بي غایت مُنهزَم گردانیده. نظم:

چو خورشیدِ فضلش نمایان شود
گنه همچو خفاش پنهان شود

کریمست و بخشندهٔ هر گناه
بُود بر گنه لطفِ او عذر خواه

ز جودش بُوَد مدعا رو سفید
نرفت از درش هیچکس نا امید

جلّ جلاله و عم نواله و عظم (۷) شانه.

(۱) ب: عزیزیست که هرگه پروانهٔ سعادت نشانه — تعز من تشاء — از جرايد احسانش، بنام گدائي جاري گردد هراینه بخلاع پادشاهی سرفراز شده، از جام جهان نماي جمشید عزت جرعه نوش بادهٔ راحت گردد.
(۲) ب: غیوریست که مستکبران جهان را بحکم — تذل من تشاء — کمند اذلال در عوایق راحت انداخته (۳) قرآن، آل عمران ۲۶ ج ۳
(۴) قلاده = طوق (۵) ب: غفوریست که عساکر (۶) قرآن، آل عمران ۱۹۳ ج ۴ (۷) ک، ج، ب: اعظم.

در بیانِ نعت اورنگ آراي نبوت و سروري صدر نشینِ مسند رسالت و پیغمبری، اعنی احمد مجتبیٰ محمدْ مصطفی صلی الله علیه [و سلم] و آله و اصحابه اجمعین

نعت و ثناي بي انتهائي که جیوشِ (۱) عقل و هوشِ سرورانِ کامل عیارانِ دانائي و ذکا در تلویحِ ستایش (۲)، هر قدر که بپاي (۳) فکر و خیال، ترددات بسیار نمودند، بجز واماندگيِ قدمي پیش نرفتند، و جنودِ (۴) فهم و ادراکِ مهترانِ اقلیم بلاغت و بینائي، در توضیحِ ثنایش، هر چند به قوتِ حافظه و وهم، دادِ مردانگي و جولان گري دادند، سوايِ شکستِ فاحش، نقشي دیگر نزدند، خاصه آن سروري را سزد (۵)، که از کارخانهٔ عنایتِ ایزد یگانه، خلعتِ فاخرهٔ کریمه — لَولاکَ لَمّا خَلَقتُ الأفلاکَ — (۶) بر قامتِ استعدادِ آن شفیعِ قیامت، برهاني است ساطع. بیت

گر وجودِ او نمیشد واسطه   تا ابد بودي جهان بیواسطه (۷)

(۱) جیوش = جمع جیش بمعني لشکر (۲) ک: ثنایش.
(۳) الف: بپایی (۴) جنود = جمع جند بمعني لشکراست. در ب: جهود
(۵) ب: را درخور است (۶) حدیث قدسی مشهور است (۷) ب: این بیت زاید دارد:
قصرِ هستی بي وجودش بود پست   بر طفیلش هست شد هرچه که هست

شافعي است که از ديوان خانهٔ عنايتِ (۱) نامتناهي، طغرايِ غرّاءِی (۲) [رقم] — وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِين— (۳)، بر شفاعتِ عالم و عالميان دليلي است قاطع، که در بازارِ محشر، بجز نقدِ شفاعتش، متاعِ نجات و رستگاري نخواهد خريد.

قافله سالاريست که بجز رهبري خضر سعادتش، واماندگانِ صحراي ضلالت و گمراهي، بسر اقليمِ هدايت و نيکو کاری نتوانند رسيد. پشت پناهي است، که مستغرقانِ طوفانِ درياي عصيان و شرمساري را بدستياري ملاح عنايت و "عطائي" از (۴) جذر و مدِّ قلزمِ رستخيز، بساحلِ شفاعت کامياب گرداند:

نگينِ ختمِ رسالت محمّد عربی
اميد گاه بد و نيک (۵)، احمد مختار
اگر نه واسطهٔ روي موي او بودي
خداي خلق نگفتي قسم (٦) به ليل و نهار

صلي الله عليه و آله و اصحابه اجمعين.

در بيانِ توصيف و ثناي نيّرانِ (۷) اعظم برجِ امامت و سروري، ماهِ تابان فلکِ هدايت و رهبري، اعنی جنابِ اصحاب کبار، رضوان الله تعالی عليهم اجمعين

الوفِ تحياتِ زاکيات، که افواج بحر امواجِ فارسان

(۱) ب: عاطفت (۲) غرّاء = هر چيز مونث سفيد و روشن — غياث.
(۳): قرآن، الانبياء ۱۰۷ ج ۲۷. (۴) ب: از جوش طوفان رستخيز.
(۵) الف: شفيع روز قيامت احمد مختار
(٦) وَاللَّيْلِ اذا يغشى وَالنَّهارِ اذا تجلي — قران، الليل ۱ ج ۳۰
(۷) الف: منيران. ب: پيران.

مضمارِ (۱) علم و دانائي، در طيِ مسافتِ توصيف و بيانش، بمدادِ انديشه و قلمِ تيز رقم، هر قدر که راه رفتند، بسر منزلِ انتهايش نرسيدند. و صنوفِ تعظيمات و تکريمات، که دسته دسته عساکرِ يکه تازانِ عرصهٔ فراست و بينائي، در اداي تعريفش، بپاي خيال و فکر بسيار دويدند، بغيرِ گه گيري (۲)، گام زنِ بيان نشدند، مر شهريارانِ حق و يقين، و سرير آرايانِ خلافتِ دين متين را لايق و سزاوار است، که هر يک رکنِ رکينِ (۳) قصرِ امامت و سروري، و مفتاحِ ابوابِ حصار خلافت و پيغمبري ميباشند، که از کارخانهٔ عنايتِ لم يزلي، خلاع (۴) فاخرهٔ هر يک، بطراز — مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ [تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً] —(۵) مُطَرَّز و مُنَقَّش، و از دفتر خانهٔ عاطفتِ نامتناهی، رقم هر يک به طغرای — إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ—(٦) مُوَشَّح (۷) و مزيّن. و درحديث است— أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ، بِأَيِّهِمُ اقتديتم اهْتَدَيْتُمْ—(۸)

(۱) مضمار= ميدان اسپ دوانی —غياث. (۲) گه گير = اسپي که تن بسواری ندهد — غياث. (۳) رکين= محکم و استوار — منتخب
(۴) خلاع = جمع خلعت (۵) قرآن، الفتح ۲۹ ج ۲٦.
(٦) قرآن، العصر ۳ ج ۳۰ (۷) مُوَشَّح =آراسته و زيور دادهشده—غياث.
(۸) حديثِ صحيح است که سعيد بن مسيب از عمر رضه روايت و رزين اخراج کرده — تيسيرالوصول ۳-۲٦۰.

[بيت]

بمعني همه يکدل و يک تن اند
چو احول مبين دو، که يک قالبند

رضوان الله تعالیٰ عليهم اجمعين.

در بيان [نعت] شهسوارانِ ميدان وغا، چابکسوارانِ عرصهٔ دشتِ کربلا، شافعانِ روزِ محشر، يعنی (۱) جناب امامين الشهيدين، رضی الله عنهما (۲)

ثنائيکه عساکرِ انديشه و قياسِ فرمان روايانِ ولايتِ خبرت و هوشياري، در تسخيرِ اقليم ادايش (۳)، هر قدر که بپاي وهم و انديشه، در ميدان، جولانگري نمودند، راه بسر منزلِ مدعاي (۴) نبردند، و تحياتيکه جيوش ذي شعوران آگاه دل، در عرصهٔ ثناي بيانش گرم رَو شدند، بانتهاي ادايش نرسيدند. خاصه آن شهسوارانِ ميدانِ کربلا، ونقشبندانِ کارخانهٔ شريعتِ بيضا، نور ديدهٔ — مَازَاغَ البَصَرُ وَ مَاطَغیٰ — (۵) سرورِ سينهٔ — المَوَدَّةُ فِي القُربیٰ — را درخور و سزاوار است.

نظم:

نو باوهٔ نهالِ رياض پيمبر (۶) اند
دُرِّ دانهٔ يگانهٔ زهراء ازهر اند

(۱) ک، ب: اعني (۲) الف، ب: عليهما الصلوة والسلام.
(۳) الف: آدايش (۴) الف: بسر منزل نبردند (۵) قرآن، النجم ۱۷ج۲۷
(۶) الف: پيغمبر اند

دُرّ اند و گوشوارهٔ عرش (۱) معظم اند
نور اند، و نورِ ديدهٔ خورشيدِ انور اند
در ارتفاعِ منزلت از جمله کائنات
بالاتر اند، در شرف از حصر برتر اند
از خلعتِ علومِ نبوت مزين اند
وز نکهتِ نسيم ولايت معطّر اند
معصوم مطلق اند جگر گوشهٔ رسول
پاک از همه معاصي، طيّب مطهّر اند
از افتخارِ لَحمُک لَحمي (۲) مشرف اند
وز امتياز دَمُّک دَمي مفخّر اند

رضوان الله تعالیٰ عليهم اجمعين.

---

(۱) الف: عرش عظيم اند.
(۲) مشهور است که حضرت رسول به علي رضه فرمود: گوشت تو چون گوشت منست و خون تو چون خون من.

متحرک ساختن سلسلهٔ التماس، در خدمتِ با برکتِ نوازندگانِ قانونِ بلاغت و سخن پروري، و نغمه طرازان ساز فصاحت و نکته پروري، درباب عیوب [پوشي] این ذرهٔ بیمقدار

بر فارسانِ مضمارِ بصارت و بینائي و یکه تازانِ عرصهٔ فراست و دانائي، که برهبريِ خضرِ ادراک و دانش، بسر منزلِ مدعا رسیده اند، ظاهر و هویدا ست، که انهزام (١) جیوش نفس و عصیان از استمداد عساکر فیروزي مآثرِ عبادت حق جل و علي شانه تَیَسَّر مي پذیرد، و انکسارِ (٢) جنودِ ضلالت و طغیان، از استعانتِ (٣) سپاهِ نصرت انتباهِ اطاعت و متابعت حضرتِ رسالت پناهي [محمد مصطفي] صلي الله علیهٔ و سلم، مُحَصَّل میگردد .

بناءً علي هذا بر راکبانِ (٤) سمندِ آدمیت، که بتشریفِ شریف— وَلَقَد کَرَّمنا بَني آدَم —(٥) ممتاز و سرفرازند لازم و مُتَحَتَّم است، که اوقاتِ حیات مستعار را بترکتازِ کوچه بازار بوالهوسي نگذارند (٦) و به اکتساب (٧) بندگي و عبودیتِ

(١) انهزام= شکست خوردن (٢) انکسار= شکست (٣) استعانت= طلب مدد (٤) راکبان = سواران (٥) قرآن، الاسري ٧٠ ج ١٥
(٦) ک : نگذرانده (٧) اکتساب = کسب کردن.

حق سبحانه و تعالی [جل] شانه و عمَّ نواله، و متابعتِ محمدي کوشیده، و متاعیکه موجبِ رستگاري عقبی بوده باشد، بسعيِ دلالِ اَعمالِ صالحه، از بازارِ دنیاي بیوفا که —اَلدُّنیا مَزرَعَةُ الآخِرَة — (١) میباشد خریداري نمایند، که فردا در چهار سوق بازارِ محشر، از بي برگي و بي متاعيِ عمل نیکو، گونهٔ (٢) خجالت و زرد روئي نکشند، و از استیلاي (٣) عساکر عصیان و خطاکاري در میدانِ روز جزا، هزیمتِ انفعالي (٤) نخورند. بیت :

ايتهیدست رفته (٥) در بازار ترسمت بر نیاوري دستار(٦)
برگِ عیشي بگورِ خویش فرست کس نیارد ز پس، تو پیش فرست
اي که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریابي !

في‌الجمله این راکبِ (٧) سمند جهالت و ناداني، و

(١) حدیثي است که در کتب صحاح نیامده، و فقط الدیلمي در مسند الفردوس آنرا روایت کرده، و معلومست وثوقي ندارد. —کنوزالحقایق ١٣٣ . معني آن چنین است : دنیا کشتزار آخرتست .
(٢) گونه = معوف مالش روي (٣) استیلا = غلبه (٤) انفعال= خجلت (٥) الف : رفت (٦) در نسخهٔ ب درینجا چندین بیت دیگر هم از سعدی نقل شده، و دیباجهٔ فوق را کوتاه ساخته‌اند، که جمل آن ربطی باهم ندارد، و املاي آن هم خیلی ممسوخ است .
(٧) راکب = سوار .

فارسِ (۱) فرسِ هیچمداني [را] بمقتضاي خيالِ بشري ، از
از ترکتازِ اين داستانها ، اوقات عزيز ترِ خود را ضايع نمودن
و از نغمه طرازي اين مقاماتِ خارجي ، قانونِ مسخرگي و ريشخندي
برخود کوک کردن است ، و بگوشمالیِ نوازندگانِ کمانچهٔ
اين فن ، تن در دادنست . ازانجا که گوشه گيرانِ پردهٔ
اصولِ سخنوري . و آهنگ نوازانِ چنگِ نکته پروري ، که
هميشه در مقامِ پرده پوشي مخالف نوايان سخن طرازي ، ثابت
قدم ميباشند ، چشمِ آن دارم : که هرگاه اين نغمهٔ هيچ پوچ
که چندان خوشکلامي ندارد ، بگوشِ عاطفت نيوش اِصغا (۲)
فرمايند ، و يا جرعهٔ چند از مي آقداح (۳) اين اوراق بمطالعه
سر کشند ، توقع که از عنايت سرخوشي نشاء عنايت و "عطائي" ،
بخطائي "عطائي" (۴) نپرداخته معذور دارند ، که :

فکرِ هر کس بقدر همتِ اوست   و از کوزه همان تراود که دروست

چون اين جرعه نوشِ بادهٔ بي کمالي ، اگرچه روزي چند
در ميخانهٔ خدمت و ملازمتِ مخمورانِ (۵) صهبايِ (۶)
رياست و حکمراني بسر آورده ، خصوصاً در ملکِ شکارپو در
ايام بهارستانِ جواني ، در اکتسابِ هنر انشاپردازي سيّار ،
و هر حاکمي که سرشارِ رحيقِ (۷) حکومت و کامراني ميگرديد ،

(۱) فارس = اسپ سوار (۲) اِصغاء = شنيدن (۳) اقداح = جمع
قدح يعني جام (۴) ازين پديدار است که "عطائی" تخلص نويسندهٔ
کتاب بود ، و درينجا تلميحاً استعمال کرده [رک : مقدمهٔ کتاب]
(۵) الف : ميخوران (۶) صَهْبا = شراب (۷) رَحيق = شراب .

اين دُرد آشامِ قدحِ خاکساری ، از ميِ تقرّب (۱) و ملازميِ
هر يکي آنها ، جرعه نوشِ بادهٔ منشي گري شده ، از ميناي
ضمير که مهبِطِ (۲) اسرارِ حقايق و معاني است ، صهباي
فرح افزايِ انشاء ، در ساغرِ قرطاسِ (۳) تحرير مي
انداختم ، و جواهرِ زواهرِ (۴) املا ، در سلکِ رشتهٔ
تسطير (۵) منتظم مي نمودم ، و نيز اوقاتي چند ، بحسبِ
قسمتِ آبخورد که — قيدُ الماءِ اَشَدُّ مِن قَيدِ الحديد — (۶)
است ، سيّار بوستانِ تسافرِ (۷) ولايتِ خراسان هرات خلد
آيات و قندهار و کابل و پشاور گرديده ، بعضي تسويدات
از وقوعاتِ خراسان و مقدّماتِ شاه شجاع الملک ، که بفحوايِ
— تَنزِعُ المُلکَ مِمَّن تَشَاء — (۸) ، از مملکتِ سلطنة ، آواره
شده بود ، وغيره وقوعات که بچشم خود ديده بودم (۹) ، هراينه
نگاشتهٔ کلکِ خيال گرديده بود ، همچنان متفرق و پراگنده
افتاده بودند ، ليکن از بس انديشه هايِ معاش روزگار ، که
روندگانِ طريقِ حيات و زندگاني را اولاً انتظامِ اين سلسلهٔ
معاش ، ضرور بلکه متحتّم است ، وقتِ فرصت بدست نمي افتاد ،
که تسويداتِ مذکور را مجموعه [نموده] و در سلکِ تحرير

(۱) ب : مي نصرت و ملازمت (۲) مَهْبَط = جايِ هبوط و فرودگاه
(۳) قرطاس = کاغذ (۴) زَواهِر = روشن (۵) تَسطير = نوشتن
(۶) ب : اين عربيه ندارد ، و معنی آن چنين است : قيد آب و قسمت
از قيد آهن استوار تر است (۷) تسافُر = مسافرت کردن . در الف : تساغر[؟]
(۸) قرآن ، آل عمران ۲۰ ج ۳ (۹) ک : بوديم .

منتظم نموده شود ، درحال هم اگرچه چندان دلجمعي و معشوقهٔ رفاه هم‌آغوش نبوده، و بر طبق مضمون : [بیت]

پریشان میکند اندک غمي، طبعِ سخنور را

که یک «مو» بهر، تشویشِ دماغِ خامه بس باشد

لیکن حسب‌الفرمودهٔ عالیجاهِ رفیع جایگاه، عنوانِ رسالهٔ دانشوري ، دیباجه [دیوان] بلاغت و خرد وري ، امیر امراء العظام، نادرةالایام جناب ایستویک (۱) صاحب بهادر، کلکتر (۲) شکارپور ، که باري سخن شناسِ معنی فهم بود ، اتفاق تحریرِ تسویداتِ مذکور افتاده . و دیگر التماس بخدمتِ صدر نشینانِ اورنگِ (۳) سخن وري ، و سریر (۴) آرایانِ دولتِ حکمرانی‌آنکه : اگرچه ـ اَلْحَقُّ مُرٌّ ـ (۵) سخنِ حق تلخست ، باوجودیکه از اظهارِ مطلبِ نفس‌الأمر ، از حسن و قبح (۶) در عبارات ، لحاظِ بسیار نموده ایم ، که مبادا آزردگی طبیعتِ بزرگان شود ، اما اگر در جائي کدام نوايِ مخالف بی‌ادبي (۷) ازقانونِ قلم سر زده باشد ، امید که از راهِ عنایت و "عطائي" به عفو "عطا" (۸) پرداخته ، در مقامِ خشم و

---

(۱) در الف و ک : اسیویک، است . ب این نام ندارد . صحیح آن ایستویک است [رک : تعلیق نمبر۱] که در نسخه ج نیز چنین است .
(۲) کلکتر در انگلیسی مستوفي و فراهم کنندهٔ مالیات است .
(۳) آورنگ= تخت (۴) سَریر = تخت (۵) مقوله عربی است (۶) حسن و قبح = نیکي و بدي (۷) الف : بی در پي . ب : مانند متن (۸) درینجا هم کلمات عطائی و عطا اشاره است بنام و تخلص مولف کتاب [رک : مقدمه] .

خفگي (۱) نیایند ، که در نزدِ بزرگانِ والا منش ، عفو مُتَعَذِّر (۲) ، امیر ادنا ست . بهر صورت خوب و خراب ، عزل و نصب ، ادبار و اقبال ، غم و شاديِ روزگار دنیايِ بیوفا ، همه درگذر است ، و بر طبق مضمون بیت :

عالم همه سر سبز خیال است خیال

هر نوع (۳) خیال اگر کني میگذرد

[رباعي]

تا نیست نگردي ، رهِ هستت ندهند

این مرتبه ، از همتِ پستت ندهند

تا شمع (۴) صفت بسوختن تن ندهي

سر رشتهٔ ـ روشني بدستت ندهند

چون سر مستانِ بادهٔ ـ عرفان ، تمام (۵) مال و اسبابِ جهان دنیا را بوجود پشیزي (۶) تصور ندارند ، که بگذاشتهٔ اتقیاء (۷) برداشتهٔ ـ اشقیا ست (۸) ، هر که طالب اوست ذلیل، اهلِ عبرت را این دلیل ، ـ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيل (۹) .

---

(۱) خفگي = در فارسي و پشتوي افغانستان بمعني آزردگي است .
(۲) متعذر = عذر خواه . (۳) الف : هر نوع که خیال کنی میگذرد
(۴) الف : تا همچو شمع قرار بر سوختن ندهي (۵) الف : تمام و اسباب
(۶) پشیز = بروزن کنیز ، پول ریزه کوچک مسي ـ غیاث . (۷) بگذاشتهٔ اتقیاٴ = ترک کردهٔ پرهیزگاران (۸) اشقیاٴ = گمراهان و بد بختان
(۹) قرآن ، النساٴ ۷۷ج ۵ .

— ۱ —

در بیانِ نواختنِ کوس سلطنة (۱) هریک از سلاطینِ نامدار و خواقینِ (۲) بلند اقتدار، از ابتدایِ پادشاه [نادرشاه] لغایتِ عزل سلطنة محمودشاه خلفِ تیمور شاه علیه‌الرحمة و الغفران

بر رای(۳) اخبار جویانِ دانش و بینش مخفی و مستور نماند، که در سنهٔ یکهزار و یکصد و شصت هجری بندگانِ خلد آشیان نادر شاه (۴) پادشاه بموجبِ حکم صاحبانِ قضا و قدر، از تخت حیاتِ سلطنت برخاسته، میتّارِ بوستان سرای آخرت گردیده. بعده بندگان احمد شاه (۵) پادشاه جلوس فرمای تختِ سلطنت و شهریاری بموجب فرمانِ آن شهریارِ سلطنةِ کونین گردیده، تا مدت بیست و چهار سال، لغایت سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار (۶) هجری گلچینِ ریاضِ دولت و کامرانی بوده، بعده از تند بادِ اجل، برگ و بارِ نخل حیاتِ احمد شاه پادشاه فرو ریخت، بدار السلطنة ـ کُلّ شیٔ یرجع الی اصله ـ (۷) رخ نهاد شدند. بندگان تیمور شاه پادشاه از اشارهٔ عنایتِ پادشاهِ اقلیم

(۱) ک: سلطه (۲) خواقین = جمع خاقان (۳) ک: برای
(۴) رک: تعلیق نمبر۲ (۵) رک: تعلیق نمبر ۳ (۶) کذا در ک، ج، الف، ولی وفات احمد شاه ابدالی ۱۱۸۶ھ، و زمان سلطنتش ۲۶ سالست نه ۲۴ سال. درینجا مؤلف اشتباه کرده است [رک: تعلیق ۳].
(۷) مقولهٔ عربیست بمعنی = هر چیز باصلِ خود بر میگردد.

لَم یَزَل و لایَزال، جرعه نوشِ بادهٔ سریر سلطنتِ خراسانِ جنت نشان گردیده، تا مدت بیست و یکسال لغایتِ سنهٔ یکهزار و دو صد و پنج هجری (۱) سرخوش نشاء بادهٔ سلطنت و کامرانی بوده، آخر از دستِ ساقی اجل جرعهٔ از میٔ وصال چشیده، مین بعد آن، بندگان زمان شاه پادشاه زینت افزای اورنگِ پادشاهی گردیده، تا مدتِ ده سال لغایت سنه یکهزار و دو صد و پانزده هجری، شاه زمان هم آغوش شاهد سلطنة (۲) بوده، بآرایشِ خط و خال چهرهٔ عروس سلطنت پرداخت، وقتیکه شاهِ ممدوح بغرورِ دولتِ سلطنت، چند امرای سردار پاینده خان (۳) وغیره سرانِ الوسات را بقتل رسانیده، بعده از بی اتفاقی الوسات، رخنهٔ زوال، در اساسِ سلطنتِ زمان شاه افتاده، و بعدِ کشته شدنِ سردار پاینده خان، وزیر فتح خان خلفِ سردارِ مذکور، طرفِ ایران زمین رفته، بندگان شاه محمود شاه را آورده، بصلاح و صواب اتفاقِ الوسات، شاه محمود شاه مستقرِّ سریرِ دولت خلافت گردیده، زمانشاه پادشاه را تمامی امرأ، از تختِ سلطنت انداخته و اسیر و دستگیر نموده، از نوکِ نشتر، میٔ بصارتش از ساغرِ دیده اش، بر زمین کوری ریخته، نابینا ساختند. و محمودشاه دفعهٔ اول، مدت سه سال لغایتِ سنه یکهزار و دو صد و هژده هجری، رایاتِ عالیاتِ جاه و جلال، در عرصهٔ سلطنت بر

(۱) کذا در ک، ج، الف. ولی این هم صحیح نیست، تیمور شاه بتاریخ یکشنبه ۷ شوال ۱۲۰۷ھ در کابل از جهان رفت. — سراج ۱-۴۴.
(۲) ک: سلطه (۳) رک: تعلیق نمبر ۴.

افراخته (۱) بود ، از نا محمودیِ بخت ، نواي سلطنة (۲) محمود شاه سرنگون شده ، بندگان شاه شجاع الملک، جلوس فرماي تخت سلطنت گرديده ، تا مدت هفت سال لغايتِ سنه يکهزار و دو صد و بيست و پنج هجري ، شاه شجاع الملک ، کوسِ دولت سلطنت مينواخت .

چنانچه شاه شجاع الملک در سنه يکهزار و دو صد و بيست و يک هجري ، اول مرتبه با وزير شير محمد خان (۳) ، با حشم و سامانِ پادشاهي ، بجهة گرفتنِ مالياتِ سند ، از اميرانِ سند (۴) رونق افزيِ ملک شکارپور ، و در باغ شهزاده منزل انداز گرديده ، که دران سال تولد شاهزاده محمد تيمور شاه در باغِ مذکور ، بصد آب و رنگ خوبي گرديده ، که در شکارپور نوبت نوازي و چراغ بندي سه روز متواتر نمودند . بعد از دو سه ماه اميرانِ سند ، اداي مالياتِ سند نموده ، و تحايف نفيسه (۵) ، پيشکش ساخته ، شاهِ ممدوح را از حسنِ خدمات و فرمان برداري و اطاعتِ خود ، بسيار خوشنود ساختند .

بعده شاه شجاع الملک ، از راهِ ديره جات (۶) ، و دَوَرِ بنو (۷) ، نهضت فرماي و گلچين رياض سلطنت و کامراني

(۱) الف : بر افراخته ، بعد از نامحمودي (۲) ک : سلطه (۳) رک : تعليق نمبر ۵ (۴) رک : تعليق نمبر ۶ (۵) يعني پيشکش هاي گرانبها (۶) ديره جات = ديرهٔ اسماعيل خان و ديرهٔ غازيخان که درانوقت يک ولايت مربوط سلطنت کابل بود . (۷) دَوَر = [به دو فتحه] نام يک قبيلهٔ افغاني است که در ضلع بنون در حواشي کوهسار سکونت دارند . و از پشاور براهِ دَوَر و بنو به ديره جات راه بود .

کابل گرديده ، تا مدت چهار سال ، در کابل سرخوش بادهٔ عيش و فرمانِ فرمائي (۱) بوده . بعده اميرانِ سند ، البته در اداي ماليات مقرره ، تکاسل (۲) ورزيدند . باز در سنه يکهزار و دو صد و بيست و پنج هجري (۳) ، شاه شجاع الملک از کابل ، متوجهِ پشاور ، و در حينِ نزولِ اجلالِ پشاور ، وزير شير محمد خان را جهةِ تسخيرِ کشميرِ جنت نظير ، مع حشم ، مامور نمود ، و خود بدولت ، ايامِ زمستان در پشاور بانقضاء آورده ، در موسمِ بهار ، باز بهار افزايِ کابل گرديده . و عاليجاه سيادت پناه زبدة‌العماء مير واعظ (۴) که باستصوابِ وزير شير محمد خان به نيابتِ کابل مقرر بود ، چون سيد معظم اليه ، که سر حلقهٔ علماء و عرفاء بود ، لکها مردم از خاص و عام ، حلقهٔ مريديِ سيد موصوف در گوشِ (۵) جان داشتند ، و شاه شجاع الملک هميشه از او خايف بود ، درانوقت آتشِ جنگ و جدال ، بينِ اهلِ سني و شيعه (۶) ، شعله‌ور گرديده ، بسياري از طرفين مقتول شده ، آخر شاه موصوف ، بزلالِ تدبيرات ، انطفاي (۷) ،

(۱) الف : و فرمان بوده . (۲) تکاسل = خود را کاهل و سست وا نمودن — غياث . (۳) مورخان افغاني اين سفر شاه شجاع و گماشتن شير محمد خان را با ۸ هزار سوار بکشمير ، بعد از عيدالضحي ۱۲۲۱ و سال ۱۲۲۲ هـ نوشته اند . رک — سراج ۱-۱۷ . (۴) رک : تعليق نمبر ۷ (۵) الف : گوش حال . (۶) الف : سنيه و تشيعه . (۷) يعني خاموش کردن شعله هاي جنگ .

نواير جنگ و جدال نموده، در اول موسم زستان، از کابل نهضت فرماي احمد شاهي (١)، و در باب هلاکت میر واعظ، بمردم اهل تشیع فهمایش نموده بود.

چون شاه ممدوح داخل قندهار گردیده، مابین شیعه و سني باز جنگ عظیم واقع شده. آخر میر واعظ شربت شهادت نوش نموده، مردم شیعه سر او را حسین وار، در نیزه علم ساخته، یزید کردار، آنطرف (٢) احمد شاهي و جانب شاه شجاع الملک فرستادند.

بعده شاه موصوف از احمد شاهي مع وزیر اکرم خان و سردار فتح خان (٣) در سنه یکهزار و دو صد و بیست و پنج هجري، رونق افزاي شکارپور، و در باغ بدل خان، نزول اجلال فرمودند. امیران سند، باز کتاب اخلاص و فرمان برداري کشاده، باب باب انقیاد (٤) و اطاعت، نزد شاه ممدوح خوانده، چیزي اداي مالیات (٥) و پیشکش هاي لایقه، نظر گذار شاه و وزراء و امراي شاه نموده، و عالیجاه نواب ولي محمد خان لغاري (٦) که مشیر (٧) بي نظیر امیران والیان حیدرآباد بود، تا اداي مالیه بطریق یرغمل (٨)،

(١) احمد شاهي: مقصد ازان شهر قندهار کنوني است که احمد شاه ابدالي بنا نهاده. (٢) الف: طرف (٣) رک: تعلیق نمبر ٨.

(٤) انقیاد = فرمان برداري (٥) این مالیات را شاه شجاع باندازهٔ (٢٠) لک روپیه نقد علاوه بر تحائف نفیسهٔ دیگر وصول کرد — سراج ١-٢٠٧.

(٦) رک: تعلیق نمبر ٩ (٧) ک: که بیشتر بي نظیر [؟]

(٨) الف: یرغمال.

برکاب پادشاه تا دیرهٔ غازي خان حاضر بود، و نواب مذکور در دیره غازیخان، تمام و کمال اداي مالیات نموده و از پیشگاه سرکار اشرف، بخلاع فاخره سرفرازي یافته، و نقد ترخیص بدست آورده، راجع به مکان مالوفه سند. و سردار فتح خان در عرض راه دیرهٔ غازیخان، با اولیاي دولت، در مقام مخالفت آمده، ازانجا بمعهٔ عمله و فعلهٔ خود، از راه بوري (١)، روانهٔ احمد شاهی گردیده، و امناي دولت بقطع منازل، تشریف فرماي پشاور شدند. و وزیر شیر محمد خان که بموجب امر جلیل‌القدر اولیاي دولت، مامور کشمیر بوده، خطهٔ کشمیر بي نظیر، از عالیجاه سردار عبدالله خان الکوزئي (٢) گرفته، به سردار عطا محمد خان بامیزئي عطا نموده، و خود وزیر شیر محمد خان بعد انتظام مهم کشمیر، پیش از ورود شاه شجاع الملک در کابل رسیده، و از شهید شدن مرحوم میر واعظ که نایبش در کابل بود بسیار اشکبار گردیده، و این حرکت ناصواب شهید شدن مرحوم میر واعظ از دست شیعگان دیده و دانسته از شاه ممدوح دانسته، و در ساعت جمع آوري عساکر نموده، بعزم مقابله شاه شجاع الملک،

(١) بوري وادي جنوب غربی دیره غازیخان است، که تا وادي ژوب امتداد دارد، و راهي ازانجا از نشیب هاي کوه سلیمان به ژوب و قلعهٔ سندیمن میرسد. درینجا اقوام کاکڑ و بابڑ وغیره ساکنند.

(٢) الکوزئي قبیله معروفیست از درّاني قندهار. در باره عبدالله خان و عطا محمد خان رک: تعلیق نمبر ١٠.

از کابل روانهٔ پشاور، و در مقام تهکال (۱) [تعلقه] پشاور رسیده، بمقابله و مجادلهٔ شاهِ ممدوح پرداخت. از قضاءِ قادر لایزال، وزیر شیر محمد خان و برادرش و خوجه محمد خان و شهنواز خان وغیره امرا در جنگ کشته شدند. پادشاه شجاع الملک هم آغوشِ شاهدِ فتح و فیروزي گردیده، چند ایام در پشاور مکث (۲) نموده، درین اثناء وزیرفتح خان، بندگانِ محمود شاه را باز بر تختِ سلطنت جلوس داد، و اجتماعِ قشونات و ایلات و الوسات نموده، از احمد شاهي روانهٔ کابل، و از کابل عازمِ پشاور، و چون در مکان نمله (۳) رسید، و با شاه شجاع الملک معرکه آراي مقابله گردیده. چنانچه مابین شاهِ موصوف، و وزیر فتح خان جنگِ عظیم واقع شد، از طرفِ شاه ممدوح، وزیر اکرم خان و عالیجاه غفور خان فوفلزي (۴) وغیره امراي خاص بقتل رسیدند، و نسیم نصرت و فتح در پرچم لوايِ اقبال وزیر فتح خان، از عنایتِ ایزدي، بوزیدن آمده. شاه موصوف از میدانِ معارک، گويِ جنگ را باخته، پس خیز معرکهٔ فرار گردیده، و حرم محترم برداشته، از دریاي آتک (۵) عبور نموده، بقطعِ منازل، برابر

(۱) تهکال: در غرب پشاور بفاصله دو میل واقع و مسکن اقوام خلیل است. (۲) مکث = ایستادگي و معطلي. (۳) ک: مکان غله [؟] الف: مقامِ نمله، و این صحیح است که منزل معروفي است، در ۱۶ میلي شرق کابل بطرف جلال آباد. (۴) پوپلزئي طایفهٔ معروفي است از دراني قندهار. راجع به غفور خان رک: تعلیق نمبر ۱۱.
(۵) معبر اتک بر دریاي سند در پنجاه میلي شرق پشاور واقع است.

متوجه لاهور گردیده، پیشِ خالصه سنگهه (۱)، ملجايِ خود ساخت. چند مدت درانجا آسایش پذیر شده، و خالصه سنگهه، در تعارفیه و تلافي، از هر قسم و رسم، از شاهِ ممدوح خود را معاف و مقصر نداشت (۲)، فقط.

(۱) مقصد رنجیت سنگهه حکمران معروف سکهه است، که از خانه جنگی سلطنت افغانی استفاده نموده و در پنجاب حکومت مستقلی را تأسیس نمود. رک: تعلیق نمبر ۱۲. (۲) ک: نداشته.

- ۲ -

در بیان ِ کشته شدن ِ عالیجاه عطامحمد خان بارکزئي، برادر یار محمد خان ، از دست ِ سردار سمندر خان بامیزئی (۱) در پشاور

و باز آمدن شاه شجاع الملک از لاهور بموجب ِ صلاح و مشورت عالیجاه سردار عطا محمد خان ناظم کشمیر در پشاور، و گرفتار شدن ِ شاه در پشاور بدست سردار سمندر خان و جهان داد خان، از قرار صلاح ناظم مذکور و محبوس شدن شاه در کشمیر سنه ۱۲۵۶ھ (۲)

شاهین ِ قلم ِ شکسته رقم ، در فضاي ِ این مدعا ، چنین بال افشان ِ بیان میگردد : که اولاً ملک ِ پشاور در تصرف ِ عالیجاهان عطا محمد خان و یار محمد خان و سلطان محمد خان و سعید محمد خان و پیر محمد خان بارکزئي برادران وزیر فتح خان بوده (۳) ، سردار عطا محمد خان الکوزئي ناظم ِ کشمیر،

(۱) الف، ج : سمندر خان و جهان داد خان بامیزئی (۲) کذا در ک، ج ، الف، ولي این سنه صحیح نیست، زیرا این وقایع بدور اول سلطنت شاه شجاع و قبل از ۱۲۲۵ھ تعلق دارد، و در سنه ۱۲۵۶ھ شاه شجاع دفعه ٔ دوم بمدد انگلیس بر تخت کابل متمکن بود .
(۳) رک : تعلیق نمبر ۴ .

عالیجاهان سردار سمندر خان [و] جهانداد خان بامیزئي را از کشمیر ماسور نموده بود ، که رفته ملک ِ پشاور را از دست ِ عالیجاهان ِ مذکور برادران ِ وزیر فتح خان گرفته ، در قبضه ٔ حکم و عمل ِ خود آورند [آنها] در پشاور بجمعیت ِ عساکر رسیده ، سرگرم ِ محاربه و مجادله با سرداران ِ پشاور گردیده، عالیجاه عطامحمد خان بارکزئي کشته شده، و دیگر برادرانش فرار اختیار نمودند. ملک ِ پشاور بدست ِ سردار سمندر خان و جهانداد خان افتاده، جرعه نوش ِ باده ٔ فتح و فیروزي شدند.

درین اثنا ٔ عرایض سردار عطا محمد خان الکوزئي ناظم ِ کشمیر، به پیشگاه ِ بندگان شاه شجاع المک در لاهور رسید بدین مضمون که :

همیشه رایات (۱) عالیات ِ شهریاري ِ اولیاي ِ دولت ، در میادین ِ (۲) معاندین ، به اشاعت ِ - نَصرٌ مِنَ اللهِ و فَتحٌ قَرِیب - (۳) ، جلوه گر باد !

ازانجا که آوارگي سرکار ِ اشرف ، از دست ِ مخالفین، و رفتن در لاهور، بردل ِ صداقت منزل ِ ما هواخواهان ِ دولت ، نهایت ناگوار آمد (۴) ، میخواهم جان ِ ناتوان ِ خود را ، در رکاب ِ اولیاي ِ دولت فدا نموده ، انتقام از معاندین ِ سرکار ِ اقدس گرفته شود ، و تاج ِ دولت ِ

(۱) رایت = بیرق (۲) الف : درمیان معاندین (۳) قرآن ، الصف ۱۳ ج ۲۸ (۴) الف : ناگوار ، میخواهیم قاشق خون جان .

سلطنت بر فرقِ همایون زینت پذیر گردد، امناي
دولت از لاهور، زود تشریف فرماي پشاور
شوند، که ملک پشاور، در تصرف واحاطهٔ (۱)
ما ست، بعد کابل [و] قندهار، از دست
مخالفینِ دولت گرفته خواهد شد.

اولیاي دولت، فریفتهٔ نوشتجاتِ سردار عطا محمد خان ناظم کشمیر گردیده، از لاهور برامده، داخلِ پشاور شده، چند ایام در پشاور، خیال پلوهاي پادشاهي مي پخت. درین اثنا نوشتهٔ سردار عطا محمد خان ناظمِ کشمیر، براي عالیجاهان سردار سمندر خان و جهانداد خان رسید: که شجاع الملک پدرِ من کشته، او را بهر قسم و تدبیري اسیر و دستگیر نموده، بطرفِ کشمیر بفرستند. عالیجاهانِ مذکور، روزي مجلس آرائي نموده، دران مجلسِ خاص با پادشاه، خربوزهاي شیرین، تناول مي نمودند، و از روي ظرافت و استهزا، پوستهاي خربوزه بروي یکدیگر گستاخانه میزدند، آخر رفته رفته، شاه ممدوح را گرفته اسیر نمودند، و از تختِ سلطنت فرو آورده و نظربند نموده، روانهٔ کشمیر ساختند، که سردار عطا محمد خان ناظم کشمیر، شاه موصوف را در بالا حصار محبوس ساخت.

وزیر فتح خان بعدِ کشته شدنِ عطا محمد خانِ بارکزئي برادرش، مع جمعیتِ قشونات، از کابل برامده، بقطعِ منازل، داخلِ پشاور گردیده، و سردار سمندر خان و جهانداد خان که

(۱) الف: و احتیاط ما ست.

سابق در پشاور بودند، هرچند با وزیر فتح خان، مرتکبِ جنگ و فساد شدند، لیکن هزیمت را غنیمت دانسته، فرار اختیار نمودند. وزیر فتح خان مظفر و منصور گردیده، ملک پشاور در تصرفِ خود آورده، چند روز به تجهیز و سامانِ لشکر پرداخته، از راهِ گجرات (۱)، حدودِ خالصه سکه، عازم کشمیر گردیده، و با عطا محمد خان الکوزئي ناظمِ کشمیر مقابله نموده، شهر کشمیر را فتح نموده، و عطا محمد خان در بالا حصار رفته، بدستِ خود، خود را محبوس ساخت.

آخر سردار عطا محمد خان از روزیکه بنظامتِ کشمیر مقرر شده بود، هرچه که دولتِ کشمیر پیدا مي نمود، ازان جواهراتِ گوناگون خرید نموده، در صندوقچه نگاه میداشت، و بمقابل هر جواهرِ صادقه، جواهر باطله (۲)، برابر بوزن و درازي هو به هو (۳)، از استاد کاران درست کنانیده، درصندوقچهٔ دیگر نگهداشت میکرد. و در روزِ محاصرهٔ بالا حصار، همان صندوقچهٔ جواهر جوهته (۴)، بهمراهِ خود برداشته، و از بالا حصار فرود آمده رفته سلام وزیر فتح خان نموده، وزیرِ مذکور، نهایت خوشوقت

(۱) در ک: بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند، در الف، ج بصورتي نوشته شده که بخوبي خوانده نمي شود، و تحت بنظر مي آید، طوریکه سراج التواریخ تصریح کرده (۱-۸۵) وزیر فتح خان بسبب وفور آب درياي مظفرآباد از جاده پنجاب به گجرات رفته و درانجا با رنجیت مفاهمه کرده، بعد ازان بر کشمیر تاخت. (۲) الف: جواهر کاذبه (۳) الف: مو به مو. (۴) الف: جوٹهه بمعني کاذب و نقلي کلمهٔ هند یست.

گرديده . بعده شمع خلوت مابين روشن كردند ، سردا رعطا محمد خان بوزير مُخاطيب شده ، كه شهر كشمير ، بدستِ وزير آمده ، باقي سرِ من مانده ، اگر سر بكار است ، اينک سر ! و اگر دولتِ كشمير از ايام نظامت كشمير مطلوب دارند ، پس اين صندوقچهٔ جواهرات ! كه از قرار قسمِ كلام الله ، از دولتِ كشمير ، همين جواهرات خريده نموده ايم .

وزيرِ ممدوح چون صندوقچهٔ جواهرات ، از سردارعطا محمد خان گرفته كشاده ، گوناگون جواهرات بصد زرق و برق ملاحظه نموده ، چون گلِ شگفته (۱) مُبتَهِج و مسرور گرديده ، و صندوقچهٔ جواهرِ مذكور بدست آورده ، سردار عطا محمد خان را رخصت داد ، و از كشمير بيرون كشيد ، و سردار محمد عظيم خان برادرِ خود را بنظامتِ كشمير مقرر نمود . و مردمِ كشمير بعدِ مقرري محمد عظيم خان ، زبانِ خود را با اين ترانه :

"عطاي محمد" تو برداشتي بلاي "عظيمي" تو بگماشتي (۲)

مترنم و آشنا ساختند .

روزِ دوم ، وزيرِ موصوف ، جواهر شناسان را طلبانيده ، جواهراتِ مذكور نشان داد ، مشخّص و معلوم گرديد ، كه جواهر جوهته (۳) و با طله مي باشد . بر فريب بازي سردار عطا محمد خان دستِ افسوس مي سائيد ، و عطا محمد خان را نمي يافت .

(۱) الف : چون گل گل شگفته (۲) الف : بلاي عظيمي بما كاشتي .
اما در كابل اين بيت چنين مشهور است :
عطاي محمد ز ما برده‌اي بلاي 'عظيمي' فرستاده‌اي
(۳) الف : جوتهه

از گوشهٔ بامي كه پريديم ، پريديم

وزيرِ ممدوح ، شاه شجاع الملک را از (۱) بالاحصارِ كشمير كشيده ، مُطلق العنان نمود ، كه شاه روانه لاهور گرديد . وزير فتح خان معه حشم ، از كشمير معاودت نموده ، روانهٔ كابل گرديد . و بندگان محمود شاه باز دفعهٔ ثاني ، ابتداي سنه يكهزار و دو صد و بيست و پنج هجري ، لغايةً سنه يک هزار و دو صد و سي و شش هجري (۲) مدتِ يازده سال ، از محمودي طالع ، سرير آرايِ دولت سلطنتِ خراسان بوده ، وزير فتح خان ، چون اياز سر بحلقهٔ اطاعت و فرمان برداريِ شاه محمود داشت .

---

(۱) ک : در بالا حصار . الف : مانند متن .

(۲) شاهي دوم شاه محمود تا ۱۲۳۴ھ دوام كرد ، و در همين سال در سيدآباد وردک (بين كابل و غزنه بفاصله ۵۴ ميلي شمال شرق غزنه) از لشكر امير دوست محمد خان شكست خورد و بهرات رفت .

— ۳ —

در بیان گرفتار شدنِ شاه شجاع الملک در لاهور بدستِ خالصه سنگهه و گرفتن جواهر کوه نور (۱)، خالصه سنگهه از شاه ممدوح، و فراري شدن شاه از حبس لاهور، از راه نقب و رسیدن در لودیانه

شاهِ قلم جواهر رقم، از زندانِ چاهِ مداد برامده درعرصهٔ مدعا (۲) چنین تیز روي بیان می نمود (۳ که: وقتیکه شاه شجاع الملک از حبسِ کشمیر رهائي یافته، بامید ملجأ در لاهور آمده، خالصه رنجیت سنگهه بطمع اخذِ جواهر کوه نور، چشم از حقوق و مراعاتِ مهمان داري پوشیده، شاهِ ممدوح را نظر بند و محبوس ساخت. تا مدتِ بسیار در حبس گرفتار بود، آخر بهزار شدت و عذاب رساني، که ملازمانِ خالصه سنگهه، شاه را در آفتابِ تموز نشانده، باز یافتِ جواهر مذکور می نمودند، و شاه از تابِ آفتاب، هم چیزي پروا نکرده، هرگز اقرارِ دادنِ جواهر کوه نور نمیکرد، و آخر شاهزاده محمد تیمور، که خورد سال بود، چوکیدارانِ خالصه سنگهه، او را بر بامِ قصرِ کلان، در آفتاب پاي برهنه و سر برهنه نشانیده، از نردبان بزیر مي آوردند، و هم بالا میفرستادند. شاهزاده از بسکه نازنین

(۱) ر ک: تعلیق نمبر۳۱. (۲) الف: درعرصه جاي چنین
(۳) الف: مي شود.

اندام بود، از بس سوختگي آفتاب، پاي و سرش میسوخت، و فریادها میکرد، و رنگش از تابِ [آفتاب] بغایت متغیر گردید.

شاهِ ممدوح، هر گاه اینچنین حالتِ شاهزاده فرزندِ دلبندِ خود دیده، لاچار جواهر کوه نور، که دیدهٔ استطاعتش بود، حواله خالصه سنگهه نمود. باز هم رهائي شاهِ ممدوح، از حبس نگردیده، و شب و روز، دستِ دعا بهزار عجز و زاري بدرگاهِ ایزدِ باري، چنار آساي فراز داشت. ازانجا که سایلِ عجز و نیاز، از درگاهِ حق جل و علي شانه محروم نمیگردد آخر برهبري خضرِ ادراک و دانش، تجویزي بکار برده، اولاً حرمِ محترم خود از لاهور کشیده، روانهٔ لودیانه نمود، چنانچه احدي و فردي از مُستَحفِظین (۱) برین معني وقوف نیافته و پَي نه بردند. بعد کشیدنِ حرم محترم، شاه ممدوح، در فکرِ رفتنِ خود گردیده، در عمارتي که نظر بند بود، متصلِ آن خانهٔ یکي همسایه بود، شاه باو سازگاري نموده، و مبلغِ کلي باو داده، راهِ نقب از خانهٔ او گرفت. تا همینکه بتدریج که کس واقف حال نشود، از اندرونِ عمارت خود، نقب زده، از خانهٔ همسایه کشیده، و چون نقب تیار گردید، چند روز پیش از نقب، همسایهٔ آن خانه، معهٔ عیال [و] اطفال، خانه را گذاشته، و دروازه را مقفل (۲) ساخته، جاي دیگر فرار (۳) گرفت، و شاهِ ممدوح از لودیانه سید میر ابوالحسن شاه، امیرِ خاص خود را معه اسپان تیز رفتار صبا کردار طلبیده، بیرونِ قلعهٔ

(۱) یعني نگهدارندگان (۲) یعنی قفل زده (۳) الف: قرار گرفت.

لاهور، بر مَوري (۱) که مجراي باران لاهور بود، حکم ایستادن اسپان داده بود.

سید مذکور، بموجب همان انجام معهود، بوقت شب تاریک، معهٔ اسپان و چند سواران جرّار کرّار آمده، بیرون قلعه بمقابل مَوري قلعهٔ لاهور استاده شدند. ازانجا که محافظین چوکي (۲) خالصه سنگه، بموجب قاعدهٔ مستمري، صبح و شام، مشرف سلام شاه، هر روزه گردیده، و شاه را دیده رفته، بجاي چوکي خود مي نشستند، و در شب تشریف بردن (۳) شاه از حبس، بدو سه پیش خدمتان خود فهمایش نموده بود، که بعد رفتن سرکار اشرف، یکي (۴) از شمایان بر پلنگ (۵) که محل استراحت سرکار است بخوابند، و دیگر پیش خدمتان، بر دروازه بنشیند، هر گاه بوقت صبح، محافظین چوکي، بدستور اصلی، بجهت سلام سرکار اشرف بیایند، آنها را مانع گردیده، اندرون نگذارند و بگویند: که سرکار اشرف، تمام شب در طبیعت ناخوش بوده، و آرام نکرده، و حالا باینوقت، چشم بیداریش بخواب رفته. هر گاه از خواب استراحت بیدار گردیده، آنوقت آمده، دولت سلام (۶) سرکار اشرف حاصل نمایند.

(۱) الف: لاهور که منجر آب باران بود [؟] ولي صورت متن اصح است و موري مجراي آبست در زیر زمین.
(۲) چوکي = از سوکي پشتو آمده که معني محافظ دارد.
(۳) الف: بیرون شاه (۴) الف: احدي از شمایان.
(۵) پلنگ = چارپائي خاص آهني یا چوبي براي خفتن.
(۶) الف: دولت استیلام.

سرکار اشرف، بعد فهمایش، نوعیکه مذکور شده، سه چهار پیش خدمت خود، درانجا گذاشته، بوقت شب از راه نقبْ برامده، و از مَوري قلعهٔ لاهور، بهر قسم جان نازنین خود بیرون کشیده، و بر اسپان باد رفتار سوار گردیده، باتفاق سید میر ابوالحسن شاه و سواران جرّار، رخ نهاد دارالامان لودیانه، و باستعجال (۱) تمام هراسان که مبادا در عقبم کسي از ملازمان خالصه سنگه برسد، سالماً خود را در لودیانه رسانیده، شکر حیات تازه نمود، و پیش خدمتان شاه ممدوح که بجایش مامور بودند، بموجب فهمایش و تعلیم شاه عمل نمودند.

بوقت صبح محافظین چوکي، براي سلام شاه آمدند، پیش خدمتان، به آنها مانع شدند، و عذر ناخوشي مزاج مقدس شاه، پیش نمودند. محافظین بی تکرار واپس آمده، بجاي و مکان هاي مألوفهٔ خود نشستند. مسمّي شاه رجب پیش خدمت شاه که بجاي شاه بر پلنگ شاه بخواب رفته بود، بعد از ساعتي از خواب برخاسته، و مشکاي کلان، بر پلنگ شاه انداخته، و چادر سپید، بران هموار نموده، خود بکدام بهانه از عمارت شاه، بیرون آمده، در شهر لاهور رفته، در جائي پنهان گردید.

چون یکدو ساعت گذشت، محافظین (۲)، چوکي دیدند، که کسي از پیش خدمتان شاه، از بیرون پس نیامدند، و از

(۱) استعجال = شتاب. (۲) الف: محافظت چوکي.

بالاخانه‌ٔ شاه هیچ صدائي و ندائي بگوش نمیرسد، متحیر مانده سراسیمه شدند. هرگاه بر بالاخانه رفتند، آهسته آهسته رفته از دروازه نگاه کردند، دیدند که بر پلنگ شاه چادرِ سفید افتاده، و کسي بصورت آدمي بخواب رفته است، و چون نیک ملاحظه نمودند، که جنبشِ نفس از چادر بر نمي آید، حیران این واقعه مانده، تعجب کنان قدم پیش نهادند.

چون نزدیکِ پلنگ رفته، نیک ملاحظه نمودند، و چادر را بالا کردند دیدند، که متکاي خالي سر پلنگ افتاده، و بويِ شاه هم نیست. پس سراسیمه اینطرف و آنطرف زیر و بالا دویدند، اثري از شاه نیافتند، و در سطح بالاخانه، شگاف را ملاحظه کردند، چون بزیر آمدند، نقب را دیدند، دانستند که شاه ازین نقب بدر رفته، هر چند تلاش نمودند، پي بمقصد نبردند، عبث سرگرداني‌ها کشیده، رفته این ماجرا را بسمعِ خالصه سنگه رسانیدند. دریايِ خشم و غصه‌ٔ خالصه سنگه در تلاطم آمده، محافظینِ چوکي را سخت حکم بر قید داده، در شهرلاهور کوچه بکوچه منادي‌ها برخاستند، و بر دروازه‌هاي لاهور قدغن گردیده، و فوجهاي لشکر هر طرف مامور شدند، لیکن:

عنقا شکارِ کس نشود دام باز چین

شاه شجاع الملک (۱) چون عنقا معدوم شده، در دارالامانِ

(۱) شاه شجاع در واقعات خود نوشت خویش ص. ۵۰ ببعد این داستانهاي فرار را به تفصیل نوشته است، چون مامورین انگلیسي (بقیه پا ورقی در صفحه ۳۵)

لودیانه، آشیانه پذیر گردیده، و صاحبانِ عالیشانِ انگلند بهادر، بمدِ نظر بلند ناموسی، مقدمِ شاهِ ممدوح، بسیار عزیز دانسته، انواعِ تعارفات و مهمانداري شاه نمودند. بلکه ماه بماه مواجب مقرر نموده، عطا میکردند. چنانچه مدتِ چند سال، شاهِ ممدوح معه وابستگان در لودیانه، بر تخت آسودگي استراحت پذیر، و از غمِ روزگار آزاد بوده، لیکن خمارِ باده‌ٔ سلطنت از سرش نمیرفت، و همیشه نقشِ تسخیر ولایتِ خراسان، برنگینِ خیالِ خود مي کند، و این حلوايِ شیرین سلطنت، در مطبخِ آرزوي، بآتشِ نرمِ تدبیرات مي پخت، لیکن — یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیدُ (۱).

(سلسله صفحه ۳۴)
میخواستند شاه شجاع را در وقایع آینده‌ٔ افغانستان به نفع خود استعمال نمایند، تمام این وسایل فرار را محرمانه فراهم آوردند، و شاه را پیش خود در لودیانه نگهداشتند، اگرچه مؤلف این کتاب و خود شاه بامداد انگلیسیان اشارتي ندارند، ولي رفتن شاه به لودیانه و پذیرائی مامورین انگلیسی و بعد ازین استعمال شاه بمنافع خویش، همه دلالت دارد که درین رهائی و فرار شاه نیز دستي محرمانه کار میکرد.

(۱) قرآن، الحج ۱۴ - ۱۸ ج ۱۷. در (ج) این آیه نیست.

— ۴ —

در بیان جلوس بندگان محمود شاه بر تختِ سلطنت ، و سرفراز شدن اشرف الوزراؑ بخلاعِ وزارت و ایامِ کامراني بعیش و عشرت بسر بردن .

محمودِ قلمِ خوش رقم ، که سریر آرايِ سخن طرازیست ، چون ایاز ، فقرات نویس این مدعا مي شود : که بعد زوالِ سلطنتِ شاه شجاع الملک در سنه یکهزار دو صد و بیست و پنج هجري ، بندگان محمود شاه ، بمقتضاي — تُؤتي المُلکَ مَن تَشاءُ — (۱) ، جلوس فرماي تختِ سلطنت گردیده ، اشرف الوزراؑ وزیر فتح خان ، از محمودي طالع ، حلقهٔ ایازي محمود شاه ، در گوشِ جان انداخته ، بخلاعِ وزارت سرفرازي یافت ، چنانچه :

چو بختِ دولتِ محمود شاه معظّم شد
ایازِ خاص فتح خان ، وزیر اعظم شد

اشرف الوزراؑ ، از رويِ اقبال محمودي ، بانتظامِ مجموعهٔ اموراتِ سلطنت ، بخوبی مي پرداخت ، و از تابِ آفتابِ اقبالِ محمودي ، وزیر ممدوح ، ناظمانِ ملک سند و بهاولپور و ملتان و دیره جات و کشمیر و روساي خراسان ، همه ذرّه وار ، مطیع و فرمان بردار و مال گذار بودند ، که سال بسال وکلاي سند وغیره ، به پیشگاهِ سلطاني حاضر ، و اداي ماليات مقرره

(۱) قرآن ، آل عمران ۲۵ ج ۳ .

مي نمودند ، و فقرات دلکشي جود و نوال ، و عبارت رنگیني (۱) ، شجاعت و دلاوريِ اشرف‌الوزراؑ وزیر فتح خان چه شرح داده شود ؟ پیشِ همتِ نوالش حاتم باین سخاوت (۲) که شهرهٔ آفاقست ، خمیازه کشِ انفعال و شرمساري ، و رستمِ دستان در عرصهٔ شجاعت و بهادري ، چون هزار داستان ، نغمه طرازِ داستانِ آفرین خواني .

اشرف الوزراؑ بغرور دولتِ سلطنت ، همیشه جرعه نوشِ بادهٔ عیش و عشرت ، و به تماشاي ناچِ (۳) گلرخان پریوشان لولیان کشمیر ، شمع افروز بزمِ ارم نظم نشاط و خرّمي بوده ، و در عینِ نشاط و سرشاري ، دستِ بخشش و نوال ، چون ابرِ بهار ریزش مي نمود .

اسپانِ ایراني ، و شالهاي کشمیري گران قیمت ، بامراؑ و خوانینِ خاص و عام ، انعام و عطا مي نمود ، و در شهر کابل ، بر کنارِ رود ، یک برج از عمارت عالي منقّش باب (۴) طلائي و لاجورد ، استادانِ ماني کردار ، تیار نموده بودند ، که نقاشان چین انگشتِ تحیر ، بدندان میگرفتند . و از زرق و برقِ رنگ آمیزها ، چشمِ بیننده خیره مي گردید . و مشتمل بر هفت طبقه حوایض (۵) مربع مسدس درست نموده ، فوارهاي ترتیب داده

(۱) الف ، ج : رنگین (۲) الف ، ج : باین همه سخاوت .

(۳) ناچ در پشتو به چ مهموس سه نقطه بالا ، و هم در زبانهاي هندي بمعني رقص است . (۴) الف ، ج : به آب (۵) جمع حوض است

بودند [و نحوي (۱) صنعت کرده بودند] که آب از دریا در حوض‌هاي بالاي برج میرسید، و مقابلهٔ هر حوض، درمیان هر سطح، آئینها را نصب کرده بودند، آب از فوارها مي جهید، درمیان آئینه سر میزد، و آئینه گوناگون رنگها مي نمود. و اشرف الوزراء وزیر فتح خان، روزي دران برج جشن جمشیدي نموده بود، که این خاکسارِ عاجز حاضر بود، چون تعریفِ جشن مذکور را اگر مفصّل بیان نمایم، یک جزو علاحده خواهد شد.

یک طرف نغمه شرشره فوارهاي حوایض بلند آواز، و دگر طرف صدای قلقلِ صراحي‌هاي میْ رنگین که در قدح سرنگون مي شدند و قهقه میکردند، و درانوقت این ابیات بخاطر خاکسار رسیده:

ابیات

قدح کرد روزي ز مینا سوال
که اي از تو روشن، دل وجد و حال
صفاي دلت صبح انوارِ راز
خیالِ قدت سروِ گلزارِ ناز
جگر تشنهٔ حسرتِ (۲) قلقلت
نظر بر کمین گاه رنگِ مُلّت
اگر این نماز است قهقه چرا ست؟
وگر لهو باشد سجودت کِرا است؟

(۱) الف عبارت بین قلابین ندارد، ج دارد. (۲) الف: حیرتي

صراحي ز غیرت جنون ساز شد
ز خونِ جگر، شعله پرداز شد
که اي چشمت از نورِ عبرت تهي
نداري ز اوضاعِ دهر آگهي!
همه چشمي و نیستي دیده ور
همه گوشي و از جهان بیخبر
بمثلِ تو خضرِ حقیقت نما
نزیبد براهِ طریقت خطا
کِه داده است بر قتلِ عابد صلاح؟
کِه گفته است، خون مصلّي مباح؟
ازین غم بدل خون نگریم چرا
بر اوضاعِ دنیا نخندم چرا؟
یکي غافل از رمزِ ما و مني
نو آموزِ نیرنگِ علم و فني(۱)!
ز طاقِ سرا تافت (۲) آئینه‌اي
صفا در بغل طبع بي کینه‌اي
دران آینه صورتِ خویش دید
گرفتار شد، هر قدر بیش دید

غرض دران مجلسِ جمشید اساس، نغمهٔ سازهاي گوناگون

(۱) الف: علم و دلي (۲) ج، ک، الف: یافت. که صحیح آن باید [تافت] باشد.

از ستارها (۱) و کمانچها و بوسلیک (۲) و مَرْدَنگ (۳) و طبله (۴) و نيهاي خوش صدا :

بشنو از ني چون حکايت ميکند وز جدائيها شکايت ميکند

و چنگها و ربابها و عود

چیست میداني صداي چنگ وعود اَنتَ رَبّي آنتَ حَسبي(۵) يا ودود

بلند ، و در نوا بودند . ولوليان ِ گلرخان ِ کشمیر جنت نظير ، بصد آب و رنگ ، چون هزار داستان ، دران بوستان ِ مجلس ، درخواندن و رقصيدن ، و اداي ناز و نیاز سرگرم بودند ، و فروشهاي ِ قالين ِ پشمينهٔ گوناگون گسترده ، و شمعهاي ِ کافوري رنگارنگ ، دران محفل (۶) روشن . درميان شمعها بقدر مفاصله ده انگشت ، آتش بازي را ترتيب داده بودند . هرگاه شمع سوخته ، بر آتش بازي ميرسيد ، تمام ِ مجلس ، بگلهاي آتش بازي روشن ميگرديد .

في الواقعه : اگر جمشید زنده مي بود ، بر این جشن ، حسرت مي برد . چراغ بندي که درمیان ِ باغ ، بنا نموده بودند ، فلک باين همه چراغان ِ انجم ، نجوم ِ حسرت بر زمين ِ حيرت مي انداخت . و درختان ِ آتش بازي ، از هر قسم که درست

---

(۱) ستار = نام يک آله ساز هنديست (۲) بوسليک = نام مقامي از دوازه مقام موسيقي که بهندي ٹوڑي گويند — غياث . (۳) مَردَنگ = نوعي است از دهل که بين آن نسبت به سروته فراخ است — قاموس هندي. (۴) الف : و طبلهاي خوش صدا (۵) الف : انت حسبي انت کافي يا ودود ! (۶) الف : دران مجلس.

نموده بودند ، بوقت ِ آتش دادن ، عجب تماشا ، درچشم ِ نظاره گیان بنظر مي آمده . حاصل وزیر فتح خان ، از محمودي طالعي ِ اوقات ِ حيات خود را بکمال عيش و عشرت بسر مي آورد . فقط

— ۵ —

در بیان فوتیدن مسمات بهاگل منکوحهٔ اشرف الوزراء که از ارباب نشاط کشمیر بود، و شادي (۱) نمودن وزیر در پشاور، از قاضی خیلان (۲) پشاور، و گذاشتن او را و بار دیگر گرفتن زني (۳) از ارباب نشاط کشمیر بزور، و صاحب خانه ساختن او را.

خسرو قلم شیرین رقم، فرهاد وار در کندن بیستون این مدعا، چنین بیان مي نماید: که اشرف الوزراء وزیر فتح خان، از کمال تعشق، مسمات بهاگل، از ارباب نشاط کشمیر، در ملک ازدواج خود آورده بود، و باو بسیار محبت و دلبري داشت، و ازو دو فرزند متولد گردیده، یکي مسمي سربلند خان، و دیگر شاه پسند خان. از قضاء کردگار در حین تولد شاه پسند خان، مسماة مذکور، سر حیات در نقاب تراب کشیده. اشرف الوزراء از سوز و گداز مفارقت او مجنون وار، صحرا نورد لیلي جمال حیراني او بوده. بعد مرور چند ایام [تدارک هم بستري موفوره داشت.

(۱) شادي = عروسی. (۲) راجع باین دودمان رک: تعلیق نمبر ۱۴. (۳) الف: زنکه

در سنه یکهزار و دو صد و سي و یک هجري، در ایام (۱)] زمستان، باتفاق شاه محمود خان از کابل برامده، رونق افزاي پشاور گردید، درانجا دختری جمیله که خورشید خاوري از حسن دلاویزش، اقتباس نور نماید، و قمر باین همه دلبري، مستفاد از جمال بلا انگیز (۲) او شود، از دودمان قاضي خیلان (۳) که از قدیم بارباب دول، قرب و منزل دارند، بدست آورده. در شب اول گوهر ناسفته‌اش، بسوزن الماس جفا سفته، و آب و تاب از غنچهٔ بکارتش، از گلبن وجودش ریخته، باز بخانهٔ پدر فرستاد، و بمنزله سرو، او را از بهر جهان آزادي بخشید. و باز دران روزها، ارباب نشاط از کشمیر دختري آورده، نه دختري، بل ماه آسمان خوبي، و خورشید اوج محبوبی، و شیرین باین همه حسن که داشت، چون سها پیش آفتاب متصوّر، و لیلی باین شورش جمال، چون لیل پیش نهار. همانا گلدسته ایکه از بس لطافتش، آب از چهرهٔ گل رفته، و از نهایت نزاکتش، شاخ گلبن، خارخار حسرت شده.

اشرف الوزراء نادیده بمقتضای:

نه تنها عشق از دیدار خیزد   بسا کاین دولت از گفتار خیزد

شیفتهٔ جمال با کمال او شده، و بزور او را در مشکوي اقبال برده، صاحب خانه ساخته، گلهاي عیش و عشرت از بوستان صحبت او مي‌چید، و هر روزه مجلس آراي، و شمع

(۱) جمل بین قلابین در الف نیست. ب: ۱۲۳۲ ه
(۲) ک: بلا انگریز [؟]. (۳) الف: قاضي خیلان پشاور که در قدیم.

ناي و نوش، و تماشاي لوليان روشن بوده . مير اسمعيل شاه وكيل ناظمانِ حيدرآباد و خالويم (۱) شير محمد خان وكيلِ واليانِ خيرپور ، بجهت مباركبادي ، نزد اشرف الوزراء رفتند ، و هديهٔ سنگيني پيشكش نمودند ، اشرف الوزراء نهايت خوش شده ، و تماشاي لوليان بوكلاي مذكور ، معه اكل و شرب عطاء نمود ، و هم خلاعِ فاخره عوض مباركبادي مرحمت فرمود. فقط.

---

(۱) خالو = ماما و برادر مادر — برهان .

— ۶ —

در بيان تماشا نمودن وكلاي اميران سنده در پشاور و عاشق شدن مير اسمعيل شاه بر مسماة لطيفي كنچيني (۱) ، و بعد از چند ايام گريخته رفتن مسماة مذكور از خدمتِ مير اسمعيل شاه ، طرف رسول نگر ، و نامه نوشتن طرفِ او بكمالِ سوز و گداز ، و در جوابش اين خاكسار از طرفِ مسماة مذكور گستاخانه بجهت گرمي بازار محبت عشق نوشته.

و نامه از طرف مير اسمعيل شاه :

تازه گل بهارِ روحاني ، ثمرهٔ گلزار جاوداني ، شكر لبِ شيرين شمايل ، عذرا خدم ، ليلي شيم ، عنبر موي، نسترن بوي ، دلبر جاني ، سرمايهٔ زندگاني ، اعني لطيفي (۲) جان پيوسته در مجلس دلربائي ، بالا نشين (۳) بوده غمزداي عشاق (۴) باشد!

از روزيكه خدنگِ عشقِ تو از كمانِ ابروي نازت ، بر هدفِ دلم رسيده ، چند ايام ، ما و شما در عالمِ اتحاد ، مانندِ حسن (۵) و نظر ، نغمه و اثر ، جوياي ديدار ، و ملاقات يكديگر بوديم ، و چون روح و تن ، و نسيم و گلشن ، راهِ موافقت مي پيموديم .

---

(۱) الف : لطفي كچني . كنچيني = زن روسپي و فاحشه است .
(۲) الف : لطفي جان (۳) ك : بالانشيني بوده .
(۴) الف : عشاق بوده باشند . ج : مانند متن .
(۵) الف : حسن كه نظر .

لیکن از قضای طبع بو قلمون، خوي سپهر ستیز جوی، چنین اتفاق افتاده، که بنا بر چهره کشائي امري از امور، از سرا پردهٔ مقاربت و حضورم، از من مهجور بي دماغ گردیده، دور و جدا شده اند.

ازین سبب، روز و شب، گرفتار درد و داغ آتش بي رحمانهٔ سوز آلام هجران و فراق مي باشم، و فرهاد جانم، تیشهٔ اندوه، بر بیستون دل میزند، و مجنون صبر و قرارم، سراسر گرد صحرای بیخودي و اضطرارم. و هر نفس قطرات سرشک از سحاب دیده، بر مزرعهٔ بیقراري افشانده میگویم:

[بیت]

بی وجودت (۱) یکنفس، اي دوست نتوان زیستن

نیست ممکن جسم را بي جوهر جان زیستن

اي انیس موافق! و اي جلیس مشفق! کجائي؟ که تا از بیاض اقلیم دیده، بسواد قلمرو مسافرت [نقل نمودي] (۲) گردن محمود دلم، پاي‌بند زنجیر مرغوله کاکل ایاز حضورت (۳) گشته، و وجود وامق حیاتم، سپند وار، در مجمر سوز [و] گداز آرزوي عذراي جمال جهان آراي تست. ابیات

باز آ، که بي تو نیست مرا تاب زندگي

بکشا بروي آرزویم باب زندگی.

---

(۱) الف، ج: بي وجودي دوست نتوان زیستن
(۲) الف: ندارد
(۳) الف: حضوري.

در کاروان عمر، ز تاراج هجر تو

چیزي بجا نماند ز اسباب زندگی

بيَ جذبهٔ وصال تو، اي مایهٔ حیات!

بر دیده ام حرام بُوَد، خواب زندگی

خداي شاهد حالست: که از مفارقت و دوري آن دلرباي، چون مجمع بی کباب، و شیشهٔ بي شراب، و ماهی بي آب، و دیدهٔ پر آب، و دل حیران، و سینهٔ بریان!!

ازانجا که هر دل حزین منزل، که بموانست آن یار جاني خوي گرفته، تسلی پذیر و آرام گیر، بجز خیال وصال آن بدر منیر نمیگردد، امید که از عنایت لطف، زود وقت رس این مشتاق مهجور، و عاشق رنجور گردیده، بزلال اتصال، انطفاي نوایر آتش اضطرار و بیقراري نمایند. که آینده تاب مفارقت آن نور دیدهٔ عشاق، در جانم نمانده:

من از تو دور ندانم (۱) که خواب راحت چیست

چگونه هست شکیب (۲) و چگونه هست قرار (۳)

زیاده بجز سوز و گداز چه نویسم.

جواب نامه: من انشاء خاکسار.

"محبوس دایرهٔ جسم و جسد، میر اسمعیل شاه! از غیرت(۴) صاعقهٔ پیش کاران ما پر حذر بوده بداند: عریضهٔ اخلاص فریضهٔ شما، از نظر گذشت، سوزش حالت و گذارش

---

(۱) الف: نماندم (۲) الف: شکست (۳) ک: فراز [؟]
(۴) الف: از صاعقهٔ غیرت.

خود ، که از مهاجرت ما معروض نموده بودي . اي کم حوصله‌ٔ کشاده زبانا ! این چه آئین خام کاري است ، که بنیاد نهاده‌اي ! و این چه رسم ناهموار است که در پیش گرفته‌اي؟ عاشق شدن و از خود دم زدن ؟ شمع را ندیده‌اي ، که تمام سوخته ، آه نزده . پروانه را تماشا نکردي ؟ که جان داده ، آواز نکشیده :

سعدي

اي مرغِ سحر ! عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

و بمنزلهٔ آتش ، زبان کشیدن ، و چون خاک ملول شدن ، و مثلِ آب بهم پیچیدن ، و مانند باد ، غبار انگیختن از چه روست؟ اگرعاشقي! به خود میر ، و دم میار ، و درهم سوز و ناله مکش!

نشنیدي (۱) که در گلستان گفت
سعدي آن پخته (۲) بلبل شیراز

عاشقان کشتگانِ معشوق اند
بر نیاید ز کشتگان آواز

سنگِ قهر ما نخورده‌اي ! و آسیاي عشقِ [ما] بسر نگشتانده اي ! و به تیرِ مژگان ما ، سینه ندریده اي ! و به خنجرِ جفاي ما ، پهلو نشگافته‌اي ! و شمه‌ایکه بتو لطف کردم ، دلیرانه آمده اي ! و سخنانِ لاطایل و مقدمات بي‌حاصل آغاز میکني! باش ، که بر اسپِ اختیارِ خود سوار ، و بوارق (۳)

(۱) الف : نشنیدهٔ (۲) الف ، ج : کهنه .
(۳) بوارق = جمع بارقه یعني بجلي .

حسن جهان سوز ، در خرمنِ هستي تو مي اندازم ، و به نوایرِ (۱) بي مهري ، خانمانِ وجودِ تو مي سوزم .

عاشق شوی ، و میل بآسودگی کنی ؟
اندیشه دور دار! که این کار نازکست

بلبل بشاخِ هر گل (۲) ، آهسته پا بنه
در باغِ عشق ، خار ز گلزار نازکست

نادانا! چه دانسته اي که عشق نامِ گلی است در بهار ، یا دهي (۳) است در دیار؟ نیست! مگر آتشي است جهان سوز ، که شرارهٔ بلند ، در فانوسِ عالم زده . و خونابه ایست مرگ خیز ، که ذایقهٔ [حیات] (۴) هرکس را مرارت اندود نموده . — آلعِشقُ نارٌ یحرِقُ ما سِوَي الحبیب — (۵) .

گر طمع داري ازین جامِ مرصع مي لعل
دُرِ یاقوت ، بنوکِ مژهات باید سفت

تا ابد ، بوي محبت بمشامش نرسد
آنکه خاکِ در میخانه برخسار نَرُفت

نادانا ! منزلِ عشق دور و دیجور ، افتراق (۶) هایل ، و عبور از بحرِ ناپیدا کنار دشوار ، و راه بغایت لبریز اشرار ! بهتر است که قدمِ خود را ازین بادیهٔ هولناک باز کشي! و عبث

(۱) نوایر= جمع نایره یعني شعله (۲) ک : هر گلي .
(۳) الف : عشق نام گلیست در بهار یا دست در دیار نیست. [؟]
(۴) الف : ندارد (۵) مقوله تازیست یعني : عشق آتشیست که جز دوست ، همه را مي سوزاند. (۶) ک : افتراق ناقابل عبور.

خود را، در چهار موجهٔ بلا انگیز، که عبارت از چهار ابروي ما می باشد نیندازي !

آري ز چار (۱) ابروی، سختست جان کشیدن
کشتي ز چار موجه، مشکل بساحل آید

و اگر پس شدنت، بناامکاني رسیده، و ناچار گرفتارِ پنجهٔ خون ریزِ بلا انگیزِ حسنِ ما آمدي، پس صبر کن، و غوغا مساز، و رازِ خود را بیرون مده ! و قدمِ جرآت فرا تر از دایرهٔ ادب منه ! و خاطر جمع دار، که به عقبِ هر قتل عشاق، در صف جلوه ظهور میزنم، ترا هم از مقتولانِ خنجرِ خون خوارِ نگاهِ آبدار توانم کرد. و به تکرار از الفتِ ما، دم نزني، و این حرف، بجنابِ زبان نراني ! و الا خوبي (۲) نخواهي دید، خبر شرط باشد [بیت]

عاشقي چیست بگو، بندهٔ جانان بودن
دل بدستِ دگري دادن و حیران بودن (۳)

زیاده تهدید نرفت."

ازانجا که میر اسماعیل شاه، بلباسِ رنگینِ حسنِ دانش و کمال، آراستگي تمام داشت، بعد مطالعهٔ جوابِ مذکور، نهایت حظي برد، و سرخوشِ بادهٔ تعشق گردیده، و این

(۱) الف، ج: ز چهار یار ابروي[؟]
(۲) الف : و الا چون نخواهي[؟] ج. : و الا خرج نخواهي[؟]
(۳) الف، ج : گر عاشقي دم بسینه مي باید داشتن   که این کوهیست که این جا برف بر او زر مي بارد [؟] زیاده بجز تهدید نرفت.

کمترین را بزبان تحسین، آفرین خواني نمود، و هم صله‌اي عطا نمود.

آزانجا که دیدهٔ حقایق بین ارباب بصیرت، از قطره‌اي استنباطِ چگونگيِ حالِ بحري تواند نمود، و از حقیقتِ حالِ برگي، به کُنه (۱) صفاتِ نخلي توانند رسید :

برگِ درختانِ سبز، در نظرِ هوشیار
هر ورقش دفتریست معرفتِ کردگار

* * *

غرض که باز چنگِ سرگذشتِ اشرف الوزرأ وزیر فتح خان در نواي بیان آورده مي شود : که در سنه یکهزار و دو صد و سی و دو هجري، وزیر ممدوح، بندگان شاه محمود شاه را در پشاور گذاشته، خود معهٔ حشم و امیر دوست محمد خان، روانه کشمیر گردیده، که سردار محمد عظیم خان ناظمِ کشمیر، بهواي کشمیر، در مقامِ بغي و متمرّدي آمده بود.

اشرف الوزرأ بقطعِ منازل در کشمیر رسیده. سردار محمد عظیم خان را عظیم گوشمالي داده، فرمان بردار نمود، و مالیاتِ کشمیر ازو گرفته، و زمامِ نظامت کشمیر، باز بدست آورده، مراجعت فرماي پشاور، و بندگان شاه محمود شاه، ایام زمستان در پشاور گذرانیده، پیش از ورود وزیر موصوف، در موسمِ بهار، عازم کابل، و باستشمام گلهاي عیش و نشاطِ کابل، مشامِ آرزو را مُعَطّر و مُعَنْبَر داشت.

(۱) کنه = اصل و چگونگي

و شاهزاده کامران (۱)، در احمد شاهي (۲)، جرعه نوش. بادهٔ دولت کامراني بوده، و حاجي فيروزالدين شاه (۳) در دارالسلطنهٔ هرات، معتکفِ حريمِ کعبهٔ مسرت و انبساط بوده، که درين اثناٴ در ماهِ ربيع الثاني [۱۲۳۲ﻫ] (۴) شاهزاده ميرزا عباس علي (۵) نايب مشهدِ مقدس معلي، معه سامانِ محاربه و جيوش به عزم تسخيرِ هرات، از مشهد مقدس برامده. حاجي فيروزالدين شاه، بدريافتِ اين معني، احرامِ کعبهٔ مسرت و انبساط شکسته، چون [موج] در اضطراب و پيچ و تاب آمده، تمام سرگذشت عزم و ارادهٔ شاهزاده ميرزا عباس علي شاه بقلم آورده، طرف بندگان شاه محمود شاه، و شاهزاده کامران، بدست. چاپاران (۶) برق شتاب، روانهٔ قندهار و کابل نمّوده، و استمداد و کمک طلب کرده، که زود کمک برسد، و الاّ ملکِ هرات، از دست تصرف ما خواهد رفت.

شاه محمود شاه که در کابل به نظارهٔ گلهاي گوناگونِ عيش و نشاط سرگرم بود، بمجرد دريافت اين خبر وحشت اثر، گلهاي عشرتش در چشم راحتش خار بنظر آمده، سرعتاً همين

(۱) کامران پسر شاه محمود. (۲) احمد شاهي = شهر قندهار.

(۳) حاجي فيروزالدين برادر شاه محمود و پسر تيمورشاه بن احمد شاه ابدالي [رک: تعليق ۳] (۴) اين سنه در ک، ج نيست، در الف ۱۲۳۲ﻫ، و در ب: ۱۲۳۰ﻫ است.

(۵) عباس ميرزا بن فتح علي شاه قاجار يکي از شاهزادگان قاجاري و درينوقت حکمران خراسان بود.

(۶) چاپار = پيغام رسان تيز رَو.

احوال را، طرف اشرف الوزراٴ وزير فتح خان که در پشاور بعد معاودتِ کشمير رونق افزاي بود، بدستِ چاپارانِ سريع السير فرستاده.

اشرف الوزراٴ مذکور، بمجرد استشمام رايحهٔ اين احوال، انتظام بعضي مهماتِ پشاور که در نظر داشته، همچنين مهمل گذاشته، بجناحِ استعجال (۱)، از پشاور معه حشم روانهٔ کابل گرديد، و بقدم بوسي شاه محمود شاه مشرف شده، در جزو روز تدارکِ سامان گرفته، از حضور شاه ممدوح، بحصولِ خلاع رخصت، بسرفرازي خلعتِ فاخره، روانهٔ احمد شاهي گرديده، و بطي مراحل، فوراً داخل احمد شاهي گرديده، بسلامِ شاهزاده کامران کامياب شده، در ساعت بخلاع فاخره سرفرازي يافت.

و در چند روز، جمع آوري قشونات از طايفهٔ دراني (۲) بارکزئي و فوفلزئي و نور زئي و باميزئي و اچکزئي و بابري (۳) و غلزئي(۴) و هوتکي و آندري وغيره طوايف نموده، و مبلغات (۵)

(۱) يعني ببال شتاب.

(۲) دراني [ابدالي] طايفهٔ معروفيست که از قندهار تا هرات سکونت دارند، بارکزئي و فوفلزئي و نور زئي و باميزئي و اچکزئي شعب اين طايفه هستند. سلطنت افغانستان با اين طايفه است.

(۳) ک: غلزئي و انگزئي و خلزئي [؟] و هوتکي ... چون بنام انگزئي و خلزئي در قندهار قبيله اي نيست، بنا بران حذف شد، و بجاي آن بابري که طايفهٔ مشهور است و در [ب] آمده آورده شد.

(۴) غلزئي = طايفهٔ معروف افغاني است که از شرقي قندهار تا کابل سکونت دارند، و هوتکي و اندري شعب غلزئي هستند، که در کلات غلزئي و غزني ساکنند. (۵) الف: مبلغان.

سي لکه روپیه ، عوضِ تنخواه بسپاه داده ، سران و سردگان را بخلاع فاخره سرفراز ساخته ، معهٔ جمعیتِ پنجاه و شصت هزار لشکرِ شایستهٔ مسلح مکمل خوش اسباب (۱) و آلاتِ محاربات از توپها و شهین(۲) خانه و زنبورک(۳) و شمخال(۴) وغیره ، از احمد شاهي ، عازمِ هرات گردیده ، و اشرف الوزراء ، از بسکه شجیع و سخي بود ، در عرضِ راهِ هرات ، دستِ جود و کرم بکشاد ، خوانینِ عالیمقام ، و امراء ذوالاحترام و هر خاص و عام ، در هر منزل بخلاع فاخره ، و بخششِ متکاثره ، سرفراز و خوشوقت مي‌نمود . تا رفتنِ هرات بیست و چهار لکه روپیه ، فقط بخششِ اشرف‌الوزراء بقلمِ محاسبه آمده .

وقتیکه اشرف‌الوزراء داخلِ هرات گردیده ، حاجي فیروزالدین شاه ، از مقدمِ اشرف‌الوزراء نهایت در مقام عرفات لبیک گوي خوشي و نشاط آمده ، در باغ شاهزاده ابوالقاسم ، که در نزهت و صفائي با فردوسِ برین ، دمِ موافقت میزد ، حکمِ اقامتِ وزیرِ ممدوح داد . و در مراسمِ اعزاز و اکرام و مهمانداريِ اشرف‌الوزراء ، دقیقه از دقایق نامرعي نگذاشته ، و آناً فآناً از

(۱) الف : خوش اسبان .

(۲) شهین = یک نوع سلاح آتشین بود مانند تفنگ .

(۳) زَنبُورک = بندوق کلان که برشتر نهاده مي برند — غیاث .

(۴) شمخال = تفنگ دهن پرپکه لولهٔ کشادي‌داشته و از تفنگهاي دیگر بسیار سنگین بود — نظام .

اهتزازِ نسایمِ عنایت شاهانه ، بشگفتگي ازهارات خاطر اشرف الوزراء مي پرداخت .

و ساعت بساعت ازمي خوشگوار اشفاقاتِ خسروانه ، بسرشاريِ دماغ وزیر موصوف مي کوشید . لیکن خود از آن غافل و بیخبر ، که فلکِ نیرنگ طراز ، در انتظام سلسله چه لعبت بازیست ! و منشي کارخانه قضا و قدر ، در انشايِ رقم چه تدبیر است !

— ٧ —

در بیان رفتن وزیر فتح‌خان در اندرون قلعهٔ هرات بجهتِ خوردنِ ضیافت و گرفتار نمودنِ حاجي فیروزالدین شاه و باسیري فرستادن او را جانبِ قندهار

دبیرِ قلم خوش رقم، انشايِ این مدعا را ، بر صحیفهٔ بیان، چنین نگارش میدهد که : اشرف الوزراٴ وزیر فتح خان ، بعدِ ورودِ هرات ، در ظاهر احرامِ کعبهٔ عبودیت و خدمتگذاريِ حاجي فیروزالدین شاه بسته ، در مقامِ عرفاتِ بندگي و فرمان برداري لبیک گوي ، و در باطن روي گردانِ قبلهٔ صداقت و اخلاص بوده ، در فکر و تدبیر تسخیر قلعهٔ هرات و گرفتاري حاجي فیروزالدین شاه بوده .

ازانجا که قلعهٔ هرات در استحکامي و متانت ، نظیر ندارد ، بلکه چون سد سکندریست ، که اکثر مخالفین یاجوج و ماجوج طینتان را هرگز بران دسترس نیست . مگر از اندرون قلعه ، کدام آتش دغابازي شعله‌ور نگردد ، و الاّ ممکن نیست ، که به آساني به تسخیر قلعهٔ هرات کسي پردازد .

باوجودیکه حاجي فیروزالدین شاه بر دروازهاي قلعهٔ هرات چوکي مقرر نموده ، همین حکم داده بود : که احدی از لشکر اشرف الوزراٴ (۱) با سلاح اندرون قلعهٔ مذکور نگذارند ، و اگر بي سلاح در آید ، مضایقه ندارد .

(۱) الف : اشرف الوزراء بي سلاح اندرون درايد .

اشرف الوزراٴ ازین ماجرا واقف شده ، و صورت این احتیاط و تغیّظ (۱) ، بر مرآت ضمیر اشرف الوزراٴ ، انعکاس پذیرفته . بعده باخوانِ گرامان (۲) خود ، و امراي همراز هر یک سردار پردل خان و سردار کهندل خان و سردار شیردل خان (۳) وغیره خوانین هم خوان ، شمع افروز مشورت و مصلحت در مجلس — وَشَاوِرْهُم فِي الأَمْرِ — (۴) گردیده ، چنین تجویز قرار دادند : که جوانان زبدهٔ نهنگ دریا (۵) جنگ ، یگان یگان ، از هر دروازهٔ هرات ، اندرون قلعهٔ هرات رفته ، در کاروانسرایها متوقف شوند ، و از بازار هرات از هر قسم ، اسلحه خریده ، مستعد و آماده باشند ، و در وقت کار آمده حاضر شوند .

بعد از سه روز ، اشرف‌الوزراٴ ، حسبِ طلبِ حاجي‌فیروزالدین شاه ، بجهت ضیافت خوري معه سه چهار صد عمله و فعلهٔ خود ، و برادران و امراء ، اندرون قلعهٔ هرات رفته ، حاجي فیروزالدین شاه در باغ شالامار ، که اندرون قلعهٔ هرات است ، اساسِ ضیافت و مهمانداري بر پاي نموده ، [فروش پشمینهٔ رنگا رنگ گسترانیده ، و شمع هاي کافوري روشن ساخته ، و چراغان بندي نمّوده] و لولیانِ پري وشانِ خوش خوان ، که بیک اداي ناز و کرشمه ، و اشارهٔ ابروي کمان و تیرِ مژگان

(۱) ک : تیقذ [؟] الف : تغیظ = از مادهٔ غیظ بمعني خشم . ج : تیقط [؟]
(۲) الف : گمراهان [؟] ج : مانند متن .
(۳) این هر سه نفر برادران وزیر فتح خان و پسران سردار پاینده خان اند (رک : تعلیق نمبر ۲) . (۴) قرآن ، آل عمران ۱۵۹ ج ۳ .
(۵) ک : درياي جنگ . ج : مانند متن .

غمزه ، هزارها دل شوریدگان عالم نظاره را مجروح ساختي ، و به یغما بردي ، ملبّس بلباسهاي رنگین ، و مزین بزیورهاي سنگین ، دران مجلس خلد اساس حاضر آمده بودند .

هرگاه اشرف‌الوزرا ، داخل مجلس ضیافت گردید ، اولاً مجمعه‌هاي پر از کباب ، و شیشه‌هاي پر از شراب کهنه ، حاضر آوردند . بعده قانون ناي و نوش ، بلند آواز گردیده ، و شمع محفل آرائي روشن شده ، و اطعمهٔ گوناگون در خوانها ، با بالاپوشهاي زربفت و کمخواب حاضر آوردند .

بعد تناول غذا ، سازهاي کمانچه و ستار و چنگ و مردنگ و طبله وغیره دران مجلس در نوا آمدند . و لولیان شیرین کار شهر آشوب ، در خواندن و رقصیدن آمدند . [مصرعه]

چنان بردند صبر از دل ، که ترکان خوان یغما را

اشرف‌الوزرا از معاینهٔ این تماشا ، نهایت نغمه سنج مسرت و خرمي گردیده ، اولاً میناي صهبا ، دم بدم بسر نگوني اقبال حاجي فیروزالدین شاه ، بلب ریزي(۱) قدح بخت مي پرداخت ، و قدح دست بدست ، چون آسیاي فلک در گردش بود ، که بزم نشینان از بس باده خوري ، بر فرش بیخبري و بیهوشي ، نقش قالین شدند ، که یکبارگي از میناي ضمیر وزیر ، قلقل گیرگیر حاجي فیروزالدین شاه برامده ، در حین بزم نشاط ، چنگ جنگ ، در نوا آمده ، عملهٔ اشرف الوزرا که سابق در شهر هرات آماده نشسته بودند و منتظر این نغمه بودند ، هر گاه ازین نغمهٔ جنگ آگاه

(۱) ک : بلب زیرین [؟] . الف : مانند متن .

شدند ، باتفاق سردار دوست محمد خان ، جلوه ریز بر قلعهٔ ارگ هرات گردیده ، و در طرفة العین قلعهٔ ارگ را گرفتند .

و در یکدم ساقي اجل ، مي خوشگوار حیات چندین مبارزین ، بضرب شمشیر و تفنگ ، از شیشهٔ زندگاني ، بخاک ممات ریخته و مبارز ارادهٔ حق ، در میدان چندین سرها را گوي فنا ساخته .

درانوقت در شهر هرات شور و غوغاي رستخیز بر پاي (۱) شده ، حاجي فیروزالدین شاه ، از نواي چنگ عیش ، در چنگ نیش وزیر مبتلا ، و از قهقهٔ میناي عشرت ، سرنگون قدح حسرت ، و از تماشاي لولیان گلرخان پري وشان ، عرق انفال بر جبین حال آورده ، چون شمع در سوز و گداز حیراني ، و از آوازهاي خوش ساز (۲) ، سازهاي آه اندوه و ملال از گوشهٔ دل مي کشید ، و اداي ناز (۳) و نیاز ، بدرگاه ایزد بي نیاز نموده ، دست افسوس مي سائید ، و لب حسرت ، بدندان مي خائید ، و مي سرائید [و میگفت] :

ازان غافل که ایام ستمگر
چه دارد با من دلخسته در سر
نبودم واقف از تمهید ایام
که میسازد چنین ، صبح مرا شام(۴)
جهان را مقتضاي حال اینست
که با کس گه چنان ، گاهي چنین است

(۱) الف : پیدا شده . (۲) الف : خوش سازی . (۳) ک : و از اداي .
(۴) الف : که سازد مرا چنین شوریده احوال [؟] . ب : که مي سازد مرا شوریده ایام .

بدين قرار : (۱)اسيري حاجي فيروزالدين شاه ، در سنه يکهزار دو صد و سي و سه هجري (۲) مقدسه در هرات صورتِ وقوع گرفت .

---

(۱) الف : ازانجا که اسيري .

(۲) الف : يکهزار و دو صد و چهار سي مقدسه [؟] . ب : اين سنه ندارد . ج : ۱۲۳۳ ه . وزير فتح خان در اواخر ۱۲۳۲ ه بهرات حرکت کرده بود ، و در اوايل ۱۲۳۳ ه شهزاده فيروزالدين را گرفت و هرات را فتح کرد . — سراج ۱-۹۳ .

— ۸ —

در بيانِ رفتنِ اشرف‌الوزراءِ وزير فتح خان

بنا بر جنگِ ميرزا عباس علي شاه ، و هزيمت يافتنِ طرفين ، و رسيدن وزير فتح خان در هراتِ خلد آيات .

وزير قلمِ مشکين رقم ، که ناظم مهام ولايتِ سخنداني است ، در تحرير اين مدعا ، چنين بيان مينمايد که : چون اشرف‌الوزراءِ وزير فتح خان ، باين حيله‌وري و تزوير ، رخنه اندازِ کعبهٔ خاندانِ حاجي فيروزالدين شاه گرديده ، تمامي خزاين و دفاين ، از جواهرات و اقمشهٔ (۱) نفيسه و زر و زيور وغيره متاع گران مايه ، هر چه در صناديقِ (۲) سلطنتش بود ، همه را بدست يغماي خود آورده ، بعد از چند ايام حاجي فيروزالدين را معهٔ حرم محترم ، باسيري و دستگيري در کجاوها انداخته ، بار اشتران نموده ، با سوارانِ چوکي ، روانهٔ قندهار ، بحضور شاهزاده کامران نمود .

اگرچه از ارتکابِ چنين حرکتِ وزير فتح خان ، نسبت بخاندانِ حاجي فيروزالدين شاه ، مير غضبان پيش روي خيالِ غيرتِ شاهزاده کامران ، در عين غضب آمده ، و شمشيرهاي برهنهٔ انتقام بدست گرفته ، در فکر روانگي هرات گرديده ،

---

(۱) اقمشه = جمع قماش بمعني رخت پوشيدني .

(۲) صناديق = جمع صندوق .

که انتقام حاجي فيروزالدين شاه را از وزير فتح خان بگيرد، که درين اثنا خبر رسيد :

که شاهزاده ميرزا عباس علي قاجار نايب مشهد مقدس، بجمعيت لشکر بسيار و سامان محاربهٔ بيشمار، داخل سرحد هرات گرديد.

شاهزاده کامران از دريافت اين اخبار وحشت آثار، روانگي هرات موقوف داشته، چند ايام، توقف اختيار نموده، اشرف‌الوزراٴ وزير فتح خان، که در هرات [داير] بود، باستدراک حرکت شاهزاده ميرزا عباس علي قاجار، معهٔ جمعيت عساکر و اسباب محاربه، مستعد مقابلهٔ ميرزا عباس علي، و مکاليد (١) ابواب قلعهٔ هرات و محافظت آن، سپرد وکلاي اميران سنده، هر يک زبدهٔ نجبا مير اسمعيل شاه وکيل اميران حيدرآباد، و شرافت پناه (٢) حاجي شير محمد خان وکيل اميران خيرپور نموده، انها را محل اعتبار خود دانسته.

بعده روانهٔ مقابلهٔ ميرزا عباس علي گرديده. و چون نزديک يکديگر رسيدند، اولاً از طرفين، وکلاي معتبر که نغمه طرازان مقام خير و آهنگ نوازان قانون دفع شر مي‌باشند، تعيين شدند. هرچند وکلاي مذکور، چنگ مصالحه و مصافحه

(١) شايد اين کلمه را از کليد فارسي ساخته باشند بر وزن و قاعدهٔ عربي. زيرا در عربي باين معني نيست، و الا کليد بمعني مفتاح هم در عربي دخيل است. — المنجد. شايد اصل آن مقاليد بود، بمعني کليدها. — المنجد.

(٢) الف: شرافت پناه خالوي‌ام قاضي شير محمد خان. ج: مانند متن

در محفل طرفين، بصد طرز عاقلانه در نوا در (١) آوردند، ليکن از ناسازگاري فلک، آهنگ موافق (٢) بسازگاري نيامده، بلکه نواي مخالف جنگ برآمده، و از نغمات اضراب اتواب، نغمهٔ خونريزي از طرفين بلند گرديد.

در اين حالت شير بيشهٔ جلادت و بهادري، و هزبر کوه شجاعت و دلاوري، سردار شير دل خان (٣) از روي شير دلي، پرواي توپ و تفنگ نکرده، بلکه گوره خر (٤) پنداشته، بجمعيت دو هزار جوانان خوش اسپهٔ (٥) کار آزموده، از عملهٔ خود پروانه وار، بر شعاع شمع توپخانهٔ قاجار، جلوه ريز گرديده، توپخانه بدست خود آورده، بعد گرفتن توپخانهٔ لشکر قاجار، چون دود باهم (٦) پيچيده، که از بس دود توپخانه، شش جهات هم بنظر نمي آمده، درهم و برهم گرديدند.

در عين اين هنگامهٔ رزم، از قضاي آلهي، گولهٔ تفنگ بر خسارهٔ وزير فتح خان خورده مجروح گرديد، و از ميدان جنگ عنان تاب گرديده، رخ نهاد هرات، و شاهزاده ميرزا عباس علي بجاي خود، معهٔ حشم، صحرا نورد هزيمت.

اشرف‌الوزراٴ در عرصهٔ دوازده پاس، خود را از ميدان گاه جنگ، با قليلي سپاه در قلعهٔ هرات رسانيده، و مفتاح ابواب

(١) الف: در نواي آوردند: (٢) الف: نيرنگ موافق.

(٣) شير دل خان برادر وزير فتح خان بود. (٤) الف: گورخر.

(٥) ک: خوشي اسبه [؟]. (٦) الف: بهم.

قلعهٔ مذکور، که بدستِ وکلاي سنده بوده، در همان وقت، ابواب هرات بروي وزير ممدوح کشادند.

ازانجا که ملکِ هرات، سخت ملکي است، و از ترکتازِ جماعهٔ اوزبکِ مردم فروش خلاصي ندارد، و از اهلِ شکست، گاهي دوباره در قلعهٔ هرات، راهِ دخول (۱) نيافته، و هميشه لشکرِ هزيمت يافته، باسيريِ اوزبک و ترکمن (۲) ميروند. ليکن اشرف الوزرا، بسببِ سپردِ مکاليدِ قلعهٔ هرات بوکلاي اميران سنده، از چنگ ترکتازِ اوزبک و ترکمن(۲) امان يافته، سالماً در اندرون قلعهٔ مذکور، باز جاي کامراني و حکمراني يافت.

بعدِ اين خدمت، وکلاي اميران سنده در حضور اشرف الوزرا بسيار معزز و محترم و مقرّب گرديدند. و عجيب تر نکته اينست: که وقتيکه عساکرِ طرفين، از ميدان گاهِ جنگ، اسباب جنگ و خيامِ گلگون، وغيره سامان گذاشته، چنگِ فرار در نوا آوردند (۳)، [بعد مدتي] چون نبرد گاه از غبارِ دود مصفا گرديد، درين اثنا عيسي خان کوهي خر سواره، و بنياد بيگ هزاره (۴) که هميشه کوه نشين و صحرا نورد زد و برد مي باشند،

---

(۱) الف: دخل. (۲) الف: ترکمند [؟] (۳) الف: آورده بودند.

(۴) در ک: بجاي بنياد بيگ نقاط گذاشته اند. در الف: بنياد بيگ است. در ب: غيبي خان کوهي و بنياد بيگ هزاره است. و هزاره قوم معروفيست ساکن وسط افغانستان، و نام بنياد بيگ هم در بين شان مروج است. قراريکه سراج التواريخ (ج۱ص۹۲) گويد: بنياد خان هزاره و نصير خان برادرش، درين محاربه، بسا لشکر قاجاري را تلف کرد.

در ميدان گاهِ جنگ رسيده، تمام اسباب از خيامِ گلگون وغيره در چنگِ غنيمتِ خود آورده، بارِ خران (۱) نموده بردند.

چون زهرِ جنگ آنها چشيدند، و مي خوشگوار غنيمت اينها نوشيدند، عجب کارخانهٔ الٰهي جل شانه ميباشد. اين همه نزاع مابين مخلوقات، محض به آرزوي نفس نافرجام، و دنياي بيوفا ست. فقط.

[و اين مقدمه در سنه يکهزار و دوصد و سي و چهار هجري صورتِ وقوع يافته] (۲)

---

(۱) الف: با خران بار نموده.

(۲) جمل بين قلابين در الف، ب نيست. اين جنگ در کهسان غربي هرات در اوايل محرم ۱۲۳۴ﻫ واقع شده است — سراج ۱-۹۵. در نسخهٔ ج ۱۲۳۳ﻫ است.

-۹-

در بیانِ رفتنِ شاهزاده کامران از قندهار طرف هرات وگرفتار نمودنِ وزیرفتح‌خان وکور ساختن(۱) او را.

توسنِ قلمِ مشکین رقم، درطي منازلِ این مدعا، چنین تیزگامِ بیان میرود: که هر گاه این نواي مخالف، از قانونِ هزیمتِ وزیر فتح خان، بگوشِ شاهزاده کامران رسیده، از غیرت در پیچ و تاب آمده، در چند روز تهیه و ساامان گرفته، و جمع اوري قشونات کرده، معهٔ امرا هر یک شاه پسند خان الکوزئي و یار محمد خان و عبدالمنصور خان بارکزئي (۲) وغیره خوانین از قندهار، تشریف فرماي هرات، و خوانینِ مذکور با وزیر فتح خان درمقامِ مخالفت و عناد ثابت قدم بودند، و همیشه ارغنونِ عداوت، و طبلِ نا موافقي با وزیرِ ممدوح مي نواختند، لیکن قادر نمي شدند، و منتظرِ وقت بودند.

هرگاه شاهزاده کامران، بقطعِ منازل، رونق افزاي هرات گردیده، سرداردوست محمد خان، بیش از نزول اجلال شاهزاده کامران، با اشرف الوزراٴ وزیر فتح خان، بر جواهرات غنیمت، حاجي فیروزالدین شاه، طبل نا سازگاری نواخته، معهٔ عمله لشکر خود از هرات برآمده، روانهٔ کشمیر گردید، که در نزد

(۱) الف: کور نمودن.

(۲) رک: تعلیق نمبر ۱۵

سردار محمد عظیم خان رفته، خود را بدست خود، گرفتار و نظربند نمود (۱)یئیه

و اشرف الوزراٴ [وزیر فتح خان] معهٔ برادران خود هر یک سردار پردل خان و سردار کهندل خان و سردار شیردل خان، مشرفِ استیلام شاهزاده کامران گردیده، مفاتیح ابواب قلعهٔ هرات، بعد اداي آداب و نیاز، تسلیم شاهزاده ممدوح نمودند، و بنوازش خلاع فاخره سرفرازي یافتند.

اگرچه اشرف الوزراٴ تسخیرِ قلعهٔ هرات، از دستِ حاجي فیروزالدین شاه، و گرفتاري او بموجب حکم و صلاح شاهزادهٔ معظم الیه نموده بود، که تمثالِ تسخیر سلطنت هرات، همیشه در مرآة خیال خاطر شاهزادهٔ ممدوح جلوهٔ تازه میداد، باوجودیکه اشرف‌الوزراٴ، مطابق حکم شاهزاده کامران، مرتکب این امر گردیده بود لیکن چوب (۲) حکم حاکم دو سر دارد، و تلون مزاجي سلاطین رسمي است قدیم.

بسبب گوناگون بي عزتي و بدناموسي [خاندان] حاجي

(۱) فیض محمد هزاره مورخ دربار امیر حبیب الله مي نویسد:
سردار دوست محمد خان درحلی و حلل بانوانِ حرم حاجي فیروزالدین سیماً حرم محترم شهزاده ملک قاسم (بن حاجي فیروزالدین) که نسبت بنتیت بشاه محمود داشت و رقیه بیگم نامیده میشد، دست درازی کرده و زیورات شانرا ماخوذ داشته راه کشمیر پیش گرفت. —ص ٦٣ بعد تحفةالحبیب خطي. رک: تعلیق ۱٦

(۲) الف: چون حاکم [؟]ج: مانند متن.

فیروزالدین شاه ، غبارِ آزرده گي ، بر آئینهٔ ضمیر شاهزاده کامران نشسته بود ، و میر غضبانِ خیالِ شاهزاده ممدوح شمشیرهای انتقام در دست داشته . از آنجا که دنیاي بیوفا دارِ مکافات است ، هرچه بکاري همان دروي . حاصلِ گندم گندم ، و حاصلِ جو ، جو است : [بیت]

مزد (۱) نیکي عافیت ، پاداش بدکاري بدیست
اجرتي از بهرِ هر کاري مهیا کرده اند

في الجمله چند ایام شاهزادهٔ موصوف، از روي مصلحتِ وقت بمفرحِ دلجوئي و اعزاز و اکرام، [تقویتِ دماغِ اشرف‌الوزراٗ و برادرانش گردیده، تا آنکه زنگ مخافه(۲) و رعب، به صیقل کاري] (۳) نوازشاتِ شاهزاده کامران ، از مرآتِ ضمائرِ وزیر و برادرانش برطرف، و هر لمحه صورت اطمینان مشاهده مي نمودند ، و از بس اشفاقات شاهانه ، در لباس فرحت و خرمي نمي گنجیدند ، و بر حسنِ خدمات خود ، مباهات و افتخار مینمودند .

باوجودیکه بعضي امراٗ و خوانین، در حینِ شمع افروزی بزمِ خلوت، از قانونِ صداقت و اخلاص ، نواهاي مخالفت و عنادِ شاهزاده کامران و امیرانش، گوشزدِ وزیر نمودند . ازانجا که اشرف الوزراٗ مست بادهٔ غرور و بي پروائي بوده ، و به خدمات و جانفشانیهاي خود مینازید، ازینجهت نغمهٔ راست قولي مصلحتِ امیران و خوانینِ صداقت آئین ، بگوشِ خیال نمي آورد ، و در مقامِ خود پسندي و خود بینی ثابت قدم .

(۱) الف ، ج : مژدهٔ نیکي عاقبت [؟] (۲) یعني ترس و بیم .
(۳) الف : ندارد . ج : دارد ولي خیلی غلط .

چون خود پسندي دلیلِ ناداني است، اشرف‌الوزراٗ از جلادِ قضا و قدر، غافل و بیخبر، که ساطورِ انتقام در دست دارد ، و از فصّادِ (۱) منتقم حقیقي بي بصر ، که چگونه نوکِ نشتر، در چشمِ بصارتش میزند ؟ و آبِ نورِ دیده ، از بزمِ بصیرتش میریزد ؟

---

(۱) فصّاد = رگ زن. الف : و از قضا و منتقم .

— ۱۰ —

در بيانِ گرفتار شدنِ وزيرفتح‌خان بدستِ شاهزاده كامران وكشيدنِ چشمِ وزير مذكور و فرار شدن برادران [وزير مذكور]

نوك نشترِ قلم تيز رقم، چنين رگ زن چشم مدعا ميشود : كه بعد از چند روز شاهزاده كامران، در باغِ شاهي كه بيرونِ قلعهٔ هرات است ، اساسِ جشن و بزم آرائي برپاي نمود ، لوليانِ گلرخان بعد زيبائي و رعنائي دران مجلس حاضر آمدند ، و نوازندگان سازِ عيش و عشرت موجود شدند ، و مجمعه‌هاي كباب و شيشهٔ پر شراب مهيا نمودند ، و بازارِ تماشاي ناچ(۱) سرگرم گرديد .

بعد حكم بر احضارِ وزير و برادرانش داده، اشرف‌الوزراٴ معهٔ برادران هر يك سردار پردل خان و سردار كهندل خان ، بموجب حكمِ شاهزاده كامران، در باغ آمده، بي‌پروا قدم نهادِ مجلسِ جشن گرديده ، دم بدم اقداحِ شراب ميزدند ، و كباب را مي خوردند، و محوِ تماشاى ناچِ لوليانِ پري‌وشان خوش خوان شدند ، و از بس باده خواري طافح (۲) گرديده ، چنانچه طائرِ هوشِ وزير مذكور، از آشيانهٔ دماغ پريده ، مست و مدهوش دران مجلس افتاده .

شاهزاده كامران اگرچه پيشتر سازِ گرفتاريِ وزير ممدوح

(۱) ناچ = رقص. (۲) طافح = بكسرهٔ فا ، بدمست .

با حريفان هم راز ، كوك ساخته بود ، و در وقتِ بيهوشي وزير مذكور ، حريفانِ بزم نشينان ، بموجبِ اشارهٔ شاهزاده كامران از جاي جسته ، وزير [مذكور] را گرفته ، دست و پايِ وزير ، بكمند [قهر] بسته ، بعد بصد گونه نوكِ نشتر ، مي بصارتش از ساغرِ ديده‌اش برخاك (۱) ريختند . سردار پردل خان را باينهمه پردلي در حبس بردند ، و سردار كهندل خان از رويِ كوه دلي از مجلسِ دارگير برآمده ، روي در فرار نهاد ، و سردار شيردل خان كه در خيام‌هاى خود با لشكر فروكش بود ، از شعله افروزي اين واقعهٔ هايله يكبارگي در لشكرش شرارهٔ تفرقه (۲) افتاده ، ليكن از شير دلي مستعدِ محاربه گرديده ، و با عملهٔ جوانانِ پهلوانِ خود، حملات دليرانهٔ بسيار نموده، ليكن صورتِ تفريقِ لشكر خود ديده ، پاي استقرار در ميدانِ رزم نگرفته ، طوعاً و كرهاً عنان تاب گرديده ، تابِ مقاومت نگرفته و روي فرار بجانبِ قلعهٔ گرِش (۳) ملكِ خود نهاد .

شاهزاده كامران، بعدِ كوري وزير مذكور، و گرفتاري پردل خان، شادان و فرحان از باغ برآمده، داخلِ اندرون قلعهٔ هرات شده ، بر تختِ سلطنتِ هرات جلوس فرماي ، ومنادئ دور دور حكمراني و جلوسِ سلطنتِ خود در شهر هرات كنانيد . و به دلاساي امن

(۱) الف : برخاك بی بصارتش ريختند (۲) الف : شرارهٔ افراتفری

(۳) گرِش = به سكون اول و كسرهٔ ثاني صورت ملفوظ گرِشك است، كه قلعهٔ ايست بر كنار هلمند در حدود ۳۲ ميلى غرب قندهار و مسكن اقوام باركزئي است .

و امان رعاياي ساکنين هرات، از خاص و عام پرداخت، چون نوعيکه اشرف‌الوزراء وزير فتح خان، طاير وجود حاجي فيروزالدين شاه، بدام حيله‌وري صيد مدعاي خود نموده بود، خود هم در چند اوقات معدوده، در همان سنه، صيد سر پنجهٔ شاهين انتقام شاهزاده کامران گرديده، ازانجا که دنيا، دار مکافات است، و شحنهٔ قضا و قدر را تيغ انتقام در دست، و بر چهار سوق بازار مکافات، منتظر (۱) ايستاده [که کرد و نيافت] بر طبق مضمون بيت :

جهان دار مکافاتست، دارد طبع آئينه
بهر رنگي که گردي، صورت خود را چنان بيني.

---

(۱) الف: انتظار ايستاده.

-۱۱-

در بيان آمدن (۱) شاهزاده جهانگير خلف شهزاده کامران طرف کابل

و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان و هزيمت [يافتن] شهزادهٔ مذکور

صياد قلم خوش رقم، در صيد طايران اين مدعا، چنين دام بيان مي گسترد: که چون شاهزاده کامران، بعد کوري و اسيري وزير فتح خان، مُستَقِرّ سرير سلطنت هرات گرديده، رقم‌هاي مبارکبادي از انتقام وزير مذکور و جلوس بر تخت سلطنت هرات خلد آيات، به پيشگاه بندگان محمود شاه والد ماجد خود وغيره هواخواهان دولت، رقمزدهٔ منشيان عطارد رقم نموده ارسال ساخت.

و التماس طلب شاه محمود شاه، جانب هرات کرد، و شاهزاده جهانگير خلف خود را که در قندهار بود، معه سردار عطا محمد خان الکوزئي حکم رفتن کابل داد. و شهزاده سلطان علي (۲) سابق در کابل، صدر نشين حکمراني بود.

---

(۱) الف: ديدن شاهزاده.

(۲) شهزاده سلطان علی بن تيمور شاه بن احمد شاه ابدالی، در سال ۱۲۳۴ ه از طرف سردار دوست محمد خان در خلال خانه جنگي سدوزئی و بارکزئي، بنام بشاهی کابل برداشته شد، و بعد از چند روز خلع او بعمل آمد. (افغانستان در قرن نوزدهم ص ۲۹)

چون شهزاده جهانگير، معهٔ حشم و سامانِ رزم، در قلعهٔ قاضي که نزديکِ کابل است، منزل انداز گرديده، شاهزاده سلطان علي توانِ مقابله و مجادله در خود نديده، کابل را گذاشته، روانهٔ سمت پشاور گرديده، و شاهزاده جهانگير بي دغدغهٔ مقابله و جنگ داخل کابل گرديده، و جرعه نوشِ بادهٔ حکمراني شده، و بندگان محمود شاه، حسب التماس کامران از احمد شاهي، تشريف فرماي جانب هرات.

بعد رسيدن محمود شاه در هرات، شاهزاده کامران، خاتم سلطنت هرات، بانگشتِ اقتدار محمود شاه، پدر ماجد خود داده، معهٔ جمعيتِ حشم، معه وزير فتح خان و سردار پردل خان از هرات برامد. بطي منازل، داخل قندهار گرديده. سردار دوست محمد خان که در کشمير، پيش سردار محمد عظيم خان نظر بند بود، بعد اصغاي (۱) اين واقعهٔ کوريِ اشرف الوزراٴ، بموجبِ مصلحت سردار محمد عظيم خان، بنا بر گرفتن انتقام اشرف‌الوزراٴ، بکمال درد و سوز گداز، از کشمير برامده، فوراً بقطع منازل وارد پشاور گرديده، و ازانجا برادرانِ (۲) خود را، هر يک عاليجاهان يار محمد خان و سلطان محمد خان و پير محمد خان و سعيد محمد خان باهم متفق نموده، با چهار هزار سوار جرارِ خوش اسپه، از پشاور عازم کابل، و در عرضِ راه، شاهزاده سلطان علي که از کابل فراري شده بود، با سردار

(۱) ک: خبر اصغاي. (۲) الف: سرداران خود.

دوست محمد خان ملاقي گرديده. سردار ممدوح شاهزادهٔ مذکور را باتفاق خود گرفته راجع کابل [شدند].

چون نزديک کابل رسيدند، سردار عطا محمد خان الکوزئي که وزير شاهزاده جهانگير در کابل بود، نهايت مردِ قابل ذوفنون بود، صورتِ مخالفت را بلباسِ موافقت آراسته، بطريقِ اخفا، همراهِ سردار دوست محمد خان سلسلهٔ اتحاد واتفاق را در حرکت، و کتاب لطايف الحيل را کشاده، جملاتِ نيرنگ طرازي، و کلمات (۱) فنون سازي خواندن گرفت، و مراسلهٔ پر حيله بدين مضمون طرف سردار دوست محمد خان نوشته فرستاد، که:

"ما از تشريف فرمائي ايشان، نهايت خوش شديم، و اينچنين وقت را از خداي عز و جل ميخواستيم. الحمدلله که بآرزوي دل خود کامياب گرديديم. بر جهان و جهانيان ظاهر و باهر ست: که شاهزاده کامران، بسيار ظالم و خدا ناترس، که از ستم گاري او هر کس وضيع و شريف، صغير و کبير داستان طراز اند (۲). اشرف‌الوزراٴ وزير فتح خان، چقدر خدمات و جانفشاني‌ها نمود [باوجود اين همه جانفشانيها] با او چه کرد؟ رفته رفته خلعتِ کوريِ چشم باو پوشانيد. پس ديگران را چه توقعِ خوبي و بهبودگي است؟ مايان هميشه از شاهزاده کامران، در هراس و نفس بکامِ دل بر نمي آريم.

(۱) الف: و آيات فنون سازي. ج: و آيات فسون سازي.
(۲) الف: داستان طراز و افسانه روزگار دارند.

مدبّر اندیشه و فکر ما همین تدبیر نموده است:
که ما و شما باهم متفق (۱) گردیده، و مابین
عهد و پیمان، بموجب قسم کلام الله موثق ساخته،
شاهزاده سلطان علي را پادشاه مقرر نموده، بر تخت
سلطنت، جلوس داده شود. و شاهزاده جهانگیر که
در کابل می باشند، بدست اختیار ما ست، او را
دستگیر ساخته، در بالاحصار نظر بند خواهیم نمود.
بعده فکر تخریب بنیاد شاهزاده کامران کرده، انتقام
اشرف‌الوزرا وزیر فتح خان از او کشیده خواهد شد.
لیکن بشرطیکه قامت استعدادم بخلاع وزارت سرفرازي
یابد".

سردار دوست محمد خان و برادرانش (۲)، هر گاه از نوشته
سردار عطا محمد خان واقف شدند، از روي مصلحت وقت، شاهد
وزارت سردار عطا محمد خان در آغوش اقبال خود جا داده، بموجب
قسم کلام الله هم اتفاق شدند. و سردار عطا محمد خان با
شهزاده جهانگیر، بجاي خود مشورت نموده، دام حیله و فریب بازي،
بجهت گرفتاري سردار دوست محمد خان و برادرانش(۲)، در راه
مدعا گسترده، شاهزاده جهانگیر را از حرکت مقابله سردار
موصوف منع مطلق نموده بود، که گرهی که بناخن خلاص شود
حاجت دندان نیست. دشمن که بحیله و فریب گرفتار شود،
احتیاج جنگ و جدال نیست.

(۱) الف: اتفاق کرده.
(۲) الف: و برادرش. ج: مانند متن.

تدبیري که جهت گرفتاري دار ممدوح و برادرانش(۱)
نموده بود، تماماً درخلوت که خالي از اغیار بود، به شهزاده
جهانگیر حالی نموده، بالش استراحت بزیر سرش گذاشته،
اطمینان او نمود.

سردار عطا محمد خان خود از صیادان کارخانهٔ قضا و قدر
غافل، که چه نحو دام در راهش انداخته اند، هرگاه سردار
دوست محمد خان و برادرانش، بموجب عهد انجام و قسم
کلام‌الله، با شهزاده سلطان علی بخاطر جمع، معهٔ حشم داخل
کابل گردیده، احدي از شهزاده جهانگیر و سردار عطا محمد خان
متعرض و مزاحم حال سردار دوست محمد خان و برادرانش
نگردیده. ظهور این معني علاوه تشفي بخش خاطر سردار
دوست محمد خان شده، در شهر کابل، ببرج عمارت اشرف‌الوزرا
وزیر فتح خان اقامت گرفته. روز دیگر سردار عطا محمد خان،
کمان تزویر و فریب بازي را از گوش تا بگوش زه نموده،
و تیر حیله وری در چله انداخته، مستعد زدن نشانه مجوّزه
گردیده، لیکن سردار دوست محمد خان بمجرد رسیدن کابل،
بوئي از فتیلهٔ تفنگ حیله وري و فریب بازي سردار عطا محمد
خان برده بود.

سردار عطا محمد خان چنان [حیله] نموده بود: که در
سراي خود، خروارها باروت در زیر زمین مدفون ساخته، مطمح
نظر داشت: که سردار دوست محمد خان و برادرانش را بطریق

(۱) الف: برادرش.

ضیافت و مهمانداري طلبانیده ، در سراي محل باروت ، مجلس آراي ضیافت خواهیم نمود . در وقت تناول طعام ، باروت را آتش داده خواهد شد ، که احدي از سردار ممدوح و برادرانش ازین آتش [نمرودي] جان بسلامت نخواهد برد .

چون سردار دوست محمد خان سابق ازین معني اطلاع یافته بود ، دعوت سردار عطا محمدخان را که عینِ عداوت بود قبول نکرده ، پیغامش فرستاد : اولاً ایشان تشریف فرماي گردیده ، مشرفِ سلام شهزاده سلطان علي شوند ، که عطاي خلعت وزارت بایشان نموده شود . بعد عطاي خلعت، بسیار ضیافت‌هاي یکدیگر ، نوشِ جان خواهیم نمود . و سردار دوست محمد خان از خدنگِ حیله وري عطا محمد خان به شهزاده سلطان علي اطلاع داده ، بناي گرفتاريِ او ساخته بودند .

هرگاه سردار عطا محمدخان ، بامیدِ نوازشِ خلعتِ وزارت، مشرف استیلام (١) شهزاده سلطان علي گردیده ، ساعتي شمع افروز خلوت گردیده ، بعده شهزادهٔ ممدوح ، حکم عطاي خلعت

---

(١) استلام = اصلاً بدون یاي منقوطه بمعني بوسیدن است، و یا سودن سنگ را بدست .— غیاث چون از باب افتعال است بنابران استیلام غلط خواهد بود ، ولی درین کتاب چون همواره بدون ذکر جاي بوسیدن استعمال شده ، آنرا بمعني سلام کردن تصور کرده و استیلام مغلوط را مصطلح ساخته اند . چون این استیلام بمعنی سلام کردن و احترام نمودن از مقولهٔ غلط مشهور است و نزد متأخران مصطلح شده، بنابران ما آنرا در تمام کتاب بحال خود گذاشتیم که لامشاحة فی الاصطلاح .

داد . سردار پیر محمد خان برادر سردار دوست محمد خان ، که درمیان عهد پیمان و قسمِ کلام‌الله نبود ، بقچهٔ خلعتِ سنگین معهٔ جغهٔ مرصع آورده ، پیش سردار عطا محمد خان گذاشته ، و بدست خود ، خلعت وزارت را بسردار عطا محمد خان پوشانیده ، عندلیب زبان را در گلزار مبارک بادي مترنم ساختند . و وقت زدنِ جغهٔ مرصع ، در سرِ عطا محمد خان ، سردار پیر محمد خان او را گرفته ، بسرِ (١) زمین زد ، و رفقا را آواز داده ، سردار عطا محمد خان را با خلعتِ وزارت با کمندِ ذلت (٢) بسته ، چون گوسفند بر زمین انداختند ، بعده خنجر آبدار [از] کمر خود کشیده ، رشتهٔ شمع نور بصارتش منقطع ساختند و در حبس گرفتار نمودندش .

در صورت این واقعه ، در شهر کابل نوایرِ آتشِ شور و شر شعله ور (٣) گردیده ، سردار دوست محمد خان در شهر منادي امن و امان گردانیده ، باطفاي نوایر شور و شر پرداخت، و جمع آوري لشکر نموده ، رخ نهاد بالاحصار کابل شد ، که شهزاده جهانگیر را اسیر و دستگیر نماید ، و بالاحصار را چون نقطهٔ پرکار ، سخت محاصره نمود ، و مدتِ چهل روز مابینِ شهزاده جهانگیر ، و سردار دوست محمد خان چنگِ جنگ در نوا بود .

آخر سردار دوست محمد خان ، برج قلعهٔ بالاحصار را نقب زني

---

(١) الف : بر زمین .
(٢) الف : با کمند دست بسته .
(٣) الف : شعله دار .

نموده، دران خروارهاي باروت انداخته آتش دادند، که برجِ مذکورچون کاغذِ بادي بر هوا پريد. بعد منهدم شدنِ برجِ مذکور، شهزاده جهانگير، جهان را برخود تاريک دانسته، در نصف شب از دريچهٔ بالاحصار برآمده، روي فرار نهاد، و سردار دوست محمدخان جرعه نوشِ بادهٔ فتح و فيروزي گرديد.

نقارهاي شاديانه چنان بلند آواز نمود، که صدايش در گنبدِ گردونِ نيلوفري پيچيدن (۱) گرفت، و چند روز متواتر اساسِ جشن بر پاي بود، و مرارتِ جنگِ مبارزين اشجعين را بانگبينِ عطاي خلاعِ فاخره و بخشش‌هاي متکاثره، شيرين کام نمود.

ازانجاکه سردار عطا محمد خان، بمقتضاي — مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا — (۲)، در بديِ نفسِ خودگرفتار آمده، چراغِ ديدهٔ بصارت خود را، از تند باد نيتِ ناصواب خاموش ساخت، و پاي راحت را در سلسلهٔ حبس گرفتار نمود. تخمِ بدي کاشتن، و چشمِ نيکي داشتن، کارِ خردمندان نيست. سعدي:

هر آنکه تخمِ بدي کِشت و چشمِ نيکي داشت
دماغ بيهده پخت و خيالِ باطل بست.

ازانجا که کوريِ اشرف‌الوزرا وزير فتح خان، اگرچه از

---

(۱) الف: سنجيدن. ج: مانند متن.
(۲) قرآن، فصّلت ۴۶ ج ۲۴.

تقديراتِ ازلي و شوميِ اعمالش بود، ليکن سردار عطامحمد خان درين امر بسيار ساعي و مشورت کننده بود، که از دست سردار دوست محمد خان در اين دارِ دنيا بانتقام رسيد.

-۱۴-

در بیانِ آمدنِ شهزاده کامران از هرات و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان و هزیمت یافتنِ او، و کشتنِ وزیر فتح خان را بگونا گون عذاب، و باز رفتن جانبِ هرات (۱)

شهر یارِ قلم، که سریر آرای اقلیمِ سخنوریست، در میدانِ مدعا، چنین لوای بیان می افرازد: که چون شهزاده کامران بندگانِ شاه محمود شاه والدِ ماجدِ خود را بر تخت سلطنتِ هرات جلوس داده، خود بجمعیتِ عساکر، از هرات بقطعِ مراحل و منازل، رونق افزای قندهار گردیده. از شنیدنِ خبرِ وحشت اثرِ کوری و گرفتاریِ سردار عطا محمد خان و مفروریِ شهزاده جهانگیر خلفِ خود، در اضطراب و بیقراری آمده، بجمعیتِ هشتاد هزار لشکر و اسبابِ محاربه، از اتواپ وغیره از احمد شاهی بعزمِ مقابلهٔ سردار دوست محمد خان روانهٔ کابل گردید، و سردار پر دل خان که در حضورِ شاهزاده کامران در حبس مبتلا بود، برفاقتِ حریفان، از قندهار گریخته رفت.

هر چند تلاشِ گرفتاریِ او بسیار نمودند، لیکن تیرِ جَسته باز نیامد. چون بسببِ گریختنِ سردار پر دل خان، بر

(۱) در نسخهٔ ب: درینجا سنه ۱۲۴۷ھ نوشته اند، که صحیح نیست و این وقایع در سنه ۱۲۳۳ھ روی داده بود.

اشرف الوزرا وزیر فتح خان سخت بهره و چوکی مقرر شده، آخر شاهزاده کامران، وزیرِ مذکور را بهمرکابِ خود طرفِ کابل برده، و چون شاهزاده ممدوح در منزلِ بینی بادام (۱) منزل انداز گردیده، بعده بخوانینِ [خود] هر یک یار محمد خان و عطا محمد خان الکوزئی و عبدالمجید خان بارکزئی وغیره امرای خود را حکمِ اعضا بریِ وزیر فتح خان داده، بسبب همین که مابینِ خوانین و امرای مذکور و سردار دوست محمد خان و برادرانش، طریقِ مخالفت و عناد الی الابد واقع بوده باشد.

خوانینِ مذکور بموجبِ حکمِ شهزاده کامران، اعضایِ وزیرِ مذکور [را] هر یک جدا گانه بریدند. عبدالمجید خان (۲) که خود بینی برید بود، بر بینی خود هم پیش بینی‌نکرده، بینیِ وزیرِ مذکور برید. با این همه عذابها وزیر فتح خان را کشتند.

سردار دوست محمد خان که در کابل بود، بدریافتِ این چنین مرگِ وزیرِ موصوف، در جوش و خروش آمده، بجمعیتِ لشکر سه چهار هزار، بعزمِ مقابلهٔ شاهزاده کامران، از کابل روانه گردیده، در عرضِ (۳) راه مابین کابل، خود را بر حشمِ شاهزاده کامران رسانیده، [لیکن] لشکرِ سردارِ ممدوح قدری

(۱) الف: در منزلِ بادام منزل انداز. در ب، ج: مانند متن. ولی در تواریخ دیگر مقتل وزیر فتح خان سید آباد و رَدَگ است [ر ک: تعلیق نمبر ۱۶].

(۲) تنها در نسخه ب: عبدالمجید خان بارکزئی عمو زاده وزیراست، و ازین قرابت نزدیکِ وی با وزیر پدید می‌آید. [ر ک: تعلیق ۳]

(۳) الف: در عرصهٔ راه.

قليل، و از شاهزاده معظم اليه بسيار. لشکر سردار موصوف بمعاينهٔ جمعيت موفورهٔ شاهزاده کامران، در هراس بلکه مستعد فرار گرديدند.

سردار دوست محمد خان بمشاهدهٔ اين حالت لشکر خود بسر خود، بر لشکر خود چوکي و پهره ميداد، که مبادا، فراري شوند. ازينجا که سردار ممدوح بمقتضاي ـ اَلْحَرْبُ خِدْعَةٌ ـ (۱) اولاً تدبيري ساخته، مراسلات خود را بنام جميع خوانين شاهزاده کامران، باين مضمون نوشته فرستاد:

"چون مراسلات آن عاليجاهان، که در خصوص معذرت اشرف الوزراء وزير فتح خان، و اعضا بري اشرف الوزراء بموجب حکم شاهزاده کامران ظالم خدا نا ترس [رسيد] درين (۲) حرکت ناصواب نسبت بوزير ممدوح (۳) که ازيشان صادر شده، از اختيار [ايشان] بيرون [بود] و محض بزور ظالم کامران [بوده]. برآن عاليجاهان هيچ حرف نيست، تقديرات [رب] قدير چنين بوده. نهايت قرارداد گرفتاري شاهزاده کامران که نوشته [بودند] بايفاي آن پردازند، که وقت همين است، و الا" هر چه بادا باد. فتح و نصرت

(۱) مقولهٔ عربيه است يعني جنگ فريب است. (۲) الف: و اين.
(۳) الف: ممدوح ازان عاليجاهان که صادر شده.

بر بسياري و کمي حشم نيست و بر طبق مضمون کريمهٔ ـ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ ـ (۱) دليلي است ساطع. و در صورت ايفاي قرارداد، باعث ازدياد محبت و اتحاد خواهد بود، فقط."

سردار دوست محمد خان مراسلات مذکور، بمضمون صدر نوشته، بدست هرکاره (۲)، جانب خوانين و امراي شاهزاده کامران ابلاغ داشته، و از قضاي کردگار، هرکارهٔ سردار ممدوح، بدست چوکي شاهزادهٔ محتشم اليه، معهٔ کاغذات گرفتار آمده، و او را معهٔ مراسلات، بحضور شاهزاده کامران حاضر نمودند.

چون شاهزادهٔ ممدوح از مضمون مراسلات واقف گرديده، از خوانين و امراي خود متشکي شده و در هراس بوده، که مبادا از دست خوانين خود گرفتار شوم. آخر شبي سردار دوست محمد خان، معهٔ پانصد سوار جرّار و چهار عرابه توپ، بر يک کوه بالا رفته، ناگهاني شلک اتواپ متواتر نموده، که يکبارگي در لشکر شاهزاده کامران تفرقه افتاده، سراسيمه شدند.

بعد ساعتي خويشتن داري نموده، مستعد و آمادهٔ مقابله گرديدند، و نقارهٔ جنگ بلند آواز ساختند، و شلک اتواپ کردند، و مورچل (۳) جنگ شروع نمودند، تا آنکه شهسوار عرصهٔ

(۱) قرآن، البقره ۲۴۹ ج ۳ (۲) هرکاره = بمعني خبر رسان و جاسوس است که در عصر غزنويان منهي ميگفتند.
(۳) مورچل يا مورچه = کمين گاه جنگ.

فلک، اعني آفتابِ عالمتاب، از ترددات روز، در خیامِ شام، منزل انداز گردیده، آتشِ [مورچه] جنگ از طرفین انطفا پذیرفت.

چون شب شد، شاهزاده کامران در ظاهر با خوانینِ خود صلاح و مشورتِ شبخوني نمود، و در باطن از بس خیال واهمه، سر رشتهٔ احتیاط از دست داده، از خوف امراي خود، که مبادا گرفتار نموده، بدست سردار دوست محمد خان بدهند، شبا شب پس خیز معرکهٔ فرار گردیده (۱)، از راهِ هزاره (۲) برابر رخ [نهاد] هرات، و چون زاغِ شب، از خوفِ شنقار زرّین چنگِ آفتاب، روي در فرار نهاد.

[چون] روز روشن گردید، سردار دوست محمد خان، از ماجراي گریزِ شاهزاده کامران باخبر شده، هرگز اعتبار نیاورده، که آیا چون شد؟ که شهزادهٔ ممدوح باین همه جمعیتِ لشکر، بي جنگ، چنگِ فرار نواخته باشد؟

تا آنکه جواسیس فرستاده، تصدیقِ این خبر ساخت. بعده سردارِ موصوف در لشکر گاهِ شاهزاده رفته دید، که میدان مصاف، صاف افتاده، و چیزي که اسباب از خیام وغیره دران میدان افتاده بود، همه را بدستِ یغما آورده، مظفّر و منصور بر گردیده، شلکِ اتواپ فتح مندي نمود، و نقارهاي فیروزی بلند آواز ساخت، و فتح نامجات بعباراتِ رنگین و استعاراتِ

---

(۱) الف: فرار نموده.

(۲) هزاره= قومیست که در وسطِ افغانستان ساکنند، و راهِ هزاره بین غزنی و هرات راه مستقیم کوهستانیست.

دلگزین، جانبِ کابل و برادران خود هر یک سردار کهندل خان و شیر دل خان و رحمدل خان و مهر دل خان که درقلعهٔ معروف (۱) بودند، نوشته فرستاد، و خود مراجعت فرماي کابل گردید.

سردارانِ ممدوح، بعد ورود فتح نامجات، ابوابِ فتح و مسرت، بر چهرهٔ حال فرخنده [فال] خود کشاده، جمع آوري لشکر نموده آمده، داخلِ قندهار شدند، و از موایدِ کامراني احمد شاهي شیرین کام گردیدند. و نقارهٔ دَور دَور ریاست و حکمراني سردار، در ملکِ خراسان بلند آواز گردیده، روز بروزچراغِ حکومتِ سرداران، در شبستانِ خراسان روشن گردید. وقوع این واقعه مطابق سنه ۱۲۳۴ه میباشد.

---

(۱) قلعهٔ معروف= جائیست در حدود چهل میلي جنوب شرق قندهار، که مسکن اقوام بارکزئي و پرورشگاه قدیم دودمان وزیر فتح خان بود.

—۱۳—

در بیانِ آمدنِ سردار محمد عظیم خان از کشمیر

و طلبانیدن بندگان شاه شجاع الملک را از لودیانه، و داخل شدنِ شاه در پشاور، و جنگ نمودن با سردار محمد عظیم خان، و هزیمت یافتن [شاه و رسیدن شهزاده محمد تیمور شاه] در شکارپور (۱)

سردار قلمِ عظیم الوقار، که ناظمِ کشمیرِ ولایتِ سخنوریست، در انتظامِ ولایتِ مدعا چنین می پردازد: که سردار محمد عظیم خان ناظم کشمیر، بسبب سوز و گدازِ مقدمهٔ اشرف‌الوزراء وزیر فتح خان، صلاحِ کارخود در طلبانیدنِ بندگان شاه شجاع الملک دیده، و در میزانِ فکر خود سنجیده، وکلاء و عرایضِ خود را مشعرِ گونا گون شرایط خدمتگذاري و فرمان برداري و عهد پیمان موثق نوشته، به پیشگاهِ شاهِ ممدوح، جانبِ لودیانه روانه نمود.

شاه موصوف اگرچه در دارالامان لودیانه، زیرِ سایهٔ عاطفتِ سرکار انگلیسیهٔ بهادر، فارغ البال اوقات حیات مستعار، بکمالِ انبساط و خرمی بسر می آورد، لیکن معشوقهٔ سلطنت و شهریاري، نه چنان معشوقی است، که کسي عمداً از وصالِ او، ابا و

(۱) ب: و آمدن شاهزاده تیمور شاه در شکارپور بموجب صلاح امیران سنده.

امتناع ورزد. شاهِ ممدوح را همیشه، صورتِ شاهدِ سلطنه و فرمانِ روائي در مرآتِ خیال رخ نما بوده، باوجودیکه بر قول و فعلِ طایفهٔ بارکزئي، چندان اعتبار نداشت، لیکن از کمال تعشقِ معشوقهٔ سلطنت بفحواي، بیت:

رشته‌اي درگردنم افگنده دوست   می برد هرجا که خاطر خواهِ اوست

بموجب خواهش و معروضاتِ سردار محمد عظیم خان، در سنه یکهزار و دو صد و سي و چهار هجري مقدسه، معهٔ قدري سواران و پیاده و چند عرابه توپ، از لودیانه برامده، بقطعِ منازل، رونق افزاي دیرهٔ غازیخان [گردید].

درانوقت سردار سمندر خان بامیزئي بنظامتِ دیرهٔ غازیخان، مامور بود، باولیاي دولت، مرتکبِ بي ادبيِ مقابله گردید، لیکن تابِ مقاومت نیاورده، از روي مصلحتِ وقت، فراراختیار نمود. و امناي دولت چند ایام در دیرهٔ غازیخان مانده، بانتظامِ مهام دولت و جمع آوري سوار و پیاده و سامانِ جنگ می پرداخت.

درین اثنا سردار پر دل خان که از قیدِ شهزاده کامران، از قندهار فراري شده بود، مشرفِ عتبه بوسيِ اولیاي دولت گردیده، بخلاعِ فاخره سرفرازي یافت. و سرکارِ اشرف از آمدنِ سردار پردل خان نهایت هم آغوشِ شاهدِ فرحت و انبساط گردید.

بعد از چند مدت، سرکار اشرف، عالیجاه محمد زمان خان خلف سردار اسد خان (۱) را بحکومتِ دیرهٔ غازیخان سرفراز

(۱) اسد خان برادر وزیر فتح خان بود [رک: تعلیق نمبر ۲]

ساخته ، خود بدولت تشریف فرماي سمتِ پشاور، و شهزاده محمد تیمور خلف خود را روانهٔ شکارپور نمود . و میر صاحبان سنده ، هر یک عالیجاهان میر کرم علي خان و میر مراد علي خان ناظمان حیدرآباد ، و عالیجاهان میر سهراب خان و میر رستم خان [و میر مبارک خان] والیانِ خیرپور (۱) باستدراکِ حال عزیمت و ارادهٔ سرکارِ اشرف ، که باستدعا و صلاح دیدِ سرداران خراسان ، هر یک سردار محمد عظیم خان و سردار دوست محمد خان وغیره برادرانش، بهواي دولتِ سلطنت، روانهٔ خراسان مي باشد . ازانجا که میر صاحبانِ سنده ، نظر بر عاقبت اندیشي و لحاظ زورِ پادشاهي (۲)، خود را پیش انداخته ، عرایض مشعر بر گوناگون تعارف و خدمتگذاري و استدعاي روانگيِ شهزاده محمد تیمور جانبِ شکارپور بود ، بسرکار اشرف عرض نمودند .

هر گاه شهزادهٔ موصوف ، بموجبِ استدعاي میر صاحبانِ سنده ، از دیرهٔ غازیخان برامده ، بقطعِ منازل ، داخلِ قلعهٔ سبزل (۳) سرحدِ میر صاحبان سنده گردیده ، معتبران امیران ممدوح ، بجهت استقبال و بجا آوري خدمات شهزادهٔ موصوف مامور شدند . و عالیجاهان مقصود خان و تاج محمد خان بارکزئي ، دران ایام سیارِ گلزارِ حکومت شکارپور بودند .

---

(۱) رک : تعلیق نمبر ٦ .   (۲) ک : روز پادشاهی .

(۳) قلعهٔ سبزل [سبزل کوٹ] بفاصله ۷۷ میلی شمال شرق روهڑی واقع ، و از بهاولپور چهار میل فاصله دارد . این قلعه سرحد سنده و بهاولپور شمرده می شد . [— سند گزیتیر ۹۲۳] .

هر گاه عالیجاهانِ مذکور از آمدنِ شهزادهٔ مذکور ، آگاه شدند، گلزارِ حکومتِ شکارپور درچشم آنها خار مغیلان گردید، و چون موجِ دریا در پیچ تاب و اضطرار آمدند ، بلکه مانندِ سپند ، در مجمرِ بیقراري ، وطن ساختند .

في‌الجمله جمیع خوانین پته دارانِ (۱) شکارپور ، هر یک عالیجاه جمعه خان بارکزئي و سعادت مند خان (۲) الکوزئي و خیرالله خان و مدد خان نوفلزئي [و مولا داد خان نوفلزئي] و سلطان خان بابري و شاهوکارانِ (۳) شکارپور ، هر یک سیته تندن مل و سبوا سنگه و گلاب راي وغیره پنجابي‌ها (۴) ، بینِ خود جمع گردیده ، در خصوصِ آمدنِ شهزاده ممدوح مشورتها کردند ، و قلم آسا دم بدم در مدادِ تدبیرات غوطه میخوردند . لیکن‌فقره‌اي از فقراتِ مدعاي ما في‌الضمیر ، بر صفحهٔ مصلحت ، نگارش داده نمي توانستند .

رفته رفته تمثالِ این معني را در آئینهٔ سنجش جلوه گر

---

(۱) پته دار = شخصیکه زمین دولتی را باجاره میگرفت ، و یک حصهٔ عواید آنرا بحکومت میداد .

(۲) ب : سعادت محمد خان .

(۳) شاهوکار یا ساهوکار= بازرگان و سوداگریکه تجارت کلي شهر در دست مي داشت و کارِ بانکداري هم میکرد .

(۴) الف : وغیره پیچات [؟] که صحیح آن پنچات است . یعنی مجلس مشورهٔ یک ده یا یک شهر ، که درسیستم ادارهٔ قدیم ، مرکز فیصله تمام امور مردم بود .

نمودند(۱) : که درین بابت با میر صاحبانِ سنده مشورت باید نمود، و انکشافِ این عقودِ (۲) مشکله، موقوف بر راي خرد نماي میر صاحبانِ سنده باید گذاشت، ببینیم که مدبرِ اندیشه و عقلِ بالغهٔ میر صاحبان چه فتوا میدهد ؟

هر گاه آمدنِ شهزادهٔ کامرواي والا تبار، باستصواب و صلاح امیرانِ سنده مي باشد، پس تدبیراتِ مایان همه درخاک باید کرد، و اگر نحوِ دیگر است، پس بصلاح و استمدادِ میر صاحبان دفع و رفعِ شهزاده آسان خواهد شد.

چون خوانینِ پته داران و شاهوانِ شکارپور، برین مصلحت هم اتفاق و همداستان گردیده، عالیجاه جمعه خان بارکزئي را که در مراتبِ عقل و دانائي خود را سرامدِ روزگار میدانست، پیشِ میر صاحبان خیرپور فرستادند، تا معلوم نماید، که ارادهٔ میر صاحبان چیست ؟

ازانجا که آمدنِ شهزاده محمد تیمور، در اصل بموجبِ صلاحِ امیرانِ سنده بود، عالیجاه جمعه خان در حینِ ملاقات میر صاحبان، چندین طومار و رسالهٔ تدبیراتِ مدعاي خود خوانده، و از هر سخنان بیان نمود، لیکن فایده نشده، بلکه میر صاحبان عالیجاه جمعه خان را باتفاقِ معتبران خود، بحضورِ شهزادهٔ موصوف روانه نمودند، که در مکانِ گهوتکي (۳) رفته،

(۱) الف: کردند. (۲) عقود = جمع عقد بمعني گره.

(۳) گهوتکی = در ۱۸ میلي شمال شرق روهڑي بر جادهٔ عمومي واقع و ایستگاه کوچک راه آهن است [- گزیتیر سند ۹۲۴].

مشرفِ سلام شهزادهٔ والا تبار گردیده، مقربانِ شهزادهٔ عالي تبار، بسیار بدلاسائي و استمالتِ عالیجاهِ مذکور پرداخته. بعدِ حصولِ سلامِ شهزاده، عالیجاه جمعه خان تمامي سرگذشت را طرفِ عالیجاهان مقصود خان و تاج محمد خان و جمیع خوانینِ پته داران و شاهوکاران نوشته فرستاده، که آمدن شهزادهٔ والا تبار، محض بمصلحت و صلاحِ امیرانِ سنده مي باشد. درین صورت ترکِ شکارپور نمودن، و از معشوقهٔ حکمرانيِ شکارپور مفارقت اختیار نمودن، بسا بهتر و مقرونِ مصلحتها ست.

عالیجاهانِ مذکور بعد رسیدنِ نوشتهٔ عالیجاه جمعه خان، داغِ حکمرانيِ شکارپور بر دل گذاشته، سینه سوزان، اشک ریزان، دستِ افسوس چون مگس سائیده، بر فرق حسرت زنان، عالیجاه تاج محمد خان روانهٔ سمت خراسان، و مقصود خان بمفاصلهٔ چهار کروه از شکارپور در اورنگ‌آباد (۱) رفته، بر اورنگِ حسرت نشسته، بعد از چند روز شهزاده محمد تیمور [در سنه ۱۲۳۴ھ] معه سید میر ابوالحسن شاه [و آقا حسن ناظر باشي] و دلاورخانِ پیش خدمت، بجمعیتِ دو صد سوار و پیاده داخل شکارپور گردیده. و از طرف امیرانِ خیرپور عالیجاه حمزه خان تالپر و دیوان دلپت راي (۲)، بجهتِ خدمتگذاري و دلجوئي و دلاسائي رعایاي شکارپور، بر کابِ شهزادهٔ موصوف حاضر بودند. و مبلغِ هفت روپیه یومیه متصرف میشدند. و در حینِ جلوس فرمائي شهزادهٔ ممدوح بر مسندِ حکومتِ شکارپور، تمامي خوانین پته دار و

(۱) اورنگ‌آباد = تاکنون بهمین نام موجود و مشهور است.

(۲) ک: ذل پست راي [؟] در الف، ج: مانند متن.

شاهوکار آمده، دولت استیلام شهزادهٔ ممدوح حاصل نمودند. و از دفتر خانهٔ عاطفت شهزاده، فرمان جهان مطاع دلاسائي و استمالت، بنام رعاياي شکارپور، و هر خاص و عام، شرف صدور يافت. در شهر شکارپور منادي امن و امان، در هر کوچه و برزن گردانيدند.

شهزادهٔ والا تبار، که عين موسم بهار گلزار جوانيش بود، و اوقات خود را به گلچين رياض عيش و عشرت و کامراني بسر مي آورد، و روز بروز گلچهرهٔ رخش، طراوت تازه ميگرفت، و در [هر] روز هفت لباس گوناگون رنگ مي پوشيد، و در باغهاي شکارپور، هم آغوش شاهد تماشا و ناي نوش بود. تا مدت هفت هشت ماه مطلق العنان بوده، از معشوقهٔ حکمراني شکارپور و گلرخان پری وشان شکارپور، حظهاي مي برد، که درين اثنا، خبر وحشت اثر هزيمت اولياي دولت از پشاور رسيده، که شکر عيش درکامش، چون زهر تلخ گرديده، و از انتظار اولياي دولت، چشم براه، و هر نفس، نفس هاي سرد از دل ميکشيد. و ايادي دعا بدرگاه ايزد کبريا برداشته، از ورود اخبار اخيار اولياي دولت (۱) آمين آمين ميخواند.

---

(۱) در ک: ممسوخ است، خوانده نمي شود.

-۱۴-

در بيان آمدن سردار محمد عظيم خان از کشمير و جنگ نمودن با شاه شجاع الملک در پشاور، و هزيمت شاه، و چند روز توقف شاه در دره‌ٔ خيبر. ازانجا آمدن در شکارپور از راه مزاري ها (۱) برهمنوني سيد ولي شاه

هزار داستان قلم خوش رقم، در نغمه طرازي اين داستان، در بوستان بيان، چنين خوشنوا (۲) ميگردد: که هرگاه سرکار اشرف، از ديرهٔ غازيخان برامده، بقطع منازل، رونق افزاي پشاور گرديد، و بر تخت سلطنت جلوس نموده، بانتظام امورات جهانداري، مي پرداخت.

سردار محمد عظيم خان از دارالجنهٔ کشمير بي نظير، معهٔ جمعيت خزاين و حشم، روانهٔ پشاور گرديده، و عاليجاه عبدالجبار خان برادر خود را در کشمير گذاشته، و سردار موصوف از مي [دولت] کشمير چنان سرشاري داشت، که در وقت سواري، فقط سي چهل اسپ با يراق طلا و جلهاي زربفت

---

(۱) ک: از راهـهاي بيراهي برهنموني... الف: از راه مزاري ها... مزاري قوميست از بلوچ، که در ضلع ديرهٔ غازيخان سکونت دارند [-تاريخ بلوچستان ص ۵]. و اين صحيح است، زيرا خود شاه شجاع هم راه آمدن خود را به شکارپور ازين سمت به تفصيل بيان کرده [- واقعات ص ۶]

(۲) الف: خوشنوائي ميکند.

و کلنگي‌هاي (۱) مرصع ، در جلو سردار موصوف مي رفتند . و از
خيامهاي گلگون پشمينه ، وغيره اسباب و سامان که بهمراه
سردار ممدوح بود ، تعداد آن از تحرير و تقرير خارج . و همين
اراده داشت : که همه دولت و سامان ، نظر گذار اولياي دولت
نموده ، بخلاع وزارت سرفرازي خواهم يافت . و در خدمات
اولياي دولت ، در همه باب جانفشاني نموده ، حلقه بگوش و
بنده بفرمان خواهم بود .

ليکن از مشيت حق بيخبر ، که دهقان قضا و قدر ، چه
نخل‌هاي کينه (۲) و بدسلوکي در زمين‌هاي دلهاي طرفين
مي رويـاند ؟ و مبارز ارادهٔ حق ، چه چيزها (۳) بر پاي
مي نمايد ؟

هر گاه سردار محمد عظيم خان ، نزديک يکدو منزل سواد
پشاور رسيده ، مردم خوانين ، در سرکار اشرف عرض نمودند :
که پاس عزت و حرمت سردار محمدعظيم خان در نظر سرکار
اشرف داشتن ، و چندي (۴) از امرأ براي استقبالش فرستادن ،
بعيد از اشفاق خسروانه ، و عنايات شاهانه نخواهد بود .

چونکه سردار موصوف ، از نظر الطاف سرکار اشرف ،
بخلاع فاخرهٔ وزارت دولت سلطنت، سرفرازي خواهد يافت ، در

(۱) در هندي کلنکي به فتحتين چيز رنگ شده، منقش، نقطه‌دار است [— قاموس هندي] .

(۲) الف : کهنه . ج : مانند متن .

(۳) الف : چه فسادها . (۴) الف : واحدي از امرأ .

صورت اقبال اين التماس ما هواخواهان دولت ، يکي نيکنامي
و بلند همتي سرکار اشرف ، و ديگر خوشنودي خاطر و سرفرازي
سردار موصوف خواهد شد . و درامور دولت سلطنت ، مجوز اين
نحو کارها مقرون مصلحتها ست .

ازانجا که سرکار اشرف ، هميشه جرعه نوش بادهٔ خود
پسندي [بود] ، حرف مصلحت و خيراندیشي ديگري از امرأ
گوش (۱) نميداد . بامراي خود جواب داده که : هر گاه سردار
محمد عظيم خان خود را از خدمتگذاران و جان فشانان سرکار
اشرف ميداند ، پس [از] استقبالش چه احتياج ؟ خانهٔ دولت
سلطنت ، همه از خود اوست . بايد که با همه اسباب دولت
کشمير ، برابر خود را بآستان فلک بنيان رسانيده ، دولت عتبه
بوسي (۲) حاصل نمايد . بعده نوازش او اختيار سرکار اشرف
مي باشد .

هر چند خوانين درين باب بارها عرض کردند ، ليکن بدرجهٔ
اجابت و اقبال نرسيده . [اولياي دولت] از توسن سرکش استبداد
خود فرو نيامد .

درين صورت : دانستهٔ سردار محمد عظيم خان شده ، که اول
بسم‌الله غلط ! هنوز شاه بي سر و سامان و در ابتداي کار ، که
تا حال جلوس فرماي تخت سلطنت نگرديده ، چنين روش کم
التفاتي ميفرمايند ، و در عين سلطنت که خمخانهٔ غرور است ،

(۱) الف : ديگري از امراء گوز خر ميدانست .

(۲) ک : عقبه بوسي [؟]

چه نحو گلها از اهتزاز ِ نسایم ِ بي مهري ِ سرکار ِ اشرف، نسبت ِ ما هواخواهان متبسم خواهد شد !

رفته رفته از آهنگ نوازان ساز ِ قضا و قدر، از طرفین قانون ِ ناسازگاري و عناد در نوا آمده. سردار محمد عظیم خان، عالیجاه مهر علي خان میر اخور ِ خود را بجمعیت ِ لشکر، در مقابلهٔ ِ سرکار ِ اشرف [بخلاع ِ فاخر] مامور نمود.

چون موسم ِ بهار بود، اکثر اسپان ِ عملهٔ فعلهٔ سرکار ِ اشرف، بجهت خسیل (۱) خوري، در دهات ِ گرد و نواح ِ پشاور رفته بودند. هر گاه اولیاي دولت، ازین شرارهٔ فساد آگاه شدند، لاچار بجمعیت معدودهٔ ِ موجوده سوار و پیاده، از بالاحصار ِ پشاور فرود آمده رفته، در میدان ِ جنگ پاى پر دلي افشرده، چنگ ِ جنگ را در نواي آورده، و پیادگان ِ پلتن (۲)، در اضراب ِ اتواب و تفنگ‌ها، در چستي و چالاکي، برق شتاب بودند. لاکن از برق ِ آسماني خبري نداشتند، که شعله افروزان قضا و قدر، در عین شعله افروزي ِ جنگ، شرارهٔ ِ آتش در بارود خانهٔ سرکار ِ اشرف افگنده (۳)، و دبه‌هاي باروت را شعلهٔ ِ آتش گرفته، بنحوي صداها بلند گردیده، که گویا از فلک رعد بر زمین رسیده. و از بس دود ِ بارود، راه شش جهات بنظر نمی آمده، و اکثر

(۱) خَسیل = کشت ِ سرسبز گندم و جو که هنوز دانه نکشیده باشد.

(۲) الف: پیلتن. اما پلتن بمعني عسکر مسلح تربیه شده است.

(۳) ک: افتاده.



پیادگان ِ شاه، چون کاغذ بادي برباد رفتند.

مهر علي خان میر آخور، این حالت دیده، صداهاي دبه‌هاي بارود شنیده متحیر مانده، که آیا این چه طلسم بازي است، و پاي خود را از کارزار سست گرفته، چون بعد ِ سوختن ِ آتش خانهٔ بارود، شاه بر اسپ ِ خود (۱) سوار، و فیل کردار رخ نهاد ِ درهٔ خیبر گردیده. بعد از ساعتي که غبار دود فرو نشست، میر آخور مذکور دید، که میدان جنگ صاف افتاده. بعده رفته، توپخانهٔ شاه وغیره سامان، بدست ِ یغماي خود آورده، و در تعاقب ِ سرکار اشرف مبلغی راه رفته، و اسپان ِ خود را دوانید، لیکن بر گردش نرسید، پس گردید.

و سرکار چون برق [آسا] شتابان، خود را در کوهستان ِ خیبر رسانیده، چند ایام در کوهستان ِ خیبر توقف گرفته. هر چند سردار محمد عظیم خان، جهت ِ بدست آوردن ِ شاه، بطایفهٔ خیبریان تلاش نموده، ندادش.

هر گاه سردار موصوف از درهٔ خیبر عبور نموده، داخل کابل گردیده. بعد از دو سه ماه خبر رسید، که خطهٔ کشمیر جنت نظیر را خالصه رنجیت سنگهه فتح نمود، و عبدالجبار خان فراري شده داخل ِ کابل گردید.

سردار محمد عظیم خان ازین معني در عظیم غم و الم مبتلا گردیده، دست افسوس می سائید، و چون مگس بر سر ِ ندامت ِ خود میزد، و از دست جبر جبار خان فریادها میکرد، که اي

(۱) الف: بر اسپ فرار، و فیل کردار.

جبارا! اینچه جبر کردي؟ که ملکِ کشمیر از دست دادي؟ لیکن با تقدیرِ ربِ قدیر چه تدبیر؟ — یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاء وَیَحْکُمُ مَا یُرِید — (۱) .

چون خالصه سنگه ، این تمامي ملکهاي کشمیر و پشاور وغیره که گرفته بود ، بضربِ شمشیر ، که چندین هزارهاي فوج لشکرِ خود را در میدان معارک برباد داده ، و شرحِ جنگهاي خالصه سنگه دفتري علحده میخواهد .

غرض ولایت کشمیر ، در نزهت و صفائي بي نظیر ، و محل عیش و تماشا میباشد ، دیدهٔ مردمِ تماشایین ، از نظارهٔ آن محوِ حیرت می شوند . بهشت برین را با او چه مشابهت ؟ و روضهٔ جنت را با او چه نسبت :

بچشمِ (۲) کم نبیني ملکِ کشمیر
که صد فردوس پیشش خوشه چین است

لیکن دولت کشمیر ، عجب تاثیري دارد . در هر خانهٔ حاکم [که] راه یافته ، خانمان او را برباد فنا داده . چندین ناظمان کشمیر ، خراب و برباد گردیده ، خرابی بنیاد سردار محمد عظیم خان از دولتِ کشمیر بعمل آمده . و بنیاد سلطنت خالصه رنجیت سنگه ، که در عقل نمي آمد ، از دولت دخل کشمیر منهدم ساخته ، برباد رفت .

(۱) قرآن ، الحج ۱۴-۱۸ ج ۱۷ .

(۲) الف : خطهٔ کشمیر را بچشم کم مبین
که صد فردوس زو خوشه چین است [؟]

— ۱۵ —

در بیان آنکه بعدِ هزیمتِ شاه شجاع‌الملک از پشاور میر صاحبان سنده در کشیدنِ شاهزاده محمد تیمور از شکارپور بسیار ساعی شدند

و جمعه خان بارکزئي را بر پاي نمودند ، که با شاهزادهٔ ممدوح جنگ نموده ، فراري شده و آمدن در شکارپور

تیغِ قلمِ تیز رقم ، در معرکه آرائي این مدعا ، چنین جلوهٔ بیان میدهد : که هر گاه سرکارِ اشرف ، از مقابلهٔ میر علي‌خان میر آخور ، هزیمت یافته ، در کوهستانِ خیبر (۱) رفته متواري گردید ، و این خبرِ هزیمتِ شاه ، در تمامِ اکنافِ عالم شهرت گرفته ، لیکن چند روز ، خبرِ سرکارِ اشرف ، محقق معلوم نمي شد ، که کجا هستند ؟

میر صاحبانِ سنده بدریافتِ این خبر ، یک مرتبه دستِ طمع و توقع از خلافتِ سلطنتِ شاه شسته ، و چشمِ اخلاص را پوشیده ، جانبِ شاهزاده محمد تیمور ، که در شکارپور سرخوشِ بادهٔ نشاط کامراني بود ، عرایضِ خود باین مضمون نوشته فرستادند که :

" از تقدیراتِ الٰهي ، مقدمهٔ خلافت سرکارِ همایون ، باین قسم درهم برهم گردیده ، که

(۱) ک : خیبر پور [؟]

احوال کما [هو] حقه اولياي دولت معلوم نيست که کجا نزولِ اجلال دارند، و طايفهٔ بارکزئي درقرب وجوارِ شکارپور، بلکه درعينِ شکارپور توقف دارند، و او شان منتظرِ چنين وقت بودند، مبادا از روي ستيزه و کينه وري، با ملازمانِ شاهزاده، در مقامِ سرکشي درآيند، و چشم زخم رسانند، و فردا ما اخلاص کيشان، درحضور امناي دولت، محلِ عتاب و خطاب شويم، و فقرات نويسِ شرمساري گرديم، که چرا صلاحِ خير ندادند. بفکر وراي خير نماي ما هواخواهان همين ميرسد، که ملازمانِ شاهزاده اگر از شکارپور تشريف فرماي طرفِ ديگر شوند، عين قرين مصلحت. و در اين امر محض خيرِ دولتِ ملازمانِ شاهزاده متصور!"

و بطرفِ عاليجاهان جمعه خان و مقصود خان نوشته فرستادند که:

"مقدمهٔ سلطنت شاه شجاع الملک، باين قسم که بمطلبِ دولت نارسيده، از جنگِ سردار محمد عظيم خان، چنگ مدعاي خود، بحناي خونِ هزيمت رنگين ساخته، چنگِ فرار نواخته است. سراغش معلوم نميشود که کجا رونق افزاي ميباشند (۱). درحال توقفِ شاهزاده

(۱) الف: شده‌اند.

در [ملک] شکارپور، مقرونِ مصلحت دور انديش نيست. از روي صلاح ميباشد که ملازمانِ شاهزاده از شکارپور،منزل اندازِ طرفِ ديگري شوند، که بهتر است ايشان هم متحرکِ اين سلسله گرديده. اگر بسخنانِ اهليت و انسانيت، رفتنِ ملازمانِ شاهزاده گردد، زهي احسن، و الاّ بمقتضاي مضمون:

چون ز اهليت نگردد کارها صورت پذير
چينِ ابرو را، کليدِ مخزنِ مقصود کن!

زياده اختيار دارند، فقط."

ازانجا که عاليجاهانِ موصوف، بعدِ مطالعهٔ اين مراسله در کشيدنِ شاهزادهٔ ممدوح از شکارپور، هر چند تمهيداتِ حيله وري در پيش نمودند، ليکن بحضورِ ملازمان شاهزاده پيش نرفتند. رفته رفته مابين ملازمانِ شاهزاده و عاليجاهان جمعه خان و مقصود خان، نوايرِ آتش جنگ شعله ور گرديده، از طرفين چند نفر سپاهيان کشته شدند.

آخر عاليجاه جمعه خان بارکزئي، از روي مصلحت، فرار اختيار نموده، رفته در اورنگ آباد، باتفاقِ عاليجاه مقصود خان هم مقصودِ توقف گرديده. اگرچه مير صاحبان سنده، بجهت کشيدنِ ملازمان شاهزاده [از شکارپو] تيرها در کمانِ تدابير خود انداخته، بزورِ بازوي شعور و دانش تا گوش کشيدند (۱)،

(۱) الف: کشيدن گرفتند.

لیکن بر هدفِ مدعائي نخورده (۱)، ملازمانِ شاهزاده، شمشیر مردانگي بر کمر همت بسته، در جوابِ باصواب، جانبِ میر صاحبانِ سنده، فرمان جهان مطاع باین مضمون نوشته فرستادند که:

" از شرایطِ صداقتِ اخلاص کیشي، و هواخواهي که آن عالیجاهان خواص خیر خواهِ دولتِ ابد مدت میباشند، بسیار تعجب گردیده. امروز روزِ امتحان نقص و عیار (۲) زرِ کامل عیارانِ بوتهٔ صداقتِ اخلاص میباشد، و هم از قانونِ مخالف نوایانِ دغل اندیش آگاه شدن است.

ملازمانِ شهزاده، باستظهارِ صداقت اخلاصِ آن عالیجاهان نشسته، خاطر جمع مي باشند(۳). و این چه خیالِ محال اندیش، در سرِ صداقت اثر گرفته: که جمعه خان بارکزئي را انگشت به کُون داده بر پاي کرده اند (۴)، که با ملازمانِ شاهزاده، محرکِ (۵) سلسلهٔ بي ادبي و فساد میگردد، و آن عالیجاهان بچشم تماشا مي بینند، و استمداد (۶) نمي کنند، این چه

---

(۱) الف: نوشیده. (۲) ک: عیار از.
(۳) الف: می باشم. (۴) الف: گرداند. (۵) ک: متحرک.
(۶) الف: استعداد.

مروت و چه اخلاص؟ و از کدام ننگِ (۱) مسلماني و قرب و جوار تصور نموده مي شود؟ [مصرعه]

مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند

و تا خبرِ سرکارِ اشرف شاه با ما (۲) محقق معلوم نگردد، رفتنِ ملازمان شاهزاده از شکارپور محال. و اگر بفریبِ دنیاي بیوفاي (۳) دو روزهٔ بي اعتبار، دستِ فتنه و فساد کوتاه ندارند، اختیار دارند، بیت:

هرچه آید بر سرِ فرزندِ آدم بگذرد
مرد را باید که از مردانگي خود نگذرد"

میر صاحبانِ سنده چون از مضمونِ جواب شاهزادهٔ والا تبار مطلع شدند [سرِ] خیال، بحبیبِ (۴) عاقبت اندیشي فرو برده، و دستِ (۵) تحمل در حلقهٔ ابوابِ بردباري زده، طریقِ اصطبار(۶) در پیش گرفتند، و هر روز یک نغمهٔ تازه از قانونِ لطایف الحیل، بذریعهٔ عرایض مي نواختند.

تا مدتِ چهل پنجاه روز، مابینِ شاهزاده و میر صاحبانِ سنده، در بزمِ گفتگوي، نَي حکایات و شکایات بلند آواز بود. در این صورت عالیجاهان مولا داد خان و خیرالله خان و مدد خان فوفلزئي آمده، در خدمتِ شاهزادهٔ والا تبار حاضر شدند، و چند

---

(۱) ک: نیک. (۲) الف: شاه بابا. (۳) الف: بي وقار،
(۴) الف: بجهت (۵) الف: دوست[؟] (۶) اصطبار = صبر کردن.

کسانِ سپاه، از مردمانِ شهر، از قسم جولا و موچیان (۱) و قصابان وغیره اصناف گران جمع نموده، از نظرِ شاهزاده گذرانیدند، و لاف و گزاف، از خدمت گذاري و جان فشاني میزدند، و قسم ها (۲) مي خوردند، که در دفع و رفعِ مخالفینِ دولت، خودها را معاف و مقصر نخواهیم کرد، و جان را نثارِ راه خدمات سرکار اشرف خواهیم نمود، و سوم (۳) حصه از پیدایش مالیاتِ سائر شکارپور [از] شاهزادهٔ مذکور میگرفتند، و دلجوئي شاهزاده مي نمودند، و شاهزاده چشمِ انتظار براهِ سرکار اشرف داشت، و از صدورِ اخبار، آمین آمین میخواند[ند].

---

(۱) موچي = کفش دوز. (۲) الف: وقسم هاي شاه بابا اولیاي دولت مي برداشتند.

(۳) ب: ملازمان شهزاده از پیدایش سایر شکارپور، سویم حصهٔ مالیه، عوضِ مدد معاش به عالیجاهان مذکور عطا مي فرمود. ج: و سیم حصه از پیدایش مالیات سایر شکارپور میگرفتند و دلجوئي

— ۱۶ —

در بیانِ نزولِ اجلالِ شاه شجاع الملک در شکار پور

و بعجلدي تشریف بردن شاه پیشِ میر صاحبان سنده، و عهد و پیمان کردن با امیرانِ سنده، و باز تشریف آوردن در شکار پور

توسنِ قلمِ مشکین رقم، در قطعِ منازلِ این مدعا، چنین تیز رَوِ بیان میگردد که: هر گاه سرکارِ همایون از درهٔ خیبر (۱) برامده، رخ نهادِ دیرهٔ غازیخان گردیده، چون نزدیکِ دیرهٔ مذکور رسیده، عالیجاه محمد زمان خان (۲) که ناظم دیره بود، بدریافتِ خبرِ هزیمتِ اولیاي دولت، جمع آوري لشکر نموده، مستعدِ مقابله و محاربه گردید.

ازانجا که اولیای دولت، نظر بر صورتِ حالِ آوارگي خود، اقامتِ مقابله نگرفته، رخ تاب شده، روانهٔ شکار پور، و برهبري [سید] میان ولي شاه سکنهٔ شکار پور، از راه روجهان و کشمور (۳)، بطيِ منازل واردِ شکار پور [شدند].

---

(۱) ک: خیبر پور[؟]. ج، الف: مانند متن.

(۲) رک: تعلیق نمبر ۳.

(۳) روجهان = علاقه نصیرآباد متصل جیکب آباد که مسکن قوم

(بقیه بر پاورقي صفحهٔ ۱۰۸)

بعضی معاندین که فلک وار دغدغه داشتند، از پرتو مقدمِ آفتابِ سرکارِ اشرف (۱)، خفاش وار، در آشیانهٔ هراس پنهان شدند، و بروز مجالِ پرواز [و تردد] نداشتند.

سرکارِ اشرف بعدِ نزولِ اجلالِ شکارپور، در عرصهٔ چند روز، از هست و نیستِ مالیات [شکارپور] و تمامیِ امورات واقف گردیده، دانست که ازین مالیاتِ سایر شکارپور، حفظِ اخراجاتِ خوانچهٔ سرکار اشرف هم نخواهد شد، و انتظامِ اموراتِ دولتِ سلطنت، بدونِ خزاین متعذر، و هم توقفِ سرکارِ معلی در شکارپور، بجز سازگاري و موافقتِ میر صاحبان سنده صورت پذیر نخواهد شد.

اولاً: بشرطِ ورودِ شکارپور، دستخط هاي مبارک، مشعر بر نزول اجلال خود، و مراسمِ صداقت و اخلاص و خیر خواهي و شرم و ناموس داري، بمضمون مرغوب که راقم دستخطهای مذکور این خاکسار بود نوشته، جانبِ میر صاحبان فرستاده، و بعد از چند روز، از رويِ مصلحتِ وقت، خود اولیاي دولت، به بهانهٔ زیارتِ فیض بشارت مخدوم حضرت لعل شهباز (۲)

(بقیه حاشیه صـ ۱۰۷)

جمالي بلوچ است [- تاریخ بلوچستان ۵۳] و از سرحد سنده هشت میل فاصله دارد [- سند گزیتیر ۹۱۳] اما کشمور در شمالِ غربي جیکب آباد بفاصلهٔ ۲۰ میل، و از سکهر بفاصله ۸۰ میل واقع است [- سند گزیتیر ۹۱۸] که بلوچیان دران ساکنند.

(۱) الف: سرکارِ اقدس. (۲) رک: تعلیق نمبر ۱۸.

قدس الله سره العزیز، بسواري کشتي ها، از ناله (۱) سند شکارپور، در عینِ موسم طغیاني، معهٔ چند خوانین و عمله و فعله، تشریف فرماي بسمتِ امیران سنده گردیده.

هرگاه سرکارِ اشرفِ اعلي، زیر قلعهٔ بکهر (۲) عبور فرمودند. مستحفظین قلعهِ مذکور، تفنگها بر کشتي سرکارِ همایون زدند، لیکن خیر خیر کنان، زورق هاي سرکار اشرف، چون برق بروي دریاي قلعه بهکر گذشتند و رفته در مکان دوهه لنگر انداز گردیده. میر صاحبانِ خیرپور، چون لنگر اندازی سرکارِ اشرف شنیدند، عالیجاهان امیران هر یک میر سهراب خان و میر رستم خان و میر مبارک خان، و دیگر صاحبزادگان سرعتاً از خیرپور سوار گردیده، درمکانِ دوهه مشرف سلامِ سرکار اشرفِ اعلي گردیدند، و آدابِ عبودیت و اخلاص را بجا آورده، تحایفِ نفیسه از هر قسم، پیشکش نمودند، و در تعارفِ مهمانداريِ اولیايِ دولت، دقیقه از دقایق نا مرعي نگذاشتند.

به مدِ نظر اینکه صدر نشینانِ دولت و اقبال، که جرعه از جامِ جهان نماي عقل و خرد نوشیده اند، شخصي [که] عزیز کردهٔ ناز و نعمتِ خاندان عظیم الشان باشد، او را بچشمِ حقارت ملاحظه نمیکند، چه جائي که پادشاه باشد، امیرانِ

(۱) ناله= یک شعبهٔ کوچک دریا.

(۲) در ک بجاي این کلمه نقطه گذاشته اند. اما بکهر مقابل سکهر بین دریاي سنده است.

ممدوح بمدِ نظر (۱) بلند ناموسیِ خود، در بجا آوریِ مراسمِ میزبانیِ اولیایِ دولت، قصوری نکردند.

سرکارِ اشرف، میر صاحبان ممدوح را در خلوتِ خاص، شرفِ احضار داده، و بخلاعِ تقرب سرفراز ساخته، و از گردشاتِ روزگارِ غدار، بارِ (۲) شرمِ نام و ناموس، بر دوشِ اخلاص نیوش (۳) و همتِ میر صاحبان انداخته، و فقرات رنگینِ بند ناموسی و ننگ داری، بر صحایفِ خاطرِ امیرانِ ممدوح نگارش داده، بخواند[ن] — بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرِيهَا و مُرْسٰيهَا اِنَّ رَبِّي لَغَفُوْرٌ الرَّحِيْم —(۴) تشریف فرمایِ حیدرآباد، که در عرصهٔ دوازده پاس، لنگر اندازِ حیدراباد گردیده.

درانوقت امیرانِ حیدرآباد هر یک عالیجاه میر کرم علی خان و عالیجاه میر مراد علی خان، بتقریبِ نشاط، بر شکار تشریف برده بودند. هر گاه از نزول اجلال اولیای دولت، واقعه حیدرآباد بشنیدند ذایقه شکار (۵) در کامِ امیرانِ ممدوح، ناگوار افتاده، سرعتاً ترکِ شکار، که یارِ دلخواه است نموده، و توسنِ خیالات را در میدانِ تفکرات دوانده دوانده، واردِ حیدرآباد شدند، و از غفلتِ

(۱) الف: بملاحظه بلند ناموسی. (۲) الف: بارِ کرم نام ناموس.
(۳) سجع بندی اخلاص نیوش با دوش خیلی بارد است. زیرا دوش شنیده نمی تواند. (۴) قرآن، هود ۴۳ ج ۱۲.
(۵) در ک دوبار بجای شکار، شکارپور آمده، ولی صحیح نیست زیرا خود شاه شجاع از شکارپور حرکت کرده بهحیدرآباد آمده بود، اگر میرانِ سنده در شکارپور بودندی، شاه شجاع برای دیدن ایشان تا به حیدرآباد نیامدی. از روی الف، ج تصحیح شد.

کار پردازانِ خود، نهایت در جوشِ خشم شدند، که از آمدنِ شاه، هرگز خبری و اطلاع ندادند، اگر خدا نخواسته، کدام غنیمِ دیگر می بود، چه فسادها می انگیختند؟

غرض بعدِ این همه سخنان طوعا "و کرها" به تعارف و تلافیِ اولیایِ دولت پرداختند. و بموجبِ [امر] معلمِ فکرِ دور اندیش، کتابِ لطائف الحیل، پیشِ معلمانِ اولیای دولت کشاده، بابِ بابِ صداقت و خدمت گذاری و جان فشانی ها مطالعه نمودند، نحویکه همای طبعِ اولیای دولت، فریفتهٔ حطامِ تملق شیرین زبانیهای خود نمودند.

سرکارِ اشرفِ اعلیٰ، در صورتِ مشاهدهٔ چنین صورتِ اخلاصِ امیرانِ ممدوح، نهایت سرخوشِ بادهٔ نشاط گردیده، امیرانِ را بنوازشاتِ شاهانه و عنایاتِ خسروانه امیدوار ساخته، سلسلهٔ عهد و پیمان را در تحرک آورده. امیرانِ موصوف هر چند از نظام (۱) سلسلهٔ عهد و پیمان، پهلو تهی کردند، و بسیار داستانِ حیلهوری خواندند، لیکن به پیشِ [قاری قرائت مدعای] اولیای دولت پیش نرفتند، و امیران را کما هو حقه قایم گرفت، تا عهد و پیمان با سرکار اشرف نکنند، هرگز رفتن سرکار از حیدرآبا نخواهد شد، و چند روز مابین سرکارِ اشرف، و امیرانِ حیدرآباد، در عهد نامه مباحثه میرفت، آخر لاچار امیرانِ موصوف متعهدِ عهد و پیمان گردیدند.

بموجبِ قسم کلام‌الله همین عهد نمودند: که دشمنِ سرکارِ اشرف اول دشمنِ ما ست، و دشمنِ ما دشمنِ سرکار.

(۱) الف: انتظام.

و خیر و شر و ننگ و ناموس دولتین حکم واحد دارد، و بر خلاف آن کوشیدن (۱)، گویا پشت به کلام الله دادن، خانهٔ دولت و اقبال خود را خراب و برباد کردنست(۲)، و در استمداد اولیاي دولت از هر قسم و رسم، حتي‌الامکان خودها را مقصّر نخواهیم داشت.

چون بعد این عهد و پیمان، سرکار اشرف از حیدرآباد، مراجعت فرماي خیرپور، و در وقت روانگي اولیاي دولت، امیران حیدرآباد، مبلغ بیست و پنج هزار روپیه نقد و دیگر تحایف نفیسه پیشکش [سرکار اشرف نمودند] و چند مُلکها چنانچه محال گوسرجی (۳) و قلعه کَرَن (۴) و گهڑي یاسین (۵) و سوم حصه محال روپاه (۶)، بجهت مدد معاش سرکار اشرف واگذار شدند. و هم مراسلات خود را در خصوص اداي مالیات مقرره دیهات متعلقهٔ شکار پور جانب میر صاحبان [خیرپور]

(۱) ک: کوشیدند [؟]. الف: مانند متن.

(۲) الف: برباد دادن است. (۳) ک: کویزجي، که صحیح آن قرار الف، ب، ج: گوسرجي است، و در جنوب شرق شکارپور بفاصلهٔ تخمیني ۲۰ میل واقع است [— سند گزیتیر ۸۲۴].

(۴) بیرون شکار پور بفاصلهٔ چهار میل بر راه گڑهي یاسین واقع است.

(۵) گڑهي یاسین در جنوب شکارپور بفاصله ۱۸ میل واقع و در حدود ۱۸۷۰م مالیهٔ آن دو لک و بیست هزار، و نفوس آن ۵۷ هزار و مشتمل بر ۹۹ ده، و مساحه ۳۰۲ مربع میل بود. [— گزیتیر سکهر ۲۲].

(۶) روپاه= سر زمین بین شکار پور و جیکب آباد که در شمال شکار پور واقعست.

نوشتند، که ماه بماه بموجب اقساط رسانیده باشند، و بهر حال رضاجوئي [خاطر] سرکار اشرف خواهد نمود.

هر گاه امناي دولت بعد مراجعت حیدرآباد، تشریف فرماي خیر پور گردیدند (۱) میر صاحبان خیرپور در بجا آوري خدمات و مهمانداري، و اعزاز و اکرام سرکار اشرف اعلیٰ، بهیچ وجه قصوري نکردند، و امناي دولت بموجب دستور عهد و پیمان امیران حیدرآباد، بمیر صاحبان خیرپور هم (۲) تکلیف عهد و پیمان نمود.

ازانجا که میر سهراب خان که داناي زمان و دیرینه سال و نشیب و فراز روزگار غدار دیده، و سردي و گرمي زمانه چشیده بود، از نمودن عهد و پیمان، باولیاي دولت، جواب صاف، دادند و عرض کردند: که عهد و پیمان امیران حیدرآباد [که نموده است] کافي است، احتیاج جداگانه ندارد.

هر گاه امیران حیدرآباد، بایفاي عهد و پیمان پرداختند، پس مقتدي را در پشت امام، اقامت نمودن ضرور است. و اگر او شان وفاي عهد و پیمان نکردند، پس مایان را معذور انگارند.

هر چند اولیاي دولت درین خصوص مبالغهٔ بسیار نمود، لیکن فایده نشد. بلکه میر صاحب میر سهراب خان والي خیرپور، بر عدم رسائي هوش امیران حیدرآباد، افسوس میکرد و میگفت:

(۱) در ک، ج این جمله مغشوش است از الف تصحیح شد.

(۲) ک: خیر پور اسم تکلیف؟

که مهامِ پادشاهي مشکل، و از معرکهٔ امیران حیدآباد هرگز ایفاي عهد و پیمان [پیش] نخواهد رفت. عبث خود را بدنام، و بقسمِ کلام الله مبتلا نمودند، تا دیده شود، که چه گلهاي از نسایمِ گردشاتِ روزگارِ غدار متبسم شوند.

اولیاي دولت از عهد و پیمانِ میر صاحبانِ خیرپور مایوس، و لب به خاموشي مراجعت فرماي شکارپور [شدند]،

— ۱۷ —

در بیانِ مراجعت فرمائی اولیای دولت از حیدرآباد و خیرپور

و رسیدن در شکارپور و گرفتنِ سامان و جمع آوري لشکر، و نمُودن قواعدِ پلتن و در بحرِ فکر و تشویش شناوري نمودنِ امیرانِ سنده

قاريِ قلمِ خوش رقم، در قرائتِ سورهٔ این مدعا، چنین خوش الحان میگردد که: هر گاه سرکارِ اشرف، بعدِ عهد و پیمان قسمِ کلام‌الله، تفاسیرِ (۱) آیاتِ ننگ و ناموس و احادیثِ خیر و شر، بامیرانِ حیدرآباد بیان نموده، رونق افزاي شکارپور گردیده، حسبِ صلاحِ امیرانِ ممدوح [قلم] نگهداشتِ لشکرِ سوار و پیاده [در شکارپور آمده] جاري نمود، و از هر طرف و جوانب، مرجعِ سپاهِ سوار و پیاده گردیده، و از خراسان چند خوانین، هر یک عالیجاهان نور محمد خان الکوزئي و بلوچ خان اچکزئي وعبدالوهاب خان و عبدالمجید خان بارکزئي بیني‌بریده وغیره خوانین معهٔ جمعیتِ سواره و پیاده در شکارپور آمده، مشرفِ سلامِ سرکارِ اشرف شدند.

و از امراء میر افضل خان اسحاق زئي و خوانین غلام خانه

---

(۱) الف: و تفسیر. ج، ک: مانند متن.

هر یک عالیجاه خان شیرین خان جوان شیر و بیات و قزلباش و عرب و تاجک وغیره، عرایضِ مشعر برخدمت گذاري ، و رسوخِ اخلاص کیشي ، با شرایطِ عهد و پیمان ، به پیشگاهِ امناي دولت عرض میکردند ، و استدعاي تحرکِ رایاتِ عالیات ، بسمتِ خراسان می نمودند .

سرکارِ اشرف نیز در فکر و تهیهِ سامانِ استعداد و آمادگي خراسان بود ، و لیکن در هر امور [از] امورات کلي و جزوي ، مصلحت و مشورت بامیران سنده میفرمود ، و از هر احوالِ خام و پخته ما في‌الضمیرِ خود ، امیرانِ سنده را مطلع و باخبر میساخت و صلاحِ صواب مي طلبید .

تا مدتِ دو سال اولیای دولت در شکارپور شیرین کام شهدِ کامراني بودند . درین عرصه سامانِ جنگ از اتواپ و تفنگ‌ها و جزائیل (۱) و باروت خانه ، همه را صورتِ انتظام داده ، و جمع آوري لشکرِ سوار و پیاده بهم رسانیده، در هفته دو بار قواعدِ پلاتن (۲) و شلکهاي اتواپ و تفنگ‌ها ، بیرون دروازهٔ هزاري (۳) مقرر نموده بود .

هر گاه بوقتِ سحر ، صداي اتواپ رعد نوا ، بآن لبِ دریا ، بگوشِ هوشِ امیرانِ سنده میرسیدند ، موج صفت در پیچ و تابِ اضطرار و بیقراري آمده ، حباب‌وار حیران و سرگردان دریاي بي کرانِ تشویش و فکر مي بودند و میگفتند: که

(۱) جزائیل یا جزایر = بندوق کلان و سلاح جنگ بود .
(۲) پلاتن = همان پلتن یعني لشکر منظم است .
(۳) یکي از دروازهاي شهر شکارپور .

چنین پادشاه نامدار ، در قرب و جوارِ خود نشانیدند (۱) ، دیده و دانسته خود را در رنج و بلا انداختند (۲) ، و این تیشهٔ غفلت و خطا کاري ، بدستِ خود بپاهاي خود زدیم ، تا ببینیم که عاقبتِ کار کجا سر کشد ؟ و در شطرنج بازي شاه چه رخ نماید ؟ و فیل این فساد در هندوستان کدام خرابي پردازد؟ و اسپ این فتنه تا کجا تازد ؟ و سواران و پیادگان شاه که جمع نموده است ، بوزیرِ کدام تدبیر از عرصهٔ شکارپور کشیده شود ؟ که هنوز خود بدولت شاه ، در ششدرِ حیراني روزگار خود مات است .

هر وقت (۳) تدبیري صایب باید نمود ، که مات شاه ، از عساکرِ خراسان رخ نماید ، و وسمتِ (۴) این بدناموسی در صورتِ عهد و پیمان مایان نه نشیند . و عقلا گفته اند : که سه چیز را کم نباید دانست :

اول : مخاصمتِ اعدا ، اگر در ظاهرش بوقوع نیاید ، صد چند آن از کمینش بوقوع خواهد رسید . دوم : شراریکه در نیم نفس عالم را بسوزاند . سوم : بیماریست که در اندکش اگر معالجه نکند ، رفته رفته تسلط یابد ، و معمورهٔ حیاتش زیر و زبر سازد .

في‌الجمله امیران سنده ، بمقتضاي : نه یار رنجد و نه لعل

(۱) الف : نشانیدن . (۲) الف : انداختن .
(۳) الف : بروقت .
(۴) الف : و وسیمه [؟] وَسْمَت = بمعني داغ کردن است [— غیاث].

بشکند ، — بجهتِ کشیدن اولیاي دولت ، خسارهٔ دولت و اخراجات بر خود هموار(١) نموده ، رقم مدعا را درخصوص طلبانیدنِ سردار محمد عظیم خان از خراسان ، معهٔ حشم ، از دفتر خانهٔ دانش خود ، بنام وکلاي خود نگارش دادند ، و انتظام مجموعه دولت ریاست خود را از دست ندادند .

(١) الف : همراه . ج ، ک : مانند متن .

—١٨—

در بیانِ اطوارِ ظالمانهٔ شاه در شکارپور

و بعد فوتِ سعادتمند خان الکوزئي، خانهٔ او را غارت نمودن ، و متاعِ گرانمایه ازو بدستِ یغما آوردن، و بحال منسوبان آنها گونا گون عذاب دادن ، و فرسِ ظلم را در میدانِ شهوت پرستي مطلق العنان تاختن (١) وغیره وقوعات شنیعه

شحنهٔ قلم که فقرات نویسِ خیر و شر ، که عبارت از عدل و ظلم است ، در دارگیر این ماجرا ، چنین آواز بیان میدهد که : هر گاه سرکارِ اشرف ، چند مدت از گلزار حکومت شکارپور ، گلهاي کامراني و عیش و عشرت، بکام دل چیده ، و از موايد(٢) گونا گون نعمتها، شیرین کام گردیده ، بعد سیارِ ریاض معاشرت(٣) کاري شده ، توسن سرکش ظلم را در میدان آرزوي نفس نافرجام میدوانید ، و جرعه‌اي از جام ستم [مي] آشامید . هر جا که سراغ دختري باکرهٔ مطهره مي یافت ، اشهب ظلم میتاخت(٤) ، و جاي که چراغِ دولت را فروخته میدید ، پروانه وار خود را رسانیده ، بتاخت و تاراج آن مي پرداخت .

(١) الف : ساختن [؟] (٢) موايد = جمع مایده یعني دستر خوان .
(٣) الف ، ج : مباشرت و زنا کاري . (٤) الف : مي باخت .

اولاً : خانهٔ عالیجاه سعادت [مند] خان الکوزئي و نايبش عبدالعزيز خان ، بعد وفات عاليجاه مذكور آوازهٔ دولتِ او را شنيده ، حكماً و جبراً [بحيّز] تاراج آورده ، دولتِ بسيار از نقد و جنس ، از قسم طلا و زيورات مرصّع و مينا كاري و جواهرات گران قيمت ، و اسلحه از شمشير جوهر دار کُردي و ايراني و تفنگ هاي جواهر دارِ (۱) رومی و خيامِ گلگون كشميري [و مشک و پشمينه] و شالهاي عمده ، و ظروف نقره و مسين ، وغيره اثاث البيتِ او را همه در دستِ يغما آورده ، و جهت پيدا كردن دولتِ عاليجاه مذكور ، بعد اين همه يغما ، فرهاد وار تيشها (۲) بدست آورده ، در كندنِ بی ستون خانهٔ سعادت خان ، در هر ديوار و زمين كه گمان داشت تقصير نكرده ، بكَن بكَن بود ، تا اينكه تمامِ زمين خانهٔ عاليجاه مذكور را كَنند ، و از يافت دولت شيرين كام گرديد .

بعد پس ماندگان عاليجاه مذكور از نساء ، چند ايام در قيدِ سخت مبتلا بودند ، و تفنگ جزاير (۳) بر شانهٔ مستوراتِ بيچاره گذاشته ، در آفتاب استاده ميكردند . انواع انواع عقوبت، بحال آن عاجزان مي نمودند . و بجهت جستجوي عبدالعزيز خان تلاشي بسيار كردند كه بدست آيد، ليكن نامبرده ، بدستِ اولياي دولت نيامده . آخر مبلغ هفت هشت هزار روپيه عوض جرمانه ، از پس ماندگانِ عاليجاه مذكور باز يافت نموده ، بعد رهائي داد .

(۱) در ک : مغشوش است ، از الف تصحيح شد .

(۲) الف : تيشه كلنگها . (۳) الف : تفنگ خرابي.

حين بعد آن مبلغ دو لک روپيه عوض "كوه نور" كه خالصه رنجيت سنگه در حينِ قيد اولياي دولت [گرفته بود] از گماشتگان ساهوكاران شكارپوري واقعه امرتسر (۱) طلب نمود (۲) ، چنانچه چند بازوي معتبر (۳) ساهوكاران : هر يک سيتهِ تندن مل و سيتهِ گلاب راي وغيره در صندوق خانه پيش [محمد] قدير خان صندوق دار نظر بند كنانيده ، دم بدم شعلهٔ خشم بر فروخته ، تاب و دهشت بر ساهوكاران مي انداخت، كه زود مبلغان مذكور، داخل صندوق خانهٔ سركار نمايد ، و در صورت عذر اهمال ، در حق ايشان خوبي و بهبودگي نخواهد شد ، و آب و آبروي و عزت خود نريزند .

ساهوكاران عرض ميرسانيدند : كه مايان خود ، داخل صندوق خانهٔ سركار مي باشيم ، احتياج ادخال مبلغان نيست . ليكن شاه عدل و انصاف فرمايد . شاه تبسم فرموده ، سر رشتهٔ مطلب خود را از دست نميداد . تا اينكه چند ايام ، مابينِ سركار اشرف و طايفهٔ ساهوكاران ، گفتگوي ميرفت .

چون قاعدهٔ سركارِ اشرف بود ، كه بوقت سحر بر اسپ [دلخواه] خاصه سوار گرديده ، بجهتِ هوا خوری رفته تشريف بيرون شهر تا نالهٔ سنده ميروند . روزي كه براي هوا خوري

(۱) الف : انبرت سر .

(۲) اين چند جمله در ک ، الف پريشان و مغشوش است ، از ب تصحيح و الفاظ زايدهٔ بي معنی حذف شد . در ک چنين است: واقعهٔ امرتسر ، باولياي دولت ... بود از ساهوكاران طلب نمود .

(۳) ک : متعبر[؟]

رفته ، در ناله‌ٔ سنده کجاوهاي پوش دار خراساني ديد ، و اسپ را دوانيد ، معلوم نمود : که اين کجاوهاي مستوراتِ عاليجاه جمعه خان فوفلزئي ميباشند ، که از ترسِ شاه ، بيرون جانبِ قريهٔ بيچانچي (۱) ميرفتند .

شاه همان وقت بعاليجاه [آقا] نيکو خان خواجه حکم داد : که درميانِ عورات رفته ملاحظه نمايند ، که کدام دختري باکرهٔ جميلهٔ لايق هم آغوشي سرکار باشد ، زود باخبر سازند . خواجهٔ مذکور چون درميانِ عورات رفت [هاي و هوي و] فرياد و فغان از قانونِ وجود زنان خاست . آخر دخترِ عاليجاه جمعه خان که نامزد شده بود ديد ، چه دختري ؟ بلکه اخترِ آسمان خوبي بود . بيت :

دل آرامي که مه وقتِ کمالش
تجلي کسب کردي از جمالش
سريرِ حسن را زيبا نگاري
بر اورنگِ رعونت گلعذاري

سرکار اشرف چون چنين [تعريف حسنِ دختر] شنيد ، درساعت زمام شتران کجاوها ، حکماً بدست خواجهٔ مذکور داده ، کشان کشان آورده ، داخل اندرون شهر شکارپور نمودند . و عاليجاهان مولا داد خان و مدد خان و خيرالله خان فوفلزئي را به پيشگاهِ اشرف بار احضار داده ، بابت تزويجِ دختر مذکور

(۱) بيچانچي = در جنوب غربي شکارپور بفاصله ۳ ميل از گوسرجي واقع و دهکدهٔ مشهور است [— سند گزيتير ۸۲۵] .

فرمايش (۱) نمود ، کجاوها را حوالهٔ عاليجاهان مذکور نمود .

هرچند عاليجاهان مذکور ، بسبب نامزدگي دختر مذکور ، بحضور اولياي دولت ، فرياد و فغان نمودند ، ليکن مؤثر نگرديده ، بعد از چند روز تير کمان را ، بخانهٔ دختري فرستاده ، موجب رسم و آئين شاهانه ، تزويج نموده ، در دولت خانهٔ خود آورده ، با زورِ بازوي قوت ، کمان مباشرت را کشيده ، تير اندازي باو مي نمود .

في الجمله بسبب اينچنين ظلمها و نظر بند نمودنِ ساهوکاران را ، و بزوربردن دختران باکره از خانهاي مردم ، در شهر شکارپور تفرقه واقع شده ، و رعاياى غرباي شکارپور ، بمعاينهٔ اين رفتارهاي ظلم فرعوني ، چون رودِ نيل در تلاطم اضطرار و پريشاني آمدند . و عرايض مشعر بر ظلم اولياي دولت ، بحضور مير صاحبان سنده [عرض نمودند ، و استمدادِ موسوي از يدِ بيضا و عصاي عدالت و غور رسي خواستند] .

مير صاحبان سنده ، بعد دريافت چنين رفتارهاي ظلم و تعدي شاه ، عاليجاه نواب ولي محمد خان مشير تدبير اميران حيدرآباد و عاليجاه حمزه خان تالپر ، از طرف اميران خيرپور ، بجهتِ رستگاری ساهوکاران ، و باز داشتن از اموراتِ شنيعه ، مامور خدمت اولياي دولت کردند (۲) ، و در حينِ استيلام سرکار اشرف ، در خلوت سخنان نوش آميز نيش انگيز را بسمعِ اولياي دولت

(۱) الف : فهمايش .
(۲) ک : شدند .

رسانيدند، و چند روز مابين سركار اشرف و وكلاي اميران سنده، معركه ارائي اين قيل و قال ميرفت، و اين مسئله مشكلهٔ رستگاري ساهوكاران حل مي نگرديد.

آخر رفته رفته از خزانةالعلوم دانائي، حل اين مسئله نمودند: كه مبلغ يک لک روپيه، عوض دعوي جواهر "كوه نور" و بابت مال مقصود خان و جمعه خان باركزئي، از ساهوكاران حصول نموده، عايد خزانهٔ سركار اشرف نمودند، و موجب نجات و رستگاري ساهوكاران شدند. و مراسله از شاه، جانب خالصه سنگهه، در باب حصول مبلغ مذكور بابت "كوه نور" به ساهوكاران نويسانده دادند.

بعد وصول مبلغان، سركار اشرف، ساهوان (۱) را بخلاع فاخره سرافراز نموده، بدلاسائي و استمالت آنان پرداخته، رقم استمالت از دفترخانهٔ عاطفت، بنام ساهوكاران وغيره رعاياي خاص و عام نگارش دادند. [ليكن مار گزيده از ريسمان مي ترسد] ساهوكاران و رعاياي شكارپور، از ظلم سركار اشرف، هميشه در هراس، و جهت رفتن شاه از شكارپور، آمين آمين ميخواندند.

ليكن — كُلُّ أَمرٍ مَرهُونٌ بِأَوقَاتِها — (۲)، اولياي دولت، مدت دو سال از ابتداي سنه يكهزار و دو صد و سي و چهار هجري لغايت (۳) سنه يكهزار و دو صد و سي و شش هجري

(۱) الف: ساهوكاران و رعاياي شكارپور را نوازش نموده بدلاسائي.
(۲) مقولهٔ عربيست يعني هر كار وابسته بوقت آنست.
(۳) ک: مطابق.

در شكارپور داير بوده. تا اينكه اميران سنده، وكلاي خود را جانب خراسان، پيش سردار محمد عظيم خان فرستاده، تجويز اخراج شاه از شكارپور بعمل آمده، فقط:

شاهيكه بر رعيت خود ميكند ستم
مستي بود كه از بدن خود خورد كباب

* * *

نماند ستمگار بد روزگار بماند بر او لعنت پايدار

— لَعنَةُ اللهِ عَلَي الظَّالِمِين — (۱) برهاني است قاطع. زياده زياده است (۲).

---

(۱) قرآن، الاعراف ۴۴ ج ۸.
(۲) شاه شجاع در واقعات خود نگاشتهٔ خويش، مسئوليت ناكامى خود را تماماً بدوش اميران سند انداخته و آنها را بدعهد وانمود ميكند. ولي ظاهر است كه درينجا اضافه ستاني و ستم نموده و مردم را مجبور ساخت، كه براي نجات خود، بدعوت سردار محمد عظيم خان اقدام كردند. نوشتهاي مؤلف اين كتاب كه وقايع چشم ديد خود را مي نويسد و مخالف شاه هم نيست، درين مورد دليل بيراهي و تعدي شاهست، و وي چنين نقاط ضعيفي را در شخصيت خود داشت، كه بتلاش سلطنت موروثي همواره آواره بود، و بالآخر سر خود را درين راه گذاشت. اگرچه امراي سند هم نمي خواستند كه در شكارپور نفوذ شاهي دوام كند، و درين راه علناً تحريكها ميكردند، و ميخواستند شر شاه را بخرد هموطنانش دفع نمايند. ولي اگر شاه، براه راست رفتي، و رعايا را نيازردي، بچنين حالت گرفتار نيامدي.

— ۱۹ —

در بیانِ رفتنِ سیادت و شرافت پناه سید محمد کاظم شاه بطریق رسالت

پیشِ سردار محمد عظیم خان در کابل، و بوعدهاي عظیم او را خوش نموده، معهٔ حشمِ عظیم همراهِ خود آورده، اولیاي دولت را از شکارپور کشیدند.

صراف قلمِ جواهر رقم، زرِ کامل عیاري این مدعا را در مکیال بیان چنین سنجش مي نماید که : امیرانِ سنده بعد استدراک اینچنین روشهاي ظلم سرکار اشرف، و مشاهدهٔ شاهد جمعیت او، که روز بروز بمشاطگي قوت، بارایش سپاه و خط و خالِ سامان، زیب تازه گرفته میرود، مانند شانه در گیسوي مدعا پیچیده در آویخته، آئینه تدبیر در پیش روي خیال، بزانوي فکر و اندیشه گذاشته، صورت اخراجِ اولیاي دولت را از شکارپور میدیدند، که به چه نحو صورت کشیدن شاه صورتِ وقوع یابد.

رفته رفته تمثال طلبانیدنِ سردار محمد عظیم خان ازخراسان، درمرآت مدعاي خود مشاهده نموده، عالیجاه سید محمد کاظم شاه، وکیل خود را طرفِ کابل، نزدِ سردار محمد عظیم خان فرستادند، و هم عرایضِ خود را بعبارات رنگین، بوساطتِ

وکیل، باین مضمون نوشتند (۱) که :

" امناي دولت را خیالِ تسخیر ولایت خراسان، و استیصال معاندان بسیار، و در ملکِ شکارپور روز بروز جمعیت لشکر و سامان محاربه و مجادله گرفته میرود. بعدِ استحکامِ اساسِ جمعیت، تشریف فرماي خراسان خواهد شد. و امراي خراسان، تمامي باولیاي دولت، همدمِ مصلحت و هم اتفاق بنظر مي آیند. هر گاه پاي سرکار اشرف در خراسان رسید، همانوقت پاي سرکار از خراسان کشیدن، مشکل و دشوار خواهد شد. و فیمابینِ ما و اشرف الوزراٴ از قدیم، سلسلهٔ محبت و اخلاص کیشي در انتظام. نظر بران مراسمِ خیر خواهي و بهبودِ خاندان عظیم الشان، از همه جهات ملحوظِ خاطر صداقت مظاهر داریم.

پس راي خیر نماي ماهواخواهان، متفق بران است، که خود بدولت سردار، معهٔ حشم رونق افزاي شکارپور گردد، که باتفاقِ یکدیگر انتظام [مجموعه] جمعیتِ اولیاي دولت، گسیخته شود، از راهي که آمده است، بهمان راه روانه نموده (۲) شود، و هم مبلغان کلي عوض اخراجات و مالیات سنده، خدمت سردار نموده خواهد (۳) شد."

(۱) ک: نوشتند مضمون مدعاي که امناي ...
(۲) الف: روزانه خواهد شد.
(۳) الف: سردار نموده شود.

هر گاه وکیلِ مذکور، باین همه محاکات و مدارجات، روانهٔ کابل گردید(۱)، سرکار اشرف بدریافت این خبر، فقرات نویس تشویش و حیراني گردید، و جوشِ اندیشات (۲)، برحصار وجودش استیلاء آورده، و از بس تشویش، چون سیماب بیقرار شده، جانب امیرانِ سنده نگارش نمود که:

"اگرچه صورت [خوب] و زشت، و تمثال نیک و بد [خود را] هر کس در آئینه مدعاي خود، خوب مي بیند، لیکن بسبب فرستادنِ وکیل، پیشِ سردار محمد عظیم خان، سرکار اشرف را عظیم تعجب دست داده، که باوجود (یکه) مثلِ سرکار، پادشاهِ نامدار، در پهلو و قرب و جوار نشسته، فرستادنِ وکیل پیشِ محمد عظیم خان و طلبانیدن او، از چه مصلحت و از چه اراده، در میزان عقل سنجیده اند؟ هر گاه کدام مخالفِ اطرافي، در نواختن قانون مخالفت آن عالیجاهان سرکشیده باشد، بفضل الٰهي و اقبال عدو مال (۳)، گوشمالي آن مخالف نوایانِ ساز ناسازگاري، بیک اشاره گوشمالي انگشت تدابیرِ سرکار اشرف بعمل خواهد آمد."

و ازین قسم چندي نواهاي بلند ناموسي و عاقبت اندیشي، از قانون قلم خوش رقم، در مجلس فهمایش امیران سنده در نوا

(۱) ک: گردد. (۲) اندیشات[؟] = جمع اندیشه، استعمال نا رواي بارد است. (۳) ک: عز و مال. الف، ب: مانند متن.

آورده، لیکن در گوشِ سماعت نیاوردند، سوالي و جوابي دیگر مي نوشتند، که ما هواخواهان خلاصه خیر اندیشِ سرکار اشرف مي باشیم. رفتنِ وکیل مایان جانب خراسان، از روي مصلحت بعضي مطالب ضروریست.

اولاً: وکلاي (۱) صاحبان انگلیسي بهادر، در حیدرآباد آمده اند، و عجب نغمات ناساز، از قانون مدعاي خود مي نوازند، که ممکن آن ناممکن است. از روي نگاه دور اندیشي و مصلحت وقت، سردار محمد عظیم خان را از خراسان طلبانیده ایم، که تا بر اهالي انگلستان، نیک معلوم شود، که امیرانِ سنده و اولیاي خراسان، باهم یک اتفاق دارند.

و دیگر اینکه بارِ ننگ سرکار اشرف بر گردنِ ما هواخواهان است، انشاءالله تعالیٰ بسعي و سر فروشي (۲) ما هواخواهان، معشوقهٔ دولت و سلطنت، هم آغوشِ اولیاي دولت گردد، که عین سرخ روئي و بلند ناموسي ما اخلاص کیشان است. دیگر هیچ یک خیال ما هواخواهان نیست و نخواهد بود. سرکارِ اشرف ازین معني بالکل خاطر مبارک مطمئن فرماید عهدي که بسته ایم، بستهٔ همان عهد و پیمان میباشیم.

با وصف این همه عرایض معروضهٔ امیران سنده، صورت اطمینان در مرآت خیال سرکار اشرف جلوه نماي نگردیده، بلکه یقین دانسته: که طلبانیدن محمد عظیم خان، محض براي

(۱) الف: وکلاي سرکار انگریز بهادر. (۲) الف: سرجوشي.

کشیدن سرکارِ اشرف خواهد بود . دم بدم مثلِ قلم ، در سیه چاهِ مداد اندیشه غوطه خورده ، فقراتِ حیراني (١) مي نوشت ، و از گلبنِ خیال گوناگون ، گلهاي (٢) رنگارنگ مي چید ، و در بحرِ این اندیشه ، هر چند بزور بازوي شعور و دانائي ، شناوري میکرد ، لیکن از کنار مدعاي خود ، نشاني نمي یافت . و حیرانِ این ماجرا بود ، خون جگر میخورد و دم نمي زد ، و از آمدنِ سردار محمد عظیم خان ، در عظیم قلزمِ اندیشه افتاده ، و منتظر تماشاي این شطرنج بازي روزگار گردید .

---

(١) الف : خرابی . (٢) الف: گلهاي افکار می چید.

—٢٠—

در بیانِ آمدنِ سردار محمد عظیم خان بموجب استدعاي امیران سنده و وقوع گفتگو مابین اولیاي دولت و امیران سنده و سردار محمد عظیم خان

و از تدبیرات امیران سنده ، اولیاي دولت ، بخیر و عافیت متوجه لودیانه (١) ، و سردار محمد عظیم خان عزیمت فرماي خراسان ، و امیرانِ سنده جلوس فرماي مسند ریاست سنده [نه جنگ شده ، شاه از هوا آمد و بهوا رفت]

شاهِ قلم که شاهسوارِ توسن سخنوریست ، رخ نهاد این داستان گردیده ، بار این همه وقوعات بر فیلِ مدعا انداخته ، بمنزل مدعاي رسانیده میشود که : هر گاه سید محمد کاظم شاه ، از جانبِ امیران سنده ، بطریق رسالت روانهٔ کابل کردند (٢) ، از گلستانِ ملاقات سردار محمد عظیم ، گلهاي مراد بکام دل فراهم چید(٣) . وکیل موصوف دستهٔ گلهاي رنگین زر کثیر(٤) ، در نظرِ سردارممدوح جلوهٔ ناز داده ، راغبِ شکارپور نمود .

---

(١) در ک بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند ، از الف نوشته شد .
(٢) الف : گردید . (٣) ک : چیند .
(٤) ک : رنگین از کشمیر ، در نظر .

سردار موصوف نیز فریفتهٔ رنگ و بوی گلهای زرِ کثیر (۱) گردیده، معهٔ برادران و سرداران هر یک سردار دوست محمد خان و سردار شیر دل خان و امراي عالیشان به جمعیتِ عساکر چهل پنجاه هزار خوش اسپه (۲) و جوانان زره پوش، که نهنگ دریاي جنگ بودند، معهٔ وکیل امیران سنده از کابل برامده، از راه احمد شاهي، بقطعِ منازل، واردِ مکان دادهر (۳) سرحد والي قلات گردیده. سرکارِ اشرف از ورود سردار محمد عظیم خان در مکان دادهر (۳)، نهایت در هراس آمده، دستخطهاي مبارک، بجهت دریافت نقص و عیار زرِ اخلاص (۴) و صداقت، بطرف امراء و خوانین که همرکاب سردار ممدوح بودند، بطریقِ اخفاء نوشته فرستاد که:

"سردار محمد عظیم خان، چون آهوئي بدشتِ ختن مراد آمده و بر طبق مضمون:

صید مقصودي که من در آسمان میخواستم
در زمین اکنون، بدام بخت مقصودم فتاد

درحال صلاح آن امرائیکه خود را از خویشان و هواخواهان سرکار اشرف میشمارند چیست؟ که

(۱) ک: گلهاي از کشمیر [؟].

(۲) ک: هزار خویش دستهٔ جوانان [؟].

(۳) این کلمه در ک نیست از الف گرفته شد، ڈاڈهر در ده میلي جنوب غرب سبي، سرحد سنده و بلوچ بود.

(۴) ک: از اخلاص [؟].

مقدمه نزدیک آمده است، هر چه که ما في الضمیرِ آن عالیجاهان بوده باشد، زود بعرض رسانید، که دانستهٔ سرکار اشرف گردد."

خوانین مذکور، در جواب بذریعهٔ عرایض بعرض رسانیدند که:

"مایان از حلقه بگوشان و خدمتگذاران و جان فشانان سرکار اشرف میباشیم، و براي دولت سلطنت سرکار تشنه لب، بلکه یعقوب صفت از بس انتظار [مفارقت یوسف لقاي سرکار اشرف، چشم بي نور گردیده، که بعد از مدت، نسیمِ این پیراهن] یوسف سلطنت اولیاي دولت، بمشام آرزو رسیده، که روشني افزاي دیدهٔ مدعایم (۱) گردیده. خدا نخواسته هر گاه سردار محمد عظیم خان با سرکار اشرف، در میدانِ مقابله، چنگِ جنگ در نوا آورد، انشاء الله تعالی درعین (۲) نواختن چنگِ جنگ، آهنگِ خارجي از قانون ناساز کاري برآورده، خود ها را از سردار محمد عظیم خان جدا ساخته آمده، ملحقِ رکاب سرکار اشرف خواهیم شد. و این شکار که عبارت از محمد عظیم خان میباشد، بپاي خود بدام صیاد مي آید، او را گرفتار ساخته، بسرکار اشرف خواهیم داد."

چون چنین عرایض خوانین مذکور، به پیشگاه اولیاي دولت رسید، باري شاهد جمعیت، هم آغوش سرکار اشرف گردیده،

(۱) الف: مرادم. (۲) الف: درحین.

و صورت اطمینان از مرآت آرزویش رخنماي شده . در ساعت همین احوال خوانین مذکور، در حیّز تحریر و تعبیر (۱) آورده، جانب امیران سنده فرستاده و هم اعلام نمود: که حال اندک استقامت آن عالیجاهان بکار است .

چونکه دستور دیرینه افغانان خراسان است، هرجائیکه چراغ دولت افروخته بینند، پروانه وار هجوم مي آرند . و در مجلسي که سفره شیرین [مکنت] گسترده یابند، مگس وار رجوع میگیرند (۲) . هر گاه خوانین خراسان، صورت اتفاق سرکار اشرف و آن عالیجاهان، در آئینه خیال ملاحظه نمودند، همانوقت بي جنگ آمده، برکاب نصرت مآب ملحق خواهند شد، و این فتح و فیروزي، هم آغوش اولیاي دولت خواهد گردید، و نقش نیکنامي و علو همتي آن عالیجاهان، تا ابد یادگار عرصه روزگار خواهد ماند (۳). و این ارتفاع ناموس آن عالیجاهان، در شهر و تمام اکناف عالم جلوه نمائي خواهد گرفت، و منفعت این دولت بلند ناموسي، نصیب حال آن عالیجاهان خواهد شد .

ازانجا که امیران سنده در اصل، لباس کشیدن امناي دولت از شکارپور، بخیاط اندیشه (۴) وصلاح، موافق اندام استعداد اولیاي دولت، بگز تدبیر پیموده، و به مقراض فکر صایبه بریده، و برشته سوزن تجویز و حیله دوخته بودند، با وجود نوشتن فقرات رنگین از بلند ناموسي، هرگز در دل امیران سنده

---

(۱) الف: تقریر. (۲) ک: میگزیدند. الف: مانند متن.
(۳) الف: خواهد شد. (۴) ک: اندلیث [؟].

سرایت نمیکرد، و اصلاً [ملتفت] نوشتجات اولیاي دولت نمیشدند، و در پي حصول مدعاي خود، بیش از پیش میکوشیدند .

تا اینکه میر صاحبان حیدرآباد و میر صاحبان خیرپور از روي خیر و دفع شر، باده مدعا را در شیشه اتفاق بین خود بند نموده، امیران حیدرآباد هر یک عالیجاهان میر کرم علي خان و میر مراد علي خان و دیگر امیران و امیران خیرپور هر یک عالیجاه میر سهراب خان و میر رستم خان وغیره امیران معه قشونات موفور و آلات محاربات: اتواپ و تفنگها و شمشیرها و سپرهاي کلان، که در سایه آن شیر ماده با شیر بچها خواب کند، و خیام گلگون و لواهاي بو قلمون وغیره سامان رزم و بزم، از حیدرآباد و خیرپور بنا بر مقابله و مصالحه سردار محمد عظیم خان بر آمده . به قطع منازل، مشورت کنان عبور دریا نموده، وارد لاڑکانه (۱)، و چند ایام درانجا توقف گرفته، بعده سلسله عزیمت را بحرکت آورده، در مکان قبه مرحوم محمد شاهل عباسي (۲)، منزل انداز گردیده . خیام گلگون درانجا مضرب نموده، توپخانه تدابیر خود را آتش دادند . آنچه که

---

(۱) ک: لدوکانه [؟] که صحیح آن لاڑکانه است، در (۱۲) میلي جنوب غرب شکارپور برکنار راست دریاي سنده .

(۲) ک: محمد شاهي عباسي . ولي صحیح آن مطابق الف، ب، ج محمد شاهل است، و این نام سندهی است، و جاي معروفیست در لاڑکانه . مردم آنرا شاهل محمد هم گویند . از لاڑکانه ۶ میل فاصله دارد (– سند گزیتیر ۴۹۸) .

— ۱۹ —

در بیانِ رفتنِ سیادت و شرافت پناه سید محمد کاظم شاه بطریق رسالت

پیشِ سردار محمد عظیم خان در کابل، و بوعدهاي عظیم او را خوش نموده، معهٔ حشمِ عظیم همراهِ خود آورده، اولیاي دولت را از شکارپور کشیدند

صراف قلمِ جواهر رقم، زرِ کامل عیاري این مدعا را در مکیالِ بیان چنین سنجش مي نماید که: امیرانِ سنده بعد استدراک اینچنین روشهاي ظلم سرکار اشرف، و مشاهدهٔ شاهد جمعیت او، که روز بروز بمشاطگي قوت، بارایش سپاه و خط و خالِ سامان، زیب تازه گرفته میرود، مانند شانه در گیسوي مدعا پیچیده در آویخته، آئینه تدبیر در پیش روي خیال، بزانوي فکر و اندیشه گذاشته، صورت اخراجِ اولیاي دولت را از شکارپور میدیدند، که به چه نحو صورت کشیدن شاه صورتِ وقوع یابد.

رفته رفته تمثال طلبانیدنِ سردار محمد عظیم خان ازخراسان، در مرآت مدعاي خود مشاهده نموده، عالیجاه سید محمد کاظم شاه، وکیل خود را طرفِ کابل، نزدِ سردار محمد عظیم خان فرستادند، و هم عرایضِ خود را بعبارات رنگین، بوساطتِ

وکیل، باین مضمون نوشتند (۱) که:

" امناي دولت را خیالِ تسخیر ولایت خراسان، و استیصال معاندان بسیار، و در ملکِ شکارپور روز بروز جمعیت لشکر و سامان محاربه و مجادله گرفته میرود. بعدِ استحکامِ اساسِ جمعیت، تشریف فرماي خراسان خواهد شد. و امراي خراسان، تمامي باولیاي دولت، همدمِ مصلحت و هم اتفاق بنظر مي آیند. هر گاه پاي سرکار اشرف در خراسان رسید، همانوقت پاي سرکار از خراسان کشیدن، مشکل و دشوار خواهد شد. و فیمابینِ ما و اشرف الوزرا از قدیم، سلسلهٔ محبت و اخلاص کیشي در انتظام. نظر بران مراسمِ خیر خواهي و بهبودِ خاندان عظیم الشان، از همه جهات ملحوظِ خاطر صداقت مظاهر داریم.

پس راي خیر نماي ماهواخواهان، متفق بران است، که خود بدولت سردار، معهٔ حشم رونق افزاي شکارپور گردد، که باتفاقِ یکدیگر انتظام [مجموعه] جمعیتِ اولیاي دولت، گسیخته شود، از راهي که آمده است، بهمان راه روانه نموده (۲) شود، و هم مبلغان کلي عوض اخراجات و مالیات سنده، خدمت سردار نموده خواهد (۳) شد."

---

(۱) ک: نوشتند مضمون مدعاي که امناي ...

(۲) الف: روزانه خواهد شد.

(۳) الف: سردار نموده شود.

هر گاه وکیلِ مذکور، باین همه محاکات و مدارجات، روانهٔ کابل گردید(۱)، سرکار اشرف بدریافت این خبر، فقرات نویس تشویش و حیراني گردید، و جوشِ اندیشات (۲)، برحصار وجودش استیلاء آورده، و از بس تشویش، چون سیماب بیقرار شده، جانب امیرانِ سنده نگارش نمود که :

"اگرچه صورت [خوب] و زشت، و تمثال نیک و بد [خود را] هر کس در آئینه مدعاي خود، خوب مي بیند، لیکن بسبب فرستادنِ وکیل، پیشِ سردار محمد عظیم خان، سرکار اشرف را عظیم تعجب دست داده، که باوجود (یکه) مثلِ سرکار، پادشاهِ نامدار، در پهلو و قرب و جوار نشسته، فرستادنِ وکیل پیشِ محمد عظیم خان و طلبانیدن او، از چه مصلحت و از چه اراده، در میزان عقل سنجیده اند؟ هر گاه کدام مخالفِ اطرافي، در نواختن قانون مخالفت آن عالیجاهان سرکشیده باشد، بفضل الٰهي و اقبال عدو مال (۳)، گوشمالي آن مخالف نوایانِ ساز ناسازگاري، بیک اشاره گوشمالي انگشت تدابیرِ سرکار اشرف بعمل خواهد آمد."

و ازین قسم چندي نواهاي بلند ناموسي و عاقبت اندیشی، از قانون قلم خوش رقم، در مجلس فهمایش امیران سنده در نوا

(۱) ک: گردد. (۲) اندیشات[؟] = جمع اندیشه، استعمال نا رواي بارز است. (۳) ک: عز و مال. الف، ب: مانند متن.

آورده، لیکن در گوشِ سماعت نیاوردند، سوالي و جوابي دیگر می‌نوشتند، که ما هواخواهان خلاصه خیر اندیشِ سرکار اشرف مي باشیم. رفتنِ وکیل مایان جانب خراسان، از روي مصلحت بعضي مطالب ضروریست.

اولاً: وکلاي (۱) صاحبانِ انگلیسي بهادر، در حیدرآباد آمده اند، و عجب نغمات ناساز، از قانون مدعاي خود مي نوازند، که ممکن آن ناممکن است. از روي نگاه دور اندیشي و مصلحت وقت، سردار محمد عظیم خان را از خراسان طلبانیده ایم، که تا براهالي انگلستان، نیک معلوم شود، که امیرانِ سنده و اولیاي خراسان، باهم یک اتفاق دارند.

و دیگر اینکه بارِ ننگ سرکار اشرف بر گردنِ ما هواخواهان است، انشاءالله تعالیٰ بسعي و سرفروشی (۲) ما هواخواهان، معشوقهٔ دولت و سلطنت، هم آغوشِ اولیاي دولت گردد، که عین سرخ روئي و بلند ناموسي ما اخلاص کیشان است. دیگر هیچ یک خیال ما هواخواهان نیست و نخواهد بود. سرکارِ اشرف ازین معني بالکل خاطر مبارک مطمئن فرماید عهدي که بسته ایم، بستهٔ همان عهد و پیمان میباشیم.

با وصف این همه عرایض معروضهٔ امیران سنده، صورت اطمینان در مرآت خیال سرکار اشرف جلوه نماي نگردیده، بلکه یقین دانسته: که طلبانیدن محمد عظیم خان، محض براي

(۱) الف: وکلاي سرکار انگریز بهادر. (۲) الف: سرجوشي.

کشیدن سرکار اشرف خواهد بود . دم بدم مثلِ قلم ، در سیه چاهِ مداد اندیشه غوطه خورده ، فقراتِ حیراني (۱) مي نوشت ، و از گلبنِ خیال گوناگون ، گلهاي (۲) رنگارنگ مي چید ، و در بحرِ این اندیشه ، هر چند بزور بازوي شعور و دانائي ، شناوري میکرد ، لیکن از کنار مدعاي خود ، نشاني نمي یافت . و حیرانِ این ماجرا بود ، خون جگر میخورد و دم نمي زد ، و از آمدنِ سردار محمد عظیم خان ، در عظیم قلزمِ اندیشه افتاده ، و منتظر تماشاي این شطرنج بازي روزگار گردید .

---

(۱) الف : خرابی . (۲) الف: گلهاي افکار می چید.

—۳۰—

در بیانِ آمدنِ سردار محمد عظیم خان بموجب استدعاي امیران سنده و وقوع گفتگو مابین اولیاي دولت و امیران سنده و سردار محمد عظیم خان

و از تدبیرات امیران سنده ، اولیاي دولت ، بخیر و عافیت متوجه لودیانه (۱) ، و سردار محمد عظیم خان عزیمت فرماي خراسان ، و امیرانِ سنده جلوس فرماي مسند ریاست سنده [نه جنگ شده ، شاه از هوا آمد و بهوا رفت]

شاهِ قلم که شاهسوارِ توسن سخنوریست ، رخ نهاد این داستان گردیده ، بار این همه وقوعات بر فیلِ مدعا انداخته ، بمنزل مدعاي رسانیده میشود که : هر گاه سید محمد کاظم شاه ، از جانبِ امیران سنده ، بطریق رسالت روانهٔ کابل کردند (۲) ، از گلستانِ ملاقات سردار محمد عظیم ، گلهاي مراد بکام دل فراهم چید(۳) . وکیل موصوف دستهٔ گلهاي رنگین زر کثیر(۴) ، در نظرِ سردار ممدوح جلوهٔ ناز داده ، راغبِ شکارپور نمود .

---

(۱) در ک بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند ، از الف نوشته شد .
(۲) الف : گردید . (۳) ک : چیند .
(۴) ک : رنگین از کشمیر ، در نظر .

سردار موصوف نیز فریفتهٔ رنگ و بوی گلهای زرِ کثیر (۱) گردیده، معهٔ برادران و سرداران هر یک سردار دوست محمد خان و سردار شیر دل خان و امراي عالیشان به جمعیتِ عساکر چهل پنجاه هزار خوش اسپه (۲) و جوانان زره پوش، که نهنگ دریاي جنگ بودند، معهٔ وکیل امیران سنده از کابل برامده، از راه احمد شاهي، بقطعِ منازل، واردِ مکان دادهر (۳) سرحد والي قلات گردیده. سرکارِ اشرف از ورود سردار محمد عظیم خان در مکان دادهر (۳)، نهایت در هراس آمده، دستخطهاي مبارک، بجهت دریافت نقص و عیار زرِ اخلاص (۴) و صداقت، بطرف امرأ و خوانین که همرکاب سردار ممدوح بودند، بطریقِ اخفاء نوشته فرستاد که:

"سردار محمد عظیم خان، چون آهوئي بدشتِ ختن مراد آمده و بر طبق مضمون:

صید مقصودي که من در آسمان میخواستم
در زمین اکنون، بدام بخت مقصودم فتاد

درحال صلاح آن امرائیکه خود را از خویشان و هواخواهان سرکار اشرف میشمارند چیست؟ که

(۱) ک: گلهاي از کشمیر [؟].

(۲) ک: هزار خویش دستهٔ جوانان [؟].

(۳) این کلمه در ک نیست از الف گرفته شد، ڈاڈهر در ده میلي جنوب غرب سبي، سرحد سنده و بلوچ بود.

(۴) ک: از اخلاص [؟].

مقدمه نزدیک آمده است، هر چه که ما في الضمیرِ آن عالیجاهان بوده باشد، زود بعرض رسانید، که دانستهٔ سرکار اشرف گردد."

خوانین مذکور، در جواب بذریعهٔ عرایض بعرض رسانیدند که:

"مایان از حلقه بگوشان و خدمتگذاران و جان فشانان سرکار اشرف میباشیم، و براي دولت سلطنت سرکار تشنه لب، بلکه یعقوب صفت از بس انتظار [مفارقت یوسف لقاي سرکار اشرف، چشم بي نور گردیده، که بعد از مدت، نسیمِ این پیراهن] یوسف سلطنت اولیاي دولت، بمشام آرزو رسیده، که روشني افزاي دیدهٔ مدعایم (۱) گردیده. خدا نخواسته هر گاه سردار محمد عظیم خان با سرکار اشرف، در میدانِ مقابله، چنگِ جنگ در نوا آورد، انشاء الله تعالیٰ درعین (۲) نواختن چنگِ جنگ، آهنگِ خارجي از قانون ناساز کاري بر آورده، خود ها را از سردار محمد عظیم خان جدا ساخته آمده، ملحقِ رکاب سرکار اشرف خواهیم شد. و این شکار که عبارت از محمد عظیم خان میباشد، بپاي خود بدام صیاد مي آید، او را گرفتار ساخته، بسرکار اشرف خواهیم داد."

چون چنین عرایض خوانین مذکور، به پیشگاه اولیاي دولت رسید، باري شاهد جمعیت، هم آغوش سرکار اشرف گردیده،

(۱) الف: مرادم. (۲) الف: درحین.

و صورت اطمينان از مرآت آرزويش رخنماي شده . در ساعت همين احوالِ خوانين مذکور، در حيّزِ تحرير و تعبير (۱) آورده، جانب امیران سنده فرستاده و هم اعلام نمود: که حال اندک استقامت آن عاليجاهان بکار است .

چونکه دستور ديرينهٔ افغانانِ خراسان است، هرجائيکه چراغِ دولت افروخته بينند، پروانه وار هجوم مي آرند . و در مجلسي که سفرهٔ شيرين [مکنت] گسترده يابند، مگس وار رجوع ميگيرند (۲) . هر گاه خوانين خراسان، صورت اتفاق سرکار اشرف و آن عاليجاهان، در آئينهٔ خيال ملاحظه نمودند، همانوقت بي جنگ آمده، برکاب نصرت مآب ملحق خواهند شد، و اين فتح و فيروزي، هم آغوش اولياي دولت خواهد گرديد، و نقش نيکنامي و علو همتي آن عاليجاهان، تا ابد يادگار عرصهٔ روزگار خواهد ماند (۳). و اين ارتفاع ناموس آن عاليجاهان، در شهر و تمام اکنافِ عالم جلوه نمائي خواهد گرفت، و منفعت اين دولت بلند ناموسي، نصيب حال آن عاليجاهان خواهد شد .

ازانجا که امیران سنده در اصل، لباس کشيدن امناي دولت از شکارپور، بخياطِ انديشه (۴) و صلاح، موافق اندام استعدادِ اولياي دولت، بگزِ تدبير پيموده، و به مقراضِ فکر ضايبه ؛يده، و برشتهٔ سوزنِ تجويز و حيله دوخته بودند، با وجود نوشتنِ فقرات رنگين از بلند ناموسي، هرگز در دل امیران سنده

(۱) الف: تقرير. (۲) ک: ميگزيدند. الف: مانند متن.
(۳) الف: خواهد شد. (۴) ک: انديش [؟].

سرايت نميکرد، و اصلاً [ملتفت] نوشتجات اولياي دولت نميشدند، و در پي حصول مدعاي خود، بيش از پيش ميکوشيدند .

تا اينکه مير صاحبان حيدرآباد و مير صاحبان خيرپور از روي خير و دفعِ شر، بادهٔ مدعا را در شيشهٔ اتفاق بين خود بند نموده، امیران حيدرآباد هر يک عاليجاهان مير کرم علي خان و مير مراد علي خان و ديگر امیران و امیران خيرپور هر يک عاليجاه مير سهراب خان و مير رستم خان وغيره امیران معهٔ قشوناتِ موفور و آلات محاربات: اتواپ و تفنگها و شمشيرها و سپرهاي کلان، که در سايهٔ آن شير ماده با شير بچها خواب کند، و خيام گلگون و لواهاي بو قلمون وغيره سامان رزم و بزم، از حيدرآباد و خيرپور بنا بر مقابله و مصالحهٔ سردار محمد عظيم خان بر آمده . به قطعِ منازل، مشورت کنان عبور دريا نموده، واردِ لاڑکانه (۱)، و چند ايام درانجا توقف گرفته، بعده سلسلهٔ عزيمت را بحرکت آورده، در مکان قبهٔ مرحوم محمد شاهل عباسي (۲)، منزل انداز گرديده. خيام گلگون درانجا مضرب نموده، توپخانهٔ تدابير خود را آتش دادند . آنچه که

(۱) ک: لدوکانه [؟] که صحيح آن لاڑکانه است، در (۱۲) ميلي جنوب غرب شکارپور برکنار راست درياي سنده .

(۲) ک: محمد شاهي عباسي . ولي صحيح آن مطابق الف، ب، ج محمد شاهل است، و اين نام سندهي است، و جاي معروفيست در لاڑکانه . مردم آنرا شاهل محمد هم گويند . از لاڑکانه ۶ ميل فاصله دارد (ـ سند گزيتير ۳۹۸) .

باروت خانه از فن و دانشِ خودها ، در صندوقخانهٔ استعدادِ دانشوري و حیله سازيِ خود داشتند ، همه را صرف این معرکه آرائي [مي] نمودند ، فقط .

—۲۱—

در بیان آنکه امیران سنده از روي تجویز عاقلانه امناي دولت را از شکارپور کشیده بطرف خود طلبانیدند

قانون قلم مشکین رقم، درنواختن نغمات اینمدعا، درمحفل بیان ، چنین بلند آواز میگردد که : در سنه یکهزار دو صد وسی وشش هجري ، سردار محمد عظیم خان ، بموجب استدعايِ امیران سنده ، بقطع منازل، منزل انداز مکان بهاگ (۱) گردید .

همانوقت فیمابینِ امیران سنده و سردار (۲) موصوف ، بر وجهٔ اخراجات معهودهِ مالیات مقرره ، که از خبر (۳) انجام داريِ آن هراسناک بوده گفتگوي واقع ، و ارغنونِ ناسازگاري ازطرفین در نوا آمده . سردار ممدوح ، مطابق انجام ، عوض مبلغان اخراجات ، که از هر منزل از کابل تا شکارپور یک یک لک روپیه مقرر در (۴) انجام نموده بودند ، بدلِ مالیات مقرره از امیرانِ سنده درخواست نمود .

چون از قرارِ منازل ، مبلغان باین (۵) اخراجات ، در

---

(۱) بهاگ = بفاصله ۴۳ میلي جنوب دادهر بر راهِ شکارپور واقع بود.

(۲) الف : سرداران (۳) الف : که از چیزي انجام اداي آن در بهاگ بود

(۴) الف : مقرر و انجام نموده بودند ، بدون مالیات

(۵) الف : بابت اخراجات

نظر امیران سنده بسیار آمده ، و هم صورت این ماجرائیکه مابین سردار محمد عظیم خان و سرخیلان [جهوش] زمزمهٔ بی‌اتفاقي ، از چنگِ ناموافقت در نوا ، و چنگِ موافقت و اتفاق، در بزم آرزوي اولیاي دولت مي نوازند (۱) ، چون امیران موصوف از زمزمهٔ مذکور آگاه شدند ، این نواي خوش نماي را عین مرادِ خود دانسته ، بیکبار تار ستار انجام معهوده را بدستِ بي‌پروائي ، گوشمالی پیچ و تاب [داده] گسیختند، و در خواندنِ مقام دیپک (۲) که عبارت از متمردي است آمدند. و از دادنِ اخراجات معهودهٔ مالیات مقرره متعذر ، و قدر قلیلی دادني کردند . سردار ممدوح ، هرگز باقبالِ آن نه پرداخته، در فکر معارک آرائي گردید .

چون امیرانِ سنده ، ازین ارادهٔ سردار موصوف مطلع شدند ، و زمزمهٔ چنگِ [بناي] جنگ بگوش شنیدند ، بعده از روي مصلحت ، وکیل مقرر خود(۳) را معهٔ عرایض ، به پیشگاه سرکار اشرف ، در شکارپور فرستادند ، و بکمالِ عجز و تملق که روش روزگار است بعرض رسانیدند که :

"بر راي جهان آراي روشن است : که طلبانیدنِ سردار محمد عظیم خان در خراسان ، از رويِ مصلحت ملک داري و نشان دهيِ

(۱) ک: بنوازند
(۲) دیپک = یکي از مقامات موسیقي هندیست که گویا با تمرد و سرشاری نواخته مي شود .
(۳) الف: معتبر خود

وکلايِ اجلّٰي سرکار انگلیسیهٔ بهادر ، صورت وقوع یافته بود ، و حالا وکلايِ اجلّٰي سرکار ممدوح ، بعد (۱) انتظام مهام مرامِ خود (۲) روانهٔ انگلستان گردیدند . در حال سردارمحمد عظیم خان ، دهانِ صنادیق طمع ، چنان کشاده دارد [که] اگر کنجهاي روي زمین ، دران (۳) انداخته شود ، هرگز پُري ندارد ، و خیال بیهوده مآلِ مقابله در سر گرفته است . با وجودیکه صورت نفاق و اتفاق امرا وخوانین ، بر مرآتِ ضمیر ، که انطباع (۴) پذیر اشراقات (۵) عالم قدس است ، انعکاس پذیر ست . با وصفِ این همه حال ، مایان از رويِ مصلحت و عاقبت اندیشي ، پاسِ لحاظ مراسمِ دوستي مرحوم اشرف الوزرأ وزیر فتح‌خان در مقاومت مقابله با سردار ممدوح نهایت چشم پوشي مي نمائیم ، و طریق تحمل و بربادی را از دستِ خودها نمیدهیم، که بفریبِ دنیاي بیوفا ، کُشت وخونِ مسلمین طرفینِ نگردد .

لیکن سردار محمد عظیم خان باغوايِ دولت

(۱) ک: بر انتظام . (۲) ک: خود گاه روانه .
(۳) ک: زمین داران [؟] (۴) ک: انتفاع .
(۵) الف: اثر جات. ک: اشرقات . ولي اشراقات بمعني روشني‌هاست.

کشمیر و لشکر خراسان مي نازد ، و توسن آرزوي خود را ، در میدان سر کشي میتازد . ازانجا که چون پرتو چراغِ عمرِ صیدی بپایان رسد، باضیغم شرزه جنگ آغاز کند . باوجودیکه مثل سرکار اشرف پادشاهِ نامدار شجیع ، پیش امام خود داشته باشیم ، از سردار محمد عظیم خان چه خیال داریم ؟ او را بدبختي برداشته است، که چنین خیال بیهوده (۱) مآل نموده است . این همه (۲) آثار طلوع آفتاب و مراد، از مشرق دولت و اقبالِ اولیاي دولت است.

امید داریم : که سرکار اشرف فوراً از شکارپور معه سامان، نهضت فرماي منزل قبهٔ محمد شاهل (۳) عباسي شوند ، که این قاشقِ خون جان ناتوان خود را بر رکاب سرکار اشرف نثار خواهیم نمود ، و سعادت ابدی حاصل نمائیم ."

سرکار اشرف ، بعد ملاحظهٔ معروضات امیران سنده (۴) ، و از شنیدنِ سخنان وکیل، چند روز با مدبرِ اندیشه در راي (۵) خود مشورت میکرد . آخر طوعاً و کرهاً ، از روي مصلحت دور اندیشي ، اولاً حرم محترم خود را معهٔ اسباب نقد و جنس

(۱) الف : و بد مآل . (۲) ک : این چه آثار .
(۳) ک : محمد شاهي [؟] . الف ، ب : محمد شاهل ، که صحیح است .
(۴) ک : سند بوده و از شنیدن . (۵) الف : و امراي خود .

نفیسه ، روانهٔ ملکِ امیران سنده ، بآن لبِ دریا نموده . و در دستخط مبارک چندین آیات بینات ننگ و ناموس ، و احادیث حمیت و غیرت نوشته ، جانبِ امیران موصوف فرستاده . و بعد از چند روز باز شهزاده محمد تیمور خلف‌الصدقِ خود را مامور نمود . و همین مضمون دستخطِ مبارک ، رقمزدهٔ کلکِ خیال منشیان گردیده (۱) که :

"سابق حرمِ محترم، بدولت خانهٔ آن عالیجاهان فرستاده شد . حالا قرهٔ (۲) باصرهٔ عظمت و کامگاري و غرّه (۳) ناصیهٔ دولت و بختیاري ، شاهزاده محمد تیمور را روانه نمودیم . ازانجا که آن عالیجاهان بمقتضای ذات و صفاتِ بلوچیه (۴) ، در مراتبِ ننگ‌داري و علوهمتي ، شهرهٔ آفاق اند ، که هر کس وضیع و شریف ، از حسنِ ننگ‌داري و جوان مردي آن عالیجاهان داستان طراز و افسانهٔ روزگار اند (۵) . نظر بران : اولاً حرمِ محترم ، دوماً شاهزادهٔ کامگار روانه نموده شد . این همه بار ناموس، بر گردن آن عالیجاهان است. باید که نهالِ این ناموس را

(۱) الف : کردند . (۲) قُرّه= روشني که در، ک : قوه [؟] و در الف : قره است. (۳) غُرّه= سفیدي جبین، که در ک : غبره [؟] است .
(۴) میران سند تالپوري بودند ، و تالپور یکي از قبایل بلوچ است .
(۵) ک : روزگار دارند .

که ـ أصْلُها ثابِت و فَرْعُها فِي السَّماء ـ (۱) دارد، بزلال همت و بلند ناموسي پرورش داده، سيار بوستان ننگ‌داري که ـ اِرَمَ ذاتِ العِمادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَق مِثْلُها [فِي البِلادِ] ـ (۲) است خواهند شد. و در پیِ زرد روئي گلهاي بي ننگي و بدناموسي نخواهند کوشيد، که روزگار دنياي بيوفا در گذر است. [بيت]

هر چه آيد بر سرِ فرزندِ آدم بگذرد
مرد را بايد که از مردانگي خود نگذرد

سرکارِ اشرف از چندين کورهاي وقوعات روزگارِ غدار براسده است. [مصرعه]

اين هم اندر عاشقي بالاي غمهاي دگر

ليکن در صورت بي ننگي و دون همتي آن عاليجاهان، نامِ زشت تا ابد يادگار عرصهٔ روزگار خواهد ماند، و محل طعن و لعنِ هر خاص و عام، در تمام اکنافِ عالم خواهد شد. بلکه هر کس از اطراف و جوانب از ارباب داعيه (۳)، هوس تسخير ملک و جان و مالِ آن عاليجاهان خواهد نمود. [بيت]

من آنچه شرطِ بلاغست با تو ميگويم
تو خواه از سخنم پند گير و خواه ملال

---

(۱) قرآن، ابراهيم ۲۴ ج ۱۳.
(۲) قرآن، الفجر ۷-۸ ج ۳۰. (۳) ک: ارباب و رعيه.

با وصفِ اين همه نصايح و مواعظِ اولياي دولت، هيچ در دلِ اميران سنده سرايت نکرد. بيش از پيش در اخراج سرکارِ اشرف از شکارپور کوشيدند، و هرگز به ننگ داري و ناموس نپرداختند، و نقض عهد و پيمان روا داشتند.

— ۲۲ —

در بیانِ رفتنِ شاه شجاع الملک از شکارپور بموجبِ استدعا و مصلحت امیرانِ سنده، و رخصت دادن ساهوکاران را از شکارپور، و گرفتنِ مبلغ سي هزار روپیه عوضِ رخصتانه از ساهوکاران، و فریب بازي امیران نسبتِ اولیاي دولت

آهوي قلمِ سیه چشم، در حواليِ ختنِ مدعا، چنین چشم گردانِ تیز رويِ بیان میرود که: در سنه یکهزار و دو صد و سي و شش هجري، هر گاه امناي دولت، حسب الخواهشِ امیرانِ سنده، از شکارپور ارادهٔ روانگي جانبِ امیران ممدوح نمودند. اولاً ساهوکارانِ شکارپور هر یک سیتهه تندن مل و سیتهه سیوا سنگهه و سیتهه گلاب راي وغیره سیتها (۱) را حکمِ احضار داده، در حینِ احضار بآنها امر نمود که:

سرکارِ اشرف را معاملهٔ مقابلهٔ سردار محمد عظیم خان در پیش است. از روي مصلحت و حسب الخواهشِ امیرانِ سنده، عزم بالجزم است، و از کارخانهٔ قضا و قدر، کسي را خبر و آگهي نیست، که از آئینهٔ (۲) مشیت حق چه نحو تمثال عکس پذیر گردد. و شما رعایای شکارپور، چند مدت در سایهٔ

(۱) الف: وغیره پنچات را. (۲) الف: که ازین مشیت.

عاطفتِ سرکار بسر آورده اند؛ و با سرکارِ اشرف بدنام شده اند. مبادا فردا در پنجهٔ ستم و گیرو دارِ سردارمحمد عظیم خان گرفتار آیند. درانوقت بد دعائي و شکوه از سرکارِ اشرف نمایند [خوب نیست]. وقت همین است، اگر صلاحِ رفتن از شکارپور و خواه ماندن در نظرِ خیرِ خود داشته باشند، بسرکارِ اشرف عرض نمایند.

ساهوکارانِ کلان بعد تأمل و فکر، صلاح کارِ خود در رفتن از شکارپور دیده، مطابقِ رخصتِ امناي دولت، معهٔ خانه کوچ، روانهٔ لوهري (۱) آن لبِ دریا گردیده. در حینِ رخصت، مبلغ سي هزار روپیه (۲) از ساهوکاران، سرکار اشرف گرفته، و در زمانِ نقلِ مکان، با ساهوکاران چندین نقصان‌ها رسیدند. لیکن دران وقت بجز سوختن و ساختن، ساهوکاران دیگر علاجي ندیده روانه شدند.

سرکارِ اشرف بعدِ رفتنِ ساهوکاران، بجمعیت سواران و پیادگان از شکارپور برامده، و از معشوقهٔ کامراني شکارپور وداع ساخته ـــ هذا فِراقُ بَيْنِي و بَيْنِكَ ـ (۳) گفته بیرونِ شهر در عیدگاه منزل انداز گردیده، چند روز در عیدگاه (۴)

(۱) لوهري = همین روهري کنوني واقع کنار درياي سنده مقابل سکهر و جنکشن معروف ریل است که در زمان قدیم الرور بود، و مورّخان عرب بدین نام آورده اند.

(۲) ک، الف، ج: سي هزار. ب: پنجاه هزار.

(۳) قرآن، الکهف ۷۸ ج ۱۶.

(۴) الف: در عیدگاه دایر، درین ...

مانده . درین اثناء باز وکیل امیرانِ سنده، نزدِ سرکار اشرف حاضر آمده آمده، بالتماس سرعتاً بلا دیر، به تحرکِ رایات عالیات پرداخت .

سرکارِ اشرفِ اعلي ضرورةً [بلا دیر] از عیدگاه شکارپور، معهٔ جمعیت کوچ فرموده، در گهڑي یاسین (۱)، منزل انداز گردیده. درانجا باز عرایضِ امیران موصوف به پیشگاهِ اشرفِ اعلي رسید باین مضمون که :

"وکلاي سردار محمد عظیم خان نزدِ مایان آمده اند، و خوان رنگین محاکمات (۲) گسترده، آرزوي تناولِ موايد پر فوايد مصالحه دارند. ازینطرف هم وکلا هر یک جنابِ عرفان مآب عمدة العارفین پیر میان غلام محي الدین صاحب (۳) سرهندي، و سیادت پناه زبدهٔ نجباء شیخ الزمان (۴) سید اسماعیل شاه، به تفویضِ مطالبات ما في الضمیر، از طرفِ سردار ممدوح ماموراند. هرگاه سردار موصوف، از روي بهبودي (۵) و نیک اندیشي خود، در مقامِ سلوک آمده، و اطاعت و فرمان برداري سرکارِ اشرف قبول نموده، عین مدّعا . و الاّ بر خلاف آن رفتاري

(۱) شرح آن در حواشيِ گذشته گذشت . (۲) الف : محاکات.
(۳) رک : تعلیق نمبر ۱۷ . (۴) الف : مسیح الزمان.
(۵) الف : بهبودگي .

پیش گرفته، پس جان را نثارِ خدمتِ سرکار اشرف خواهیم نمود. بالفعل سرکارِ اشرف که در عرضِ راه اقامت پذیر بوده، تعمیل (۱) حرکت روا ندارند، عقدي که بناخنِ تدابیر، انکشاف یابد، حاجتِ دندان نیست. کاري که بشیرین کامي بدست آید، چه جاي تلخ کامیست ؟"

سرکار اشرف باستدراکِ مضمون عرایض امیران محتشم الیه، وسالهٔ تخیل کشاده، فقرات تحیر و حیراني مطالعه مي نمود، و با خوانین و امراي خود، شمع مشورت و صلاح، در بزمِ مدعاي خود مي افروخت، تا آنکه بتوقف و تحرکِ (۲) منازل پرداخته، در عرصهٔ چند روز، در منزلِ قبهٔ محمد شاهل عباسي (۳)، در اردوی امیران سنده، رونق افزا گردیده. امیرانِ موصوف بدریافتِ این خبر، عالیجاهان نواب ولي محمد خان لغاري و سید محمد کاظم شاه بقدرِ مسافت اندک، طوعاً و کرهاً بجهت استقبالِ اولیاي دولت فرستادند، و متصلِ (۴) اردوي خود بمفاصلهٔ قدر قلیل، جاي توقف دادند. و مراسمِ تعارف و مهمانداري (۵)، بنحویکه شایان شان سرکار اشرف اعلي بود

(۱) الف: تعجیل (۲) الف : حرکت.
(۳) ک : محمد شاهي. الف، ب : محمد شاهل که اصح همین است.
(۴) ک : و مشعل اردوي خود بموضعه قدر قیل، جاي توقف[؟] الف : مانند متن .
(۵) الف : جهانداري .

بجاي نياوردند (۱) .

روزِ دوم امیران سنده هر یک میر کرم علي خان و میر مراد علي خان واليانِ حيدرآباد ، با عمله؛ خواص خود ، براي استيلام اولياي دولت آمدند ، و دسته دسته گلهاي صفا و مرحبا ، از بوستان خوش آمد و تملق چيده ، در نظرِ سرکار اشرف اعلي جلوهٔ تازه دادند ، و باهتزازِ نسیم (۲) اخلاص کيشي و خدمت گذاري ، غنچهٔ خاطر سرکار اشرفِ اعلی را متبسم نموده ، شاهد اطمينان ، هم آغوش سرکار اشرف ساخته راجع خيام هاي خود شدند .

سرکار اشرفِ اعلي نيز چندين گلهاي مواعظ و نصايح که رنگ و بوي نيکنامي و [بلند] ناموسي داشته ، در سر و دستار ، و کلاهِ افتخارِ امیران موصوف زده . بعد از ساعتي منشي خوشخرام[خوشي رام (۳)معتبر]خود را نزدِ سرکار اشرف فرستادند ، و او انشاي مدعا را به پیشگاهِ اشرفِ اعلي ، بر قرطاسِ التماس نگارش داده که : مضمون صداقت و اخلاص و فقراتِ رنگينِ اتفاقِ امراء و خوانينِ خراسان را که هم اتفاق سردار محمد عظيم خان ميباشند ، همه معلوم ، که آيات نويسِ صداقت و خدمتگذاري ، و احاديث طرازِ موافقت و جان فشاني سرکار اشرفِ اعلي هستند .

(۱) ب : بجاي آوردند .
(۲) الف : نسايم اخلاص و هم آغوشي و اخلاص کيشي .
(۳) در ک ، ب ، ج نام خوشي‌رام نيست ، از الف در متن آورده شد ، اين هندو منشي تالپوران سنده بود .

البته درين نزديکي ، عرايض مشعر بر صداقت و اخلاصِ خوانينِ مذکور ، نزدِ سرکار اشرفِ اعلي رسيده باشد . مير صاحبان بجهتِ و معاينه و مطالعهٔ عرايضِ مذکور ، نزد سرکار اشرف التماس دارند ، تاآنکه صورت اتفاق و نفاقِ خوانين مذکور ، از مرآتِ مضمون عرايضِ مذکور جلوه نما گردد ، که تا به چه حد نزدِ سرکار اشرفِ اعلي ، رسوخ اخلاص [و صداقت] کيشي دارند ؟

امناي دولت بی تامل ، عرايضِ خوانينِ خراسان از دفتر خانه کشيده ، حوالهٔ منشيِ اميران نموده . اميران ممدوح بعدِ مطالعهٔ عرايضِ مذکور ، حصول مطالبِ ما في‌الضمير خود دانسته ، بجنسه و بدست معتبري بوساطتِ وکلايِ خود ؛ نزد سردار محمد عظيم خان فرستاد و هم نوشتند که : "خوانين خراسان که هم رکابِ ايشان ميباشند ، همين صورت دارند ، که در ظاهر بايشان نغمهٔ موافقت ميخوانند ، و در باطن باولياي دولت ، قانون اتفاق مي نوازند ، چنانچه از مضمون عرايضِ خوانين [خود] حسن و قبح و خير و شرِ خود معلوم مي نمايند (۱) . بعده عزم رزم با خير انديشان مجوّز دارند .

باوجودِ اين همه صورت منافقت خوانينِ خراسان ، ما هواخواهان نمي خواهيم ، که چهرهٔ عافيتِ آن عاليجاهان از سيلي آلام نا موافقت مجروح گردد ، و چشم زخم برسد ، بهتر است : که طريقهٔ سلوک و اتحاد قديم از دست نداده ، هوايِ زياده

(۱) الف : معلوم نمايند

طلبی اخذِ مالیات و اخراجات مجوّز ندارند، و شمع طمع آرزویِ نفس را در کاشانهٔ حرص و آز نیفروزند. ـ الحرصُ شئومٌ و الحریصُ محرومـ(۱). و بمقتضای ـ خیرُ الامُورِ اوسطُهاـ (۲) عمل نمایند."

وکلای امیرانِ ممدوح، شانه وار در عقده کشائی زلفِ معشوقهٔ مدعای خود با سردار محمد عظیم خان آویزان بودند.

---

(۱) مقولهای تازیست یعنی حرص نحس است و آز مند محروم است.

(۲) یعنی حد میانه بهترین کارهاست. و این حدیث صحیح را رزین از ابو هریره چنین روایت کرده: ــ خیرُ الامُورِ اوساطُها ــ [ــ تیسیر الوصول ۱ــ۳۲]

ـ۳۳ـ

در بیانِ آمدنِ بعضی خوانینِ سردار محمد عظیم‌خان بحضور اولیایِ دولت

و تصدیق شدنِ قول امیران، پیش سردار محمد عظیم خان بسبب آمدنِ خوانین، و مقرر نمودنِ چوکی امیران بر شوارع (۱)، جهتِ ممانعت خوانین خراسان که در حضور شاه نیایند (۲).

امیر قلم سحر رقم، که چون هاروت و ماروت در سیه چاهِ بابل با مداد، همیشه آویزانِ سخن طرازیست چنین جادویِ مدعا بیان می نماید که:

هر گاه امیران سنده باین سحر کاری، عرایضِ خوانین خراسان، از اولیایِ دولت گرفته و نوشته پیش سردار محمدعظیم خان بوساطت وکلا فرستادند، و منتظر صدور این جواب بودند، که درین اثنا عالیجاه خالو خان الکوزئی، از لشکر سردار محمد عظیم خان بمعهٔ چهار صد [سوار] فراری شده آمده، مشرفِ عتبه بوسی سرکار اشرف گردیده، و بخلاعِ فاخره سرفرازی یافت.

---

(۱) ک: سواع [؟] الف: سوائح [؟] که ظاهراً صحیح آن شوارع است، ودر متن مضمون هم شوارع آمده.

(۲) ک: بمانند [؟]

ازانجاکه از آمدنِ عالیجاه مذکور، به پیشگاهِ اشرف اعلي، موجب تصدیق قول امیران، در پیش سردار ممدوح شده. و هم متعاقب متواتر دسته دسته لشکر از سردار موصوف جدا گردیده آمده، ملحقِ رکاب اولیاي دولت میشدند، سردار محتشم‌الیه بمعاینهٔ این حالت لشکر خود، البته فقرات نویس تردد و حیراني گردیده، جمیعِ خوانین و امرايِ خود را پیش خود طلبانیده، شمع خلوت را روشن نموده، و قطعاتِ عرایض که امیران، از اولیاي دولت به بهانهٔ مطالعه گرفته فرستاده بودند، بهر یک امیران و خوانین خود نشان داده، تبسم کنان به امرا و خوانین مخاطب شده: که شاه شجاع الملک از ملک هندوستان، همین بازي مُهر کني یاد گرفته، که عرایض از طرف شما خوانین نوشته و مُهرهاي هر یک زده، امیران سنده را فریفته، میخواهد که باین حیله سازي، رخنه انداز اساس جمعیتِ ما شود.

این بگفت و عرایض بدست هر یک خوانین داد. آنها بمعاینهٔ عرایضِ خود، عطسهٔ ندامت از دماغ حماقتِ خود زده، با یکدیگر نگاهها کرده، و بخیامهايِ خود رفته، دستِ افسوس مي سائیدند، و لبِ حسرت بدندان ندامت مي خائیدند و مي گفتند: که این آتش، افروختهٔ بادِ تزویر امیران سنده و این غبارِ فتنه، انگیختهٔ تدابیر آنها ست، و این آب آورده از جويِ حیله وريِ او شان است. زود است که جوهر صداقت اخلاص و ایفايِ عهد و پیمان، با اولیاي دولت بمنصهٔ شهود جلوه‌گر مي سازند (۱).

(۱) الف: جلوه‌گر مي شود.

خوانین خراسان، بعد معاینهٔ این صورت، قلم و قدم خود را از نوشتن و رفتن، پیش امناي دولت موقوف و کوتاه داشتند، و مرهونِ منت و احسانِ سردار محمد عظیم خان شدند، باوجودیکه تمامي منسوبان و خانمانِ خوانین و امراي مذکور در خراسان واقعهٔ کابل و قندهار، بدستِ سردار ممدوح بود، اگر درخور چنین حرکاتِ نفاق طراز، پاداشِ سزاي خوانین و امرايِ مذکور مي پرداخت جاي داشت.

لیکن سردار موصوف، از روی فکر صایبه و اندیشهٔ بالغه و مصلحت وقت، با خوانین مذکور، چون گل شگفته و فرحان و شادان، و گاهي چین خشم (۱) و کین و ملال هرگز بر جبین خود نینداخته، با امراء و خوانین خود سورهٔ عبس نخوانده، که مبادا باعث تشویش و اندیشهٔ خوانین مذکور گردد. بلکه بیش از پیش از اهتزازِ نسایم التفات و مهرباني، موجب شگفتگي ازهارِ (۲) دلهاي خوانین خود میگردیدند.

في‌الجمله امیرانِ ممدوح، باین حسنِ لطایف که مذکور شده، سردار محمد عظیم خان را از توسنِ سرکش خیالِ جنگ و جدال فرود آورده، خودها (۳) را بر سمند مدعاي ما في‌الضمیر خود سوار کردند (۴)، بندوبست اخراجات معهوده و مالیاتِ مقرره با سردار ممدوح نمودند.

(۱) الف: چین خشم آگین بر جبین.
(۲) ک: ازهار اولیاي خوانین [؟]. آزهار = بمعني شگوفهاست.
(۳) الف: خودها بر.
(۴) الف: گردیده.

بعد ازان چوکي هاي لشکرِ خود را بموجب صلاح سردار موصوف ، بر شوارع تعيين نمودند و حکمِ قطعاً دادند که : هر گاه احدي سوار خواه پياده ، از لشکرِ سردار محمد عظيم خان فرار گرديده ، بحضور اولياي دولت برود ، نگذارند و از قتل و قتال آن صرفه نکنند ، که دوباره احدي از لشکرِ سردار ممدوح ، هوس رفتن به پيش پادشاه نکند .

چوکيِ لشکر اميران ، چندين کسان سوار و پيادگان ، از لشکرِ مفروره' سردار موصوف بقتل رسانيدند . هر گاه صورت اين واقعه بر مرآتِ ضمير اولياي دولت ، عکس پذير گرديده [چون آئينه'ِ] آبديده ، درهم برهم گرديده ، جانبِ اميران موصوف اعلام نموده ، که اين چه رفتار اخلاص شعار است ، که در پيش گرفته اند ؟ که [متعينان] چوکي آن عاليجاهان ، سدِ راهِ خوانين خراسان گرديده ، بکشت و خونِ لشکر خراسان ، که در پيش سرکار اشرف اعلي مي آيند مي پردازند ! اين چه اخلاص و چه آئين است ؟ بلکه جاي تعجب و حيراني است !

اميران موصوف در جواب ، دست در حلقه' اعتذار زده ، ابواب تملق و چاپلوسي کشاده ، بعرضِ امناي دولت رسانيدند که : روز بروز بدلي چوکيها مي شود ، و مردم بلوچان وحوشان ، از خود و بيگانه خبري ندارند . ازين جهت مرتکب چنين رفتارها مي شوند . سپس بعد ازين به سرخيلانِ لشکر ، فهمايش خواهد شد : که بار ديگر بقتل و قتال افغانانِ خراسان نخواهند پرداخت .

چون اميران موصوف در ظاهر سازِ سازگاري باولياي دولت مي نواختند ، و در باطن نغمه' دلکشاي موافقت با سردار ممدوح ميخواندند ، در پي حصول شاهد مدعاي خود بودند ، و در [هر] ساعت در آئينه'ِ خيال ، تمثال مدعاي خود مي ديدند ، و عجب تر نغمه آنکه :

روزي در لشکر اميران ، زمزمه از قانون افواه مردم افتاد : که شير بيشه' شجاعت و جلادت ، سردار شير دل خان معه' جمعيت سواران جرارِ خوش اسپه' (۱) زره پوش ، بطريق چپاول از سردار محمد عظيم خان مامور ، که چون شهباز بلند پرواز خواهد افتاد .

از شنيدن اين نغمه' ناموافق (۲) ، در لشکر اميران ، عظيم تفرقه افتاد ، که دست و پاي احتياط گم نموده ، بي اذن و اجازت مؤکلان خود ، تمامي لشکر ، سراسيمه سوار گرديده ، نعره زنان در مقابله' سردار شير دل خان روانه شدند ، و فقط اميران موصوف ، با چند نفر عمله و فعله' خاص خواصِ خود ، تنها در خيامها حيران مانده ، و بر بي وقوفي و حماقتِ لشکرِ خود نفرين ميگفتند ، وکمان انديشه ، بزورِ بازوي عاقبت انديشي کشيده ، سهام گوناگون خيالات ، بر هدفِ عاقبت کار خود مي زدند ، که آيا چگونه اين مقدمه خواهد شد ؟

و از امناي دولت هم در هراس! که مبادا مقدمه نحو ديگر چهره کشا گردد ، که اولياي دولت ، وقت فرصت يافته ، بر

(۱) ک : جرار خويش آئينه زره پوش [؟]

(۲) ک : نامنافق [؟]

سرِ مایان که تن تنها مي باشیم جلو ریز گردد ، و الامان و الامان وردِ زبان داشتند .

هر چند عالیجاه نور محمد خان الکوزئي که امیر کبیر و مردِ شجیع بود، بعرض سرکار اشرف رسانید : که عجیب میدانِ صاف! و امیران بي انصاف، که شب و روز در فریب بازي سرکار اشرف ساعي مي باشند ، تن تنها در خیام‌هاي خود نشسته اند ، مثالِ حال ، وقت فرصت بدست نخواهد آمد .

اگر از سرکار اشرف امر گردد : که امیران را بچنگ آورده ، چنگِ خود را بحناي مدعا رنگین ساخته شود . امناي دولت باین معني تن نداده ، مانع گردید . که هرگز دهانِ خود را باین چنین لقمهٔ ناگوار ، که از علو همتي دور است آلوده نخواهیم نمود (۱) ، که در دفتر خانهٔ مشیتِ حق چه نوشته خواهد بود؟ مبادا ازان سو رانده ، و ازین سو مانده شویم .
[مصرع]

مرد آخر بین مبارک بنده است

هنوز اولیاي دولت با خوانین خود درین گفتگوي بودند ، که لشکر حماقت اثرِ امیران موصوف اسپان را دوانیده دوانیده پس آمدند ، و یاوه گوئي مي نمودند ، تا آنکه پیاله هاي زمرد گون زده ، بعده آرام گرفتند ، و آوازهٔ چپاول سردار موصوف ، دروغِ بیفروغ شده . بعدِ معاودتِ لشکر ، باري آب اطمینان ، بر آتش دل بیقراري امیران افتاده ، و غبارِ تشویش که از بادِ

(۱) الف : نخواهیم کرد .

اندیشها ، در ضمایرِ امیران انگیخته بود فرو نشست ، و سرخیلانِ لشکر خود را ، از روی خشم سرزنش مي نمودند ، و حیف صد حیف میگفتند ، بلکه بسیاری سرخیلان لشکر خود را ، بسببِ این حرکتِ ناصواب که :

رسیده بود بلائي ولي بخیر گذشت

از نظرِ عاطفتِ خود انداختند .

عنایت حق سبحانه تعالي ، امیران را ازین آتش فتنه ، در امانِ خویش نگهداشته ، و الاّ از حماقت لشکر ، درگرفتاري امیران موصوف چیزي باقي نمانده بود ، بیت :

دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست
در ظل خودش نگاه دارنده هم اوست

———

-۲۴-

در بیانِ مصالحه نمودن امیران سنده با سردار محمد عظیم خان

و عبور کنانیدن، شاه را از دریا بآن لبِ دریا

امیرِ قلم خوش رقم، که جلوس فرمای مسند سخندانی است، در تحریر این مدعا چنین جلوهٔ بیان میدهد که: در سنه یکهزار و دو صد سی و شش هجری ۱۲۳۶ ه امیرانِ سنده، بمدبّر اندیشهٔ وزیر تدبیر خود، و باستظهار اولیای دولت شاه، عنان اسپِ سرکش عزیمت سردار محمد عظیم خان، از مالیه ستانی و اخراجاتِ معهود کثیر تافته، بر ـ خَیرُالاُمُورِ اَوسَطُهَا ـ راضی ساخته، او را رخ نهادِ سلوک و اتحاد خود نمودند، و شاه از بساط شطرنج بازی امیران سنده، پیاده وار، در ششدرِ حیرانی مات گردیده، فیل کردار باربونهٔ (۱) رفتن خود انداخته، آهِ سرد از سینهٔ بی کینهٔ خود میکشید، و بر صداقت و اخلاص و بلند ناموسی امیران ممدوح، دستِ افسوس می سائید.

هر گاه امیران موصوف، چون اساس قصر مدعای ما فی‌الضمیر خودها را با مسالهٔ (۲) تدبیرات، به همراه سردار ممدوح مستحکم نمودند، بعده در تجویز ملاقات جسمانی سردار موصوف

(۱) باروبونه = سامان و لوازم و زاد و راحله سفر.

(۲) مساله = لوازم هر چیز که غالباً مُصَحَّفِ مصالح عربی است.

شدند، و ابواب رسل و رسایل، بر چهرهٔ حال یکدیگر مفتوح ساختند.

لیکن سردار معظم الیه، بسبب بی اعتباری امراء و خوانین خود، دل نهاد ملاقات نگردیده، بامیران موصوف نوشته فرستاد: که تا اولیای دولت بآن لبِ دریا، منزل انداز نشود، هر آینه فیمابین شمع ملاقات در بزمِ آرزوی یکدیگر روشنی پذیر نخواهد شد، و عکس صورتِ ملاقات در آئینهٔ خیال نخواهد دید.

امیران موصوف چون ازین چنین نوشتهٔ سردار معظم الیه واقف شدند، در ساعت وکلای خود را به پیشگاه اشرف، واقعِ منزلِ قبهٔ محمد شاهل عباسی (۱) فرستادند، و التماس کردند: که ما هواخواهان را آداب حرفِ عزا پرسی، که رسمِ عالم اسباب است، از مرحوم وزیر فتح خان با سردار محمد عظیم خان از جملهٔ ضروریاتست.

لیکن سردار موصوف از اندیشه و خیالِ سرکار اشرفِ اعلیٰ دل نهاد ملاقات نمی شود، هر گاه امنای دولت از راه نوازش شاهانه و عنایت خسروانه، عبورِ دریا فرموده، منزل اندازِ آن لبِ دریا گردد، عین لطفِ سرکار اشرف خواهد بود، و بعد ملاقاتِ سردار ممدوح و ادای [فاتحه] معذرتِ مرحوم وزیر فتح خان، اولاً بانتظام مجموعهٔ اموراتِ اولیای دولت خواهیم پرداخت، و انشاءالله تعالیٰ این زنگِ کلفت و کینهٔ دیرینه که بر مرآتِ ضمایر دولتین نشسته است، بصیقل کاری تدبیرات

(۱) ک: قبهٔ محمد شاهی، که قرار الف، ب، ج قبهٔ محمد شاهل عباسی صحیح است. و محمد شاهل یکی از اجدادِ سلالهٔ کلهوره سنده بود.

صایبه مصفا نموده، چهرهٔ شاهد دولت سلطنت، بکام دل امناي دولت رخ نماي خواهد شد. و بعد ازان سردار عظیم الوقار و برادرانش و جمیع خوانین و امراي خراسان در همه باب فرمان بردار و تابع فرمان اولیاي دولت خواهد بود.

ازانجا که اولیاي دولت، سابق ز ارادهٔ امیران مطلع بودند، که این همه لطایف الحیل بجهتِ کشیدن سرکارِ اشرف مي‌نمایند، طوعاً وکرهاً از منزل قبهٔ مذکور نقل فرموده، واپس منزل اندازِ لاژکانه (۱)، ازانجا هم امیران ساعي شده، بهر قسم سرکار اشرف را راغبِ عبور دریا نمودند.

اولیاي دولت از بس خفگي، چون موج در خروش و پیچ و تاب آمده، لابد عبورِ دریا نموده، به آن لبِ دریا منزل انداز، و از خدعه طرازي امیران موصوف، حباب وار حیران این ماجرا مانده، و از بد عهدي امیران تأسف مي نمود.

---

(۱) ک: لدوکانه [؟].

- ۳۵ -

در بیانِ ملاقاتِ امیران با سردار محمد عظیم خان و ضیافت نمودن با یکدیگر

دریاي قلم صاف رقم، در تحریر این مدعا، چنین موج زنِ بیان مي شود که: هرگاه اولیاي دولت در سنهٔ صدر، بدستیاري ملاحِ عاقبت اندیشي، بموجب کشاکشِ ناخداي بي وفائي امیران موصوف، معهٔ جمعیتِ موجودهٔ خود، در زواریقِ (۱) اراده نشسته، عبور دریا [نموده] لنگر اندازِ آن لب دریا گردیده.

امیران ممدوح با سردار محمد عظیم خان بخاطر جمع، شمع افروز مجلس ضیافت و ملاقات گردیده، باتتظام مجموعهٔ امورات خود پرداخته. اولاً بسببِ فاتحه خواني مرحوم وزیر فتح خان، سردار معظم الیه ضیافت و مهمانداري امیران ممدوح نموده، و دران صحرا، انواع انواعِ اطعمه و اقسام اقسامِ اغذیه، درخوانها ترتیب دادند، و خیامِ گلگونِ پشمینهٔ (۲) کشمیري بر افراخته، و فروشِ رنگین پشمینه گسترده، و شمع های کافوري بر افروخته. بعده امیران موصوف را حاضر آورده، خوان آطعامِ آلوان پیش روي امیران گذاشتند.

---

(۱) زواریق = جمع زَوْرَق بمعني کشتي کوچک است.

(۲) الف: پشمینه از کشمیر مضرب ساخته.

چون امیران ممدوح اولاً بمشاهدهٔ خیام گلگون و فروش بوقلمون محوِ حیرت گردیدند ، بعده به تناولِ طعام میل فرمودند ، و اکثر ماکولات را نمي شناختند ، که این چه طعام است ؟ بلکه این چنین طعام در خوانِ خیال هم ندیده بودند .

بعد از تناول طعام ، نهایت شیرین کام گردیده ، چون هزار داستان ، نغمه سنجِ داستان شکر گذاري و ثنا خواني گردیده ، و مدتي تماشاي لولیان گلرخان پري وشان کشمیر دیده ، و نغمات حزین دلکشاي شنیده ، خوش وقت شدند ، و قانون محبت آرائي کوک ساخته ، از نواهاي دلکشاي ملاقات یکدیگر حظي بردند . بعده آهنگِ رفتن نمودند . امیران موصوف بخیام خود تشریف آوردند .

روزِ دویم امیران موصوف بضیافت و مهمانداريِ سردار محمد عظیم خان پرداختند ، و اساسِ مجلس آرائي برپاي نموده ، خیام گلگون و فروش بوقلمون زده و گسترده ، و چندین قسم طعام از طباخان ولایتي (۱) تیار کنانیدند .

خصوصاً ماهي (۲) را که لطیف ترین غذايِ اهلِ سند میباشد ، و بر طبقِ مضمون :

"شستِ قلبِ نازکان را ماهي از مهتاب برد "

---

(۱) ولایت= درانوقت باصطلاح اهلِ هند عبارت از کابل و خراسان بود .

(۲) ماهي بسیار نازک و لطیف لذید سند را پَلو گویند ، که در موسم زمستان در مواقع خاص درياي سنده بعد از سکهر بدست مي‌آید .

بصد آب و رنگ پخته ، در خوانهاي اطعامِ رنگین ، در مجلسِ سردار موصوف حاضر آوردند .

سردار و برادرانش ، و جمیعِ امراء از اکلِ ماهي ، هردم در دریايِ التذاذ غوطه میخوردند ، و از شناوري تعریفش بکنارِ انتهایش نرسیده سیر نمي شدند . بعد تناولِ ماکولات ، طبله خواندن و رقصیدنِ لولیانِ پر تمکینِ ملاحت آگین ، در محفل بلند آوازگردیده ، تا مدتی بازارِ ساز و ناز و نیازِ لولیان گرم مانده . هر چند امیران موصوف در بزم آرائي ضیافت قصوري نکردند ، لیکن بر طبق مضمون : [بیت] .

آن مهٔ تابان کجا ، و آن عارضِ جانان کجا ؟

هر دو تابانند ، اما این کجا و آن کجا ؟

ازانجا که ضیافت و بزم آرائي امیران را با ضیافت و مجلس آرائي سردار موصوف چه نسبت ؟

ببین تفاوتِ راه از کجا ست تا بکجا ؟

في الجمله امیران موصوف با سردار محتشم الیه ، همدمِ خوان محبت و یکرنگي گردیده ، و مابینِ خود عهد و پیمان موثق ساخته ، و تحایفِ نفیسه و ارمغان (۱) لطیفه از هرقسم بنادیق میر خاني جوهر دار کار بهر پوره (۲) و شمشیرهاي جوهر دار با ساز طلا و مرصع ، واقمشهٔ سنگین که قریب لک روپیه خواهد شد ، با سردار موصوف و برادرانش و امرايِ عالیمقام پیشکش

---

(۱) الف : ارغوان [؟] .

(۲) بهر پوره قصبه‌اي بود که دران بنادیق میر خاني مي ساختند .

نموده ، مبلغ دوازده لک (۱) روپیه عوضِ اخراجاتِ لشکر و ماليات مقرره علاوه بسردار ممدوح دادني کردند ، و بخلاعِ فاخره سرفرازي يافته ، و وکلاي خود را مامور نموده و از خدمت سردار معظم اليه شرفِ ترخيص حاصل نموده ، از بس شوق خضر وار ـ هٰذا فِراقُ بَيْني و بَيْنِکَ ـ (۲) بر زبان محبت ترجمان خود رانده . اميران حيدرآباد بر جهمپتي‌هاي (۳) خاص مرکوب گرديده باد وار درميان دريا روانهٔ حيدرآباد ، و اميران خيرپور ، بخير راجع خيرپور . و سرکار اشرف برکنار دريا از تلاطمِ امواجِ روزگار غدّار و صداقت اخلاص اميران نامدار موج صفت در پيچ و تاب حيرت ، و در درياي حسرت و حيراني هردم غوطه ميخورد ، و ليکن از کنارِ مطلب خود نشاني نيافت .

آخر چون خضر ، کشتي مدعاي خود شکسته ، بکمالِ مايوسي و نا اميدي از کنارِ دريا روانه ، و بمکانِ درازه (۴) منزل انداز گرديده ، بملاقات جناب عرفان مآب زبدة السالکين ، قدوة العارفين ،

(۱) در ک ، الف : ۱۲ لک . ب : ۸ لک .

(۲) قرآن ، الکهف ۱۸ ج ۱۶ .

(۳) ک : برحمتی هاي [؟]. الف : جهمتي [؟]. در ج بجاي آن کشتي‌هاي خاص است . اما صحيح جهمپتي Jhampti که در زبان سندهي کشتي کوچک سرکاري است و اين کلمه را مخصوصاً ميران سنده براي زورقهاي خود استعمال ميکردند [ـ گزيتير سند ۸۸۹] .

(۴) درازه : قرار نوشتهٔ شاه شجاع بر کنار درياي سند نزديک روهري واقع بود [ـ واقعات ۴۳] .

فقير ميان قبول محمد صاحب (۱) فايز گرديده چند روز آنجا اقامتِ پذير ، و سپاهيان بجهتِ ايصالِ تنخواهِ خود باولياي دولت ، مرتکبِ فساد شدند .

بصد هزار تلخ کامي تنخواهِ سپاهِ سوار و پياده متعينهٔ خود داده ، و چند عرابه توپ ، بطريق امانت بعاليجاه مير رستم خان والئ خيرپور تفويض نموده ، ازانجا از راه جيسلمير (۲) رخ نهادِ لوديانه ، و در عرض راه بسبب مسافتِ ريگستان و نايابي آب و کاه و دانه ، بسيار صعوبات کشيده ، و زهرِ تلخکامي‌ها چشيده ، بعد از چند ماه بقطعِ منازل ، رونق افزاي لوديانه گرديده ، بسريرِ استراحت و آرام ، جلوس فرما گرديده ، از ملاقات منسوبان و متعلقان خوشوقت شدند .

---

(۱) رک : تعليق نمبر ۱۹ .

(۲) ک : جيلمير ، که صحيح آن مطابق الف ، ب : جيسلمير است ، و شهريست در راجپوتانه هند غربي ، که در جنوب شرقي روهري بفاصله تخميناً ۱۵۰ ميل واقع است ، و ازينجا تا لودهيانه بخط مستقيم شمال شرقي فاصله چهار صد ميل تخمين مي شود ، که خط سيرشاه بطرف لودهيانه باشد . ج : راه جميکه [؟] .

— ٢٦ —

در بیانِ بعد مصالحهٔ امیران سنده، آمدن سردار محمد عظیم خان در شکارپور

و وصولِ مالیات از امیران، و روانه شدن طرفِ خراسان

نقاشِ قلمِ مانی رقم، که مصوّرِ تالیفِ سخن طرازیست، تصویرِ (١) این مدعا را چنین نگارش میدهد که : در سنهٔ صدر، بعد تشریف فرمائی امنای دولت جانبِ لودیانه، و روانگی امیرانِ سنده بمکانِ مألوفه، عالیجاه سردارِ بلند اقتدار محمد عظیم خان، رونق افزای شکارپور، و در باغِ شاهی منزل انداز گردیده، شب و روز در نای و نوش و تماشای لولیانِ شهر آشوب و شیرین کارِ کشمیرِ بی نظیر محو، و مستِ جامِ می عیش و عشرت بود .

بعد از چند روز مبالغِ اخراجات و مالیات، از امیرانِ موصوف، عایدِ خزانهٔ خود نموده، و برای طلبانیدنِ ساهوکاران که فراری بودند، بسیار استمالت‌نامها نوشته فرستاد . لیکن ساهوکاران بدار مدار پرداخته ، از لحاظِ عاقبت اندیشی و ترسِ جان و عزتِ خود ، از آمدنِ خود در شکارپور (مُتعذرو) پهلو تهی میکردند ، و در جوابِ استمالت‌نامها، عرایض خود را بعباراتِ

(١) الف: تصور. ک ، ب: تصویر .

مرغوب بعرض رسانیده ، بخوش دلی سردار ممدوح می پرداختند، و گماشتگان معتبر و هوشیار بجهتِ خدمتگذاری سردار معظم الیه مامور نمودند .

تا همینکه : سردارِ موصوف معهٔ حشم، از شکارپور براهِ کچهی (١) تشریف فرمای خراسان، و بسببِ قلت آب، دسته دسته لشکر جداگانه از دشت بدشواری گذشتند، با این هم بسیاری از مردمِ لشکر و اسپان ضایع شدند. و زمامِ نظامتِ ملکِ شکارپور سردار ممدوح، بعالیجاه سردار شیر بیشهٔ جلادت و شجاعت سردار شیر دل خان (٢) مفوض نموده. از جانبِ او عالیجاه رفیع جایگاه عدالت دستگاه نایب ملا مومن خان غلزائی به نیابتِ عهدهٔ نظامتِ شکار پور مامور گردید .

هر چند قصایدِ جوانمردی و علو همتی و عدالت گستری نایبِ ممدوح، از مدح شعرای فصیح اللسان و بلیغ البیان بیرون (٣) و کریم الاخلاق کثیر الاشفاق رعیت پرور عدالت گستر منبعِ سخاوت، مظهر شجاعت بوده. در عین جلوسِ حکومت شکار پور نایب مذکور، مردم بلوچانِ قطاع الطریقانِ شقاوت نشان، در تاخت و تاراجِ رعایا و مردمِ متردین الی

(١) کچهی= سر زمین بین جیکب‌آباد و سبی را کچهی گویند که بطرف شمال جیکب آباد بفاصله ٦٠ میلی واقع است، و راه آهن ازان بطرف سبی و درهٔ بولان میگذرد .

(٢) در سراج التواریخ بجای شیر دل خان، رحمدل خان است .

(٣) ک، الف: پرفن [؟] ب: بیرون .

دروازهٔ شکار پور صرفه نمیکردند . نایبِ ممدوح از روي غیرتِ ایماني و شجاعت و مزدانگي، باوجوديکه ماهِ صیام و ایامِ گرم که ماهی در مجمر دریا مي سوخت، و روزه بدهن داشت، با اینهم بمعهٔ عملهٔ خود در تعاقبِ بدکاران افتاده، و چون بازِ بلند پرواز، خود را بر سرِ بدکاران رسانیده، طائرِ جانِ بدکاران، صیدِ سرپنجهٔ اقتدارِ خود مي نمود .

بعضي از مفسدانِ رهزنان را درانجا مقتول ساخته، سرهاي آنها را بریده، و برخي را زنده اسیر نموده مي آورد . چنان قانون سیاست و حکمراني در نوا آورده بود، که دوباره زمزمهٔ زَد بُردِ بدکاران گوشزدِ هر خاص و عام نمیگردید، و شاهدِ امن و امانِ هم آغوشِ خلق الله رعایا گردیده . مترددینِ شوارع بي دغدغه بخاطر جمع، آمد و رفت شهر بشهري، قریه قریه مي نمودند .

تا مدتِ هفت هشت ماه، نایبِ معظم الیه، جرعه نوشِ بادهٔ حکومتِ شکارپور بوده، از روي عدالت و انصاف، بر طبقِ مضمون کریمهٔ – اِنَّ اللهَ یأمُرُ بِالعَدلِ و یَحکُمُ بینَ النّاسِ بِالحَقّ – (۱) عمل نموده، بانتظامِ مجموعهٔ امورات خلق الله، رعایاي شکار پور مي پرداخت، که هر کس وضیع و شریف، از حسنِ عدالت و انصاف و رعیت پروري نایبِ ممدوح، ممنون و شکر گذار بودند .

بعد ازان سردارِ باند اقتدار سردار رحمدل خان (۲) ازقندهار

(۱) از آیاتِ قرآني اقتباس شده مضموناً . (۲) یکي از برادران وزیر فتح خان [ر ک: تعلیق ۲] .

بنا بر حکومت شکارپور تشریف فرماي گردیدند . و نایبِ ممدوح، دُرد آشامِ قدحِ عزل شده، متوجه خراسان . و در حینِ روانگي این نوازندهٔ قانون سخنوري را نیز تکلیفِ رفتن، جانب خراسان نموده، لیکن دران اوقات، بسبب عدم رخصت والدین که رضا جوئي اوشان سعادت دو جهاني و خوشنودي یزداني است، اتفاقِ رفتنِ خاکسار نیفتاد .

بعد از چند ماه بموجب طلب نایب موصوف و حصولِ رضامندي والدین، روانهٔ خراسان گردیدم . هر چند بندگانِ سردار رحمدل خان بجهت ملازمي و توقف در شکارپور به خاکسار بسیار فرمود، لیکن عالیحضرت رفیع منزلت میرزا عطا محمد خان قندهاري که بلباسِ رنگین بلاغت و سخنوري و بحلیهٔ فصاحت و نکته پروري آراسته و پیراسته بود، باتفاق سردار ممدوح بر عهدهٔ میرزائي مامور بود . روزي بخاکسار انشاي مطلب خود را به صحیفهٔ بیان نگارش داد که : امروز اربابِ حکومت و کامراني، اکثر تنگ چشم، و دستِ داد و دهش در آستینِ امساک (۱) کشیده دارند . هر گاه توقفِ شما در شکار پور گردیده، پس کار روزگار من چندان رواج نخواهد گرفت . و این زحمت مسافرت خراسان و اخراجات که نموده ایم، همه بر من نقصان و بیهوده (۲) خواهد شد .

اگرچه رزاق علي‌الاطلاق کریم ذوالاشفاق است، لیکن براي

(۱) ک: انصاف .

(۲) ک: بهبود [؟]

نفس نافرجام ، خارِ راهِ دیگري شدن و پاي بر روزيِ دیگري گذاشتن ، از قانونِ مروت و همت بسیار دور است . آخر خاکسار حسب‌البیانِ (۱) میرزاي ممدوح و بمقتضاي قسمت آبخورد که ـ قَیْدُ الْمَاءِ آشَدُّ مِنْ قَیدِ الحَدِیدِ ـ (۲) است ترکِ شکارپور نموده ، روانهٔ قندهار . دو سه صد نفر سپاه پیاده از روهیله (۳) و هندوستاني و تلنگه (۴) که از شاه شجاع الملک از نوکري مانده بودند ، بموجب خواهش سردار شیردل خان به اتفاق عبدالصمد خان پیش خدمت سردار ممدوح ، روانهٔ قندهار بودند ، خاکسار هم باتفاق آنها بقطع منازل داخل قندهار ، و در خدمتِ نایب موصوف مشرف شدیم .

او شان از روي بزرگ مَنِشي و مسافر نوازي و قدرداني ، بگوناگون نوازشها و عطاها به "عطائي" پرداخته ، هماندم بحمام فرستاده و دلاکانِ اهلِ حمام ، از مالش زدن کیسه و سنگِ پاي و حجامت قصور نکردند ، و دم بدم صحتِ حمام میگفتند ، تا آنکه تمام اعضایم که از مسافرت چرکین و کوفته مانده شده بودند ، از بس شست و شوي و کیسه مالي ، بنحوي (۵)

(۱) ک : حسب‌اللسان .

(۲) مقولهٔ عربي است که معني آن در صفحه ۳۱ ، ح ۶ گذشت .

(۳) ک و الف : روحیله ، که صحیح آن روهیله است ، در هند افغانان را روهیله می گفتند ، منسوب به "روه" یعني کوهسار از حسن ابدال تا هرات (فرشته) . (۴) ک : تملکینه الف : تلنگیه که صحیح آن تلنگه است یعني سپاهي تربیت یافته تلنگانه هند جنوبي [براي شرح رک : تعلیق ۱۹] . (۵) الف : بخوبي .

پاک و صاف نمودند ، که گویا نو تولد شدیم ، و اثري از ماندگی منازل در جانم نمانده . و ساعتي در جامه کَنَ (۱) آرام گرفتم ، که بخاراتِ حمام برطرف گردیده ، و شربت‌های قند یزدي با بید مشک نوش نمودیم ، و خلعت فاخره که از نایب ممدوح عطا شده بود پوشیدیم ، و در خدمتِ نایب موصوف حاضر آمدیم ، و ضیافت را براي خاکسار نموده بود ، و این چنین طعام‌هاي گوناگون در خوان حاضر آوردند ، که تعریف آن از تحریر خارج است .

تا چند مدت از خوان احسان نایب ملا مومن خان شیرین کام ، و هر روزه بجهت تفرج بساتین و زیاراتِ اولیاءُ الله میرفتم ، و با هر کسي مردم اعزهٔ خراسان ، راه معرفت پیدا نمودیم ، و کسانیکه اهلِ کمال و ارباب رقم بودند ، مانند قلم بر بیاض تقرب جاي داده ، فقرات نویس مهمانداري بودند .

هر گاه خوان رنگین صحبت مي گستردند ، از شنیدن موائد سخنان شیرین آنها نهایت شیرین کام میشدیم ، و طبع آزمائي میکردیم ، نه مثل این ملک سنده ، هر گاه نانِ گندمي نیست ، زبان مردمي (۲) چه شد ؟ درین ملک نه نانِ گندمي و نه زبانِ مردمي ! نانِ ایشان جواري ، و زبانِ شان خواري ! و از علم و کمال عاري ! و با حسد و کینه پرباري !

في الجمله نایب ممدوح که بعهدهٔ نیابت و مختارکاري بندگان سردار شیردل خان مامور بود ، زمامِ مختارکاري سردار

(۱) جامه کَنَ = اطاق جامه کَنَي در حمام .

(۲) الف : مروت .

موصوف، تفويضِ خاکسار نمود، که بافضالِ ربِ متعال، بانتظام جميع امورات مختارکاري مي پرداختم .

و عاليجاه شاه فردِ (۱) ديوانِ مروت و انسانيت ، مطلع قصيدهٔ مرحمت و عنايت ، پسنديده اخلاق کريم الاشفاق ميرزا احمد خان (۲) ، که سابق بعهدهٔ مختارکاري سردار موصوف ماموربود ، هرگاه عهدهٔ مختارکاري ، بوساطتِ نائبِ ممدوح تعلق بخاکسار گرفت، ازانجاکه دنياي بيوفا ، محلِ حسد وجايِ حقد ميباشد ، ليکن عاليجاه ميرزا احمد خان از روي نيک ذاتي و نجابتِ خود، گاهي با خاکسار ، طريقهٔ حسد را که بدترين عملي ازعملهاي ناصواب است پيش نورزيده ، و چين بر جبينِ نور آگينِ خود نينداخته، بلکه طايرِ دل خاکسار، فريفتهٔ دانه و دام مهرباني و شيرين زباني خود نموده ، تا مدت دو سال در ايام عمل مختارکاري ، باستمداد و مراعات و رضا جوئئ خاکسار مي پرداخت .

اگرچه روي اهل حسد و نفاق ، هميشه مانندِ روي قلم سياه، و در سيه چاهِ مدادِ غم و حسرت هر دم غوطه ميخورد ، و هميشه فقرات نويسِ تعصب و حيراني ميباشد، ليکن آفرين بر ميرزاي ممدوح، و رحمتِ خداي براو و پدرِ بزرگوارِ او باد ! که در محلِ حسد با خاکسار ، طريقهٔ شفقت و محبت ورزيد. اين همه ازمعرفت و کمال اوست .

(۱) ک : فرو ديوان [؟] .

(۲) اين شخص مستوفي قندهار بود . [رک : تعليق نمبر ۲۰]

هر چند روزگار بيوفا همچون برق در گذر است ، ليکن از مردان نيکوکار، همين قصهاي مردي و نيکوئي يادگار عرصهٔ روزگار ميماند، و بر طبق مضمون :

نه اين بزم و نه اين ساقي نه اين پيمانه مي ماند !
همين حرف مروت در جهان افسانه مي ماند !

و از حسن خوبی و نيک اخلاقي و علوهمتي نايب ممدوح ، و عاليجاه نور ديدهٔ سعادت و کامگاري طره بازخان برادر زادهٔ نايب موصوف چه انشا نمايم :

اين نه بحريست که پايان و کناري دارد !

خداي شاهد حالست : که در ايام مختارکاري ، مبلغ دو لک و چهل هزار روپيه در تنخواه سپاه و عمله سردار شيردل خان، بدست خود صرف نموديم ، ليکن نايبِ ممدوح گاهي نپرسيده ، که مبلغان را چه نحو خرچ نمودند ، و به کيه دادند ؟ و خاکسار را محل اعتبار کلي مي دانستند ، و خاکسار هم بمقتضاي :

نيست در دولت رهي ناراست را
تيرِ کج هرگز نيايد بر نشان (۱)

از روي امانت و ديانت ، که شيوهٔ مجاهدين طريق حق شناسي و صداقت است، راست رَوِ طريقهٔ مختارکاري بوده ، ديناري بيجاي صرف نکرديم ، و قدر يک خرمهره خيانت را روا نداشتم و بفحواي مضمون :

(۱) الف : بر نشانه درست.

هر که پوشد (۱) دیدهٔ اخلاص از حق نمک
چشمِ امیدش ، زمیلِ یاس نابینا شود

عمل نمودیم ، تا مدت دو سال در قندهار بخدمت نایب موصوف و سردار بلند اقتدار سردار شیر دل خان ، بعهدهٔ مختارکاري روزگار خود را بسر آوردیم . بعده بسبب آمدنِ بندگان شهزاده کامران از هرات بعزمِ تسخیرِ قندهار ، اتفاق رفتنِ سردار صاحبانِ قندهار ، بنا بر مقابلهٔ شاهزاده ممدوح افتاده ، و خاکسار هم در عزیمتِ این سفر ، همرکابِ سردار صاحبان بوده ، بعهدهٔ خود مامور بودیم ، و آنچه که وقوعات جنگ و جدال وغیره بسردار صاحبان در سفر هرات ، رخ نماي گردیده ، مفصل رقم زدهٔ کلک بیان میگردد .

---

(۱) الف : پوشیده .

-۲۷-

در بیانِ آمدنِ شاهزاده کامران بعزمِ تسخیر قندهار و داخل شدن در قلعه فراه (۱) ، و رفتن سرداران قندهار (۲) ، بنا بر مقابلهٔ شاهزادهٔ ممدوح و گرفتن قلعهٔ مذکور را

هزار داستان قلم خوش رقم ، برخسارِ این مدعا ، چنین خوش الحانِ بیان میگردد که : در سنه یکهزار و دو صد و سي و هشت هجري مطابق ماهِ جمادي‌الثاني ، سردار صاحبان قندهار در قندهار سیارِ گلزار استراحت و جرعه نوشِ بادهٔ فراغت و آرام بودند ، و اِلاّ (۳) عمومِ رعایا و مستاجرین را تکلیف مالایطاق میرسانیدند . خصوصاً عالیجاهِ خداي نظرخان ماماي سرداران که زمام مختارکاري قندهار بدست اقتدار او بود از خدا ناترسي ، دست تعدي و ظلم بحال رعایا و تجاران (۴) دراز داشت ، و رعایا و مستاجرین ، از دستِ جور و ستمِ او ، دستِ نفرین بدرگاهِ خداي جل شانه فراز داشتند .

ازانجا که اساسِ ظلم بَر روي آب مي باشد ، و بیک آهِ

---

(۱) الف : قلعه هیرات [؟]. اما فراه صحیح است که در غرب قندهار بفاصله ۲۷۸ کیلومتر واقع است . (۲) ر.ک : تعلیق نمبر ۴ .
(۳) الف : و البته بمردم رعایا .
(۴) الف : و تاجران قندهار .

مظلومي از پاي دراید ، و برطبق مضمون :

چو آزردي دلي را ، از مكافاتش مباش ايمن
كه از هر مد آهش(۱)، كار صد شمشير مي آيد

دراین (۲) اثنا خبر رسیده ، كه شاهزاده كامران ، بعزم تسخير قندهار ، معه عساكر و سامان محاربه و مجادله ، از دارالسلطنهٔ هرات برامده ، و شاهزاده جهانگير خلف خود را معه عاليجاه وكيل خان كه ماماي شاهزاده جهانگير بود ، و مهولي خان (۳) پيش خدمت خود را در هرات گذاشته ، بقطع منازل داخل قلعهٔ فراه ، و درانجا بفراهمي لشكر ايلات و الوسات مي پردازد .

چون عاليجاه گلزارخان (۴) باميزئي كه با شاهزاده كامران سيار گلزار مخالفت بود ، همين احوال ورود شاهزادهٔ ممدوح در قلعهٔ فراه ، جانب سردار صاحبان قندهار نوشته فرستاد ، كه شاهزاده را عزم تسخير قندهار بالجزم است ، و روز بروز جمع آوري لشكر مي نمايد ، هنوز چندان استقلال نگرفته :

سر چشمه شايد گرفتن به بيل (۵)
چو پُر شد ، نشايد گذشتن به پيل

---

(۱) الف : آه مدش .
(۲) ک : چون دراين .
(۳) الف : خوبي خان . ب : قوبي خان [؟] . ج : مانند متن .
(۴) ب : گلعذار خان عموي شاه پسند باميزئي .
(۵) ک : به ميل .

هر گاه بدفع شاهزاده موصوف پردازند ، وقت بهتر از حالا نخواهد بود .

سردار صاحبان ، بمجرد استدراک اين خبر ، در قلعهٔ فكر محبوس گرديده ، در صدد تجهيز سامان مقابله و جمع آوري لشكر شده ، در عرصهٔ اندک جمع آوري قشونات و سامان نموده ، هر يک سردار كهندل خان و سردار پردل خان و سردار شيردل خان معهٔ خوانين عاليجاه عبدالله خان (۱) اچكزئي و نايب ملا مومن خان غلزئي و رمضان خان هوتكي و هوت خان (۲) غلزئي و يونس خان باركزئي و تاج محمد خان باركزئي و ميرزا احمد خان عمله باشي وغيره ، بجمعيت سه هزار سوارهٔ جرار خوش اسپه زره پوش، و يكهزار و پنج صد نفر پياده روهيله و نجيب و تلنگه(۳) هندوستاني و هفت عرابه توپ جلوي ، از قندهار برامده ، رخ نهاد قلعهٔ فراه ، و عاليجاه سردار مهر دل خان را معهٔ نايب گل محمد خان بجمعيت معدوده در قندهار گذاشتند . و سردار رحمدل خان درانوقت در شكار (۴) سرخوش بادهٔ حكومت شكارپور بوده .

هر گاه سردار صاحبان ممدوح، بطي منازل در منزل خرمالک(۵)

---

(۱) الف : عبدالرحمن خان اچكزئي .
(۲) ج : عزت خان غلزئي .
(۳) كذا در ک ، الف، ج . ب : تانكه [؟] (رک : تعليق ۱۹)
(۴) الف : در شكارپور .
(۵) خرمالک بشرق فراه منزل معروفست بفاصلهٔ تخميني ۱۲ ميل .

منزل انداز گردیدند، درانجا خبر رسید، که شاهزاده کامران، خلف خود شهزاده سلطان علي را در قلعهٔ فراه گذاشته، خود بطوبق استعجال معاودت فرماي دارالسلطنهٔ هرات گردیده.

سردار صاحبان، باستماع این خبر فرحت اثر، چون گل شگفته، نغمه سنج مسرت و ابتهاج گردیده، و در ساعت کوچ منزل نموده، روانهٔ قلعهٔ فراه. هر گاه نزدیک قلعهٔ مذکور رسیدند، شاهزاده سلطان علي تاب مقاومت نیاورده، بي مقابله و مجادله، فرار بر قرار اختیار نموده. سردار صاحبان تجویز صف آرائي لشکر خود نمودند.

سردار شیردل خان بمعهٔ عملهٔ لشکر خود، که همه جوانان شایستهٔ زره پوش بودند، پیش قراول گردیده، و سردار پردل خان بمعهٔ قشون خود، در صف قلب، و سردار کهندل خان در صف آخرین ترتیب(۱) گرفته، رخ نهاد قلعهٔ فراه، و در عرض راه تمامي اربابان و کدخدایان قلعهٔ مذکور، بجهت استقبال سردار صاحبان آمده، مشرف سلام شدند، و سر اطاعت و فرمان برداري، بر رکاب نصرت مآب انقیاد سردار صاحبان گذاشتند، و بخلاع فاخره سرفرازي یافتند.

سردار صاحبان، بیرون قلعهٔ فراه، خیام گلگون مضرب ساخته، فروکش گردیدند. و عالیجاه میرزا ابوالقاسم [خان] را باندرون قلعه مامور نمودند، و در شهر قلعهٔ فراه، منادي امن و امان گردانیدند، و به استمالت و دلاساي رعیت پرداختند.

(۱) الف: ترتیب پلتن ها بسته رخ نهاد.

بعد از چند روز، قلم تحصیل مالیات جاري نمودند، و فتح نامجات احتواي معاودت شهزاده کامران جانب هرات و فراري شدن شاهزاده سلطان علي از قلعهٔ فراه و تسخیر نمودن قلعهٔ مذکور، بمضمون رنگیني جانب کابل، بخدمت امیر دوست محمد خان و قندهار و شکارپور وغیره، رقمزدهٔ کلک جواهر سلک منشیان بلاغت ترجمان گردیده. و چند روز بانتظام مهام مالي و ملکی آن سر زمین پرداخته، بعده در مجلس مشورت، قانون عزیمت هرات، بین خودها مي نواختند، و این خوان در مطبخ خیال مي پختند.

ارادهٔ سردار کهندل خان و پردل خان همین بود، که قلعهٔ فراه را در تحت تصرف حکم خود آورده، و رعایاي قلعهٔ مذکور، مطیع فرمان خود ساخته، و حاکم از طرف خودها در قلعهٔ مذکور مقرر نموده، و چند نفر از روساٌ بطریق یرغمال گرفته، بندوبست پخته نموده، و معاودت فرماي قندهار شویم، که قلعه هرات، در استواري چون سد سکندریست، باین مشت لشکر، تسخیر آن بسیار دشوار و نامکن است.

سردار شیردل خان که بشیر دلئ خود مغرور بود، هرگز این سخنان برادران و امیران خود، بگوش اصغا نیاورده، چنگ مدعاي خود را، در بزم برادران در نوا آورده، این نغمه مي سرائید: که این چنین وقت غنیمت (۱) بدست نخواهد آمد، شاهزاده کامران بالفعل از تخت سلطنت هرات آواره، و

(۱) ک: وقت غنیم [؟].

انشاء الله تعالی زود، صیدِ سر پنجهٔ اقتدار مایان خواهد شد، و تا هرات در تعاقبش رفته، انتقام اشرف الوزراء وزیر فتح خان از او خواهم گرفت.

دشمن هر وقت که دست دهد، در دفعِ آن فرصت و تأخیر نباید کرد، تا آنکه تمامي سرداران طوعاً و کرهاً رضا جوئي سردار شیردل خان مقدم دانسته، و حاکم خود را در قلعهٔ فراه گذاشته، عزیمت فرماي جانبِ هرات شدند.

– ۲۸ –

در بیان کشته شدنِ مهولی‌خان در قلعه هرات از دستِ شاهزاده جهانگیر

و باغي شدنِ امراي هرات و کشیدن شاهزادهٔ مذکور را از هرات، و جلوس دادنِ حاجي فیروزالدین شاه را بر تخت و باز عزل شاه مذکور، و نصب شاه محمود شاه و نگذاشتنِ شاهزاده کامران را در قلعهٔ هرات

شبدیزِ قلم شیرینِ رقم، در میدانِ این مدعا، چنین ترکتازِ مي نماید که:

در سنهٔ صدر [هرگاه] شاهزاده کامران، قلعهٔ هرات را تفویض شاهزاده جهانگیر خلفِ خود، و وکیل‌خان و مهولي‌خان پیش خدمت خود نموده، بعزمِ تسخیرِ قندهار، رونق افزاي قلعهٔ فراه گردیده.

درین اثنا مابین وکیل خان و مهولي خان، آتشِ عناد شعله‌ور گردیده، چنانچه شاهزاده جهانگیر، بموجب مصلحتِ وکیل خان خالوي خود، صورت حیاتِ [او] از صفحهٔ زندگاني محو ساخت.

ازانجاکه دنیا، دارِ مکافاتست، بعد از چند روز عالیجاهان

مصطفي خان زوري(۱)، و دوست محمد خان ابدال زئي و ديگر امرأ باهم متفق شده ، شهزاده جهانگير و وكيل خان را از تخت جهانگيري هرات معزول ساخته ، اخراج نمودند . بعده حاجي فيروزالدين شاه را بر سرير سلطنت هرات ، جلوس دادند.

چند روز حاجي موصوف ، بزيارت كعبهٔ تخت سلطنت هرات پرداخته ، و امرأ و رعاياي هرات همه معتكف حريم كعبهٔ طاعت و فرمان‌برداري او بودند .

بعد از چند روز امراي هرات ، احرام كعبهٔ عبوديت و بندگئ حاجي ممدوح شكسته ، رُخ تاب گرديدند . و بمدبر وزير تدبير و مصلحت وقت ، بندگان محمود شاه را بر اسپ اقتدار سوار نموده ، به تخت سلطنت فرود آوردند . و خود امراي مذكور ، فيل وار باركش خدمات، و مانند پياده چپ و راست در دايرهٔ خدمتگذاري ميدويدند ، تا مدت يكنيم ماه ، از شطرنج بازي روزگار غدّار، اين همه عزل و نصب پادشاهان، برتخت سلطنت هرات ، صورت وقوع گرفت .

چون شاهزاده كامران ، هرگاه در قلعهٔ فره ، ازين وقوعات هرات واقف شده ، اولاً از محو صورت هستي مهولي‌خان پيش خدمت خاص ، محو حسرت و افسوس گرديده ، و محو خيال

(۱) الف : روزي [؟]. زوري قوم معروف غوريست كه اكنون در شمال غرب هرات در بادغيس سكونت دارند ، و اين همان قوميست كه به "سوري" شهرت يافته اند ، و از اقوام معروف افغان بشمار مي آيند، و در عصر غوريان تا هندوستان پراگنده شده ، و شيرشاه‌سوري ازين قوم بود . اجداد شاهان غور هم همين سوري يا زوري بودند .

و عزيمت تسخير قندهار از صحيفهٔ خاطر محو نموده ، باستعجال تمام ، معاودت فرماي هرات خلد آيات [گرديد] .

هرگاه شهزاده كامران بقطع منازل ، منزل انداز بيرون قلعهٔ هرات گرديده ، امرأ و خوانين هرات، ابواب قلعهٔ هرات، بر رخ شاهزاده كامران مسدود ساخته نگذاشتندش كه قدم نهاد اندرون قلعهٔ هرات گردد . تا مدت چند ايام ، بيرون قلعهٔ مذكور ، در باغ شاهی ، سيار خيابان حيراني ، و گلهاي اندوه و حسرت مي چيد ، و از مفارقت معشوقهٔ سلطنت هرات، لاله وار داغ داغ حزن و بيقراري !

هر چند طرف امراي هرات ، ابواب رسل و رسايل مفتوح ساخته، ليكن هرگز ابواب قلعهٔ هرات بر چهرهٔ حالش نكشادند تا آنكه شبي از شبها ، بموجب صلاح و رهنموني طايفهٔ بردراني (۱) ، كه اندرون قلعهٔ هرات، محلهٔ علاحده دارند، از محلهٔ آنها نردبان‌ها بر ديوار قلعه گذاشته ، هوس جلوه ريزي نمودند .

درين اثنا چوكي مستحفظين قلعهٔ مذكور باخبر شدند ، پروانه وار خودها را رسانيده ، شمع جنگ را بر افروخته ، و بسياري از لشكر شاهزاده ممدوح بضرب شمشير و تفنگ ، از نردبان حيات بر زمين ممات انداختند . بقيه تاب مقاومت نياورده ،

(۱) بَردراني طايفه ايست از افغانان ، كه با دراني از يک نژادند . اقوام يوسف زئي و مهمند وغيره را بردراني گويند ، يعني دراني عليا . اين اقوام در افغانستان كمترند ، اكثر ايشان در شمال پشاور تا سوات و درهٔ كُنَر ، و نيز در باجوڑ و خيبر سكونت دارند .

نردبانها درانجا گذاشته فراري شدند ، و در باغِ هزیمت داخل شدند .

هر چند شهزاده کامران ، با امرا و خوانینِ قلعهٔ هرات ، بسیار اسپانِ حیله وريِ خود را در میدان تمهیدات و تدبیرات دوانید ، لیکن گوي مراد از میدان مدعا نبرد . امراي مذکور بحضورِ شاهزاده موصوف نوشته فرستادند ، که سردارانِ قندهار از فراه در تعاقبِ شاهزاده می آیند ، و عزمِ مقابله دارند . اولاً رفته بمقابلهٔ سردارانِ ممدوح پردازند . اگر بفتح و فیروزی کامیاب گردیدند ، بعده مقالیدِ (١) ابواب قلعهٔ هرات دریغ نداشته خواهد شد .

حاصل که شاهزاده کامران از کامرانی هرات ، بسبب عنادِ امراي هرات ، بالکل مایوس گردیده . روزي چند در باغِ شاهي انتظار کشیده ، و از گلچیني گلزارِ سلطنت هرات خارهاي حسرت در پاي مدعا خورده ، مانند بلبل نالهاي اندوه مي کشید .

تا آنکه سردار صاحبان قندهار در قلعهٔ میر داؤد (٢) که نزدیک سوادِ هراتست منزل انداز شدند ، و دمبدم توسنِ خیال مقابلهٔ شاهزداه مذکور در میدانِ آرزو می دوانیدند . و ساعت بساعت سمندِ اراده را در عرصهٔ [قلعهٔ] تجویزات میتاختند .

(١) مقالید = جمع مقْلاد بمعني مفتاح و کلید است [— المنجد]. همین کلمه در صفحات گذشته "مکالید" آمده که شاید تصحیف کاتبان باشد.

(٢) میر داؤد = درحدود ٢٠ میلي جنوب هرات منزل مشهوراست و ازینجا بیعد وادي هریرود آغاز مي شود .

—٢٩—

در بیانِ رفتن سردار صاحبان قندهار از قلعهٔ فراه جانبِ هرات

و رسیدنِ عالیجاهِ شمان آخند زاده (١) بطریق رسالتِ امر شاهزاده، نزدِ سردارصاحبان در عرضِ راه ، و سلسلهٔ محاکاتِ مصالحه را در تحرک آورده ، و پس رفتنِ وکیلِ مذکور ، بیحصولِ مدعا

رسولِ قلم که فقرات نویس خیر و رفعِ شر میباشد ، در تبلیغ این مدعا چنین بیان مي نماید که : در سنهٔ صدر ، هر گاه سردار صاحبان موصوف از قلعهٔ فراه در تعاقبِ شاهزاده کامران

(١) الف : شمال اخوند زاده ، ولي در متن مثلِ ک شمان اخند زاده است . در ب اخوند زاده تمان است ، که همان شمان اخند زاده صحیح است . در نسخه ب درینجا مطلبي است که در امر محاصرهٔ هرات بین سردار پردل خان و سردار شیر دل خان اختلاف رأي بود ، سردار شیر دل خان میخواست هرات را بگیرد . ولی سردار پردل خان خواهش عودت بقندهار داشت ، تا که بالآخر سردار شیر دل خان آرزده خاطر گردیده و ترک سرداري کرد و ارادهٔ رفتن حج نمود . دربن صورت سردار پردل خان هم طوعاً و کرهاً متوجه هرات گردید .

عزيمت فرماي جانب هرات شدند، در منزلِ خاک سفيد (١)، عاليجاه شمان اخند زاده وکيل شاهزادهٔ ممدوح، چون باد در نزدِ سردار صاحبان ورود آورده، رسالهٔ مدعا را پيشِ معلمِ دانشِ سردار صاحبان مطالعه نموده، شرحِ مطولِ مدعاي موکل خود را بعبارات مختصر بيان نمود که :

الحال شاهزادهٔ موصوف، ازآتشِ کينه و نفاق، بالکل دست بردار، و تشنهٔ آب زلال اتصال و اتحاد است، که ارادهٔ تدريسِ رسالهٔ مودت و اتفاق، نسبت سردار صاحبان بخاطر دارد، و بغير ازين هرگز مباحثهٔ منازعه و فساد نخواهد کرد. بلکه به تفاسير کريمهٔ — يُحِبُّهُمْ و يُحِبُّونَهُ — (٢) خواهد پرداخت، که نهال محبت و اتحاد را — أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاء — (٣) است.

و از قرار عهدنامه، ملک فراه که تعلقهٔ قلعهٔ هراتست، در تصرفِ سردار صاحبان واگذار خواهد شد، و مبلغ يک لک روپيه عوضِ نعل بندي هم خواهد داد، و يکي از فرزندان خود در خدمت سردار صاحبان مامور خواهد (٤) شد، که هميشه خواهد ماند. اما بشرطيکه سردار صاحبان، عزيمتِ هرات موقوف داشته، مراجعت فرماي قندهار شوند.

(١) خاک سفيد = منزليست در غرب فراه بفاصله تخميناً بيست ميل بر راه سابق هرات.

(٢) قرآن، المايده ٥٤ ج ٦.

(٣) قرآن، ابراهيم ٢٤ ج ١٣.

(٤) الف: خواهد نمود.

هر گاه سردار صاحبان از [بيان] شمان اخند زاده وکيل مذکور، بر معني لفظِ مدعا واقف شدند، به تحشيت (١) رسالهٔ انبساط و خرمي پرداخته، جواهرِ اسرارِ معني مشورت و مصلحت را مابينِ خود مطالعه نموده، گاهي حاشيهٔ عهد و پيمان شاهزادهٔ موصوف مطالعه مى نمودند، و گاهي از رعونتِ نفس تکرار ميکردند، که امروز شاهزاده کامران از سريرِ کامراني آواره و مايوس، وقت بهتر از حالا بدست نخواهد آمد. و از رسمِ لفيفِ مفروق در گذشته، (٢) درسِ لفيفِ مقرون شاهزادهٔ موصوف ميخواندند، و بدلاساي وکيل مذکور مي پرداختند، و منزل بمنزل بسرعتِ تمام تر، جانب هرات ميرفتند.

هر گاه سردار صاحبان منزل انداز بزيارت حضرت خواجه(٣) اوريا صاحب قدس‌الله سره‌العزيز گرديدند، دران منزل با علماء دانش و اصحابِ بينش مشوره نموده، مختصرِ مدعاي خود را نوشته، بدست اخوند زادهٔ مذکور داده رخصت دادند. و بجانب شاهزادهٔ ممدوح نوشتند که :

"وکيلِ والا معهٔ (٤) دستخط معلي رسيده،

(١) الف : نخست رساله.

(٢) الف : وا گذشته.

(٣) ج : خواجه دريا [؟]. اما اوريا قريه معروفي است در شمال شرق فراه بفاصله ٤٧ ميل [— قاموس جغرافي افغانستان ١—١٨٠] که از سبزوار ٢١ ميل فاصله دارد [— ديوس راپورت ٣٠٢].

(٤) ک : وکيل در لامعه [؟]

سخناني که مقرون مصالحه و رفعِ منازعه بود بیان طراز نمود ، لیکن حاليِ راي شاهزادهٔ [معلي] خواهد بود ، که مایان و مرحوم اشرف‌الوزراٴ وزیر فتح خان ، چقدر خدمات و جان فشانیها ، در خانوادهٔ سدوزائی خصوصاً از والد ماجدِ ایشان ، که عبارت از بند گان محمود شاه است نموده ایم . نتیجهٔ خدمات همین بود که اشرف الوزراٴ وزیر فتح خان را بگفتهٔ معاندین ، بگوناگون عقوبات هلاک نمودند . نظر بران بر عهد و پیمان ایشان چه اعتبار ؟

هر گاه مردِ میدان میباشند ، بسم الله این گوي و این میدان ! که ازین عرصه رخ تاب نگردیده ، اسپ همتِ خود را در این میدان مبارک بتازند، تا بموجب مدبر وزیر تقدیر ، برد و مات از طرف که باشد ؟".

شاهزاده کامرن چون از نوشتهٔ سردار صاحبان ، و بیانِ شمان اخند زاده وکیل خود مطلع گردیده ، پیاده وار در ششدر حیراني آمده ، باربوزهٔ اراده خود را بر فیلِ فرار انداخته ، با اسپِ خیزان (۱) و دوان ، رخ نهادِ قلعه لاش (۲) . و در [حین] ماتِ شاهزاده کامران ، اکثر خوانینِ او معهٔ لشکر

(۱) الف : مانند اسپِ حیران و دوان .

(۲) لاش = در جنوب غرب فراه بفاصله ۹۲ کیلومتر واقع است .

آمده ، مشرفِ استیلام سردار صاحبان شدند ، و بخلاع فاخره سرفرازي یافتند .

و باز درین اثناٴ وکلاي بندگان محمود شاه و امراي هرات ، معهٔ محاکاتِ مصالحه بحضورِ سردار صاحبان آمدند و بیان نمودند : که امراٴ و رعایاي خاص و عام ، از رفتارهاي ظلم و تعدي شاهزادهٔ موصوف ، در کورهٔ عذاب و ناخوشي (۱) بودند . ازین جهت او را در اندرون قلعهٔ مذکور راهِ دخول ندادند .

الحال ارادهٔ شاه ممدوح و امراي هرات همین است که : فیمابین طریقهٔ اتحاد و سلسلهٔ مودت و وداد ، صورتِ استحکام و انتظام پذیرد . احسن و انسب آنست که : سردار کهندل خان را در قلعهٔ هرات بگذارند ، که با ما همدم [خوان] اتفاق ، و شمع افروزِ مجلسِ وفاق بوده باشد .

و آنچه که مالیاتِ هرات خواهد بود ، آنرا بقرار چهار حصه قسمت کرده ، دو حصه خلاصه از شاه ممدوح ، و یک حصه از امرایان ، و یک حصه بسردار کهندل خان داده خواهد شد . و و در معاملهٔ نیک و بد و مقابلهٔ اعدا ، با مایان شریک خواهد بود .

سردار صاحبان باین قسمت راضي نشدند . بلکه فریب بازي تصور نموده بخیال دانستند که در قلعهٔ هرات ، لشکر قدرِ قلیل و از جاي دیگر هم استمداد براي اهل هرات نخواهد رسید ، و قلعه را بآساني فتح خواهیم نمود و بکامِ دل ، هم آغوشِ شاهدِ سلطنت هرات خواهیم شد .

(۱) الف : ناخوش .

وکلاي امراي هرات را بجواب صاف پرداخته رخصت دادند. و تخم تسخير قلعهٔ مذکور در مزرعهٔ خيال مي کاشتند. و از دهاقين قضا و قدر غافل [که] بسياري کسان، مزرعهٔ خود را درويده، خرمن ها تيار نموده ميخواستند که بردارند، صاعقهٔ تقدير، گوشهٔ چشمي نمود، و نگذاشت که يکدانه تصرف نمايند.

—۳۰—

در بيانِ جنگ نمودنِ سردارانِ قندهار با امراء و خوانينِ هرات و فريب خوردن از محمد خان خلف عيسي خان کوهی

لواي قلمِ مشکين رقم، که معارک آراي ميدانِ سخن طرازيست، در عرصهٔ بيانِ اين مدعا چنين بر افراشته ميشود که:

در سنه ۱۲۳۸ صدر (۱)، سردارانِ قندهار، داخل سبزوار گرديدند، درانجا مراسلات عاليجاهِ بنياد بيگِ (۲) هزاره، بصحابتِ معتبري بحضورِ سردار صاحبان رسيدند باين مضمون که:

" ما از قديم هوا خواه و اخلاص کيش سابق هستيم (۳)، در خدمتگذاري مرحوم اشرف الوزراء وزير فتح خان، بهيچ وجه قصور نکرده ايم، و از مقدمِ شريفِ سردار صاحبان باين ملک هرات بسيار خوش شديم.

در حال قلعهٔ هرات، خالي افتاده، بدون مصطفي خان زوري (۴) و دوست محمد خان ابدال زئي، ديگري اندرونِ قلعهٔ مذکور نيست و چندان قوت مقابله

---

(۱) الف: در سنه ۱۲۳۸ ه، که صحيح آن ۱۲۳۸ ه است.
(۲) ذکر وي سابقاً گذشت از روي فهرست کتاب رک:
(۳) ک: سابق هم در. (۴) الف: روزي [؟]

ندارند. هر گاه سردار صاحبان بزودي تشریف فرماي سر زمین هرات شوند، عجب میدان خالي افتاده است، و ما هم بمعهٔ جمعیت موجودهٔ خود، همرکابِ اتفاق سردار صاحبان گردیده، جواهرِ زواهرِ خدمات و جان فشاني خود را، در سلک مدعا منتظم خواهیم نمود".

ازانجا که بنیاد بیگ هزاره، پیش از ورودِ سردارصاحبان، معهٔ سه هزار لشکر در قلعهٔ هرات (۱) بر مصلا (۲) فروکش بوده، اولاً با امراء و خوانین هرات، نانِ موافقت و سازگاري در تنورِ مدعاي خود مي پخت. و جهت اندرون رفتن قلعهٔ هرات قانون حیله سازي را در نوا آورده. لیکن نواهاي حیله سازي او در گوش امراي هرات ناموافق افتاده، هرگز او را اندرونِ قلعهٔ هرات جاي ندادند، بلکه برایش نوشته فرستادند، که هر گاه شما با مایان، در مقامِ موافقت و اتحاد میباشید، پس اولاً با سرداران قندهار که بعزم تسخیر قلعهٔ هرات، داخلِ سر زمین هرات میباشند، رفته مقابله نمایند، و ازینطرف هم کمک خواهد شد. هر گاه به هزیمت سردارانِ موصوف پرداختند، بعده در اندرون قلعه مانند مردمکِ دیده بشما جاي خواهیم داد. و نوعیکه مرکوزِ ما في الضمیر شما خواهد بود، دران خواهیم کوشید، و الا این سخنان شما، محض بي بنیاد است.

ازانجا که بنیاد بیگ هزاره، بنیادِ مقابلهٔ سردارانِ

(۱) الف: لشکر واقعهٔ هرات. ب: مصلاي واقعه بیرون هرات.
(۲) مصلي متصل شهر هرات است.

مذکور نداشت، و از امراي هرات هم بنیاد کارِ خود محکم ندیده، در آب و گل مایوسي چون خر فرو رفته. بعد از روي مصلحت، بوضع ارتفاع بنیادِ کاخ محبت و اتحاد سردار صاحبان ممدوح پرداخته، راغب تسخیرِ قلعهٔ هرات گردید.

چنانچه سردار صاحبان از منزلِ میر داؤد کوچ نموده، عبور دریا ساخته (۱)، نزدیک پلِ مالان (۲) منزل انداز شدند. و دران منزل خلف بنیاد بیگ هزاره معهٔ تحایفِ نفیسه و دو راس اسپان، بجهت ملاقات سردار صاحبان آمده، مشرفِ سلام گردیده، تحایف پیشکش نموده. سردار صاحبان هم به تعارف مهمانداري خلف مذکور بخوبي پرداختند. و او بسردار صاحبان، شمع افروز بزم خلوت گردیده، چراغ مدعاي خود را، از شعلهٔ التفات و محبتِ سردار صاحبان بر افروخته. روز دیگر رقم رخصتي از دفتر خانهٔ مهرباني و عنایت سردار صاحبان ممدوح حاصل نموده، روانهٔ منزل گاهِ خود [گردید].

روزِ سوم عالیجاه سردار کهندل خان، بجهت ملاقات بنیاد بیگ هزاره، تشریف فرما گردیده، با او بنیاد دوستي و عهد و پیمان مستحکم نموده، مابین متفق اللفظ و المعني شدند. بعده در تجویز و تدبیر وضع بنیاد محاصرهٔ قلعهٔ هرات ساعي گردیدند.

(۱) مقصد دریاي هریرود است.
(۲) پل مالان در حدود سه میل هرات بر راهِ قندهار بر هریرود واقع است.

سردار صاحبان طرف مشرق، بفاصلهٔ نیم کروه قلعهٔ هرات سنگر زده، دران دایر شدند. و حاجي خان (۱) کاکرې را حکم دادند، که از گرد و نواحي هرات، مردم بیلداران فراهم نموده، بوقت شب تاریک، روبروي دروازهٔ هرات، بفاصلهٔ (۲) تیرِ تفنگ، برجها ترتیب داده، سپاهیان برجسته، با جزایلها دران برجها تعیین نمایند، که احدی از اندرون قلعه آمد و رفت نکند.

هر چند در وقت بناي برجهاي مذکور، چندین مرتبه مابین لشکرِ هرات و سردار صاحبان، مقابله و مجادله روي داده، لیکن بهر صورت برجها را بمقابلهٔ هر دروازهٔ هرات قایم نمودند، و سدِ راهِ آمد و رفت مردم قلعه (۳) شدند، و هرکه از اندرون قلعه بیرون مي آمد سپاهیان از برجها جزایل میزدند، و بسیاري را هلاک مي نمودند.

اما آنکه امراي هرات نیز تمامي ابوابِ هرات خاکریز نموده، یک دریچه از دروازهٔ مشهد (۴) مقدس گذاشته بودند، که ازان دریچه آمد و رفت مي نمودند، و هر شب سواران و پیادگان از قلعهٔ مذکور برامده، با سوارانِ چوکي سردار صاحبان، گرگ جنگي

(۱) یکي از رجال معروف و وزیر سرداران قندهار است، که در حوادث سیاسي همین عصر دست قوي داشت. و کاکڑ قومیست که در ژوب و اکثر بلاد افغاني سکونت دارند.

(۲) الف: بمقابله.

(۳) الف: مردم کیل شدند.

(۴) این دروازه بغرب هرات بود، و ازان بسوي مشهد مقدس میرفتند.

نموده، کشته و کشتانده باز باندرون قلعهٔ مذکور میرفتند، و سواران از لشکرِ سردار صاحبان تا بدروازهٔ قلعهٔ هرات در تعاقبِ سواران و پیادگان تعاقب میکردند. و چون از بالاي قلعه، شلکِ اتواپ و جزایر (۱) مي نمودند، سواران سردار صاحبان، از عینِ دروازه واپس مي آمدند.

تا مدتِ چهل پنجاه روز، مابین لشکر سردار صاحبان و لشکرِ هرات، گرگ جنگي واقع بوده، و دران سال بحکم ایزد متعال، سقاي ابرِ بهار، بآب پاشي آن سر زمین چنان پرداخته بود، که از بس آب و لاي، پیاده چون خر بگل فرو میرفت، چه جاي سواره، که تحرک نماید.

سردار صاحبان ایام بارش، در سنگر توقف داشتند، و قدمي بیرون نمي گذاشتند، و دران سنگر چنان آبادي دکاکین از میوه فروشان و طباخان و قصّابان و رخت فروشان وغیره کنانیده بودند، که هرات ثاني در نظرِ مردم مي آمد. و عالیجاه گلزار خان (۲) که ماماي عالیجاه سالو خان بود، بسبب واقف کاري، او را بجهتِ تحصیل مالیات دیهات بیرونات (۳) قلعهٔ مذکور مامور نمودند، که در عرصهٔ اندک چهار لک (۴) جمع آوري مالیات نموده، و داخلِ خزانهٔ سردار صاحبان نمود.

(۱) الف: و جزائیل ها مي نمودند.

(۲) الف: گلذار خان.

(۳) بیرونات = جمع بیرون و از استعمالهاي نارواي میرزایان این عصر است، که با معایير ادبي موافقتي ندارد.

(۴) ب: دو سه لک.

سردار صاحبان بسبب چنین خدماتِ مالیات ستاني، نقدِ اعزاز و آبروي، در جیب مدعاي عالیجاه گلزار خان می انداختند، و بهر حال بتازه روي گلزارِ عزت و حرمت عالیجاهِ مذکور مي پرداختند.

لیکن رفته رفته بمقتضای — مَن عَانَ ظَالِماً فَقَد سَلَّطَهُ اللهُ عَلَیْهِ — (۱) درخورِ این همه خدماتِ جمع آوري مالیات، بوقتِ مراجعت هرات، چنان نتیجه یافت، که ذکر آن در داستان مراجعت هرات بیان نموده خواهد شد، که گلزار عزتش را در طرفةالعین برباد دادند.

---

(۱) مقوله عربی است یعني: کسیکه با ستمگاري مددگاري کرد، خدا او را بر وي گماشت.

— ۳۱ —

در بیانِ رفتنِ سردار شیر دل خان براي ملاقات محمد خان کوهي و آگاه شدن از فریب بازی کوهی مذکور و باز آمدن در هرات

ابرِ قلم سیه رقم، که اقطار (۱) بار لآليِ سخنان آبدار است، بهارستانِ این مدعا را چنین سرسبز ساخته بیان مي نماید که: بعد ممانعتِ بارش باران، سردار صاحبان از سنگر کوچ نموده، در باغ شاهي که متصل قلعهٔ هرات است، منزل انداز گردیدند، و هر روز چوکیهاي طرفین، دست از گریبانِ جنگ و جدال و قتل و قتال کوتاه نمیکردند.

درین اثنا مراسلات عالیجاه محمد خان کوهي (۲)، بخدمت سردار صاحبان ورود (۳) یافتند، دران مندرج بود: "که ما همیشه اخلاص کیش و هوا خواه خاندانِ عظیم‌الشان بوده و قدومِ میمنت لزومِ سردار صاحبان [را] از خداي عز و جل میخواستیم. الحمدلله که بکام دل رسیدیم. الحال ارادهٔ خاطرِ این

---

(۱) اقطار را مولف جمعِ قطره پنداشته؛ در حالیکه جمع قطر بمعني ناحیتِ زمین یا قطر دائره است. بجاي آن قطرات صحیح است.

(۲) مقصد از کوهی منسوب به فیروز کوه است که اقوام سکنهٔ آنرا فیروز کوهي گویند و در قلعهٔ نو و بادغیس شمال هرات در نشیب هاي غربی فیروز کوه سا کنند.

(۳) ک: وارد یافتند.

اخلاص کیش همین است که باهم متفق گردیده ، مهم تسخیر قلعهٔ هرات را بانجام رسانیم . لیکن دو حرف حجاب راهِ این مدعا شده اند : یکي آنکه مدتیست که عالیجاه سالو خان ، پیش من التجا آورده و ارادهٔ ملاقات سردارِ صاحبان دارد ، و از خصوصتِ سردار صاحبان ، نهایت در هراس ، و چون قلم سرگردان فقرات نویسِ وسواس !

هر گاه یکی از سردار صاحبان ، بشمعِ قدومِ اشفاق لزوم ، بزم افروزِ ملاقات ما شوند ، که رفعِ تیرگي وسوسه و هراس عالیجاهِ سالو خان ، بچراغ مهرباني و التفاتِ آن عالیجاهان نموده شود . که او هم مِن بعد ازین در دایرهٔ خدمتگذاری و جان فشاني ، بصدقِ عقیده و اخلاص ثابت قدم خواهد بود ، و هرگز پای از دایرهٔ فرمان برداري بیرون نخواهد گذاشت .

و دیگر اینکه : بنیاد بیگ هزارد ، با ما بنیادِ مخالفت و عناد مستحکم دارد ، و بالفعل بنیاد بیگ مذکور ، [بنیاد] اندازِ اقامت ، در نزدِ آن سردار صاحبان میباشد . هر گاه به تخریب بنیادِ بنیاد بیگِ مذکور پرداخته ، او را اسیر و دستگیر نمایند ، یقین که بنیادِ محبت و وداد ، مستحکم مابین خواهد بود ، و تا ابد مرهونِ احسانِ سردار صاحبان خواهیم بود . بعد انجام این هر دو مطلب ، ما هم بجمیعتِ لشکر آمده ، حاضرِ رکابِ سردار صاحبان خواهیم شد ، و بفضل الٰهي کشایشِ قفل ابواب قلعهٔ هرات ، موقوف بیک اشارهٔ مقالیدِ تدبیر منست ، چراکه امراي هرات بدون ما دیگر جاي استمداد

ندارند . این قدر خویشتن داري که در قلعهٔ مذکور نموده اند ، محض بامیدِ استمداد و کمکِ منست ، انشاءالله بشرطِ رسیدن ، مفاتیحِ ابواب قلعهٔ مذکور بدست من خواهد افتاد ، و فتحِ قلعهٔ مذکور ، بي جنگ و جدال ، نصیب سردار صاحبان خواهد شد . "

چون سردار صاحبان از چنین نوشتهٔ کوهي مذکور مطلع شدند ، فریفتهٔ سخنان تزویر بنیان او گردیده ، مابین خود ، شمعِ خلوت را روشن کردند ، و شعلهٔ این سخن(۱) را بیان نمودند : که مردمِ این سر زمین ، نهایت دغاباز ، که در تلبیس ، ابلیسِ لعین را هم درس میدهند ، مبادا کدام دام حیله وري در رهگذرِ مدعاي مایان انداخته ، طایرِ وجودِ مایان را صیدِ سرپنجهٔ مدعاي خود نمایند ، و درین باب ، فکرِ مفصل و تدبیر بر اصل باید نمود : که فردا دستِ تغابُن (۲) و حسرت نمالیم ، و لب افسوس بدندان ندامت نخائیم .

سردار صاحبان هنوز راهِ این مدّعا را بپاي اندیشه و تدبیر مي پیمودند ، که در این ضمن خبر رسید : که عالیجاه محمد خان کوهي ، لک لک خانه (۳) مُلکِ بنیاد بیگ هزاره [را] در تحت تصرف خود آورده ، به تخریب بنیاد هزارهٔ مذکور پرداخت.

(۱) الف : سخنان

(۲) تغابن = زیان کاري و مجازاً بمعني فسوس [— غیاث] .

(۳) الف : یک شلک خانه [؟] . لک لک خانه مطابق ک ، ب جائي بود در قلعهٔ نو شمالِ هرات مسکن قبائل هزاره که ذکر آن در تاریخ هرات سیفي (ص ۳۱۹) هم آمده است .

بنیاد بیگ هزاره که در نزد سردار صاحبان واقعهٔ هرات بود، بمجرد شنیدن این خبر وحشت اثر، بنیاد هوش و حواس خود را از دست انداخته، و خلف خود را بمعهٔ عملهٔ قدرقلیل، در خدمت سردار صاحبان گذاشته، خود بجمعیت موجوده از خدمت سردار صاحبان مرخص و روانهٔ ملک مألوفهٔ خود شده.

سرداران ممدوح، بعد رفتن بنیاد بیگ هزاره، پاس بنیاد بلند اساس ناموس و سرداري خود ملحوظ نداشته، بموجب نوشتهٔ کوهي مذکور، کوه الوند بدنامي را بر سر خود برداشته، از روي مصلحت وقت، خلف بنیاد بیگ هزاره را در بنیاد نظربندي انداختند. بعد ازان سردار هژبر بیشهٔ شجاعت و دلاوري سردار شیردل خان، بجمعیت یکنیم هزار لشکر جرّار خوش اسپان زره پوش شمشیر زن نیزه باز، بجهت ملاقات کوهي مذکور، روانهٔ مشهد خورد ریزه (۱) گردیده.

هر گاه سردار موصوف، سرخوش بادهٔ ملاقات کوهي مذکور شده، مشارٌ الیه مقدم سردار ممدوح [را] از جملهٔ مددگاري بخت و طالع قوي خود دانسته، انواع انواع مراسم مهمانداري و تعارف بجا آورده. لیکن از خبث باطن، تخم اندیشهٔ باطله در زمین خیال خاطر خود کاشته، اراده داشت، (۲) که در حین شمع افروزي مجلس ضیافت، بر خوان یکرنگی به لقمهٔ

(۱) خورد ریزه جائیست در بادغیس شمال هرات بسکن فیرور کوهي.

(۲) ب: اراده داشت که سردار ممدوح را بر خوان یکرنگي به لقمهٔ نیرنگي اسیر و متبلا نمایند.

نیرنگي گرفتار و مبتلا نمایم. لیکن یکنفر توپچي باشي که سابق با سردار ممدوح معرفت داشت، بلکه ملازمي سردار موصوف هم نموده بود، سردار مذکور را از همین ارادهٔ باطلهٔ کوهي مذکور مطلع و باخبر نموده بود.

سردار موصوف، باطلاع این معني، از روي شیر دلی مستعد و آماده گردیده، سپاه خود را مسلح و مکمل نموده، دست بشمشیر نشستند. چون کوهی مذکور این حالت را معاینه نمود دانست: که سردار صاحب معزي الیه، از فتیلهٔ تفنگ ارادهٔ ما بوئي برده است. بعده دست کوته فکري خود، در آستین عاقبت اندیشي باز کشیده، در تمهید رفع اندیشهٔ سردار موصوف گردید. بهر قسم سردار مذکور را در مجلس ضیافت خود آورده، مابین خودها عهد و پیمان نمودند، و سالوخان را نیز با سردار صاحبان [آشتي داده، رفع کدورت و کینهٔ دیرینه نمودند.

روز دیگر کوهی مذکور، تحایف نفیسه و اسپان خاصه، پیشکش سردار موصوف نموده رخصت داده، و عالیجاه خدا نظر خان ماماي سردار صاحبان] پیش خود توقف داد، و به سردار شیر دل، کوهي مذکور مخاطب گردیده، که عساکر میمنه (۱) و آورگنج(۲)، براي تخریب بنیاد بیگ هزاره طلبانیده بودیم. بعد فتح ملک

(۱) شهریست در شمال هرات بفاصله ۲۵۲ کیلومتر که مرکز ضلعي بهمین نام شمرده مي شود.

(۲) آورگنج= همان گرگانج [جرجانیه] پاي تخت خوارزم قدیم است، که درین اواخر شامل جماهیر آسیائی شورویست.

لک لک خانه ، بنیاد جمعیت بنیاد بیگ هزاره کشیده شده ، که او جانب قلعهٔ بامیان (۱) ، آواره و دربدر میگردد ، و پسرش نزدِ سردار صاحبان نظر بند .

دشمن قوي بنیاد من، همین بنیاد بیگِ هزاره بوده ، الحال احتیاج طلبانیدنِ لشکر میمنه و آورگنج نیست ، بالفعل عالیجاه سالو خان بجهتِ ممانعت لشکر مذکور فرستاده می شود ، که حرکت لشکر مذکور ازانجا نگردد ، و امراي قلعهٔ هرات که چشم امید بر کمک من دارند ، بمجردِ رسیدن سر زمین هرات فتح قلعهٔ مذکور نصیبِ سردار صاحبان خواهد شد، و حالا که فرستادنِ سالو خان طرف میمنه و آورگنج محض براي طلبانیدن لشکر بنا بر مقابله و مجادلهٔ سردار صاحبان بود .

سردار صاحبان از چنین فریب بازي و سالوسی سالو خان پي نبردند ، و بحسب استدعاي محمد خان کوهي، عالیجاه خدا نظر خان ماماي خود را در نزدِ کوهي مذکور گذاشته، خود سردار شیر دل خان از مشهد خورد ریزه مراجعت فرماي هرات گردیده. بعد از چند روز کوهی مذکور معه چهار هزار لشکر ، دو هزار سواره اسپان و یکنیم هزار خر سواره جزایلي ، و پانصد نفر پیادهٔ تفنگچي ، و چهار عرابه توپ ، باتفاقِ ماماي مذکور ،

(۱) بامیان= در شمال غرب کابل در سلسله کوه بابا بفاصله ۱۰۵ میل واقع و بارتفاع ۸۳۸۰ فت از سطح بحر کاین است. درینجا بتهای بزرگ بودا در صخرهاي کوه موجود است ، و مرکز مهم بودائي در عصر قبل‌الاسلام بود ، اکنون دران وادي اقوام هزاره سکونت دارند .

بقطع منازل داخل هرات گردیده ، بر لب درياي (۱) متصل پل مالان (۲) فروکش شده ، سردار صاحبان بجهتِ استقبالِ کوهي مذکور ، سردار عظیم الوقار سردار کهندل خان را مامور نمودند . و هم تدارک ضیافت و مهمانداري کوهی مذکور گرفتند ، و چشم انتظار براهِ آمدنِ کوهی مذکور داشتند .

بعد از چند مدت سردار موصوف پس آمده بیان نمود : که محمد خان کوهی بسبب (۳) آمدن پس ماندِ لشکرِ خود و تجهیزِ سامان ، ـه چهار روز مهلت طلب [نموده] بعد ازان آمده، ملحق رکاب خواهد شد . سردار صاحبان ، سخن کوهي مذکور ، محل اعتبار دانسته ، چهار روز طریق اصطبار ورزیده ، و جرعه نوشِ بادهٔ انتظار بودند و نمي دانستند ، که کوهي مذکور خود مجنون وار عاشقِ جمالِ لیلي قلعهٔ هرات ، و فرهاد وار در کندنِ بیستونِ مدعاي تسخیرِ هرات جانِ شیرین میداد(۴)، و خسرو آرزوي خود را برسر راه اتفاق امرای هرات جلوس داده ، بفریب‌بازي و خدعه طرازي سردار صاحبان مي پرداخت . بلکه خیال اسیري و دستگیري سردار (۵) موصوف در دلِ خُبث منزلِ خود داشت ، لیکن قادر نشد .

---

(۱) الف : برآب دریا .

(۲) پل مشهور هریرود که بجنوب شهر هراتست .

(۳) ک : سبب .

(۴) الف : میدارد .

(۵) الف : سرداران .

—۳۳—

در بیان فریب بازي محمد خان کوهي و جنگ نمودن با سردار صاحبان و هزیمت یافتنِ کوهي مذکور

مبارزِ قلم تیز رقم، که معارک آراي سخن طرازیست، در میدانِ این مدعا چنین ترددات بیان مي نماید که: در سنه ۱۲۳۸ صدر، هرگاه محمد خان کوهي داخل سر زمین هرات گردیده، در ظاهر بنواختنِ طبل اتفاق و کمک سردار صاحبان مي پرداخت، و در باطن قانون سازگاري و موافقت با امراي هرات در نوا مي آورد. تا اینکه بعد از چهار یوم سردار کهندل خان، باز بجهت ملاقات و استقبال کوهي مذکور، تشریف فرما گردیده. و سردار صاحبان، در باغ اسبابِ ضیافت و مهمانداري از اغذیهٔ گوناگون و فروشِ بوقلمون مهیا و موجود ساخته، و اتواپ سلامي تیار ساخته. منتظر مقدم کوهي [مذکور] بودند.

سردار کهندل خان هنوز نارسیده، که کوهي مذکور پیش از رسیدن سردار ممدوح، خرِ سواره و پیادها پیشِ روي خود ساخته، و سواران پسِ پشت خود نموده، بموجبِ سازگاري امراي هرات، رخ نهادِ اندرون قلعهٔ هرات گردیده. و عالیجاه خدا نظرخان ماما، که با کوهي مذکور همرکاب بود، بملاحظه این صورت، محو حیرت شده، مضطربانه معهٔ عمله خود، جلوِ اسپان برداشته، از لشکرِ کوهي مذکور جدا گردیدند.

در این صورت مابین ماماي مذکور، و لشکر کوهي، فساد (۱) برپاي گردیده، از طرفین چند نفر مقتول و مجروح شده. آخر ماماي مذکور، جان خود را کشیده، افتان و خیزان و گریزان، خود را در باغ با صد داغِ حسرت، نزدِ سردار صاحبان رسانیده. و کوهي مذکور باین فریب بازي، طرفِ قلعهٔ هرات رفته. امراي هرات، لشکر کوهي را در اندرون قلعه راه نداده، بیرون قلعه متصل دیوار حصار، جاي توقف دادند. فقط تن تنها بمعهٔ چند نفر خواص محمد خان کوهي را در اندرونِ قلعه بردند.

درانوقت از اندرونِ قلعه، این چنین شلکِ اتواپ متواتر گردید، که رعدِ فلک در خروش، و گاوِ زمین در جوش لرزه آمده. سردار صاحبان، از شلکِ اتواپ مذکور یکبارگي در تحیر آمده، حیرانِ این ماجرا ماندند، و رسالهٔ تدبیر (۲) و اندیشه را مابین خود کشاده مطالعه مي نمودند، و انواع انواع فقرات، بر صحیفهٔ مصلحت نگارش میدادند.

درین اثناء گوناگون اخبارات رسیدند، بعضي میگفتند: که مصطفي خان زوری در قلعهٔ آرگ (۳) هرات، لواي بغي و عناد بر افراشته است. و برخي بیان مي نمودند: که محمد خان کوهي، سردار کهندل خان و [ماما] خدا نظرخان را اسیر و دستگیر نموده، همراهِ خود در اندرون قلعه برده.

---

(۱) الف: کوهي دست فساد.

(۲) الف: تدبیر و دلاسه را.

(۳) آرگ = قلعهٔ شاهي.

هرگاه اینچنین اخبارات مختلفه ، بسمع سردار صاحبان رسیده ، هوش و حواسِ خود باخته ، فقرات نویسِ غم والم گردیده ، تجویز کردند ، که الحال در باغ نشستن ، دیده و دانسته ، خود را در آتشِ جنگ سوختن است ، که مبادا لشکر کوهي مذکور و لشکر هرات ، دیوارهاي باغات را گرفته ، مایان را محاصره نمایند ، بعده جان کشیدن نتوانیم . بهتر است که ازین باغ خودها را بیرون کنیم .

در صورتِ مجوز این مصلحت ، عالیجاه [سردار] شیر دل خان ، از روي شیر دلي معهٔ عملهٔ خود ، در ساعت سوار گردیده رفته پیش روی لشکر هرات گرفته که هوسِ برامدنِ باغ نکنند . بعده سردار کثیرالاقتدار سردار پر دل خان از پردلي تمام جمیع اسبابِ خیام و صندوق خانه و اتواپ و دکاکین اردو بازار وغیره از باغ کشیده ، معه سوار و پیاده متوجه تخت صفر (۱) که واقع هرات است گردیده .

لشکر محمد خان کوهي ، بعد معاینهٔ صورت کوچِ لشکرِ سردار صاحبان ، یورش (۲) جانب باغ مذکور نمودند . عالیجاه سردار شیر دل خان که پیشِ راهِ آنها گرفته ، و در دایرهٔ جلادت و مردانگي ثابت قدم بود ، نگذاشت که لشکر کوهي مذکور قدم پیش نهاد شود . مابین لشکر هرات و سردار موصوف ، تایرهٔ آتشِ جنگ و جدال شعله ور گردیده . بسیاري از لشکر

(۱) تفریح گاه معروفیست در حدود ۳ میلي شمال هرات .

(۲) ک : یرش . یرش یا یورش در تورکي بمعني هجوم و حمله است .

کوهي مذکور ، چون بزهاي کوهي ، بساطورِ جلادت و دلاوري حلال نموده ، در مسلخِ قتل و قتال آویزان مي نمودند .

هر گاه سردار کهندل خان بجمیعِ اسباب ، سالماً از باغ مذکور برامده ، منزل اندازِ تخت صفر گردیده ، همان وقت سردار شیر دل خان از روی مصلحت از میدانِ وغا (۱) ، عنان تاب گردیده ، رخ نهادِ دامن کوهستان [گردیده] . و لشکرِ کوهي بعدِ عنان تابي سردار موصوف ، تفنگ زنان در تعاقبش ، چون سایه افتادند ، بخیال اینکه سردار موصوف هزیمت خورده میرود .

چون لشکرِ کوهي و هرات ، از دیوارهاي باغات بیرون آمدند ، و بمیدانِ صاف رسیدند ، همانوقت سردار شیر دل خان از روي جلادت و شیر دلي معهٔ سپاه و عمله ، یکبارگي جلو اسپان برداشته خودها را بر لشکر کوهي مذکور رسانیدند . و بسیاري از لشکر کوهي ، زیرِ تیغ بي دریغ کشیدند . و در حینِ مقابله ، لشکر کوهي فقط از شنیدنِ آواز مهیب بزن بزن جوانانِ لشکر سردار ممدوح ، اسلحهٔ حیات (۲) از تنِ خود دور انداخته ، جرعه نوش بادهٔ بیهوشي مي شدند .

جوانانِ مذکور ، دست بریش درازِ آنها انداخته بر زمین میزدند ، و سرهاش مي بریدند . و لشکر پیادگان کوهي ، ملک الموت را بچشم خود دیده ، بجوانان مذکور بکمالِ عجز

(۱) وغا = جنگ .

(۲) الف : سلاح حیات .

و زاري ميگفتند: که براي خدا ما را نکشيد، که مسلمانان اهل سنت و جماعت ميباشيم. افغانان بزبان افغاني با آنها مخاطب ميشدند "ستاسي وژل لوي ثواب لري" (۱) افغانان همين ميگفتند: که کشتن شما، براي ما بسيار ثواب دارد، و سر آنان را بيرحمانه مي بريدند، و بفتراک اسپان خود مي بستند، تا آنکه لشکر کوهي و هرات شکست فاحش خورده. لشکر سردار موصوف، مظفر و منصور گرديده، سرهاي لشکر کوهي بر تخت صفر آورده، به پيش سردار پردل خان ميگذاشتند. و از خدمتِ جنگ بيخود شده، بزبان افغانيه، بسردار صاحبان، اظهارِ خدمتگذاري و جانفشاني و مردانگي خودها را کرده، تقاضاي افزودي تنخواه ميکردند (۲). سردار صاحبان مي خنديدند، و آفرين بجوانان مي گفتند. و هر يک را بفراخورِ مردانگي و شجاعت، بانعام لايقه و خلاعِ فاخره سرفراز و خوشوقت مي نمودند.

بعد ساعتي هنوز غبارِ جنگ از فلک فيروزه رنگ برطرف نشده بود، که امراي هرات، بجمعيت سوار و پياده اندرون قلعهٔ هرات برامده، بنواختن طبل جنگ پرداختند. سردار شيردل خان باوجود ماندگي و هلاکت جنگ سابق [باهم]

(۱) اين خطابيهٔ پشتو در هرسه نسخه غلط نوشته شده، مطابق محاورهٔ پشتوي قندهار در متن قرار داده شد.

(۲) اين جملها از ک عيناً نوشته شد، اما در نسخه الف چنين است: "بزبان افغانيه بسردار صاحبان ميگفتند: داسرونه دد شمناتوستا

(در ص ۲۱۹)

عنان تابي را عار دانسته، عنان اسپ همت خود را معهٔ عملهٔ سپاهِ نصرت پناه (۱) جانب لشکر هرات گردانيده، و درميدان جنگ، ترددات دليرانه (۲) و حملات بهادرانهٔ بسيار نمود تا

(بقيه حاشيه ص ۲۱۸)

په کونه مندم، و گوره مرونه دغسي توری و هي، تاسي پر تنخواه ز موږ کونه شوروي — اين سرهاي دشمنان به کون شما بيندازم ببينيد مردان باين قسم شمشير ميزنند و شما بر تنخواه مايان کون خود را شورش ميدهيد!"

مرتب نسخهٔ ک شايد اين جملات را قصداً حذف کرده و خلاف تهذيب پنداشته است. در نسخهٔ ب هم حذف شده و فقط بجاي آن نوشته اند: "سخنانِ بيهوده بسردار ميگفتند". چون در نسخه الف متن آن موجود است ما حذف آنرا جايز نديديم، و يقيناً طرز خطاب آن از روي آداب کنوني عصر ما، خلاف تهذيب است، ولي بايد ديد که مؤلف بيچاره بزبان قرن بيستم حرف نمي زند، بلکه زبان و طرز اداي دو قرن پيشتر است، و آنهم طرز خطاب مردم ساده و بدوي و بي تعليم! اما اين طرز خطاب بخوبي واضح ميگرداند، که افغانان دلاور و ساده و آزاده با چه سادگي و مساوات سرداران خود را مي ديدند و خطاب ميکردند! و حتي با شاهان مقتدر نيز چنين بودند! و اين نکته ايست که احساس اتکاٴ بخود و غرور قومي و خودي فردی و نظر مساوات افغانان ساده و آزاده را بخوبي نمايندگي ميکند. پس حذف چنين چيزها که مخالف آداب امروزه است از اوراق تاريخ جايز نيست. و ما نمي توانيم مدعي باشيم، که اجدادِ ما دو صد سال قبل با همين آداب و نزاکتهاي محاوره و مخاطبهٔ تملق آميز مروج کنوني حرف ميزدند!

(۱) الف: نصرت انتباه. (۲) الف: ترددات ديوانه.

آنکه امراي هرات، پياده وار در ششدرِ هزيمت، مات گرديده، فرار اختيار نموده، داخل اندرون قلعهٔ شدند. و دوباره سرِ شورش و عناد از گريبانِ فساد بيرون نکشيدند .

درين اثنا مبارزِ آفتاب عالمتاب، ترددات نور و ضيا نموده، منزل اندازِ مغرب زمين، و وشاقانِ (۱) انجم در چهار سوق ليل قايم کردند (۲). سردار صاحبان از بس ترددات جنگ، از ميدان وغا، عنان تاب گرديده، بر منزل تختِ صفر (۳) مستقر، و صبح ازانجا کوچ نموده، در چمن (۴) زارِ هرات که مفاصلهٔ سه کروه دارد رونق افزاي شدند. و با خوانين خودها هر يک عاليجاهان عبدالله خان اچکزئي (۵) و نايب ملا مومن خان غلزئي و رمضان خان هوتکي و حاجي خان کاکري، شمع افروز بزم خلوت گرديده بيان نمودند، که محمد خان کوهي چنين نردِ دغا بازي باخته، و سالو خان نيز براي گرفتن لشکر ميمنه و آورگنج رفته است، هرگاه سالو خان باجتماع قشونات به آن لبِ دريا آمده، و ازين طرف لشکر قلعهٔ هرات خواهد شد. پس درميان دو لشکر گرفتار خواهيم شد ، دران وقت جان کشيدن ازين دو عساکر بسيار مشکل !

(۱) وشاق = در تورکي بمعني امرد و بچه خوشروي است .

(۲) الف: گرديدند . (۳) الف: تخت سفر .

(۴) ک: در چمن ... از هرات . الف: مانند متن .

(۵) در بارهٔ اين رجال تعليق نمبر ۲۱ را بخوانيد .

انسب (۱) آنست که از دريا عبور نموده، در مکان مير داوٴد منزل انداز شويم . اگر ازان طرف سالو خان آمده، پس بمقابلهٔ او خواهيم پرداخت. هر گاه لشکر هرات آمده، هر اينه باو چنگِ جنگ را در نوا خواهيم آورد، و از انديشهٔ دو لشکر فارغ البال خواهيم شد .

سردار صاحبان و خوانين و امراٴ، بدين مصلحت همدستان (۲) گرديده . روز دوم از چمن زار کوچ نموده از مکان آوبه (۳) عبور درياي هرات نموده، در منزلِ مير داوٴد آمده، فروکش شدند. چند روز مکث پذير بوده، در بحرِ انديشه و تدبيرِ تسخير قلعه مذکور شناوري ميکردند، و در گرداب انتظار غوطه ميخوردند ، که درين اثنا چاپار از قندهار معهٔ نوشتهٔ سردار مهر دل خان ورود آورده. مندرج بود که : عاليجاه سمندر خان (۴) باميزئي، بجمعيتِ لشکر بر سرِ قندهار آمده، سخت محاصره نموده است . و نايب گل محمد که عزيزِ قريبِ اوست (۵)، مبادا فريب بازي نموده، زمامِ ملک قندهار، بدستِ او سپارد. درينصورت خرابي کلي روي خواهد داد. يکي از سردار صاحبان [بزودي] عزيمت فرماي [اينطرف] قندهار گردد، که

(۱) ک: مشکل آن است که از .

(۲) الف: همداستان . (۳) الف: روته [؟]. اما آوبه جاي معروفيست بدو طرف هريرود در شرق هرات .

(۴) سمندر خان باميزئي در دهلهٔ شمال قندهار اقطاع داشت و نايب گل محمد خان فرزند شاه ولي خان صدر اعظم احمد شاه ابدالي بود.

(۵) ک: اوقت [؟].

بر وقت بدفع دشمن پرداخته آید، و الا صورت حال مقدمه دگر گون بنظر می آید .

سردار صاحبان بمجرد دریافت این خبر وحشت اثر، نهایت مشوش گردیده، خیال محال تسخیر هرات از سر کشیده و فکر نمودند ، که مبادا ازین سو رانده ، و ازان سو مانده شویم ، و بر طبق مضمون بیت :

بیچاره خر آرزوی دم کرد
نا یافته دم و دو گوش گم کرد

مبادا ملک قندهار هم از دست برود . همان دم ، لاله وار داغ مفارقت هرات ، بر دل گذاشته ، بمعه جمعیت لشکر خود، مراجعت فرماي قندهار، و از دغا بازی محمد خان کوهي و سالوسي سالو خان ، دست افسوس چون مگس مي سائیدند .

ـ۳۳ـ

در بیان مراجعت سردار صاحبان [قندهار] از هرات بي نیل مقصود

و در عرض راه غارت نمودن شهزاده سلطان‌علي خلف شهزاده کامران را و جنگ نمودن با او

شبدیز (۱) قلم مشکین رقم در طي منازل این مدعا چنین تیز رو بیان میگردد که : در سنه یکهزار و دو صد و سي و هشت هجري ، هرگاه سردار صاحبان ، باین همه فریب بازي ، از تسخیر هرات مایوس ، و مراجعت فرماي قندهار شدند .

در اول منزل عالیجاه گلزار خان که عم سالو خان بود ، او را بسبب عداوت و عناد سالو خان ، باوجود [خدمات] مالیه ستاني هرات وغیره ، همه را نسیاً منسیا (۲) نموده ، در عین سواري ، سواران سردار صاحبان ، بموجب حکم ، از چهار طرف بر عالیجاه گلزار خان جلو ریز شده ، گلزار عزت و تمکین او را برباد دادند . کسي از سواران شال از سرش برداشته و کسي شمشیر از کمرش خلاص نموده ، و کسي تفنگچه‌ها و کسي قبا و چوغه (۳) از برش بیرون آوردند . در یک پیراهن و

---

(۱) شبدیز= شب رنگ واسپ سیاه خسرو پرویز [—غیاث].

(۲) یعني فراموش .

(۳) چوُغه یا چوُخه = نوعي از قبا ست .

زیر جامه (۱)، از اسپش فرود آورده و بازویش بریسمان بسته، بر استر (۲) لگد پران [او را] سوار نموده، تا بقندهار آوردند، و بدست ستم عالیجاه خدا نظر خان ماما سپردند، تا مبالغ کثیر ازو حصول نماید.

مامای مذکور در صورت (۳) ملای خدا ترس، و در ستم گاري از حجاج بن یوسف هم گذشته، عالیجاه گلزار خان را در مجلس خود بار احضار داده، و یکجاي همراهِ خود بر خوان طعام خورانیده، بعده حکم بر عقوباتِ او میداد، که او را در شکنجهٔ عذاب گرفتار نموده (۴)، از حد بیحد ظلم بر حالش میکردند. نعوذ بالله هیچ مسلماني را بدست ستم اینچنین ظالم [خدا] گرفتار نکند (۵). غرض باین همه عقوبات گونا گون و عذابها، مبلغ یک لک روپیه از عالیجاه گلزار خان حصول نموده، او را رهائي دادند. آخر نتیجهٔ خدماتِ هرات همین بود، که عالیجاه مذکور، از سردار صاحبان یافت.

شهزاده کامران بعد فرار هرات در قلعهٔ لاش رفته، آشِ

(۱) الف: پیراهن از زینِ اسپش فرود.

(۲) اَستَر: خچر.

(۳) ک: بجای [ملاي] نقاط گذاشته اند.

(۴) الف: نموده، و آب دمهاي تماکو داده، طعامیکه خورده بود از کونِ او میکشیدند، نعوذبالله.

(۵) الف: بیت:

نماند ستمگار بد روزگار   بماند برو لعنتِ پایدار

افسوس و اندوه هرات در مطبخِ خیال مي پخت، و در آتشِ انتظار مي سوخت، که آیا مقدمهٔ هرات چگونه خواهد شد؟ و این معشوقهٔ سلطنتِ هرات، هم آغوش که خواهد گردید؟

مغني (۱) قلمِ مشکین رقم، چنین نغمه طراز بیان میشود که: هرگاه سردار صاحبان بدریافت خبر قندهار، عزیمت تسخیر هرات موقوف داشته، مراجعت فرماي قندهار، و بسرعتِ سریعه، دو منزل را یک منزل نموده [روانه شدند]، درین اثنا شهزاده کامران از مراجعت سردار صاحبان باخبر گردیده، نهایت خوشوقت شده، در ساعت شاهزاده سلطان علي خلف خود را معهٔ خوانین، هر یک عط محمد خان الکوزئي و جهان داد خان بامیزئي (۲) معهٔ قدري لشکر مامور نمود [که رفته پیش روي شکست سرداران بگیرند.

شاهزاده سلطان علي (۳) داخل سبزوار گردیده، درانجا جمع آوري لشکر مي نمود]. هرگاه سردارانِ مذکور، نزدیک سبزوار (۴) آمدند، شاهزاده ممدوح و خوانین مذکور مطلع شدند که سرداران موصوف، در واقعهٔ هرات نیز خوب مقابله و مقاتله با لشکر هرات و محمد خان کوهي نموده، با جمعیتِ

(۱) ک: چون مغني، ولي چون زاید است.

(۲) جهان داد خان ولد حافظ شیر محمد خان مختار الدوله ولد شاه ولیخان صدر اعظم احمد شاهي بود [— تیمور شاه ص ۲۵۴].

(۳) ک: چون شاهزاده [؟] چون زاید است.

(۴) سبزوار = بفاصله ۱۳۰ کیلومتر جنوب هرات واقع و همان اسفزار تاریخي است.

سامان محاربه و لشکر ، بسبب شیندن خبر وحشت اثر قندهار معاودت نموده اند . شاهزاده و خوانین مذکور ، باستماع خبر توانِ مقابله و مجادلهٔ سردار صاحبان در خودها ندیده ، از سبزوار برامده ، بمفاصله دوازده کروه رفته ، در کوهستان روي پوش و متواري گردیدند .

سرداران مذکور چون داخل سبزوار شدند ، وقت نصف لیل بود ، که یک افغان [اچکزئي] نزدِ سردار صاحبان آمده گفت که : شاهزاده سلطان علي معهٔ خوانین و قدري لشکر ، معهٔ صندوق هاي خزاین ، که همه مملو از (۱) طلا ست ، بجهتِ گرفتن پیش روي سرداران ، داخل سبزوار گردیده ، جمع آوري لشکر مي نمودند . [لیکن] چون از جمعیت لشکر و توپخانه وغیره سردار صاحبان واقف شدند ، تاب مقاومت نیاورده رفته در کوهستان فرو کش شده اند .

سردار صاحبان هرگاه نام خزاین و فرارِ شاهزاده مذکور شنیدند ، همانوقت سردار شیردل خان بجمعیت پانصد سوار جرارِ [کرّارِ] خوش اسپه ، بطریق چپاول ، برهنموني افغان مذکور چون شهبازِ تیز پرواز ، بوقت سحر که نسیم سحري ، غنچهٔ صبح را در تبسم آورده بود ، خود را دران سر زمین رسانیده . درانوقت شاهزاده و خوانین مذکور معهٔ لشکري ، همه بخوابِ آرام رفته بودند . سردار موصوف اولاً بر چوکي سواران (۲)

(۱) الف : همه مهرها و طلا ست .

(۲) الف : سرداران .

آنها که بر شوارع مامور بودند رسیده ، و از قضاي کردگار [سوارانِ] نوم ، بر حصار جانِ سواران چوکي ، استیلائي آورده بود ، که از غفلت خواب خبري نداشتند .

سردار ممدوح ، سواران چوکي مذکور ، اسیر و دستگیر نموده ، اسپان و اسلحهٔ آنها غارت کرده ، بعد گرفتاري چوکي مذکور ، سواران سردار موصوف ، چون گرگ در پي صید شاهزاده و خوانین مذکور ، درمیان کوهستان متفرق و متلاشي گردیده ، آخر چند سواران بر خیام شاهزاده مذکور افتادند . شاهزاده و خوانین مذکور ، یکبارگي چشمها از خواب بیخبري کشاده دیدند که : چه نحو صورت دارد ؟ . هرگاه سواران چپاول ملاحظه نمودند ، هوش و حواس باخته ، مضطربانه به چشمِ خواب آلوده ، برسر کوه بپاي فرار ، افتان و خیزان بالا میرفتند ، و سواران دست به یغماي اسباب شاهزاده مذکور دراز کردند .

هرگاه شاهزادهٔ مذکور به سرِ کوه رفته دید ، که سوارانِ چپاول [قدر] قلیل [است] ، حیف دانسته هماندم معهٔ خوانینِ مذکور از کوه فرود آمده ، بمقابلهٔ سوارانِ مذکور پرداختند . چنانچه سواران مذکور درهم برهم شدند . شاهزادهٔ مذکور بفراهمي اسباب و سامان خود پرداخته آماده گردید ، که درین اثناٴ سردار شیر دل خان ، معهٔ لشکر در مقابله شهزاده و خوانین مذکور رسیده . آتشِ جنگ شعله ور گردیده ، لشکرِ شهزادهٔ مذکور [باز] روي در فرار نهادند . و شاهزاده معهٔ خوانین ،

پاي پياده بر سر کوه افتان و خيزان ميرفت .

هر گاه شاهزاده و خوانين و لشکرش بر بالاي کوه رفتند ، بمتانتِ کوه ، باز اتفاق مقابله و مجادله افتاده ، تا مدتِ دو پاس خوب جنگ تفنگ زني ، مابين طرفين واقع شده ، و سردار هم نتوانست ، که بر سر کوه حمله کند . آخر خوانين شاهزادهٔ مذکور ، بعد اتمامِ باروت و گوله‌ها ، عاجز آمده ، بزبانِ افغانيهٔ خود ، بسردارِ موصوف مخاطب شدند که : اي سردار(۱) ! روي خدا بين ! مايان هم دراني و سيال و عزيزِ شما ميباشيم . از تقدير خدا الحال مايان گريخته ايم ، در حال بشما صلاح ندارد ، و پسِ مايان نيائيد ، واپس برويد ! از ما و شما باين کار ، کلان پرده ميباشد .

سردار موصوف چون ديد که : شاهزاده و خوانين مذکور ، بسيار عاجز شده اند ، و درِ عجز کشاده التجا مي نمايند ، و زورِ من هم بکوه نمي رسد ، لاچار بمدِ نظر التجاي آنان (۲) ، تعاقب شاهزادهٔ مذکور [را] گذاشته ، و از جنگ دست بردار

(۱) درينجا جملات پشتو را در ک حذف کرده اند ، که در الف چنين است : "روي د خداي وگوره ، مژهم دوراني ستاسي سيال يو ، تقدير د خداي اوس مژ تشتيدلي يو ، اوس تاسي لره صلاح نلري ، او مژ پسي مرازي بيرته و لاړسي ، ستاسي او مژ پدغه کي لو پرده ده" املاي اين کلمات پشتو قدري اصلاح شد ، زيرا کاتب آنرا مسخ کرده است .

(۲) معافي دشمن عاجز و زاري کننده ، از خصايل خاص ملي افغانانست ، و بنا بران سردار درينجا دشمنان عاجز خود را نکشته و رفته است .

گرديده ، آنچه که خيام و فروش و اسپان وغيره اسباب شاهزاده ممدوح و لشکرش در منزل باقي افتاده بود ، همه را لشکرِ سردار موصوف بچنگِ يغما آورده ، واپس داخل سبزوار شدند ، و چند روز درانجا اقامت گرفتند .

و عجيب تر نغمه آنکه : سواران لشکر ، که درين چپاول همرکاب سردار ممدوح بودند ، بعضي ازانها ، باتفاقِ سردار موصوف ، چنگِ(۱) جنگ را در نوا مي آوردند ، و برخي چنگ(۲) يغما دراز نموده اسباب و سامانِ شاهزادهٔ موصوف ، بچنگِ تصرفِ خود مي آوردند . و نوازندگانِ چنگ جنگ را درانوقت ، چيزي از يغماي شاهزاده بچنگ نيامده ، و ديگران که چنگ يغما مي نواختند ، چنگِ خود را از حناي يغما ، رنگين ساختند .

هر گاه سردار موصوف ، بعدِ نواختن چنگِ رزم شاهزادهٔ ممدوح ، بزم افروزِ منزلِ سبزوار گرديده ، همانوقت چنگ حکمِ خود را در نوا آورده که : هر که از سپاهِ متعينه ، چپاول غنيمت شاهزاده ، در چنگِ خود آورده است ، همه را در سرکارِ ما حاضر نمايند ، که بموجب قسمت ، بهر کسِ سپاه متعينه چپاول ، عطائي خواهد شد .

چون سپاهيان باستماع اين نواي چنگِ حکمِ سردار موصوف ، غنيمت را از چنگِ تصرفِ خود بيرون دادن محال دانسته ، مستعد و آمادهٔ نواختن چنگِ جنگ شدند . هر گاه سردار موصوف ، از نغمهٔ ناسازگاري سپاه آگاه گرديد ، از روي تجويز

(۱) چنگ = ساز مخصوص و آلهٔ موسيقي . (۲) چنگ = چنگلِ دست .

عاقلانه ، آنچه که اسپان خوب و خاصه از یغماي شاهزادهٔ مذکور بچنگ سپاه آمده بودند ، همه بوعدهٔ عطاي قیمت ، از چنگ آنها بیرون آورده ، در اصطبلِ خاص بستانیدند . مابقي را در چنگِ سپاه واگذاشته (۱) ، و کساني که غنیمتِ شاهزاده ، بچنگِ خود نیاورده بودند ، آنها را از چنگ نوال و جودِ خود ، خوشدل ساخت .

بعده از منزل سبزوار ، چنگِ تحرک در نوا آورده ، روانهٔ قلعهٔ فراه گردیده . درین اثنا خبر قندهار رسید که : عالیجاه سمندرخان ، چند روز بنواختنِ چنگِ جنگ و محاصرهٔ قندهار پرداخته ، و چند هزار مبلغان ، بصلاحِ صواب نایب گل محمد خان از سردار مهر دل خان گرفته ، بچنگ تصرفِ خود آورده ، روانهٔ مکانِ مالوفه گردید .

سردار صاحبان از سماعتِ این نغمهٔ دلکشا ، چنگ خوشي و خرمي در بزمِ آرزو ، بنوا آورده ، بقطعِ منازل ، داخل قلعهٔ فراه شدند . و مبلغ دوازده هزار روپیهٔ سردار صاحبان [را] که در حینِ رفتنِ جانبِ هرات ، در دریاي فراه غرق شده بودند ، غواصان و شناوران جمع نموده ، بکشیدن مبلغانِ مذکور حکم دادند . چیزي مبلغان کشیدند ، و چیزي در قعرِ دریا فرو رفته ، سرداران باقي مبلغان مغروقه ، بموجبِ تقسیم ، حکماً از رعایاي فراه تحصیل کردند (۲) .

(۱) ک : وا گذشته .

(۲) الف : درحیز ایصال آوردند .

بعده چنگِ عزیمتِ شهزاده کامران ، در بزمِ خیال خاطر در نوا آورده ، مستعدِ جانبِ قلعهٔ لاش شدند ، و میرزا ابوالقاسم خان بجهت جمع آوري سرسات (۱) وغیره سامان مامور نمودند . ازانجا که درعینِ تیارگي (۲) قلعهٔ لاش ، نغمهٔ ناخوش ، بگوش سردار صاحبان رسیده ، که از گوشمالیِ نوازندگان سازِ قضا و قدر ، تارِ عمر سردار محمد عظیم خان ، از قانون حیات گسسته . سردار صاحبان بشنیدنِ این نواي اندوه افزاي ، چنگ ماتم داري در نواي آوردند (۳) ، و عزیمتِ لاش ، بشگونِ نامیمون دانسته ، و میرزا ابوالقاسم خان را واپس طلبانیده ، و دو عرابه توپِ کلان ، که درقلعهٔ فراه افتاده بودند ، آنها را به زورِ باروت شکستانده ، تکه تکه نموده ، بر شتران بار نموده ، بطریق استعجال تمام روانهٔ قندهار ، که در عرصهٔ هفت یوم از قلعهٔ هرات بتاریخِ بیست و پنجم ماه ذیحجةالحرام سنه یکهزار و دو صد و سي و هشت هجري [۱۲۳۸ ه] رونق افزاي قندهار شدند ، و در حمام ها رفته ، و بحوضِ عشرت نشسته ، و از طاس (۴) آبِ صحت بر سرِ خود انداخته ، و کیسهٔ فرحت بر اعضا مالیده ، و سنگِ راحت بپاي زده ، و چرکِ منافرت را پاک و صاف

(۱) سرسات یا سیورسات = مواد غذائي و سامان لشکري که از مردم جبراً فراهم آوري شود .

(۲) تیاري یا تیارگي = تهیه سامان و تجهیز .

(۳) رک : تعلیق نمبر ۲۲ .

(۴) الف : طاس انتعاش ، آب .

نموده، از موايد خوان رنگين و فواكهات شيرين بهره ور و شيرين كام بوده، هم آغوش شاهد كامراني قندهار شدند. و چند روز اين رسالهٔ سفر هرات و فريب بازي محمد خان كوهي مابين خود مطالعه مي نمودند، و از هرات افسوس ميخوردند.

ـ ۴۳ ـ

در بيان رفتن سردار شيردل خان طرف كابل و گرفتار نمودن حبيب‌الله خان خلف مرحوم [سردار] محمدعظيم(۱) خان و جنگ نمودن با سردار دوست محمد خان و بعد مصالحه نمودن، و تمام دولت مرحوم محمد عظيم خان را بدست آوردن و باز داخل قندهار شدن

مغني قلم خوش رقم، در نواختن اين نغمه، خوش الحان مي گردد كه: در سنهٔ صدر هرگاه سردار صاحبان در عرصهٔ شش ماه، از هرات مراجعت نموده، داخل قندهار گرديدند. بعده يكي از سرداران، بجهت عزا پرسي مرحوم سردار محمد عظيم خان در فكر رفتن كابل شده، كه درين اثنا مراسلهٔ عاليجاه حبيب‌الله خان، خلف مرحوم [نزد] سردار صاحبان قندهار ورود آورده. دران مندرج بود كه: "سردار دوست محمد خان بفريب دنياي دو روزهٔ بي اعتبار، مجنون وار فريفتهٔ جمال ليلي مال و اسباب مرحوم پدرم گرديده، با ما، در مقام عناد و معركه آرائي است. و بجهت رفع اين فتنه و فساد، يكي ازان سردار صاحبان، بزودي متوجهٔ [اين طرف] كابل شود، كه آتش عناد، روز بروز اشتعال پذير است".

(۱) ک: محمد اعظم [؟].

سردار صاحبان ، بعدِ دريافت اين مضمون ، مابينِ خود رسالهٔ مشورت را مطالعه نموده ، رفته رفته فهرست رسالهٔ شجاعت و جوانمردي ، سردار شيردل خان معهٔ يکهزار سوار جرّار شير بيشهٔ جلادت و جنگ ، در آخر ماه صفر سنه يکهزار دو صد و سي و نه هجري روانه کابل گرديد .

بعد ورود کابل ، سردار موصوف ، اولاً با سردار دوست محمد خان ، همدم خوانِ اتفاق گرديده ، و عهد و پيمان ساخته يکدل شدند . بعده از روي مصلحت، مابين خود گفتگوی زرگري (۱) نموده آمده ، بعاليجاه حبيب الله خان ، خلف مرحوم مذکور، بجاي خود سلسله ، اتحاد و اتفاق را صورت انتظام داده ، در صورت دوستي و اتحاد او را گرفتار ساخته ، تمام مال و اسباب از دولت کشمير بجنگ آورده ، عاليجاه حبيب‌الله خان بچنگ اسيري، روانه قلعهٔ عاليجاه خدا نظرخان ماما نمودند، که درانجا بچنگ حبس گرفتار بوده باشد . و خود سردار شيردل خان در کابل متوقف گرديده ، بغير دولت کشمير ، خيال رياست کابل و گرفتاري سردار دوست محمد خان [هم] درسر گرفته ، چنانچه روزي سردار شيردل خان ، مجلس ضيافت براي سردار دوست محمد خان ترتيب داده ، طلب سردار ممدوح نمود .

چون سردار دوست محمد خان ، از آفت ضيافت مذکور بيخبر بود ، هرگاه معهٔ عملهٔ خواصِ خود ، داخل مجلس گرديده ، بعضي از امراي مجلس ، نغمهٔ گرفتاري ، بگوشِ سردار ممدوح

(۱) الف : گفتگو از سر گرمی نموده .

رسانيدند . همانَدم ترک مجلس نموده برخاسته ، روانه بجاي‌خود گرديد ، در بناي ضيافتِ مقابله و مجادلهٔ سردار شير دل خان ساعي گرديده . تا چند مدت فيمابينِ سرداران ممدوح ، ضيافت جنگ و جدال برپاي بود . تا آنکه سردار پردل خان ، از چنين ضيافتِ معرکه آرائي آگاه شده ، از قندهار بسرعت سريعه خود را برخوان ضيافتِ جنگ و جدالِ سرداران رسانيده ، بچند موايد(۱) مواعظه و نصايح ، رفع تلخ کامي نفاقِ سرداران ممدوح مينمود .

ليکن سردارشير دل خان ، موايدِ مواعظه را ناگوار دانسته، بيک بارگي پيالهٔ آب جنگ را از سردار دوست محمد خان دريغ نداشته ، آتش مقابله را شعله‌ور ساخت ، و بسياري لشکريان از طرفين برباد قتل و قتال رفتند . آخر سردار دوست محمد خان از خاک ميدان وغا ، عنان تاب گرديده ، داخل اندرون شهر کابل گرديد .

سردار شيردل خان ، بعد عنان تابي سرداردوست محمد خان، معهٔ چند نفر خواص خود ، در اندرون کابل رفته ، دست‌اتحاد در معانق (۲) سردار دوست محمد خان انداخته ، از ضيافتهاي يکديگر مخاطب گرديده ، از موايدِ خوانِ يکرنگي و برادري خودها ، شيرين کام گرديدند ، و در چمنِ موافقت و يک وجودي ، بسان گلِ شگفته (۳) ، خندان ميشدند .

(۱) موايد = جمع مايده بمعني دسترخوان است.
(۲) از ماده عنق بمعني گردن است.
(۳) الف : گل گل شگفته

گويا غبارِ کينه وفساد بر دامن حال سردار صاحبان ممدوح نه نشسته بود . چند ايام سردار شير دل خان و سردار پردل‌خان در کابل به بوستان‌سراي (۱) سردار دوست محمد خان بتماشاي گونا گون گلهاي کابل که گفته اند :

گل بکابل ، باده در شيراز رنگين مي شود
زلف در ايران ، کمر (۲) در هند پر چين مي شود

چون ولايتِ کابل را حق تعالي ، از شه فردِ ديوانِ ولايات آفريده است ، سردار صاحبان نضارت (۳) بخش ديدهٔ فرحت و انبساط بودند . و از اقسام اقسامِ اطعمه ، و انواع انواعِ فواکهاتِ محبت لاکلامِ يکديگر ، شيرين کام بوده ، طرفين بکام دل رسيدند .

سردار شير دل خان غنيمتِ کشمير مرحوم سردار محمد عظيم خان [را] عظيم غنيمت دانسته ، غنيمتِ رياست کابل ، در تحت تصرف سردار دوست محمد خان ، بمد نظر نگاه يکه‌جودي (۴) ، غنيمت تصوريده ، از گلزار خدمت سردار دوست محمد خان ، دسته دسته گلهاي مهر و محبت بدست آورده ، بحصول گلهاي رخصت ، از دارالفردوس کابل ، رخ نهاد قندهار گرديدند.

(۱) بوستان سراي = باغ معروفي است در کابل ، که اکنون مقبرهٔ امير عبدالرحمن و وزارت معارف درانجا ست . متصل ارگ شاهي و ده افغانان .

(۲) الف : مگر در هند .

(۳) نضارت= تازگي و زيبائي [— المنجد] .

(۴) الف : نگاه وجودي .

و سردار دوست محمد خان در دارالسلطنهٔ (۱) کابل ، مستقر سرير رياست و کامراني گرديده ، آنچه که منکوحات و غير منکوحات، از طايفهٔ اربابِ طرب ، از مرحوم بودند ، همه را گلِ رخصت بدست داده ، مطلق‌العنان نموده [شد] ، مگر يک زوجهٔ از مرحوم سردار محمد عظيم خان ، در حبالهٔ نکاحِ خود آورده . و عاليجاه حبيب‌الله خان را از قلعهٔ عاليجاه خدا نظر خان ماما(۲) طلبانيده ، و صورت ديوانگي و بيهوشي او ديده ، که بسببِ رفتن دولتِ کشمير و خزاين پدرش ، ديوانه گرديده بود ، بمراعات سردارانه و برادرانه پرداخته ، عنانِ توسنِ جهانگردي بدست اختيار آورده ، که ولايت بولايت ، اوقات [عمر] ناپايدار را بگدائي بسر مي آورد . و در وقت کامراني دوازده هزار لشکر ، در پس عاليجاه حبيب‌الله خان سوار مي شدند ، و در حين سواري اسپ ، کرسي زرّينِ [مرصّع] در زيرِ پاي عاليجاه مذکور ميگذاشتند ، که بران پاي گذاشته ، بر اسپ و رکاب سوار ميگرديد ، و عاقبتِ کارِ او بگدائي سر کشيد .

ازانجا ست که بر نقش (۳) و نگار بيهوده دست گاه تعلقات دنياي بيوفا ، هيچ اعتبار نيست ، خصوصاً رايحهٔ اين اخبار ،

(۱) الف : دارالجنة .

(۲) اين شخص ماماي سرداران قندهاري و از قوم سهاک غلجي بود . خواهر وي در حبالهٔ نکاح سردار پاينده خان آمده ، و پنج نفر سرداران قندهاري از بطن وي پيدا شدند . [رک : تعليق ۴] .

(۳) ک : ازانجا که بر نقش .

بمشام هر خاص و عام رسیده باشد ، که دولتِ کشمیر (۱) ، وبالِ جان است ، بخانهٔ هرکس راه یافته، زود خانهٔ عافیتِ (۲) او را خراب نموده . سردار محمد عظیم خان که دولتِ کشمیر بجور و تعدي جمع نموده بود ، بعد وفاتش در طرفة العین (۳) برباد رفته ، بدست یغماي سردار شیر دل خان افتاد ، و خانهٔ او را هم برباد داد ، و بزودي از دارالفنا بدارِ بقا شتافت (۴) ، و از دولت کشمیر بهره نیافت . و پسران سردار شیر دل خان هم دیوانه و کچکول گدائي در گردن دارند ، ولایت بولایت میگردند (۵) .

(۱) الف : دولت کیش . (۲) الف : زود عاقبت او را .
(۳) یعني چشم زدن . (۴) رک : تعلیق نمبر ۲۳ .
(۵) مؤلف درین کتاب چندین بار به نحوست اموالِ کشمیر اشاره کرده ، و مرگ و ذلت اولاد رنجیت سنگه و سرداران افغاني را شومي دولت کشمیر دانسته ! که نمودار سویهٔ تفکر و عقاید مردم آن زمانست ، ولي گدائي سردار زادگانِ افغاني ، مانند سردار حبیب‌الله خان و سلالهٔ شیر دل خان وغیرهم نتیجه عدم تربیهٔ آنها ست ، که از جواني در بزم نا اهلان راه مي یافتند ، و به کشیدن دود چرس و خوردن بنگ و استعمال انواع کشته‌جات و افراط در شهوات ، صحت و دماغ و جواني و سرداري خود را برباد داده ، و ثروت پدري را در راه عیاشي مي نهادند . تا که بعد از ختم آن ، با بدنِ ناتوان و دماغ غیر سالم دست به ملنگي و قلاشي میزدند . و ما صدها جوان سردار زاده را در حالت قلاشي و ملنگي با وضع نیم دیوانه دیده ایم . آنهائیکه پول و ثروت کشمیر را نخورده بودند ، نیز چنین شدند . و این نتیجه حتمي و لازمي همان طرز تربیه و بي پروائي است ، که در خانوادهاي بزرگان معمول بود ، و اولاد ایشان در اثر خبط دماغ ، زیانهاي کمر شکني را بوطن و ملت رسانیدند . و مدت یک قرن کشور وسیعي را به خانه جنگي‌هاي خود تباه کردند !!!

حالِ دنیاي دني اینست :

زاهدي خواب رفت در فکري
دید دنیا چو دخترِ بکري
کرد از وي سوال : کاي دختر !
بکر چوني ، باین همه شوهر ؟
گفت دنیا : که من بگویم راست
که مرا هر که مرد بود نخواست
هر که نامرد بود خواست مرا
این بکارت از او بجا ست مرا

چون دنیا ، بگذاشتهٔ اتقیا ، و برداشته اشقیاست ، هر که طالبِ اوست ذلیل ، و اهل خبرت (۱) را این دلیل : — قُلْ مَتَاعُ الدُّنیا قَلِیل — (۲) .

(۱) الف : اهل عزت .
(۲) قرآن ، النسا ۷۷ ج ۵ . — یعني کالاي گیتي ناچیز است !

ـ ۳۵ ـ

در بیانِ رفتن سردار رحمدل خان از شکارپور جانبِ قندهار

و مقرر نمودنِ عالیجاه عبدالمنصور خان بعهدهٔ حکومت شکارپور، و گرفتنِ شکارپور امیران سند، و کشیدن عبدالمنصور خان از شکارپور

مشاطهٔ قلمِ مشکین رقم، در چهره آرائي عروس این مدعا، بخط و خال، وسمه و غازهٔ (۱) عبارات، چنین زینت افزاي بیان میشود که: هرگاه در سنه یکهزار و دو صد و سي و نُه هجري، عالیجاه سردارشیر دل خان از کابل بحصولِ شاهدِ مدعاي خود، مراجعت نموده، داخل قندهار گردیده، بعد از گذشتن یکدو ماه، سردار رحمدل خان برادرِ خود را که در شکارپور، هم آغوشِ معشوقهٔ حکومت بود، طلبِ قندهار نمود. سردار موصوف، بموجبِ طلب شیر دل خان، تشریف فرمای قندهار گردیده. و عالیجاه عبدالمنصور خان خسر (۲) بُوَرهٔ خود را بعهدهٔ نیابت حکومت شکارپور مامور نمود.

---

(۱) وسمه رنگ موي و غازه رنگِ گونه است.

(۲) ک: خیرپور [؟] که مطابق الف: خسر بوره صحیح است بمعني خسر زاده که اصطلاح مردم کابل ست.

بعد گذشتن چهار ماه، آوازهٔ آمد آمدِ افواجِ خالصه سنگه، بعزمِ تسخیر شکارپور، منتشرِ عالم گردیده، بلکه عالیجاه موسیو نورلیه ونطوره فرانسس (۱)، بجمعیت عساکر، داخلِ دیرهٔ غازیخان شده. امیران سند بدریافتِ این معني، فقرات نویسِ تشویش و تجویز گردیده، بمقتضاي "عدو شود سببِ خیر اگر خدا خواهد" درین صورت گرفتنِ شکارپور، عینِ مدعاي خود دانسته، عالیجاه نواب ولي محمد خان لغاري را که مشیرِ بي نظیر امیران سنده بود، ماموز نمودند که طایفهٔ افغانان را از شکارپور اخراج نموده، ملکِ شکارپور را درقبضهٔ اقتدارِ خود آرند.

نوابِ مذکور اولاً از لاڑکانه (۲)، نوشتجاتِ خود را متواتر، بطرف عالیجاه عبدالمنصور خان بهمین مضمون فرستاده که: "ارادهٔ آمدنِ افواج خالصه سنگه، بنا برِ تسخیر ملک شکارپور مصمم. و حالا که ملک شکارپور در قرب و جوار همسایگي مایان است، خدانخواسته، اگر ملک شکارپور، تصرف خالصه سنگه گردیده، پس خوب نیست. از همسایگي خالصهٔ مذکور، براي مایان، چندین شگوفهاي خراب (۳) متبسم خواهد شد.

---

(۱) کذا در ک، که در الف موسیر نوالیه ونطوره فراسیس است. در ب مسخ شده که خوانده نمي شود. در سراج التواریخ [۱-۸۸] ون توره است این شخص یکي از فرانسویان بود در خدمتِ رنجیت سنگه [رک: تعلیق نمبر ۲۳].

(۲) ک: لدوکانه [؟] (۳) الف، ب: خرابي.

نظر بران "علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد" گفتهٔ خردمندان است، بالفعل اهالي خراسان را قدرتِ مقابلهٔ خالصه سنگه نمی باشد. سردار صاحبان در خراسان، لحمِ گوسفندان ناصري (۱)، و برنج‌هاي پشاوري، و انگور صاحبي و خلیلي و کشمکشي (۲) و خربوزها و سردها و تربوزهاي شیرین، و انارهاي بي دانه و فالوده ها، نوشِ جان (۳) میفرمایند، و آبِ یخ مینوشند. ازین سبب، لشکرِ برودت، بر حصارِ وجودِ سردار صاحبان، استیلا آورده، که اصلاً گرميِ غیرت اسلامي، در شریانِ جان ندارند (۴)، تا لشکر از خراسان بیاید بسیار سفر میخواهد، و ملکِ شکار پور از دست خواهد رفت. مشتي که بعد از جنگ بیاد آید، بگردنِ خود باید زد. افضل همین است که ملک شکار پور بدستِ تصرف مایان سپارند، که باز اهل اسلام میباشیم.

هر گاه سردار صاحبان، ملک‌هاي دیگرِ سلطنت، از خالصه سنگه گرفتند، و بر اعداي دین مظفر و منصور شدند. پس ملک شکار پور دور نیست، دولتِ خالصِ (۵) ایشان است.

(۱) ناصري قبیله ایست از غلجي افغان که در حدود مقر سکونت دارند و کوچي اند، و گوسفندان آنجا خیلي گوشتِ لطیف و نازک دارد.

(۲) این سه نوع انگور بسیار لذیذ و لطیف قندهار است.

(۳) الف: تناول میفرمایند.

(۴) فسوسا! که سردار صاحبان ازین طعنها نیز متنبه نشدند!!!

(۵) الف: دولت خاص.

الحال مهرباني نموده، بزودي بلا توقف، یکدم تشریف فرماي خراسان شوند، که پردهٔ کارِ طرفین [در این] است. بخیر و عافیت رفته، با سردار صاحبان، همدم خوانِ گوشت و پلوها و فواکهات شیرین، شیرین کام گردیده، صحت حمام حاصل نمایند. و اگر بنحوِ دیگر، اراده مطمحِ نظر دارند، [پس] این گوي و این میدان! و عبث خود را و ما را، در فکرِ دور و دراز نیندازند، که عاقبت سود ندارند."

عالیجاه عبدالمنصور خان هر گاه، از چنین نوشتجات نواب موصوف مطلع گردیده، مانندِ دود بر خود پیچیده، حیرانِ این ماجرا شده، و هیچ چارهٔ این کار نتوانست کرد. لا علاج در فکرِ تدارک روانگي خود، جانب خراسان گردیده. و در جواب بطرف امیران سنده و نوابِ مذکور نوشته فرستاد که: "لشکر خالصه سنگه قدر قلیل، و در حدود دیرهٔ غازیخان، بجهت انتظام امورِ خود، دران سر زمین دایر است، و ارادهٔ ملک شکار پور ندارد. و اکثر ملکهاي متعلقهٔ شکارپور، همه باحاطهٔ تصرفِ ایشان است، فقط چار دیوار شکار پور مانده بود، که الحال بران هم دندانِ طمعِ خود را تیز نموده اند، و لحاظ عاقبت اندیشي ندارند. و چشمِ اخلاص از اهالي خراسان پوشیده، و بهانهٔ خالصه سنگه، پیش نهادِ خاطر خود نموده. باین حیله وري، ملک شکارپور را بدست تصرف خود مي آرند [مصرعه]: "مکُن مکُن که نکو محضران چنین نکنند". و دوستي والیانِ خراسان، بفریبِ دنیاي بي اعتبار، از دست ندهند. و از تصرف

شکارپور هیچ نتیجهٔ خوبي و بهبودگي نخواهد دید، بلکه بدنامي بسیار دارد.»

لیکن امیران سنده، بمقتضاي «المُلکُ لِمَن غَلَبَ»(۱)، شیرازهٔ مجموعه سلطنتِ خراسان درهم برهم دیده، و آوازهٔ آمد آمدِ لشکر خالصه سنگه، سپرِ مدعاي خود نموده، عالیجاه نواب ولي محمد خان معهٔ قدري لشکر و چند سرکردگان، بنا بر تسخیرِ شکارپور، در سنه یکهزار و دوصد و سی و نُه هجري، مامور نمودند. چنانچه نواب مذکور آمده، در باغِ شاهي واقع شکارپور، منزل انداز گردیده و عالیجاه جمعه خان بارکزئي را پیش خود طلبانیده، [و نشیب و فراز نشان داده،] و از کتابِ لطایف الحیل، مسایل نوش و نیش خوانده حکم داد که: عالیجاه عبدالمنصور خان را زود، بهمان دم از شکارپور، روانهٔ خراسان نمایند. و مالیهٔ سایر شکارپور، مطابق تاریخ صدورِ حکم پروانهٔ [سرکارِ] ما، از عالیجاهِ مذکور باز یافت نموده، زود برسانند. و الاّ در حق شما خوبي نخواهد شد، و بي شک این مبلغان، از شما باز یافت [نموده] خواهد شد.

عالیجاه جمعه خان از این چنین سخنانِ دهشت آمیز نوابِ ممدوح، دل از دست داده، صورت واي ویلا، آه آهِ سرد از دل کشیده، پیشِ عالیجاه عبدالمنصور خان آمده، در باب رفتن از شکارپور، و دادن مالیهٔ سایر، مطابق حکم پروانهٔ عالیجاهِ موصوف، گفتگوي سخت و درشت نموده. لیکن عالیجاه عبدالمنصور خان از رفتنِ خراسان عذری نکرده، و از مالیاتِ سایر،

(۱) مقولهٔ عربي است یعني: ملک ازانِ غالب است.

جواب صاف نداده(۱)، بلکه چند روز مهلت طلب گردید، تا درستي فرمایشاتِ سردار صاحبان بعمل آید.

لیکن عالیجاه جمعه خان که چشمِ خشم آلودهٔ نواب معظم الیه دیده بود، از لحاظِ نقض عزت خود، طنبورِ آه و آخ، کوک ساخته، هر دم در پیشِ عالیجاه عبدالمنصور خان نغمهٔ هي هي و واي واي میسرائید و میگفت: که من درمیانه چه گناه و چه تقصیر نموده ام، که نواب مذکور بر بن زهرِ غصه و خفگی از مارِ زبان مي ریزد، و آبروي میگیرد، و شما بجاي خود، طبل بي پروائي مي زنید، این چه حال و چه خیال است؟

هنوز عالیجاه جمعه خان، همین چنگ گفتگوي مینواخت، که در این اثناً، مسمي دلاور خدمتگار نواب مذکور، با چند نفر کلاهدارانِ ژولیده(۲) موي ستیزه خوی جامه چرکین، چشم رنگین، برانگبینِ حکم شکارپور، چشمک زنانِ پري رخانِ شکارپور، معهٔ چوبدارانِ شهر، برَو برَو کنان، داخل شهر شدند، و در قصر سیته میارام(۳) در باغچهٔ سردار، بر مسندِ حکمراني آرام گیر، و در پیرهنِ خرمي و خوشحالي چون غنچه نمي گنجیدند. و درساعت منادي حکمِ امیران سنده در کوچه و بازار شهر گردانیدند. و جاي بجاي بر محال سایر و کوتوالي(۴)، و هشت دروازه، آدمانِ خود را مقرر نمودند، و

(۱) الف، ج: داده.

(۲) ک: لولیده[؟]. الف: یولیده [؟].

(۳) ب: و به ساري میارام شاهو آمده.

(۴) کوتوالي=محل ادارهٔ مامورین حفظ شهر، کوتوال بمعني شهر دار کلمهٔ پشتو ست.

مکالید ابواب شهر، بدست خود کردند .

روزِ دویم خدمتگارِ مذکور، مستعد شهر گردي شده، ریش را شانهٔ فرحت داد، و در سر افتخار فرق کشیده، پیرهن ململ و کلاهِ مخمل و تنبان گلبدن با یک وجب بخیه کاري در لنگان سیه فام پوشیده، و لونگي (۱) زري کنار مستعمل بکمر نازنین بسته، و شمشیر آویزان ساخته، معهٔ سواران چرک پوشان به تماشا و به نظارهٔ شهر، در هر کوچه و بازار تفرج کنان، و پري رخان دیو سیرت شکارپور دیده، محو حیرت مي شدند. و به یکدیگر نگاهها کرده، و چشمکها (۲) زده مي گفتند: واه شکارپور! واه شکارپور! [پَلا پَلا مار ماریَنداسُون ڙي، رئیس جي سِرَ ن جي سلامتي هُجي] (۳) .

یعني باش باش! ترا زده و میزنم، و از رئیس سر سلامت باشد. این چنین سخنان بیهوده [بیان] کنان، از هر کوچه گذر کنان میرفتند .

مردمِ شهر بمعاینهٔ این حالت خدمتگار مذکور و سوارانش حیران [و عبرت کنان] و چندین رباعیات [استهزاء] مي خواندند، و دست افسوس مي سائیدند و مي گفتند: که ملک شکارپور،

(۱) الف: لونگي زرکنار. لونگي یک نوع چادر رنگین زرین و ابریشمین است.

(۲) الف: چشمک زنان.

(۳) این جمله سندهي را از ک حذف کرده اند، از الف با املاي خاص زبان سندهي نوشته شد، که معني فارسي آن در متن موجوداست.

محل حکام و سلاطین خراسان و امرای عالیمقام بود. الحال باین درجه رسیده، که از رسائي هوش کار پردازان امیران سنده، زمام حکومت شکارپور، بدست چنین خدمتگاران هرزه گوي افتاده است.

في الجمله: روزِ سوم عالیجاه عبدالمنصور خان، بموجب مصلحت عالیجاه جمعه خان بجهتِ ملاقات نواب موصوف، در باغ شاهي رفته، نواب مذکور، مقدم او را عزیز دانسته، بسیار تعارف و تملقات او نموده، او را مرخص ساخت. عالیجاهِ مذکور تمام فرمایشات سردار صاحبان که هنوز نا تمام مانده بودند، بارِ اشتران و در گاڑي‌ها انداخته، از شکارپور روانهٔ گهڑي یاسین، و چند روز بجهت درستي فرمایشاتِ ناتمام، بموجب فرمودهٔ نواب موصوف، در گهڑي مذکور متوقف گردیده، خیاطان وغیره صنعت گران، بموجب حکم نواب مذکور، در گهڑي مذکور رفته، فرمایشاتِ ناتمام را تمام مي نمودند.

چیزي تمام شده، و چیزي ناتمام بودند، که باز حکم نواب معزي‌الیه در باب روانگي عالیجاه عبدالمنصور خان از گهڑي یاسین صادر شده. عالیجاه مذکور لاعلاج ازانجا هم کوچ نموده، منزل بمنزل روانهٔ خراسان گردیده. و از مفارقت معشوقهٔ شکارپور، که از سالهاي سال، یار دلخواه والیان خراسان بود، [دیدهٔ گریان و] سینهٔ بریان، جامه دران و افسوس کنان میرفت.

* * *

چنگِ قلم (۱) خوش آهنگ ، نغمهٔ این مدعا را چنین در نواي بیان مي آرد که : بعد روانگي عالیجاه عبدالمنصور خان، عالیجاه نواب ولي محمد خان بر حسنِ راي خرد پیراي و فکرِ رساي هوش خود ، بلبلِ زبان را در گلزار تحسین و آفرین خواني ، بر شاخسار بیان مترنم می ساخت و میگفت : که این چنین ملکِ شکارپور ، که معشوقهٔ قدیم اهالیان سلطنت خراسان بود ، بي فتنه و فساد ، بدست انقیادِ خود آوردیم ، و بر تسخیر این چنین ملکها [ي نامدار] چندین اخراجات لشکر کشي [و نقص لشکر کشي] مي شود تا بدست تصرف مي آید .

فقط با آب و تابِ سخنان حکمت بیان ، ملک را بدست آوردیم ، مجلس نشینان نواب ممدوح باصغاي این سخنان ، زبان مدح و ثنا ، چون هزار داستان ، بداستان طرازي هر گونه تعریفات مي کشادند ، و طبیعت لطیف نواب موصوف را در [جلق] نشاط مي آوردند . عجب نوابي بود ! ! اگر لطایف اوصافش مفصل بیان نمایم ، قلمِ سیه رقم ، سر بسودا می کشد ! ! (۲)

في‌الجمله بعد از چند روز نواب مذکور ، باتفاق عالیجاه

(۱) در الف این سطر بطور عنوان فصل ، بخط قرمز نوشته شده .

(۲) این سخنان ذو معنیین ، با لهجهٔ تمسخر انتقادي مؤلف خیلی شیرین است ، و با اشارات مرموز، در دوسه سطر اوضاع را بخوبي وانموده است .

فتح محمد خان گوري (۱) و اعتمادي رئیس محمد گور (۲) خدمتگار امراي امیران خیرپور ، بانتظام امورات مالیهٔ سایر شکارپور پرداخته ، بقرار هفت حصه مقسوم نمودند : چهار حصه از امیران حیدرآباد ، و سه حصه از امیران خیرپور مقرر نمودند . و از طرفین امیران ، کارکنان و حاکمان جداگانه مقرر شدند . و حسنِ انسانیت حاکمان شکارپور ، که در هر ماه ، ماهِ حیات حکومت شان در برجِ زوال میرفت ، چه انشا نمایم؟ اکثر جاهل و از خرد بیگانه ، و در فسق و فجور یگانه ! پري رخانِ شکارپور دیو سیرت دیده ، مجنون وار صحرا نوردِ لیلي جمال پري رویانِ دیو سیرتان شکارپور بودند ، و همیشه بدردِ سر خمارِ زناکاری مبتلا .

آخر بعد از چند ماه ، طلوع ماهِ سیادت دستگاه امیر امرا ، نادرة الایام ، سید محمد کاظم شاه ، از طرف مغربِ عنایت امیرانِ حیدرآباد ، بر شهر (۳) شکارپور گردیده ، و از امیرانِ خیرپور ، فقیر عالم خان مري (۴) که حکماءِ یونانِ دانش و

(۱) الف : گوري . ک : کوري . گوري از قبایل سند است ساکن اطراف سکهر و شکارپور [— گزیٹیر سنده ۸۰۸] .

(۲) کذا در الف ، اما در ک محمد کهنور است ، و در سندهي گهنور علَم است ، مصحف کلمهٔ گوهر ، و شاید محمد گهنور نام این شخص بود .

(۳) الف : بر حکومت شکارپور .

(۴) در ک میري است ولي مطابق الف مري اصح است که طایفه معروفیست از بلوچ . ب : بکلي نام این شخص را نیاورده است .

بينش از معالجهٔ آن عاجز آيند مامور گرديده. فقير مذکور بزودي بر قصرِ رفيع اساس حکومتِ شکارپور نشسته، و صورت پري رخانِ شکارپور ديده، مجنون گرديده، و پيالهاي زمرد گون با شراب (۱) آميز زده، تمامِ روز ياوه گوئي مي نمود. و در طريقِ فقر و درويشي دلريشي نموده، سخنان بي معرفت بيان مي نمود. و چون آسيا، در هر کوچه و بازار، روز و شب در گردش و عيش (۲) مي نمود. هر کجا و هر کوچه که کدام حريفِ زنکه بازي مي ديد، او را استادن نمي داد، و بلکه آنها را سخت دشنام مي داد، که مبادا زيورِ حسن (۳) از محسنان کشيده بروند. خود شيفته و فريفتهٔ حسنِ گلرخان شکارپور بوده، ديگري را روا نداشت، که پاي درين گلزارِ حسن بگذارد.

در يومِ ميلهٔ هندوان، بر نالهٔ سنده، گاه سوار و گاه پياده، غبار کفِ پاي پري رويان، افتخارِ سر و روي خود دانسته، بر نالهٔ مذکور در ميله حاضر مي شد، و بي محابا درميانِ عورتان عور و پوشيده خود را داخل مي نمود، و بدلجوئي آنها مي پرداخت. و بعضي عورتان خنده کنان از او حجاب مي نمودند، و بعضي متنفّر مي شدند.

فقير مذکور بمعائنهٔ اين حالت در زبان سندهي بعورتان

(۱) الف: با شراب آميزيده. مقصد از پيالهاي زمرد گون، کاسهاي بنگ و حشيش است.

(۲) الف: و عيسي مي نمود، هر جاي و هر کوچه.

(۳) الف: نورِ حسن.

مخاطب ميگرديد (۱):

[فقير کؤن چو ٹيون پچو، چو ٹيون لکو، جاتي اوان جي چڙٖوي تاتي فقير عالم خان جي سيري- اين ميگفت و سرخوش بادهٔ بيخبري گرديده، چون ميمون باين قامتِ موزون ميرقصيد. يعني] از فقير چرا مي گريزيد (۲)، و چرا پنهان مى شويد (۳)، هر جا که از شمايان پيکر (۴) درانجا از فقير عالم جان (۵) و سر خواهد بود. چون ازين قسم چندين اختراعاتِ فقير مذکور مي باشد. اگر تشريح داده شود، هراينه مجموعهٔ هزليات خواهد شد.

و از عاليجاه زبدهٔ نجباء، سيد محمد کاظم شاه، چه بيان نمايم؟

صفتِ پاک وي از مدحتِ ما مستغني است
دستِ (۶) مشاطه چه با حسنِ خدا داد کند؟

در نجابتِ ذات و حسنِ صفات، يگانهٔ روزگار، و قدر اهلِ کمال و شريف بسيار ميدانست (۷)، و خود هم در کمال

(۱) اين جمله سندهي را از ک حذف کرده اند، از الف، ج به تصحيح املاي سندهي نوشته شد.

(۲) الف: مي گريزند. (۳) الف: مي شوند.

(۴) الف، ج: پيشگير. و اين ترجمهٔ کلمه چڙي سندهي است، که بمعني گوشهٔ دامن است. که در ک بجاي آن [پيکر] نوشته اند.

(۵) الف: فقير عالم خان، سر خواهد بود،

(۶) الف: فکرِ مشاطه.

(۷) ک: بسا مى ميدانست [؟] الف: مانند متن.

حسن و صورت معني نظير نداشت. و دستِ نوازش (۱) چون ابرِ بهار در ريزش! عجب جوان رعنا قد، زيبا صورت، شيرين كلام، خسروِ معني شناس بود. و بانتظام امورات رياست شكار پور بخوبي مي پرداخت، كه هر كس وضيع و شريف، از حسنِ اخلاق كريمانه (۲) او ممنون و ثناخوان بوده. مگر آدمانِ عمله اش اكثر بادي (۳) آتش خوئي كه اصلاً آبِ مروت در ديدهٔ حيا نداشتند، و بر اندک سخن، چون غبار آشفته مي شدند.

في الجمله از سرائيدن اين نغمه، مطرب خامه را باز داشته، بنواختن طبلِ جهاد جناب عرفان مآب، مير (۴) ميان احمد شاه غازي پرداخته مي شود.

---

(۱) الف: نوالش.
(۲) الف: گرانمايه.
(۳) بادي = مغرور.
(۴) الف: پير.

-۳۶-

در بيانِ آمدن احمد شاه غازي در سند

و دعوت نمودنِ طايفهٔ مسلمين خاص و عام بجهاد، و بعده روزانه شدنِ او طرفِ خراسان

واعظِ قلم خوش رقم، در تفسيرِ آياتِ جهاد، بر منبرِ بيان چنين خوش الحان ميگردد كه: در سنه يكهزار و دو صد و چهل [۱۲۴۰ ه] جناب عرفان مآب، زبدهٔ سادات عظام، خلاصهٔ خاندان كرام، رافع رآياتِ اسلام، قاطع بنياد كفر وظلام (۱) مير احمد شاه غازي، به مقتضاي حصول سعادت سرمدي و باميدِ حيات ابدي، بر طبق مضمون (آيهٔ) كريمه (۲) :— يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ، تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ، ذَالِكُمْ، خَيْرٌ لَكُمْ، اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ، يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَالِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ، وَأُخْرَىٰ

---

(۱) ظلام = جمع ظلمت بمعني تاريكي است.

(۲) در ک آيهٔ شريفه را نياورده اند و چنين است: بر طبق مضمون آيهٔ كريمه كه در باب تاكيد و امر جهاد نزول يافته است، عمل نموده

تُحِبُّونَهَا، نَصْرٌ مِّنَ اللهِ وَ فَتْحٌ قَرِيب، وَ بَشِّرِ المؤمِنِين ـ (۱). عمل نموده، از مکانِ بريلي (۲) ضلع هندوستان، لواي عزيمتِ جهاد کفارِ مکهه، بر عرصهٔ خاطر همت مظاهر بر افراشته، با مشت جماعهٔ مسلمين مجاهدينِ صادق، تشريف فرماي ملک سنده گرديده، با اميرانِ سنده و سادات عظام و علماي کرام و امراي عاليمقام و مشايخِ ذوالاحترام هر خاص و عام [از طايفهٔ] اهل اسلام دعوت (۳) جهاد کرد.

ليکن احدي و فردي از ملک سنده، اعلي و ادنا، بسبب دون همتي و شهوت پرستي، دل نهادِ سعادت جهاد نشدند. بلکه معاينهٔ يک مشت جماعهٔ مجاهدينِ بي سر و سامان، حمل بر فريب بازي جناب ممدوح نموده، گاهي از قانونِ زبانِ اعتراض، نغمهٔ وهابي (۴)، نسبت جناب ممدوح مي نواختند. گاهي

(۱) قرآن، الصف ۱۳ ج ۲۸.

(۲) بريلي= شهريست که بفاصله ۱۴ ميلي جنوب رام پور در هند به جنوب شرقي دهلي واقع است. (۳) ک: دعوي جهاد.

(۴) فرقهٔ معروفيست ازسنيان حنبلي که از طرف محمد بن عبدالوهاب [۱۱۱۳—۱۲۰۱ه مطابق ۱۷۰۳—۱۷۸۷ع] در نجد عربستان بنا شده وخود آنها خود را موهبون مي گفتند. محمد مذکور از عرب بني سينان تميمي بود، و در اعمال ديني بر نصوص قرآني و حديث تاکيد مي نمود. اين فرقه در نجد و عربستان بمصدر تحولات سياسي شدند، تا که بالآخر حکومت تمام مملکت عربيه سعوديه بايشان تعلق گرفت.

[— دائرة المعارف اسلامي]

نواي جاسوسي صاحبان انگليس (۱) بهادر، از ارغنون دل بر مي آوردند، و اصلاً بر اقامت جهاد جناب موصوف، اعتماد و اعتبار نمي کردند، که ازين يک مشت مجاهدين چه بندد و چه کشايد؟ و چگونه نظامِ مهامِ جهاد خواهند داد؟ و محض فريب بازي و خدعه طرازي ميدانستند.

چون جناب ممدوح، چند ايام بمساکنِ مخزنِ معارفِ انسيّه، معدن لطايف قدسيّه پير ميان صبغة الله (۲) توقف پذير گرديده، و درانجا بندوبست نشانيدن اهل قوافل که عبارت از پرده نشينانِ طهارت و عصمت است نموده، ازانجا تشريف‌فرماي شکارپور، که درانوقت عاليجاهِ سيادت پناه، سيد محمد کاظم شاه الحسيني (۳)، جلوس فرماي بر مسند حکومت شکارپور بوده. ناظمِ مذکور، شمع افروزِ بزم ملاقات جناب سيد ممدوح گرديده، از موايد پُر فوايد ـــ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَه ـــ (۴) نهايت شيرين کام شدند، و در حين اختلاط و مجلس آرائي جناب ممدوح، مطابقِ نصِّ قرآني و احاديث قدسي، ناظمِ مذکور را راغبِ جهادِ کفار فُجّار نموده، و مابينِ خود، عهد انجام موثق نمودند. چنانچه ناظمِ مذکور همين انجام نمود (۵) که: وقت جهاد آمده با مجاهدين دين حاضر خواهيم شد.

(۱) الف: انگليسيه. (۲) از روحانيون بزرگ سند و يکي از اجداد دودمان سادات پگاڑو است [رک: تعليق نمبر ۲۵].

(۳) ک: بحسني. (۴) قرآن، المايده ۵۴ ج ۶.

(۵) ک: انجام خود که [؟]

لیکن لذتِ معشوقهٔ حکمراني شکارپور، دامن گیر ناظمِ مذکور بوده، باوجود صدور چندین دعوت نامه، ناظم مذکور متوجه سعادتِ جهاد نگردیده. ابوابِ رسل و رسایل مشعر بر اقاویلِ جهاد مفتوح داشت و نرفت، و در جنگ سکهر (۱) برباد رفت، که ذکرِ آن در داستانِ جنگِ سکهر (۱) مُندَرَج است.

چون جناب سیدِ ممدوح، از شکارپور، عازمِ خراسان گردید، اولاً در ملکِ کچهي (۲) رسیده، والئ قلات را و سایر رؤساي آن سر زمین از خاص و عام، از قانونِ اسلام، زمزمهٔ دعوت جهاد بگوش رسانیده. لیکن هر کس این آهنگ خوش نوا را خارج از عقل ناقص خود دانسته، هرگز این نغمهٔ دلکشاي را بگوشِ هوش نیاورده. علاوه رباب استهزأ وخندگي مي نواختند، و چنگ از دلِ پر زنگِ خود، بر قولِ محال، در مجلس مشورت در نوا مي آوردند.

چون جناب ممدوح، از ملک کچهي، ساز همت را کوک ساخته، متوجهٔ قندهار، و ادراک ملاقات سردار صاحبان قندهار نموده، به قندِ یزدِ (۳) جهاد، شیریني بخش کام سعادت فرجام سردار صاحبان گردیده، و هم سایر امراي عالیمقام و ساداتِ عظام و علماي کرام و مشایخ ذوالاحترام

(۱) ک: سکه. مطابق الف، ب: سکهر صحیح است.

(۲) بین جیکب آباد و درهٔ بولان. (۳) قند یزدی= منسوب به یزد شهر ایران که در قندهار شهرت داشت.

و هر خاص و عام [را] دعوت جهاد نمود. علماي قندهار در صورت دعوت جهاد، عداوت دانسته، با سید صاحب ممدوح، معرکه آراي مسئله و مسایل گردیده، و باستمداد عساکر علوماتِ منطق و معاني، و اصول و فروع و صرف و نحو و فقه و تفاسیر و احادیث وغیره علوم، درپي شکستِ لشکر عزیمتِ جهاد سید ممدوح شدند.

تا چند ایام، مابین علماي قندهار و سیدِ موصوف، مباحثه میرفت. لیکن جناب سید ممدوح (۱) نیز علماي متبحّر همراه آورده بودند. در صورت گفتگوي، علماي قندهار، نتوانستند که شکست افواجِ بحرامواج عزیمتِ جهاد سید صاحب نمایند. بعده سید موصوف از قندهار تشریف فرماي سمتِ کابل گردیده، در اثناي راه، با مؤمنینِ راسخین و مسلمینِ صادقین، از صغار و کبار، خارج از حدِ شمار ملاقات کرده، هر کس را دعوتِ جهاد مي نمود.

هرگاه واردِ کابل گردیده، اهاليِ کابل از ساداتِ عظام و علماي کرام، و مشایخ ذوالاحترام و رؤساي عالیمقام، و سایر خواص و عوام، بکمال محبت و نهایت مودت آمده، ملاقاتِ جناب سید ممدوح نمودند.

دران ایام فیمابین سرداران کابل، مقدمهٔ قتل و قتال و جنگ و جدال واقع بود. سید ممدوح، جهت اندفاعِ این شرارت و انطفاي این نایرهٔ آتشِ فساد، مابینِ سردارانِ مذکور، بسیار

(۱) الف: ممدوح را نیز علماي متبحر همراه بودند.

سعي و تلاش نموده ، ليکن موثر نشد . بعد از چهل و پنج روز سيد ممدوح از کابل، روانهٔ طرف پشاور، و درعرصهٔ راه با موٴمنين راسخين که ملاقات مي نمودند ، از تبليغِ اين بادهٔ دلکشاي فرح افزاي دعوتِ جهاد ، سرشار و خبردار مي نمودند .

وقتيکه سيد ممدوح ، رونق افزاي پشاور گرديد ، درانجا ملاقاتِ صغار و کبارِ اهلِ ابرار (۱) نموده ، و به نسايم خوش شمايمِ دعوت جهاد ، شگفتگي بخش غنچهٔ مراد سعادت نژاد آنها گرديده ، سه روز اقامت پذير گرديده ، تشريف فرماي موضع اشنگر (۲) که مفاصلهٔ ده کروه بسمتِ اوطانِ يوسف زئي ها از پشاور واقع شده است ، چند روز درانجا مکث (۳) پذير گرديده ، موٴمنين آن ديار و مسلمين آن اقطار را بسوي اقامت جهاد و ازالهٔ کفر و فساد ترغيب نمود .

ازانجاکه بقدرت کاملهٔ ربِ قدير ، جمعي کثير و جمِ غفير (۴) از موٴمنينِ راسخينِ اطراف و اکناف به نيت اداي سعادت ، و ادراک اين عبادت، بحضور سيد ممدوح فراهم آمدند بعد ازان از موضع مذکور کوچ نموده ، به موضع خيشکي (۵)

(۱) الف : اهلِ آن ديار .

(۲) اشنگر يا اشنغر يا هشت نگر ، بفاصله ده ميل در شمال پشاور است مسکن يوسفزئيهاي پشتون . (۳) ک : مکنت پذير .

(۴) جم غفير = تودهٔ بزرگ مردم است .

(۵) خويشکي = طايفهٔ افغاني است که بنام ايشان جائي در جنوب مردان بر کنار درياي کابل واقع است . املاي آن در هر سه نسخه خشکي است ، ولي ما مطابق تلفظ نوشتيم ، در کتب انساب افغاني آنرا خويشکي هم مي نويسند .

رسيدند . و ازانجا بموضع نوشهره (۱) آمده ، چند روز توقف کردند ، که درين اثنا ، لشکر خالصه سنگهه ، بمقدار شش هفت هزار بسر کردگي لوده سنگهه (۲) ابنِ عمِ خالصه رنجيت سنگهه بموضع اکوڑه (۳) رسيده . هر چند درميان جنودِ نصرت آمودِ مجاهدين و لشکر سکهه ، درياي مسمي لنڈي (۴) حايل بود ، ليکن جماعهٔ مجاهدين از روي حميتِ اسلامي و غيرت ايماني ، بوقت شب که آن شب را قدر سعاداتِ خود دانسته از دريا عبور نموده ، در ماه جمادي‌الاول (۵) سنه يکهزار ودو صد و چهل دو ۱۲۴۲ هجري ، برسر لشکرِ سکهه رسيده به مقابله پرداختند . غازيان، بسيار از لشکر خالصه سنگهه بسيوفِ قاطعه (۶)، بدارِ جهنم رسانيدند ، و بسياري مجروح ساختند ، و اشياي نفيسه از جنس اسپان و اشتران و اسلحه و اقمشه به يغما آوردند .

بعد از چند روز عساکر فيروزي مآثرِ مجاهدين ، از درياي

(۱) نوشهره = در ۲۷ ميلي غرب پشاور بر جادهٔ عمومي واقع است .

(۲) ب : بوده سنکهه .

(۳) اکوڑه = بر کنار درياي کابل در غرب نوشهره بفاصله ۱۱ ميل بر راه عمومي واقع ، و مرکز قديم قبيلهٔ ختک است .

(۴) در هر سه نسخه لنده است که صحيح آن لنڈي باشد . درياي کابل را از نوشهره تا اتک باين نام خوانند . معنى لنڈي در پشتو کوتاه است ، چون درين حوالي عرض دريا کم است ، بدين نام مسمي شده .

(۵) صحيح آن جمادي‌الاولي است .

(۶) يعني شمشيرهاي بُرنده .

اباسین (۱) عبور نموده ، بر قریهٔ حَضْرو (۲) تاخت آورده ، جمعي را از لشکر سکه زیرِ تیغِ بیدریغ کشیدند ، و جمعي را بطریقِ دستگیري آوردند . و دران نوبت اموال خطیر و غنایم کثیر ، از نقود و اجناس ، اینقدر بدست عوام الناس آمده ، که از تحریر و تقریر بیرون است .

لشکر خالصه سنگه ، بسرکردگي لوده سنگه ، در این هر دو نوبت ، شجاعتِ مومنین و جلادت مجاهدین ظاهر و باهر دیده مغلوب گردید ، آخرالامر از قدم گاه خود ، رختِ اقامت برداشتند ، و در مقام دیگر فروکش شده ، گرداگرد لشکر خود سنگر زدند .

چون جمهور مومنین و حاضرین از ساداتِ عظام و علماي اعلام و مشایخ ذوالاحترام و امراي عالیمقام و سایر خاص و عام از اهل اسلام که برکاب جناب سید ممدوح حاضر بودند ، برین معني اتفاق کردند (۳) ، که اقامتِ جهاد و ازالهٔ کفر و فساد ، مطابق وجهِ مشروع ، بدون نصبِ امام ، صورت پذیر نخواهد شد ، بناءً علیه بتاریخ دوازدهم ماه جمادي‌الثاني

(۱) در پشتو درياي سند را اباسین گویند یعني پدرِ دریاها . در حد اتک اباسین با درياي کابل [لنډي] مي آمیزد .

(۲) حَضْرو = بر کنار راست درياي سند، بعد از اتک بفاصله ده میل‌طرف غرب شمالي آن واقعست. در الف ، ب : خضرو، که صحیح نیست، و مردم ازرُو تلفظ میکنند .

(۳) الف : نمودند .

سنه یکهزار و دو صد و چهل دو ۱۲۴۲ هجري بیعت امامت ، بر دستِ جناب سیدِ ممدوح بجاي آورده ، خطبه بنام سید موصوف خواندند (۱) . و من بعد آن مومنین صادقین و مجاهدین راسخین، بیش از پیش، در تحصیلِ سعادتِ جهاد، کمرِ همت بسته ، بزبانِ صدق ترجمان ، این نغمه مي سرائیدند :

ماسبک روحان بامیدِ شهادت زنده ایم
پیشِ ما ذکرِ حیاتِ جاودان باشد گران

(۱) این یکي خطاياي سیاسي مجاهدین بود ، که در آینده علتِ مهم ناکامي ایشان گردید ، زیرا دعوي امامت و خواندن خطبه بنام سید احمد ، تمام سرداران افغاني را که بر پشاور تا هرات مسلط بودند متوحش ساخت ، و او را در امرِ جهانداري رقیب خود شمردند . درحالیکه سید در ابتداي کار فقط وجههٔ دیني داشت ، اکنون لباس سیاست و دنیا داري و حکمراني را نیز پوشید . خوانین و امراي افغاني یوسفزئي که مدار نیروي لشکري وي بودند ، نیز ازین عنوان ترسیدند ، و وجود سید را براي اقتدار معنوي خود مضر دانستند، بنا بران کمک خود را ازو باز داشته ، و گذاشتند که بدست سکه نابود گردد .

اگر سید شهید این روحیهٔ لشکریان خود را مراعات میکرد ، و به همان لباس بي غرضي و دیني باقي مي ماند ، شاید تحریک وي کامیاب میشد . بهر صورت شهادت و ناکامي این گروه مجاهدین از وقایع اسفناکي است [براي تفصیل رک : تعلیق نمبر ۲۶] .

-۳۷-

در بیانِ مقابله نمودن عالیجاه یار محمد خان (۱) بارکزئی ناظمِ پشاور

با جناب سید میر احمد شاه غازي، و کشته شدنِ بارکزئي مذکور، و گرفتن پشاور سید ممدوح، از دستِ برادران یار محمد خان مذکور

مجتهدِ قلم صدق رقم، در جهاد این مدعا، چنین معرکه آراي بیان میگردد که: هر گاه جناب سید ممدوح را جمعیتِ لشکر ظفر پیکرِ مجاهدین دین، و مومنینِ صادقین، بسیار از حد بی شمار گردیده. عالیجاه سردار یار محمد خان بارکزئي ناظم پشاور، که بعدِ مقابلهٔ سیدِ مذکور به لقب "یار سنگه" ملقب گردیده، از معاینهٔ جمعیت لشکر جناب ممدوح بمقتضاي — خنّاسِ الّذي يُوَسْوِسُ في صُدُورِ النّاس — (۲) وساوسِ شیطاني را در خاطرِ خود راه داده، از روي شقاوت نفساني، در پیچ و تاب آمده، حمیت (۳) مسلماني را در پسِ پشتِ خود انداخته، بموجبِ حکم خالصه سنگه، جمع آوري لشکر نموده، جانبِ یوسفزئي‌ها رفته، با جناب ممدوح، آتش

(۱) یار محمد خان یکی از برادران وزیر فتح خان و فرزند سردار پاینده خان بود [رک: تعلیق ۳].

(۲) قرآن، الناس، ۵ ج ۳۰ (۳) ک: جمعیت [؟]

مقابله و مقاتله بمضمونِ کریمهٔ — خَسِرَ الدُّنْيا وَ الآخِرَه — (۱) بر افروخته، تا از دستِ مجاهدین دین، درین آتشِ جنگ، راهِ درک الاسفل (۲) پیش گرفته.

افسوس! از چنین مسلماني، که صراطالمستقیمِ هدایتِ ایمانی را از دست داده، بحکم خالصه سنگه دیده و دانسته، خود را در چاهِ ضلالت انداخته! اینچه آئین و چه ملت و چه اسلام؟ بي تکلف که جاي تحسین است!!!

چون بعد کشته شدن عالیجاه یار محمد خان (۳)، لشکرش روي درفرار نهاد (۴)، بمقتضاي — جاءَ الحق وَ زَهَقَ الباطل — (۵) چون جناب ممدوح بر طریقِ حق ثابت قدم بود، مظفر و منصور گردیده، عالیجاهِ مذکور بموجبِ (۶) حکمِ خالصه سنگه بر باطل بود، بسزاي اعمال خود رسید (۷).

(۱) قرآن، الحج ۱۱ ج ۱۷ (۲) درک الاسفل = پائین ترین حصهٔ جهنم.

(۳) سردار یار محمد خان در میدانِ جنگ کشته شد، اوایل ۱۲۴۴ ه عمرش ۳۹ سال بود، و در جنب مزار سید حبیب متصل جنوبي پشاور مدفون است. [— سراج ۱ — ۱۱۱].

(۴) درینجا در ک کلمات جناب سید ممدوح مکرر و زاید است که حذف شد.

(۵) قرآن، بني اسرائیل ۸۱ ج ۱۵.

(۶) الف: بحکم.

(۷) درینجا در الف این بیت شکسته و بي نمک نوشته شده که در ک، نیست. بیت:

از ادب دین رسیدن بر سریر اعتبار
بی ادب دین هرگز نه گردد بمطلب کامگار [؟]

چون جناب سید ممدوح ، بعد قتل عالیجاه مذکور [و] شکست لشکرش ، سه چهار هزار لشکر جرّار کرّار مجاهدین که هر یک پروانهٔ شمع دین متین توان گفت، با رکاب نصرت مآب خود برداشته ، سرعتاً داخل پشاور گردیده (۱) ، بالاحصار را چون نقطهٔ پرکار ، سخت محاصره نموده . عالیجاهان سلطان محمد خان و پیر محمد خان برادران عالیجاه یارمحمد خان ، معهٔ جمعیت لشکر، در بالاحصار پشاور اقامت داشتند . هر چند مستعد مقابلهٔ جناب ممدوح شدند ، لیکن از جهت دو امر پهلوي خود را از مقابلهٔ سید موصوف تهي نموده ، معارک آرا نشدند !

اول اینکه : ازقتل عالیجاه یارمحمدخان برادر خود، درماتم داري غم والم گرفتاربودند . دویماً : مهام دینداري جهاد بوده ، و هم‌معاینهٔ حال "یار سنگه" برادر خود راکه باین لقب اشتهار در تمام اکناف عالم گرفته بود شنیده ، حیران ماجراي عاقبت کار خود بودند . آخر الامر طاقت مقابلهٔ مجاهدین ندیده ، از بالا حصار بي مقابله فرار بر قرار اختیار نمودند ، و در موضع عالیجاه ارباب فیض‌الله خان ، که از پشاور در سه کروه (۲) مفاصله دارد ، رفته منزل انداز شدند .

ازانجاکه ارباب مذکور ، در خدمت جناب سید ممدوح ، حسن عقیده و طریقهٔ کمال رسوخ ارادت مندي داشت ،

(۱) الف: شده .

(۲) در جنوب پشاور مسکن قبیلهٔ مهمند است .

عالیجاهان مذکور، بوساطت ارباب مشارٌ الیه ، با جناب سید ممدوح ، متحرک سلسلهٔ مصالحه گردیده ، حلقهٔ اطاعت و فرمان برداري جناب موصوف ، در گوش جان خود انداخته ، راغب دولت ملاقات سید صاحب شدند .

آخر ارباب مذکور، بدعوت ضیافت جناب سید ممدوح پرداخته، هر گاه جناب موصوف، بدعوت ضیافت در موضع ارباب مذکور تشریف فرمای گردیده ، شمع افروز بزم خوان اطعام شدند . درانوقت عالیجاهان سلطان محمد خان و پیر محمد خان، برهبري ارباب مذکور در مجلس آمده ، از مایدهٔ سلام جناب سید موصوف ، شیرین کام گردیده ، از کردهٔ خود نادم و پشیمان ، و در مقام عذر خواهي آمده ، عفو تقاصیر گذشته خواستند ، و قسم هاي کلام‌الله یاد کردند ، که بعد ازین مایان باولیاي دین [و دولت] هرگز مرتکب فتنه و فساد نخواهیم شد ، و در همه باب مطیع و فرمان بردار بوده ، در مقابلهٔ اعداي دین ، جان ناتوان خودها را برکاب نصرت مآب دین متین فدا نموده ، سعادت دوجهاني حاصل خواهیم نمود .

ازانجاکه جناب سید ممدوح را در اصل خیال تخریب جماعهٔ مسلمین و تسخیر ملک پشاور نبود ، بعد (۱) انقیاد و فرمان برداري، جناب سید معظم‌الیه، باز ملک پشاور را به دستور اصلي ، بدست عالیجاهان مذکور تفویض نموده ، و مابین خود همین انجام نمودند ، که امورات شرعیه که اعظم رکن رکین

(۱) ک: لیکن بعد انقیاد . الف: لیکن بغیر انقیادي . ب: حسب التجا باز ملک پشاور را .

قصر اسلام است ، باولیاي دولت دین تعلق دارد . و معاملات ملکي از مالیه ستاني و حکمرانی بعالیجاهان مذکور تعلق گرفت . چنانچه باین عهد انجام ، جناب سیدِ ممدوح خوش گردیده ، جناب مولوی احمد علی صاحب (۱) را در موضع مذکور ، بجهت انتظام مهام شریعتِ بیضا گذاشته ، خود تشریف فرماي اوطان جماعهٔ مسلمینِ مجاهدینِ یوسفزئی ، و درانجا رسیده [به] انتظام مجموعهٔ جهاد ساعي ، و به ترغیبِ (۲) مومنینِ صادقین مجاهدین راسخین ، بنا بر حصولِ سعادتِ جهاد می پرداخت ، که بسیاري از مجاهدین از اطراف و اکناف (۳) بامید شهادت جمع آمدند .

---

(۱) الف : مولوي محمد حیات [؟] که قرار ک ، ب ، ج صورت متن اصح است .

(۲) الف : ترتیب .

(۳) اکناف = جمع کنف بمعني کناره و طرف [— منتخب].

— ۳۸ —

در بیانِ کشتنِ مولوي احمد علي را عالیجاهان سلطان محمد خان و پیر محمد خان در پشاور ، بفریبِ ضیافت

شمعِ قلم روشن رقم ، در مجلس افروزي این مدعا چنین شعله افروزِ بیان میگردد که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو ۱۲۴۲ هجري ، جناب سید میان احمد شاه غازي ، ملک پشاور بدستورِ اصلي ، تفویضِ عالیجاهان سلطان محمد خان و پیر محمد خان نموده ، عزیمت فرماي جانبِ یوسفزئي‌ها گردیده [مدتِ] دو ماه حکم پشاور ، بدستِ عالیجاهان مذکور ، و انتظام مهام (۱) شریعتِ غرا و ملتِ بیضاي آن سر زمین ، بجناب مولوي میان احمد علي صاحب تعلق داشت .

لیکن عالیجاهانِ مذکور ، تخم عداوت و کینهٔ جناب سید ممدوح ، در زمین خاطر کاشته ، و نهالِ نفاق را ، از سر چشمهٔ غبار آلودهٔ شقاوت [آب] داده ، در شوره زمینِ قلبِ قلب (۲) پرورش مي دادند و منتظرِ وقت بودند ، تا رفته رفته ، آتشِ گرفتاري مولوي مذکور به هیمهٔ (۳) حسد و آتشِ حقد (۴) ، در

---

(۱) مهام = جمع مهم است .

(۲) قلب اول بمعني دل ، و قلب دوم بمعني مغشوش و ناسره است .

(۳) هیمه = چوب سوختنی . (۴) حقد = حسد و رشک .

مطبخ خیال پخته ، در صورت دوستي و کمالِ ارادهٔ عقیدت ، مولوي مذکور را معهٔ اربابِ فیض‌الله خان ، بنا بر دعوت ضیافت، در بالاحصار پشاور، صورت احضار داده ، شمعِ مجلس آرا روشن ساختند . و انواع موايد طعام رنگین در خوان شقاوت نشان (١) حاضر ساختند .

بعد نوش جان غذا ، خوان رنگین صحبت و اختلاط از هر قسم ، در بزمِ آرزوي یکدیگر گسترده ، از موايدِ نکات عجیبه و غریبه ، شیرین کام شدند . لیکن مولوي موصوف از طبّاخِ اجل (٢) غافل ، که چه آش در مطبخ خانهٔ تقدیرِ ازلي پخت و پز خواهد شد . هنوز بازارِ صحبت گرم بود ، که مجمعه(٣) چاي خوري که رسم سلاطین روزگار قدیم است، در مجلس نزدِ مولوي مذکور حاضر آوردند. و در عین چاي خوري، جناب مولوي و ارباب فیض الله خان را باین همه مراعات و نیکوئی که در حین مقدمهٔ پشاور بعالیجاهان مذکور نموده بود ، بغتتاً (٤) بضرب شمشیر قاطعه مقتول ساخته ، در چاهِ شهادت انداختند . و از روي شقاوت جزاي (٥) ابدي ــ وَ مَن يَقْتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَآؤهُ جَهَنَّم خَالِداً فِيْهَا ــ (٦)

(١) ک : شقاوت شان .
(٢) الف : طباخ رحیل .
(٣) الف : مجموعه .
(٤) بغتتاً : ناگهان . (٥) الف : جزایی .
(٦) قرآن ، النساء ، ٩٣ ج ٥ .

حاصل نموده ، و بر انتقام کشي عالیجاه یار سنگه به سبب سید ممدوح خوش وقت شدند .

چون این خبر وحشت اثر ، بسمع (١) سید موصوف رسیده ، بسیار از دغابازي عالیجاهان مذکور ، مشوش و پریشان خاطر گردیده ، دستِ افسوس بهم مي سائید ، و در فکر انتقام مولوي مذکور گردیده ، که درین اثنا ، خالصه شیر سنگه [خلف رنجیت سنگه] ، به جمعیت لشکرِ وافره و آلاتِ محاربات متکاثره ، بمقابلهٔ جناب سید ممدوح ، نیرانِ جنگ و جدال را در اشتعال آورده . هزارها از لشکر خالصه سنگه ، بسیوفِ قاطعهٔ مجاهدین ، بدار جهنم رفتند ، و بسیاري از مجاهدین شربت شهادت ــ سَقَاهُم رَبُّهُم ــ (٢) چشیدند ، و در قرب و جوار رب العباد آرمیدند ، و جناب سید ممدوح و جناب مولوي محمد اسمٰعیل صاحب که پیش امام و ناظمِ مهام جهاد بودند ، بامید خریدِ متاع زندگانی جاودانی ، نقدِ حیات مستعار را در میدانِ جهاد باخته ، جرعه نوشِ بادهٔ حیات شهادت گردیده ، بمرادِ دلِ خود کامیاب گردیدند (٣) .

خوشا (٤) بحال کسانیکه نقد حیات مستعار ، بر خرید متاع حیاتِ جاودانی صرف نمودند ، و جان ناتوان را در راه حق باختند ، و بمقتضاي [مضمون] کریمهٔ ــ وَ تُجَاهِدُونَ سَبِيلِ الله

(١) ک : هر گاه بسمع ، که هر گاه زاید است .
(٢) قران ، الدهر ٢١ ج ٢٩ .
(٣) براي تفصیل رک : تعلیق نمبر ٢٦ .
(٤) الف : خوشحال کسانیکه .

بِأَمْوَالِكُمْ و أَنْفُسِكُمْ ذَالِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إن كُنْتُمْ تَعْلَمُون، يَغْفِرلَكُمْ ذُنُوبَكُمْ و يُدْخِلْكُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِها الْاَنْهارُ و مَساكِينَ طَيِّبَةً فِي جَنّاتِ عَدْنٍ ذلِكَ الْفَوزُ العَظِيم — (۱) عمل نمودند.

اگرچه بعد شهادت سید ممدوح، چندین روایات، مشتهر عالم گردیدند، بعضی کسان مي گفتند که: در فلان کوه اقامت دارد، و برخي مي گفتند، که باز اجتماعِ قشونات مجاهدین بفلان مکان مي نماید. ازانجا که در حیات زندگاني جناب ممدوح، هیچ یک خلاف نیست، کسي را که ازشهادت، حیات ابدي حاصل گردیده، چه احتیاج این حیاتِ مستعار فاني است! آفرین! هزار آفرین! بر استقامت و علو همتي جناب سید ممدوح! که با یک مشت مجاهدین که فکر هر کس در این امر نارسا بود، چه کارهائي کرد! و باوجودیکه در حینِ حیات خود براي هر کس از طایفهٔ مسلمین خاص و عام، باین مضمون دعوت نامها نوشته فرستاد. لیکن در گوشِ غفلت نیوش هیچکس مؤثر نیفتاد:

مضمون دعوت نامه (۲)

سید میان احمد شاه غازي، که براي دعوت عامهٔ مسلمین

(۱) قرآن، الصف ۱۲ ج ۲۸.

(۲) چنین بنظر مي آید، که این عین متن دعوتنامه سید شهید نباشد، زیرا اکثر خطوط سید بقلم مولوي اسمعیل دهلوي نوشته مي شد، که عالم جیّد و محققي بود، و انشاي روان و استواري داشت، و نمونهٔ آن کتاب صراطِ مستقیم فارسي اوست. درین دعوتنامه شاید مؤلف کتاب دست برده، و برخي از عبارات و جملات سرد و بي نمکي را دران وارد کرده است، که از قلم مولف در سر تا سر کتاب بنظر مي آید.

مؤمنین نوشته بود:

بر الواحِ خواطر سادات کرام و مشاهیر علماي عظام و جماهیر مشایخ ذوالاحترام و اراکین عالي مقام و سایر خاص و عام از اهلِ اسلام، و کافهٔ اهلِ دین و جماعهٔ اربابِ صدق و یقین، بطریق دعوتِ عامه، نگارش کرده می شود که:

اي مومنانِ پاک! و اي مسلمانان چست و چالاک! شکر منعم علي الاطلاق بجا آرید! و حقوقِ مالک بالاستحقاق بیاد آرید! و بر حمیت (۱) اسلامی کار فرمائید! و غیرتِ ایماني، بروي کار آرید! و این جانِ ناتوان و نهاد سست بنیان، بخداوند حقیقي و خاوند تحقیقي بسپارید! که متاعِ زندگاني [فاني] بعوضِ راحت جاوداني بفروشید، و در تحصیل رضا جوئي حضرت رب العزت بکمال علو همت و تاکید عزیمت بکوشید، و لباس صبر و استقامت، درمیادین (۲) شجاعت و شهامت بپوشید، و آبِ شمشیر بُرّان، مثل آب زلال بنوشید!

بالجمله محبت اهل و عیال، و [الفت] اخوان و اوطان، پس پشت انداخته، جان و مال، در رضا جوئي ایزد متعال در باخته، و اطاعتِ رب ذوالجلال قبلهٔ همت ساخته، و علمِ دین متین بر افراخته، و کوسِ تائید شرع مبین نواخته، مردانه وار در معرکهٔ جهادِ کفار فُجّارِ نگونسار در آئید، و گوي سعادت دو جهاني و راحت جاوداني، بقوتِ ایماني از میدانِ

(۱) که: جمعیت [؟]

(۲) میادین = جمع میدان.

شجاعت و جلادت بربائید! و در مصاف ِ قتل و قتال ، و معارک جنگ و جدال، مثل کوه متین ، در مقابلهٔ اعداي دین، ثابت القلب و راسخ القدم باشید! و شکستن ِ رونق اهل ِ کفر [و جدال] و عناد، و برباد دادن نمایش ارباب شرک و فساد بمثابهٔ راندن ِ مگس ناپاک، با پر تافتن (١) خس و خاشاک بشمارید! و نص ِ قرآني یاد آرید :— اِن تَنْصُرُوا اللهَ يَنْصُرْكُم وَ يُثَبِّتْ اَقْدامَكُم — (٢) در دل ِ جلادت منزل، ملاحظه کنید! و آیهٔ فرقاني — وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنا نَصْرُ المُؤْمِنِين —(٣) — وَ كَم مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِاِذْنِ الله —(٤) به لسان صدق ترجمان بخوانید! [و مضمون ِ] ـ فَاذْهَبْ اَنْتَ و رَبُّكَ فَقَاتِلا اِنَّا هٰهُنَا قاعِدُون — (٥). — وَلا طَاقَةَ لَنا اليوم بِجَالُوتَ وَ جُنُودِه — (٦) مثل ِ قاعدین سابقین بر زبان ِ حدت نشان مرانید! گلگونهٔ شهادت ، بر چهرهٔ عروس ِ عبودیت و اطاعت مالیده، سرخ روئي دنیا و آخرت حاصل کنید! [و انگشت] وفا و انقیاد بحناي خون اهل ِ کفر و فساد رنگین کرده، عروس وار در محضر ِ داور دادار جلوه گر شوید! و چون [به] همین رفتار و کردار و گفتار، و این نیت چست و عزیمت درست، مثل شیر ِ غُرّان و پیل ِ مست دمان (٧)، در مقابل

(١) برتافتن = دور انداختن است .
(٢) قرآن ، محمد ٧ ج ٢٦ .
(٣) قرآن ، الروم ٤٧ ج ٢١ . (٤) قرآن ، البقره ٢٤٩ ج ٣ .
(٥) قرآن ، المائده ٢٤ ج ٦ . (٦) قرآن ، البقره ٢٤٩ ج ٣ .
(٧) دمان = جوشنده و دمنده و خشمناک [— غیاث] ،

اهل ِ کفر و طغیان خواهند رسید ، ضرور بالضرور بر طبق مضمون لازم الوثوق — وَ اِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الغَالِبُون — (١) مظفر و منصور خواهند شد ، و از آلواث (٢) آثام (٣) مطهّر گردیده ، و از عذاب ِ جهنم نجات یافته، بمدارج عالیه و مراتب شامخه(٤) در ریاض جنان و روح ِ ریحان (٥) در جوار ِ ملک المنان خواهند رسید ، و در سلک عباد مقرّبین و جماعهٔ سابقین از بندگان خاص و مقبولان ذوالاختصاص منسلک خواهند گردید .

و علاوه برین آنکه : اینجانب در منامات ِ (٦) بیشمار و معاملات خارج از حد و حصار، در باب سرانجام دادن ِ این امر ِ عظیم و مهم ِ فخیم (٧)، از پردهٔ ِ غیب ، باشارات ِ رباني مامور، و از مَكْمَن ِ (٨) لاریب به بشارات رحماني مبشّراست. و چونکه الهام غیبي بکلام لاریبي مصمم گردد، پس در نظر ِ مومنین راسخین و مخلصین کامل الاعتقاد ، بمثابهٔ — نُورٌ علٰى نُور — (٩) جلوه گر شود . اگر تقاعد (١٠) و تساهل (١١) درین باب بعمل خواهد آمد پس چنانکه [در] دار دنیا منکوب شده (١٢) ، در آخرت بعذاب ِ الیم (١٣) در درکات ِ جحیم

(١) قرآن ، الصافات ١٧٣ ج ٢٣ . (٢) الواث = آلودگیها .
(٣) آثام = جمع إثم بمعني گناه . (٤) شامخه = بلند .
(٥) بمعني مهرباني و خوشی (٦) منامات = خوابها و رویاها .
(٧) فخیم = بزرگ . (٨) مَكْمَن = جاي پوشیده شدن [— منتخب] .
(٩) قرآن ، النور ٣٥ ج ١٨ . (١٠) تقاعد = فرو نشستن .
(١١) تساهل = سهل انگاري . (١٢) الف : شده اید .
(١٣) الیم = دردناک .

گرفتار خواهد گردید، و در عوضِ ایشان، دیگر سعادتمندان ازلی و مقبولانِ لم یزلي، در سلک جودِ ربانی منسلک خواهند شد. قال‌الله تبارک و تعالي — و یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُم وَ لاَ تَضُرُّوه شَیْئاً و اللهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدیر — (۱). بالجمله ازین زندگانی فاني [روزي] گذشتني و گذاشتني است. و در محکمهٔ حساب و کتاب و سوال و جواب، در حضرتِ ربّ الارباب حاضر شدنی است. اهل تقاعد و تساهل در معرکهٔ حساب و کتاب، بکدام زبان جواب خواهد داد ؟ و در حضورِ ملکِ علي الاطلاق و مالک با استحقاق، بکدام روي حاضر خواهد شد؟ و از گرفت و گیرِ آن رب قدیر، بکدام حیله و تزویر، رهائي خواهدیافت؟ — وَمَا عَلَیْنَا اِلاّ البَلاغ — (۲) — وَالسَّلامُ عَلي مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ — (۳) ."

* * *

باوجود ارقام واصدارِ اینچنین دعوت نامها، با آنهم احدي و فردي از ملک سنده و کچها و قلات و قندهار و کابل، از خواص و عوامِ اهلِ اسلام ، با جناب سید ممدوح ، در میدان جهاد، گوي موافقت و استعانت نزدند. بلکه به تیرِ طعن ، از کمان نفاق، هر هدفِ اهانت، نسبتِ جنابِ سیدِ ممدوح میزدند ، و نغمهٔ وهابي مي سرائیدند:

---

(۱) قرآن ، التوبه ۳۹ ج ۱۰ ، این آیت را در الف ، ک غلط نوشته اند ، از قرآن عظیم تصحیح شد.

(۲) قرآن ، یس ۱۷ ج ۲۳ . (۳) قرآن، طه ۴۷ ج ۱۶ .

چه حکمتست که در فرقهٔ مسلمانان
کسي نزاد، که آزارِ (۱) دیگري نکند
هزار طایفه بیش است ذاتِ هندو را
که هیچ طایفه انکارِ دیگري نکند

و علاوه چندین سخنانِ ناتراشیده از خود تراشیده ، نسبت جناب سید ممدوح میگفتند ، این عجب مسلماني است! جای افسوس و حیراني است! باقي آفرین هزار آفرین! طایفهٔ صادقهٔ یوسفزئي را، که چون [یوسف] از چاهِ ظلمت نفاق [اخوان] زمان بر آمده، هر یک صغیر و کبیر خودها را مانندِ زال ، [در] خریداران یوسفِ جهاد منسلک (۲) نموده، در مصرِ مدعا با جناب سید ممدوح، خلعت شهادت حاصل نمودند ، و وسمهٔ بي ننگي و بي عاري، بر چهرهٔ زلیخاي حمیتِ ایماني خود نگذاشتند، و به بوي پیراهنِ یوسف شهادت، چشمِ یعقوبِ دنیا و آخرت خود را روشن نمودند .

---

(۱) الف : که استهزا دیگري .

(۲) ک : مسلک .

-۳۹-

در بیانِ قلبِ کرمِ (۱) عالیجاه میر کرم علي خان والي حیدرآباد

و نشستن (۲) بمسندِ مراد کامراني عالیجاه میر مراد علي خان تالپر (۳) و انتقال مرحوم [بندگان] خلد آشیان میر سهراب خان والي خیرپور، وانگیختنِ غبارِ فتنه و نفاق مابین امیران خیرپور

فاخته' قلم مشکین رقم، که نوا خوان سخن طرازیست، در شاخسار این مدّعا، چنین نغمه طرازِ بیان مي شود که: در سنه یکهزار و دو صد و چهل و چهار ۱۲۴۴ هجري محمدی از قضاي کردگار، عالیجاه میر کرم علی خان والي' حیدرآباد، دنیای بیوفا (۴) را گذاشته قلب کرم اختیار نموده، و بدانه' آکله (۵) راحله از دنیاي بي اعتبار کرده. اگرچه روزي چند

(۱) مقصد مرگ است.
(۲) ک: و نشستن بندگان مسند مراد کامران عالیجاه.
(۳) ک: تاپر [؟] الف: میر علي مراد خان [؟] ج: مانند متن.
(۴) الف: بیوفا از دست داده، قلب کرم.
(۵) آکله = زخمي است دربدن انسان که پوست و گوشت را میخورد [— فرهنگ نظام]. ب: بعارضه دنبل.

از قلبِ کرم، در حیدرآباد، بادِ مخالف شر و شور بوزیدن آمده، لیکن مرحوم میر کرم علي خان، از رنگ و بوي گلهاي اولاد عاري بوده. عالیجاه میر مراد علي خان برادرش، از روي راي و کمال هوش و دانائي، شعله' آتش فساد را سرکشیدن نداده، بزلالِ تدبیراتِ فایقه خاموش نموده، و تمام مال و ملکش در پنجه' اقتدار خود آورده، و باحدي دیگر نگذاشت، که انگشتِ مداخلت، در مال و ملک مرحوم میر موصوف بگذارد. و پسماندگان و منسوبانِ مرحوم مذکور، عالیجاه میر مراد علي خان از حسنِ مراعاتِ خود، ممنون و مشکور داشته، بهرحال رضا جوئي آنها مي نمود. و بانتظام مجموعه' اموراتِ ملکداري بخوبي مي پرداخت، که از تیقّظ (۱) و هوشیاري عالیجاه میر ممدوح، هیچ یک رخنه در اساس سلطنت سنده نیفتاد.

باز از تقدیرِ ربِ قدیر، در سنه یکهزار و دو صد و چهل و شش ۱۲۴۶ هجري بندگانِ خلد آشیان، مرحوم میر سهراب خان علیه‌الرحمة و الغفران، بمقتضاي:

اجل دریچه' قصرش نشانه (۲) کرد و بزد

مطابق بیست و هفتم ماه صفر، سفر آخرت اختیار نموده، از بامِ قصرِ حیات، بر زمینِ ممات افتاد. إنّا لِلّه وَ إنّا إلَیهِ راجِعون- (۳). عجب مرحوم میر ممدوح کامل صفات و داناي زمان بود.

(۱) تیقظ = بیداري.
(۲) الف، ب، ج: بهانه کرد.
(۳) قرآن، البقره ۱۵٦ ج ۲.

بلکه اسم اعظم درجبین نور آگین خود داشت. در ملک داري و غریب پروري و قدر شناسي و اشراف نوازي و مسافر پروري، ضرب المثال عالم توان گفت.

بعد قضیهٔ نامرضیهٔ مرحوم میر مبرور، مابین اولادش، غبار فتنه و فساد بر انگیخته، و نایرهٔ آتش نفاق و عناد شعله ور گردیده. عالیجاه میر مبارک خان که فصیح اللسان بلیغ البیان، نسخهٔ جامعهٔ ذو فنون بوده، از روي حکمت عملي، عالیجاه میر رستم خان را که صاحب دستار ریاست بوده، بجاي خود برپاي نموده، در مقابلهٔ عالیجاه میر علي مراد خان صاحب، سلسلهٔ شور و شر، بحرکت آورده. و خود را بمعهٔ فرزندان هر یک میر محمد [نصیر خان] و میر محمد علي‌خان و میر فضل محمد خان و میر علي محمد خان بخیال تصرف نوالهٔ چرب دنیاي بیوفا، برخوان یکرنگي عالیجاه میر علي مراد خان متفق ساخته، فرزندان خودها را در ملازمي میر صاحب میر علي مراد خان مقرر نمود. و ملک [شاه بیرلوي] (۱) عوض جاگیرات ملازمي فرزندان خود از میر علي مراد خان صاحب گرفته بتصرّف (۲)

(۱) نام این جاي در ک نیست از الف تصحیح شد. بیرلوي تا کنون در خیرپور موجود و مشهور است، میر معصوم گوید که موضع بیرلو در سه کروهي بهکر است. [— معصومي ص ۱۴۳ وغیره] این جاي به نزاهت ولطافت معروف بود. و همایون بن بابر در رمضان ۹۴۷ﻫ در چهار باغ بیرلو توقف کرده بود [— معصومي ۱٦۷].

(۲) ک: متصرف.

خود آورده، و بساط شطرنج بازي گسترده، در بُرد و مات شاه مدعاي خود گردید.

گاهی بوزیري میر صاحب ممدوح، خود را نسبت میداد، و گاهي پیاده وار در خدمت گذاري میدوید، و جمع آوري سپاه بلوچان ملازم خود و میر صاحب ممدوح نموده، فیل هاي (۱) سُرسات را در مصارف سپاه، بیهوده برباد می داد. و شب و روز زمزمهٔ اسلحهٔ سپر شمشیر و تفنگ سپاه در خیرپور در هر کوچه و برزن بلند، و سپاه مذکور از بس خوردن زورینه (۲) و لقمهاي چرب از مطبخ خانهٔ میر صاحب ممدوح، و زدن پیالهاي (۳) زمرّد رنگ، مستعد نواختن چنگ جنگ بیهوده گوئي. و در وقت احضار کچهري (۴) جانب سرخیلان (۵) وغیره خاص و عام رخ نهاد گردیده، از قانون زبان، عجب نغمات استهزا آمیزي سرائیده و خندها مي نمود.

تا مدت چند ماه، اسپ آرزوي خود را در میدان مدعا، با میر صاحب میر علي مراد خان میتاخت. و از روي تملق و

(۱) کذا در الف، ک. شاید صحیح آن پولها باشد یعني مبالغ سیورسات.

(۲) در ک، زورینه است، یعني نان مقوي که با لقمهاي چرب ما بعد مناسبتی دارد. اما در الف: روزینه است که شاید مقصد ازان خوراک روز مره و مقرری خوراک هر روز باشد.

(۳) مقصد پیالهای حشیش و بنگ است که رنگ سبز زمردین دارد، و خوردن آن رواج تام داشت.

(۴) کچهري= جاي دفاتر حکومتي بود.

(۵) الف: میر خیلان [؟].

حکمتِ عملی ، آهسته آهسته دندان طمعِ خود را چون موش تیز نموده ، قراضهٔ (۱) زر و اسلحه باربند (۲) طلا و بهرپوره از بنادیق و شمشیرهاي جواهردار و اقمشهٔ نفیسه، از صندوق خانهٔ استطاعت میر صاحب میر علي مراد خان کشیده ، در سوراخ دهانِ خود فرو مي برد . ازانجا که درانوقت عالیجاه میر علي مراد خان صاحب ، باقتضاي بهارِ شبابِ جواني ، سرخوشِ نشهٔ بادهٔ بي پروائی ، و از چنین نشیب و فرازِ روزگار آگاه نبود، لیکن از روي آگاه دلي ، روزي چند مابین خود ، پیشِ معلّم و مدرّسِ اتفاق ، رسالهٔ محبت و وفاق مطالعه مي نمودند . و از خوانِ موافقت ، بانگشتهای موالفت، لقمهاي موانست می برداشتند . و شمعِ یکرنگي در بزم یک جهتي مي افروختند .

لیکن بعد از چند ایام ، میر صاحب میر علي مراد خان از روي کمال دانش و رسائی هوش دریافت که : عالیجاه میر مبارک خان در صورتِ اتحاد ، طریقهٔ مخالفت را ، در پیش گرفته است . تا آنکه از کشاکش (۳) گردش روزگار، شیرازهٔ مجموعهٔ موافقتِ (۴) اتحادِ طرفین از انتظام اتفاق افتاده . میر صاحب میر علی مراد خان معه آحمال و آثقال (۵) و میرهاي محترم ، از خیرپور ، تشریف فرماي قلعهٔ احمدآباد (۶) ، که

(۱) الف: فریفته زر [؟] اما قراضه [ک] صحیح است بمعني ریزهٔ زر [= نصاب].
(۲) الف: مار بند.
(۳) ک: از کسانش [؟] (۴) الف: موالفت و اتحاد.
(۵) اثقال = سنگین بار.
(۶) ب: از خیر پور انتقال نموده و در کوت پیچي نشسته.

درانجا رفته اقامت گرفت، و دادِ مردانگي و همتِ خود را از دست نداد . و در صورت رفتن میر صاحب ممدوح جانب قلعهٔ احمدآباد؟ آتش فتنه و فساد ، بیش از پیش شعله ور گردید .

هر چند میر صاحب میر رستم خان که محاسن سفید و صاحب دستار بود، در انطفای نایرهٔ فساد ، کوشش و سعي مي نمود ، لیکن حرارتِ کینهٔ قلبي از طرفین ، بموجب تقدیر ازلي هرگز برطرف نمی گردید . اگر روزي چند خاموش میشد ، باز از تحرک باد فتنهٔ مفتنّان در اشتعال (۱) مي آمد . تا آنکه درین اندیشه و رفتار و گفتار کینه و مخالفت ، عالیجاه مرحوم میر مبارک خان در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه ۱۲۵۰ هجری تمام متاع دولتِ مملکت و کینه و مخالفت باولادِ خود گذاشته ، از دارِ فنا بدارِ بقا ارتحال فرموده . در حینِ حیات هر قدر که کوشید و جوشید، و در پي کیمیائي گردید، فایده ندید، و حسرت برد .

بعد رحلتِ مرحوم میر مبارک خان ، قانونِ فتنه و نفاق ، مابینِ اخلاف (۲) مرحوم مذکور و میر صاحب میر علي مراد خان ، بیش از پیش در نوا آمده ، تا رفته رفته از آهنگ‌هاي مخالف ، رباب (۳) ریاست سنده ، از گوشمالي نغمه طرازان قضا و قدر از هم درهم افتاد ، که نغمهٔ خرابي سنده ، موافق مقام از قانون قلم در نوا آورده خواهد شد . ازانجا که : بیت

دولت همه ز اتفاق خیزد   بیدولتي از نفاق خیزد

(۱) اشتعال = شعله زني.
(۲) الف: خلفان.
(۳) الف: زبان [؟].

— ۵۴ —

در بیانِ فوتیدن عالیجاه نواب ولي محمد خان لغاری مشیرِ بی نظیر امیرانِ حیدرآباد ، و آمدنِ عالیجاه بهادر خان کهوکهر (۱) ، بر مختارکاري لاڑکانه و نظامتِ شکارپور و معزولي عالیجاه سید کاظم شاه و آمدنِ بندگان شاه شجاع الملک

خسروِ قلم شیرین رقم ، فرهاد وار بر بیستون این مدعا ، چنین تیشهٔ بیان میزند که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هفت ۱۲۴۷ هجري ، مرحوم عالیجاه نواب ولی محمد خان لغاري که مشیر بي نظیر امیرانِ حیدرآباد بود ، و زمامِ نظم و نسقِ ملک چاندوکه (۲) بدستِ اختیار او بود، و در رسائيِ هوش خود را سرآمد ارباب هوش می دانست ، و همیشه فقرات نویسِ تدابیر ملک داري بوده ، بموجب حکم مالکِ مختار ، اختیار ملک حیات از دست داده ، ازعهده حکمرانی معزول گردیده .

ازانجا که بعد عزل حیات نواب مذکور، البته رخنهٔ نفاق،

(۱) ک: کهکر که صحیح آن در الف، ب، ج: کهوکهر است. یک، قبیله بلوچ که در ضلع هالا سکونت دارند [— گزیتیر سند ۱۹۵] .

(۲) کذا در ک، ب. الف: چاندکه. این نام در مقالات الشعرا چندوکه است [ص ۸۱۶] که جائیست در لاڑکانه و محل زمینداري آدم شاه کلهوره بود . [— گزیتیر سکهر ۵۸] .

در اساس اتفاق میر صاحبان سند بوقوع آمده . عالیجاه میر مراد علي خان ، والی حیدرآباد ، باوجودِ این همه خزاین و دفاین (۱)، که از تعداد شمار بیرون بود ، نهایت سخت دل و دست تنگ (۲) بود . مرحوم نواب مذکور ، که بر اسپ کاغذي حکمراني ملک مي نمود ، و از هر چهار طرف از دوست و دشمن برفتن وآمدن قواصد (۳) خبرگیري مي نمود. عالیجاه میر مراد علي خان ، بسبب اخراجات قاصدان هم تنگدل میگردید ، و بیان میفرمود که : نواب ولي محمد خان، تمام مالیهٔ ملک چاندوکه ، در اخراجاتِ قاصدان برباد میدهد ، ازین سودا چه باید کرد ؟

بعد وفاتِ نوابِ مذکور، میرصاحب ممدوح، از اخراجات قواصد، باري اطمینان حاصل نمود . و عالیجاه بهادر خان کهوکهر که از حقهٔ تریاق (۴)، همیشه ورم در گودالِ چشم داشت ، معهٔ عالیجاه سمندر خان (۵) دراني بامیزئي ، بر مختارکاری ملکِ چاندوکه [و] شکارپور مامور شدند . و عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، که چند سال ، از موایدِ خوان حکومت شکارپور ، شیرین کامي حاصل نموده بود ، از کم التفاتي میر صاحب میر مراد علي خان ، زهرِ عزل چشیده ، به تلخ کامي از شکارپور روانه گردید . و در شب روانگي سید مذکور از شکارپور عجب

(۱) دفاین = جمع دفینه است بمعني خزانهٔ زیر زمین نهاده .

(۲) دست تنگ = بخیل .

(۳) قواصد = جمع قاصد بمعني پیغام رسان .

(۴) الف : که‌ازخورد تریاق همیشه پنکی هائی در گودال چشم [؟].

(۵) سمندر خان درینوقت در خدمت امیران سنده بود .

واقعه صادر شده، که از فلک فیروزه رنگ، این قدر ستاره بر زمین افتاده، که عبرت افزاي ديدهٔ عالم و عالمیان گردیده، و هر خاص و عوام متحیّر این واقعه بودند، که آیا چه حادثه روي خواهد داد؟

چون بعد از چند ماه، بندگان شاه شجاع الملک؛ حسب الخواهش عالیجاه میر مراد علي خان والي حیدرآباد، که از روي مصلحت وقت طلبانیده بود، در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت ۱۲۴۸ هجري (۱)، از لودیانه بقطع منازل، رونق افزاي شکارپور [شدند]. هر چند میر صاحبان خیرپور در آمدن شاه ممدوح، بسیار ناراض، لیکن از لحاظ برادري عالیجاه میر مراد علي خان، سر از گریبان نافرماني کشیده نمي توانستند. تا آنکه عالیجاه سید محمد کاظم شاه، از طرف والي حیدرآباد، بموجب حکم مؤکل، بجهت استقبال شاه ممدوح تا بقلعهٔ سبزل مامور گردیده، و از امیران خیرپور عالیجاه فتح محمد خان غوري روانه شده، که شاه موصوف را خدمت کنان، بکمال اعزاز آورده، داخل شکارپور نمودند. و عالیجاه میر زنگي خان، از میر صاحبان خیرپور و میر جهان خان از والیان (۲) حیدرآباد، پیش از تشریف فرمائي اولیاي دولت، در شکارپور رسیده، بدلاساي و استمالت رعایاي شکارپور مي پرداختند.

لیکن روزیکه عالیجاهان امیران مذکور، داخل شکارپور

---

(۱) حرکت شاه شجاع از لودیانه ۶ رمضان ۱۲۴۷ه بود [←واقعات ص ۴۶].

(۲) ک: بوالیان[؟].

مي شدند، مردم تماشا بین، بیرون دروازهٔ لکهي (۱) استاده، از مقدم امیران موصوف نظاره میکردند، سواران همرکاب امیران مذکور، خلق الله شکارپور را دیده، اسپان خودها را در جست و خیز آوردند، چون تُرک سواران در میدان مي تاختند. بمجرد دوانیدن اسپان، از چند کسان سواران، کلاهان از سر بر زمین افتادند، و بعضي‌ها، خود نقش زمین شدند. [مردم تماشا بین] بمعاینهٔ این حالت افتادن کلاهان و سواران، شگون (۲) نامیمون گرفتند.

ازانجا که از امیران سند و اولیاي دولت، مابین خود همین انجام (۳) بود، که بعد از مرور چهل روز، اولیاي دولت، چهل هزار روپیه، عوض اخراجات از امیران موصوف گرفته، تشریف فرماي خراسان خواهد شد. چون انقضاي میعاد گردیده، و مبلغان معهود. عاید سرکار اشرف گردید، لیکن بسبب ایام گرما و باد سموم، تحرک اولیاي دولت از شکارپور نشده. مدت چهار ماه در باغ شهزاده واقعهٔ شکارپور منزل انداز بوده، و به تجهیز سامان جمع آوري سوار و پیاده و آلات محاربات از اتواب و تفنگ ها مي پرداخت. عالیجاهان میر زنگي خان و میر جهان خان تا زمان روانگي اولیاي دولت، در شکارپور

---

(۱) ک: لهي[؟] اما قرار الف لکهي صحیح است که درجنوب شرق شکارپور بفاصلهٔ تخمیناً ۱۵ میل واقع است، و از دروازهٔ لکهي شهر شکارپور بدین سو میرفتند.

(۲) الف: بسکون ناهموار.

(۳) انجام= درینجا بمعني قرارداد است.

متوقف و انتظار میکشیدند که : کَتّي شاه ممدوح ، روانه خواهد شد .

چون عالیجاهان مذکور دیدند که : باوجود گذشتن میعاد [و] گرفتن مبلغان ، هنوز امنای دولت تشریف فرمای خراسان نمي شود ، آیا چه خیال ، سرکار اشرف در دل دارد ؟ عالیجاهان مذکور ، هر دم چون قلم در سیه چاه مداد اندیشه ، غوطه میخوردند ، و فقرهٔ از فقرات مدعاي خود نمي نوشتند . آخر از توقف خود بسیار عاجز شدند و به تنگ آمدند . في الجمله به تجویزي از حضور اولیاي دولت ، شرف ارتخاص (۱) یافته و سرفرازي خلاع حاصل نموده ، مانند مرغ که از قفس آزاد شود ، بال افشان ، در اوج مدعا گردیده ، رخ نهاد آشیانهٔ مکان مالوفه ، و شکر پادشاه علي الاطلاق بجاي آوردند ، و نذرانه را ادا نموده . و عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، که درانوقت ناظم شکارپور بود ، در خدمت گذاري اولیاي دولت حاضر بوده ، و انتظام مجموعهٔ امورات ، از رسائي هوش خود ، بخوبي مي پرداخت ، و امناي دولت را بتدابیر فرزانه ، مستعد خراسان نمود .

لیکن اولیاي دولت ، چیزي مبلغان خرچ و شتران ، بجهت بار برداري و بازوي عالیجاه سمندر خان دوراني (۲) که پیش والیان حیدرآباد بود ، از عالیجاه میر مراد علي خان درخواست

(۱) ارتخاص = رخصت یافتن .

(۲) کلمه درانی در کتب قدیمه گاهی دورانی بواو هم نوشته مي شد .

نموده . عالیجاه میر ممدوح ، از دادن بازوي سمندر خان عذري نکرده ، بحضور اولیاي دولت فرستاده داد . و این نغمه از قانون زبان سرائیدن گرفت که : در سرکار ما بسیاري سمندرهاي آتشین مزاج مي باشند ، ازین سمندر پروائي نداریم . و هم در استمداد خرچ و از دادن شتران دار مدار میکرد . بلکه به پیشگاه اشرف بعرض رسانید که : شتران لایق بار برداري منازل خراسان ، در این ملک سنده بهم نمیرسد . اگر اسباب را از این ملک ، در گادي انداخته ، واقعهٔ ملک کچهي منزل انداز شوند ، درانجا بسیاري شتران سرکار اشرف موجود خواهد شد .

اولیاي دولت از چنین التماس میر موصوف ، نهایت در تعجب آمده ، بعالیجاه سید کاظم شاه که حاضر سلام بود مخاطب گردیده که : اسباب و سامان دولت سلطنت ، گاهي در گادي‌ها نرفته ، مگر عالیجاه میر مراد علي خان ، این کلام رنگین از راه صداقت [و] اخلاص [خود] عرض میکند ؟ و یا از روي استهزا بیان داده؟ (۱) في الجمله مدت یکنیم ماه ، مابین شاه و امیر موصوف ، بر خرچ و شتران گفتگوي میرفت . لیکن بسببي که شتران براي چرا [گاه] در صحراي عدم رفته بودند، و بهیچ وجه از صحرا باز نگردیدند . ازین معني اولیاي دولت ، از بس خار خار شتران در انتظار ، و کف تلخ کامي از دهان میریخت ، و در صحراي تفکر و حیراني مي گردید و میگفت که : الحال چگونه ، مهار اشتر ، از دست میر ممدوح گرفته شود ؟ .

(۱) الف : دارد .

چند روز، خار خارِ این معني ، دامنگير خاطر اولياي دولت بود ، که ناگهاني خبرِ وحشت اثرِ واقعهٔ هايله انتقال مرحوم مير مراد علي خان ، بگوشِ امناي دولت و هر خاص و عام رسيده، که در سنه يکهزار و دو صد و چهل و هشت ۱۲۴۸ھ، دست مراد از حيات مستعار شسته ، و متاع زندگاني فاني را بر شتران ممات بار نموده ، منزل اندازِ سراي آخرت گرديد. انّا للهِ و انّا اليهِ راجِعُون (۱) .

چون اولياي دولت، باستماع اين واقعهٔ هايله مير ممدوح ، نهايت غمناک و اندوه‌گين گرديده ، افسوس ميخورد و بيان ميکرد که : مرحوم مير موصوف، بازيِ ديرينه سال و ذي هوش و باران ديدهٔ نشيب و فراز روزگار بوده ، و وقت را قضا [هرگز] نميکرد . الحال خلفانش بسبب ايام بهار جواني و ناز پرورد گي که زرد روئيِ خزانِ گلزار واقعاتِ روزگار را هرگز نديده اند ، ديده شود که : با سرکار اشرف، کدام راه عربِ سلوک ، و يا ترکستان (۲) عدم سلوک اختيار خواهد نمود ؟

افسوس ! دانا مردن و نادان زيستن ! و بلبل زبان [را] بر شاخسار اين ابيات مترنم مي نمود :

(۱) قران ، البقره، ۱۵۶ ج ۲ .

(۲) تلميح است به بيت مشهور :

ترسم نرسي بکعبه اي اعرابي !
کاين ره که تو ميروی به ترکستان است

بوقتِ (۱) نزع شنيدم که گفت افلاطون
هزار حيف که نادان بماند و دانا رفت
چه جاي مجلس عيش است اين سراي دو در
از اين جهان همه ياران مجلس آرا رفت
[بجاي بلبلِ دستان نشست زاغ بباغ
دميد خار، به بستان (۲) ، بهار گلها رفت]
اين نغمه مي سرائيد و دست افسوس مي سائيد .

---

(۱) الف: شبي بوقت نزع گفت افلاطون [؟] .

(۲) الف: به بوستان بيار [؟] اين بيت در الف ، ج بصورت مغلوط موجود است ، که تصحيح شد .

-٤١-

در بیانِ رفتنِ وکلای اولیای دولت

بنا بر عزا پرسی عالیجاه مرحوم میر مراد علي خان ، پیش خلفائش هر یک میر نور محمد خان و میر محمد نصیر خان ، و دادنِ خلاع فاخره ، و فهمایش نمودن به آنها

منشی [باشي] قلم خوش رقم ، در تحریر بر دستخط این مدعا، چنین فقرات بیان مینگارد که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت [١٢٤٨] هجري، هر گاه عالیجاه میر مراد علي خان، بمرادِ انتهاي عمر خود رسیده ، اولیاي دولت عالیجاه فضایل دستگاه قاضي محمد حسن (١) باتفاقِ عالیجاه سید محمد کاظم شاه ، معهٔ خلاعِ فاخره و دستخطِ مبارک، مشعر بر القابِ مرحوم پدرش ، جانب عالیجاهان میر نور محمد خان که ولیعهدِ مرحوم میر موصوف بود ، و میر محمد نصیر خان ، بجهت اداي مراسم عزا پرسي و تهنیتِ جلوس مسند کامراني مامور نموده ، و آنچه که شرایط سلوک و اتحاد و ناموس داري و بزرگ منشي بود ، همه در سواد دستخط مبارک رقم زدهٔ کلک بیان گردیده ، و هم زباني (٢) بقاضي معظم الیه ، از حضورِ اولیاي دولت، فهمایش

(١) قاضي محمد حسن رتبهٔ سفارت شاه را بدربار رنجیت داشته و خان علوم و پیش نمازشاه بود [ـواقعات صـ ٦٤ و نیز رک : تعلیق ٢٤].

(٢) ک : و هم زماني [؟] .

رفته و منتظر استمداد خرج و اشتران بوده .

عالیجاهان میر نور محمد خان و میر نصیر خان ، روزی چند به قسمتِ مال و ملک مرحوم پدرِ خود پرداختند ، اگر چه عالیجاهانِ مذکور [از] خود هم خزانه مالامال داشتند ، لیکن خزانهٔ پدرش ، علاوه ازدیاد دستگاه دولت آنها گردید .

ازانجا که خمارِ دولت را غرور بسیار میباشد ، عالیجاهان مذکور را یکي خمارِ دولت ، و دیگر نشهٔ جواني و حکمراني! بخیالِ آن یکبارگي راه احتیاط و عاقبت (١) اندیشي را از دست داده ، بموجبِ مصلحت امراي کوته راي که اکثر همنشین امیرانِ ممدوح [مردم] صبّاغ (٢) و ولگرد (٣) و حمال و دلّال و دلاک و سگبان و قلتبانان وغیره سهل [و] سفله بودند، از استمداد خرج و شتران ، با اولیاي دولت بجواب صاف پرداختند. بلکه از غرور نوسند نشیني ، از طنبورِ زبان ، نغماتِ خشونت آمیز ، و زمزمهٔ کلمات فتنه انگیز ، نسبت با اولیاي دولت ، در نوا آوردند .

سرکارِ اشرف ، نغمات هیچ پوچ امیرانِ مذکور ، در گوش سماعت نیاورده ، از روي تحمل و بُردباري [باري] سعي میفرمود ، که آتشِ فتنه و فساد ، مابین سرکارِ اشرف و امیرانِ ممدوح شعله ور نگردد ، بلکه تشییدِ (٤) بنیاد قصر سلوک و اتحاد بعمل آید . و به مقتضاي آنکه انسان را تا مقدورِ کاشتن

(١) ک : عافیت . (٢) صبّاغ = رنگریز ،
(٣) الف : نیلگر . (٤) تشیید = استوار ساختن .

نیشکرِ اخلاص و محبت باشد، کاشتنِ حنظلِ عناد (۱) و خصومت، عین دون همتي است. و تا غوّاص را دسترس گوهرِ محبت باشد، جستجوي خذفِ (۲) کلفتها، کمالِ بلاهت (۳) و بد گوهري است.

اولیاي دولت، این همه مدارج در نظر داشته، در تحرک سلسلهٔ خیر و صلاح بود، لیکن از تقدیر ازلي بحکمِ - جَفَّ القَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِن - (۴) صورتِ این معني برعکس بر آئینهِ ضمیر منیر امیرانِ ممدوح رخ نماي گردیده که: اولیاي دولت، بعد وفات مرحوم پدرم، مایان را طفل مکتبِ ناداني دانسته، هوسِ مالیه ستاني و ملک گیري مي نماید. و هم سفلگانِ همنشین مجلس، از چنگِ زبان، هر یک نغمهٔ سخنان رکیک میسرائیدند، و میگفتند که: اول بسم‌الله غلط! ابتداي جلوس مسند کامراني سرکار دولت مدار است، هر گاه مثل شاه که یک مشتِ مردم هندوستاني سر برهنه کون برهنه، و چند مردم افغانانِ فلاکت زده شکم گرسنه همراه دارد، باینوقت اگر مالیات و شتران از ایشان گرفته، پس چگونه تثبیت (۵) امورات ملکداری خواهد نمود؟

اگر در آغازِ جلوس مسند کامراني، نقشِ سیاست و حشمتِ خود

(۱) الف: فلفل فساد. (۲) خذف= سفال ریزه [-غیاث].
(۳) بلاهت= ناداني.
(۴) این حدیث را طبراني روایت کرده [-کنوز الحقایق ۱۱۴].
(۵) الف: تشبث.

را بر الواحِ روزگار، مُرتَسَم (۱) نساختند، پس هر کس از مخالفین اطرافي، که در مکمن (۲) منتظر نشسته اند، زود هوس تصرفِ ملک و مالیه ستاني سنده خواهد نمود.

امیرانِ سنده بموجب صلاح امراي کوته راي، و سفلگان ناخردمندان، رخ اخلاص از شاه تافته، بموجب مدبر وزیر تدبیرِ خود، بر اسپِ متمردي سوار شدند، و چون فیلِ دمان، مستعد میدان جنگ گردیده [لیکن] از پیادگانِ قضا و قدر غافل که چگونه در ششدر حیراني مات مي شوند!

شاه ممدوح هر چند نصایح عاقلانه و مواعظِ فرزانه با امیران حیدرآباد بسیار بقلم آورده، لیکن همه را گوزِ خر دانسته، و از استرِ لگد پران [استبداد] خود فرود نیامدند. لاچار سرکارِ اشرف، صلاح کارِ خود، در توقف شکارپور دانسته، جانب امیرانِ مذکور اعلام نمود که: بالفعل بسبب پراگندگیِ کارهاي ضروریه، روانگي سرکار اشرف، سمتِ خراسان نخواهد شد. هر گاه رونق و بندوبست کارهاي مرجوعهٔ سرکارِ اشرف بعمل آمده، همانوقت تحرکِ لواي فلک فرساي، جانب خراسان صورت وقوع خواهد گرفت.

امیرانِ مذکور هر گاه از چنین اعلام شاه ممدوح آگاهي یافتند، مانند دود بر خود پیچیدند. و چون آتش، شعلهٔ خشم از کانون وجود بر کشیدند. و مثلِ موجِ آب، در پیچ و تاب

(۱) مُرتَسَم= نقش کرده شده.
(۲) الف: کمین.

خفگي آمده، چون غبار از بادِ غرور برخاستند، و مصلحت نمودند، که هنوز شاه مذکور چندان جمعیتِ لشکر ندارد، چون زلف، سیه روزگار و پریشان است، باید که جمع آوري سپاه (۱) نموده، به دبدبه و هاي و هوي، از شکارپور اخراج نموده شود، که مِن بعد ازین توقف شاه در شکارپور مقرون مصلحت نیست.

هر گاه اولیاي دولت، ازین عزیمت امیران آگاه گردیده، در فکر تهیه و سامان خود شده، و این خبر نزاع مابین اولیاي دولت و امیران ممدوح، در تمام عالم صورت اشتهار یافته. کار پردازان امیران که در ملک آبائي (۲) برحکمراني نشسته بودند، از دریافت این معني، سراسیمه گردیده، خود بخود از خوف جان، کلاه تالپوري که بر سر خودها کج نهاده، خرامان خرامان، چون کبک رفتار مي نمودند، در ساعت کلاهاي مذکور از سر برداشته و در بغل خود نمودند، و دستار سیاه (۳) چون ماتم زدگان بر سر بسته و تغیر لباس ساخته، ملکها را گذاشته، شباشب عبور دریا نموده فراري شدند.

عالیجاه سید محمد کاظم شاه، پیش ازین واقعه، معهٔ تحایفِ نفیسه و اسپان از موکلان خود، مامور اولیاي دولت بوده، و در خیرپور رسیده، بسبب حدوث این واقعه درانجا متوقف شده قدمی پیش نمي برداشت.

---

(۱) الف: جمع آوري لشکر بلوچ نموده.
(۲) الف: که در ملکها بر حکمراني.
(۳) الف: بوچن سیاه. [در زبان سندي بوچڻ چادر کوچک زنانه و مردانه را گویند].

هر چند دستخط مبارکِ امناي دولت، در خصوص طلب عالیجاه سید محمد کاظم شاه، مشعر بر کمالِ خاطر جمعي، متواتر در خیرپور میرسیدند، لیکن مابینِ سید ممدوح و عالیجاه سمندر خان، البته غبارِ کلفت واقع بود. ازین جهت که مبادا غبار بي غیرتي بر دامنِ حالم بنشیند، رغبتِ آمدن خود به پیشگاهِ اولیاي دولت نمیکرد، و بدار و مدار مي پرداخت. و با وجودیکه سرکار اشرف، براي عالیجاه سید موصوف، دستخطهاي مبارک امر صادر مي نمود، که شما بمنزلهٔ فرزند سرکار میباشید، و عنایتِ شاهانه بر شما بسیار است، هر گاه ملک شکارپور، از سرکار اشرف گردید، بازهم (۱) زمام حکم شکارپور بدستِ اختیار عالیجاه خواهد بود. و اگر از امیران سنده گردید، نیز آن عالیجاه حاکم این ملک شکارپور خواهد بود، که الطاف خسروانهٔ سرکار اشرف بران عالیجاه بسیار است. و هیچ خیالِ دیگر بخاطر خود نیارند، که هتکِ (۲) پردهٔ عزتِ وکلا، در هیچ ملت و دین و آئین (۳) روا نیست.

لیکن عالیجاه سید موصوف، بمقتضاي سلسلهٔ تقدیر رب قدیر، هرگز از خیرپور، حرکت جانب اولیاي دولت نکرد، درانجا مکث پذیر بود. در تجویز و فکرِ طلبانیدن سید محمد تقي شاه برادرِ خود، که بعهدهٔ نیابت شکارپور درانوقت مامور بود،

---

(۱) ک: باهم. الف: تاهم.
(۲) ک: ننگ [؟]. اما قرار الف، هتک بمعنی دریدن صحیح است.
(۳) ک: و دین امین روا نیست. الف: مانند متن.

گردیده، و عالیجاه رحیم خان کوسه (۱) را که باو دمِ محبت داشت صلاح طلبانیدن برادر خود از شکارپور، بطریق اخفا که احدي و فردی مطلعِ احوال برادرش نگردد، نمود. و او را مامور کرد، که در شبِ تار، انجام این کار نماید. لیکن سید محمد تقي شاه، از بسکه اتقاي محبت درم و دینار دنیاي بیوفا دارند، بملاحظهٔ این تفرقهٔ ناگهاني، نهایت دل از دست داده، هوش و حواس باخته، در هراس آمده، و از خوف سرکار اشرف چون سیماب در بوتهٔ بیقراري لرزان و حیران (۲)، در فکر رفتن خود گردیده، آخر بتجویزي از پیشگاهِ اولیای دولت، نقد رخصت بدست آورده، و آنرا غنیمت دانسته، مانند هد هد بموجب حکم سلیماني شاه جم جاه، در فضاي مدعاي خود در پرواز آمده، رخ نهاد شبستان (۳) آرزوي خود گردیده، که شباشب خود را در خیرپور، نزد عالیجاه سید محمد کاظم شاه برادر خود رسانیده. در صورت اتصال قانون شوق، نغمهٔ وا شوقاه، وا شوقاه (۴) مابین خود مي سرائیدند.

هر گاه سید محمد تقي شاه در خیرپور بنوعیکه مذکور شده، بملاقات عالیجاه سید محمد کاظم شاه مشرف گردیده، مابین خود صحبت آرائي [و] از تلخ کامي وقوعات روزگار شیرین کامیها

(۱) کهوسه=قبیله ایست از بلوچان که در سند علیا نیز سکونت دارند.

(۲) الف: خیزان.

(۳) ک: شب ساي [؟]. الف: شهر حیاي [؟]

(۴) ک: واشوقاً واشوقاً [؟]. الف مانند متن.

نمودند. آخر بعد این همه نغمه [خواني] ها، رفته رفته از سرناي و کرناي زبان همین نغمه را خواندند: [مصرعه]

رسیده بود بلائي ولي بخیر گذشت

و سجداتِ شکرانهٔ بیکرانه، بدرگاهِ ایزدِ یگانه بجاي آورند.

فقط.

-۴۲-

در بیانِ گریختنِ (۱) کار پردازان امیران سندھ از ملک شکارپور [و]

مواضعِ [متعلقهٔ آن] خود بخود ، آمدنِ رعایای غربای شکارپور وغیره مواضعاتِ آن بحضور شاه ، جهتِ داد رسیِ خود [و] تعیینِ حاکمان از سرکار اشرف بر دیهات (۲) شکارپور، و آمدنِ لشکر میرصاحبان خیرپور واقعهٔ سکهر(۳) [و واقعهٔ جنگ سکهر] از چنگ قلم عجب نغمهٔ رنگین سرائیده شده است .

تیر قلمِ راست رقم، از کمانِ مدّعا، چنین نشانه بر هدفِ بیان مي زند که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت [۱۲۴۸] هجري، کار پردازانِ امیران سندھ ، ملکهاي متعلقهٔ شکارپور، از خوفِ جانِ خود گذاشته فراري شدند. همانوقت تمام رعایاي ملکها به پیشگاهِ اولیاي دولت آمده بعرض رسانیدند [که] کارداران امیران، خود بخود، ملکها را گذاشته رفتند، و ملک ها از حاکمِ

(۱) ک : گرفتن .
(۲) ک : بر والیان شکارپور [؟] .
(۳) ک : تا آخر همین فصل بجاي سکهر [سهکه] است ، که تصحیف کاتب خواهد بود

وقت خالي افتاده اند . و طایفهٔ بدکارانِ رهزنان اگرچه پیش ازین هم در تاخت و تاراج ما غرباي رعایا ، قصوري نداشتند الحال که ملک ها خالي دیده اند ، شب و روز ترکتاز و دست بُرد مي نمایند. هرگاه از سرکار اشرف، حفاظت و نگهباني غرباي رعایا بعمل آید بهتر ، و الاّ طعمهٔ کامِ نهنگ بلوچان بدکاران خواهیم شد .

امناي دولت، حسبِ استدعاي رعایا، بنا بر حفاظت ، آدمان خود را بر ملکها مامور نموده، که رفته بدلاسائي و استمالتِ رعایا پردازند که متفرق و فراري نشوند ، و بدستور اصلي باماکنِ خود آبادان باشند .

امیران سند چون دیدند ، که آدمانِ اولیاي دولت ، در ملکها رفته نشستند ، از بس حدتِ (۱) غصّه ، مانندِ دیگ در جوش ، و چون موج در پیچ و تاب آمدند . اولاً امیران خیرپور قدری لشکر جمع نموده، بسر کردگي عالیجاهان میر مبارک خان و میر زنگي خان مامور [وارد لوهری] گردیده، لشکر را حکم عبور دریا دادند ، که در سکهر (۲) فروکش شدند ، و در بحرِ تدبیر شناوري مینمودند ، که بتجویزي و تدبیری ، رفع اولیاي دولت از شکارپور نموده شود .

ازانجا که — التّقدیرُ یَضْحَکُ عَلَی التّدبیر — (۳) فقیر

(۱) حدّت = تیزي .
(۲) ک : سهکه [؟] .
(۳) مقولهٔ عربیست بمعني = تقدیر بر تدبیر مي خندد .

عالم‌خان مري، که چند سال از موايد خوان نعمت حکومت شکارپور شيرين کام گرديده بود ، هر گاه ياد موايد حکومت شکارپور مي نمود، از حسرت آن ، نهايت تلخ کام شده ، دست تغابن و افسوس چون مگس ماليده ، بر فرق (۱) خود ميزد . و از سوز حکومت شکارپور و مفارقت پري رويان (۲) و لوليان شکارپور سپند وار در مجمر سوز و گداز ميسوخت . و آه آتشناک از دل سوخته ميکشيد ، و هيّ شکارپور ! هيّ شکارپور ! ميگفت.

آخر مري مذکور ، بلا فرصت ، معهٔ جهان خان خلف خود و لشکر متعينه ، عبور دريا نموده وارد سکهر (۳) شده . دمبدم از هواي شکارپور نعرها (۴) مي زدند . روز ديگري ، مري مذکور از سکهر سوار شده ، بتاخت و تاراج رعاياي غرباي ده جعفر آباد و قريه آباد (۵) وغيره دهات پرداختند ، و هيچ رحم، بحال مردم غربا نکردند .

حاجي هدايت‌الله خان که از سرکار اشرف ، در محال گوسرجي (۶) مامور بود ، بدريافت اين خبر ، از گوسرجي معهٔ چند نفر سواران سوار شده در مقابله مري مذکور آمده . هر چند بنا بر عدم ايذاي رعايا ، به مري مذکور هدايت نموده ، ليکن

(۱) الف : بر حسرت خود .
(۲) الف : پري رويان ديو خصلتان شکارپور .
(۳) ک : سهکه .
(۴) الف : نعرهاي دم بهاءالحق از نفير دهان خود ميزدند .
(۵) اين دو قريه در حدود پنج ميلي بر راه سکهر و شکارپور واقع اند.
(۶) ک : کونرجي [؟] .

باز نيامده بي محابا مرتکب فتنه و فساد گرديد . ازانجا که جمعيت لشکر مري مذکور بسيار ، و از عاليجاه مذکور چند نفر سواره بودند ، لاعلاج از کار زار رخ تاب نشده ، در ميدان مقابله ثابت قدم گرديده ، تا از قضاي کردگار ، گولهٔ تفنگ ، بجان مري مذکور که سرکرده جنگ و جدال بود خورده ، از اسپ حيات ، بر زمين ممات افتاده ، رخ نهاد منزل آخرت گرديد .

بعد قتل مري مذکور ، جهان خان پسرش از سوز و گداز پدر خود عنان اختيار بدست بي صبري داده ، چون فيل دمان بر عاليجاه مذکور، جلوه‌ريزي نموده(۱) بضرب تفنگ او را ، روانهٔ آخرت نمود (۲). و ديگر سواران عاليجاه [مذکور]، پياده وار (۳) در ششدر گريز، مات شدند . جهان [خان] مري ، سر عاليجاه مذکور چون سر قلم بريده ، در عام عَلم ساخته ، مثل دار بازان مي گردانيد ، و به لگد بي رحمانه سرش مي کوبيد (۴)، و تف‌ها بر رويش مي انداخت . و از انتقام پادشاه علي‌الاطلاق غافل ، که وزير تقدير در چه تدبير است !

ازانجا که در هر سرّي سري است ، عاليجاه مذکور يکي بزيور علوم آراسته ، دوم ديدهٔ آرزوي خود را بکحل الجواهر لقاي زيارت فيض بشارت حرمين الشريفين ـ زادَهُمَا اللهُ شَرَفاً و تَعْظِيماً ـ منور نموده بود . سوم از طرف پادشاه اسلام ،

(۱) الف : جلوه ريزي کرده .
(۲) ب : او را زوّار کعبهٔ آخرت نمود .
(۳) ک : پياده وارد ششدر . (۴) ک : مي کوبند .

براي(۱) حقِ نمک و محض براي خير خلق الله [رعايا] کشته شده. ببينيد که سرِ اين سر کجا سر مي کشد! نظم:

هر يکي را رنگ وجهي داد سلطانِ ازل
هر سري را سر نوشتي کرد ديوانِ ازل
احتياطِ ما چه سنجد، پيشِ تقدير آله
چون ترا چون گوي چوگان [کرد] چوگان ازل
هر چه کاري در بهاران تير ماه [آن] بدروي
تا چه تخم انداخت اول دستِ دهقانِ ازل

---

(۱) الف: براهِ حق.

— ۴۳ —

در بيانِ مامور نمودنِ اولياي دولت، عاليجاه سمندرِ خان

در مقابلهٔ لشکرِ اميرانِ خيرپور واقعه سکهر (۱) و لاف و گزاف زدن (۲) لشکر مذکور وغيره

تيغِ قلمِ تيز رقم، که معرکه آراي ميدان سخنوريست، در رزمِ اين مدعا چنين جلوه افروزِ بيان ميگردد که: هر گاه در سنه يکهزار و دو صد و چهل و هشت [۱۲۴۸] هجري، عاليجاه حاجي هدايت الله امير کبيرِ اولياي دولت، از دستِ جهان [خانِ] مري کشته شده، درين صورت، آتشِ خشمِ اولياي دولت شعله ور گرديده. عاليجاه سمندر خان را بمعهٔ سه هزار لشکرِ سوار و پياده و هفت عرابه توپ حکم داد که: اميران خيرپور، هيچ ادب و لحاظ سرکار اشرف، ملحوظ نداشتند. الحال سرکار را لاچار ست:

چو از سر بگذرد آب اي خرد مند!
نهد مادر بزيرِ پاي فرزند

شما رفته، درمقابلهٔ لشکرِ اميرانِ خيرپور، بجوانِ مردي بکوشيد، هرچه بادا باد! نوعيکه رقمِ ازل در دفترِ تقدير

---

(۱) ک: سهکه [؟] (۲) الف: گزاف نمودن.

بمقتضاي ـــ جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَ كاينٌ ـــ (۱) ثبت است، از پردهٔ تقدیر جلوه گر خواهد شد.

و امیران خیرپور نیز بسببِ کشته شدن عالم خان مري، عالم عالم فتنه و فساد، و جهان جهانِ شور و عناد برخاسته، طوایفِ بلوچان سرکردگان. هر یک محبت خان مري و دهگانه خان مري (۲) و جلال خان مري و فضل محمد خان مري و طایفهٔ نظاماني (۳) و جلباني و باکراني وغیره طوایف از (۴) عالیجاه میر رستم خان و سید میان غلام مرتضي شاه، از میر صاحب میر علي مراد خان، که سید ممدوح همیشه سرخوشِ بادهٔ غرور و بهادري، و سرمستِ شرابِ معارک و جوان مردي، بلکه خود را رستمِ دستان مي گفت، از انتقام کشي عالم خانِ مري، که پیادهٔ کارزار بود، چون شیر غران و مانند رعدِ خروشان، معهٔ جمعیت لشکرِ موفوره، چون گرد باد [پیچان و] از هر طرف دوان دوان، و کلاهاي تالپوري بر سرهاي خود کج نهاده و بروتها را تاب داده، یاوه گویان خودها را در

(۱) حدیث شریف است که شرح آن گذشت.

(۲) مري = قبیله معروف بلوچ است در سنده علیا و بلوچستان.

(۳) نظاماني = یک قبیلهٔ بلوچ در سیهون و هاله و سند علیا [ـــ گزیتیر سنده ۹۹۶]. جلباني و باکراني هم دو قبیله بلوچند در سند علیا.

(۴) ک: در. ـــ مقصد اینست که ادارهٔ این طوایف بلوچي مربوط بهمین اشخاص بود.

لوهري رسانیدند. و عبورِ دریا نموده در مقام سکهر (۱) رسیده، دست ظلم بتخریب رعایاي سکهر، از تکالیف ما لایطاق (۲) دراز نمودند. و ادب درگاه فیض پناهِ حضرت شاه خیرالدین(۳) علیه الرحمه مرعي نداشتند. باوجودیکه:

اولیا را هست قدرت از اله — تیرِ رفته باز گرداند ز راه

هر که در مهام، توسل و استمداد از اولیاء الله نجوید، در هیچ معارک [کمرِ] فتح و نصرت نه بندد. و عالیجاه سید محمد کاظم شاه، که چند روز حسب الارشادِ مؤکلانِ خود در خیرپور متوقف بود، در اندفاعِ شرارت [و] فساد، و انطفاي آتش فتنه و عناد، و بناي اساس سلوک و اتحاد مابین امیران و شاه، بسیار سعي و تلاش نمود، لیکن از تقدیر ربِ قدیر مؤثر نیفتاد. عالیجاه سید ممدوح، بجهت توقف خود در خیرپور، بمیر صاحبانِ خیرپور بسیار گفتگو نموده، لیکن امیران مذکور، از لحاظِ عتاب امیران حیدرآباد در جواب گفتند: که مایان نمي گوئیم، که در خیرپور بمانید یا بروید، اختیار خود دارید!

آخر بعد از چند ایام، پروانهٔ امیرانِ حیدرآباد، موسومهٔ سید موصوف صدور یافته. مضمونش اینکه: لذت خوان رنگین

(۱) ک: سهکه[؟] (۲) یعني بلند تر از طاقت.

(۳) در ب نام خیرالدین نیست و فقط حضرت شاه است. درگاه شاه خیرالدین یکي از مزارات معروف سکهر کهنه است. [رک: تعلیق نمبر ۲۸].

طعامِ امیران خیرپور بشما نمي گذارد، که ازانجا حرکت نمائید، و قدمي از خیرپور بردارید! باید که دست خود را ازین خوان رنگین، کوتاه نموده، ازانجا روانهٔ لاڑکانه (۱) گردید، بعالیجاه بهادر خان کهوکهر همدمِ مایدهٔ خوان اتفاق شوید!

چون از صدور اینچنین پروانه، بسیار مکروهِ طبیعت عالیجاه سید مذکور شده، از بي انصافي و بي تمیزي مؤکلان نوجوان خود افسوس میخورد[ند]. [آخر الامر]ـــ اَلمامُورُ مَعذُورـــ(۲) سیدِ مذکور، ترکِ خیرپور نموده، بعزم لاڑکانه روانه، منزل اول در تندو (۳) لقمان [خان] انداخته. اتفاقاً دران شب، خبرِ کشته شدن عالم خانِ مري در خیرپور رسیده. و در نصفِ شب هاي و هوي در شهرِ خیر پور واقع شده. و در هر کوچه و بازار (۴) تگ و دَوِ مردمِ بلوچان میرفت. و بزبان سندهي آواز میدادند [و یاوه گوئی میکردند ـــ پلا پٹاݨ سجا نه چڈ بندا سونء] یعني: باش! ما هم، همچنین کرده، شجاع ترا نگذاریم!

---

(۱) ک: لدوکانه[؟]. (۲) مقولهٔ عربیست بمعني = امر شده معذور است. (۳) ک: تندره[؟]. تندو لقمان به شمال خیر پور متصل آن واقع است، ۱۵۰۰ نفر نفوس دارد. درسنه ۱۷۸۵ع لقمان خان تالپور بناي آن نهاده است [-گزیتیر سند ۸۳۵].

(۴) الف: و بازار بلوچان میرفتند و بزبان سندهي میگفتند پلا ...

چون صبح شد، عالیجاه سید محمد کاظم شاه بدریافت این خبر مري مذکور، رفتن خود جانب لاڑکانه(۱) موقوف داشته. از تنده(۲) لقمان خان پس آمده، مشرف سلام میر صاحب میر رستم خان گردیده گفت: که الحال مقدمهٔ جنگ و جدال از طرف سکهر (۳) روي داده، رفتنِ ما طرف لاڑکانه چگونه شود؟ میر موصوف هنوز در فکر جواب بود، که از (۴) روي عقل سنجیده جواب دهد (۵)، که پیادگان قضا و قدر، سید مذکور را (۶) ایستادن یکدم نداده و نه جواب شنیده، بمیر موصوف خدا حافظ گفته، باتفاق سید محمد تقي شاه برادر خود و عمله و فعله، روانهٔ سکهر گردیده. و باین خاکسار که نوازندهٔ قانون این داستان است، بسیار تکلیف بردن همراهِ رکاب خود نموده، لیکن بجواب صاف پرداخته، بخدمتش عرض کردم که: عقلاء هر جامه را باندازهٔ اندامي دوخته اند، و خاتم هر هنري در انگشتي داده اند (۷).

هر قلم را بهرِ تحریرِ خطي سر کرده اند
کار باز از بط نیاید، لحن طوطی از زغن

کارِ من قلم زني است. الحال مقدمه بشمشیر زني سر کشیده.

---

(۱) ک: لدوکانه [؟]. (۲) ک: تندره [؟].
(۳) ک: سهکه [؟]. (۴) الف: که بیالغه عقل.
(۵) ک: جواب داند [؟].
(۶) ک: سید مذکور را برمهٔ استادن [؟]. الف: مانند متن.
(۷) الف: داده اند. بیت: هر قلم ......

براي ما فقرات نويس دانائي، همين سربري قلم هم کافي است، نه خون ريزي ناحق مسلمين! اين معني در چه ملت رواست؟ اگر مقدمهٔ جهاد باشد، هم مضايقه ندارد. اگر درين جنگ بي سود کسي کشته شود چه سود؟ بجز سرمايهٔ – خَسِرَ الدُّنْيا والآخِرة – (۱) چه حاصل خواهد شد؟

غرض خاکسار باين مسايل و وسايل، از خدمت سيد ممدوح رخصت گرفته، روانهٔ شکارپور بمکانِ مألوفهٔ خود شديم. باوجوديکه سيد محمد تقي شاه برادرش، باو بسيار ازين حرکت ناصواب ممانعت نموده، ليکن بمقتضاي – اذا جاءَ القضا عَمِيَ البَصَرُ – (۲) سخنان برادر خود را هرگز بگوش نياورده، روانه جانب لوهري گرديده، هرگاه در عرصهٔ راه آمدند و ديدند که: جنازهٔ عالم خان مري مي آوردند. آنرا شگونِ نا ميمون دانسته، خارخار اين معني در دلِ آنها راه يافته. و يک طاقه شال بر نعش مري مذکور انداخته، وسوسه کنان داخلِ لوهري شدند، و بلا فرصت به تعجيلِ تمام، عبورِ دريا نموده، واردِ سکهر گرديدند. و بلوچانِ جلادت نشان لشکرِ اميران، که مقدمهٔ جنگ بيگانه گاهي نديده بودند، بشمشير زني خانگي خود که بر سگ گرگين و گربه [مسکين] و مرغ و بز و بزغالهٔ چرکين، مابينِ خود جنگ مي نمودند، خود را سرخوشِ بادهٔ بهادري و پهلواني

(۱) قرآن، الحج، ۱۱ ج ۱۷.

(۲) مقولهٔ عربيست يعني=وقتيکه قضا آيد، چشم کور شود.

دانسته، از سرناي (۱) زبان، نغمهٔ لاف و طبلِ گزاف مي نواختند (۲) که: اينک لشکرِ شاه را که اکثر پياده و قدري سوارهٔ فلاکت زده مي باشند، بيک چالِ پهلوانه [و ترکتازِ بهادرانه، مات ساخته، برابر رخ نهادِ شکارپور مي شويم، و شاه را با وزرا و امرا اسير و] دستگير نموده مي آريم، و ملک شکارپور را غارت نموده، فيل هاي زر و زيورات بار نموده، و طايرِ جانِ پري رخانِ شکارپور، که برهمزن خانمانِ عشاق مي باشند، چون شهباز در پنجهٔ اقتدارِ خود صيد نموده خواهيم آورد. و شکارپور را همچنين صاف خواهيم نمود، که دوباره هوسِ احدي و فردي از غنيم نخواهد شد.

ازانجا که هرکه لافيد نبافيد، و حالا که (۳) خود از شاهين قضا و قدر غافل و بيخبر، که چگونه طاير جان لشکرِ اميران و سرکردگانش، شکار پنجهٔ شاهين مبارزينِ اولياي دولت مي گردد! و از سيليِ هزيمت، رخِ خود را مجروح ساخته، غرقِ دريا مي شوند!

(۱) الف: از قرناي زبان.

(۲) درينجا يک جملهٔ خيلي مستهجن در الف موجود است، که در ک حذف کرده اند، و ما هم نياورديم.

(۳) الف: و چالاک [؟].

—۴۴—

در بیانِ جنگ نمودنِ لشکرِ امیرانِ خیرپور با عالیجاه سمندر خان [امیر کبیر شاه]

و هزیمت (۱) یافتنِ لشکرِ مذکور و غرق دریا شدن

شجاعِ قلم جلادت رقم، که همیشه پهلوان میدان سخنوریست، در معرکه آرائي این مدعا، چنین حملاتِ دلیرانه[بیان] مي نماید که: در سنه یکهزار و دو صد و چهل و هشت[۱۲۴۸] هجري، هر گاه عالیجاه سمندر خان، بموجب امر جلیل القدر اولیای دولت، معهٔ جمعیت سه هزار لشکر سوار و پیاده، و هفت عرابه توپ، از شکارپور بعزمِ رزم روانه، و بطيِ منازل سه چهار کروهي آهسته آهسته توقف کنان، و از عاقبت کار هراسان، که آیا شاهد فتح و نصرت بکه رخ نماید، در عرصه هفت هشت یوم وارد جعفرآباد (۲) گردیده، لشکر امیران خیرپور که خارج از تعداد بود، از روي فریب بازي که —الحَرْبُ خِدْعَةٌ— (۳)

---

(۱) ک: عزیمت [؟].

(۲) جعفرآباد در حدود چهار میلي سکهر بر راه شکارپور واقع است.

(۳) حدیث صحیح است که احمد در مسند و بخاري و مسلم و ابو داود و ترمذي در صحاح خود روایت کرده اند [—جامع الصغیر ۱۵۱:۱] یعني = جنگ فریب دادن است.

اکثري در ناله لاله واه (۱) که متصل سکهر (۲) است، چون خرگوش، خود را خوابانیده پنهان نشستند و تفنگهاي اجل، بدست خود گرفته، منتظر آواز ملک‌الموت بودند.

عالیجاه سمندر خان، چون بوي فلیته (۳) تفنگِ فریب بازيِ لشکر امیران برده بود، قدمي پیش جانب سکهر از شاهراه نگذاشته، از روي تدابیر فرزانه، لواي مبارک لشکر خود را در مقابلهٔ لشکر امیران، بمسافت نیم کروه، بر سرِ درختان نصب نموده، و جزوي لشکر خود را درانجا گذاشته، که طنبور و طبلهاي جنگ درانجا مي‌نواختند، چنانچه بر لشکر امیران، معلوم شود، و یقین دانند که: جیوش شاه، در زیر لوا صف آرائي نموده ایستاده اند، و ازان غافل که، برق [بلائي] از طرف دیگر، بر خرمنِ حیاتِ آنها، از آسمان اجل مي افتد.

عالیجاه سمندر خان بعد این همه تدبیرِ تزویر، علمهاي جنگ بر درختان جنگ نصب نموده، خود برهنموني کسان واقف کارانِ سر زمین، معهٔ جمعیتِ قدري سواران و پیادگان و دو عرابه توپ، به آهستگيِ تمام، که صداي پاي بسر گوش هم نرسد، بطریقِ عیاران، از راهِ کوه آدم شاه (۴)، که

---

(۱) واه در سندهي بمعني نهر و ناله است [— گزیتیر ۸۹۸].

(۲) ک: سهکه [؟].

(۳) فلیته = مصحف فتیله عربي است بمعني تابنده از فتل عربی[—غیاث].

(۴) در شرق سکهر تپهٔ کوچکي بنام آدم شاه موجود است، و بران قبر همین شخص است. این شخص مورث اعلاي دودمان کلهوره سنده است که در چند وکه لاڑکانه زینداري کوچکي داشت. بعد ازان به ملتان رفت و جم غفیر مریدان بدور وي گرد آمدند و نیروي بزرگي تشکیل دادند. آدم شاه با حکمداران عصر در آویخته و در جنگي هلاک گردید. مریدان نعش او را به سکهر آورده بالاي همین تپه دفن کردند. این تپه چون موقعیت نظامي دارد، در دست لشکریانست [— گزیتیر سنده ۵۸].

روزِ اول منشور (۱) آیهٔ کریمه — و یَسْفِکُ الدِّماء — (۲) بنام آدم صادر است، بر سرِ کوه آدم شاه، بهزار شدت سوار شدند، و دو عرابه اتواپ را نیز بر سرش سوار نمودند.

این آدم نشد بلا شد! بعده یکبارگي بغتتاً بر لشکرِ امیران، که سران و سرکردگان، معه خیام‌هاي گلگون چرکین، بر لب دریا، مضرب ساخته غافل نشسته بودند و تماشاي امواجِ دریا مي نمودند، و از اجراي آب عبرت میگرفتند، چنانچه:

بر سرِ جوي نشین و گذرِ عمر ببین
کاین اشارت ز جهانِ گذران ما را بس

که در حین عبرت از سرِ کوه آدم شاه، شلکِ اتواپ متواتر از جانبِ سردار موصوف شعله ور گردیده. چندین خیام و اسپان و آدمان از ضربا ضربِ اتواپ، چون کاغذ بادي سرِ هوا پریدند.

هر گاه سران و سرکردگانِ لشکرِ امیران، چنین شعلهٔ ناگهاني بدیدهٔ بیخبري ملاحظه نمودند، سر رشتهٔ احتیاط را از دستِ هوش داده، چون سیماب در بوتهٔ حیراني بي قرار، و مانند موج در پیچ و تاب اضطراب (۳) آمدند. و مثل دیدهٔ حباب، حیران این واقعها (۴) گردیده، از عدمِ حفاظتِ کوه آدم نادم، و مستعد مقابله و معامله شدند. هر یک از لشکرِ امیران، بي ترتیب، روي سوي خود نعره دم بهاء الحق زنان،

(۱) ک: نشور. (۲) قرآن، البقره ۳۰ ج ۱ ؛
(۳) الف: اضطرار. (۴) الف: واقعهٔ هایله.

بنا بر مقابله رخ نهادِ کوه شدند.

عالیجاه سید میان غلام مرتضي شاه که چون کوه الوند (۱) بود، از بسِ نشهٔ بادهٔ غرور و بي پروائي، درین صورت هیچ تحمل نکرده، بر اسپِ اجل سوار گردیده، خود را بسلاح آراسته، و بروتها را تاب داده، معهٔ عملهٔ خود، روانهٔ میدان جنگ، و بوقتِ رفتن، بیاران و رفقاي خود، که هم نواله و همکاسهٔ محبت و اتحاد بودند، روي گردانیده و مخاطب شده که: اینک مشتِ مرغان را گنجشک مثال، که عبارت از لشکرِ اولیاي دولت میباشد [به منجنیق] حملاتِ دلیرانه [و ترددات] بهادرانه، از سرِ کوه پرانیده، مظفّر و منصور پس مي آئیم. و عالیجاه سید محمد کاظم شاه که یارِ وفادار او بود، هر گاه چنین تعجیل کاري سید غلام مرتضي شاه را معاینه نمود، دستِ افسوس بهم سائیده و نمي توانست که عنان اسپ او بگیرد، و آخر خودهم لاچار گردیده، و روي از رفاقتِ یار وفادار نگردانیده، عندلیبِ زبان را بترانه سازي این بیت مترنم ساخته:

سخن درست بگویم، نمي توانم دید
که مَي خورند حریفان و من نظاره کنم

این بگفت و در ساعت بر اسپِ اجل راکب شده، رخ نهاد میدان کار زار گردیده، و چند قدم پیش از غلام مرتضي شاه رفته، به ترددات دلیرانه، چند نفر از پیادگانِ لشکر اولیاي [دولت] مقتول و مجروح ساخته، خود هم بضربِ تیر تفنگها، از توسنِ

(۱) ک: الون [؟]

حیات بر زمینِ ممات افتاده، تیز رو منزل آخرت گردید، إنّا لِلّٰهِ و إنّا إلیهِ راجِعُون (۱) .

بعد ازان سید غلام مرتضي شاه، شمشیر برهنه بدست و لب حسرت بدندان گرفته، چون فیل دمان خرامان خرامان، در میدان رزم آمده، بي مقابله و مجادله، از دور طعمهٔ اژدهاي تفنگ گردیده، از اسپ بسر زمین غلطیده، و آه سرد از دل بر آورده گفت: رایگان برباد رفتم، و هیچیک مقابله با غدّاري (۲) نکردم .

بعد غلطیدن سید ممدوح، پیادگان روهیله (۳) برسرش رسیده، سرش چون مرغ بریده، و لباس فاخره از برش کشیده، و سلاحش برداشته رفتند . و بعده دریا خان نظاماني که ملازم وزیر (۴) خاص امیران حیدرآباد بود، از قضاي کردگار، در میدان کارزار پیدا شده، برادرزادهٔ عالیجاه سمندر خان، اسپ خود را بر او تاخته، بیک ضرب شمشیر و نیزه، سرمایهٔ حیاتش را ربوده، از زین اسپ او را کشیده بر زمین انداخت، و شمشیر اعلي از کمرش واز نموده برد . و باز شجاعت نشان (۵)، جهان خان مري

(۱) قرآن، البقره، ۱۵۶ ج ۲ .
(۲) الف: باعداٴ نکردم .
(۳) الف: روحیله [؟]. ک: روحیله[؟]؛ و صحیح آن روهیله است، در هند افغانان را روهیله گویند، منسوب به روه یعني سر زمین از حسن ابدال تا هرات [— فرشته] .
(۴) الف: و امیر خاص .
(۵) ک: شجاعت بشاه [؟].

معهٔ پنجاه شصت نفر مبارزین اشجعین، دامنهاي پیراهن حیات، با یکدیگر بسته که رسم بلوچان است، بازي شمشیرها کنان، در میدان جنگ حاضر آمدند، و بخوبي چنگ جنگ را در نوا آوردند، و بسیاري از لشکر اولیاي دولت، زیر تیغ بیدریغ خود کشیدند، و داد مردانگي و همت از دست ندادند، تا آنکه خود را معهٔ رفقا، برباد فنا داده. لیکن برشجاعت جهان خان مري جهان جهان آفرین باید نمود !

اما عجب از ناداني و حماقت بلوچان، که در وقت کارزار [از] اسپان فرود آمده، پیاده شمشیرهاي برهنه بدست، و لب بدندان گرفته، نعره زنان، بر کوه مي دویدند، و نا رسیده بر کوه به تیرهاي تفنگ محاربین، خودها را ضایع مي نمودند . و نحوي آتش جنگ و جدال در اشتعال آمده، که خرمن حیات چندین بلوچان خاص و عام، برباد فنا رفت .

و عالیجاه فتح محمد خان غوري وزیر پر تدبیر (۱)، و میر صاحب میر رستم خان و محبت خان مري وغیره، که در نالهٔ لاله واه (۲) پنهان بودند، اصلاً سر از نالهٔ مذکور بالا نکردند، بلکه در وقت جنگ، نقش زمین شده افتاده بودند، و نفس بر نمي آوردند بامید اینکه پهلوان زنده خوش است .

لشکر (۳) اولیاي دولت، که همه سواران خراساني و پیادهٔ

(۱) الف: پر تزویر میر صاحب
(۲) ک: در ناله و لاله و آه [؟] اما لاله واه الف صحیح است که ناله ایست متصل سکهر .
(۳) ک: شکر [؟] .

روهيله و هندوستاني بودند، سلاحِ شمشيرها و تفنگهاي بار بند طلا و نقرهٔ بلوچان ديده، چون مجنون، صحرا نورد (۱) تعشقِ جمال ليلئ زرِ (۲) بار بندِ طلا و نقره سلاح ها گرديده، دست به يغماي مقتولان و مجروحانِ بلوچان دراز کردند. و هر احدي که بلوچانِ چون آهو، صيدِ تفنگ خود مي نمودند (۳)، سر آن [را] بي رحمانه بريده، فرشِ (۴) روي زمين ميکردند.

بعدِ کشته شدن امراي اميران سندهٔ؛ چنانچه سيد ميان غلام مرتضي شاه و عاليجاه سيد محمد کاظم شاه و عالم خان مري و شجاعت نشان جهان خان مري، که هر يک شه فردِ غزل ديوانِ دليري، و مطلع قصيدهٔ بهادري بودند، هرگز سزاوار قتل اين چنين جنگ نبودند، ليکن با تقديرِ ربِ قدير چه تدبير؟ بهر صورت بقيهٔ لشکر بلوچان، تابِ مقاومت نياورده، طرفِ دريا رخ نهادِ فرار شدند.

نهنگِ (۶) قلمِ دريا رقم، در بحرِ اين مدعا چنين غوطهٔ بيان ميدهد: هرگاه لشکر بلوچان، از مقابلهٔ عساکرِ فيروزي مآثرِ اولياي دولت، هزيمت را غنيمت دانسته، هجوم بر کشتي هاي گذرِ دريا آوردند، عاليجاهان مير مبارک خان و مير جنگي خان

---

(۱) ک: صحراي غار تعشق [؟].
(۲) ک: از بار بند [؟]
(۳) الف: ميکردند.
(۴) الف: چپ روي بر زمين مينمودند.
(۵) الف: اميرانِ امراي سنده.
(۶) الف: چون نهنگ.

بفرمودهٔ اميران (۱) در مقامِ لوهري داير بودند، چون از گه گيري اسپِ هزيمتِ بلوچان مطلع شدند، چون گرداب در پيچ و تاب آمده، از موجِ خفگي حکم بر مسدودي کشتي هاي معابر دادند، که احدي از بلوچان را نگذارند که عبور دريا کنند.

بلوچانِ بيچاره دل داده هوش باخته، در دو شکنجهٔ آب و آتش گرفتار آمدند، از يک طرف حدتِ آتش جنگِ سردار سمندر خان شعله ور، و طرف ديگر، آب دريا موج زن! هرگاه از تابِ آتش جنگ سردار مذکور، جانبِ دريا مي آمدند، از مسدودي کشتي ها، گذر راهِ عبور نيافته، از خوف تعاقب سردار موصوف، غرق دريا مي شدند. و اگر طرف سکهر پس مي آمدند، هر آينه در آتشِ جنگ سمندر خان، سمندر وار جاي ميگرفتند.

لشکرِ بلوچان از واهمهٔ لشکرِ اولياي دولت، بلا تحاشي خودها را در دريا مي انداختند، و بدست خود، خودها را غرق دريا مي نمودند. و بعضي بلوچان از حدّتِ آتش جنگ، لب خشک درآب دريا تا بعنق (۲) ايستاده، آب آب ميگفتند، و از بيهوشي باوجوديکه در آب بودند، آب را نمي ديدند. و برخي از بلوچان بملاّحان و کشتي بانان عجز و زاري ميکردند، که براي خدا

---

(۱) ک: بفرمودهٔ شاه. در الف هم چنين است، ولي بهمان خط ماتن، بالاي شاه "اميران" نوشته شده، که مقصد ازان اميران سنده اند، و اين صحيح است. زيرا اين امراء به شاه تعلقي نداشتند، بلک مقابل وی بودند.
(۲) عُنُق = گردن.

عبور دريا کنانيد! و بسياري بلوچان دمِ اسپان گرفته، در دريا مي افتادند، و بکنار نارسيده، معهٔ اسپان غرق دريا مي شدند. و اکثري از بلوچان، خُرجينِ (۱) رخت خود را درميان فراشي پيچيده، و بران ريسمان بسته، چون تور (۲) ساخته، و مانند مشک بران سوار شده، دست زنان ميرفتند، هرگاه رخت تر ميگرديد در دريا فرو ميرفتند و غرق ميشدند.

هر گاه عاليجاهان مير مبارک خان و مير جنگي (۳) خان ديدند، که لشکرِ بلوچان بالکل ايستادگي ندارند، و غرقِ دريا مي شوند، بعده حکم معابرِ کشتيها بملاحان دادند. و بلوچان بر کشتيها اينچنين هجوم آوردند [که] اگر کسي ملاّحان [از] لحيهٔ مطول شان گرفته، کش کشان (۴) داخل کشتي مي نمودند، با آنهم از خود خبري نداشتند.

چون اينچنين طوفانِ هزيمت، بلشکرِ بلوچان روي داده، که ازتقرير وتحرير خارج است. بعد از هزيمتِ بلوچان، عاليجاه نواب احمد خان لغاري که يارِ غمگسارِ [سيد] ميان غلام مرتضي شاه و سيد کاظم شاه بوده، عبور دريا نموده، زير قلعه [بهکر] رسيده، کنار درياي کرڙي(۵) فروکش، و از غم و الم ياران

(۱) خُرجين = دوپله بافتهٔ پشمي است که مسافران اسبابِ سفر را دران انداخته بر راحله بار مي نمودند.

(۲) الف: توز [؟]. (۳) ک: مير خيگي خان [؟].

(۴) الف: کشش کنان.

(۵) ک: کهراي. الف: کهيري. در خود زبان سندهي اصل اين نام کَرڙي است، صور ديگر آن تصحيف کاتبان است. سنديان کرڙي چقوري کندهٔ عميق را هم گويند. اين جاي عميق دريا زير قلعهٔ بهکر واقع است.

غمگساران خود، اشکِ حسرت از ديدهٔ تاسف ميريخت و دستِ افسوس بهم مي سائيد، و محاسنِ شريف را باين همه درازي ميلرزانيد، و در مقابلهٔ اعدا، قدمي پيش نميرفت. و فتح محمد خان غوري و محبت خان مري وغيره که در نالهٔ لاله واه پنهان بودند، بعدِ انطفاي نايرهٔ جنگ، از نالهٔ مذکور، چون مردگان سر از دخمهٔ گورستان بيرون کشيده، يمين و يسار نگاه کنان، هراسان، افتان و خيزان، دوان دوان خودها را برکشتي رسانيده، عبور دريا نموده، داخل لوهري شدند، و شکرِ حيات تازه، بدرگاهِ حق جلّ و علي شانهٔ بجاي آوردند.

عاليجاه سمندر خان، بفتح و فيروزي کامياب گرديده، در ميدان جنگ، علم فتح و نصرت نصب ساخته، و نقارهٔ فيروزمندي بلند آواز نموده، جانبِ ميران اعلام کرده که: من در مدت‌العمر هفتاد و دو [۷۲] جنگ نموده‌ام. و در هر جنگ از کشتها پشتها کرده ام. و اين جنگ هفتاد و سوم [۷۳] بود، الحمد لله که از کشتها خالي نمانده. بياري ايزد باري، و اقبال لايزال شاهنشاهي، شاهدِ فتح و فيروزي هم آغوشِ اولياي دولت گرديده، و گوي فتح و نصرت، از ميدانِ وغا برده ام.

الحال ميدان جنگ صاف افتاده، هرگاه احدي از ايشان، خيالِ مقابله دارند، بسم‌الله اين گوي و اين ميدان! و اين چاه و [اين] ريسمان! و اين ساقي و اين جام! هرکه هواي جرعه نوشيِ اين باده در سر دارد، خوش باشد، که اين چنگِ جنگ، عجب نغمهٔ حزين دارد، و محکِ امتحان جلادتِ مبارزينِ جهان است.

باوجود اینهمه نغمه خواني ، احدي از اميرانِ مذکور، دوباره سرِ شورش، ازگريبان مقابله بر نياوردند ، و مانند صورت بيجان، حيران و پريشانِ اين واقعهٔ هايله گرديده ، بر لشکر بلوچانِ خود نفرين ميکردند ، و در ميدان تدبير، دو اسپه ميتاختند . آخر رفته رفته طرفِ اميران حيدرآباد ، رخ نهاد شدند ، و معالجهٔ اين هزيمتِ فاحشه را موقوف بر تدابيرِ افلاطونيِ اميرانِ حيدرآباد گذاشتند ..

– ۴۵ –

در بيانِ ماتم داري بلوچانِ کشته‌گان که در جنگ سردار سمندر خان کشته شدند

دبيرِ دفترِ ديوانخانهٔ قضا و قدر، اعني قلم سيه رقم ، که مضمون نويس فقراتِ شادي و غم است، از سيه چاهِ مداد (۱) حزن و اندوه ، سواد الوجهي (۲) حاصل نموده ، چنين مرثيهٔ اين واقعهٔ هايله بر صفحهٔ بيان نگارش ميدهد که : در سنه يکهزار و دو صد و چهل و هشت هجري، بعد هزيمت لشکرِ اميران خير پور و کشته شدنِ (۳) سران و عمدگان وغيره ، در ملک سنده ، دهل ماتمداري، در خانهاي بلوچان، از غمِ کشتگان بلند آواز گرديده، منسوبان و اخوان و عزيزان کشتگان، کلاهها از سر برداشته ، و بر زمين زده ، و لباسهاي سياه پوشيده ، و رويهاي خود را بناخنِ حسرت خراشيده، گريبانها چاک زده، و بر سرها خاک انداخته [مردان يا حسين يا حسين و عورتان معجرّها (۴) دريده ، بزبانِ سندهي ميگفتند :

هئي هئي جو جوان هو ، جنگ جو پهلوان هو [يعني چطور جوان بود، و درجنگ چقدر پهلوان بود ؟] اگر نغماتِ ماتمداريِ کشتگان، از قانون قلم سرائيده شود، هرآينه شرح مطوّل مي‌شود،

---

(۱) ک : ميداد [؟] . (۲) سواد الوجهي = سيه روئي .
(۳) ک : شدند [؟] . (۴) معجرّ = چادر .

به مختصر مدّعا باید کوشید، بهر صورت: [بیت]

خدا کشتي آنجا که خواهد برد
و گر ناخدا جامه برتن درد (۱)

در امورِ (۲) قضا و قدر، جای دم زدن نیست: [بیت]

عالمي را در دمی ویران کند
اوست سلطان هرچه خواهد آن کند

امیرانِ خیرپور، بعد از چنین چشم زخم، چشمِ حیا را بالا نمیکردند، و دم بدم عرقِ انفعال بر جبین حالِ خود آورده، از بي تدبیري [و] تعجیل کاري خود نادم، و از بلوچانِ لشکر خود، افسرده دل گردیده، بزبانِ حال، بیانِ این مقال میفرمودند: [بیت]

گر خواجهٔ من خواجه حسن خواهد بود
ما را نه جواب و ترس خواهد بود (۳)

اگر این بلوچانِ رستم دستان، باین همه جلادت و مردانگي که دارند، و غوّاص بحر شعور و دانائی میباشند! دیده شود که عاقبتِ کار کجا سر کشد؟

ازانجا که سردار سمندر خان بر سمند خوشرنگ فتح و فیروزي سوار گردیده، فرحان و شادان، نقاره زنان و شلک اتواپ کنان

(۱) ک: دارد [؟]. (۲) الف: در کهنه کارخانه قضا و قدر
(۳) این بیت در ک، ب نیست. در الف بصورت شکستهٔ متن موجود است، که شاید مصراع دوم چنین باشد: "ما را نه چوب و نه رسن خواهد بود".

از مکان سکهر (۱) رخ نهادِ شکارپور، و بقطع مسافت، مشرف دولت استیلامِ [اولیاي] دولت گردیده، و آداب عبودیت و بندگي بجاي آورده، فیلهاي پر بار متاعِ (۲) تهنیت، و مبارکبادیهاي فتح و فیروزي، پیشکش اولیاي دولت نموده، بخلاع فاخرهٔ تعظیم و تکریم و آفرین، از سرکارِ اشرف اعلي سرفرازي یافت.

در حینِ معاودت، لشکرِ اولیاي دولت، از بس غنیمتِ بلوچان، در وقتِ جنگ، چنگ مدعاي خود را بحناي غنیمت خوب رنگین ساخته بودند. کلاههاي تالپوري از زربفت و کیمخواب و مخمل و خود بافت (۳)، و درائي کاشان و لوئي هاي رنگین لار (۴)، از روي استهزاءٔ بر سر خودها کج نهاده و تفنگهاي اعلي و شمشیرهاي باربند طلا و نقره، بکمر و دوش، و سپرهاي کرکدن در پسِ پشت آویزان، و دف زنان، رقص کنان، دست افشان، بذله خوانان، نغمه گویان، خیزان و دوان و تفنگ زنان و قرابین (۵) شلک کنان، داخل شکارپور شدند.

مردمِ تماشابین، از خواص و عوام شکارپور، بمشاهدهٔ این حالت در حیرت، [در عبرت] چندین نغماتِ حزین نسبت بامیران سنده، از چنگِ زبان می نواختند. اولاً همین که هرکه از

(۱) ک: سهکه [؟]. (۲) ک: امتاع.
(۳) الف: خود باف.
(۴) این همه نامهاي البسهٔ فاخرهٔ آنوقت اند.
(۵) قرابین یا غرابین = نوعي از تفنگِ قدیم.

روي متابعتِ نفس نافرجام، از راهِ شریعت بیضا برگشته، هرآینه برگشته بخت گردیده. دوم هرکه با بزرگان افتاد در افتاد. اولیاي دولت که پادشاه و مالکِ مُلک و حق دار بوده، و هم مهمان و مسافر، امیرانِ سنده از بس غرور دولت (۱) و ایلات [و] الوسات، هیچ پاس ادبِ او را نگاه نکردند.

کفار باوجودِ قساوت قلب، هم پاسِ ادب و رعایت مهمان میکنند. این همه شامت از بی ادبي باحکامِ دینِ مبین است، که در صورتِ چنین عظمت و اقبال و خدم وحشم، از دستِ قدر قلیل جمعیت لشکرِ اولیاي دولت، هزیمت یافته، خود را رسواي عالم ساختند.

غرض ازین قسم چندین سخنان از خود تراشیده (۲) و بیان مي نمودند. ازان روز است که پردهٔ رنگ و بوي گلزار سنده برباد رفته. ازانجا که دنیاي بیوفا محل (۳) عبرت وجاي حسرتست، باین زال مکّاره، دلبستگي نشاید. و بر طبق مضمون:

چیست دنیا، کهنه زالِ پُرفني مکاره‌اي
لوليِ آدم فریبي، ساحري، عیّاره‌اي
دیو طبعي، چاپلوسي، بد سرشتي، بد رگي
ماده غولي، کوز پشتي، لاشه‌اي(۴)، پتیاره‌اي(۵)

---

(۱) الف: غرور دولت و امیري و ریاست هیچ.

(۲) الف: خراشیده. (۳) ک: محال.

(۴) لاشه= زبون و لاغر [— غیاث].

(۵) پتیاره = آفت و بلا [— برهان].

سست عهدي، بیوفائي، زود رنجي، ظالمي
گنده پیري، قحبه‌اي، شوهر کشي، خون خواره‌اي

هر که دل بندد بدین زال فسونگر، هست او:

ابلهي، لایعقلي، دیوانه‌اي، بیکاره‌اي

في الجمله زالِ (۱) جهان مکاره ایست لبریزِ شرابِ مکر و تزویر، و عروسِ دوران جهان، خونخواره ایست آدم کُش! چون در نظر سر مستانِ بادهٔ عرفان، اموال و اسبابِ جهان، وجودِ پشیزي ندارد، هر که را سست تعلق او ببینند معدوم انگارند، و دیدهٔ حقایق بین را از ما سوي الله پوشیده در همه حال، بیت:

که یکي هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الاّ هو

تعلقِ دل داشته باشند.

---

(۱) زال= پیر سفید موي [— غیاث].

-٢٦-

دربیانِ آمدنِ امیرانِ سنده

باعساکر بارادهٔ مقابله، و مصالحهٔ اولیای دولت، واقعهٔ ده مدیجی (١) و مصالحه نمودن شاه

مصلحِ قلمِ خیر رقم، که فقرات نویس خیرالامور است، در صلاحیتِ این مدعا، چنین بیان می نماید که: هرگا در سنه یکهزار و دو صد و چهل و نه [١٢٤٩] هجری مطابقِ ماه صفر، اولیای دولت، بهزیمتِ لشکر امیرانِ خیرپور پرداخته، هم آغوشِ شاهد فتح و نصرت گردیده. امیران حیدرآباد از دریافت این بادِ مخالفِ هزیمتِ امیران خیرپور، چون گرد باد، از خشم و عناد برخاستند، و جمع آوری قشونات ایلاتِ الوسات بلوچان نموده، و تجهیزِ سامان محاربه گرفته، بعزم مقابلهٔ اولیای دولت، از حیدرآباد، چون باد سریع السیر، روانه و بقطعِ منازل، منزل اندازِ لاڑکانه. امیرانِ خیرپور [هم] معهٔ حشمِ چشم زخم خورده رفته بامیرانِ حیدرآباد ملحق شدند.

درین اثنا انواعِ اخبارِ مختلفه امیران ممدوح، صورت

(١) ک: بدنجي [؟] که صحیح آن مطابق الف، ب: مدیجي است، در تعلقه نوشهرو مربوط سکهرو شکارپور بر کنار نهر گار در ٢٠ میلي جنوب شکارپور و ٢٦ میلي لارکانه واقع است [— گزیتیرسند ٥٠٥]

اشتهار گرفته. اولیای دولت، هرگز اخبارات مختلفه، در گوش سماعت نیاورده، بتوکل علی‌الله بجمعیت چهار هزار لشکر سوار و پیاده و هشت عرابه توپ، از باغ شاهزاده نقل فرموده، در باغِ شاهی متصلِ شهر شکارپور طرف جنوب منزل اندازِ گردید.

امیرانِ مذکور از لاڑکانه برامده، و کنارِ دریا گرفته، آهسته آهسته بقطع مسافت، واردِ موضع مدیجی، و لوازمِ (١) منازل کشتی ها از راه دریا بهمراهِ خود داشتند، بخیالِ اینکه: مبادا به مقتضای — کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ، غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذنِ الله — (٢) صورت مقدمهٔ مجادله از آئینهٔ فتح، منعکس رخنمائی (٣) کرده، پس لوازم (٤) کشتی ها، بوقت کارِ فرار بکار خواهد آمد، و از طوفان هزیمت نجات خواهیم یافت.

باین همه لحاظها، امیران موصوف، باز ابواب رسل و رسایل به پیشگاه اولیای دولت مفتوح ساختند، و خدام کرام ذوالاحترام مطلعِ انوار — اُولٰئِکَ المُقَرَّبُون — (٥) مظهر آثارِ — لا خَوفٌ عَلَیهِم وَ لا یَحزَنُون — (٦) جناب عرفان مآب پیر میان نظام‌الدین صاحب و پیر میان فدای محی‌الدین صاحب سرهندی (٧) را بطریقِ رسالت، بحضور امنای دولت مامور نمودند.

(١) الف: نواره [؟]. (٢) قرآن، البقره، ٢٤٩ ج ٣.
(٣) الف: رخنمای گردد. (٤) الف: نواره [؟].
(٥) قرآن، الواقعه ١١ ج ٢٧. (٦) قرآن، البقره ٣٩ ج ١.
(٧) رک: تعلیق نمبر ١٧.

پیر صاحبانِ ممدوح، بعد از استیلام، از کنز العرفانِ هدایت، و خزانة العلومِ صلاحیت، ارشاد فیض مهادِ (۱) مصالحه با اولیای دولت تلقین و بیان نمودند. سرکار اشرف ساعتي در مراقبهٔ فکر [فرو رفته، آخر از توجهِ ظاهر و باطنِ پیر صاحبان ممدوح، سر از مراقبهٔ فکر] و عاقبت اندیشي بر آورده، روي ارادت (۲) از کلامِ مفخر نظام پیر صاحبان ممدوح، برنتافته، گردن ارادت و انقیاد در دایرهٔ صلاحیت نهاده، جویاي معشوقهٔ مدعاي ما في الضمیر خود گردیده، عالیجاهان محمد شریف خان ضبط بیگي و قاضي محمد حسن (۳) را به اتفاق جناب پیر صاحبان مذکور، طرف امیران موصوف مامور نموده. در حین ملاقات اولاً امیران بغرورِ حشم، قانون خشم ساز کرده، از روي حکمت عملي، چند نغماتِ موافق و مخالف، از چنگ زبان بعالیجاهان مذکور در نوا آوردند.

بعد این همه نغمه طرازي در مقام سلوک آمدند. و عالیجاه بهادرخان کهوکر امیر کبیر خود را به پیشگاهِ اولیاي دولت روانه نمودند، که عالیجاه مذکور، بوساطتِ سردار سمندرخان که باهم دَمِ موافقت و یکوجودي (۴) میزدند، و از خوان الفت، مایدهٔ اتحاد میخوردند، مشرف استیلامِ اولیاي دولت

(۱) الف: فیض ایجاد.
(۲) الف: روي آرائي [؟].
(۳) رک: تعلیق ۲۷.
(۴) الف: یگان وجودي.

گردیده، و بتدابیر عاقلانه و تجویزاتِ فرزانه، برضا جوئي سرکار اشرف پرداختند. و مبلغ چهار لک نقد، عوضِ اخراجات و پانصد (۱) نفر شتران بجهت بار برداري در سرکار اشرف دادني کردند. و یک لک روپیه عوضِ ناف مالی (۲)، بخوانین و امراي اولیاي دولت خدمت کردند، و هم انجام (۳) نمودند: که عالیجاه بهادرخان معهٔ یکصد سواره تا به قندهار حاضر رکابِ نصرت مآب اولیاي دولت خواهد بود.

بعد این همه عهد و پیمان و اداي مبلغان و دادن شتران، امیران ممدوح، سرکار اشرف را از شکارپور روانهٔ خراسان نمودند. و خودها را بر زورقها و سندیس‌هاي (۴) خاص بنگله دار (۵) [سوار] ساخته، و بزبان صدق ترجمان – بِسْمِ اللهِ مَجْرٰیهَا و مُرْسٰهَا، اِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ الرَّحیم (۶) رانده، و لنگر کشتیها برداشته، درمیان تیغهٔ دریاي موج زنان، فرحت و خرمي کنان، چون باد، تشریف فرماي حیدرآباد گردیدند. و امیران خیرپور بخیر و عافیت راجع خیرپور شدند. و ازانجا که

(۱) الف: مهار شتران.
(۲) ناف مالی = در زمان قدیم به نامهاي مختلف از مادونان باج و خراج مي گرفتند، مانند سر چربي بي‌بي، بروت چربي، ناف مالي وغیره. اما در نسخه ب این مبلغ پنجاه هزار روپیه است.
(۳) انجام = درینجا بمعني قرارداد است.
(۴) سندیس = در سنسکریت بمعني پیام و قاصد است [– قاموس هندي ۳۸۰] شاید درینجا کشتي‌هاي تیز رفتار پیام رسان مقصد باشد.
(۵) بنگله = قصر. (۶) قرآن، هود، ۴۳ ج ۱۲.

دنیا دار مکافاتست، هر چه بکاری بدروی. [بیت]

هر انکه تخمِ بدی کِشت و چشمِ نیکی داشت
دماغ بیهده پخت و خیالِ باطل بست

چون امیران سنده، دفعهٔ اول درمقدمهٔ سردار محمد عظیم خان، باوجود قسم عهد و پیمان، باولیای دولت نردِ فریب بازی، که ذکر آن مافوق مندرج است باختند، و هیچ مراعاتِ ننگ و ناموس نکردند، آخر رفته رفته نتیجه یافتند. چشم زخم هزیمت امیران خیرپور و کشته شدن امرای عالیمقام و سرکردگان عظام یکطرف، وخسارهٔ اخراجاتِ لشکرکشی و دادن مبغلان و شتران باولیای دولت دگر طرف، و خندگی عالم خواص و عوام علاوه بران! ازانجاکه در آغازِ کار ملاحظهٔ عاقبت کارِ باید نمود: [بیت].

اول، اندیشه و انگهی گفتار پای پیش آمده است وپس دیوار

هر گاه امیران در ابتدا برای شتران اولیای دولت، بر شتران بادی، بهوای نفسانی سوار نمی شدند، و شتران را باولیای دولت میدادند، هرگز این بارِ بلندِ ناموس از شتران اقبال امیران، بر زمین هزیمت نمی افتاد.

و دیگر اینکه ـ خَیرُ الاُمُورِ اَوسَطُها ـ (۱) است. هر چیز که از حدِ اعتدال می گذرد، دران خللهای فاحش بهم رسند. در اوقاتی که امیرانِ سنده مالیه گذار پادشاهِ خراسان بودند، همانوقت گلزار دولت ریاست سنده، روز بروز در

(۱) حدیث صحیح است، که شرح آن در حواشیٔ گذشته گذشت.

نشو و نمای ترقی دولت که هر خاص و عام ازگلزار دولت امیران موصوف، گلهای آرزو بدامنِ مراد خود می چیدند (۱).

هر گاه بموجب اشارهٔ باغبان قضا و قدر، گلزار دولت سلطنتِ خراسان، از تند باد خزان بی اعتدالی و ستم، سر به زرد روئی کشیده، انواع انواع گلهای فتنه و فساد در خراسان سلطنت، متبسّم شدند. امیرانِ سنده [بمقتضای ـ بی مدعی فضل خدای ـ دانسته] دست تصرف در ملکهای متعلقهٔ شکارپور دراز نمودند. و بدکاران و دزدان را حرکت دادند، که تا دهنِ دروازهٔ شکارپور بتاخت و تاراج غربای رعایای شکارپور می پرداختند. تا اینکه اکثر ملکهای متعلقه، در احاطهٔ تصرف خود آوردند. فقط چهار دیوار قلعهٔ شکارپور گذاشته بودند، دران هم چشمِ طمع داشتند، که کَی بدست خواهیم آورد؟ (۲) تا آخر رفته رفته ملک شکارپور را به بهانهٔ خالصه سنگهه، در تحتِ تصرفِ خود آوردند.

بعدِ تصرف شکارپور، هیچ تمثال خوبی و بهبودگی در مرآت مرادِ خود ندیدند، بلکه در هر سال بیک بلا مبتلا می شدند. تا ازطفیل شکارپور ملک سنده را هم برباد دادند. ازانجاکه ـ الحِرْصُ شُومٌ والحَرِيصُ مَحْرُومٌ ـ (۳) چون امیران سنده هر قدر که هوای زیاده طلبی میکردند، روز بروز تیرگی بی برکتی، در دولتخانهٔ آنها راه می یافت، تا بحدیکه

(۱) الف: می چینند.
(۲) الف: خواهیم نمود.
(۳) یعنی آز شوم و آز مند محروم است، مقوله عربی است.

دانهٔ اسپان اصطبل خاص، از انبار خانه پیدا نمیشد، تا نصف شب توبره هاي اسپان ، بر دکان‌هاي بازار میگردیدند (۱) .

---

(۱) خود شاه شجاع در واقعات [ص ۸۳] درین باره مي نويسد: «بندگان ما بساعت نوروز فیروز که واقع ۱۳ رمضان سنه ۱۲۴۹ هجريه بود، بجانب لارکانه حرکت فرموده، یک منزلي رونق افروز شدند. میر نور محمد خان و میر محمد نصیر خان ولدان نظام‌الملک مرحوم که به بندگان ما در حین حیات پدر نهایت اخلاص و محبت داشتند ، اگرچه در ابتدا خود را از طریق صواب بدر ظاهراً بدر کردند، اما حرف ملامتي بر ایشان نیست ، چراکه بقرابت و عزیز داري حق بجانب ایشان بود ، که زیاده ازین نمک پاش جراحت خیرپوریان مي شدند، مگر باز در مآل کار اندیشیده ، بوصایاي پدر عمل نموده ، پاي از دایرهٔ ادب بیرون ننهادند ......»

— ۴۷ —

در بیانِ رفتن اولیاي دولت جانب قندهار

و جنگ نمودن با سردارانِ قندهار و هزیمت یافتن او

سلطانِ قلم زرّین رقم ، که سریر آراي ولایت سخنداني است ، در اقلیم مدعا ، چنین بیان مینماید که : در سنه یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري مطابق ماهِ صفر ، بعد مصالحهٔ امیرانِ سنده ، اولیاي دولت [از] شکارپور متوجهٔ سفرِ خراسان شدند (۱) . عالیجاه میر محراب خان (۲) بروهي واليِ قلات ، به تعارف و مهمان داري سرکارِ اشرف بخوبي پرداخته ، از حدودِ ملک خود سالماً و غانماً گذرانیده ، همرکاب اولیاي دولت ، رونق افزاي شال کوٹ (۳) گردیده . درانجا لشکرِ افغانان از هر طرف به پیشگاه اشرف رجوع آوردند ، تا رفته رفته چهل و پنجاه هزار ، جمعیتِ لشکر شده .

---

(۱) آغاز شهر ذي القعده سنه ۱۲۴۹ هجري [ــ واقعات ۸۶] .

(۲) رک: تعلیق نمبر ۳۹ .

(۳) نام قدیم کویته شالکوٹ است ، و آنرا شال هم می گفتند. در زبان پشتو این نام تاکنون مروج است. قدیمترین ذکر این ناحیت را مقدسي در ضمن شهرهاي والشتان بنام [شال] کرده است [ــ ص ۵۰ احسن التقاسیم ، لیدن ۱۹۰۶] .

بعد از اوتراک (۱) چند ایام، از شال کوټ، اولیاي دولت، لواي فلک فرساي عزیمت سمت قندهار بر افراشته. عالیجاهان سردار صاحبان هر یک سردار کهندل خان بمقتضاي کوه دلي خود چون کوه الوند، پاي استوار در قلعهٔ قندهار قایم نموده استقرار گرفت. دوم سردار رحمدل خان از بس رحمدلي [دل] رحم از قندهار بر نگرفته. سوم: سردار مهردل خان سلسلهٔ مهر و محبت را از معشوقهٔ کامراني قندهار از دست نداده. هر سه اخوان بر خوان اتفاق همدم موايد یکوجودي و وفاق گردیده، معهٔ جمعیت سه هزار لشکر عمله و فعلهٔ خود، تجهیز سامان جنگ و آذوقهٔ قلعه بندي گرفته [در] اندرون قلعهٔ قندهار بتوکل علي الله، هوشیار و برقرار نشستند، و داد همت و مردانگي از دست نداده، پاي نهاد رکاب توسن مقابله و مجادله شدند.

هر گاه اولیاي دولت، رونق افزاي قندهار کهنهٔ (۲) ویرانه گردید، در این اثناٴ اندازهٔ هفتاد و هشتاد هزار لشکر از طایفهٔ افغانان در سرکار اشرف جمع آمدند، و چشم امید در خزانهٔ

(۱) اوتراق یا آتراق= در تورکي بمعني توقف کردن در سفر است [— نظام ۱- ۱۶۷]. در نسخهٔ الف بجاي این کلمه تمکث است.
(۲) شاه شجاع از بند ذاکر واقع جنوبي شرق قندهار آمده در قلعه نادري توقف کرد [— واقعات ۸۹]. این همان قلعه است که نادر شاه افشار در سال ۱۱۵۰ﻫ حین محاصره یکسالهٔ قندهار در جنوب شهر کنوني قندهار بنا نهاده بود، ولي مسکون نشد. و چون اعلیحضرت احمد شاه ابدالي شهر کنوني قندهار را بنا کرد، شهر کهنه نادرآباد بکلي متروک گردید. اکنون فقط آثار قلعه و بروج آن نمایانست.

سرکار اشرف داشتند، و "شاه بابا" مي گفتند، و از سرناي (۱) زبان، بآواز بلند در زبان افغانیه نغمها مي سرائیدند و مي آمدند:
شاه بابا چیرته دي، الله دي را وله، زموږ سترګي اوس روښاني سوي، ستا دشمنان به پیاري د خداي او اقبال د پادشاه ژوندي نه پریږدو، تخت پادشاهي ستادي (۲).

یعني پادشاه بابا کجاست (۳)! خداي ترا بیاورد (۴) الحال چشمهاي ما روشن شد، دشمنان [ترا] بیاري خداي [و اقبال پادشاه] زنده نخواهیم گذاشت، و تخت پادشاهي از شما ست.

غرض در صورت نزول اجلال لواي اسناي دولت واقعهٔ قندهار کهنه، سردار صاحبان، ابواب حصار قندهار بر روی خود مسدود ساخته، و اتواپ بر برجهاي قلعه سوار نموده، از شلک اتواپ و شبخون صرفه نمي کردند. تا مدت چهل و پنجاه روز مابین لشکر طرفین، گرگ جنگي و شبخوني واقع بود. و سردار صاحبان، چشم انتظار، بر مقدم امیر دوست محمد خان داشتند.

چون در رسیدن امیر ممدوح در (۵) قندهار، بسیار روزها دیر و فرصت کشیده، آخر از روی مصلحت وقت، تا رسیدن امیر دوست محمد خان از کابل، فیمابین اولیاي دولت و

(۱) الف: قرناي.
(۲) این جملات پشتو را از ک حذف کرده اند. در الف، ج به املاي مغلوطي نوشته شده، که مطابق محاوره پشتو تصحیح شد.
(۳) ک: کجائي. (۴) ک: آورد.
(۵) ک: واقعهٔ قندهار.

سرداران قندهار، سخنان مصالحهٔ بوساطتِ امرا و مقربین در پیش شدند، که در این اثنا امیر دوست محمد خان معهٔ جمعیت دوازده هزار لشکر، و چند عرابه توپ، از کابل داخلِ قندهار گردیده.

اگرچه پیش از ورودِ امیر موصوف، دو سه مرتبه، لشکرِ اولیاي دولت، بر قلعهٔ قندهار جلوه ریزی‌ها نمودند، لیکن قادر نشدند. بلکه بسیاری از لشکرِ سرکار اشرف، از اضراب اتواپ و تفنگِ قلعه‌گیان تباه شدند. آخر شبي لشکرِ اولیای دولت، نردبانها برداشته، در شبِ تاریک چون عیّاران، آهسته آهسته زیر قلعه رفته ساکن شدند و منتظر بودند، که هر گاه لشکرِ خواب بر قلعه‌گیان استیلا آورد، همانوقت نردبانها بر دیوارِ قلعه گذاشته، جلوه ریزي در اندرون قلعه خواهیم نمود، و حالا که لشکرِ اولیاي دولت، از خواب اجل غافل! هر گاه زیر قلعه رسیدند، از قضاي کردگار، جیوش نوم (١)، که اخ‌الموت (٢) است، بر حصارِ وجود لشکر اولیاي دولت هجوم آورده، که از خود خبري نداشتند. تا آنکه شحنهٔ (٣) آفتاب عالمتاب، بر چهارسوق بازارِ روز نشسته (۴)، اولیاي دولت منتظر و گوشِ هوش طرفِ قلعهٔ قندهار بر لشکرِ مامورهٔ خود داشت، که از راهِ نردبان اینک داخلِ اندرون قلعهٔ مذکور میشوند. لیکن (٥) دید: هیچ غوغائی بر نمي آید، و آفتاب سر از گریبان

(١) جیوش نوم = لشکر هاي خواب. (٢) اخ‌الموت = برادرِ مرگ.
(٣) شحنه = عسس و محافظ شهر. (۴) ک: نشیند.
(٥) الف: لیکن هیچ غوغائي بر نمي آمد.

پیراهن صبح میکشد، و خبري از لشکرِ مامورهٔ قلعه معلوم نمي گردد، که چه شدند؟ و کجا رفتند؟

بعده حکم بر شلک توپ (١) چهوتی داد، همین که آواز توپ [مذکور] بلند شد، لشکرِ امناي دولت، که در زیرِ قلعه غرقِ دریای خواب غفلت بودند، یکبارگي بیدار گردیده دیدند، که صبح سر کشیده، دستِ افسوس مي مائیدند. لاچار از خوف اولیای دولت، نردبان‌ها بر دیوارِ (٢) قلعه گذاشته بالا شدند.

مردمِ قلعه‌گیان سابق هوشیار، و از صدای توپ چهوتي هوشیار تر شدند، و بر فراز (٣) تخت و چوکي قلعه، خبردار خبردار میکردند؛ که درین اثنا لشکرِ شاه، از نردبانها سر بالا کشیدند. مردمِ قلعه‌گیان بر آنها جلوه ریزي نموده، بضربِ توپ و تفنگ و سیوف (۴) از نردبانِ حیات، در خندقِ ممات انداختند، و لشکر اولیاي دولت نتوانستند که داخلِ اندرون قلعه شوند. اکثري از ابواب اجل، داخل قلعهٔ فنا شدند و بقیه هزیمت یافتند.

في‌الجمله در عرصهٔ چهل و پنجاه روز، لشکر سردار صاحبان از ترکتاز و جنگ و جدل، با جیوشِ اولیاي دولت تقصیري نکردند. خواب و آرام بر طرفین ناگوار بود.

لیکن بعدِ ورودِ امیر دوست محمد خان، سردار صاحبانِ

(١) چهوتی = یک نوع توپ قدیم بود.
(٢) الف: نردبانها در قلعه. (٣) الف: برگ بچت و چوکی[؟]
(۴) سیوف = جمع سیف بمعني شمشیر.

قندهار بر ولایتِ نشاط [و فتح] و انبساط دست یافتند، و در محفل آرزو، شمعِ اتفاق بر افروخته، در فکر و بندوبستِ ماتِ شاه گردیده، بمصلحتِ وزیر تدبیر، بر اسپِ همت سوار گردیده، و از روي شطرنج بازي فریبِ امراٴ و خوانین خود، امیر ممدوح نهایت در اندیشه و دغدغه بود، و برانها چندان اعتماد نداشت.

اکثر خوانین امیر موصوف، در ظاهر با امیر ممدوح نردِ موافقت می باختند، و در بواطن رخ التفات با شاه داشتند. ازین جهت ارادهٴ امیر موصوف همین بود، که فیل هندوستان نفاق را به کجک‌هاي اخلاص از ساحت دل رانده، بر اسپِ مصالحه سوار شویم، که مبادا از دغا بازي امراٴ و خوانین، پیاده وار، حیران میدان هزیمت شویم.

ازانجا که امیر موصوف در مضمار (۱) این مدعا، با خوانین و برادرانِ خود دو اسپه مي تاخت، لیکن پادشاهِ کارخانهٴ قضا و قدر نگذاشته، که مابین اولیاي دولت و سردار صاحبان ممدوح، صورتِ مصالحه از مرآت تمنا رخنما گردد.

---

(۱) مضمار = میدان اسپ دوانی [— غیاث].

-۴۸-

در بیان مقابله نمودن سردار صاحبان قندهار و امیر دوست محمد خان

باولیاي دولت، و هزیمت شاه، و رفتن جانب قلعهٴ سالو خان

سپه‌سالار قلم مشکین رقم، که معرکه آراي سخن طرازیست در میدانِ این مدعا، چنین ترکتاز بیان مي نماید که: هرگاه در سنه یکهزار و دوصد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري، امیر دوست محمد خان از کابل، با حشم داخلِ (۱) قندهار گردیده، و با سرداران قندهار برادران خود، همدمِ موايد خوانِ اتفاق گردیده. همانوقت اولیاي دولت که در شهر قندهار کهنه، نزول اجلال داشتند، از روي مصلحت، ترک قندهار کهنه اختیار نموده، که مبادا امیر دوست محمد خان، آب روان جویبارهاي قندهار بگیرد، از عطش (۲) آتش جنگ، لشکر ما بخاک تباهي افتد، باد وار متوجهٴ طرف باغستان و انهارِ آب گردید (۳).

هر چند امراي خوانین، به پیشگاهِ اولیاي دولت، در باب عدمِ تحرکِ نواي فلک فرسا، از شهر قندهار کهنه التماسها نمودند، هرگز بگوش نیاوردند. تا آنکه بموجب ارادهٴ مبارز

---

(۱) الف: وارد قندهار. ج مانند متن.

(۲) الف: از آتش عطش جنگ لشکرم بخاک تباه افتد.

(۳) این باغستان متصل جنوب و غرب شهر قندهار است.

قضا و قدر، اولياي دولت از شهر قندهار، معه خدم و حشم برآمده در باغها وکنار انهار رسیده، تمامي قشون اولياي دولت که قریب هفتاد هشتاد هزار بودند، همه روبسوي خود، در باغها متفرق و باغي باغي آرام در حصار سایهٔ درختان شدند.

امیر دوست محمد خان چون دید که: اولياي دولت، شهر [کهنهٔ] قندهار بامید تسخیر شهر نو قندهار گذاشته، در باغها گلچین نزول اجلال گردیده، از استشمام ازهار این معني، موجب شگفتگي غنچهٔ مددگاري بخت خود دانسته، در صورت تغیر لباس سر خود سوار شده، استدراک حقیقت لشکر اولياي دولت نمودند. دید که جمعیت لشکر امناي دولت، همه متفرق و پراگنده در باغها زیر سایه درختان به آرام، چون سایه برزمین افتاده اند. ازانجا زود برگشته، در لشکر خود آمده، حکم دادن تنخواه لشکر خود بمستوفیان داد. چون مستوفیان به دادن تنخواه سپاه شدند، در این صورت امیر موصوف، سه هزار لشکر جرّار بهمراه خود گرفته، و هم سرداران قندهار معهٔ جمعیت لشکر خود از قلعهٔ قندهار برآمده باتفاق یکدیگر از روي تجویز [فرزانه]، بعضي رفته، شهر کهنه قندهار گرفتند. و برخی‌ها از هر طرف دسته دسته لشکرها شده، از هر چهار طرف، برلشکر اولياي دولت که درمیان باغات افتاده بودند جلوریز شدند.

اکثري از لشکر اولياي دولت که درمیان باغها پنهان شدند، و اکثري نایرهٔ آتش جنگ [و] جدال را در اشتعال آوردند، و نحوي کشت و خون واقع شده که از کشتها پشتها شدند.

نزدیک بود: که جمعیت لشکر سردارصاحبان درهم و برهم گردد، درعین شعله افروزي مقابله ومقاتله مسمي شیخ شاغاسي (۱) که از روي فریب بازي ازطرف سرداران گریخته آمد. بعتبه بوسي سرکار اشرف مشرّف گردیده سلام نمود، و بخلاع فاخره سرفرازي یافت.

چند ایام در رکاب اولياي دولت حاضر بود. در روز جنگ شاغاسي مذکورحیله بر انگیخته، درلشکر اولياي‌دولت، همین آواز مي داد: که شاه گریخت! و در اردوي شاه، دست غارت دراز کرد. و لشکر اولياي دولت چون این آواز شنیدند و ایشیک آقاسي را دیدند که غارت مي نماید، سراسیمه و حیران این واقعه شدند. و حالانکه امناي دولت در میدان وغا (۲)، سرگرم محاربه بودند. و کیول (۳) بمعهٔ پلتن خود طنبور جنگ مي نواخت. و از بس اضراب اتواب و تفنگها دود بر فلک پیچیده. جوانان سرباز خراسان، پرواي اتواپ نکرده، جلو اسپان برق شتاب برداشته، خودها را در پیش (۴) مذکور رسانیده، دست به شمشیر کردند، و کیول مذکور را اسیر و دستگیر نمودند، و

---

(۱) ک: مهي شیخ شاغاسي. که صحیح آن در متن از الف، ج گرفته شد. کلمه شاغاسی مفغش ایشیک آقاسي تورکیست، بمعني حاجب و ناظم دربار شاهي [= نظام].

(۲) ک: دغا [؟] وغا بمعني جنگ است.

(۳) این شخص انگلیس بود براي شرح حالش [رک: تعلیق نمبر ۳۰]

(۴) الف: خودها را درمیان پلتن رسانیده.

توپها را بدستِ خود آوردند (۱) .

بعد گرفتاري کیولِ مذکور، تفرقهٔ هزیمت، در لشکر اولیاي دولت افتاد. عالیجاه سمندر خان برادر زادهٔ خود را دران جنگ بقتل داده طرفِ شال کوٹ فرار بر قرار [اختیار] نموده. و عالیجاه بهادرخان کهوکر که از امیران سنده برکاب شاه بود، او هم اسباب و خیمه و فرش و فروش و دیگ و دیگچه بر آتش بار کرده، معهٔ سامان دیگر گذاشته بزبان سندهي میگفتند: ـ پیّجُو پٹاٹن مار یئو ـ یعني بگریزید افغانان کشتند. و روي در گریز نهادند، و رخ بملک سنده کردند.

و علي هذاالقیاس: هر کس خاص و عوام، از لشکر اولیاي دولت، بصورتِ وا نفسي آوارهٔ دشت فرار شدند. و خود بدولت بندگانِ اقدس، بعد معاینهٔ صورتِ شکست لشکر خود، عنان تابي را لاچار غنیمت دانسته، و صنادیق خزانه شکستانده، از نقد آنقدر در خُرجین‌های چرمین انداخته، بر پشتِ اسپان پیش خدمتان و دیگر سواران معتبران سوار نموده، توسنِ سواري خاص خود را مهمیز کنان، تیز رو طرف حدودِ ملک هرات گردیده. چنانچه از بیم تعاقب، دو منزل عظیم را یک منزل ساخته [بجرِ ثقیل] و رنج مسافت سخت کشیده، داخل قلعهٔ

(۱) این جنگ بقول شاه شجاع روز سه شنبه ۲۲ صفر ۱۲۵۰ ه [در مطبوعه کابل ۱۲۳۵ غلط طبع شده] واقع شده که شاه این روز را نحس اکبر شمرده بود [ــواقعات ۹۷].

عالیجاه سالوخان گردید (۱) .

باري اطمینان نفسِ سوخته‌اش شده. لیکن عالیجاه سالوخان هم اثیر کبیر و صاحب الوسات و قلعه جاتِ خود بوده، که از دستِ سالوسي شاهزاده کامران والي هرات رهائي نداشت. اولیاي دولت نیز از سالوسي سالوخان در هراس، و نفسي بکام دل نمیزد. هر چند نامبرده بدل جوئي اولیاي دولت بسیار پرداخته، لیکن اطمینانِ خاطر اولیاي دولت نمي شد. طوعاً و کرهاً (۲) چند روز در قلعهٔ عالیجاه سالوخان آرام پذیرفت.

---

(۱) شاه شجاع از قندهار بسوي غرب حرکت کرده، بعد از عبور دریاي هیرمند که بفاصله صد کیلومتر در غرب قندهار است، به موضع دوسنگ و واشیر و سرحدات سیستان رسیده، در قلعهٔ لاش و جوین مرکز سالو خان اقامت کرد. و علي خان بلوچ والی سیستان و غلام رسول خان ولد بزرگ سالو خان ازو پذیرائي کردند و تا دو ماه آنجا توقف کرده، مهمان سالو خان و عمِ او گلزار خان بود. درین اثنا نامهای شهزاده کامران برادر زادهٔ وي که حکمران هرات بود رسیده، و شاه را دعوت آمدنِ هرات نمود، و نیز قایم مقام حکمران مشهد، خسرو میرزا بن نائب‌السلطنه عباس میرزا نامها فرستاده و آمدن شاه را به مشهد خواهش کرد [ــ واقعات ۹۸ ببعد] ولي شاه نرفت و چنانچه بیاید بسوي قلات رجوع نمود.

(۲) یعني بخوشي و نا خوشي و دل خوش نا خوش.

-۳۹-

در بیانِ بعدِ هزیمتِ اولیای دولت

تمام اسباب و سامان و خیام وغیره بدستِ یغماي سردار صاحبان قندهار افتاد

ادهمِ (۱) خوش خرام قلمِ مشکین رقم، که منازل پیماي طریق سخنوریست، در قطعِ منازل این مدّعا، چنین ترکتازِ بیان مي نماید که: هرگاه در سنه یکهزار دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري (۲) مطابقِ ماه صفر، از جنگ سرداران، اولیای دولت هزیمت یافته، رخ نهاد قلعهٔ عالیجاه سالو خان شده. سردار صاحبان قندهار اراده داشتند، که در تعاقب شاه بروند، لیکن امیر دوست محمد خان به مخالفتِ سردارانِ موصوف پرداخته، احدي را نگذاشت، که در تعاقبِ اولیاي دولت، حرکت کند.

حصول این فتح و نصرت را از جملهٔ مددگاري بخت خود میدانستند، و کوسِ نشاط در میدان انبساط مي نواختند، و از میدان وغا، بسیار غنیمت از خیام گلگون و اتواب و هزارها بنادیق وصدها صنادیق (۳) و اسپان وغیره سامان، از لشکر هزیمت

(۱) آدهَم= اسپ سیاه (— غیاث).
(۲) چنانچه در صفحه گذشته گفتیم، سنه وقوع جنگ ۱۲۵۰ﻫ است.
(۳) صنادیق= جمع صندوق.

اثرِ اولیاي دولت، بدستِ عساکر فیروزي مآثرِ سردارصاحبان ممدوح افتاد، که از تعداد خارج است. و بعضي از سپاهِ شاه جم جاه، که طرف ریگستان فراري شده بودند، سوارانِ جرّار کرّار، از لشکر سردار صاحبان، در پیِ آنها رفته، هر جا که مي یافتند مي کشتند، و اسلحه و جامه و همیاني زرهاي آنها را تصرف مي شدند. تا چند مدت این رسم زد و برد از هر چهار طرف گرد و نواح قندهار، در کوه و صحرا و دیهات جاري بود.

دیگر اینکه: پانصد نفر پیادهٔ روهیله، از لشکر شاه باهم یک آواز تفنگِ اتفاق گردیده، و برسر کوه رفته، تفنگها را پر نموده، بدستِ اتفاق گرفته، بمردانگي خود نشسته بودند، بخیالِ اینکه: هرگاه از لشکر سردار صاحبان برسرِ مایان آمده، یکبارگي بشلکِ تفنگها، صیدِ سر پنجهٔ اقتدار خود خواهیم نمود، بعده هرچه بادا باد! و لشکرِ سواران سردار صاحبان هم، چون این اتفاق و احتیاط مردم روهیله معاینه نمودند، جراتِ رفتن، برسرِ مردمِ روهیله بالاي کوه نمی کردند. و زیرِ کوه، دور از ضرب گولهٔ تفنگ گردا گردِ کوه، طایف (۱) بودند.

تا مدتِ دو سه روز همین حالت مابین روهیله (۲) و لشکر سردار صاحبان واقع بود. آخر یکي از سرداران برسر کوه پیشِ مردم روهیله رفته و بدلاسائي و استمالت آنها پرداخته، و بعهد

(۱) طایف= گردنده و طواف کننده. (۲) ک: رد حیلة [؟]

و پیمان، دلِ آنها را خوش ساخته، و امانِ جان بآنها داده، از بالاي کوه، بزیر آورده، تمام اسلحه ازانها گرفته، ابوابِ ارتخاص، بر چهرهٔ حالِ آنها کشاده مطلق العنان کردند.

و مسمّی کیول (۱) را که معلّم و سرکردهٔ پلاتن بود، او را امیر دوست محمد خان نوازش خلعت و تعظیم و تکریم نموده، پیشِ خود در سلک ملازمان منسلک نمود. امیرِ موصوف با وصفِ نفاقِ امراء و خوانین لشکر، از روي تدابیر فرزانه و همتِ بهادرانه، گوي فتح و فیروزي، از میدان جنگ اولیاي دولت برده، و تمامي اسباب محاربهٔ اولیای دولت از اتواب وغیره بدستِ خود آورده، و دستِ رخصت از برادران سردار صاحبان قندهار گرفته، تشریف فرماي کابل گردیده. و سردار صاحبانِ قندهار نیز در قندهار، هم آغوش شاهدِ آرام و کامراني شدند. و بنوازشِ ملازمان جانبازِ نمک حلالِ خود، و بسزاي مردمِ نمک بحرام مي پرداختند. و از خبر گیري اولیاي دولت نیز غافل نبودند.

---

(۱) داستان این انگلیس را که بعدها مسلمان شده در تعلیق نمبر ۳۰ بخوانید.

-۵۰-

در بیانِ رفتن اولیاي دولت در (۱) قلعهٔ سالو خان و آمدن خلف شاهزاده کامران بنا بر کمکِ اولیاي دولت، و فراری شدن از قلعهٔ مذکور، و رخ نهادن جانبِ قلات، و آمدن سردار رحمدل خان در تعاقبش

خنگ (۲) قلم تیز رقم، در عرصهٔ این مدعا، چنین جولان بیان مي نماید که: هر گاه اولیاي دولت در سنه، یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري (۳)، بعدِ هزیمت قندهار داخلِ قلعهٔ عالیجاه سالو خان گردیده. عالیجاه مذکور در تعارف و مهمانداري امناي دولت، از خود قصوري نکرده، دم بدم بدلجوئي اولیای دولت مي پرداخت.

---

(۱) الف: واقعه قلعه سالو خان.

(۲) الف: چنگ،. ولي بمناسبت کلمات عرصه و جولان، خنگ صحیح است، بمعني اسپ سفید [— غیاث].

(۳) صحیح آن چنانچه گذشت ۱۲۵۰ ه است. زیرا جنگ فیصله کن آخرین بعد از محاصره ۵۲ روزه شهر قندهار در سه شنبه ۲۲ صفر ۱۲۵۰ واقع شده و شاه شجاع به لاش وجوین گریخته ازانجا از راه قلات بلوچ و سند و بیکانیر بتاریخ ۱۷ ذي قعدهٔ ۱۲۵۰ ه به لودیانه رسید. [—سراج ۱- ۱۲۵].

چونکه عاليجاه مذکور صاحبِ (۱) ايلات والوسات بود، باز بتدارک سامان جنگ و جمع آوري قشونات تازه مي پرداخت. ليکن هر گاه اين نواي چنگِ عزيمت جنگِ اولياي دولت، بسمع گوش بندگان شهزاده کامران والي هرات رسيد، ازانجا که مابين شاهزادهٔ موصوف و عاليجاه سالو خان، صورتِ مخالفت و کينهٔ ديرينه واقع بود، شاهزاده کامران بخيال اينکه مبادا عاليجاهِ مذکور، از روي عداوت ديرينه، باولياي دولت سازش نموده، رخ نهادِ دارالسلطنهٔ هرات شوند. پس در صورتِ اتحاد و اخلاص، خلف خود را معهٔ چهار راس اسپانِ خاصه و چيزي تحايف نفيسه، معهٔ جمعيت لشکر بجهتِ استمداد اولياي دولت، مامور نمود، و هم نامهاي باين مضمون نوشته فرستاد:

نوشتنِ نامهٔ شاهزاده کامران در خدمت اولياي دولت و مامور نمودن خلفِ خود را

"هميشه راياتِ عاليات، در معارک ميادينِ (۲) معاندين دولت، باشعّات (۳) فتح و فيروزي جلوه گر بوده، شاهدِ دولت سلطنت، هم آغوشِ اولياي دولت باد!

درينوقت تمثالِ اين اخبار بر مرآتِ ضمير محبت نظير ما، رخنماي گرديده که: از تقديرِ الٰهي جل شانه، اولياى دولت، از دستِ سرداران قندهار، که هميشه با خاندانِ

(۱) الف: مالک.

(۲) الف: معارک مبارزين معاندين دولت.

(۳) اشعه = جمع شعاع و اشعات مزيد عليه آنست.

عظيم الشانِ ما، در مقامِ عناد مي باشند، چشم زخم خورده، رونقِ افزاي قلعهٔ عاليجاه سالو خان گرديده اند.

ازين معني افواجِ اندوه و تشويش، بر حصارِ وجودم بسيار استيلا آورده. ازانجا که اولياي دولت عموي بزرگ و بجاي پدر بزرگوارِ من مي باشند، اگر باين طرف هرات تشريف فرماي شوند، عينِ سعادت و سرفرازي ما ست، و بر طبقِ مضمون:

[بيت]

رواقِ منظر چشمِ من آشيانهٔ تست
کرم نماي و فرود آ! که خانه خانهٔ تست

بالفعل شاهزاده سلطان علي خلف خود را معهٔ جمعيت لشکر و ارمغان، مامور خدمتِ اولياي دولت، که مشرف عتبه بوسي (۱) گرديده، بهر حال مترصّدِ (۲) فرمان خواهد بود".

هر گاه اين نامهٔ شاهزاده کامران به پيشگاهِ اولياى دولت، شرفِ ورود آورده، بعدِ مطالعهٔ آن، افواجِ تفکّرات و عساکر خيالات، از هر چهار طرف، بر حصارِ وجودش هجوم آورده با خود گفت که: استمدادِ شاهزادهٔ موصوف بجاي خود ماند، ليکن صورت فساد رخنماى نگردد. ازان بهتر همين است که پيش از رسيدنِ شاهزاده سلطان علي خلفِ شاهزاده کامران، خود را ازين ملک بيرون کشم، که خار خار سالوسي سالو خان يکطرف، و انديشهٔ آمدن شاهزادهٔ مذکور دگر طرف! که مبادا

(۱) عُتبَه = چوبِ پائينِ در [— غياث].

(۲) مترَصد = نگران و منتظر.

گرفتار آیم (۱) .

آخر به تجویز [ي] جان خود را از قلعهٔ عالیجاهِ سالوخان کشیده، از راه ریگستان (۲) که سخت ترین راه می باشد، بمعهٔ عمله و فعلهٔ خود، رخ نهادِ قلات مالک عالیجاه میر محراب (۳) بروهي گردیده. سردار صاحبان قندهار که [همیشه] مُستخبر (۴) احوال اولیاي دولت بودند، هر گاه از روانگي اولیاي دولت، از قلعهٔ عالیجاه سالو خان، طرف قلات مطلع شدند، همانوقت عالیجاه سردار رحمدل خان معهٔ شش هفت صد سواره جرّار خوش اسپه، از قندهار سوار گردیده، بخیال اینکه پیش روي اولیاي دولت بگیرد. لیکن :

عنقا شکارِ کس نشود دام باز چین !

(۱) شاه شجاع درین اندیشه حق بجانب بود، زیرا کامران مرد افسار گسیختهاي بود، که وزیر فتح خان را کور کرد و کشت، و پدر خود محمود و عم خود حاجي فیروزالدین را رانده بر هرات دست تصرف یازید. بنا بران شاه شجاع نیز ازو امیدی نداشت، و عاقبت حالش در هرات همان بود که برادرانش دیده بودند. ازین روست که شاه شجاع سفر صعب یکساله را از سیستان تا لودهیانه بر رفتن هرات ترجیح داد.

(۲) این ریگستان از حوالی سیستان تا جنوبِ قندهار در جنوب افغانستان و شمال بلوچستان ممتد است.

(۳) رک: تعلیق نمبر ۲۹. در (ک)) براهوي است. در الف: بروهي و این صحیح است که قبیله ایست از بلوچ.

(۴) مستخبر = خبرگیر و پژوهندهٔ حال.

سردار ممدوح در عرض راه، باولیاي دولت ملاقي نگردیده. چون سرکار اشرف سالماً و غانماً (۱) داخل قلات شدند، عالیجاه میر محراب خان [بروهي] در بجا آوري اداب بندگی اولیاي دولت، خود را معاف [و مقصر] ندانسته (۲)، دست ادب بر سینهٔ عبودیت بسته ایستاده بود، و از اهتزازِ نسایمِ خدمتگذاري، هر دم شگفتگي بخش غنچهٔ خاطر اولیاي [دولت] بوده، تا اینکه روزِ سوم سردار رحمدل خان واردِ قلات شده، و بهمراهِ عالیجاه میر ممدوح، در خصوصِ طلب بازوي شاه، معرکه آراي گفتگو و قیل و قال گردیده. میر موصوف بجواب صاف پرداخته بسردار ممدوح گفت که: کفار باوجود قساوتِ قلب هم عار میدانند که بازوي مهمان (۳) ادني کشیده، بدست معاندش بدهد، چه جائیکه پادشاه نامدار باشد.

با وصفِ این همه خاندان [ما] که پادشاهِ کوهستان گفته مي شویم، باین همه [ایلات] الوساتِ بلوچستان، چگونه روا دارم، که بازوي اولیاي دولت، از گلیمِ (۴) بلوچیهٔ خود کشیده، بایشان بدهم، و چهرهٔ خاندان خود را بخط و خالِ بی ننگی خود آرایش دهم؟ این خیال خام، سردار صاحب از سر بیرون کشیده، و گردِ این امر محال نگردند، که هرگز

(۱) یعني بسلامتي و غنیمت یابي.

(۲) الف: نداشته.

(۳) الف: مهمان را کشیده.

(۴) الف: از حکم بلوچه.

تمثال این آرزو در آئینه مراد خود نخواهد دید .

في‌الجمله بعد از چند ایام سردار رحمدل خان صورت مدعاي خود را در مرآت (۱) مقصود ندیده ، بي حصول مدّعا ، باد پیماي از قلات ، روانهٔ قندهار گردید . و اولیاي دولت چند روز در قلات اقامت گرفته ، ازانجا برامده ، رونق افزای مکانِ گنجابه (۲) ، و درانجا متفکر (۳) و متردد خاطر گردیده ، که از کدام راه عازم دارالامان لودیانه شوم . هرگاه از راهِ هرنائي و داجل (۴) اتفاق رفتن اولیاي دولت واقع شود ، پس از خار خار سؤ مزاج خالصه سنگهه رفته نمیتوانم (۵) ، که مبادا خار راه گردیده ، خار اذیت و ضررِ او ، در پاي راحتم خلّد . و اگر از راهِ سنده میروم ، مبادا بلوچان سنده از غمِ کشتگان خود ، در جوش و

(۱) مرآت = آئینه .

(۲) گنجابه از مضافات سیوي است . کوه سیتپور بصورت نصف دایره دران افتاده و در مابین همه دشت است که راه قندهار ازان میگذرد . طول آن صد کروه است . از دریا تا سیوي ، و عرض آن شصت کروه است . باد سموم دران مي وزد [—معصومي ۱۳۰] .

(۳) ک : مفتکر [؟]

(۴) هرنائي=در سطح مرتفع زیارت به شرق کویته در حدود چهل میل واقع است ، و تا لورلائي بر خط آهن ۳۵ میل فاصله دارد . اما داجل در جنوب دیرهٔ غازیخان بفاصله چهل میل بعد از جام پور واقع است . ج : از راه هڑند و داجل .

(۵) زیرا درانوقت دیرهٔ غازیخان و اسمعیل خان و تمام پنجاب در تصرف سکهه بود ، و شاه را بایستي که ازان راه بگذرد .

خروش آمده ، ماتمداري تازه نمایند .

چون اولیاي دولت ، چند یوم در گنجابه ، از گنج فکر و تدبیر خود زرِ (۱) این معني را بر محکِ امتحان دانش میزد ، و در میزان عقل و دانائي خود مي سنجید ، که در این اثنا ، عالیجاه سردار سمندر خان ، از ملک سیوي بر سمند عزیمت عتبه بوسي سرکار اشرف سوار گردیده آمده ، مشرف استیلام اولیاي دولت شده . باز در فکر تحرک سلسلهٔ جمع آوري قشونات شدند ، که در این صورت از تقدیر ناظم سلسلهٔ کاینات ، پاي صحت عالیجاه سردار سمندر خان در سلسلهٔ سخت بیماري مبتلا گردیده . آخر از سلسله جنباني این سلسله دست بردار گردیده ، و در پیشگاهِ اولیاي دولت ، متحرک سلسلهٔ [التماس] ارتخاص گردیده ، روانهٔ ملک سیوی اماکن مالوفهٔ خود گردید . درانجا رفته ، رفتن سفر آخرت اختیار نمود و از [دار] دنیا و ما فیها آزاده شده و سلسلهٔ هوا هوس خود را با خود برد (۲) .

ازانجا که هر گاه آوازهٔ سلسله گسیختن نفسِ عالیجاه سردار سمندر خان ، بسمع مبارک اولیاي دولت رسیده . پس سلسله حزن و اندوه را در شورش آورده ، و سلسلهٔ انتظام مجموعهٔ عساکر سوار و پیاده از دست داده ، و بتوکل علي الله از گنجابه

(۱) ک ، الف : ازین مدعا [؟]

(۲) تاریخ مرگ سمندر خان بامیزئي اواسط سال ۱۲۵۰ ه در یک منزلي بهاگ است [—واقعات ۱۰۲] . بهاگ در ۴۳ میلي جنوب دادهر واقع و از سبی ۶۵ میل فاصله دارد .

کُنج ِ گنج ِ صبر در دل اختیار نموده ، رخ نهادِ ملک سنده ، و بقطعِ منازل ، منزل انداز مکان روجهان (۱) و ازانجا سرعتاً کوچ منزل نموده ، تشریف فرماي ملک لاڑکانه شد .

---

(۱) روجهان = بر کنار راست درياي سنده در صد ميلي شمال شرق شکارپور واقع است .

— ۵۱ —

در بیانِ رونق افزائی اولیاي دولت در مکان روجهان و رفتن سید محمد تقي شاه برادر سید محمد کاظم شاه از شکارپور [به] تعاقب اولیاي [دولت] طرف روجهان ، و پیش از رسیدن او سرکار اشرف وارد لاڑکانه شد

ناظمِ قلم خوش رقم ، بر توسنِ این مدعا سوار شده ، تیز رو بیان میشود که : هر گاه اولیاي دولت در سنه یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجري (۱) ، بعد هزیمت قندهار از گنجابه بقطعِ منازل ، داخل مکان روجهان گردیده ، عالیجاه سید محمد تقي شاه ناظمِ شکارپور ، بمجرد شنیدنِ این خبرِ اولیاي دولت ، بنا بر خیال بیهوده مآل تعرضِ اولیاي دولت ، از جوش مرحوم عالیجاه سید محمد کاظم شاه برادر خود ، از شکارپور معهٔ ترک سوارانِ شکارپور از طایفهٔ افغانان و قدري سواران سندهي بادي (۲) ، که بدون مواجب ، محض بخوشامدِ خشک و خالي جبه ها (۳) پوشیده و مندیلهاي ململ و دودامي (۴)

---

(۱) صحیح آن چنانچه گذشت ۱۲۵۰ ه است .

(۲) بادي = مغرور و یا سوار اشتر بادي .

(۳) ک : خالي جبه‌هاي و جبه‌هاي پوشیده [؟] .

(۴) الف : ددامی [؟] ظاهراً دودامي نام رختي بود . ج : دورالي .

فرنگي بسر بسته و ريشها را بروغن چرب ساخته و شانهٔ عاج داده ، و بروتها را به پيچ و تاب علم ساخته و شمشير و سپرها بکمر و شانه آويزان نموده ، و چون خميرِ ماش [پوينده] گردنهاي خود را از افتخار علم نموده ، خرامان خرامان در کچهري ناظمِ مذکور آمده ، سلام مي نمود [ند] .

آنها را ناظمِ مزبور ، روغن بَلَسان (۱) بسراپاي اعضاي خوشامد و تلافي ماليده ، راغب تيارگي ساخته ، بهمراهِ خود برداشته ، در مقابله و تعرضِ اولياي دولت ، بسرعت تمام از شکار پور روانهٔ [طرف] مکان روجهان گرديد . هر گاه ناظمِ مذکور در ده جاگن (۲) رسيده ، درانجا خبر شد ، که اولياي دولت ، بلا توقف از مکان روجهان تشريف فرما بسمتِ لاڑکانه (۳) . ناظمِ مذکور از دريافتِ اين خبر ، چون مار در پيچ و تاب آمده زهرِ غصه و خشم بگفتن سخنانِ لايعني نسبت بسرکارِ اشرف بر جانِ خود ميريخت و ميگفت : ايکاش ! باولياي دولت اگر مقابل ميشدم ميديدند که چه کارهائي مي نمودم .

ترک سواران حاشيه نشين ، به ناظم مذکور ميگفتند : آري ! در جلادت و جوانمردي ايشان هيچ شکي نيست . بيت :

گر گدا پيشروِ لشکرِ اسلام بُوَد
کافر از بيم توقع برود تا درِ چين !

(۱) بَلَسان = درختي است کوچک که از برگ آن روغن گيرند [— غياث]
(۲) ک : جاکن [؟] که صحيح آن جاگن است ، که بفاصله ۱۲ ميلي شمال غربي شکارپور [— گزيتير سند ۲۸۱] .
(۳) ک : لدوکانه [؟] .

آخر ناظمِ مذکور از ده جاگن باز ارادهٔ رفتنِ لاڑکانه بتعاقبِ شاه نمود ، و عنان توسنِ تيزگام ، معهٔ ترک سوارانِ مذکور ، جانبِ لاڑکانه گردانيد .

درين صورت لشکرِ اوزبکِ جوع (۱) ، بر حصارِ وجودِ ترک سواران هجوم آورده ، بناظمِ مذکور التماس نمودند که : معالجهٔ بيماري جوع ، بيک لقمهٔ علاج پذيرد ، و فسادِ سيري بفصد (۲) فصّاد و نوکِ نشتر و صد جلاب رنگ نگيرد . درينوقت از سيري شکم در گذشتيم . نهايت اگر به لقمهٔ ناني ناشتا دريا بند ، بسيار خوب خواهد شد .

ازانجا که ناظمِ مذکور ماشاءُ الله سفرهٔ همتِ خود چنان گسترده دارد ، که گربهٔ ابو هريره را باستخواني و ريزهٔ ناني ننواختي . باوجوديکه ترک سواران مذکور بر طبق مضمون :

بيت

عقدهٔ امساکِ ممسک وا نشد مانندِ قفل ؛
تا کليد آسا ، کسي انگشت در کونش نکرد

پردهٔ حيا را از رخ برداشته ، بارِ ديگر التماسها بناظمِ مذکور کردند ، ليکن هرگز به لقمهٔ ناشتهٔ ترک سواران مذکور نپرداخت . و سفرهٔ تکلم را کشاده ، بموايد سخنانِ شيرين خوشامد آميز هر يک ترک سواران مذکور پرداخته ، ازانجا شکم

(۱) جُوع = گرسنگی .
(۲) يعني رگ ، رگزن .

گرسنه ، بشدتِ سرما و بادِ سرد ، روانهٔ لاژکانه (۱) شدند ، که افتان و خیزان ، بوقت وسطِ لیل ، داخل لاژکانه گردیدند .

ترک سواران از بس ماندگي منزلِ دراز و گرسنگي ، فرش زمین شده افتادند ، و از خود خبر نداشتند ، تا آنکه قرص خورشید از سفرهٔ فلکِ فیروزه رنگ سر بر آورده که چند قرص نان در سفره پیچیده ، و قدري مسکه و دوغ ، جهت ناشتهٔ ترک سواران مذکور ، حاضر آوردند . ترک سواران سر از خواب ماندگي برداشته ، سفره ناني با قدري مسکه و دوغ دیده ، با یکدیگر نگاهها کرده ، این نغمه را از سرناي (۲) زبان راندند : [رباعي]

اي کاسهٔ تو سیاه و دیگِ تو سپید
از آتش [و] آب هر دو ببریده امید
وان شسته (۳) نشد مگر بآب باران
و این گرم نشد مگر بتابِ خورشید

این رباعي نسبتِ ناظمِ مذکور خوانده گفتند که : [مصرعه]

کوفته را نان تهي کوفته است

بخوانید (۴) و زهر مار نمائید! که سزاي ما ترک سواران بادی همین است ، که " نخورده و نبرده و دردِ گرده " که بر

(۱) ک : لدوکانه [؟]
(۲) الف : قرناي .
(۳) الف : وان شسته نمي شود مگر از باران
وین گرم نمي شود مگر از خورشید
(۴) الف : بخورند و زهر مار نمایند .

ناحق در مقابلهٔ اولیاي دولت ، با چنین ناظم صاحب کرم [!] ترکتاز نمودیم .

ازانجا که ناظم مذکور را چه لیاقت و چه قدرت بود ، که متعرضِ حالِ اولیاي دولت میگردید ، لیکن بسببِ کشته شدنِ مرحوم [سید] محمد کاظم شاه برادرش و بجا آوري خدمات اولیاي رفته بود ، که چیزي در عرضِ راه از اولیاي دولت ، از مال دنیا اخذ نماید . لیکن بکام دل نرسیده ، و به بیهوده خود را و ترک سواران شکار پور را هلاک و خوار نمود .

بعد مراجعت از لاژکانه ، با ترک سواران خود ، در مسافت سخنان و تکلم [نمودن] همین ترکتاز بیان مي نمود ، که بمقتضاي " در عفو لذتي است که در انتقام نیست " امروز باین وقت ، انتقام برادرِ خود از شاه گرفتن امر آسانست ، لیکن در خانهٔ مایان امیران سنده آمده است چه باید کرد ! [بیت]

بدي را بدي سهل باشد جزا
اگر مردي أحْسِنْ إلىٰ من أسا (۱)

چون انسان (۲) را اگر دسترس نیکوئي باشد ، پس پاي در راه بدي گذاشتن ، عین بي جوهریست بر طبق مضمون :

تا تواني دُرِّ نیکو زیورِ دستار کرد (۳)
سنگِ بدکاري زدن برسر ، گل دیوانگیست

(۱) یعني نیکوئي کن با کسیکه بدي کرد .
(۲) الف : ایشان .
(۳) الف : تا توائي در نکوئي زیور دستار کن . ج : تاتواني در نیکوي زیور دستار کرد .

دوستي با دوستان چندان ندارد منتي (۱)
هر که با دشمن نکوئي میکند مردانگیست

ناظم مذکور اینچنین سخنان معرفت نشان بیان کنان، چون بوم شوم سایه انداز شکارپور گردید [فقط] تا چند مدت در حین کچهري، به پیش خاص و عام، همین نغمات را از قانون زبان مي سرائید.

محفل نشینان کچهري، بعض چنگ تحسین را نسبت امیران سنده و ناظم مذکور مینواختند، و برخي‌ها از راست قولي از زیر و بم طنبور جواب، همین آواز میدادند که: "خانه نشیني بي‌بي از بي چادریست نه از مستوري"...(۲) ملخ چه خفته چه بیدار!

اگر امیران سنده همت و حمیت (۳) میداشتند، پس اولیاي دولت را از ملک سنده نمي گذاشتند، قلعهٔ بهکر و شهر شکارپور چه قدر مالیه دارد، که در صورت این همه اسباب دولت و بلند ناموسي از اولیاي دولت دریغ میدارند. غرض ازین قسم چندین سخنان، حریفان نسبت امیران سنده و ناظم مذکور بیان می نمودند.

---

(۱) الف: نیتي.
(۲) ... ملخ در ک نیست. در الف پیش از ملخ یک کلمه بصورت [کبر] به نظر مي آید. ج: کبر چه خفته ...... که صحیح آن [ي] بجاي [ب] خواهد بود.
(۳) ک: جمعیت.

- ۵۲ -

در بیان رسیدن اولیاي دولت در لاڑکانه (۱) و عدم التفات میر اسمعیل شاه مختارکار لاڑکانه، و گفتگوي مابین اولیاي دولت و مختارکار مذکور، بموجب حکم امیران روانهٔ حیدرآباد گردیدن (۲)

مختارکار قلم مشکین رقم، که ناظم امور ولایت سخن طرازیست، در انتظام این مدعا چنین مي پردازد که: هرگاه اولیاي دولت، تشریف فرماي لاڑکانه گردیده، درانوقت عالیجاه خلاصهٔ خاندان عظام میر اسمعیل شاه والد مرحوم محمد کاظم‌شاه بعهدهٔ مختارکاري لاڑکانه مامور بود. اوشان از سوز و جوش فرزند خود، مرحوم مذکور، با اولیاي دولت در مقام ترشروئي و تلخ گوئي و بد دعائي آمده و به تعارف و مهانداري اولیاي دولت نپرداخته.

هر چند اولیاي دولت، طرف میر اسمعیل شاه گفته فرستاده، که سرکار اشرف از کشته شدن فرزند شما میر کاظم شاه، بسیار ناخوش! باوجودیکه سرکار اشرف، چندین مرتبه دستخط هاي مبارک، طرف فرزندشما نوشته فرستادم، که شما بمنزلهٔ فرزند سرکار اشرف مي باشید، به خاطر جمع خود را در حضور برسانید، اگر ملک شکارپور، از سرکار اشرف شد، از طرف سرکار اشرف، شما حاکم خواهید(۳)

---

(۱) ک: لدوکانه [؟]. (۲) الف: شدن. (۳) ک: خواهند شد.

شد . و اگر از امیران گردیده هم مالک میباشید !

با وصفِ این همه صدور دستخطها هرگز فرزند شما، به پیشگاه اشرف نیامده، و خود را با لشکر امیران خیرپور ملحق نموده، بدستِ خود خود را هلاک نموده. سرکار عمداً فرزند شما را نه کشته و نه گفته بود، که شما در جنگ بیائید ! دراین صورت، هیچ عتابِ شما، طرف سرکار اشرف نیست، خود کردگي (۱) را علاجي نمي باشد . تقدیر الٰهي چنین بود . این ترش روئي و تلخ گوئي شما، نسبت بسرکار اشرف از چه روست ؟ .

ازانجا که میر اسمعیل شاه، شخصِ ذي هوش و دانابود، سخنانِ اولیاي دولت را راست و برحق دانسته، سربگریبان خاموشي کشیده. بعده از مقدم اولیاي دولت در لاڑکانه، حقیقت را مفصّل، بذریعهٔ عریضه، جانبِ امیران حیدرآباد و موکلانِ خود عرض نمود .

امیران موصوف هرگاه ازین ماجرا اطلاع یافتند، در ساعت پروانجات، در خصوصِ تعارف و خدمت گذاري اولیاي دولت [و] روانگي جانبِ حیدرآباد، بسواري کشتیها بنام مختارکار لاڑکانه و دیگر کار داران، بتاکید تمام صادر شدند، که بدان موجب سرکار اشرف تشرف فرماي جانب حیدرآباد گردیده و سید ابراهیم شاه خلف میر اسمعیل شاه، بنا بر خدمتگذاري اولیاي

(۱) الف: خود کردني .

دولت، تا به حیدرآباد مامور گردید (۱) .

هرگاه اولیاي دولت، رونق افزاي حیدرآباد شدند، امیران حیدرآباد در تعارف و مهمانداري سرکار اشرف، دقیقه‌اي از دقایق نا مرعي نگذاشتند . تا چند روز اولیاي دولت در حیدرآباد مکث (۲) پذیر بودند. و درحین شمع افروزي بزم ملاقات با امیران سنده آنچه که شرایط خیر اندیشي و بهبودگي نسبت بامیران ممدوح بودند، همه را اولیاي دولت بامیران ممدوح فهمایش نُموده، که سرکار اشرف را از دست خود ندهند، فقط ملک شکارپور و قلعه بهکر بسرکار اشرف واگذارند، که قرب و جوارِ سرکار، باعث چندین خوبي و بهبودگي ایشانست . و اگر ازین امر چشم پوشي نمودند، و این سخنان سرکار اشرف که محض خیر ایشانست، در گوشِ سماعت نیاوردند، پس یقین دانند که تمثال خوبي در مرآتِ مقصود خود نخواهند دید، و دست افسوس و ندامت بر سر حسرت خود خواهند زد .

امیران موصوف دران زمان، از روي مصلحتِ وقت، بدلاسائي و استمالتِ اولیاي دولت پرداخته التماس نمودند که : بالفعل سرکار اشرف تشرف فرماي لودیانه شوند، که بعد از چند ماه مابین خود صلاح و سنجش نموده، نوعیکه مدعاي مرکوز (۳)

(۱) شاه شجاع نخست در سیون بزیارت لعل شهباز مشرف گردیده، بعد ازان بتاریخ ۲۹ رمضان ۱۲۵۰ھ در حیدرآباد بر کنار رود فلیلي در باغ میر زین‌العابدین نزول کرد [— واقعات ۱۰۳] .

(۲) ک: مکنت. الف: مکث. (۳) الف: مذکور.

خاطر اولياي دولت خواهد بود، در بجا آوري آن شرايط خدمت گذاري، از روي صداقت شعاري بجا آورده خواهد شد .

في الجمله اميران موصوف، بعد رضا جوئي سرکار اشرف، چيزي تحفه و تحايف و خيام و يک زنجير فيل و چند هزار روپيه نقد عوض خرچ راه، باولياي دولت داده و نفري خود (۱)، برکاب اولياي دولت مقرر نموده از حدود ملک خود سالماً گذرانيدند، که بقطعِ منازل از راه جيسلمير (۲) بخيريت داخل لوديانه گرديده و بشهدِ ملاقاتِ منسوبان شيرين کام شده، هم آغوشِ استراحت و آرام گرديدند (۳) .

---

(۱) الف، ج : و معتبري خود .

(۲) الف : جيسير [؟] . ک : جپلر [؟] صحيح آن جيسلمير است که در شرق سند واقع است و در ج چنين است .

(۳) شاه شجاع گويد که : از راه جيسلمير و بيکانير، بتاريخ ۱۷ ذيقعده [۱۲۵۰ه] به لوديانه رسيدم [–واقعات ۱۰۳] . درينجا ست که شاه شجاع دفتر دوم واقعاتِ خود را ختم کرده و بعد ازان دفتر سوم را يکنفر محمد حسين تاجر هراتي تکميل نموده است.
در آخر دفتر دوم شاه شجاع داستان ناکاميهاي خود را چنين نگارش ميدهد : " سلاطين با تاج و نگين را ازينگونه واقعات بسي رو داده و ايشان از سفله پروري روزگار، سختي و تعب نهايت کشيده ! قطع نظر از سابقين نظر در لاحقين بايد نمود و بر صفحه احوال ايشان مطالعه بايد فرمود، که فرمان فرماي ايران فتح علي شاه قاجار با وجود شوکت و اقتدار، در گرفتن هرات، چه هزيمتها که نديده، چه مشقتها که نکشيده ......
[بقيه بر پاورقي صفحه ۳۵۵]

(بقيه حاشيه صفحه ۳۵۴)
بندگان ما را از هزيمت لشکر و سفله پروري سپهر اخضر و سختي و تعبِ سفر، چندان باک وخطر نبوده و نيست، اما ازينجهت غمناک بل سينه چاکيم، که از نهايت اهتمام گلبنِ اميد را زينت افروز گلستان جهان ساختيم، ولي تماشايش نکرديم و نشو و نمايش نديديم ...... آنقدر زحمت و مشقت و محنت و مؤنت در جمع آوري لشکر و فراهمي سامان جنگ وسفر بکار برديم ... هيچ بکار نيامد ... اميد اين نيازمند بجناب کبريائي دراز است ... ببينيم چها کند :

دست از طلب ندارم تا کامِ من برايد
يا تن رسد بجانان يا جان ز تن برايد . " [واقعات ۱۰۳]

شاه شجاع بلاشک درسلاطين سدوزائي بعد از احمد شاه، مردِ داعيه طلب، فاضل و زحمتکش بلند همتي بود. از لوديانه تا هرات بارها تاخت، جنگيد، باخت، برد . بيابانهاي خراسان و هند را بارها در نورديد . سالها سفر کرد . کرورها روپيه گرفت و داد . با حکمرانان همسايه نيز در آويخت و ساخت، و بالآخر سر خود را در راه جهانداري داد . ولي هزار افسوس ! که اين همه استعداد در راه خانه جنگي برباد رفت، و بدرد کشور نخورد ! اگر دودمانهاي معظم بارکزائي و سدوزائي را باهم اتفاق بودي و بر سر امارت و سلطنت باهم نجنگيدي، نبوغ و استعداد وزير فتح خان و برادرانش و هم شاه شجاع بسود کشور صرف شدي . و آن کاخ عظيمي که احمد شاه ابدالي بنا نهاده بود سر نگون نيفتادي ! [ح] .

-۵۳-

در بیانِ فرستادنِ وکلای امنای دولت، پیش امیرانِ سنده

معه دستخط مبارک و استدعا کردن از ملکِ شکارپور و قلعه بهکر و جواب صاف دادنِ امیرانِ مذکور، و مایوس شدن شاه

مانی قلم زرین رقم، که نقاشِ کشورِ چینِ سخنوریست؛ نقشِ این مدعا را بر صحیفهٔ بیان چنین نگارش میدهد که: اولیای دولت در سنه یکهزار و دو صد و چهل و نه [۱۲۴۹] هجری، نقشِ این همه سامان جمعیتِ لشکر و اسبابِ محاربات، که برنگ آمیزی تدابیرِ فرزانهٔ خود تیار نموده بود از کاوش و سامان کارخانهٔ قضا و قدر [در] جنگِ قندهار برباد داده، و چندین هزار مردم از لشکر، غرقِ دریای قتل و قتال نموده، بمرارت و تلخ کامیٔ بسیار، رونق افزای لودیانه گردید.

ازانجا که بادهٔ دولت و سلطنت را دردِ سر و خمار بسیار است، اولیای دولت باوجود این همه دردِ سریها، با آنهم دست آرزو از گریبان معشوقهٔ سلطنت کوتاه نساخته، بیش از پیش شایق اتصالِ معشوقهٔ سلطنت، و شب و روز مجنون وار صحرا نوردِ خیال دمشق جمالِ لیلیٔ سلطنتِ خراسان بوده، خسروِ آرزویش مانند فرهاد، جانِ شیرین میداد.

بعد از دو سه سال در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و یک

[۱۲۵۱] هجری، وکلای خود را معهٔ دستخطِ مبارکِ اعلی، جلتبِ امیرانِ حیدرآباد فرستاد و مضمون دستخطِ مبارک همین بود که: "آن عالیجاهان، عهدِ انجام با سرکارِ اشرف نموده بودند، که مابینِ خود صلاح و مشورت نموده، بعد از چند ماه، سرکار اشرف را خواهیم طلبانید. آنرا مدتِ سه سال گذشته، که هنوز مشورت و صلاح آن عالیجاهان باتمام نمی رسد. عجب مشورتی است! که انتهائی ندارد، و سرکارِ اشرف، آن عالیجاهان را خلاصه از اخلاص کیشان و خیر اندیشان دانسته مراسمِ خوبی و بهبودگی آن عالیجاهان از همه جهات ملحوظِ خاطر سرکار اشرف میباشد، نمی خواهم که شیرازهٔ مجموعهٔ ریاست سنده آن عالیجاهان از انتظام افتد. و آن عالیجاهان از انقلاب روزگار و دوست و دشمن خبری ندارند، و در خوابِ غفلت رفته اند. وقتی که بالش از زیرِ سرِ ایشان کشیدند، و سرِ ایشان بزمین خورده، همانوقت چشم باز نموده، اینطرف و آنطرف [خواهند] دید، که بالش از سرم که برده؟ آنوقت خواهند دانست، که چه نحو صورت دارد. ازانجا که قرب و جوار سرکار اشرف، برای آن عالیجاهان بالش سرِ استراحت است، و از معاندان هر که باشد، از گزند آن در امان و آرام خواهند بود. و در صورت بودنِ سرکار اشرف اعلی، به همسایگی آن عالیجاهان، هیچکس از معاندان، هوس ملک سنده نخواهد کرد. بلکه روز بروز گلزار ریاست سنده، در نشو و نما و طراوت افزای ابدی خواهد بود. قلعهٔ بهکر و چهار دیوار شکارپور، چندان

ملک زرخيز نيست. قلعهٔ بهکر محل اقامتِ اهل حرم محترم سرکار اشرف خواهد شد، و شکارپور خرچ خوان سرکار اشرف است. نمي دانم که چه بدبختي و ادباري است، که درين امر، دل بستگي آن عاليجاهان نمي شود. هر گاه [مجوز] اين معني در نظر آن عاليجاهان، امرِ محال و دشوار بنظر مي‌آيد، خود دانند، ليکن ياد دارند که پنجروز پيش خواه پس، دستِ افسوس چون مگس به خس ماليده، برسرِ ندامت خود خواهند زد:

من آنچه شرط بلاغست با تو ميگويم
تو خواه از سخنم پند گير و خواه ملال"

اميران موصوف با وصفِ اين همه نوشتجات و فهمايش اولياي دولت، از بس باد غرورِ حيدرآباد، سخنان سرکار اشرف، چون باد دانسته، در گوش نصيحت نيوشِ خود نياورده و در جواب دستخط، مضمون حيله وري و نيرنگ نوشته، و وکيل را بسخنان تملق و شيرين، خوش ساخته مرخص و از پيشِ خود روانه نمودند.

-۵۴-

در بيانِ مايوس شدن اولياي دولت از اميران سنده و سازش نمودن با سرکار انگليسه بهادر، و رفتنِ اسکندر (۱) برنس صاحب بجانبِ خراسان

شاهِ قلم زرين رقم، که صدر نشين اورنگِ سخنوريست، در انتظام مهام اين مدعا چنين مي پردازد که: هر گاه وکلاي امناي دولت، از اميرانِ سنده باز آمده، و از عرايض اميرانِ مذکور، مضمون ياس سرکارِ اشرف [را] معلوم شده، درين صورت اولياي دولت، بسيارافسوس خورده گفت: [ع] "حيف دانا مردن و صد (۲) حيف نادان زيستن" ازانجا که بر اولياي دولت ناگوار بود، که باستمداد و استظهارِ سرکار انگليسه بهادر، تسخير ولايتِ خراسان نمايند و بر طبق مضمون:

رفتن بپاي مردي همسايه در بهشت
حقا که با عقوبتِ دوزخ برابر است

چون از هر طرف از طايفهٔ اهلِ اسلام، اميد منقطع نمود، بعده لاچار در باب گرفتن ولايتِ خراسان با اهاليان سرکارِ انگليسهٔ بهادر بندوبست نموده: اولاً عاليجاهان اسکندر برنس

(۱) رک: تعليق نمبر ۳۱.
(۲) الف، ک: صد افسوس.

صاحب بهادر و لیچ (۱)صاحب بهادر و داکتر(۲)صاحب بهادر، بجهت دریافت احوال سنده و خراسان در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و دو [۱۲۵۲] هجري وارد ملک سند و شکار پور شدند. و بامیران سنده ملاقي گردیده، از روي دانش افلاطوني، تمامي دریافت احوال ملک سنده نمودند؛ و دانستند که اساس اعمار ریاست سنده فقط بر آب و گل است، چندان استحکامي ندارد، بمجرد تحرک باد مخالف، از پاي خواهد افتاد.

چند روز صاحبان ممدوح، در شکارپور متوقف بودند، و مردم شکارپور، براي دیدن صاحبان مي آمدند. عالیجاه اسکندر برنس صاحب، از خیمهٔ خود بیرون آمده، بمردم از روي تمسخر میگفت که: بیائید، دُم و شاخ ما را ببینید! مردم تبسم میکردند. کساني بصاحب ممدوح میگفتند که: دُم شما

(۱) رک: تعلیق نمبر ۳۲.

(۲) دکتر نام شخصي نیست، یکنفر طبیب با این هیئت همراه بود. این وفد بریاست برنس در اواخر نومبر ۱۸۳۹ از طرف گورنر جنرال هند لارد آکلیند براي جریان تجارت دریاي سنده و انکشاف اراضي غربي آن مقرر شده بود، که لفتنت رابرت لیچ انجنیر لشکر بمبي و لفتنت جان وڈ عضو بحریهٔ هند و پرسیول دکتر لارڈ ایم - بي، اعضاي این وفد بودند. و سنده و افغانستان را تا کابل و بخارا دیدن کردند، و راپرټهاي مفصلي بر اوضاع سیاسي و اقتصادي و اجتماعي نوشتند. شرح این سفر را خود برنس در کتاب یادداشتهاي کابل طبع لندن ۱۸۴۲ع در ۴۹۸ صفحه نوشته است.

دراز تا بولایت انگلستان، و شاخ شما در خراسان سر خواهد کشید! صاحب بهادر خنده میکرد.

غرض بعد از چند یوم، صاحبان ممدوح از شکارپور بر امده، درمیان دریا بسواری کشتیها، دریا پیمایش کنان، روانهٔ سمت دیره جات و باغان (۱) گردیدند، و از راه پشاور داخل کابل شدند. درانوقت آوازهٔ روس (۲) گرم بوده. صاحبان ممدوح

(۱) ب: باغبان. الف، ج: مانند متن.

(۲) امیر دوست محمد خان در سنه ۱۲۵۳ھ ۱۸۳٦ع براي مقابله رنجیت سنگه از دولت انگلیس و ایران و روس استمداد کرد. دولت روس یکنفر نمایندهٔ سیاسي خود ویکویچ را بکابل فرستاد، و لارد آکلیند نایب السلطنهٔ هند سر الکساندر برنس و میجر لیچ و لفتننت وڈ و مستر لارد را بحیث میشن اولین سیاسي و اقتصادي بکابل ارسال داشت. این هیئت سیاسي توسط اعتبار نامه ۵-۱-۱۸۳۷ [۱۲۵۳ھ] بحضور امیر دوست محمدخان بکابل رسید و با گرمي و احترام پذیرائي شد. [←حیات امیر دوست محمدخان، از: مودن لال ۱-۲۵۳ بعد] چون دولت هند برطانوي براي دفاع حملات محتمله روس، در افغانستان شاه دست نشاندهٔ خود را مي خواستند، بنا بران با شاه شجاع معاهده کرده، او را با قواي خود بر افغانستان سوق دادند، و در ماه نومبر ۱۸۳۸ جنگ اول انگلیس و افغان آغاز شد.

شاه شجاع بتاریخ ۱۲ مارچ ۱۸۳۳ معاهدهٔ اولین خود را متضمن ۱۳ ماده با رنجیت بسته و اراضي اټک و پشاور را تا خیبر و سند به رنجیت گذاشت. و بعد ازان بتاریخ ۲۵ جولائي ۱۸۳۸ معاهدهٔ لاهور در ۱۸ ماده بین شاه شجاع و انگلیس و رنجیت سنگه امضا شد، و اتحاد حربي هر سه دولت را تصدیق کردند [←افغانستان بعد از اسلام – حبیبي].

در کابل سر خوش باده ملاقات سردار فلک اقتدار خورشید اشتهار امیر دوست محمد خان گردیدند. و در خصوص انتظام سلسله موالفت و اتحاد مابین اولیاي دولت شاه شجاع الملک و سرکار خالصه سنگهه و رفع غبار فتنه و فساد، انواع انواع سخنان محبت آمیز و اقسام اقسام کلمات موالفت انگیز، در خدمت امیر موصوف، از قانون دانش، در نوا آوردند. لیکن امیر موصوف، درگوش سماعت نیاورده، آخر صاحبان ممدوح چون دیدند، که امیر ممدوح به هیچ وجه، در مقام سلوک نمي آید. بعده بطریق خفا بملاقات امراي عالیمقام و خوانین ذوالاحتشام و روساي کابل پرداختند. هر یک را بجاي خود، بطمع و توقع معشوقه زر که عجب جوهریست فرح بخش! که از دیدن آن طبیعت خلق در نشاط، و از شنیدن نغمه جب جب آن، سرمایه رفع ملال و کدورتست، فریفته نموده و از خود ساخته و مشخص معلوم نمودند، که تمامي امرا و روساي کابل، راغب خدمتگذاري و جان فشاني اولیاي دولت میباشد.

بعد این همه دریافت و بندوبست، عالیجاه اسکندر برنس صاحب بهادر، از کابل براه پشاور مراجعت فرماي لودیانه، و عالیجاه لیچ صاحب بهادر از کابل در قندهار رسیده، بملاقات سردار صاحبان فایز گردیده، و بجهت انتظام امورات مرجوعه خود، بخدمت سردار صاحبان مذکور بسیار ساعي شده. لیکن بمنزل مدعاي مافي الضمیر خود نرسید. و از خدمت سردار صاحبان قندهار، رقم مایوسي حاصل نموده، باز بجاي خود، با امراي

خوانین قندهار دیده، و دیده هر یک خوانین را چنانچه حاجی‌خان کاکري وغیره را بکحل الجواهر طمع از احمر و ابیض منور ساخته، و از خود نموده، بخاطر جمع از قندهار برامده، بقطع منازل، داخل قلات گردید.

عالیجاه رفیع جایگاه حشمت و شوکت دستگاه، شه فرد دیوان شجاعت و بهادري، مطلع قصیده همت و دلاوري امیر میر محراب خان (۱) براهوي (۲) والی قلات را ملاقات نموده، و بوعده مبلغان کثیر، راه تردد افواج انگلیسه بهادر را از ملک کچهي و دادهر و شال کوٹ خواستند.

عالیجاه میر ممدوح نیز بطمع جیفه دنیاي بیوفا، انجام دادن راه، بنا بر عبور لشکر از ملک خود ساخته. ازانجا که صاحبان ممدوح بزور بازوي دولت، تمام کارهاي مرجوعه خود را انتظام داده، و تمام احوال ملک سنده و خراسان دریافت نموده، معاودت فرماي شدند. و عالیجاه پاتنجر (۳) صاحب بهادر، در حیدرآباد پیش امیران حیدرآباد تشریف آورده [از] قانون فرهنگ و دانش، نواهاي موافق و مخالف گوشزد امیران ممدوح نموده، و عهد انجام ساخته، راه عبور افواج عساکر و سامان از دریا و خشکي گرفته، خاطر جمع شدند. ازانجا که امیران سنده و عالیجاه میر محراب خان ازین غافل!

---

(۱) رک: تعایق نمبر ۲۹.

(۲) الف: بروهوي.

(۳) رک: تعلیق نمبر ۳۳.

بيت

هر کس که مار را بدهد جا در آستين
باید کشد هميشه ، بمرگِ خود انتظار

نقل است که : شخصي در عالم خواب ديد که : مارِ سياه از شکم من عبور نمود. از هراس آن از خواب بيدار گرديده ، در قعرِ چاهِ فکر و تشويش فرو رفت، که مبادا اين مار که بر شکم من راه نموده است ، روزي زهر در کارِ وجودم نمايد. ازانجا که شخصي در عالم خواب فقط مار را ديده بود ، تمام عمر بآرام نخفت ، چه جائيکه در بيداري اژدها عبور نمايد ، و مردم هر خاص و عام در آرام باشند ، ممکن نيست. چندين عالم خراب و آباد خواهد نمود .

– ۵۵ –

در بيانِ رفتنِ لشکر افواجِ بحر امواجِ سرکار انگليسه بهادر طرف خراسان

باتفاق اولياي دولت و شاهزاده محمد تيمور

اسکندرِ قلم، که مالک هفت اقليمِ سخنوريست ، از چشمهٔ حيوانِ مدادِ سيه فام ، چنين بر ولايتِ خراسان بيان نگارش ميدهد که : هرگاه عاليجاه سکندر برنس صاحب بهادر از کابل مراجعت نموده ، داخل لوديانه گرديد ، تمام صورت حال خراسان به پيشگاهِ اولياي دولت ، از اتفاق امراي خراسان ، بيان و گذارش نمود ، و در فکرِ تجهيزِ سامان و لشکر بنا بر تسخير ولايتِ خراسان ساعي شدند .

چنانچه بتاريخ سوم ماه نومبر سنهٔ هژده صد و سي و نه [١٨٣٩] عيسوي مطابق بيست و پنجم ماه شعبان سنه يکهزار و دو صد و پنجاه و پنج [١٢٥٥] هجري مقدسه، افواج سرکار انگليسه بهادر، از شاه جهان آباد برامده. هرگاه قطع ثلاث منزل نمودند، از قضاي تقدير ربِ قدير، لشکر بيماري هيضه و طاعون، بر حصار وجودِ افواج عساکرِ انگليسه بهادر هجوم و استيلا آورده. چنانچه پانصد نفر از افواج مذکور، درين لطمه طعمهٔ کامِ نهنگِ اجل گرديدند . مابقي افواج از ترکتازِ لشکر اوزبکِ طاعون رهائي يافته ، سالماً داخل فيروز پور شدند ، که درين

اثنا لارد اکلند (۱) بهادر شانزده رجمنٹ (۲)، و دیگر هفتم گورها سرخ پوش، و سوم رساله ترک سواران از گوره و از دویم رساله کالي (۳)، و دیگر سوم رساله (۴) از بیست و دویم پلتن و ششم توپخانه، و دیگر چهارم رساله سکندر صاحب بهادر معه سپه سالار کماندر چیف جنرال فین (۵) صاحب بهادر در مقام

---

(۱) رک: تعلیق نمبر ۳۴.
(۲) در انگلیسي یک گروه نظامیان مسلح و مجهز است. ک: رجمٹ.
(۳) گوره باصطلاح هند لشکریان انگلیسي را گویند یعني سرخ، و کالا یعني سیاه لشکریان هندي را میگفتند.
(۴) رساله اصطلاحاً بمعني دستهٔ سواران مجهز و مسلح نظامي است.
(۵) ک، ج: جنرال بستین صاحب [؟]. الف: جرنیل پستن صاحب [؟] ولي درینوقت سپه سالار کل هند جنرال فین بود، که امور لشکر کشي افغانستان را بر عهده داشت و بعد ازان قیادت لشکر اندس که بر افغانستان مي تاختند، به بارون جان کین کماندر انچیف سپرده شده بود. رک تعلیق نمبر ۳۴. مؤلف درینجا اشتباه کرده، زیرا کپتن پوستین Postans در سال ۱۸۳۱ع شکارپور را دیده بود، که گزیتیر سکهر ص ۵۲ راجع به شکارپور شرحي را ازو نقل میکند. شاید پوستین مذکور یکي از منصب داران فرعي انگلیس در شکارپور بود، که مولف او را سپه سالار شمرده است.

اما یک نفر کاپتین که نام وي پتیسن Pattison بود، نیز درین قشون کشي حضور داشت، که موهن لال از کویته بمعیت سر الکسندر برنس و مستر سمپسن و همین پتیسن بدربار قلات رفته بود. وي به قواي نیزه دار نمبر ۱۶ تعلق داشت.
[— حیات امیر ۲—۱۸۷]
(بقیه بر آخر صفحه ۳۶۷)

فیروزپور رونق افزاي شدند. در این ضمن مهاراجه رنجیت سنگه

(سلسله پاورقي صفحه ۳۶۶)

شاید مولف را با نام این شخص خلط و اشتباه روي داده باشد.

چنین بنظر مي آید که مأخذ این فصول کتابیست بنام تاریخ افغانستان، که بزبان اردو از طرف میر اشرف علي باني مجمع الاخبار ترتیب و در سنه ۱۲۶۱ھ ۱۸۴۵ع در بمبئي طبع شده. نویسندهٔ یک حصه این کتاب سید فدا حسین عرف نبي بخش بخاري حیدري جمعدار ترک سواران فوج انگلیس است که در سنه ۱۸۳۹ با لشکر اندس همراه بود، و در تمام این لشکر کشي از فیروزپور تا سنده و کابل شرکت داشت و مشاهدات خود را نوشته و در دهلي بعد از سال ۱۸۴۲ طبع کرده بود. میر اشرف علي عین نوشتهاي فدا حسین را گرفته، و بران دربارهٔ جنگهای وزیر اکبر خان از روي یک ترجمه اردوي تاریخ منظوم افغانستان [غالباً ظفر نامه ابوالقاسم دهلوی] که شیخ ذوالفقارالدین سجونپوري باردو کرده بود، و هم از روي اطلاعات جراید ایزاداتی نموده، و تاریخ افغانستان را با احوال سنده در ۴۴ صفحه متوسط چاپ کرد.

امکان دارد، که همین کتاب طبع ۱۸۴۵ع یا خود کتاب فداحسین، حین نوشتن نواي معارک در دست عطا محمد بود، و از رويآن، فصول ما بعد را به فارسي نوشته باشد. زیرا اکثر حوادث و اسماي رجال وغیره درین کتاب مطابق تاریخ افغانستان سابق الذکر است، که همین نام سپه سالار هند هم بصورت ممسوخ پستین یا لپٹین در ص ۶ همین کتاب طبع شده.
اما کلمه کماندر و کماندر ان چیف انگلیسي درین کتاب در
(بقیه بر آخر صفحه ۳۶۸)

والي' لاهور و صاحبزاده کهڑک سنگه معه سی هزار فوج شایسته و بایسته مسلح و مکمّل خوش (۱) اسپان، خیزان و دوان، براي گلزار ملاقات لارد صاحب بهادر باین لبِ دریا آمده، لنگر انداز آرام شدند.

بعد ملاقات صاحب ممدوح و معاینه' قواعد پلتنِ مهاراجه موصوف، یک یک روپیه سر نفر، بطریق انعام، بر پلتنِ مذکور مبذول فرموده، هفت راس اسپان ولایتي خوش رنگِ خوش رفتار معه' یراق‌هاي طلا، و یک زنجیر فیل معه' هودجِ (۲) مُغَرّقِ طلا، و دیگر تحایفِ نفیسه، از روي تعارف بصاحب بهادر پیشکش نموده. صاحب بهادر نیز دو ضرب توپ گنگاجمني(۳) با مهاراجه ممدوح عنایت نموده. بعده سپه سالار کماندر چیف بهادر، پلتنِ چهارم و دیگر توپخانه در فیروزپور گذاشته، باقي

(سلسله پاورقي صفحه ۳٦۷)
تمام نسخ عموماً کمانیر آمده و جمع آن کمانیران هم استعمال‌شده، و معلوم است که مصحف گردیده، که ما صورت اصل آن را در متن نوشته ایم. ولي این تصحیف نو نیست، وقتي که اثر انگلیس به سنده رسید، کلمات کمانیر و افسر را از کماندر و آفیسر انگلیسي گرفتند، مثلاً در یک پروانه' میان غلام شاه حکمدار سنده که بتاریخ ۱۸ محرم ۱۲۵۸ع نوشته شده هر دو کلمه کمانیران و افسران را استعمال کرده اند [- تاریخ سنده مولانا مهر ۲-٦۵۸].

(۱) ک: خویش.
(۲) یعني پالکي و کجاوه' فیل به طلا آراسته شده [-نظام ۳-۱۸۸]
(۳) شرح این کلمه را در پایان تعلیق ۱۹ بخوانید.

فوج از پلتن پانزدهم تلنگي (۱) و از پلتن گوره، و سیزدهم از لعل کورتي (۲) رساله رجمنت دهم، سي و هفت پلتن و چهار توپخانه دو از اسپان و یک از اشتران و یک از گاوان، و دیگر پلاتن از اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم شاهي (۳)، و دو هزار سواره از اندرسین صاحب و کرشین صاحب (۴) و دو توپخانه، معه بندگان شاه شجاع الملک، طرف بهاولپور تشریف فرماي شدند. و بخشي صاحب‌بهادر (۵) باتفاق شاهزاده

(۱) ک: ملنکي [؟] الف: تلنگي. تلنگه و تلنگي نام لشکر هندي بود، در واقعات و تاریخ فداحسین ص-٦ هم تلنگه است [رک: تعلیق نمبر ۱۹].
(۲) لعل کورتي= سرخ قمیص، که کرتي سرخ داشتند و در تاریخ فداحسین نیز چنین است ص-٦.
(۳) الف: پادشاهي.
(۴) نامهاي این دو منصبدار در کتب دیگر ذکر نشده، در کتاب "لور آف دي اندوس" از جنرال سر جارج مکمن طبع لندن ۱۹۳۳، ذکر تمام قواي اندوس و منصبداران آن آمده [-ص ۵۰] که تحت قیادت میجر جنرل سر ولوبي کاتن Willoughby Cotton و لفتننت جنرال سر جان کین Keane بودند. در منصبداران فرعي نیز ذکري ازین دو افسر نیست.
شاید بقصد همان Cureton باشد که ذکرش بعد هم مي آید [رک: تعلیق ۳۹] در تاریخ فدا حسین [-ص-۷] نیز عیناً مانند متن است.
(۵) ک: صاحب لار. چنانچه بعداً مي آید، قوماندان این لشکر سرکلود وید بود [رک: تعلیق ۴۵] ج: نجسي صاحب بهادر فداحسین ص-۷: بخشي وید صاحب.

محمد تیمور، معه افواج انگلیسه بهادر و هشت پلاتن مهاراجه رنجیت سنگه، روانهٔ درهٔ خیبر (۱) شدند.

وقتیکه صاحبانِ عالیشان و اولیاي دولت، در اضلاعِ بهاولپور رسیدند، والي بهاولپور اولاً راه سرک خوب صاف تیار ساخته، که آن سر زمین از خس وخاشاکِ فتنه و فسادِ سارقین و غارتگرانِ پاک ساخته بود. و دوئماً سامان از قسم غله هر اجناس و آرد [خشکه] هزارها خرواز و شکر سفید و قندِ سیاه و روغن زرد و برنج و بزها و گوسفندان و تخمِ مرغ و مرغان وغیره هزارها موجود و مهیا کرده بود، که از تحریر خارج است.

افواجِ سرکار انسگلیسه بهادر، هر چیز که مي طلبیدند مي یافتند. و بقدر دو منزل از بهاولپور، خلف نواب بهاول خان (۲) براي استقبال صاحبانِ ممدوح رفته، یکصد اشرفي طلا نثارِ سپه سالار کماندز چیف بهادر نموده. و صاحب [بهادر] ممدوح هم بسیار التفات و مهرباني بر خلفِ مذکور نموده. چنانچه خلف مذکور، صاحب بهادر را باعزاز و اکرامِ تمام خدمت کنان آورده داخل بهاولپور نموده. و دو روز آنجا صاحبِ ممدوح مقام نموده، بعده تشریف فرماي احمد پور (۳) شدند، و ازانجا نیز روانه و رخ نهادِ طرف لوهري ملک سنده گردید.

(۱) الف: بخیر [؟].

(۲) ک: بهادر خان [؟] ب: بهاول خان داود پوتره. الف، ج: مانند متن. فدا حسین: فرزند نواب بهاول خان.

(۳) احمد پور بفاصله ۳۴ میل جنوب غربی بهاولپور واقع است.

هر گاه افواج بقطع منازل، در جنگل لوهري رسیدند، بسبب کثرتِ جنگل راه رفتن گم نموده، مدت یکپاس، صاحبان در جنگل حیران و سرگردان و جامه دران و تلخ کامان مي گردیدند. تا آنکه شخص سفید ریش، ناگهاني درانجا پیدا گردید، خضروار هاديِ (۱) راه آنها شده، که برهبري او افواج آمده، و منزل اندازِ لوهري شدند، و بر کنارِ دریا خیامهاي گلگون، مضرب ساخته فروکش شدند.

عالیجاه اسکندر برنس صاحب لارد، پیش از ورودِ افواج، در خیر پور رسیده، به عالیجاه میر رستم خان والي خیر پور ملاقات نموده. و از روي فراست افلاطوني و حکمتِ لقماني، میر موصوف را بدامِ محبت (۲) و اخلاص خود آورده، و عهد انجام موثق (۳) ساخته، راهِ عبور افواج از قلعهٔ بهکر خواستند، و هم اجازتِ جسر از قلعهٔ بهکر از میر ممدوح گرفتند.

اگرچه صاحبانِ عالیشان از ساختنِ جسر بر دریا (۴) چندین

(۱) استعماریون هوشیار، مطابق عقاید مردم، چنین افواهات را نشر میکردند، تا نیروي نظامئ خود را موید من الله نیز وا نمود کنند، ورنه اطرافِ روهري نه آنقدر جنگل غلو دارد که لشکري عظیم دران گم شود، و نه خضر برهنمائی آنها آمده بود! فقط هوشیاري و نیروي نظامي و پولي، خضرِ راهِ ایشان بود!!! این داستان عیناً از تاریخ فدا حسین [ص ۹] گرفته شده.

(۲) ک: صحبت [؟].

(۳) ک: موفق [؟].

(۴) این کلمه در ک خوانده نمي شود مغشوش است.

مدعاها در نظر داشتند : يکي آنکه بر هر خاص و عام تا به خراسان معلوم گردد ، که اينقدر افواجهاي لشکر از هندوستان و بمبئي (۱) آمده اند ، که بدون جسر ، عبور آنها متعذر است . دويماً صانع حکمت افلاطوني خود ، و اسراف زر (۲) بي شمار بسبب ساختن جسر ، که گاهي بر درياي سنده که منجر هفت دريا ست ، اتفاق جسر نيفتاده ، که هر کس ديده ، عبرت پذير مي گرديدند .

في الحقيقه اين چنين جسر نه افلاطون بسته و نه ارسطو ! عجب کار نمايان کار کرده بودند ، که عقل افلاطون منشان ، از ديدن آن حيران ، و فهم ارسطو طبعان از مشاهده صنعت آن سرگردان (۳) ! سوماً : صاحبان عاليشان را اراده تسخير قلعه (۴) بهکر ملحوظ خاطر بود . و اميران خيرپور از شعبده بازي فلک نيرنگ باز غافل بودند که در پس پرده چه لعبت بازي (۵) است ! و عاليجاه ليچ صاحب بهادر در شکارپور ، جمع آوري

(۱) بجاي کلمه بمبئي در ک نقاط گذاشته اند .
(۲) ک : و اطراف از بي شمار سبب [؟]
(۳) اين لشکر که بمناسبت گذشتن بر پل درياي سنده به "لشکر اندس" شهرت يافت ، بتاريخ ۱۰ دسمبر ۱۸۳۸ع از فيروزپور حرکت کرد . و در ۲۰ ماه جنوري ۱۸۳۹ به روهري رسيد . پل مذکور را کپتان تامسن و انجنيران بنگال ساختند . و عساکر بتاريخ ۳ فروری ۱۸۳۹ بران عبور نمودند . [— عروج بارکزائيان ص ۱۷۰]
(۴) الف : قلعه نو بهکر .
(۵) ک : در پس پرده در چه لعبت بازيست . الف : در پس پرده چه بازيست .

سرسات و سامان ساختن کجاوها و صندوقها وغيره مي پرداخت . و براي نزول افواج عساکر ، بيرون دروازه هزاري و هاتي (۱) شکارپور ، طرف مشرق ، متصل ناله رايس واه (۲) جنگل شگافيها کنانيده ، در عرصه دو کروه ميدان صاف مثل کف دست ساختند . و مبلغان زر مانند بارش باران مي باريدند ، هر که اينچنين زر افشاني ميديد محو حيرت ميشدند .

بعد از مدت معدوده ، (۳) اولياي دولت و عاليجاه وليم مکناتن (۴) صاحب بهادر ، معه افواج و توپخانه ، در حدود اميران خيرپور تشريف فرما شدند . عاليجاه مير زنگي خان و فتح محمد خان غوري از اميران خيرپور ، براي استقبال اولياي دولت و صاحب ممدوح معه تحايف (۵) نفيسه مامور گرديد ، که در مکان عالي (۶) و آهن ، تشرف (۷) استيلام اولياي دولت ، بملاقات وليم مکاتن صاحب بهادر مشرف و مسرور گرديده ،

(۱) ک : هزاري دهاتي [؟] . الف : مانند متن . شهر شکارپور هشت دروازه داشت ، از جمله آن دروازه هزاري و دروازه هاتهي مشهور بودند [— گزيتير سنده ۷۹۱] .
(۲) ک ، ج : ناله بس واه [؟] الف : ناله ريس واه . شهر شکارپور از درياي سند دو نهر بزرگ دارد ، که در جنوب آن نهر چوتا بيگاري و در شمال آن رايس واه جاريست [— گزيتير سنده ۴۸۷] .
(۳) الف : معهوده .
(۴) الف : مکناش [؟] . ولي مکناتن صحيح است [رک : تعليق ۳۵] .
(۵) ک : تحالف [؟] .
(۶) الف : غالي .   (۷) ک : تشريف . الف : تشرف .

و تحایفِ نفیسه نظر گذار نمودند، و در بجا آوري خدمات حاضر بودند. تا آنکه اولیاي دولت و صاحب ممدوح معهٔ افواج ازگذر سعیدپور(۱)، عبور دریا نموده، بتاریخ هفتم ماهِ ذیقعده(۲) سنه یک هزار و دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵]هجري(۳)، رونق افزاي شکارپور گردیدند.

و سپه سالار کماندر چیف بهادر وغیره صاحبان واقعه لوهري بر لب دریا، منزل انداز بود، و تماشاي امواج نشاط دریا مي‌نمودند. و عالیجاه میر رستم‌خان والي خیرپور، در مکان ببرلوي که از لوهري فاصلهٔ چهار کروه دارد، معهٔ لشکر بلوچان جلادت نشان منزل انداز بود. ازانجا که لفتنت لارد صاحب بهادر، که داناي زمانه، و در جلادت و بهادري یگانه بود، معه دو کس سرداران و پنجاه سوار جرّار، جانب میر موصوف تشریف فرما گردیده، علي‌الصباح میر ممدوح را از خواب غفلت بیدار ساخته، و آب سرد محبت را بر چشمان خمار آلودهٔ او زده، هوشیار نمودند، و از چرب زباني روغن بلسان(۴) برسراپای اعضاي میر موصوف مالیده، او را بهمراهِ خود گرفته، داخل لشکر فوج خود گردید.

کماندر چیف صاحب بهادر، بوقت سحر، تمام فوج را مسلح و مکمل ساخته و مانند قواعد صف بسته ایستاده کرده بود. و بعد از شمع افروزي ملاقات، خلوتکدهٔ ضمیر میر صاحب ممدوح

(۱) ب: سید پور. (۲) در "واقعات" شهر ذیحجه است.
(۳) ب: ۱۲۵۴ [؟].
(۴) ک: روغن لسان.

را بانوار سخنان شیرین و رنگین منور و مسرور ساخته، بمیر موصوف فرمودند که فوج دریا موج را ملاحظه فرمایند، که چه امواج میزند!

تا مدت یکپاس بازار صحبت مابین خود گرم نموده، بعده میر مذکور را سالماً در لشکر خودش رسانیدند، و آنچه که جواهر استعدادش بود، صاحبان ممدوح همه را دریافت نمودند، و در میزان دانش خود سنجیدند. بعد از دو پاس صاحبان لقمان حکمت و افلاطون صفت، قلعهٔ بهکر را خالی از لشکر امیران دیده، دیدهٔ تسخیر بران کشاده و دو ضرب توپ و چهار کشتیبان (۱) بر کشتي‌ها راکب نموده، مامور قلعهٔ مذکور نمودند، که از دریا عبور کرده، داخل قلعهٔ بهکر شدند. و علم و نشانها بر برجهاي قلعه منصوب نموده، طنبورِ سرور و فتح و فیروزي در نوا آوردند، و قلعه را محل (۲) خواند و سامان مقرر نمودند.

امیران خیرپور در صورت گرفتن قلعهٔ بهکر، صورت مایوسي و ملال در آئینهٔ خاطر خود دیده، چون قلعي(۳) در پیچ و تاب آمده، لیکن بجز سوختن و ساختن، دیگر چارهٔ کار خود ندید. و صاحبان فرنگ (۴) از روي کمال دانش افلاطوني، زود غبار مایوسي میر صاحب ممدوح بعطاي یک لک روپیه به عالیجاه

(۱) الف: کتان [؟].
(۲) در ک بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند.
(۳) الف: قلعه.
(۴) الف: فرهنگ.

فتح محمد خان غوري وزير مير رستم خان از مرآت خاطر بر طرف نمودند، و بسبب مهم خراسان بدلجوئي مير ممدوح پرداخته و از خود راضي و رضامند نمودند (۱) .

---

(۱) محمدحسين هروي در دفتر سوم "واقعات شاه شجاع" مي نويسد كه : ميران سند در اوايل اين وقايع ، خيال مقابله داشتند ، ولي چون ديدند كه عساكر انگليسي از بر و بحر بر سنده فرود آمده اند ، ناچار به صلح و آشتي پرداختند ، و ۲۸ لک روپيه نقد را دادند . قوماندان افواج انگليس ۱۵ لک روپيه آنرا به رنجيت سنگه رسانيده و سيزده لک را بشاه شجاع سپردند . [—واقعات ص ۱۱] اما فدا حسين گويد [ص—۱۲] كه در همين اوقات در جرايد نوشته شد ، كه امير حيدرآباد ۲۲ لک روپيه را گرفته و به انگليس راه داد .

—۵۶—

در بيانِ آمدنِ لشكرِ سركار انگليسه بهادر از بمبئي و شورش فساد نمودن بلوچان، و غارت نمودنِ چهاوني (۱) و رفتنِ فوج طرفِ قندهار و تسخير قندهار

ضيغمِ قلم شجاعت رقم، در بيشه ٔ اين مدعا چنين صيدِ سر پنجه ٔ بيان مينمايد كه : در سنه يكهزار و دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري، هرگاه صاحبان عاليشان، هر يک سر جان كين صاحب (۲) بهادر و جنرل ويلشائر صاحب (۳) و آترم صاحب (۴) بهادر وغيره صاحبان معه ٔ افواج بحر امواج سواره و پلاتنِ گوره و تلنگه (۵) و توپخانه، از كراچي بندر برامده داخل تهته نگر (۶) شدند . درين اثنا عاليجاه مير

---

(۱) چهاوني = قرار گاه لشكر منظم. (۲) الف، ج : لكن، كه صحيح آن كين Keane است . (۳) الف : ايلد شار. ب ، ج : پلاشار . ك : ايلاشار كه صحيح آن ويلشاير Willshire است .
[رك : تعليق ۳۶]
(۴) رك : تعليق نمبر ۳۶ . (۵) ك : تينكه [؟] كه مطابق الف و واقعات و ب و ج ، تلنگه صحيح است ، كه نام يک دسته نظامي بود . [رك : تعليق ۱۹] (۶) ك : تهنه[؟] ولي قرار ج تهته شهر معروف تاريخي است در ۵۰ ميلي شرقي كراچي كه مردم آنرا نگر تهتو هم گويند، و در عرض ۲۴ درجه و ۴۴ ثانيه شمالي و طول ۶۸ درجه شرقي، بارتفاع ۹۲ فت از سطح بحر كاين است [— گزيتير سند ۸۳۷]

شير محمد خان جمع آوري لشکر بلوچان نموده، مستعد بمقابله و مجادله گرديدند. و عاليجاهان اميران مير صوبدار خان و مير محمد خان (۱) نيز بهمراه مير شير محمد خان در اين [امر] هم مصلحت و رفيق بودند. و اينقدر لشکرِ بلوچان جمع شده بود (۲)، که از تعداد شمار خارج بود، و دم بدم طبل‌الحرب الحرب (۳) مي نواختند، و آنچه که گدام در چهاؤني سرکار انگليسه بهادر افتاده بود، همه را بلوچان به يغما بردند(۴).

در صورت اين هنگامه آرائي، رويکار (۵) روزگار دگرگون گشته و در ملک سنده تفرقه واقع گرديده. عاليجاه وليم مکناتن صاحب بهادر، که در شکارپور باتفاقِ اولياى دولت تشريف داشت، بدريافت اين رويکار (۵)، نهايت انديشه‌ناک و در

(۱) در الف، ج، ک مانند متن است. در ب مير نور محمد خان است. چون مير نور محمد خان امير حيدرآباد طرفدار اين حمله نبود، و بسعئ او شورش خاموش گرديده، بنا بران صورت متن صحيح خواهد بود، که مير مير محمد خان دران دست داشت.

[ر ک: تعليق ۶]

(۲) الف: جمع شدند. (۳) دم بدم محرب محرب مينواختند.

(۴) اين قرارگاه نظامي انگليس در سه ميلي حيدرآباد برکنار دريا واقع بود، و بتاريخ ۱۵ فروري ۱۸۴۳ع تاراج شد. و ميجر آترم قوماندان قواي انگليسي بوسيله کشتي گريخت. [— گزيتير سنده ۳۸] ظاهراً مولف خلط وقايع کرده، و اين واقعه را که چند سال بعد واقع شده بود، بسال ۱۸۳۹ع که ايام لشکرکشي بافغانستان است ربط داده است.

(۵) الف: رويکار[؟]

بحرِ تشويش شناوري مي نمود. و در ساعت ديوان جهتمل(۱) را، که از طرف ميران حيدرآباد بعهدهٔ نظامت شکارپور مامور بود، بارِ احضار داده، فهمايش نمود، که سرکار انگليسه بهادر را مهم خراسان در پيش، و اميران سند را چنين رفتار (۲) نشايد که بافواج سرکار مرتکبِ فتنه و فساد مي شوند. و الاّ اول همين مهمِ سند است، هرچه بادا باد! خود تماشا خواهند ديد. و حکم روانگي سپه سالار کماندر چيف صاحب بهادر، و اسکندر برنس صاحب بهادر وغيره صاحبان که بآن لبِ دريا در لوهري داير بودند، طرف حيدرآباد [امر]، داده. ديوان (۳) مذکور بعد فهمايش جناب مکناتن صاحب بهادر، در ساعت همين کيفيت را براي اميران حيدرآباد بذريعهٔ عريضه مشروحاً نوشته، جلد تر از راه دريا درميان کشتي خورد، بدست معتبري خود فرستاد.

ازانجا که مير نور محمد خان که باري نورِ فراست و دانائي در چشم عاقبت بينِ خود داشت، در عين ظلمت فساد، نورِ مصالحه روشن (۴) ساخته، مير شير محمد خان [را] مانع گرديد، بلکه از خود چيزي مبلغان بعاليجاه مير شير محمد خان مدارا نموده، رفع اين شور و فساد نمود. و مبلغ بيست و چهار لک (۵) روپيه

(۱) الف: چيٹه مل — سندي = چيٹمل.

(۲) الف: روش.

(۳) ديوان اصطلاحاً بطور لقب اعزازي هندوان استعمال شده، مثل لالا.

(۴) ک: روش ساخته.

(۵) الف: بيست چهل لک روپيه. ب: سي لک روپيه. ج، ک: مانند متن.

عوض غارت، گدام چهاوني در سرکار انگلیسه بهادر داده، صاحبان عالیشان را از خود ممنون و رضامند ساخته . و سپه سالار وغیره صاحبان هرگاه از لوهري چند منزل رفته ، در مکان هاله کندي (۱) داخل شدند، در این اثنا خبر مصالحهٔ میر شیر محمد خان و صاحبان عالیشان رسیده، بعده سپه سالار وغیره صاحبان از هاله کندي معاودت نموده ، وارد لوهري ، و از جسر دریا عبور نموده ، داخل شکارپور شدند .

صاحبان دیگر هر یک جنرال ویلشائیر (۲) صاحب بهادر و سر جان کین (۳) صاحب بهادر و آترم صاحب بهادر وغیره صاحبان از احاطه بمبئي (۴) بجمعیت لشکر و سامان محاربه از راه سیوستان داخل لاڑکانه شدند . و ازانجا از راه جهل (۵) و طنبو، روانهٔ خراسان . و سرکار اشرف و عالیجاه ولیم مکناتن صاحب بهادر و سپه سالار کماندر چیف صاحب بهادر و اسکندر برنس صاحب بهادر وغیره صاحبان از شکارپور معهٔ عساکر و

(۱) یکي از مربوطات حیدرآباد است که بمساحت ۲۵۰۰ میل مربع در شمال آن واقع و مرکز آن هاله، شمالاً از شهر حیدرآباد ۳۵ میل فاصله دارد . ج : مکان لوهري هاله کندي [؟].
(۲) ک : ایلدشار . الف : ایلاشار [رک : تعلیق ۳۶] .
(۳) الف : سرجان لیگن . ک : سرجان لکن . ب : سر جان کین [رک : تعلیق ۳۶]
(۴) در ک بجاي این کلمه نقاط گذاشته اند .
(۵) الف ، ک : جهل و طنبور [؟] اما جهل در سر زمین کچهي واقع و مسکن بلوچ مگسي و لاشاریست، و تنبو نیز در کچهي مسکن قوم عمراني بلوچست . [—تاریخ بلوچستان ۳۱۳-۳۱۵] .

آلات محاربات، تشریف فرماي خراسان گردیدند .

وقتیکه افواج عساکر نزدیک خانگهر (۱) رسیدند ، از قلعه مذکور تفنگ صدا نموده و گوله بجان سپه دار کمپني دویم خورده ، آوازهٔ دشت هلاک شده . بعد عالیجاه پوستن (۲) صاحب بهادر [؟] خیال گرفتن قلعه مذکور در نظر داشته ، معه قدري فوج و چهار ضرب توپ رخ نهاد قلعهٔ مذکور شدند، و پنجاه گوله توپ زدند ، و هشت نفر از بلوچان در قلعه جان بجان آفرین دادند ، و شش نفر از توپخانه آوازهٔ موت شنیدند .

هرگاه دروازهٔ قلعهٔ مذکور شکسته شد ، لشکر سرکار انگلیسه بهادر جلوه ریز گردیده ، قلعه را از دست بلوچان فتح نمودند ، و شب درانجا مقام گرفته ، بوقت صبح ازانجا افواج نصرت امواج کوچ کرده ، و چهارده کروه منزل سخت ، از دشت دهشت انگیز طي نمودند، در گهڑي خان محمد عُمراني (۳) منزل انداز شدند . و درانجا قدري آب بدست افواج آمده ، که رفع یک تعطّش (۴) سپاه گردیده ، و شتران و اسپان وغیره حیوانات را همچنین ، لجام تشنگي و مهار تعطّش در دهان و بیني بوده ، هرگز لب را بآب تر نکردند . صبح ازانجا نقل

(۱) خان گڑه = همین جیکب‌آباد کنونیست .
(۲) تاریخ فداحسین ۱۴ : پوسین صاحب و برویصاحب سر کردگان همان لشکر .
(۳) عُمراني = یکي از قبایل بلوچ است که در منجوتي سر زمین کچهي سکونت دارند [— تاریخ بلوچستان ۵۳] .
(۴) تعطش = تشنگي .

منزل نموده، داخل مقام شاه پوره (۱) شدند، و درانجا بسبب کثرت ماء، آسایش افواج و دواب بخوبي صورت گرفت. و ازانجا نیز کوچ افواج گردیده، در مکان فلیجي (۲) فروکش شدند. و بجار خان ڈومبکي (۳) که مالک مکان مذکور بود، از خوف عساکر، فراري گردید، و در کوهستان (۴) رفته جاي گرفت.

صبح از مکان مذکور کوچ نموده، داخل مکان لهری (۵) شدند، و درانجا آب و دانه، بهر کس سپاه رسید. و بلوچ خان که رئیس آن ملک بود پیش آمده، بملاقات صاحبان جلیل‌القدر خوشوقت گردیده، افواج یک مقام (۶) درانجا نموده. باز برهبري بلوچ خان، روانهٔ دادهر (۷)، و از ملک سیوي (۸) بآرام

(۱) شاه پوره در حدود سي میلي شمال جیکب‌آباد واقع است.
(۲) ج، ک: فهلجي. الف: فلجي. فلیجي در چتر ۵۰ میلي شمال جیکب‌آباد است.
(۳) ک: دونبگي [؟] الف: ڈوبکي. که صحیح آن ڈومبکي نام قبیله ایست از بلوچ ساکنان لاهڑي [— تاریخ بلوچستان ۳۱۱].
(۴) کوهستان = سرزمین تپه زار شمالي سیوی که طول آن شمالاً و جنوباً ۶۰ میل و عرضش شرقاً و غرباً ۵۰ میل است. و بین سند و بلوچستان افتاده [— گزیٹیر سند ۳۴۴].
(۵) لاهڑي در شمال فلیجي بفاصله ۲۴ میل و در جنوب شرق سیبي ۳۲ میل واقع است.
(۶) الف: یک مکان.
(۷) ڈاڈهر = در ده میلي غربي سیبي.
(۸) این همان سیوستان تاریخي است، که بفاصله ۳۰ میلي جنوب درهٔ بولان واقع است.

تمام گذر کرده، داخل دادهر شدند. لیکن مابین راه از زد و بُرد بلوچان، بسیار تکلیف بافواج رسیده، که از تحریر و تقریر خارجست، هر که ماند ماند هر که رفت رفت.

لیکن صاحبان عالیشان، از دشت جهنم آسا، به تجویزي آب و دانه و گیاه بر شتران بار نموده، اندک اندک فوج، ازان دشت برامده، داخل دادهر شدند. چند ایام درانجا مقام نموده، اسباب و سرسات از هر قسم غله و هیمه (۱) و گیاه گرفته داخل درهٔ بولان (۲) شدند.

هر طرف کوهسار (۳) آسمان ساي و نشیب و فراز و سنگهاي بی شمار (۴)! افواج مذکور دیده حیران ماندند. و

(۱) ک: غله و یا مهمه. الف: مانند متن. هیمه بمعني چوب سوختني است.
(۲) درهٔ بولان = در ۴۱ میلي جنوب کویته.
(۳) الف: کوههاي آسمان سا و پشت فراز.
(۴) درینجا در نسخه ب مطلبي است که در ک، الف، ج نیست: "عالیجاه میر محراب خان براهوي والي قلات نیز سازش نموده مبلغ یک لکه روپیه بخان موصوف دادني کردند، چنانچه چهل هزار روپیه بخان مشارٌ الیه رسانیده دادند" اما محمد حسین هروي مي نگارد: "که شاه شجاع بعد از حرکت شکارپور به محراب خان خط نوشت که بحضور آید، ولي محراب خان عذر پیش آورده معتمدان خود را فرستاد، و منع رهزني و غارت بلوچان را نیز نتوانست نمود. و بنا بران لشکریان بمبئي انگلیسي بعد

(بقیه بر آخر صفحه ۳۸۴)

بلوچان کوهستان از تاخت و تاراج افواج، قصوري نکردند. هزاران قسم اسباب و شتران و اسپان و فیلان، بسبب بار برداري باسقاط رسیدند. و بسیاري مردمان لشکر، از ماندگی راه، از دست بلوچان ضایع شدند. و غلات و اسباب بسیار از لشکریان بدست بلوچان راهزنان افتادند.

في الجمله بهزار محنت و [صد] هزار مشقت، ذلیل و خوار، بعد از یکماه داخل شال کوټ (۱) گردیدند. بعد مدت یکماه بر کوتل (۲) رسیدند. و بسبب عدم موجودي سرسات، تنگی و

(بقیهٔ حاشیه ۳۸۳)

از جنگ افغانستان در حین باز گشت، سر زمین محراب خان را غارت نموده و بملک و اولادش تباهي رسانیدند [—دفتر سوم واقعات ۱۱۳]

موهن لال که خودش درین مذاکرات حاضر بود مینویسد که: "من با سرالکسندر برنس و کاپتن پاتیسن و سمپسن بقلات رفتیم و بوسیله نواب ملا محمد حسن وزیر و سید محمد شریف با محراب خان ملاقات کردیم. وي براي حفاظت راه بولان و معاهده با انگلیس سالانه دو لک روپیه خواست و من نقداً دو هزار روپیه باو دادم. ولي چون محراب خان با صداقت و خلوص پیش نیامد، الکسندر برنس از قلات واپس رفت، در حالیکه مردم بروهي فراهم آمده و ارادهٔ کشتن هیئت ما را داشتند. بدینصورت همکاري مخلصانه محراب خان میسر نشد" [— حیات امیر دوست محمد خان ۲-۱۸۷ ببعد].

(۱) شالکوټ = کویته حالیه.
(۲) مقصد کوتل معروف کوژک است، که بارتفاع ۷۸۰۰ فت در حدود شصت میلي شمال غربي کویته افتاده و راه معروف قندهار است و تونل راه آهن آن هم مشهور است.

عسرت گذران بحدي شده، که یک آثار (۱) آرد خشکه سري سپاهي مقرر شده، و باقي لشکر یکپاوه آرد خشکه میدادند. و دیگر به لشکر از سرکار همین انجام شده، که عوض کمی آرد، درم نقد بموجب نرخ روز مره، ماه بماه از سرکار عنایت خواهد شد.

و از چاري (۲) کوتل، گذشتن عساکر و سامان نهایت مشکل بود. و صاحبان عالیشان، دو ماه پیش ازین دو ضرب توپ و هزارها خروار باروت، بر کوتل جهت صفاي راه فرستاده بودند، که بهزار شدت، راه یک توپ بر کوتل کوه، درست نموده بودند:

آخر صاحبان بهادر، رسن ها باتواپ بسته، یک یک توپ را بزور بازوي همت خود کشیده، از کوتل کوه گذرانیدند، و دیگر اسباب و سامان نیز علي هذالقیاس از کوه مذکور گذرانیدند. لیکن در این صدمه هزارها شتران و اسپان و گاوان، بسبب ماندگي راه برباد فنا رفتند. باوجود این همه بندوبست، سامان لشکریان اکثر بغارت رفته، و بسیاري آدمان از ماندگی و نایابي آب و نان هلاک شدند.

سه شباروز، تمام فوج، دران درهٔ بی آب و نان ماندند، و نحوي حالت بود که نیم آثار آرد، بمقابله یک روپیه بدست نمي آمد. بعد از اندک فرصت، همان نیم آثار آرد هم نا پیدا گردید،

(۳) آثار = غلط مشهور جمع سیر است.
(۴) چاري = قله دشوار گذار کوتل.

بمقابلهٔ پنجروپیه یک آثار آرد پیدا نمی شد.

مدت سه روز دران مقام دوزخ انجام، توقف افواج گردیده. بروز چهارم بهزار خرابي و خواري و رسوائي ازانجا کوچ نموده، بیک نهر آب منزل انداز شدند و ازانجا نیزکوچ کرده، برجوي آب دیگر فروکش شدند.

درین اثنا خبر محقق رسید که: سردار کهندل خان والئ قندهار، معهٔ جمعیت لشکر از قندهار بر امده، زیرِ کوه قیام نموده است، وسر نهر آب را که طرف لشکر سرکار انگلیسه بهادر منجر بود مسدود کرده است. و ارادهٔ شبخون دارد. بمجردِ شنیدن این خبر وحشت اثر، لشکر سرکار انگلیسه بهادر، سراسیمه و مضطرب حال گردیده. صاحبان عالیشان افواج [را] چنین انتظام دادند، که اتواپ را هر چهار طرف لشکر خود نصب ساخته، تمام فوج را درمیان گرفتند. گویا قلعه فوج بنا کردند(۱)، و تمام شب فوج تیار و مسلح مانده، و فتیلهاي اتواپ روشن، و بسبب مسدودي نهر آب، بسیار شدت و سختي، بافواج مذکور روي داد.

اگر چه قدري آب بدست افواج بود، لیکن تمام بدبوي و گنده و چرکین! که درمیان آن جانوران مرده افتاده بودند، هر که از افواج، آب ازان مي نوشیدند بدردِ شکم مبتلا میگردیدند، شکمِ (۲) آنها جاري می شد. درانجا دو روز آب بافواج

(۱) الف: گردیده.
(۲) الف: و اطلاق از شکم.

بدست نیامده، ازین جهت، آدمان لشکر و اسپان و شتران و گاوان، نزدیک هلاک رسیدند، و از بی آبي مانندِ بید بر خود میلرزیدند.

آخر برهمنوني یک شخص واقف کار، بشرط اخذ انعام و اقره، هنگام شب یک جمعدار و دو حوالدار و دو نایب (۱) و بیست نفر سوار و سي نفر عمله دار، براي بریدنِ بندِ نهر مامور شدند، که درانجا رسیده، بند را قطع ساخته، آب را طرف لشکر جاري نمودند. چنانچه بوقت نصف شب، آب حیات در لشکرِ سرکار انگلیسه بهادر رسید، گویا جان رفته باز بجان آمده. مردم لشکر آب را دیده [و دیده] بر آب افتادند. هر که بلا تحاشي آب را نوشید، در ساعت غرق آب ممات گردیدند(۲). هزارها[مردم] لشکر وغیره باین علتِ پر آفت، طعمهٔ کام نهنگ اجل شدند.

چون صبح شد، هر آینه چهرهٔ پژمردهٔ لشکر تازگئ زندگي یافته، و ازان حالت پر ملالت رهائي پذیرفتند. که در همان روز حاجي کاکر شقاوت اثر، نمک بحرام، راندهٔ بیت الحرام، از سالها سال حقوق سردار صاحبان فراموش نموده، بامید نوالهٔ پاره (۳)، حریصانه دویده آمده، بحضورِ صاحبان عالیشان، شرف استیلام حاصل نموده، و سر عجز و نیاز بر آستان نهاده بیان نمود، که سردار کهندل خان معهٔ جمیعتِ لشکر، براي شبخون و مقابله و مقاتله می آمد، لیکن بعد آمدنِ من نا امید و

(۱) الف: نایک.
(۲) الف: حمات شد.
(۳) الف: نوالهٔ تازه چون سگ دویده آمده.

منصرف (۱) پس خیز معرکه ٔ فرار گردید .

سحر گاه اولیاي دولت و صاحبان عالیشان ، معه افواج ازانجا کوچ نموده، بطي ٔ شش منزل داخل قندهار شدند، و شور را خالي دیده ، شلک اتواپ سلامي نمودند ، و طنبور فتح و فیروزي (۲) بنواختند . و علمها بر اوج (۳) قلعه ٔ [مذکور] نصب نمودند . و بعد از ده روز یک دکانچه مثل تخت از گل تیار ساخته ، اولیاي دولت را بران دکانچه جلوس داده ، تمام فوج اولیاي دولت و انگلیسه بهادر تیار کرده ، بملاحظه ٔ اولیاي دولت آوردند . و اتواپ سلامي و تفنگهاي مبارک بادي متواتر شلک کردند . و سکه ٔ ضرب مبلغان بنام کمپني (۴) جاري نمودند . و منادي دور دور اولیاي دولت و سرکار انگلیسه بهادر ، در شهر قندهار گردانیدند .

چون فتح قندهار ، باین قسم که مذکور شده ، نصیب اولیاي دولت و سرکار انگلیسه بهادر گردیده ، و سردار (۵) صاحبان قندهار [به] سبب دغابازي حاجی کاکری از مقابله

(۱) الف : و متفرق و پس خیز .
(۲) الف : فیروزي بی مدعي فضل خدا .
(۳) الف : بر بروج قلعه .
(۴) مقصد ایسٹ انڈیا کمپني است .
(۵) ب : بمعه عیال و اطفال به جمعیت عمله ٔ خود و چند عرابه توپ ، عازم ملک ایران تعلقه قاجار شدند .

مایوس ، و از قندهار بي مقابله و جنگ ، چنگ فرار در نوا آوردند . (۱)

---

(۱) نام حاجي خان کاکري اصلاً تاج محمد خان بود که درینجا از حضور شاه شجاع به لقب نصیرالدوله نواخته شد . عساکر انگلیسي و شاه شجاع بتاریخ ۱۲ صفر روز یکشنبه ۱۲۵۵ ه بشهر قندهار رسیده و یکروز بعد دران شهر تخت نشیني کرد . و حاجی خان مذکور و حاجي دوست محمد خان اسحاق زئي گرمسیري به پیشکاري او مقرر شدند ، و دو لک مالیه اضافي را به مردم بخشید . ازینجا کپتان دارکي بدربار کامران بهرات فرستاده شد ، و مبلغي هم بنام تعمیر قلعه ٔ هرات بکامران ارسال گردید. [– عروج بارکزائي ۱۸۱ و واقعات ۱۱۶] موهن لال تاریخ تخت نشیني شاه شجاع را بر تخت قندهار ۲۵- اپریل ۱۸۳۹ مي نویسد ، و گوید که میجر تاد بدربار هرات فرستاده شد. [– حیات امیر ۲-۲۱۵] دارکی ، تاد یکنفر است. [– رک: تعلیق ۴۴] .

— ۵۷ —

در بیانِ هزیمتِ سردار صاحبانِ قندهار و توقفِ فوج در قندهار [و کشیدن بیماري] و بعد دو ماه روانه شدن جانب قلعهٔ غزني و فتح قلعهٔ مذکور، و دستگیر نمودن عالیجاه شجاعت دستگاه غلام حیدر خان خلف الصدق امیر دوست محمد خان

سردار قلم که معرکه آراي میدانِ سخنوریست، در طی منازل این مدعا چنین بیان می نماید که : در سنه یکهزار دو صد پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري، هر گاه سردار صاحبانِ قندهار، هر یک سردار کهندل خان و سردار رحمدل خان و سردار مهر دل خان از سرِ دغابازي و نمک بحرامي حاجي کاکري رویِ گردانِ کعبهٔ اسلام راندهٔ بیت الحرام، از مقابله و شبخون افواج سرکار انگلیسه بهادر که از بي آبي و بي قوتي، نزدیک شکست رسیده بودند، رخ تاب گردیده، و قلعهٔ قندهار را گذاشته، معهٔ عمله و فعله و اتواب، روانهٔ قلعهٔ گرِش شدند، که صد کروه مفاصله از قندهار دارد. و صاحبان عالیشان، بعد تسخیرِ قندهار، بنا بر گرفتاري سردار صاحبان ممدوح یک پلتن وپنجاه سوار از ترک سواران، و یک پلتن و هزار سوار، و اندرسین (۱) صاحب

(۱) ک : اندرسني [؟] فدا حسین ۲۲ : اندرسین .

بهادر، و از فوجِ اولیاي دولت، دو ضرب توب و دیگر اسباب جنگی تیار کرده، روانهٔ قلعهٔ گرِش نمودند .

چون لشکر نزدیک قلعهٔ مذکور رسیدند سردار صاحبان تابِ مقاومت نیاورده، قلعه گرِش را گذاشته، طرفِ ایران زمین رخ نهاد شدند .

بعد رفتن سردار صاحبان، فوج یک پلتن از اولیاي دولت و هزار سواره اندرسین صاحب بهادر و چهار ضرب توب در قلعهٔ گرِش گذاشته، دیگر افواج واپس آمده داخلِ قندهار شدند .

تا مدتِ دو ماه توقف افواج انگلیسه بهادر در قندهار واقع بود . و در لشکر بیماري اسهال چنان شده بود که درمیان جیوش [طاقتِ] تحرّک نمانده، و نحوي ضعیف و نحیف گردیده بودند، که چون برگ کاه بر خود میلرزیدند . و در آنوقت گراني غلات باین حد بود، که دو آثار گندم و دو آثار برنج في روپیه ارزش داشت . و دیگر اجناس هم علي هذه القیاس نرخ داشت. مگر فواکهات از قسم آلوچه و آلو و خیار بسیار ارزان بودند. مردمان لشکر وغیره بسببِ گراني و نایابي غلات، بر فواکهاتِ مذکور اوقات گذاري خود مي نمودند .

بهر صورت افواج سرکار جهان مدار واقعهٔ قندهار [ایام] سخت و نحس و مصیبت انگیزي را گذرانیدند . و بسیاري مردمانِ افواج و حیوانات از اسپان و شتران وغیره در این ایامِ نافرجام ضایع و برباد رفتند .

آخر صاحبان عالیشان سر از نو بندوبست غله وغیره سامان از لکهاي روپیه تجویز کردند . چنانچه از سرِ خریداري سامانِ

سرسات وغیره، رعایاي ملکِ قندهار تمام متمول و آسوده حال شدند. چنانچه کاه فروشان، از فروشِ کاه [بوس و رشقه و اسپست (۱)] جوالهاي زر از سکهٔ کمپني بهادر، مالا مال نمودند، لیکن چه فایده که سکهٔ ضرب روپیه کمپني بهادر هرگز خیر و برکت ندارد. [و نورِ بضاعت پیشینان یک قلم مفقود الاثر (۲) میماند و هم مي بَرَد و مي رُباید.]

في الجمله اولیاي دولت و صاحبانِ عالیشان، بعد تجهیزِ سامان که مطلوب داشتند، از قندهار برآمده، تشریف فرماي قلعهٔ غزني، که در عرصه یازده روز، بقطعِ منازل نزدیک قلعهٔ غزني رسیدند. و عالیجاه شهسوارِ میدان جلادت و بهادري غلام حیدر خان خلف الصدقِ (۳) [امیر] دوست محمد خان، در قلعهٔ مذکور پاي اقامت، در میدان معارک افشرده بود، و نوایرِ آتشِ جنگ و جدال از شلکِ اتواپ و تفنگها مابین افواج انگلیسه بهادر و خلفِ موصوف شعله ور گردیده. چنانچه هر گوله که از قلعهِ مذکور مي آمد، گویا آفتِ سماوي بود، که بر لشکرِ سرکار انگلیسه بهادر مي افتاد. و تمامِ روز جنگ واقع و سپاهیان اکثر گرسنه و تشنه کمر بسته ایستاده بودند، وشتران و یابوگان تا شام، زیر بار مقلوک بودند،

(۱) کلمات بین قوسین در ک نیست. بوس در پشتو بمعني کاه خشک و اسپست رشقه و یونجه است. در الف نیز این کلمات [بهوس و شقت و است پست] نوشته شده، که تصحیح شد.
(۲) ک: کلمات بین قوسین ندارد، در الف: مفقود الامر[؟] است.
(۳) ک: خلفِ صدق.

بعد از شام، جاي مورچه بندي منزل انداز شده، از جنگ آرام گرفتند.

روزِ دوم بوقت دوپاس، سردار محمد افضل خان خلف امیرِ ممدوح، به جمعیت شش هزار لشکر، بعزم مقابله از یک کوه بر آمده، افواج با خبر گردیده جنرال راپت (۱) صاحب بهادر و جنرال ساکو صاحب بهادر و دیگر دوازده صاحبان بچستي و چالاکي تمام مسلح و مکمل گردیده، تیار شده، معهٔ دو پلتن و شش ضرب اتواب، براي مقابله محمد افضل خان رفتند. تا مدت یکپاس از [هر] طرف نغمهٔ چنگِ جنگ در نوا آمده، و بسیار مردمان از جانبین ضایع شدند.

درین اثناٴ تمامِ لشکر انگلیسه مستعد گردیده، جانبِ قلعه غزني جلوریز شدند، که در این حالت دو گولهٔ توپ از جانب قلعه بر آمده، درمیانِ لشکر افتادند، یک نفر شتر و یک نفر سپاهي و یک اسپ، چون کاغذ بادي بر هوا پریدند.

صاحبانِ عالیشان هر گاه همان گوله [را] وزن کردند، بیست و شش آثار وزن پخته شده. در صورت رسیدنِ اینچنین گوله هاي توپ در لشکر باعث تهلکه شده، و تمامِ فوج در هراس آمده.

آخر صاحبانِ عالیشان هر یک کرنیل میرت (۲) صاحب بهادر

(۱) ک: رایت. ج: راپت که در محاورهٔ عوام رابرت را راپت گفته اند، و مقصد ازان جنرال سر رابرت سیل معروف است، که درین جنگ شامل بود. [— حیات امیر ۲-۲۲۷] فدا حسین ۲۶: راپت صاحب، جنرال ساگونصاحب. [رک: تعلیق ۳۷]
(۲) رک: تعلیق ۳۸. در الف میرک غلط است. فدا حسین ۲۷: مرنصاحب.

و میجر کالس صاحب معهٔ کمپنی گوره و فوج پادشاهي و کپتان لارد (۱) صاحب بهادر و لفتننت کرشین (۲) صاحب و جنرال، کاتن(۳) صاحب این همه صاحبان بنا بر مقابلهٔ سردار محمد افضل خان برسرِ کوه بالا رفته، چنگ جنگ را انتظام دادند، و دو صد و پنجاه نفر از لشکر انگریز چون اوراق، از چنگ جنگ، بر زمین ممات افتادند.

بوقت شام از تقدیرات ربِ قدیر سي نفر از لشکرِ سردار موصوف، زنده اسیر و دستگیر شدند. صاحبانِ عالیشان آنها را بمحافظت چوکی، در حضورِ شاه فرستادند. همانوقت امیران (۴) بموجب فرمان اولیاي دولت بقتل رسیده، بي کفن بي گور، نعش‌هاي آنها، در صحرا انداختند.

القصه تمام روز یکطرف هنگامه رزم گرم و از طرفِ دیگر صاحبانِ لقمان حکمت، در تدبیر مورچه بندي قلعه و کندنِ (۵) نقب مصروف بودند، چون از مضبوطي مورچه (۶) و نقب نهایت بندوبست کرده، از کتاب آردرس (۷) حکم بر آمده، که جمیع (۸)

---

(۱) رک: تعلیق ۱۴. فدا حسین ۲۷: کپتان لارنصاحب.
(۲) الف، ج: کرسین. رک: تعلیق ۳۹. فدا حسین ۲۷: لفتننت کرسین صاحب.
(۳) رک: تعلیق ۴۰.
(۴) کذا در الف، ک، ج. شاید صحیح آن اسیران باشد.
(۵) الف: کندیدن [؟].
(۶) الف: مورچل.
(۷) در ک، الف، ج: اردس است، شاید صحیح آرڈرس باشد، جمع آرڈر Order انگلیسي بمعنی حکم و امر و دستور.
(۸) ک: جمع.

صاحبان، بوقتِ علي الصباح در قلعه مذکور رسیده، حاضري را در آنجا تناول خواهند نمود. و یک یک [اشرفي] طلا بسپاهیان هر که سرِ حریفان بریده آوردند از سرکار انعام باو داده خواهد شد.

چون فردا شد تمام فوج از سوار و پیاده تیار شده، نزدیک قلعه مذکور رسیده، هر چهار طرفِ قلعه را چون نقطهٔ پرکار محاصره نمودند، و یک نقب را از دروازهٔ مغرب قلعه بمفاصله هزار قدم تیار ساخته و با باروت پر نموده، و یک مشک باروت بیرونِ دروازهٔ قلعه گذاشته، دفعتاً سه هزار گوله توپ و تفنگ بر ابواب (۱) قلعه مذکور زدند، و هم نقب را آتش زدند، که یکبارگي نقب دریده، زمینِ آن برآسمان پریده، و چنان طوفانِ دود و غبار گردیده، که شش جهات بنظر نمی آمدند.

در این صورت دروازهٔ قلعه که بضرب گوله‌ها مُشَبَّک(۲) گردیده بود، بر زمین افتاده، همانوقت حسني پلتن و گورها یُرِش (۳) اندرون قلعه بردند، و داخل قلعه شدند. ازانجا که در آن زمان درمیان قلعهٔ مذکور سه صد نفر غازیانِ جلادت نشان مردمِ هندوستان متوقف بودند، در عین یُرِش شمشیرهاي آبدار، از نیامِ جلادت اهتمام برآورده، از روي حمیتِ مسلماني و غیرتِ ایماني، چنان مقابله و مقاتله نمودند، که سه دفعه

---

(۱) ک: بر اتواپ.
(۲) مُشَبَّک = سوراخ دار.
(۳) یُرِش یا یورش = هجوم و حمله.

سپاهيان حسني پلتن را شکست داده ، از دروازهٔ قلعه بيرون کردند ، بلکه از قلعه بيرون آمده تمام فوج را از جلادت و شجاعتِ خود پس پاي نمودند ، و بر مفاصله هزار قدم توپ‌ها را ميزدند . در اين صورت فوجِ مذکور ، چون موج از جوشِ بحر اين معارک ، در اضطراب و پيچ تاب آمدند .

در اين اثناء کين (۱) جنرل صاحب بهادر و کماندر چيف بهادر ، صورتِ اضطراب (۲) سپاه خود ديده و همين آواز داد[ند] که : اي مردان! بکوشيد ، و جامه زنان نپوشيد! در اين حالت غازيانِ جلادت نشان از بس ترددات دليرانه ، و حملات بهادرانه ، از ميدان وغا رخ تاب نگرديده ، اندرون قلعه رفتند .

چون در اين دو توپ صد ها مردم ، در قلعهٔ غزني ، غذاي تيغ بي‌دريغ غازيان شدند (۳) ، و صدها بزخمهاي کاري مبتلا گرديدند ، باز فوج بنگاله [و بمبئي] هر چهار طرف قلعه (۴) يُرِش آوردند . با وصفِ اين قدر يُرِش و معرکه آرائي ، مردميکه از قديم ملازم و رفيق نواب غلام حيدر خان بودند ، از روی نمک بحرامي ، بطمع جيفهٔ دنياي بيوفا ، دين خود را فروخته ، و از اخذِ مبلغان کمپني ، روي خود [ها] را سياه

(۱) الف، ک، ج : لين ، که صحيح آن کين است [رک : تعليق۳۴]
(۲) الف : اضطرار .
(۳) بقول فدا حسين ۴۹ درين گروه مجاهدين هندي ، مولوي غلام امام متوطن کويل و مولوي علي نقي شکارپوري هم بودند .
(۴) ک : فعله .

نموده ، از ميدان جنگ بي جنگ [ــ کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ ــ (۱)] گريخته رفتند . و هر قدر غازيان جلادت نشان ، که در قلعهٔ مذکور بودند ، شربت شهادت از آب کوثر نوشيدند ، و داخلِ روضهٔ ــ جَنّٰاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰارُ ــ(۲) شدند (۳) .

[بعد] از شهادت غازيان عليهم‌الرحمه، افواج انگليسه بهادر استيلا آورده ، داخل اندرون قلعهٔ مذکور گرديدند ، و طنبورِ فتح و فيروزي نواختند ، و آنچه که اسباب در اندرون قلعه افتاده بود ، چنانچه سه هزار اسپان ترکي تازي و ايراني ، دو هزار شتران کابلي و بلخي و بخارائي و بغدادي ، و قبضه‌هاي شمشير ايراني اصفهاني و طهراني و فارسي و عربي ، و صدها شالهاي

(۱) قرآن ، المدثر ، ۵۱ ج ۲۹ .
(۲) قرآن ، البقره ، ۲۵ ج ۱ .
(۳) در نسخهٔ ب درينجا مطلبي است که در نسخهٔ ديگر نيست ، و ذيلاً آورده مي شود : "ميگويند که فتح قلعهٔ مذکور بصلاح و رقابتِ بعضي امراي سردار مذکور [غلام حيدر خان] شده ، و جناب زبدهٔ سادات عظام قدوهٔ علماي کرام ، رافع رايات اسلام ، مولوي نصيرالدين صاحب که بعد شهادت جناب مولانا سيد ميان احمد شاه غازي در ملک سنده آمده بود ، بسياري از اهل اسلام را دعوات جهاد کرد ، و پيش دوده خان مري و بجار تومبکي رفته چند ماه درانجا متوقف بوده ، جهت جهاد کفار سکه بسيار سعي و تلاش نمود ، ليکن مؤثر نيفتاده و جناب مولوي صاحب موصوف هم در همين جنگ قلعهٔ غزني با مجاهدين مومنين راسخين ، جرعه نوش باده شهادت گرديد ......"

پشمينهٔ کشميري، و هزارها من کشمش و بادام و پسته‌هاي خندان نمکين، و روغنِ زرد و برنج و آردِ خشک، و هزارها تفنگچه، و چند هزار جلد کتاب از هر علوم منطق و معاني و اصول و فروع و صرف و نحو و عربي و فارسي (۱) هر چه که بودند، همه را داخل گدام سرکار نمودند.

و عاليجاه نواب غلام حيدر خان صورت فرار را در مرآت خيال خود نازيبا ديده بلکه عار دانسته، تن تنها دست بشمشير در قلعهٔ مذکور بر کرسي جلادت نشسته بود. گردا گردِ نواب ممدوح کمپنيان سرکار ايستاده شدند، تا آنکه از کماندر چيف صاحب بهادر حکم شد، که پلتن حسني [فداحسين: حسيني] و جنرال رابت صاحب بهادر، و برنس سکندر خورد، و پنجاه سوار و احمد يار خان (۲) حلف وزير وفادار خان کپتان پرت (۳) صاحب در قلعه رفته، نواب غلام حيدر خان را گرفته

(۱) سردار غلام حيدر خان مرد دانشمند و شاعر و اديبي بود، بيلو در سفر نامهٔ خود [— ص ۵۰] گويد که وي هفت جلد کتب قديم تاريخي فارسي و پشتو بمن داد. کتابخانهٔ او در غزني معروف بود [رک: تعليق ۳۲].

(۲) ک: احمد باز خان.

(۳) الف: کپتان پرنيصاحب [؟]. شايد صحيح آن کپتان پيت باشد، که يکي از منصبداران انگليسي بود درين جنگ. [— حيات امير ۲—۲۲۶] فداحسين ۳۱: پريتصاحب.

بيرون بيارند (۱).

صاحبان ممدوح بموجب حکم کماندر چيف صاحب رفته نواب [مذکور] را از قلعه بيرون آورده، در خيمه کماندر چيف صاحب بهادر رسانيدند. صاحب ممدوح نواب مذکور را بکمال اعزاز و اکرام بر کاويل (۲) کمخواب نشانيده و بسيار تعارف و صفا و مرحبا نموده، بعد لمحهٔ صاحبان ممدوح بر اسپان سوار شده، و نواب معظم اليه را بهمراهِ خود گرفته، در خيمهٔ اولياي دولت تشريف فرماي شدند. و در حين استيلام، نوابِ مذکور، بي حکم بر کرسي بحضور شاه جلوس نموده، و هيچ آدابِ شاهانه بجاي نياورد، و سلام شاه نکرد، بلکه سخنانِ [سخت] دُرُشت، نسبت باولياي دولت، بزبان آورد. و آب براي نوشيدن طلب کرد. همانندم

(۱) موهن لال که ناظر همين وقايع بود مي نويسد: بتاريخ ۲۳ جولائي ۱۸۳۹ غزني فتح شد. و چون ما به قصر سردار غلام حيدر خان داخل شديم، زن وي دختر سردار محمد عظيم خان را ديدم و شناختم، زيرا او را در سنه ۱۸۳۲ هم ديده بودم. کپتان کوتولي به حفاظت او مامور شد، و ميجر مکريگور گماشته شد، که سردار را بيابد. وي سردار را با يک عدهٔ مسلح بالاي برج ديد، و اطمينان امان جان داد. سردار بعد ازين بر اسپي از برج فرود آمد و با ميجر مکريگور به خيمه کماندر انچيف رفت. و بعد ازان با من [موهن لال] در يک خيمه مي زيست. چون بحضور شاه شجاع رفت با کمال مهرباني پذيرفته شد [— حيات امير ۲—۲۳۰].

(۲) فداحسين ۳۱: کرسي کمخواب.

آب از صراحي اولياي دولت، در گلاس (۱) برايش آوردند. بادشاه باو فرمود که: همين آب بخور! نخورد. بعده از صراحي ميرزا قلي کشميري (۲) که خالِ سياهِ کفر را از چهرهٔ خود به آبِ اسلام شسته بود، آب آورده بنواب مذکور دادند، که نوش جان نمود.

باوجوديکه ساعتي مابين اولياي دولت و صاحبان ممدوح و نواب موصوف شمعِ قيل قال در مجلس اجلاس روشن گرديد، ليکن غنچهٔ طبيعتِ نوابِ مذکور از اهتزازِ نسايم گفتگوي اولياي دولت و صاحبان ممدوح هرگز متبسم نشده. بعده شمع مجلس آرائي خاموش گرديده، نوابِ مذکور باتفاق صاحبان ممدوح سوار شده، در خيمه کماندر چيف صاحب بهادر آمده آرام پذير گرديده.

اولياي دولت هر چند بازوي نوابِ مذکور، از صاحبانِ ممدوح درخواست نمود [هرگز] ندادند، و در قبضه (۳) خود نگهداشتند، و بعد فتح قلعه غزني، آنچه که اسباب و سامان از هرقسم در حيّز تاراج آورده بودند همه را ضبط سرکار نمودند. و هر چه که سپاه انگريز درين جنگ [از] کشته پشته شده بودند، همه را يکجاي درچاه خندق کلان انداختند، و نعش هاي غازيان شهيدان که مثل شهداي کربلا بي گور و کفن

(۱) ک: درکاسه برايش.

(۲) فداحسين ۳۲: ميرزا قلي کشميري عرف موهن‌لال که در رفاقت سکندر برنس صاحب از قديم مسلمان شده بود [رک: تعليق ۵۳].

در ميدانِ معارک افتاده بودند، مردمِ مسلمين ميخواستند، که بموجِب آئينِ دين پيغمبري، [تجهيز و] تکفين نموده مدفون نمايند. ليکن سرکار حکم نداد، ازانجا که بقدرت الٰهي در همان شب تمام نعش‌هاي غازيانِ شهيدان، از ميدان جنگ غايب شدند، و الله اعلم، بقدرت کامله ذوالجلال و عنايتِ شامله ايزدِ متعال کجا رفتند، که نشانِ آنها معلوم نشد! بلکه خون شهيدان که بر زمين ريخته بود، از آن نيز اثري پيدا نگرديد.

و عجب ترآنکه: يکفر غازي اندرونِ برج قلعه نشسته بود، و گوله‌هاي تفنگ ميزد، چنانچه هفتاد نفر از لشکريان برباد داده. هر که از لشکر بر او ميرفت باز زنده نمي آمد. آخر بعد از سه روز، همان غازي معلوم نشد که کجا رفت؟ و درميان قلعهٔ غزني، اين چنين زير زمين‌هاي عظيم بودند، که تا مدتي ازين معني، بافواجِ سرکارِ انگليسهٔ بهادر خبر نبود. آخر بعد مدتِ چند ماه، هشت صد عورات محترم خورد ساله معهٔ اطفال و پانصد مردان خراساني، و سه صد راس اسبان از زير زمينها برآمده بطرفي رفتند، و احدي و فردي از لشکريان مزاحِم و مُتَعَرِّضِ حال آنها نشدند، و نه پرسيدند که کيستند؟ و کجا بودند؟ و کجا ميروند؟

چون بعد از پنج روز تمام اسباب از قلعهٔ غزني، صاحبان عاليشان، بيرون کشيدند، طبل حکمراني سرکار انگليسه بهادر

در قلعهٔ غزني و اضلاعش در نواي آوردند (۱).

---

(۱) موهن‌لال در کتاب «حیات امیردوست محمد خان» و جنرال ایبت در روز نامچهٔ خود مشاهدات این وقایع فتح غزني را به تفصیل نوشته اند. آنچه براي تکمیل این مبحث ضروریست از دو کتاب مذکور در تعلیق ۳۴ تلخیص کرده‌ام، بدان رجوع شود.

— ۵۸ —

در بیان رفتن افواجِ انگلیسه بهادر، بعد فتح غزنی جانب دارالسلطنهٔ کابل

و برامدن امیر دوست محمد خان بعزم مقابله تا به قلعهٔ قاضي (۱)، و از دغابازي خوانین نمک بحرام بي مقابله هزیمت یافته، مع جمیع منسوبان رخ نهادِ بلخ، و گرفتار شدن امیر مذکور و محمد اکبر خان در نزدِ پادشاهِ بخارا

محمودِ قلم جواهر رقم، که شیفتهٔ ایازِ آداب سخن داني است، بعدِ تسخیر قلعهٔ مدعا چنین بیان مینماید که: هر گاه در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج هجري، صاحبان عالیشان و اولیاي دولت، فتحِ قلعهٔ غزني نمودند، از آن پس حسني (۲) پلتن و رسالهٔ کرنیل سکندر صاحب بهادر بجهتِ محافظتِ قیدیان (۳) در قلعهٔ غزنی مامور نمودند. تمام افواج بمبئی (۴) و بنگاله و اولیاي دولت، طنبورِ فتح و فیروزي نواخته، از قلعهٔ

---

(۱) قلعهٔ قاضي بفاصله ۱۵ میلي غربِ کابل بر راه قندهار واقع است.

(۲) در تاریخ فدا حسین مکرراً حسیني پلتن است.

(۳) ک: این کلمه ندارد.

غزني، سمتِ کابل روانه شدند (١) .

بعدِ قطع شش منازل بحضورِ صاحبان ممدوح خبر رسید، که امیر دوست محمد خان باوجود غم و المِ اسیري و دستگیريِ نواب غلام حیدرخان فرزندِ دل بندِ خود، معهٔ عساکر نفاق مآثر، و افواج دغا امواج، و اسبابِ جنگ از اتواب وغیره از کابل بر آمده، بمسافتِ دوازده کروه در قلعهٔ قاضي منزل انداز، و پاي همت و جلادت چون سدِ سکندري استوار نموده، بندوبست مورچه بندي بقرار واقع (٢) مینماید .

صاحبانِ افواج باستدراک این خبرِ وحشت اثر، بوقتِ نصفِ شب، حکمِ مقامِ لشکرِ خود دادند. چون صبح شد، خوانینِ نمک بحرام و ملازمین بد انجامِ امیر دوست محمد خان چشم از حقِ نمک پوشیده، و خالِ سیاه بي ایماني بر رخِ خود نهاده، امیرِ ممدوح را از مقابله و مقاتلهٔ افواجِ انگریز بهادر، جوابِ صاف دادند، و غاشیهٔ اطاعت وفرمان برداريِ اولیاي دولت بر دوش کشیده، فوج فوج و دستهٔ دسته عساکر از امیر دوست محمد خان جدا شده آمده، داخلِ لشکر انگریز شدند. و امیر موصوف از دغابازي آن دغل اندیشان نمک بحرام در آن میدانِ حیران و پریشان مانده، عالیجاه سردار محمد اکبر خان خلف‌الصدق امیر بي‌نظیر که درشجاعت و جوان مردي یگانهٔ روزگار میباشد، و بموجب حکمِ امیرِ ممدوح والدِ خود، که درمقابلهٔ

(١) تاریخ حرکت بکابل ٣٠ جولائي ١٨٣٩ [— حیات امیر ٢—١٠٥] .

(٢) الف : واقعي .

شاهزاده محمد تیمور و بخشي وید (١) صاحب بهادر و فوج خالصهٔ سنگهه جانبِ درهٔ خیبر مامور بود، تا بودنِ سردار ممدوح در آنجا مقدور کسی نبود، که در میدانِ جنگ درمقابلهٔ آن شیر غران در آید. همه لشکریان مثل روباه در شواعب (٢) جبال روي پوش افتان و خیزان اوقات میگذرانیدند. در آن زمان، بعضي مردمِ نمک بحرام، بحطامِ (٣) دنیا، سردار محمد اکبرخان را زهرِ قاتل داده بودند، که رمقي در جانش باقي مانده بود [که] بصورت مردگان بر چهار پائي انداخته، همان شب در نزدِ امیر بي نظیر آوردند .

امیرِ ممدوح بمعاینهٔ این واردات جگر پاره فرزندِ خود، پاره پاره جگر گردید، و دستِ افسوس [سائیده] برسرِ [اندوه] خود میزد، و اشک حسرت از سحاب دیده مي بارید، و آه و زاري مي کرد. لیکن بجز صبر و شکیبائي و سوختن وساختن چارهٔ کار دیگر ندید. و عالیجاهِ سردار محمد اکبر خان را باین همه بیماري مُهلکه با پنجهزار اسپان و یابو بار بردار معهٔ عیال و اطفال سي و دو فرزندان و هفت خواهر زادگان و سیزده برادرزادگان و سي و دو نواده (٤)، و ٥٠٠ صد نفر غازیانِ هندوستان و چهار صد نفر غلامان، که در اوقاتِ شدید سهیم

(١) الف، ک : دید — که صحیح آن سر کلود وید است [رک : تعلیق ٣٥] .

(٢) شواعب = جمع شعب بمعني راه بین کوه [— المنجد] .

(٣) حطام دنیا = مالِ دنیا [— المنجد] .

(٤) الف : قورصه . فدا حسین ٣٥ : بیست وسه فرزند و بیست وسه نواسه

و غمخوار او بودند، همراهِ سردار محمد اکبر خان فرزندِ دل بندِ خود داده روانه‌ٔ [طرف] بلخ نمودند .

چون بسببِ دغابازي و نمک بحرامی آن جماعت دغاباز میدانِ مصاف از امیر بي نظیر خالي و صاف گردیده، همانوقت افواج انگلیسه کوچ نموده داخلِ شهر کابل شدند (۱)، و از مشاهده‌ٔ شهر کابل و چهار سوقِ کابل که قابل تحسین است و دکاکینِ مرغوب و حوایضِ (۲) مربع مسطح، و عماراتِ دل گزین، و بساتینِ (۳)— اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ — (۴) دیده محوِ حیرت شدند .

از آنجا که دارالسلطنه‌ٔ کابل گویا دارالجنة است، و متصل کابل محله [موغله] جوان شیران علاحده مي باشد، در یک قلعه چهار محله هستند : یکي ازچنداول (۵)، دویماً طایفه بیات، سیوماً شیرواني، چهارم مراد خاني . و از هر یک محله، سردارِ

---

(۱) تاریخ فتح کابل ۷ اگست ۱۸۳۹ مطابق غره جمادي الثانیه ۱۲۵۵ ه [— حیات امیر ۲- ۲۳۸ و واقعات ۱۲۰] .

(۲) حوایض = جمع حوض .

(۳) بساتین = جمع بستان بمعني باغ .

(۴) قرآن، الفجر، ۸ ج ۳۰ .

(۵) در قسمت جنوب غربي شهر کنوني کابل . فدا حسین ۳۷ : چندول محل سکونت قزلباش که رئیس آن شیرین خان است. دوم محله بیات بریاست یارمحمد خان. سوم محله‌ٔ شیراني بریاست عبدالسبحان خان . چهارم مراد خاني که رئیس آن عبدالعلي خان ست .

علاحده جداگانه مقرر است، و کسي را طاقت نیست، که بي اذن و اجازتِ سران قلعه، دران محلها تردد و تفرج نماید .

روزي پنج نفر تلنگه، براي دیدنِ محله‌هاي مذکور، سرخود و بي اذن رفته بودند . آنها را کشته در [انهارِ] آب انداخته بودند، که طعمه‌ٔ حشرات شدند. کسي نپرسید، که چه شدند و کجا رفتند؟ هر گاه این خبر لارد صاحب بهادر شنید، حکم داد هر کس درین چهار محله خواهد رفت، جان بسلامت نخواهد برد. هر روز همین منادي در شهر کابل مي گردانیدند .

صاحبان عالیشان، بعدِ ورودِ کابل حکم دادند : که پنجاه سواره از رساله‌ٔ دوم معه‌ٔ لفتنت لارد صاحب بهادر (۱) و کپتان ملار صاحب و گلاب سنگه صوبدار، و پانزده سوار حاجي کاکر شقاوت مآثر، و برگدیر جنرال سیل صاحب (۲)، کرنیل اود صاحب، میجر فلسن صاحب (۳)، و کپتان نل صاحب و کرنیلي صاحب (۴) وغیره بطور دوره در پي امیر دوست محمد خان روانه شدند، تا بمقامِ

---

(۱) رک : تعلیق ۱۳ . فدا حسین : لاریصاحب [؟] .

(۲) رک : تعلیق ۳۷ .

(۳) الف : فلس . ج : قلس [؟]

(۴) بقول موهن لال کلنل آترم با کپتان لارنس و تروپ و تایلر و کرستي و هاگ وغیره به تعقیب امیر مامورشدند [—حیات امیر ۲-۲۳۹] فدا حسین ۳۹ : کپتان ویلار صاحب، برگدیر جنرل سیل صاحب، کرنل اوڈ صاحب، میجر فلٹن صاحب، کپتان ڈیٹ صاحب، کرنیلي صاحب، دارسي صاحب .

بامیان که صد کروه از کابل دور بسمتِ بلخ واقع است تشریف فرمای شدند، که در آن سر زمین رسیده خوب تماشاي آن ملک نمودند، [وطنبورسرور مسرت هردم مینواختند وجست‌جوی امیر بي نظیر می نمودند] که بعد از چند روز از کابل نزدِ صاحبان ممدوح خبر رسید، که امیر بي نظیر رخ نهادِ ملکِ اوزبک (۱) گردیده که مرزا مراد بیگ والي آن ملک بسیار تعارف و مهمانداري و بجا آوري خدماتِ امیرِ ممدوح نموده. تا مدت دو ماه امیر خورشید نظیر در آنجا اقامت پذیر بوده، بعده تشریف فرماي بلخ شده، واليِ بلخ از روي مهمان نوازي بسیار باعزاز و اکرامِ امیر موصوف پرداخته، مدتِ دو ماه امیر بي نظیر در بوستان سراي بلخ بود، که در این عرصه رقم‌هاي پادشاه بخاراي شریف، در خصوصِ طلبِ امیر بي نظیر، بدستِ شتر سواران، متواتر شرفِ نفاذ یافتند.

امیرِ ممدوح حسب الحکم ارقام قضا نظام پادشاهِ موصوف وابستگان عیال اطفالِ تمام خود را در بلخ گذاشته، خود و سردار محمد اکبر خان خلف خود را بهمراهِ رکاب برداشته، روانهٔ بخاراي شریف گردید، که بقطع منازل بدارالعلم بخاراي شریف رسیده، رسالهٔ سلام که طریقهٔ سنت سید انام است، بحضور بادشاه بخارا مطالعه نمود، و مُستَظْهر بسیار نوازشات شاهانه و عنایاتِ خسروانه گردیده. یک قلعهٔ خاص (۲) بجهة

(۱) ک، الف، ج: اورنگ [؟] که تصحیف کاتبانست و اوزبک صحیح است.

(۲) الف: قلعهٔ قاضی [؟] ج: مانندِ متن.

توقف امیر بی نظیر، از سرکار شاه ممدوح عطا شده، و از اخراجات مایحتاج مستغنی نمودند. و گاه و بیگاه امیرِ موصوف، بي ممانعت حاجبان (۱)، شرفِ احضار شاه بخارا مي یافت.

بعد از چند مدت روزي در مجلسِ خاص، پادشاه ممدوح بامیر بي نظیر، شمعِ بعضي سخنان بر افروخته، امیر از روي تأمل در جوابِ آن تاخیر نمود، لیکن سردار محمد اکبر خان که شجیع و دلاور روزگار بود، تابِ سخنان شاه بخارا نیاورده در جوابش سخت گفتگوي ناموافق نمود.

بعده امیرِ موصوف و سردار ممدوح، از دربارِ شاه، راجع بمکان مالوفه شدند، که در این اثناً دریاي خشمِ شاه موصوف در تموج آمده، از روي قهر سلطاني، به عالیجاه سردار سعید خان معهٔ دو هزار نفر اوزبک حکم داد که: امیر را باز گرفته بیارند.

هر گاه سردار مذکور بموجبِ حکم شاه، در تعاقبِ امیر ممدوح روانه گردید (۲)، بامیرِ موصوف در عرضِ راه رسید، درانوقت هفت هشت سوار، بامیرِ مذکور، حاضرِ رکاب بودند. از قضاي کردگار مابین امیر و سردارِ [مذکور] اتفاق مقابله و مقاتله افتاد. سي سوار اوزبک بقتل رسیدند، و هفت سوار از امیر بي نظیر کشته شدند. امیر و محمد اکبر خان هر دو در آن میدان مجروح شدند. از سر ضربِ زخمها بیهوش شدند. آخر گرفتار نموده، هر دو را بحضورِ شاه حاضر آوردند. شاه جان بخشيِ مجروحان مهجوران نموده، حکم بر قید آنها داده.

(۱) ک: صاحبان [؟]. (۲) الف: روانه شده

و حکیم جراح بجهةِ مرهم زخمهاي اوشان مامور گردیده، که در عرصهٔ اندک، از معالجهٔ حکیم باعثِ اندمال (۱) زخمهاي مجروحان شدند.

در حین حبس امیرِ ممدوح نزدیک (۲) بادشاهِ بخارای شریف، صاحبانِ عالیشان انگلیسه بهادر، در گرد و نواحِ اضلاع کابل بخاطر جمعي تفرج مي نمودند، و براي دیدن بندِ بربر (۳) رفتند، و عجایب و غرایبِ بند مذکور را معاینه نمودند. بعده در کابل آرام گرفتند، و بانتظامِ امورات آن سر زمین مي پرداختند، و از عاقبتِ کار خود خبري نداشتند.

---

(۱) اندمال = مرهم شدن زخم و علاج زخم.

(۲) الف: نزد پادشاه.

(۳) بربر قوم هزاره را میگفتند، که در وسط افغانستان سکونت دارند، مقصد از بندِ بربر، بند مشهور امیر است در شمال غرب کابل نزدیکِ بامیان، که هژده نهر بلخ ازان سر چشمه میگیرند. ج: بند پرٌ پرٌ [؟]. فدا حسین ۳۴: بندِ بربر.

— ۵۹ —

در بیان مراجعت افواج انگلیسه بهادر از کابل و مقابل شدن با عالیجاه میر محراب خان براهوي والي قلات و شهید نمودن او را

هزار داستانِ قلم خوش رقم، بر شاخسارِ این مدعا چنین مترنم بیان مي گردد که: صاحبان عالیشان در سنه یکهزار دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري، بعدِ ورود کابل، بیرون شهر چهاونی را بناي کرده، و عماراتِ عالي درست کنانیده اقامت پذیر شدند. و اسکندر برنس صاحب بهادر اندرونِ شهر در سراي نواب امین الملک متوقف گردیده، اوقات را بعیش و عشرت بسر می آوردند. بعدِ مرور یک ماه، صاحبان حکم دادند که: افواج بمبئي (۱) از راهي که آمده، از همان راه روانه شوند.

بسبب همینکه صاحبان [موصوف] ارادهٔ گرفتن قلات در خاطر داشتند، اولاً از فوجِ بنگاله یک رجمنت گوره، دویماً رجمنت ترک سوار[ان] و توپخانه همراهِ قیدیان داده، روانهٔ هندوستان نمودند. و از رسالهٔ دویم یک پلتن طرف غزني فرستاده، در عرصهٔ بیست روز نواب غلام حیدر خان را از غزني طلبانیده و دو روز مقام در کابل نموده، بعده نواب مذکور و

---

(۱) ک: این کلمه ندارد.

حاجی کاکر را بهمراه جنرال [ماکول] (۱) صاحب بهادر از راه پشاور روانه نمودند .

نوابِ ممدوح از دریای آتک بسواري کشتي‌ها از راه سکهر و بهکر تشریف فرماي [بمبئي] گردید . و کاکرِ مذکور روانهٔ هندوستان شده . بعده افواجِ [بمبئی] بقطع منازل از کابل برآمده ، و در درهٔ بولان رسیدند . جنرال صاحب بهادر معهٔ چهار پلتن گوره و توپخانه روانهٔ قلات گردیدند . عالیجاه میر محراب خان براهوي واليِ قلات ، بسیار تعارف و ضیافت صاحبِ ممدوح نمود ، و از شعبده بازي فلک نیرنگ باز خبري نداشت ، چون صاحب معظم الیه طرفِ میر ممدوح در صورت دوستي پیغام فرستاد که :

(۱) این‌نام درک نیست ، و قبلاً درین کتاب [ماکو] آمده است . در ب گوید که : جنرال ایلاشار [صحیح آن : ویلشایر ، رک : تعلیق ۳۶] با دو سه هزار لشکر و چند عرابه توپ بر قلات حمله کرده محراب خان را شهید و ملا رحیم داد و محمد حسن را زنده دستگیر کرده هفت روز قلات را غارت نمودند . و ۱۲ لک روپیه نقد و جواهر خزانه خان موصوف را تصرف کردند . موهن لال گوید ، بعد از ۱۷ ستمبر ۱۸۳۹ که شاه شجاع حکم شاهنشاهي دراني را مجدداً در کابل جاری کرد ، جنرال ویلشایر با عساکر بمبئي از راه بولان به هند بازگشت و در راه ، قلات را گرفت و محراب خان را کشت . ولشکر اندوس بحکم ۹- اکتوبر منحل گردید [— حیات امیر ۲-۹-۱۰] ویلشایر قلات را بتاریخ ۱۳ نوبمبر ۱۸۳۹ گرفت . [— بیوگرافی هندي ۳۵۳] . براي تفصیل رک : تعلیق ۳۶-۳۷ . ج : جنرل ساکوتصاحب . فدا حسین ۳۷ : ساگو صاحب .

ما بسیار مشتاق ملاقات میباشیم و هم تماشاي قواعدِ پلاتن نمایند ، که چه نحو حظ دارد . میر موصوف اولاً از آمدن خود عذري نمود ، آخر صاحبِ ممدوح ، بهزار منت و اشتیاق مندي میر موصوف را بحضورِ خود شرف احضار داد .

بازارِ صحبت آرائي گرم نمودند . بعدِ ملاقات ، تماشاي قواعدِ پلتن به میرِ مذکور نشان داده ، سپاه و پلاتن ، در عین حرکت سلسلهٔ قواعد ، شلک اتواپ و بنادیق (۱) ، جانبِ میر مذکور نمودند . در این صورت امیر مذکور ، صورتِ مقدمه را بر عکس در سرایاي روزگار دیده ، معهٔ سوارانِ همرکاب (۲) خود ، شمشیر [ها] از نیام کشیده ، بر پلاتن جلوه ریز گردیده ، تمام را زیر تیغِ بیدریغ کشیده . بعده رخ نهادِ قلعهٔ میري قلات شده ، لیکن دو پلتن پیش از این ، نزدیکِ قلعهٔ مذکور رسیده ، پیش روي میر موصوف گرفته بودند . یکبارگی با میر مذکور ، آتشِ مقابله و مجادله بر افروختند . و در آن میدانِ کار زار میر موصوف ، از روي غیرت ایماني و جمعیت مسلماني ، دادِ شجاعت و مردانگي را از دست نه داده ، کارِ رستمانه کرد ، و از کشتها پشتها نمود . آخر خود هم سر خوشِ بادهٔ شهادت گردید . چنانچه یوم جمعه ماه رمضان المبارک سنه صدر هجري باین نحو شهادتِ شهسوارِ میدان جلادت و یکه تازِ عرصه شجاعت ، میر محراب خان براهوي گردید (۳) .

(۱) بنادیق = جمع بندوق بمعني تفنگ است .
(۲) الف : همراهي رکاب خود .
(۳) براي تفصیل این واقعه ، رک : تعلیق ۳۶ .

ازانجا که میر مذکور را از چنین خدعه طرازي صاحبانِ عالیشان اطلاعي نبود و باغواي خدمات خود از دادنِ راه بافواج انگلیسه بهادر از ملک موروثه' خود وغیره مغرور بود، [و ملا رحیم داد و محمد حسن(۱) هم مانع شدند، لیکن] اصلاً بفکرش نبود، که افواجِ سرکار انگلیسه، بي سبب، مرتکبِ مجادله و مقابله خواهد (۲) شد، ازین معني بالکل غافل نشسته بود.

هر گاه صاحب ممدوح نزدیک قلات رسیده، همانوقت میر ممدوح را چیزي بوي ازین فلیته تفنگِ شرارت و فساد، بدماغ هوش رسیده بود. عالیجاه محمد اعظم خان برادر خود را طرف ایلات و الوساتِ بلوچان براهویان فرستاده، استمدادِ لشکر طلب کرد، لیکن اکثر روساي بلوچان بسبب ناسازگاري و بي‌اتفاقي، دل نهادِ استمداد نشدند. مگر طایفه' جهلوان و سرابان (۳) طوعاً و کرهاً (۴) معه' جمعیت دوازده هزار لشکر، باتفاقي

(۱) این جمله در ک، ج نیست از الف گرفته شد، که دران محمد حسین است، و صحیح آن در ب محمد حسن است. این هر دو وزیران محراب خان شهید بودند. [رک: تعلیق ۳۷]

(۲) الف: نخواهد شد.

(۳) ک: سربان، که صحیح آن جهالاوان و سراوان است. جهالاوان در جنوب قلات بین قلات و لس بیلا ست. و سراوان در شمالِ قلات و جنوب مستنگ سطح مرتفع است که بلند ترین موقع آن ۱۰،۷۵۰ فت از سطح بحر کاین است. درین هر دو سر زمین قبایل متعدد بلوچ ساکنند. و سرداران هر دو پیش از تسلط انگلیس اهمیت بسزا داشتند [— تاریخ بلوچستان ۳۰۸ ببعد].

(۴) یعني بخوشي یا ناخوشي.

عالیجاه محمد اعظم خان بنا بر استمداد، رخ نهادِ قلات شدند. لیکن پیش از رسیدنِ لشکر مذکور، عالیجاه میر محراب خان بدرجه' شهادت رسیده بود.

[بعد] از شهادت میر معظم الیه، مدت هفت روز شهر قلات را غارت مي نمودند و میگویند که دوازده لک روپیه نقد و جواهر گران مایه و اجناس نفیسه از اقمشه و پشمینه و سلاح و شمشیرهاي جواهر دار و تفنگ‌هاي رومي و اسپانِ خاصه، ولایتي وغیره سامان از هر قسم به حیّزِ تاراج بردند. و غنیمتِ شهر که تعدادِ آن معلوم نیست، همه بدستِ افواجِ انگریز بهادر افتاد.

بعد از هفت روز صاحبان عالیشان، منادي امن و امان در شهر گردانیدند، و بدلاسائي رعایا پرداختند. و ملکي که در احاطه' تصرفِ میر ممدوح بود، در تصرفِ سرکار انگلیسه بهادر آمد.

جنرال صاحب بهادر، عالیجاه شاه نواز خان (۱) براهوي برادر زاده' مرحوم میر محراب خان، معه لبدین (۲) صاحب بهادر،

(۱) شهنواز خان بن احمد یار خان.

(۲) این لبڈین با شهنواز خان در قلات بود، که نصیر خان و محمد خان شهواني لشکر کشي نموده و بعد از فتح قلات او را گرفتند. چون نصیر خان بعد ازان شکست خورد، لبڈین را به قاسو نام سپرده بود، قاسو او را کُشت و خودش فرار کرد. اما اخیراً چون نصیر خان با جنرال آترم در کویته معاهده بست، قاسو را بدست انگریز سپرد، و ایشان در عوض خون لبڈین او را بر دار کشیدند ۱۲۵۶ھ. [— تاریخ بلوچستان ۲۳۳]

در قلات بر مسندِ ریاست مقرر نموده ، و ملا رحیم داد [خان] و محمد حسن وغیره خوانینِ خان موصوف گرفتار نموده، بهمراهِ خود آورده، واردِ شکارپور، و خوانین مذکور را در قلعهٔ بهکر محبوس ساخته تشریف فرماي بمبئي (۱) گردیده. و عالیجاه راس بیل صاحب بهادر، اجنت سند، در ملک خان ممدوح تا به شال کوٹ (۲) بناي چاوني‌ها مقرر نموده. و عالیجاه میر نصیرخان خلف مرحوم میر محراب خان، در صغر (۳) سن بعد شهادت پدر بزرگوار خود والده مسمي بي‌بي گنجابه ، و دیگر عیال و اطفال و نایب گل محمد خان و چند سرکردگان در کوهستان آواره مي گردیدند ، لیکن در ترک تاز و تاخت و تاراج افواج انگریز بهادر قصور نمیکردند.

---

(۱) ک : این کلمه ندارد .
(۲) شالکوٹ= کویته .
(۳) صغر= خورد سالي .

— ۶۰ —

در بیان زد برد بلوچان کوهستان [و] براهوي وغیره

در حین روانگيِ افواج ، جانب خراسان ، و بنا نمودن چاونیها در سکر و شکارپور ، و دریافت نمودنِ احوال سنده و آموختن زبان بلوچي و افغانیه و سنده ، و هزیمت یافتن [ایمیل] صاحب بهادر از بلوچان (۱) [کوهستان] وغیره

ترک سوار قلم تیز رقم ، در میدان این مدعا چنین ترکتاز بیان مینماید که : در حین روانگي افواج انگلیسه بهادر جانب خراسان ، بلوچان ترک علي جهکراني (۲) و بگٹي و دومبکي و کهلپر (۳) و بیبرک (۴) و براهوي از تاخت [و] تاراجِ سامان گدام و شتران وغیره ، در عرض راه تقصیري نکردند ، و صاحبان عالیشان، این همه هرج و مرج دیده ، بسیار خشم آگین مي شدند و دم نمي زدند ، خونِ جگر میخوردند . عالیجاه ولیم

---

(۱) الف : از بلوچستان وغیره .
(۲) جهکراني قبیله ایست از بگٹي بلوچ که در میدان لاهڑي و سند آباد اند [— تاریخ بلوچستان ۱۰۰] .
(۳) کهلپر از بلوچان بگٹي مسکنه کوهستان [— تاریخ مذکور ۱۰۰]
(۴) ک: میرک ، الف ، ج : بیرک . صحیح آن بیبرک زئي است از تمن بگٹي ، که ڈیره بیبرک مسکن تمندار قوم بگٹي است . [— تاریخ مذکور ۹۸]

ایستویک (۱) صاحب بهادر در شکارپور رسیده، در تجویز و
بندوبست بلوچان مذکور شده شیر محمد بُلیدي (۲) را بمعرفت
عالیجاه فتح محمد خان غوري مشیر تدبیر عالیجاه میر صاحب
میر رستم خان والي خیرپور پیش خود طلبانیده، قدري مواجب
بُلیدي مذکور مقرر نموده، عهد انجام ساخته، از بدي و بدکاري
دست بردار نموده. و نیز بمعرفت سیٹھ جیٹه سنگھ (۳) شاهوکار
شکارپوري، بناي طلبانیدنِ بجار خان (۴) [ڈومبکي] نموده بود.

و دیگر هم علي هذه القیاس بندوبست بلوچان بدکاران
مینمود، که درین اثنا عالیجاه راس بیل صاحب بهادر اجنت
سنده مقرر شده، داخل شکارپور گردید. بعد ورود صاحب
ممدوح عالیجاه ولیم ایسٹویک صاحب بهادر تشریف فرماي ولایت
گردیده. و عالیجاه تامس پوستین (۵) صاحب بعهدهٔ کلکتري

(۱) الف، ک، ج: استوک [رک: تعلیق ۱].
(۲) در الف، ک بلدي است. اما بلیدي قبیلهٔ معروف بلوچ است. که در نصیرآباد متصل جیکب‌آباد ساکن اند. این شیر محمد خان یکی از سرداران آنها بود [— تاریخ بلوچستان ۵۳].
(۳) ک: جهت سنگھ [؟] ج: چیٹ سنگھ.
(۴) این بجارخان نیز از قبیله جهکرانی [ڈومبکي] بلوچ بود، که در ۱۸۳۹ بر لشکر اندوس حین رفتن افغانستان تاختها نموده بود. [— تاریخ بلوچستان ۸۲].
(۵) این کلمه در الف مغشوش است، و در ج نیست در ک طامس پوستین و در الف لوس است. چون پوستین درین اوقات در سنده بود، و گزیتیر سند و سکهر مکرراً به معلومات او حواله میدهند پس درینجا هم نام وي صحیح خواهد بود.

شکارپور مامور شده، و ایستویک صاحب خورد، نیز بهمراه کلکتر
صاحب مذکور بر کار خزانه مقرر مانده. ازانجا که صاحبان مذکور
بسیار هوشیار و داناي زمانه بودند، دریافت ملک سند از هر قسم
و رسم نمودند. و زبان افغانیه و بلوچیه و سندیه و فارسي و عربي
مي آموختند. بلکه از زبان‌های مذکور کتاب‌ها [ترجمهٔ]
انگریزي درست ساختند. و هر یک از صاحبان عالیشان، بعهده
کار خود مامور بودند. بعضي پیمایش زمین ملک سنده، آباد و غیر
آباد جنگل و شوره مي نمودند. و برخي خانه شماري و آدم شماري
مي کردند. و بعضي نقش‌هاي ملک تیار (۱) مینمودند. و بعضي
خریداري گدام مي ساختند، و مبلغانِ سکه کمپني مثل بارشِ
باران مي ریختند. و در مکان چهري (۲) واقعه لب دریا بنگله‌هاي
بسیار خوب و مطبوع مرتب ساختند. و صدر بازار بنا کردند.
و در شکاپور هم صدر بازار و بنگله‌ها تیار ساختند. و روزگارِ
مردم هر خاص و عام جاري گردیده. و مردمِ سند این چنین
زر ریزي گاهي بچشمِ خود ندیده بودند، از سکه کمپني دیده
مجنون وار شیفته و آشفته در پي روزگار مي گشتند. و صاحبان
عالیشان در ملک سند رجوع آوردند، یگان مي آمدند
و یگان می رفتند.

از زبان بعضي صاحبان شنیده شد که مي گفتند: که هرگاه
در ملکي یکي از صاحبان انگریز آمده دایر (۳) شد، او را یکي

(۱) الف: بازي مینمودند [؟].
(۲) الف، ج: چهپري. ب: چهپري که آنراحالانو سکهر میگویند.
(۳) الف: وارد شد.

ندانند ، (۱) گویا هزار یاجوج بهمراه دارد. و جائي که صدها صاحبان آمده جمع شوند ، پس صد هزارها شیاطین جمع میشوند، آدم بیچاره از یک شیطان امان نیافته، که از بهشت محروم ماند، چه جائیکه هزارها شیاطین گرد آیند. پس واي برحال مردمان آن سرزمین است ! خصوصاً آدمان ملک سنده از خاص و عام اکثر از خود بیگانه ! ملک سند زود تر خراب خواهد شد، که از آتش فتنه انگیزي صاحبان انگریز خبر ندارند .

في‌الجمله کپتان ایمیل (۲) صاحب بهادر ماسور محافظت ملک بالادشت گردیده، و قلم نگهداشتِ سپاه جاري نموده. چنانچه مردمِ افغانان و بلوچان کوسه و کهري وغیره باشندهٔ این ملک اندازهٔ سه [چهار] صد سواره ملازم داشتند. و في سواره بیست روپیه و پانزده روپیه و جمعدار پنجاه روپیه مشاهره مقرر نمودند، و عالیجاه الف‌خان ترین (۳) نیز در آن ایام با چهل پنجاه سواره در سلک ملازمینِ سرکار انگلیسه بهادر منسلک گردیده، که رفته رفته از بس خدمات سرکار بلقب "خان بهادر"، ملقب شده،

چون جناب ایمیل صاحب بهادر باین همه سپاه، از شکارپور روانهٔ مکان شاه پور، درانجا رفته دایر گردید، ایکن مردم بلوچان کوهستان، از زد برد و قتل و قتال افواج انگریز بهادر، هیچ صرفه نمي کردند. و صاحب ممدوح هم در تعاقب بلوچان بدکاران رفته، از کشتن و بستن آنها دریغ نمي کرد، لیکن

(۱) ک: نراند [؟] .
(۲) الف، ج: ایمل صاحب . ب: اسمعیل صاحب [؟] .
(۳) ترین = نام قبیله افغاني که در وادي پشین ساکنند .

همان آش در کاسه بود ، بازار تاخت و تاراجِ بلوچان روز بروز گرم .

روزي بلوچانِ کوهستان اندازهٔ سه صد نفر سوار و پیاده نزدیک مکان چهتر رسیده، در پشت (۱) ني آب پنهان گردیدند(۲). و چند نفر سوارهٔ بلوچان، از روي چال فریب بازي، در شاه پور رسیده، خودها را بافواج انگریز نشان داده پس پاي شدند. ایمیل صاحب بهادر، که معهٔ چند سواران، براي هوا خوري رفته بودند، با سواران بلوچان فریبه مقابل شده، در تعاقب آنها افتاد. چون نزدیک پشت (۳) ني رسیدند، صاحب ممدوح از فریب بازي بلوچان مذکور خبري نداشت، بلوچان که در ني سواري بودند، بغتتاً تفنگها بر روي سواران صاحب ممدوح زدند. چند سواره از صاحب موصوف بضربِ شلکِ تفنگ ها، از اسپ حیات بر زمین ممات افتادند. مسمي اعتبارِ کهري (۴) معهٔ سواران دیگر، بمشاهده این حالت، دل از دست داده، چون گه گیران (۵) پس خیز معرکهٔ فرار گردیده. صاحب ممدوح هر چند به کهري مذکور باش باش مي نمود، او زیاده پاش پاش فرار میگردید (۶)، هرگز پاي استقرار نگرفت.

[صاحب] محتشم تن تنها در آن میدان عنانِ توسن کشیده

(۱) الف: نشیب . (۲) الف: شدند .
(۳) الف: نشیب . (۴) کهري= نام قبیلهٔ بلوچ .
(۵) ک: چون کهه کهران [؟]. اما گه گیر متن صفت اسپ است، که نمیرود، و پس پشت میدود.
(۶) الف: میکرد .

استاده شد، و شمشیر از نیام بیرون آورده، و بدست شجاعت گرفته، مستعدِ حملهٔ بهادرانه گردید. که در آن اثنا اعتبار کهري، بلحاظِ پاس اعتبار خود، باز در نزدِ صاحب ممدوح آمده، بر اسپِ صاحب بهادر تازیانه حواله نمود، تا بي اختیار، اسپِ صاحب بهادر، در میدان تیز روي شده، باین طریق صاحب بهادر، ازانجا برآمده، جان بسلامت آورده.

این خبر بطریق هزیمت صاحب موصوف از افواه عوام الناس منتشرِ عالم گردیده. چنانچه بعد از چند ماه صاحب معظم الیه براي جواب دهي این هزیمت، در مقامِ سکهر بحضور صاحبان [درِ] کونسل حاضر شده. آخر از روي کورت (۱) چیزي قصور بر صاحبِ ممدوح ثابت نشده، ازآنجا رهائي یافته. بعده بزودي روانه ولایت گردید. چون صاحبِ ممدوح بسیار جوان مرد و عالي همت بود، و دست نوال همیشه کشاده داشت، در ابتداي ورودِ افواج بحر امواجِ انگلیسه بهادر، در بجا آوري خدمات سرکارِ انگلیسه بهادر قصوري نکرده [بود].

---

(۱) کورت در انگلیسي بمعنی محکمه است.

— ۶۱ —

در بیانِ رفتنِ صاحبانِ عالیشان طرف چهتر و (۱) فلیجی

و گرفتار نمودن بجار خان (۲) دومبکي و ترک علي جکهراني وغیره جکهرانیان

ترک سوار قلمِ تیز رقم، در میدان گیر و دارِ این مدعا، چنین تیز رو بیان میشود که: در سنه یکهزار و دو صد پنجاه و شش هجري، عالیجاه کپتان ایمیل صاحب بهادر، از شاه پور تشریف فرماي چهتر گردید. بجار خان دومبکي پیش از رسیدن صاحبِ ممدوح، از مکانِ مذکور فراري شده، طرفِ کوهستان دیرهٔ بیبرک (۳) رفته سکونت گرفت. باقي میر حسن خان نوتهاني و بلوچ خان دومبکي در مکان مذکور آمده، بسلامِ صاحبِ ممدوح مشرف شدند، و مصدر نوازشات گردیدند. دو صد روپیه به بلوچ خان سرکرده طائفهٔ بلوچان دومبکي و مبلغِ صد روپیه به میر حسن خان نوتهاني عوضِ خلعت،

---

(۱) چهتر= در ۳۸ میلی شمال جیکب آباد.

(۲) ک: دو بیکي[؟] الف: دوبکي[؟] ڈومبکي قبیله معروف بلوچ است.

(۳) ک: پیرک. الف: بیرک. صحیح آن دیره بیبرک است. آنرا سیاه اف هم گویند در علاقه هرند ضلع دیرهٔ غازیخان واقع است [— تاریخ بلوچستان ۱۰۰] ج: دیره بیبرک.

صاحبِ ممدوح عطا نموده و آنها را از خود بسیار خشنود نموده.

بلوچ خان دومبکي حلقهٔ اطاعت و فرمان برداري سرکارِ جهان مدار، در گوشِ جان انداخته. بعدِ عهد انجام، از خدمت صاحب بهادر رخصت گرفته، جانبِ مکان لهري ملک خود رفته. و میر حسن خان نوتهاني حسب الحکم صاحب بهادر، معهٔ پیغامات، طرف بیبرک بگٹي (۱) روانه و مامور شده، که بگٹي (۲) مذکور را هدایت نموده، راغبِ سلامِ صاحب معظم الیه نمود.

چنانچه احمد خان خلف بیبرک مذکور باتفاق میر حسن نوتهاني آمده، مشرفِ سلام صاحب بهادر گردید. و عزت و آبروي بسیار یافته، بعده انجام انداختن چهاوني در دیره بیبرک نموده رفت.

درین اثنا میجر بلیمان صاحب بهادر معه پلټنِ خود و دو عرابه توپ در دیرهٔ مذکور رفته دایر گردید. بیبرک نیز بسلام صاحب ممدوح آمده، سر تسلیم بر آستان فرمان برداري گذاشته. و کپتان ریت صاحب بهادر از دیره بیبرک عازمِ قلعه کهان (۳) شده.

(۱) ک: بیرک بنکي[؟] الف: بیرک بتکي. نام این شخص بیبرک خان قوم بگٹي بلوچ بود. در سنه ۱۸۴۰ میجر بلمور با هفت صد سوار بر ایشان تاخت. در جنگ ڈیره بیبرک ۹۷ نفر بلوچان را کشته و لفتنت کلارک مجروح شد. تا که بالآخر بیبرک را گرفتار و تا دو سال زنداني کردند و بعد ازان رهائي یافت.
[– تاریخ بلوچستان ۱۰۱]

(۲) ک: بنکي. الف: بتکي [؟]

(۳) کهان= در حدود ۵۷ میلي شمال شرقي جیکب آباد واقع است.

و شجاعت نشان دوده خان مري معهٔ پانصد سواره از قلعه کهان برآمده سلامِ ریت صاحب بهادر نمود. و گفتگوي انداختنِ چهاوني در قلعهٔ مذکور مابین صاحب ممدوح و مري مذکور واقع شده. لیکن مري مذکور انداختنِ چهاوني در قلعه کهان ناگوار دانسته، بجوابِ صاف (۱) پرداخت. و همانندم روانه گردیده، در اندرونِ کوه رفته، طبلِ متمردي بنواخت.

کپتان ریت صاحب بهادر در قلعه کهان کپتان برون صاحب بهادر را گذاشته، خود باز در دیرهٔ بیبرک آمده دایر گردید. چون بیبرک مذکور شنید که دوده خان مري با صاحبان در مقام سلوک نیامده، از انداختنِ چهاوني جواب صاف داده، او هم از قلعهٔ خود، تمامِ سامان و اسباب بطریقِ اخفا کشیده بوقت شب از دیوارِ قلعه برامده میخواست که روي در فرار آرد. درین صورت چوکي دارانِ (۲) قلعه با خبر گردیده بیبرک را گرفتار نمودند. بعد گرفتاري او قلعه را تاراج (۳) نموده، تمامِ اسباب [مغروته] (۴) قلعه را لیلام (۵) نموده داخلِ سرکار کردند (۶).

(۱) ک: صاحب.

(۲) الف: درینصورت متعینانِ چوکي قلعه.

(۳) الف: قلعه را وا نموده.

(۴) مغروت = از غارت بمعني غارت شده.

(۵) الف: نیلام.

(۶) الف: گردیدند.

درین اثنا عاليجاه طامس پوستن (۱) صاحب بهادر داخل مکان لهري شده، سيد امير شاه را براي گرفته آوردن بجار خان دومبکي فرستاد. نامبرده آمدن خود بحضور صاحب مذکور اختيار نکرده. مگر بحضور کپتان ايميل صاحب بهادر آمده سلام کرد، و تجويز ايميل صاحب بهادر همين بود، که بالفعل از روي صلاح وقت بلوچان را گرفتار نبايد کرد، بلکه در ملازمي سرکار نگاه بايد داشت، تا آنکه همه بلوچان کوهستان به تجويز[ي] بدست سرکار آيند.

کپتان ايميل صاحب سيادت پناه سيد عنايت شاه را نزد شجاعت نشان دوده خان مري فرستاده که او را رهبري نموده در سرکار بيارد، که بعد آمدن مري مذکور، بندوبست بلوچان بخوبي نموده خواهد شد، که درين صورت، حکم جناب راس بيل صاحب بهادر اجنت سنده در باب مقيدي بلوچان مذکور صادر گرديد.

ايميل صاحب بهادر مطابق حکم اجنت سنده بازوي بلوچان هر يک بجار خان دومبکي و دريا خان جکهراني و جاني جکهراني وغيره جکهرانيان، بطريق آئين قيديان، بدست عاليجاه الف خان [ترين] جمعدار، جانب لهري پيش طامس پوستن صاحب بهادر روانه کرد. مگر ترک علي جکهراني که سرکرده جکهراني‌ها بود، او را پيش خود معطل نمود. طامس پوستن صاحب بهادر، بلوچان مذکور را در قيد محکم کنانيده

(۱) الف: پونس. ک: پوتنس [؟] صحيح آن پوستن معروف است، که در الف هم بعداً چنين است.

صبح از لهوي سوار گرديده، داخل شاه پور شده، و با کپتان ايميل صاحب بهادر مشورت نموده، همه بلوچان را سپرد کپتان دونصاحب بهادر نمودند. و دوست علي برادر زاده دوده خان مري، که بموجب هدايت سيد عنايت شاه، بجهت سلام صاحبان مي آمد، ليکن در عرض راه خبر قيد شدن بلوچان مذکور شنيده، قدمي پيش نگذاشته، واپس روانه مکان مألوفه خود شده. و سيد مذکور باز آمده، صورت حال پس رفتن دوست علي مري بصاحبان ممدوح حالي نموده.

بعده کپتان دونصاحب بهادر معه بازوي بلوچان قيدي باحتياط تمام از شاه پور روانه گرديده، داخل شکارپور شده. و بعد از چند روز طامس پوستن صاحب تشريف فرماي شکارپور گرديده. تمام اسپان ماديان و سلاح بلوچان مذکور ليلام (۱) کرده داخل سرکار نمودند. و بجار خان دومبکي وغيره را در قلعه بهکر محبوس نمودند. جاني جکهراني که پست قامت و حرام زاده بود او را در شکارپور مقيد نمودند. ليکن نامبرده هرگز بهمراه قيديان بر سر کار نميرفت، و اگر ميرفت باز هم کار نميکرد.

باوجوديکه محافظين چوکي او را ميزدند، هزارها سخنان فحش بمحافظين چوکي ميداد. و او را زنجيرها در پاي و دست و گردن انداخته، سخت عذاب ميدادند. باز هم هيچ پرواني نکرده، به آدمان سرکار ميگفت که: زنجيرها در تمام اعضاي من انداخته اند مگر...... من بي زنجير مانده است او را هم

(۱) الف: نيلام.

زنجير بيندازند و ... خود را به آدمان سرکار نشان ميداد.

چون جهکراني مذکور چنين سرکش و بي باک و شوخ بود، ترک علي جکهراني را معه بيست نفر سواره و محمد خان دومبکي را در سرکار ملازم داشته در خدمت کپتان ايميل صاحب بهادر مقرر نمودند، که با صاحب ممدوح در خدمات مرجوعه ترک تاز[ي] مي نمودند، تا رفته رفته طايفه جکهراني از مهرباني سرکار جهاندار کامياب مطالب ما في الضمير خود شدند.

—۶۲—

در بيان رفتن صاحبان انگريز بهادر طرف قلعه کهان و بنا کردن (۱) چهاوني و کشته شدن صاحبان از دست بلوچان مري و هزيمت صاحبان (۲)

رستم داستان قلم شجاعت رقم، در ميدان رزم اين مدعا چنين بيان مي نمايد که: در سنه ۱۲۵۶هـ صدر، کپتان کلارک (۳) صاحب بهادر که معه گدام جانب قلعه کهان رفته بود، گدام را در قلعه مذکور در نزد کپتان برون صاحب رسانيده مراجعت نمود. هرگاه صاحب ممدوح در مکان سارتاب که درميان کوه واقع است رسيده، درين صورت شجاعت نشانان بلوچان مري پيش روی صاحب معظم‌اليه [گرفته] چقمق شرارت و فتنه برسنگ مقابله و مقاتله زده، مستعد محاربه شدند.

درانوقت همراه صاحب ممدوح، چهل سواره و پنجاه شصت نفر پياده حاضر رکاب بودند. سواران هرگز با حريفان مقابله نکردند، بلکه پس پاي شدند، و صاحب ممدوح، با پيادگان

(۱) الف: بنا نهادن (۲) الف: هزيمت آنها.
(۳) الف: کلک صاحب. ک، ج کلاک که صحيح آن لفتننت وال پول کلارک است که درسرتاف از دست دين محمد خان پسر دوده خان تمندار مري با جمعي ديگر بقتل رسيد [— تاريخ بلوچستان ۸۳ ببعد].

جنگ کنان از دستِ بلوچان کشته شده. و هفت هشت صد نفر شتران معه سامان بدست یغماي بلوچان مري افتاده. و هشتاد نفر دیگر پیاده از فوجِ انگریز که پیش برون صاحب طرفِ قلعهٔ کهان میرفتند، آنها را نیز بلوچان در راه زیر تیغ بي دریغ کشیدند و در قلعهٔ ممات انداختند.

غرض بلوچانِ مذکور چون زنبور متفرق گشته، هر جا و هر مکان که از لشکر انگریزان در کوهستان مي یافتند، به نیش ضربِ شمشیر و تفنگ و سنگ مي کشتند. و هیچ صرفه نمي کردند.

درین ایام جناب راس بیل صاحب بهادر اجنت سنده، بجهتِ هوا خوري سمتِ شمله تشریف فرماي گردیده بود. و کپتان اندرمند جان برون صاحب بهادر، درچهاوني سکهر بجایش مقرر بود. هرگاه این اخبارِ مذکور با اجنت سنده رسیده، ازانجا چتهي (۱) انگریزي براي کپتان ایمیل صاحب بهادر نوشته فرستاد که: هرقسم که دانند شجاعت نشان دوده خان مري را در حباله اطاعت و فرمان برداري سرکار بیارند، که از حسنِ خدمات ایشان متصور است.

صاحب مذکور حسب نوشتهٔ اجنت سنده باز از شاه پور سوار شده، در مکان لهري داخل گردید. و مدت سه ماه درانجا متوقف بود، با طایفهٔ بلوچان مري بندوبست مي نمود، آخر مري مذکور بدستِ وکلاي معتبر خود، بخدمت صاحب

(۱) چتهي = مکتوب و نامه.

ممدوح پیغام فرستاد، که ما مردمِ بلوچان، کوه نشین و صحرا نورد میباشیم. کدام ملک زرخرید، بدست نداریم. سنگ و سنگ ریزهاي بسیار داریم. اگر خواهش و آرزوي سرکار برآن باشد، پس بارها نموده بحضور سرکار فرستاده آید. سرکار جهان مدار مهرباني نموده از ما بلوچان کوه نشین در گذرد، بناي چهاوني در قلعه کهان بالکل روا ندارند، که پس و پیش از انداختنِ چهاوني، صورت بهبودگي هرگز در مرآتِ مدعاي خود نخواهد دید، گویا سرِ خود را بسنگ زدن است. آینده سرکار مختار است.

چون کپتان ایمیل صاحب بهادر، همین سرگذشتِ بلوچان مري بحضورِ اجنت سنده طرفِ کوه شمله نوشته فرستاد، از آنطرف باز حکم آمده که: چهاوني را ضرور بالضرور در قلعهٔ کهان بنا خواهند نمود. چنانچه عالیجاه گلبرن(۱) صاحب بهادر معه سه صد سواره و شش هفت عرابه توپ و شش هفت صد پیاده و یکهزار و چهار صد شترانِ بار سرسات و سامان و خزانه روانهٔ قلعه کهان شده. هرگاه صاحب ممدوح در مکان لفنگ (۲) رسیدند، ازانجا که مکان مذکور چون نفس بسیار تنگ میباشد، بلوچانِ مري درآن مکان برسر کوه رفته، مستعد و آمادهٔ جنگ نشسته بودند. در این صورت کپتان ریت صاحب بهادر و کپتان سور صاحب و لفتنت مرکن صاحب معه دو صد

(۱) میجر گلبرن با سه توپ و لشکر سوار و پیاده در سنه ۱۸۳۹ع باین جنگ رفت [– تاریخ بلوچستان ۸۳].

(۲) ک، ج: لفنگ [؟] الف: مکان تنگ. این جنگ در کوتل کهنڈک چهار میلي سرتاف واقع شد [– تاریخ مذکور ۸۳].

نفر پیاده، بر مکانِ لفنگ بالاي کوه رفتند. بلوچان مري که سابق مستعدِ محاربه نشسته بودند، یکبارگي جلوه ریزي بر صاحبان ممدوح نموده، دو سه (۱) صاحبان و دو صد نفر پیاده بزدن تفنگ‌ها و سنگ‌هاي بالاي کوه هلاک نمودند. و در آن مکان لفنگ، نفس‌هاي حیات صاحبان ممدوح و پیاده‌گانِ لشکر گرفتند.

جناب گلبرن صاحب بهادر از نایابي آب نهایت بي‌تاب گردیده میر حسن نوتهاني و اعتبار خان کهري معه پنجاه اسپان توپخانه، براي آوردن آب فرستادند. اگر چه آب نزدیک بود، لیکن کار گذاران قضا و قدر چشم نامبرد گان از آب پوشیده، آب نزدیک را ندیده، طرف مکان سارتاف (۲) رفتند. در اثناي راه بلوچان مري به آنها (۳) مقابله نموده، بسیاري [را] آب زندگاني گرفته، اسپان را بغارت بردند.

در این صورت گلبرن صاحب بهادر روي آب ندیده، ازعدم رسیدن آب بي‌تاب شده، تاب مقاومت نیاورده، تمامي اسپان و سامان و شتران و خزانه و سه عرابه توپ در آنجا گذاشته، و سوراخ دُنباله توپ‌ها بند نموده، جریده طور گریزان، افتان خیزان خود را در شاه پور رسانیده، از شومي مکان لفنگ چندین

(۱) الف: که سه صاحبان.
(۲) الف: سرثان، و این همان سرتاف است که قبلاً در متن سرتاب و در حواشي سرتاف آمده.
(۳) الف: بمشار الیه.

نفس‌هاي لشکریان برباد داد. نفس خاص خود را در شاه پور آرام داده، نفسی بکام دل بر آورده.

کپتانِ برون صاحب که در قلعهٔ کهان دایر بود سابق از عدم رسیدن و موجودي سرسات بسیار تنگدل بوده. خصوصاً از شنیدن خبر هزیمت و کشته شدن صاحبان ممدوح بسیار بي قرار و مشوش احوال گردیده. آخر از روي صلاح وقت، بهمراه بلوچان مري سازگاري نموده، [و مبلغان بآنها] داده و امان خواسته، قلعهٔ کهان را گذاشته، براي جان خلاصي خود با مري عهد انجام ساخته، و چتي انگریزي نوشته داده، باعانتِ سواران بلوچان مري از قلعهٔ مذکور بر آمده، داخل مکان لهري گردیده، شکر حیات تازه نمود.

صاحبان انگریز بهادر، از روي انصاف، از جوان مردي و شجاعتِ بلوچان مري خود معترف و آفرین آفرین میگویند. في‌الحقیقة باوجودِ تسخیرِ قلات و قندهار و کابل و غزني باز هم بلوچان مري در کوهستان متمرد نشسته از تاخت و تاراج و قتل و قتال افواج انگلیسه بهادر، دست خود را کوتاه نداشتند. و صاحبان انگلیسه بهادر هنوز در تجویزات تسخیر کوهستان و استیصالِ طایفهٔ بلوچان مري میباشند. دیده شود که عاقبت این کجا سر کشد، و صورت این معامله چگونه از مرآت مدعا رخنما گردد.

-۶۳-

در بیانِ آمدن میر نصیر خان [براهوی] بر قلات و گرفتن قلات

از شاه نواز خان براهوي و کشته شدن لبدین صاحب [بهادر]

نصر قلم خوش رقم، که مُفَتّحِ ابوابِ قلعهٔ ممالک سخنوریست، در فتحِ قلعهٔ این مدعا چنین جلوه ریزِ بیان میگردد که: هر گاه صاحبانِ انگلیسه بهادر در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و پنج [۱۲۵۵] هجري فتح قلات نمودند، راس بیل‌صاحب بهادر اجنت سند، عالیجاه شهنواز خان براهوي عموزادهٔ مرحوم میر محراب خان را بعطاي لک روپیه و ملک‌ها باتفاقِ عالیجاه لبدین صاحب بهادر، بر مسندِ ریاست قلات جلوس داده، تا مدتِ چند ماه عالیجاهانِ مذکور جرعه نوشِ بادهٔ حکمراني قلات بودند. و میر محمد نصیر خان خلفِ مرحوم میر محراب‌خان، معهٔ عیال و اطفال خانه بدوش در صحرا و کوهستانِ آوارگي مي گردیدند.

آخر میر نصیر خان جمع آوري قشونات الوساتِ طایفهٔ جهلوان و سراوان وغیره نموده، بر سرِ قلات [رفته قلات را] محاصرهٔ سخت نمودند. و در قلات افواج انگلیسه بهادر قدرِ قلیل بود. هر گاه بناي مقابله شده، احدي از الوساتِ براهوی بکومکِ شاه نواز خان نپرداختند، بلکه آنچه که بلوچان براهوي

اندرونِ قلعهٔ قلات بودند، همه از اندرون برآمده با عالیجاه میر نصیر خان ملحق و متفق شدند، و قلات را بدستِ میر مذکور دادند، و شاه نواز خان از قلات جانِ خود کشیده، روي در فرار نهاد، و طرفِ باغان رفته سکونت پذیر گردیده.

عالیجاه لبدین صاحب بهادر از فرار عار دانسته در قلات مانده، میر مذکور صاحبِ ممدوح را گرفتار نموده محبوس گردانید و اسباب و سامان صاحب ممدوح همه در حیّزِ تاراج آورده. و براهویان بنا بر انتقامِ مرحوم میر محراب خان، انواعِ انواعِ عقوبات بصاحبِ ممدوح مي نمودند، و در کاسه (۱) سگ با سگ آب و نان، بصاحبِ ممدوح میخورانیدند. بعد از چند روز میر موصوف محمد اعظم خان عموي خود را در قلات گذاشته، معهٔ جمعیتِ دوازده هزار لشکر روانهٔ شال کوت (۲) گردیده، و لبدین صاحب را هم بر شتر پشت برهنه سوار نموده، و زنجیرها در پایش انداخته، بهمراه خود برده. و در عرض راه، براهویان سنگدل، سنگ و کلوخ بر جان نازنین صاحب ممدوح میزدند.

در مقام شال کوت عالیجاه پین(۳) صاحب، باستقلال تمام دایر بود، و هم پلاتن بنا بر کمک، از قندهار در شال کوت رسیده بودند. میر مذکور هر چند جهت گرفتن شالکوت بسیار کوشش نمود، لیکن قادر شدن نتوانست، تا مدت سه ماه در مکان

(۱) این کلمه در (ک) نیست، در الف و ج چهت است. ب: کاسه.

(۲) شالکوت: کویته.

(۳) ک: لبدین [؟]. الف، ج: پین. درینوقت در کویته دو نفر صاحب منصب انگلیسي پین و هیلي مقیم بودند [- تاریخ بلوچستان ۲۳۱]

مستونگ (۱) منزل انداز بود. و عاليجاه ايستويک صاحب بهادر، بموجب حکم اجنت سنده بنا بر تعمير بنگله‌ها طرف بهاگ از شکارپور روانه گرديده، اولاً در جاني ديره بنگله را بنا ساخته، بعده وارد برشوري (۲) شده، در آنجا نيز بناي تعمير بنگله نموده.

ليکن درانوقت در مکان برشوری خبرهاي شر شور بلوچان براهوي متواتر ميرسيدند. صاحب ممدوح بسبب شنيدن اين اخبارات شر شور، از آنجا کوچ مکان نموده، داخل بهاگ شد. و سيد محمد شريف عامل کچهي که از سرکار جهان مدار مقاطعه‌دار ملک کچهي بود، بخدمت صاحب ممدوح حاضر آمده، از روي حکمت عملي انواع انواع سخنان دهشت آميز [از] لشکر براهويان بحضور صاحب معظم اليه بيان نموده. صاحب ممدوح بشنيدن سخنان آمد آمد لشکر براهويان متردد خاطر گرديده، بسواري شتر بادي جريده طور از بهاگ روانهٔ مکان چهتر و پهلجي (۳) گرديده، و افواج سرکار که در آنجا داير بود، در عرصهٔ دو روز يکهزار سوار و پياده و چهار عرابه توپ، از آنجا بهمراه رکاب خود گرفته، باز داخل بهاگ گرديده. در اين

(۱) مستنگ = نام مقام قديم تاريخي است که جغرافيون عرب هم ذکر آنرا کرده اند، و بفاصله ۳۲ ميل طرف جنوب غربي کويته واقع است.

(۲) الف: بر شوئي [؟]. ج: در مکان شوئي.

(۳) ک: بلهچي [؟] و اين همان مقام فليجي است متصل چهتر که قبلاً مذکور افتاد. ج: هلچي.

صورت باري اطمينان رعاياي بهاگ شده.

چون در اين اثنا رحيم خان و عيسي خان بنگل زئي (۱) وغيره سرکردگان معهٔ دو هزار لشکر در کوتله (۲) رسيده سرسات از آنجا گرفته، داخل گنجابه شدند. و منشي موهن‌لعل که از سرکار انگليسه بهادر درآنجا بعهدهٔ کارداري مامور بود فراري شده، طرف جهل احمد خان مگسي رفته پاي قرار گرفت. و لشکر براهويان در گنجابه افتاده گدام سرکاري همه را غارت نموده بردند. و سمت بهاگ بسبب بودن افواج سرکار انگليسه بهادر جرأتِ آمدن نکردند. و عاليجاه ايستويک صاحب بموجب حکم اجنت سنده از بهاگ کوچ نموده، داخل چهتر و ازآنجا بر آمده واردِ شاه پور، بملاقات کپتان ايميل صاحب بهادر مسرور گرديده، دو (۳) شب درآنجا اقامت گرفته، بعده روانهٔ شکارپور گرديد، که روز دويم تشريف فرماي شکارپور شده.

بعده عاليجاه طامس پوستين (۴) صاحب بهادر بمعهٔ دو هزار لشکر سواره و پياده پلتن گوره روانهٔ دادهر گرديده، و

(۱) ک، ج: منگل زئي، که صحيح آن در الف بنگل زئي است، يک قبيله بلوچ که در اسپلنجی و مستنگ و شال وغيره مواضع بلوچستان ساکنند [– تاريخ بلوچستان ۳۳۳].

(۲) الف، ج: در کوتله رسيده. ب: کوتره. ک: کوتل. که کوتله صحيح و نام جائيست، که در آخر همين فصل هم ذکر آن آمده.

(۳) الف: در شب.

(۴) ک: پونتس [؟] ج: طامس پوستن.

عالیجاه میر نصیر خان پیش از رسیدنِ عالیجاه صاحب ممدوح، از شالکوت رخ تافته، بر دادهر آمده، بافواج انگریز که در دادهر بود، مقابله و مقاتله نموده، و یک شبان روز لشکر براهویان، درمیانِ شهر دادهر افتاده، تمام شهر دادهر غارت نمودند.

چون عالیجاه طامس پوستین صاحب بهادر، بقطع منازل، داخل دادهر گردید، لشکر براهویان مرتکب جنگ و جدال شدند. از طرفین کشتخون واقع گردیده، آخر لشکر براهویان تابِ مقاومت نیاورده، با میر نصیر خان فرار بر قرار نمودند، و در وقتِ فرار عالیجاه لبدین صاحب را براهویان کشته در میدان انداخته رفتند.

هر گاه طامس صاحب ممدوح، در میدان نبرد گاه آمده دید، که لبدین صاحب مقتول شده افتاده است، و زنجیر در پاي دارد، ازین معني نهایت خفگي خاطر صاحب ممدوح گردیده، و در جوش و خروش آمده. لیکن چه فایده، تیري که از کمان برجست، باز بسعي تدبیر بر نمیگردد.

پوستین صاحب بهادر آنچه که سامان لشکر براهویان، در میدان مصاف افتاده بود، همه را [به] یغما آورده، و نعش لبدین صاحب برداشته، داخل دادهر گردید، و به تدفین و تکفین او پرداخت و افسوس میخورد. و میر نصیر خان براهوي معهٔ لشکر درمیان کوهستان فراري شدند. و طامس پوستین صاحب بهادر، بعد این فتح بموجب حکم راس بیل‌صاحب بهادر

اجنت سنده مراجعت فرمای شکاپور گردید.

بعد ورود صاحب ممدوح، جناب راس بیل صاحب بهادر بموجب شفاعت میر رستم خان صاحب والي خیرپور محمد حسن و ملا رحیم‌داد امرای مرحوم میر محراب خان از قید رهائی یافته و صاحب ممدوح آنها را خلعت و خرچ عطا نموده، روانه پیش میر محمد نصیر خان نمودند، که میر مذکور را هدایت نموده، راغب استیلام صاحب بهادر کرده، که اطاعت و فرمان برداري سرکار جهان مدار نمایند. چنانچه نامبردگان پیش میر مذکور رسیده، بهزار نصایح و مواعظ، راغب ملاقات صاحبان و فرمان برداريِ سرکار نمودند.

هرگاه میر نصیر خان نزدیک کوتله رسید صاحبان عالیشان هر یک والس صاحب بهادر و بنزول (۱) صاحب بهادر معه جمعیت لشکر در کوتله دایر بودند. هر چند صاحبان ممدوح، استمالت‌نامها، طرف میر موصوف نوشتند، لیکن میر مذکور، از بس اندیشه و خوف، دل نهادِ آمدن بملاقات صاحبان ممدوح نمي گردید (۲) و در مقام خوف و رجا بود.

ازانجاکه صاحبان موصوف چون دیدند که میر مذکور بنا بر ملاقات نمي آید، بعده بجمعیت لشکر برسرش جلوه ریز گردیده بمقابله و مقاتله پرداختند و جنگ عظیم واقع شد. از طرفین قتل

(۱) در الف، ک، ج: تیز دل است، که ظاهراً بنزول نسخهٔ ب صحیح بنظر مي آید، زیرا تیزدل ترکیب فارسي است و نام مرد انگلیس نخواهد بود.

(۲) الف: نه گردیده.

و قتال بسیار شده . یک صاحب بهادر در میدان جنگ بقتل رسیده و یکصد وچهل نفر معهٔ بوهر خان(۱) و مراد خان پسرش زنده اسیر و دستگیر شدند. و میر ممدوح هزیمت یافته، باز آوارهٔ کوهستان ، و از صلح مایوس مانده .

صاحبان ممدوح بلوچان اسیران بحفاظت تمام گرفته، مراجعت نمودند . و اسیرانِ مذکور در قلعه بهکر مقید ساختند . و خرجِ یومیه بخوبي از سرکار بقیدیان مرحمت میکردند . و چند مدت واقعه بهکر در قید گرفتار بودند ، و از خرج یومیه مبلغان جمع نموده، ماه به ماه جانبِ عیال و اطفال خود میفرستادند .

---

(۱) الف ، ج : بوهر خان . ک ، ب : لوهر خان . که صحیح آن میر بوهر سردار موسیاني است ، و با وي صالح محمد سردار ڈایان و صاحبداد زرک زئي و عزیز محمد زرک زئي و منگي زرکزئي و شاد محمد زرک زئي و دیگر معتبران مسیاني [تماماً از قبایل بلوچ] نیز دستگیر و مقید شدند [– تاریخ بلوچستان ۲۸۵] مخفي نماند که این بوهر خان ولد نور محمد بن بوهر از سرداران قوم زهري موسیاني بلوچ بود، که سه فرزند بنام مراد خان و قیصر خان و امید علي خان داشت [– تاریخ مذکور ۳۵۰] .

—۴۳—

در بیانِ رفتنِ جناب راس بیل صاحب بهادر بطرف شالکوت

و بندوبست نمودن اموراتِ آن سر زمین و فوتیدن درانجا (۱)

ادهمِ قلم سریع السیر، در میدانِ این مدعا، چنین تیز گامِ بیان مي شود که : در سنه یک هزار و دوصد و پنجاه [و] شش [۱۲۵۶] هجري ، جناب راس بیل صاحب بهادر اجنت سنده، از کوه شمله مراجعت نموده داخلِ سکهر گردید .

بعده بزودي تشریف فرماي ملک کچهي و شالکوت شده بوهر خان (۲) و مراد خان پسرش وغیره بلوچانِ براهوي قیدیانِ که در قلعهٔ بهکر محبوس بودند، آنها را رهائي داده . و بوهر خان را بهمرکابِ خود برده، از ملک کچهي او را رخصت داده پیشِ میر نصیر خان فرستاد ، که میر مذکور را هدایت نموده ، باستیلام صاحبِ ممدوح مشرف سازد . لیکن میر موصوف بغرور (۳) اهمال پرداخته ، دل نهادِ سلامِ صاحب معظم الیه نشد !

---

(۱) الف : فوتیدن آن .
(۲) ک : لوهر خان [؟] .
(۳) ک : موصوف بعد از اهمال [؟] ؛

صاحب بهادر چند روز انتظارِ ملاقات میر ممدوح کشیده (۱)، بعده روانهٔ ملک سیوي گردیده ازآنجا که مثلِ مشهور است که "بلوچانِ مري بر کوه مي نازند، و مردمِ خجک در میدان گوي شجاعت مي ربایند" مابین افواج انگلیسه بهادر و مردم خجک (۲) آتشِ جنگ و جدال شعله ور گردیده. مردمِ خجک دادِ مردانگي از دست نداده، خوب مقابله و مقاتله نمودند، که یکبارگي افواجِ انگریز بهادر، از میدانِ وغا رخ تاب گردیده پس پاي شدند.

چون مبارزِ آفتاب از پسِ ترددات، از میدانِ فلک رخ تاب شده، در مغرب زمین منزل انداز گردیده، و افواجِ نجوم در عرصهٔ سپهر جلوه نما گردیده، مردمِ خجک از نبرد گاه پس آمده، داخلِ قلعهٔ سیوي شدند، و تمامِ سامان و اثاث البیت معهٔ عیال و اطفال از قلعهٔ مذکور کشیده، و طرفِ کوهستان نزد مري رفتند.

افواجِ انگریز بعد رفتنِ خجک، بر قلعه یُرِش نموده، قلعه را خالي از حریفان دیده گرفتند. بعده بموجبِ حکم، قلعه سیوي را باضرابِ اتواپ مسمار نموده، با خاک برابر ساختند،

(۱) ک: کشیده بوده روانه.

(۲) این کلمه در ب افغانان خجک است. قبیلهٔ افغاني بنام خجک متصل تمن مري بلوچ و باروزئي بني افغان در تهل چوتالي شمال غربي کویته سکونت دارد، و در حدود ۱۹۰۰ع سرداران این قبیله مته خان و یعقوب خان بودند، اگرچه در تعداد کم‌اند ولي همواره بمردانگي مشهور اند [— تاریخ بلوچستان ۴۳۹] ج: خجک.

و غنیمت را بدست تصرفِ خود آوردند.

جنابِ راس بیل صاحب بهادر بعد فتح قلعهٔ مذکور، بندوبستِ آن سر زمین پرداخته، از آنجا تشریف فرماي سمت مکانِ دادهر گردیده، و چند ایام در دادهر توقف گرفته، بعده مستعدِ جانب شال کوت شده، که در این اثناء مردمِ خجک حلقهٔ اطاعت و فرمان برداري سرکار جهان مدار به گوشِ جان انداخته، مشرفِ سلام صاحب ممدوح شدند. صاحب بهادر به عفو جرائم آنها پرداخته، به خلاعِ فاخره آنها را سرفراز ساخته، ملکِ سیوي بدستورِ اصلي، در تصرفِ مردم خجک وا گذاشتند. و کپتان فرنچ صاحب بهادر چند ایام در قلعهٔ سیوي توقف گرفته، قلعه را سر از نو مرمت نموده تیار کرده، حوالهٔ مردم خجک ساختند.

در حین توقف جناب راس بیل صاحب بهادر در ملک سیوي و چهتر و پهلجي، دوست علي برادرزادهٔ شجاعت نشان دوده خان مري، مشرف سلام صاحب ممدوح گردیده، چهتي (۱) انگریزي کپتان برون صاحب بهادر که از عهد انجام به مري مذکور نوشته داده بود، بملاحظهٔ صاحب ممدوح آورده، ازعطاي خلعت [فاخره] سرفرازي یافت. بعدهٔ بحصول رخصت واپس بمکان مالوفهٔ خود رفته و صاحب ممدوح براي ملاقات دوده خان مري بسیار حیله‌ها نموده، لیکن پیش نرفته. مري مذکور هرگز بسلام صاحب بهادر نیامده. از آن بعد صاحب بهادر از مکان دادهر

(۱) ک: چهتر [؟]. چهتي بمعني مکتوب و نامه است.

تشريف فرماي شال کوت، و چند ماه درآنجا رونق افزاي بوده، و بجهة ملاقات مير نصير خان براهوي بسيار بندوبست و تجويزات مي نمود. و [او] از لحاظ خوف جان خود هرگز دلنهاد ملاقات صاحب ممدوح نشده، بدار و مدار مي پرداخت.

در اين اثنا از قضاي الهي پاي صحت صاحب ممدوح در سلسلهٔ بيماري مقيد شده، هر چند حکما و داکتر (۱) معالجه نمودند، ليکن مؤثر نيفتاد، و روز بروز جيوش بيماري به حصار وجودش استيلا آورده. آخر لشکر زندگانيش منهزم گرديده، لواي مرگ در ميدان آخرت بر افراشت، و در شالکوت او را مدفون ساختند.

بعد از ارتحال صاحب ممدوح عاليجاه والس صاحب بهادر بر عهدهٔ کار سرکار مامور شده، بانتظام امورات مي پرداخت. بعد از سه ماه عاليجاه آترم صاحب بهادر بعهدهٔ اجنت سنده مقرر گرديده، تشريف فرماي سکهر شده، ازآنجا بلا توقف بسواري شتران بادي روانهٔ شال کوت، و درآنجا رسيده، عاليجاه مير نصير خان براهوي والي قلات را بعهد انجام موثق پيش خود طلبانيده، بسيار تلافي و تعارف و نوازش عاليجاه مذکور نموده، از خود ممنون ساخت. و ملک موروثي تماماً تفويض مير مذکور ساخت، و کلکتران (۲) که در ملک خان ممدوح نشسته بودند همه

(۱) الف: حکماً و اکثر بمعالجه.

(۲) ک، الف: کلکران [؟]. ب، ج: کلکتران و اين صحيح است کلکتور در انگليسي بمعني مامور ماليه است، که محصولات دولتي را فراهم آورد.

موقوف شدند. و تعميرات که در ملک خان مذکور درست ساخته بودند جاي بجاي حکم تخريب عمارات صادر گرديد.

اميران سنده هر گاه اينچنين صورت خرابي عمارات معاينه نمودند، و موقوفي کلکتران ديدند و شنيدند، هر آينه بخيال خام رفته دانستند، که الحال سرکار انگليسه بهادر بسبب هزيمت خراسان، تمام چهاوني خراب و ويران ساخته، ازين ملک سند يک قلم ميروند. ازين معني بسيار خوشحال شدند، و از حال خود غافل که فلک نيرنگ در چه لعبت بازي است، و کوکب نيت (۱) صاحبان انگريز بهادر، در اوج فريبندگي چگونه سيار است، از آنجا که شرح تسخير سند موقوف بر وقوع واقعه داشته، الحال عنان توسن قلم در ميدان وقوعات مقدمهٔ امير بي نظير دوست محمد خان منعطف نموده مي شود.

---

(۱) الف: کوکب نسب [؟]. ج: مانند متن.

— ۶۵ —

در بیانِ آمدن امیر دوست محمد خان از بخارا که بوساطتِ کدام سوداگر از قیدِ والی بخارا رهائي یافته، با افواج انگریز چندین جنگها نموده، بعده خود بخود، در کابل آمده، مشرف سلام صاحبانِ انگلیسه گردید

شهسوارِ (۱) میدان سخن وري، اعني خامهٔ ندرت نگار، در نشیب و فراز عرصهٔ [معارک] مدعا، چنین ترکتاز بیان مي نماید که: هر گاه صاحبانِ عالیشان تشریف فرماي دارالجنة کابل شدند، در مدت دو ماه اکثر روساي کابل و گرد و نواحِ کابل را، در اطاعت و فرمان برداري خود آوردند. اگر احدي سر از اطاعت و فرمان داري مي پیچید، همانوقت مال و جان و قلعه جاتِ او را ضبطِ سرکار مي نمودند، و او را بسزاي اعمالِ ناصواب مي رسانیدند.

در حین آمدنِ مبلغانِ خزانه از هندوستان در درهٔ خیبر مابین لشکرِ انگریز بهادر و افغانانِ خیبر، بسیار جنگ و جدال واقع، و بسیاري از فوجِ انگریز بقتل رسیده، بعد این همه قتل و قتال، روزي چند صاحبان عالیشان در کابل هم آغوشِ شاهد آرام شدند، که درین اثناٌ [در] سنه یکهزار و دو صد پنجاه و شش [۱۲۵۶] هجري خبر رسید که: امیر دوست محمد خان

(۱) ک: شهنواز[؟].

باعانتِ کدام کسي تجار (۱) که او مبلغ ده هزار روپیه، از خود بمحافظینِ چوکي که بر امیر تعیین بودند داده، باعثِ رهائي امیر بي نظیر از قید گردیده.

امیر در وقتِ فرار از قید، سردار محمد اکبر خان خلفِ خود را گفت که: شما هم در این میدان با من گوي موافقت، در میدانِ فرار زنید (۲). سردارِ مذکور، از فرار عار دانسته اختیار نکرد، بلکه بامیرِ موصوف مخاطب گردید که: از فرار مردن بصد درجه در صورتِ مردانگي بهتر و خوش تر است. امیر در جوابش گفت که پهلوان زنده خوش است و بر طبقِ مضمون: [بیت]

چو از سر بگذرد آب خرد مند
نهد مادر بزیرِ پاي فرزند

جائي که دست قدرت نا رسا است، از آنجا فرار کردن هم کارِ جوان مردان عالي همت است.

امیر این چنین مقوله بسردار محمد اکبرخان بسیار بیان نمود، لیکن [سردار] در گوش سماعت نیاورده قبول نکرد. آخر امیر بي نظیر برفاقت تجار، از گرفتاري قیدِ واليٌ بخارا رهائي یافته، بقطعِ منازلِ مطول، در شهر سبز (۳) بحضور شاه مردان والي شهر سبز داخل گردیده. شاه موصوف از مقدم امیر بي نظیر بسیار خوشوقت شده در مراسم تعارف و مهمان داري امیر بي نظیر

(۱) الف: کس سوداگر. ج: مانند متن.
(۲) الف: نزنند.
(۳) شهر سبز در جنوب سمرقند بفاصله تخمیناً ۵۰ میل واقع است.

دقیقهٔ از دقایق فرو نگذاشت .

باوجودي که مابین شاه ممدوح و صاحبان عالیشان بسیار دوستي و اتحاد بود، با آنهم پاس خاطر و حرمت امیر موصوف از حد نهایت ملحوظ نظر داشت، بلکه مبلغ سه لک روپیه به خدمت امیر ممدوح دادني کرد. و بامیر گفت که : ایشان عیال و اطفال را در شهر سبز بمقتضای سرسبزي ریاض محبت و صداقت پیش ما گذاشته، تدارکِ سامانِ مقابلهٔ مخالفینِ خود گرفته ، در قتل و قتال و جنگ و جدال مخالفین قصوري نکنند.

امیر موصوف بعد انجام صدر، از شاه ممدوح شرف ارتخاص حاصل نموده، روانه طرف بلخ گردیده، بملاقات عیال و اطفال و منسوبانِ خود نهایت محظوظ و خوشوقت گردیده. بعد از یک ماه امیر بي نظیر از والي بخارا رخصت گرفته معهٔ عیال و چهارصد نفر غلامان وفادارِ جان نثار روانه گردید، که درین اثناٴ عبدالجبارخان برادرِ امیر بي نظیر آواره و پریشان روزگار سراسیمه مضطرب‌الحال آمده ، مشرف ملاقات امیر موصوف گردید. امیر بسیار خوش شده، و خاطر داريِ آن برادر (۱) از حد نهایت نموده و باو گفت که : شما تمام عیال و اطفال گرفته در شهر سبز برسانید. و آن جابر انگشت اینمعني بر دیدهٔ قبول نهاد .

امیر بي نظیر او را زاد و راحله داده، تمامي منسوبان و متعلقانِ خود باتفاق جابرِ مذکور روانه طرف شهر سبز نمود ، و خود روزي چند تا رسیدنِ احوال وابستگان در بلخ متوقف و منتظر

(۱) ک : آن جابر [؟] .

بود . لیکن جابرِ مذکوراز روي بی ایماني و طمع توقع حطام دنیا و امید عطای ملک غزني، با اولیاي دولت و صاحبان انگلیسه بهادر ساز گاري نموده، و تمام وابستگان امیر، کبیر و صغیر در کابل برده (۱) در پنجهٔ اولیاي دولت و صاحبان انگریز گرفتار نمود. و یک خلعت فاخره از شاه ، و چیزي نوازش از صاحبان انگریز بخوبي یافت، و روي خود را سیاه نمود (۲) .

بعد از آن یکهزار سوار و ده عرابه توپ و از رساله دوم ده توپ بهمراه جابرِ مذکور معهٔ وابستگان امیر بي نظیر داده ، روانهٔ قلعهٔ غزنین بنا بر حبس نمودند. جابر مذکور را درخور

(۱) ک: بوده [؟] .

(۲) اینکه نواب جبارخان اطفال امیر دوست محمد خان را بخیانت پیش انگلیسیان آورده مورد تأمل است. سراج التواریخ [۱-۱۵۴] مي نویسد که امیر اولاد و اطفال خود را برضاي خود بکابل فرستاد ، زیرا واقف بود که انگلیس‌ها باعیال و اطفال سردار غلام‌حیدرخان رویهٔ خوبی نموده اند . چون اطفال امیر بکابل رسیدند، انگلیسیان با احترام و راحت تمام ایشان را بغزنه فرستادند، تا با اطفال و نسوان سردار غلام حیدر خان یکجا باشند . و همین مطلب را محمد حسین هروي که مورخ معاصر است ، در دفتر سوم واقعات شه شجاع تذکار کرده و به خیانت جبارخان اشارتي نکرده است [— ص ۱۲۸] اتکنسن در کتاب لشکر کشي بر افغانستان [ص ۳۳۱ بعد] مي نویسد که بتاریخ ۱۵ جولائي ۱۸۴۰ جبارخان با دودمان برادرش در وادي شمال هندوکش مجبور به تسلیم گردید .

این خدمت، حبس قلعهٔ غزني [عطا] کردند.

هرگاه جابر و منسوبان امیر بي نظیر، داخل قلعهٔ مذکور شدند، بعده صاحبان عالیشان [جابر مذکور را نپرسیدند، که این سگ نجس نحس هست یا نیست. در نظر اولیاي دولت و صاحبان عالیشان] مردود گردیده.

چون متعلقان امیر بي نظیر بچنین حیله و تزویر، از بدطینتي جبار خان جابر [بنیان] در قلعهٔ غزني قید شدند، امیر بي نظیر از شنیدن این خبر بسیار اندوهگین گردیده، اشک حسرت ریخته، دست افسوس میسائید. آخر گفت که: ازین زندگاني مرگ بصد هزار درجه بهتر است. هماندم فاتحه خوانده بر خواسته، از شهر بلخ برآمده، طرف بامیان معهٔ جمعیت موجوده روانه گردید. و در قلعهٔ بامیان افواج لشکر انگریز افتاده بود. امیر بي نظیر در آنجا رسیده، با بارتن لارد (۱) صاحب بهادر متحرک سلسلهٔ جنگ و جدال گردیده و از کابل نیز پلاتن و توپخانهٔ پادشاهی معهٔ سه پلاتن بنا بر استمداد صاحب ممدوح روانه شدند. چنانچه امیر موصوف یک جنگ از انگریزان فتح نمود، و یک توپ برنجي هشت پهلو معهٔ خیام وغیره سامان، در این میدان بدست امیر افتاده، و یکهزار مردم از طرفین در این جنگ ضایع شدند.

(۱) ک، ج: دات واگر [؟] الف: درت داکر [؟] سراج التواریخ [۱-۱۵۸] داکتر لات انگلیس با چندي از پیاده و سوار و چند توپ در بامیان مقام گزیده بود. ظاهراً تمام این ضبطها تصحیف نام اصلي این شخص پرسیول بارتن لارد است که در بامیان بود [— بیوگرافی هندي ص۲۵۳] براي شرح رک: تعلیق ۳۱.

بعد از چهارم روز، امیر بي نظیر پانصد سوار جرار که هر یکی نهنگ دریاي جنگ بود بهمراه خود گرفته بافواج انگریز مقابله نمود، چنان شمشیر زني نمود، که فوج انگریز بهادر شانزده کروه فرار نموده رفتند. دوباره قوت مقابله جنگ در وجود کس نمانده. تمام اسباب فوج انگریز بهادر، که از فرار عار میدانند، بدست امیر بي نظیر آمده. مگر مبلغ نه لک روپیه در آنوقت که در خزانه کمپنی بهادر موجود بود، صاحبان عالیشان دیدند، که جنگ درهم برهم مي شود، و مبلغان خزانه برداشته نمي شود، هر گاه خزانه بدست حریف یعني (۱) امیر افتاد هر آینه کمال تقویت امیر خواهد شد، ازین سبب از روي مصلحت تماماً خزانه [را] درمیان دریا انداختند و غرق نمودند.

بسبب معاینهٔ این حادثه، در دل فوج [انگریز] آنچنان رعب و هراس پیدا شد، که از صد کروه در کابل اگر چیزي خبر امیر بي نظیر مي افتاد، تمام فوج انگریز برجان خود مانند برگ (۲) درختان میلرزیدند. خصوصاً اولیاي دولت از خوف امیر ممدوح همیشه در هراس، بلکه بوقت شب محل استراحت خود گذاشته رفته، در باغ شاهي گل چین ریاض خواب (۳) آرام میگردیدند، و زیر تخت خود، در خفیه یک نقب تیار ساخته، محل گریز خود مقرر نموده بود.

روزي اتفاقاً پاي اسپ سواره بیرون دروازه، در نقب فرو رفته

(۱) الف: اعني.

(۲) الف: مانند ورق بید مي‌لرزیدند.

(۳) ک: خوان [؟].

در خفیه' نقب مذکور معلوم شده. در این صورت عالیجاه لارد صاحب متحیر (۱) گردیده، که اولیاي دولت از راه نقب خفیه، اراده فرار دارد .

صاحب ممدوح از استدراک این حال نهایت در استعجاب آمده، همانجم صاحب ممدوح و کرنیل دیني (۲) صاحب دو پلتن بهمراه خود گرفته، درمیان نقب مذکور اندرون رفتند، هرگاه از نقب بیرون آمدند دیدند : که شاه بر اسپ سوار میشود، و اراده' فرار دارد . صاحبان موصوف اولیاي دولت را بسیار فهمایش نمودند و به کمال دلاسائي و خاطر جمعي آورده، بر تخت جلوس دادند .

در اینصورت مابین اولیاي دولت و صاحبان عالیشان، بسیار سخنان عتاب آمیز و محبت انگیز بزبان رفت. آخر دو پلتن و هزار سوار جان باز در قلعه' بالا حصار کابل بر چوکي و پهره' اولیاي دولت مقرر نمودند .

بعده یک پلتن لعل کرتي و دو تروپ (۳) ترک سواران، بجهت سر راه امیر بي نظیر، طرف کوه هندو کش که از کابل سي کروه مفاصله دارد [و] صاحبان فوج روانه نمودند. و در

---

(۱) الف : مخبر شده .

(۲) ظاهراً کرنیلي نسخه' الف، ک تصحیف کرنیل دیني است، که یکي از افسران انگلیسي در کابل بود. رک : تعلیق نمبر ۳۸ .

(۳) الف، ک : دو ترب . که اصل آن دو تروپ بود و در انگلیسي بمعني یکدسته لشکر منظم است .

تعاقب ترک سواران، جنرال سیل (۱) صاحب کماندر بعد از سه روز در مکان چاریکار داخل گردیده، آن مقام بسبب فرط انهار و اشجار و فواکهات گونا گون و گلهاي بوقلمون نهایت خوش هواست و عجایب طلسمات دارد، و آن کوه را زندان حضرت سلیمان علیه السلام میگویند. و هم نوبت (۲) خانه' امام مهدي آخرالزمان مشهور است . هرگاه در آنجا آوازه' نقاره، خواه صداي تفنگ شود، پس صدها (۳) بلکه هزارها من برف از آن کوه از قدرت کامله ایزد متعال فرو مي افتد . چنانچه صاحبان هر یک لات صاحب و راپت صاحب و کرنیل دیني صاحب و فریزر (۴) صاحب وغیره صاحبان معه' سي سواران، بر بالاي آن کوه رفته ملاحظه نمودند که : زمین هموار و صاف و وسیع، لیکن سبب افتادن برف معلوم نگردید، که چه حکمت بود ؟

حاصل کلام که درآن مقام در عرصه بیست روز مابین امیر بي نظیر و افواج انگریز بهادر اتفاق مقابله و جنگ افتاد، و سیزده جنگ نمودند . لیکن افواج انگریز روي شاهد فتح ندیدند . و صدها مردم در آن میدان گوي فنا شدند. و در این سیزده نوبت امیر بي نظیر، گوي فتح و نصرت از میدان وغا

---

(۱) الف : جنرل سلیر صاحب کمانیر . ک : خبر سلیر صاحب کمانیر [؟]. غلط نویسي نام جنرل سیل است، که کماندر لشکر اعزامي به چاریکار بود و در ج درست نوشته شده است . رک : تعلیق ۳۷ . (۲) الف : توپ خانه . (۳) ک : صداها [؟]

(۴) ک : فریري [؟] الف، ج : فریر که صحیح آن فریزر است [← افغانستان در قرن ۱۹ ص ۸٦] .

بردهٔ آخر فوج انگریز، از کوه مذکور نیم جان سراسیمهٔ پریشان بي اسباب و سامان، در مقام چاریکار رسیدند .

هرگاه یک پلتن از گوره و یکهزار سوار اندرسین صاحب در مقام مذکور آمدند، پس امیر نصرت نظیر سه کروه در تعاقب فوج انگریز [بر] آمده ، در میر (۱)مسجد[؟] فروکش گردید . چون فوج انگریز امیر را در مسجد دیدند ، پس تمام فوج تیار شده ، نوایر آتش جنگ را از اضراب اتواپ و تفنگ‌ها در اشتعال آوردند . و در میدان میر مسجد[؟] دو روز جنگ واقع بود، و یک سپاهي امیر از دیوار تفنگ را میزد، بهر گلوله تفنگ یک آدم را میکشت، تا یکصد و هفده نفر طعمهٔ تیر تفنگ نموده بعد از دیوار بیرون آمده و یک تعویذ بر قبر که درآن میر مسجد بود پیچیده و درمیان لشکر انگریز آمده، تفنگ را زده ، تمام توپ‌ها را بند نمود .

---

(۱) در هر سه نسخه چنین است، ولي سهو مؤلف است. میر مسجد نام جائي نیست ، بلکه میر مسجدي خان ولد خواجه اسحق یکي از مجاهدین بزرگ شمالي کابل بود ، که درین جنگ بطرفداري امیر دوست محمد خان با لشکر انگلیس مي جنگید و زخمي برداشت، ۳- اکتوبر ۱۸۴۰ع . [— رک: سراج ۱-۱۵۸، — افغانستان در قرن ۱۹ ص ۸۵] قلعه میر مسجدي خان در خواجه خضري جنوب چاریکار بود [— واقعات ص ۱۲۷] .

کپتان برنس (۱) صاحب یک توپ آهني را نظر گرفته ، بر همان کس زد و او را کشت . بعده آدمان خانهٔ آن کس [بیرون] آمده، نعش او را برداشته رفته . و باز صبح امیر بي نظیر چون آفتاب تابان در میدان جنگ آمده، چنگ جنگ در نوا آورده ، از حملات دلیرانه و تردداتِ بهادرانه ، یکهزار مردم زیر تیغ بیدریغ کشیده ، بوقت شام باز بر بالاي کوه مي رفت . تا مدت هشت روز امیر اینچنین محاربه مي نمود . و صورت حال افواج انگریز بحدي رسیده بود ، که اگر در خواب، نام امیر مي‌شنیدند، از بس برودتِ خوف در پوستین میلرزیدند،و چه مقدور فوج انگریز بود که در تعاقب امیر روند .

بعد از دوازده روز امیرِ بي نظیر درمیانِ یک کوه آمده ، و پنجاه سوار بهمراه (۲) رکابِ نصرت مآب داشت . تمامِ شب در آنجا مسلح مکمل ایستاده بود . چون امیرِ آفتابِ عالمتاب سر از گریبانِ صبح بر آورده ، امیرِ بي نظیر نماز فجر (۳) خوانده ، و فاتحه یاد کرده ، معه عملهٔ شجاعت شاملهٔ خود ، بر اسپِ همت سوار گردیده ، و شمشیرهاي آبدار از نیام کشیده ، چون شیر غران و فیلِ دمان ، در لشکرِ انگریز بهادر افتاده ، صد نفر سپاه مقتول و بسیاري مجروح ساخته ، از میان پلتنِ گوره مانندِ باز بلند پرواز بیرون رفته ، باز بر بالاي کوه رفته ، علمِ اقامت زد .

---

(۱) الف: برنصاحب .
(۲) الف: سوار همرکاب نصرت مآب .
(۳) الف: نماز صبح .

ازآنجا که امیر بي نظیر این چنین شیرِ دلیر بود، که اگر پنج سواره یا ده سوار، خواه بیست سواره بهمراهِ رکابش میبود، پس بر هزار نفر فوجِ انگریز حمله مي کردند. و هیچ یک اندیشه نداشت، که این لشکر است، و یا که زاغانِ ملک هندوستان است، و یا پنج پنج سواران بغتتاً (۱) در افواجِ انگریز افتاده و چهار نفر کشته و مجروح ساخته میرفت.

این چنین شهسوارِ میدان دلاوري، و این قسم شه فرد عرصهٔ بهادري در این روزگار دیدهٔ زمانه ندیده. هر جانب، امیرِ بي نظیر که حمله مي کرد، کشته پشته مي ساخت. و هر طرف که مي تاخت از مخالفین، لشکري می انداخت. آبِ تیغ آتش بارش هر باد پیما را که بگردن (۲) رسیدي، بر خاک هلاک مي افتاد، و آتشِ حمله دوزخ شرارش، هر مخالف را که دریافتي، رختِ حیاتش را بزاویهٔ هاویه مي فرستاد [بیت]

بهر جا که شمشیر در کار کرد
یکی را دو کرد، و دو را چار کرد

از آنجا که بیانِ جلادت و دلاوري امیر بي نظیر، فوق الذکر تحریر و تقریر است.

---

(۱) یعني ناگهاني.
(۲) ک: بگردون [؟].

— ٦٦ —

در بیانِ رفتنِ امیر بی نظیر در قلعهٔ عبدالسبحان خان و او امیر را در قلعهٔ خود پنهان ساخته، و [پنهان] برادرِ خود را بحضور صاحبانِ عالیشان فرستاده، از امیر با خبر نمود و آمدن فوجِ انگریز بر قلعهٔ مذکور، و رفتن امیر از قلعه، و کشتن عبدالسبحان را معه متعلقانش و جنگ نمودن با فوج

امیرِ قلم نصرت رقم، در معارکِ این مدعا چنین بیان مینماید که: امیر بي نظیر بعد از دوازده روز از کوهِ صدر مراجعت نموده، معه شانزده سوار در قلعهٔ عبدالسبحان خان که سردار هشت قلعه و ده هزار سوار و پیاده از خود لشکر داشت، تشریف برده دایر گردید. سردارِ قلعه بسیار تعظیم و تکریم امیر بي نظیر نموده، در قلعهٔ خود، امیر را جاي داد. ظاهر در مقامِ عبودیت و اخلاص و خدمتگذاري امیرِ بي نظیر ثابت قدم، و در باطن بامیدِ جیفهٔ دنیاي بیوفا، که از صاحبانِ عالیشان در صورت گرفتارئ امیر بي نظیر صورت اشتهار یافته بود، چون سگ دندانِ طمع خود را تیز نموده، [محمد سعید خان] برادرِ خود را بطریق خفیه در خدمت جنرال سیل صاحب بهادر و لات صاحب بهادر فرستاده پیغام نمود که: هر گاه دستگیر نمودن (۱) امیرِ بی نظیر منظور دارند، پس امیر معهٔ فرزندانِ خود

---

(۱) الف: دستگیر کردن.

در قلعهٔ ما موجود است، و بموجب اشتهار مبلغ دو لک (۱) روپیه که انجامِ سرکار است آن نیز مرحمت گردد.

صاحبانِ ممدوح بسببِ آوردن خبر امیر، از محمد سعید خان نهایت خاطر داري تلافي مي نمودند. و به وسمهٔ تازهٔ دلاسه مبلغان، چهرهٔ عروس مدعاي او را سیاه نموده، هماندم صاحبان ممدوح معهٔ پلاتن لشکر برهبري محمد سعید خان روانهٔ قلعهٔ عبدالسبحان خان شدند، و بسرعتِ تمام در آنجا رسیده، هر چهار طرفِ قلعه را محاصره نمودند.

درانوقت امیر بي نظیر به تناولِ طعام مشغول بود. هنوز یک دو لقمه تناول نموده بود، که کسي از رفقا بامیرِ بي نظیر خبر نمود که: افواجِ انگریز هر چهار طرفِ قلعه را محاصره نموده اند، و ایشان غذا نوشِ جان میفرمایند. امیر همانوقت دست از طعام کشیده برخاست دید که: فوجِ انگریز گرداگردِ قلعه را گرفته مستعدِ محاربه میباشند.

امیر بعده رويِ طرف عبدالسبحان خان نموده گفت که: اي مردود کافر! این چه بي ایماني است؟ که فوج انگریز بر من آوردي! و شمشیر آبدار بجانش حواله نمود، دو قطعه‌اش کرد. بعده امیر [در] اندرون سراي عبدالسبحان خان رفته

(۱) سران انگلیسي اعلان کرده بودند، که هرکس امیر دوست محمد خان را دستگیر نماید، دو لک روپیه باو انعام داده مي شود. [— واقعات ۱۳۷] این فصل با تمام تفاصیل تا آخر، عیناً در تاریخ فدا حسین ص ۵۷ ببعد موجود است.

چهل و پنج نفر آدمان خانهٔ او را از عورات وغیره بقتل رسانیده. و محمد سعید خان برادرش که بهمراه فوج بود، از مرگ امان یافت.

بعده امیر بي نظیر معه عمله خود بر اسپان سوار گردیده و فاتحه خوانده از دروازهٔ قلعه بیرون بر آمده. هر گاه فوج انگریز امیر را ملاحظه نمودند، هوش و حواس خود باخته، چون صورت بیجان امیر را مي دیدند، و اصلاً حرکت نمي کردند.

امیر بي نظیر بي پروا از میانِ فوج، خود را کشیده، سالماً روانه گردیده. و هر که از فوج انگریز پیش رویش آمد، بیک ضربِ شمشیرِ بر‌ّان کارش ساخته، برابر بالاي کوه رفته آرام گرفت.

روز دیگر امیر بی نظیر یک هزار سوار جرار مردانهٔ کار زار از میر مسجد [ي خان] برکاب نصرت مآب خود گرفته، براي شبخون فوج انگریز بر آمده، تمام فوج را متفرق و پراگنده نمود. باز بطرف میر مسجد [ي خان] عنان تاب گردیده. در این صورت، تمام افواج انگریز کمرها بسته تیار شدند، و رخ نهاد میر مسجد [ي خان] گردیدند.

در این اثنا خبر شنیدند که: امیر بي نظیر معه سه هزار سوار و پنج هزار بنادیق(۱) بر بالاي کوه، چون کوهِ الوند استوار استاده است. صاحبان عالیشان بشرط شنیدن این خبر، تمام لشکر خود را تیار ساخته، بنا بر مقابله و مجادلهٔ امیر روانهٔ طرف کوه شدند، و به نزدیک کوه بمفاصلهٔ یک کروه، در یک میدان وسیع صف آرائي لشکر نموده، مدت یک پاس فوج در آن میدان

(۱) ک، الف، ج: بنادیق که در تاریخ فدا حسین ۸۷ بندوقچي است یعني لشکر تفنگ دار.

استاده بود ، و از طرف امیر پیش دستي و سبقت واقع نشده. در این صورت کپتان فریزر (۱) صاحب کمانیر (۲) ترک سواران را گفت که : شما سواران خود گرفته پیش روید ، که امیر شما را دیده ، از سر کوه بزیر پاي خواهد آمد . کمانیر صاحب قبول نکرد .

باز جنرال سیل صاحب بهادر سالتر (۳) صاحب را حکم داد، موافق حکم به پلتنهاي خود حکم داده و کپتان فریزر صاحب چهار توپ همراه خود گرفته ، طرف میدان روانه شد. هر گاه نیم کروه راه رفتند ، یک سپاهي بصاحب ممدوح گفت که : الحال وقت مقابله نزدیک آمده ، اگر حکم باشد که همه تفنگ‌ها پر گلوله (۴) و باروت نموده شود . صاحب روي بسپاهي نموده گفت : خاموش باش! گوله‌ها و باروت سرکار ضایع نکند ، اراده [همین] داریم که : امیر را بي مکروهات زخم ، سالماً زنده دستگیر نمائیم .

هنوز صاحب ممدوح در این تکرار بودند ، که امیر نصرت نظیر ، بهمراه هفتاد سواره از سر کوه بزیر آمده ، و یک

(۱) ک ، الف ، ج : فریز [؟]. که صحیح آن فریزر است [—افغانستان در قرن ۱۹ ص-۸۶ ،— حیات امیر ۲-۳۵۵ و — فداحسین ۴۸].
(۲) در الف ، ک ، ج چنین است ، این کلمه را از کماندر انگلیسي ساخته اند .
(۳) در الف ، ک ، ج : سالتا . که صحیح آن کلنل سالتر است ، [—حیات امیر ۲-۳۵۵] .
(۴) الف : پر بگوله و باروت .

علمِ سرخ همراه داشت ، برابر سر فریزر صاحب جلوه انداز گردیده . صاحب مذکور بسپاه خود بموجب آئین حکم داد که : شمشیرها عریان نمایند ، آنها شمشیرها از نیام کشیده علمِ ساختند .

در این اثنا امیر بي نظیر ، فاتحه خوانده ، شمشیرها از نیام کشیده ، با صاحب ممدوح مقابله نمود . چنانچه روي اسپِ امیر [به رانِ] صاحب مذکور خورده [گردن] اسپِ صاحب بر [زانوي] امیر رسیده . امیر از روي طریقِ مسلماني آواز السلام‌علیکم داد . صاحب ممدوح باوجود (۱) اهل کتاب بودن از خوف جواب سلام نداد . لیکن مسمي صلابت خان، حولدار جواب وعلیکم السلام گفت .

صاحب مذکور روي بطرف حولدار مذکور گردانیده گفت : خاموش باش ! خیر من شما را خواهم دید . درین صورت امیر پرسید که : سردار کلان شما کیست؟ مسمی حمید بخش حواله‌دار بصاحب موصوف گفته که : امیر مي پرسد که : سردار کلان شما کیست؟ صاحب جواب نداده ، یکدست شمشیر بزور بر امیر زده گفت که : من سردار کلان میباشم . امیر با تدبیر ، جان خود را از ضرب شمشیر نگهداشته ، هیچ زخمي بجانش نرسیده . باز صاحب ممدوح از کمال رعب و هولناکي تمام ، دیگر دست شمشیر بامیر حواله نمود ، لیکن کارگر نشد . تا سوم مرتبه علي‌هذالقیاس شمشیر زني از صاحبِ بهادر بعمل آمده ،

(۱) الف : باوجود که اهل کتاب بوده از خوف.

لاکن بیک موي امیر ضرري نرسیده . بعده امیرِ نصرت نظیر، یک دست شمشیر بر صاحب بهادر زده ، دستِ صاحب را چون قلم قلم نموده ، و شمشیرش بر زمین افتاد .

در این صورت صاحب بهادر عنان اسپِ خود را از میدان وغا گردانیده و پس خیزِ معرکه٭ فرار شده . امیرِ بي نظیر گفتش که : سردارِ کلان هستي ، و خود را بهادر میگوئید و از جنگ میگریزید (۱) ! این را بگفت و باز شمشیر بر پشتِ صاحب حواله نمود ، که بي اختیار فرار نموده .

بعده منبئي [؟] (۲) صاحب بر اسپ سوار شده ، بر جاي فریزر صاحب مفروره آمد ، که ممبر (۳) او بود . از هر دو طرف شمشیر بازي صورت وقوع گرفته . عالیجاه محمد افضل خان یک شمشیر بر روي صاحبِ ممدوح زده که از اسپ فرو افتاد . آخر سپاهیانِ حولدار ، صاحبان را بر اسپانِ [خود]سوار نموده بمنزل گاه آوردند . و عالیجاه شیرعلی خان خلفِ امیر بي نظیر یک دست شمشیر به کرسپین (۴) صاحب زده که سرش از تن جدا افتاد . در این صورت، صاحبانِ بهادر پس پاي شدند .

---

(۱) الف : میگویند و از جنگ میگریزند .

(۲) کذا در ک ، الف . فدا حسین ۸۰ : بنتی [؟] . ج : تبتي [؟] .

(۳) در ک این کلمه نیست، ممبر در انگلیسي عضو یک هیئت را گویند . در تاریخ فداحسین ص ۸۰ لمبر است که مصحف نمبر باشد .

(۴) الف ، ک ، ج : کرستین [؟] . بقول موهن‌لال کرسپین صحیح است.

آخر میجر اپر صاحب بهادر دو ضرب توپ بهمراهِ خود برده بطرفِ امیر متواتر زده ، از لشکرِ امیر یک پاي اسپ برباد رفته، لیکن لشکر انگریز صورتِ فتح ندیده هزیمت یافتند .

بعدِ هزیمتِ آنها امیر نصرت نظیر بخاطرِ جمع ، باز بر بالاي کوه رفته ، طبلِ فتح نواخته . و فوجِ انگریز در میدان همچنین صف‌هاي بسته تا شام بیک پاي بمقامِ خوف استاده بودند ، و قدرت پیش رفتن نداشتند . بعد گذشتن یکپاسِ شب ، افواجِ انگریز از میدان بر گشته بدیره٭ (۱) خود آمده مقام نمودند ، و امیرِ بي نظیر از کوه بزیر تشریف فرما گردیده ، علمِ اقامت زد ، و به آرام شب را بروز آورد (۲) .

---

(۱) دیره در پشتو بمعني قیامگاه و قرارگاه است ، و در فارسی افغانستان هم دخیل شده .

(۲) این جنگ بقرار بیان موهن لال که دران حاضر بود ، در تتمدره وادي پروان بتاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۰ وقوع یافت . و امیر باقواي دشمن جنگ شمشیر دست بدست کرد ، که دران میجر پانسون‌بي ، و فریزر سخت زخمي ، و مسترلارد پولتیکل ایجنت ، و لفتننت برود فوت ، و ایدجوتنت کرسپین کشته شدند . و در فوج انگلیسي و شهزاده تیمور هراس صعب افتاد . ولي دو روز بعد ۴ نومبر از کابل بایشان خبر تسلیمي امیر دوست محمد خان رسید . [— حیات امیر ۲-۳۵۴ بعد] . در تاریخ فدا حسین ص ۸۱ این نامهاي انگریزان چنین است : بنتي صاحب ، کرسٹن صاحب ، کپتان انپر صاحب .

-٦٧-

در بیانِ آمدن امیر بي نظیر خود بخود در کابل و سلام نمودن صاحبان عالیشان و خوش شدن صاحبان، و فرستادن امیر را بعد از چند ایام [به] طرفِ هندوستان

بشیر بي‌نظیرِ قلم، که فقرات نویسِ مصالحه و خیر است، در تدبیر این مدعا چنین بیان مینماید که: امیر بي نظیر بعدِ پس پاي شدنِ صاحبان عالیشان مذکور، از روي مصلحتِ وقت و خار خار گرفتاري منسوبان متعلقینِ (١) خود، که از دستِ جبریت جبار خان، در پنجهٔ سرکار انگلیسه و اولیاي دولت گرفتار بودند، حسنِ صورت خیر خود را در آئینهٔ صافي الضمیر، استیلام صاحبان عالیشان دیده، بعد این همه جنگ‌ها و دلاوري‌ها، از کوهِ مذکور بوقتِ علي الصباح، معهٔ دو صد سوارهٔ جرار، روانه سمتِ کابل گردیده، که وقتِ شام تشریف فرماي سواد کابل شده. از اتفاق درآنوقت لارد (٢) صاحب بهادر، هواخوري نموده، طرفِ بنگله خود راجع [بود] که در این اثناٴ امیرِ بي نظیر، سر خوش بادهٔ ملاقات لارد صاحب گردیده. امیر

(١) الف: متعلقان.

(٢) مقصد مکناتن حکمران انگلیسي کابل است.

بي نظیر یک قطعه کاغذِ مرقومه بدستِ صاحبِ ممدوح داد (١).

ازآنجا که صاحب معظم الیه امیر بی نظیر را گاهي ندیده بود و نمي شناخت، بعدِ مطالعهٔ کاغذ مذکور دانست که این امیر دوست محمد خان میباشد. هماندم از اسپِ خود فرود آمده، از بس ذوق و شوق، هلال آسا آغوش کشاده، هم آغوشِ شاهدِ معانقه و مواصلهٔ امیر بي نظیر گردیده، نهایت هم آغوش شاهد فرحت و نشاط شده، امیر را بکمالِ (٢) اعزاز و اکرام باتفاقِ خود گرفته، در بنگله رسیده، کرسي را بدستِ خود برداشته، پیشِ امیر نهاد که برآن جلوس فرماي گردیده، شمع اختلاط و صحبت داري مابینِ خود روشن نمودند. و لارد صاحب دم بدم بدلجوئي و تلافي امیر بي نظیر می پرداخت، و خود هم در جامهٔ نشاط نمي گنجید گویا بر هفت اقلیم دست یافتند.

(١) درین مورد موهن لال که ناظر وقایع بود چنین مي نویسد: شام ٣ نوبمر ١٨٣٠ سر ولیم مکناتن با دو افسر دیگر سوار گردیده و بر راپورتهاي غم انگیز جنگهاي پروان صحبت میکردند. درین اثناٴ یک نفر سوار [بقول مورخان دیگر نایب سلطان خدمتکار امیر] پیش آمد و گفت "شما لارد صاحب هستید؟" مکناتن جواب داد بلي! آن سوار گفت امیر دوست محمد خان رسیده و حاضر است! مکناتن با تعجب گفت: کجاست؟ با لشکر یا بدون لشکر؟ درینوقت امیر آمد، و از اسپ پیاده شده پناه خواست. مکناتن سلاح او را گرفت و باحترام تمامش به مسکنِ خود برد [— حیات امیر ٢-٣٥٩].

(٢) ک: بکابل [؟]. الف، ج: مانند متن.

ازآنجا که این خبرِ فرحت اثر تشریف آوري امیر بی نظیر در تمامِ فوج انگریز افتاد که [تهنیت] هاي شادي و شادماني بلند آواز نمودند، و از خوفِ امیر آرامیدند، و شکرانهٔ حیاتِ تازه بجا آوردند . و صاحبِ ممدوح یک دیرهٔ (۱) کلان در باغِ متصل بنگلهٔ خود، بجهتِ آرام و استراحتِ امیر برپا کنانیده، و اسباب و فروش و پلنگ وغیره ضروریات همه در آنجا موجود و مهیا نمودند . و نصفِ شب آمد و رفتِ صاحبان افواج، پیشِ امیر بي نظیر میرفت . و بعدِ ملاقات امیر، صاحبان از کمالِ خوشي و خوش حالی خیز هاي نشاط زده (۲)، کلا هاي انبساط بر هواي آسمان مي انداختند، و لارد صاحب بهادر در خدمتِ امیر بي نظیر حاضر بود .

چون امیر بوقتِ رفتن به خیمهٔ خود جهتِ استراحت، از روي تدبیر فرزانه، شمشیرِ خود را از کمر واز نموده، و بهر دو دستِ خود گرفته، از روي ادب و همواري تمام، بدستِ صاحب ممدوح داده مخاطب شد که : تا امروزه (۳) روز شمشیر را بهمت و مردانگي خود بکمر ظفرِ اثر بسته بودیم، الحال ایشان بگیرند و به بندند . صاحبِ ممدوح شمشیر را از امیر بي‌نظیر، بدستِ خود گرفته، باز بدستِ خود بکمرِ امیر بستانیده(۴)

(۱) دیره = در پشتو قرار گاه است .

(۲) الف : نشاط داده .

(۳) الف : تا امروز .

(۴) مصدر بستن خود متعدیست و حاجت به بستانیدن نیست .

گفت که : سابق شمشیر، بخوشي خود، بر کمر همتِ خود، بسته بودند، و الحال از ملکهٔ انگلستان به بندند .

بعد این همه گفتگوها امیر بي نظیر، در خیمهٔ خود تشریف فرما گردیده، که در این اثناٴ پنج خوانِ طعام [رنگین] و پنج خوانِ فواکهاتِ بو قلمون، از طرفِ اولیاي دولت، بدستِ پیش خدمت، پیشِ امیر بی نظیر آمده . لارنس صاحب بهادر بامیر مخاطب شد که : پنج خوان طعام و پنج خوان فواکه، بجهتِ تناولِ امیر، اولیاي دولت فرستاده است . امیر گفت واپس بدهند .

هر چند صاحبِ ممدوح درین باب بسیار تکرار (۱) کرد، لیکن امیر اختیار نکرد . بعد از اندک فرصت سه خوان طعام و دو (۲) خوانچه میوه، عالیجاه شیرین خان براي امیر بي نظیر ارسال نموده . صاحبِ ممدوح باز ازین معني بامیر اطلاع داد . امیر حکم داد که : خوانِ طعام و فواکهٔ شیرین خان بیارند . و بساط (۳) را گستردند، و امیر به تناولِ طعام شیرین خان شیرین کام گردید .

چون صبح شد جنرال صاحب بهادر حکم براي طلب سیل صاحب بهادر داد، که سیل صاحب معهٔ فوج از کوه مراجعت نموده، داخل کابل گردیده . بعده یکهزار سوار (۴) از رسالهٔ

(۱) الف : تکرار نمود .

(۲) الف : و ده خوانچه .

(۳) الف : و بساط را .

(۴) الف : سواران رساله .

جانباز بجهت گرفته آوردنِ عیال و اطفال امیر از قلعهٔ غزنین مامور شده، که در عرصهٔ یک ماه (۱) تمامی منسوبان و متعلقان امیر بی نظیر از قلعهٔ غزنین گرفته در کابل آوردند.

چنانچه بیست و دو فرزندان امیر و سیزده نفر برادر زاده گان امیر بودند، و بیست و نه (۲) نفر و چهار صد غلامان و سه صد نفر جاریهٔ وجیههٔ شایسته صورت مهر طلعت، که تماماً متعلقان امیر یکهزار و یکصد و پانزده نفر بودند، که از قلعهٔ غزنین آمده، مشرفِ قدم بوسی امیر گردیده، مسرور و خوش وقت شدند.

بعد رسیدن منسوبان امیر مذکور، حکم صاحبان عالیشان در باب روانگی امیر بی نظیر، جانب لودیانه صادر گردیده، و یک پلتن گوره کلدک (۳) و بیست و سوم پلتن و رسالهٔ ترک سواران و یک توپخانه، بهمراه امیر بی نظیر معین نمودند،

(۱) امیر به ۴ نومبر ۱۸۴۰ تسلیم شد، و بتاریخ ۱۲ نومبر باکپتان پیتر نکولسن به پشاور فرستاده شد، که در کلکته و لودیانه سکونت داشت [← عروج بارکزائی ۱۸۰]. در پشاور تمام افراد خانواده اش ۱۴۹ نفر باو ملحق شدند و سالانه سه لک روپیه از طرف حکومت هند باو داده میشد. [← افغانستان در قرن ۱۹، ص ۸۸] بنابران درینجا عرصهٔ یکماه غلط است.

(۲) الف: و بیست و نه نفر قولصه [؟] و چهار صد غلامان. فداحسین ص ۸۴: ۲۲ فرزند، ۷ خواهر زاده و ۱۳ برادر زاده و ۲۹ نواسه و ۴۰۰ غلام و ۳۵۰ کنیز گلفام جمله (۱۱۱۵) نفر.

(۳) کذا در ک اما در الف: کوره کلاک است [؟].

و در حین روانگی لارنس صاحب بهادر بامیر گفت که: باین وقت روانگی اگر ملاقات اولیای دولت نمایند مضایقه ندارد.

امیر هرگز قبول نکرد، و بصاحب ممدوح گفت که: ملاقات شما صاحبان که کردیم کافی است، همین نتیجه یافتیم، که بقید فرنگ می رویم، و از ملاقات شاه چه تمتع و بهره (۱) خواهم دید. این همه طوفان آوردهٔ اوست و الا شما انگریزان را چه قدرت بود که بسرِ خود بی مظاهرتِ اولیای دولت باین ملکِ خراسان می آمدید!

بعد این همه گفتگوی آخر امیر بی نظیر معهٔ جمیع منسوبان همراه فوج سرکار انگلیسه، بتاریخ دوازدهمِ ماه نومبر سنه یکهزار و هشت صد و چهل عیسوی مطابق [سنه] ۱۲۵۶ هجری از کابل تشریف فرمای جلال آباد، و از جلال آباد داخل درهٔ خیبر شدند.

فی نفر یکروپیه بعالیجاه طره باز خان سردار طایفهٔ خیبریان داده، بحفاظت تمام از درهٔ خیبر گذشته داخل جمرود گردیدند، و از آنجا کوچ نموده در پشاور رونق افزای شدند. و خالصه شیرسنگه (۲) از ممرِ آمد و رفت افواج انگریزان بهادر، مبلغ بیست و دو لک روپیه عوض پایمالی ملک خود، از سرکار انگلیسه بهادر گرفته، و حالانکه از یک خس و خاشاک نقصان ملک خالصهٔ مذکور نشده بود. سرکار انگریز بهادر در ابتدا (۳)

(۱) الف: تمتع و بهتر خواهم دید.

(۲) شیر سنگه جانشین رنجیت سنگه.

(۳) الف: بهادر از لاچار مبلغان.

مبلغان مذکور ادا کرده (۱) و دادند.

درانوقت عالیجاه نتول صاحب از طرف خالصه سنگهه در پشاور بخلاع فاخره حکومت سرفراز بوده. شش روز امیر بي نظیر و فوج انگریز را در پشاور مهمان داشت، و از تعارف مهمانداري دقیقهٔ از دقایق نامرعي نگذاشت.

چون این خبرِ مهمانداري بسمعِ مهاراجه شیر سنگهه رسید، چون آتش در مقام خشم بر افروخته، جانب حاکم پشاور سخت حکم فرستاد، که از یکروز زیاده توقف فوج انگریز، در سرکار خالصه [ما] منظور نیست، و عوض مقام شش روز فوج انگریز در پشاور، مبلغ شش لک روپیه از حاکم پشاور [بابت جریمانه] باز یافت نمود.

حاکم پشاور بموجب حکم خالصه اداي جریمانه نموده، در ساعت فوج انگریزان را از نواح پشاور روانه نموده و یکدم توقف دادن آنها را نداد. هرگاه امیر بي نظیر سردار دوست محمد خان در مکان راولپندي داخل گردید، عالیجاه محمد [امین] خان ناظم پندي مذکور، مبلغ یکهزار روپیه نقد و دو راس اسپان خالصهٔ ولایتي، بطریق ضیافت و تعارف مهمانداری پیش امیر بی نظیر آورده. هر چند امیر پذیر نمي کرد، لیکن عالیجاه مذکور بهزار منت نظر گذار و پیشکشِ امیر بي نظیر نموده.

روز دیگر از آنجا کوچ فرموده، بقطع منازل، روز سوم در در قلعه ره طاس (۲) کده منزل انداز گردیده. عالیجاه مردان خان

(۱) ک: ادا کرده بود دادند.

(۲) رهتاس = حصار مشهور واقع ضلع گجرات.

حاکم آنجا مبلغ دو هزار روپیه نقد و دو راس اسپان و دو قطعه دوشاله پشمین سنگین، نذرانهٔ امیر بي نظیر نموده و بسیار ضیافتهاي رنگین نمود. امیر اگرچه نذرانهٔ عالیجاه مذکور را اقبال نمیکرد لیکن از بس الحاح عالیجاه مذکور امیر را قبول کنانیده. بعده امیر از آنجا روانه گردیده، در شهر کاشور (۱) که محل اقامت افغانان میباشد، منزل انداز شدند.

درانجا عالیجاه سلطان محمد خان برادر امیر بی نظیر بود، بجهت ملاقات امیر برادر خود آمده، هزارها مبلغان نقد و دو طاقه دوشاله پشمینه و چند توپ، کمخواب وغیره نفایسِ نفیسه و یک زنجیر فیل و هشت راس اسپان، بطریق نذرانه پیشکش امیر بي نظیر نموده، و مابین خود از موايد ملاقات شیرین کام گردیده، خوانِ رنگین صحبت داري و اختلاط مابین خود گستردند (۲).

عالیجاه سلطان محمد خان بامیر بي نظیر، مخاطب گردید که: رفتنِ شما با عیال و اطفال، طرفِ انگلستان خوب نیست، چراکه کار انگریزان تمام رنگریزي (۳) وفریب بازي است، و بر عهد و پیمانِ آنها هیچ اعتبار نیست. گلزار سخنانِ اهلِ انگلستان، از آب و رنگِ ایفا عاري است.

(۱) الف، ک، ج: کاشور، که مطلب ازان کاسور [قصور] شهریست در ۳۴ میلي جنوب لاهور و ازانجا تا فیروزپور فاصله ۱۶ میل است. فداحسین ص ۸۹: کاسور.

(۲) الف: گسترانیدند.

(۳) ک: انگریزي.

از قید فرنگ کسي رهائي نيافته. کسي را در قید جان مي گيرند، و کسي را بسياحت و تماشاي ولايت‌ها، سيّار، فضاي ولايت مرگ ميسازند. ازين قسم چند در چند عاليجاه مذکور باميربي نظير، سخنان بيان نموده. ليکن اميربي نظير قبول نکرد، بلکه در جواب بعاليجاه موصوف مخاطب شده، که شما هرگز درين مقدمهٔ (۱) ما که از تقديرات ازلي است [راه] نيابيد (۲) و بر طبقِ مضمون: [ابيات]

چون قضا آيد نماند فهم را
کس نميداند قضا را جز خداي
چون قضا آيد فرو پوشد بصر
تا نداند عقلِ ما پارا (۳) ز سر
زان امام المتقين داد آن (۴) خبر
که اذا(۵)جاءُ القضا عمي البصر،

بهر صورت من بخوشي خود ميروم، مارا کسي از انگريزان بجلادت و مردانگي خود گرفتار نکرده: [مصرعه]

صيد را چون اجل آيد سوي صياد رود.

---

(۱) الف: درين امور ما.
(۲) الف: نيايند.
(۳) الف: مار از سر.
(۴) ک: دادن خبر.
(۵) يعني وقتيکه قضا آمد، چشم کور شد.

من بپاي خود، بدام صياد آمده ام [مصرعه]:

بيدل نيم هنوز ببينم چه مي شود!

— يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ و يَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ — (۱).
باز عاليجاه سلطان محمد خان باميرگفت که قبايل خود را در اينجا بگذارند (۲)، امير قبول نکرد.

بعد امير ازآنجا تشريف فرماي [جانب] فيروزپور و از فيروزپور رونق افزاي دارالامان لوديانه گرديده. و صاحبان عاليشان، حرمِ محترمِ اولياي دولت را که در عمارات عاليه نشسته بودند، آنها را بيرون کشيده، منسوبان و متعلقانِ اميربي نظير را درآنجا، جاي اقامت دادند.

بعد از چند يوم حرم محترم اولياي دولت و بندگان زمان شاه (۳)معه دو پلتن سکندر برنس صاحب روانه ولايت خراسان نمودند. و بعد روانگي آنها تمام عمارات و مکاناتِ اولياي دولت تفويض اميربي نظير نمودند، که معه جميع متعلقان و منسوبان درآنجا هم آغوش شاهدِ آرام، و از کوچ مکان آسايش پذير گرديده.

ازآنجا که مي گويند که شصت هزار فوج انگريزان: سي هزار از احاطهٔ بنگاله و سي هزار علاقه [بمبي] بدون عمله و فعله، طرف خراسان رفته بودند، از آن جمله هفت هزار زنده مجروح و مفلوک پس آمدند و باقي افواج همه درآن سر زمين

---

(۱) قرآن، الحج، ۱۴-۱۸ ج ۱۷.
(۲) الف: گذارند.
(۳) زمان شاه بن تيمورشاه برادر شاه شجاع که کورکرده شده بود. رک: تعليق ۳.

بي گور كفن ، چون گوره خر برباد فنا رفتند . ازانجا (۱) كه
سركار انگليسه بهادر جوياي معشوقهٔ زر ميباشند ، هر جا كه
ملک زرخيز مي بينند (۲) بدست مي آرند ، و در (۳) ملک
خراسان چه خير ديدند ؟ و از كشت زار خراسان چه حاصل
برداشتند ؟ و بر طبق مضمون : [بيت]

بيچاره خر آرزوي دُم كرد

تا يافت دُم و دو گوش گم كرد

نقص خزاين بي شمار يكطرف ، و زوالِ فوج ديگر طرف .
آخر از خراسان چون خرِ خروشان ، بي نيل مراد پس آمدند !
اميران سند را غافل و بي سر و سامان ديده و از تنبلانِ
شاه عباس و لعل شهباز دانسته ، در طرفة العين ، فوج مفلوکِ
ملک سند را گرفتند ، كه شرح آن بوقت موقع بيان [نموده]
خواهد شد . جائيكه زور است (۴)... حساب ! در حال بازسر
گذشتِ عاليجاه شجاعت دستگاه ، شهسوارِ ميدان دلاوري ، يكه
تاز عرصهٔ بهادري ، سردار محمد اكبر خان خلف الصدق امير

(۱) الف : چونكه سركار .

(۲) الف : زرخيز باشد . (۳) الف : واز ملک .

(۴) درينجا فحش است از ک حذف كرده‌اند . در الف ، ج موجود است .

دوست محمد خان ، و امراي جلادت پيراي عاليجاه عبدالله خان
اچكزئي غازي ، و ديگر امراي كابل بيان نموده ميشود .

هست (۱) اين قصه داستانِ عجيب

بهره بردار زين بيانِ عجيب

عقل بايد كه نكته گوش كند

مرد بايد كه جرعه نوش كند (۲)

(۱) الف : اينست قصه [؟] .

(۲) اين ابيات در الف درهم و برهم است از ک ، ج صحيح آن نوشته شد . راجع به عبدالله خان اچكزئي رک : تعليق ۲۱ .

-۶۸-

در بیان مکناتن صاحب که بموجبِ فرمان جناب ملکهٔ انگلستان مستعد فرمان فرمائی هندوستان گردیده

[و] خوشي ها نموده، و در بابِ گرفتاري بعضي امراي کابل تدابیر در خاک مي نمود [و] اولیاي دولت، دولت مصلحت نموده و در چاهِ نیتِ خود افتاده

وزیرِ اعظم قلم، که ناظمِ مهامِ نکته پروریست، در انتظامِ مهامِ این مدعا چنین (۱) بیان مینماید که: هرگاه اهالي سرکار انگلیسه بهادر، اولیاي دولت را بعد این خرابي جنگ‌هاي عظیم بر سریرِ سلطنت کابل جلوس دادند، امیر بي نظیر دوست محمد خان غازي را به بیدلي و ناخوشئ تمام روانهٔ هندوستان نمودند. امراي کابل و گرد و نواحِ آن رعایا، همگي مطیع و فرمان بردارِ حکمِ اولیاي دولت و اهالی انگلیسه بهادر شدند. سرکار اشرف همایونِ اعلي، عالیجاه مکناتن صاحب بهادر را وزیر اعظمِ (۲) خود مقرر نموده، بخلاعِ فاخرهٔ وزارت سر افرازي یافت. و انتظام مهام ملک داري دارالجنة کابل،

(۱) الف: مدعای خوش بیان.

(۲) الف: وزیر معظم.

همه تفویض صاحب ممدوح نموده و انکشاف عقود تمام مهام، موقوف براي افلاطوني صاحب ممدوح گذاشته، و خود بدولت بر سریر سلطنت، هم آغوش شاهد استراحت بود. قانون مدعاي خود را به نغمات تدبیرات مینواخت، و از گوش مالي نغمه طرازان قضا و قدر غافل، که از پس پردهٔ تقدیر چه آهنگ‌ها بر مي‌آیند!

افواج بحر امواج انگریز که در مهم خراسان در عرضِ راه زهرِ سختیها چشیده، و شداید مصیبتها دیده بودند، در ایام سلطنت اولیاي دولت، چند مدت در کابل آسایش پذیر گردیده، از تناول اقسام طعام از گوشت پلو و لوزینه و فالوده و کباب وغیره گوناگون فواکهات از قسم انگور صاحبي و خلیلي و خایه غلامان و کشمش و لعل وغیره که از چهل قسم میباشند، نهایت شیرین کام گردیدند. و استخوان‌هاي اعضاي آنها، که سوختهٔ فلفلِ سرخ و چپاتي و دال هندوستان بودند، در عرصهٔ اندک، قوي اندام شدند، و از لاغري روی بفربهي آوردند، و از دال و چپاتي هندوستان نادم و بزبان حال میگفتند (۱):

توبه کردم ازین چپاتي چار
و قِنا ربّنا عذابَ النارْ (۲)

غرض در آن ایام، دور حکم اولیاي دولت و صاحبان عالیشان گردیده. کسي را از رعایا مقدور نبود، که انحراف حکم ورزند.

(۱) ک: میگویند

(۲) یعني= خدایا ما را از عذاب آتش نگهدار! قرآن، البقره، ۲۰۱ ج ۲

از آنجا که افواج انگریز و صاحبانِ افواج، بمقتضاي اینکه "زنِ کابل بي یار نیست و آردِ پشاور بي جوار نیست" این نغمه از ني زبانِ مردم شنیده، شب و روز توسنِ آرزويِ نفسِ نافرجامِ خود را در میدانِ شهوت پرستي میراندند، و شرابِ بي شرمي مینوشیدند، و از مهمیز کاري چابک سواران عرصهٔ انتقام که "هر عمل (۱) اجري و هرکرده جزائي دارد" غافل!

رفته رفته در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و نه (۲)[۱۲۵۹] هجري از وقوع اینچنین واقعات شنیعه در گلزار دولت‌سلطنت اولیاي دولت، بادِ خزان خرابي و زوال در وزیدن آمده، که شرح آن نوک ریز خامهٔ ندرت نگار میگردد:

که درین آوان، فرمان عالیشان ملکهٔ انگلستان، موسومه لات مکناتن صاحب بهادر وزیر اعظم باین مضمون، شرف صدور و عز نزول یافت که: از ممر رسیدن ایشان باتفاق شاه فلک اشتباه در کابل، آنچه کوششها (۳) و جان فشان‌هائي که در این مهم کابل نموده اند، همه بر راي ملکهٔ جهان آراي، پرتوِ ظهور افگند. و حسن اوصاف تدابیر و مراسم نیک تجویز، که از فکر رسا و هوش و ذکا، درین مهم بکار برده اند، از تحریر و تقریر خارج است. درخور این خدمت لایقه، خلاع فاخرهٔ منصب فرمان فرمائي دار الحکومت و تمام ممالک هندوستان، مادام الحیات

(۱) الف: که هر عمل خرابی کرده سزائي دارد.
(۲) کذا در هر سه نسخه، ولي صحیح آن ۱۲۵۸ هـ است که درین سال قیامهاي ملي در کابل آغاز یافته بود.
(۳) الف: کوشش‌ها و سرجوشي و جان فشاني‌ها.

دربارهٔ ایشان عنایت و مرحمت گردیده است. لازم که بملاحظهٔ فرمان هذا از کابل بجلدي روانه شده برعهده خود مامور شوند، که سرکار ملکه از حسن خدمت ایشان نهایت خوشنود خاطر و رضامند میباشد.

مکناتن صاحب بهادر بصدور فرمان مذکور از بس سرور و ابتهاج در پیراهن انبساط و نشاط نمی گنجید، و بلبل زبان را در گلزار این اشعار مترنم میساخت: [شعر]

اي [خلق] جهان امروز مبارک بمن دهید
شکر خدا که مرا بخت مدد گار شد (۱)

و نقارهاي شادمانه بلندآواز نمودند، و طنبور خوشِ خوش‌حالي نواختند، و از شادي مرگ خود خبري نداشت، که نوبت نوازان قضا و قدر، در عالم اسرار نقارهٔ مرگ او مینواختند. غرض تمامي صاحبان افواج، بوزیر اعظم، از صدور فرمان، مبارک بادي‌ها (۲) میدادند و این مصرع میخواندند. [مصرع]:

بتو این مسند شاهانه مبارک باشد

مگر اولیاي دولت به سبب روانگي وزیر اعظم در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته. وزیر اعظم، عالیجاه مستر برنس صاحب بهادر که مردِ هوشیار و دانشمند و معزز در افواجِ انگریز بود، او را به پیشگاه حضور احضار داده، احوالِ صدور فرمان ملکهٔ انگلستان، و روانگيِ خود بیان نمود، و هم او را بر عهدهٔ وزارتِ

(۱) کذا... ولي نظم نیست، وزن عروضي صحیح ندارد.
(۲) ک: مبارک باوي میدادند [؟].

خود مقرر نموده گفت : که بعدِ دو روز روانگي [ما] جانب [بمبئی] خواهد شد.

لیکن یک خطره و واهمه در دلِ ما هم رسیده است. اگرچه تمام رعایا و سردارانِ کابل وغیره، در سلطنتِ اولیايِ دولت بسیار خوش و رضامند میباشند، مگر بعض امرا در پيِ فتنه و فساد ساعي هستند. مبادا بعدِ روانگيِ من کدام خلل و فساد برپاي گردد، که زوالِ دولتِ سلطنتِ شاه بعمل آید. در این صورت مناسب همین است، که شما در حضورِ اولیايِ دولت رفته، در خلوتِ خاص که متنفس حاضر نباشد، از طرفِ ما بعدِ اداي مراسمِ آداب، بحضورِ اولیایِ دولت عرض نمایند، که اگر حکمِ قضا شیم نافذ گردد، که سردارانِ کابل را گرفتار نموده، همراهِ خود طرفِ هندوستان گرفته بروم.

خصوصاً عالیجاهان عبدالله خان اچکزائي و امین‌الله خان لوگري و شمس‌الدین خان برادر زادهٔ امیر دوست محمد خان که نامبردگان همیشه در فکرِ زوال سلطنتِ اولیاي دولت میباشند. چون ماندنِ عالیجاهانِ مذکور در ولایتِ خراسان مقرونِ مصلحت نیست، از آن [رو] بردنِ آنها جانبِ هندوستان بهتر و انسب میباشد، که مادهٔ فتنه و فسادِ کلي هستند. بعد رفتنِ عالیجاهانِ مذکور، هیچ رخنهٔ خرابي و فساد در اساسِ دولتِ سلطنت، راه نخواهد یافت.

چنانچه عالیجاه برنس صاحب بهادر، بموجبِ حکمِ مکناتن صاحب وزیر اعظم، به پیشگاهِ اولیايِ دولت شرفِ استیلام

یافته، در خلوتِ خاص تمامِ سرگذشتِ عالیجاهانِ مذکور بسمعِ اشرف اعلي رسانیدند.

اولیايِ دولت، بعدِ اصغايِ سر گذشتِ مذکور، عالیجاه برنس صاحب بهادر را حسبِ دستور خلعتِ فاخره عطا نموده، امر کرد که جوابِ این سخن، بعدِ مشورت بوجهِ احسن داده خواهد شد. عالیجاهِ مذکور از حضورِ اولیايِ دولت، شرف ارتخاص حاصل نموده، پیشِ وزیر اعظم آمده تمامِ احوال را بیان نمود، وزیر اعظم چشمِ انتظار بر صدورِ جوابِ اولیايِ دولت داشت.

—۶۹—

در بیانِ جنگ نمودنِ عالیجاه عبدالله خان اچکزئی با فوجِ انگریزان

و شهید شدنِ [عمو زاده] عالیجاهِ مذکور

فرمان فرمای قلم، که ناظمِ مهام ولایت سخن وریست، در تسخیرِ [حصار] این مدعا چنین بیان مینماید که: هرگاه عالیجاه برنس صاحب بهادر، از آستانِ فلک بنیانِ اولیای دولت شرف ارتخاص یافته، از مجلسِ خلوت روانه گردید، اولیای دولت جمیع (۱) سردارانِ کابل را بحضورِ اشرف، حکم احضار داده امر نمود که: تجویز و صلاحِ عالیجاه مکناتن صاحب در گرفتاری ایشان و بردن (۲) شما را همراهِ خود جانبِ هندوستان کماحقه میباشد، و درین باب حکمِ اجازت از حضورِ ما میخواهد، لیکن هنوز از سرکارِ اشرف باو حکم نافذ نگردیده. سردارانِ مذکور هرگاه این کلامِ وحشت انجام، از زبانِ گوهر فشان اولیای دولت بگوشِ هوش شنیدند گستاخانه راست براست، از قانونِ زبان همین نغمه نواختند که:

ای بادِ صبا این همه آوردهٔ تست!

مایان (۳) طایفهٔ انگریزان را هرگز نمی شناسیم و نمیدانیم

(۱) الف: تمامی. (۲) الف: بودن.
(۳) الف: ما بان طایفهٔ رندان نمیباشیم [؟]

که از کجا هستند و کیستند؟ سرکارِ اشرف سالهای سال آواره و پریشان، از اتصالِ معشوقهٔ دولت سلطنتِ کابل بودند، و امیر بی نظیر بزورِ شمشیر خود ولایتِ خراسان میخورد. و بر ایلات و الوسات هیچ اعتبار نداشتند و ما سرداران (۱) فقط بدو انگشت کاغذ دست خطِ خاص، از امیر بی نظیر دوست محمد خان رخ تافته، سرکار اشرف را معهٔ صاحبان انگریز و فوج در کابل آورده بر سریرِ دولت سلطنت جلوس دادیم.

الحال این سزای مایان است، که هر روز از نسایمِ فریب بازیٔ انگریزان یک نو (۲) شگوفهٔ بدنامی متبسم میشود. هرگاه همین حالت است، پس عنقریب از عورتان (۳) کابل بیمون‌ها متولد خواهد شد. هرگاه در سلطنت و حکمرانی سرکار اشرف، باین همه دولت و بلند ناموسی، چنین گلهای بدنامی شگفته شوند، هر آینه از گلزارِ حیات و زندگانی چه حظ! غیر (۴) زرد روئی و شرمساری بر طبق مضمون، [بیت]:

گلشنِ ناموس هر کس را نباشد آب و رنگ
زندگانی بر سرش باشد گلِ شرمندگی

اولیای دولت هرگاه این نحو سخنان، از سردارانِ کابل شنید، آهِ سرد از دلِ پر خون [خود] کشیده باسرا در جواب امر نمود که: از دلِ جراحت منزلِ سرکار اشرف خبر ندارید،

(۱) کـ: و ما برادران [؟]
(۲) کـ: یک نوع.
(۳) عورت = زن.
(۴) الف: عین زرد روئی.

که سرکار اشرف ، این قدر تابعداري و فرمان برداري انگریزان
که مینمایم از دل خوش است ؟ و شب و روز محکوم حکم
چوکي پهره آنها میباشم ، لاچار سوختن و ساختن است ! اما چه
فایده که "آن قدح بشکست و آن ساقي نماند" و آن دکان
برچیده شد ، و آن دفتر گاو خورد ، و آنچه دیدی از دست رفته .
مردان کاري صاحب غیرت و حمیت از خراسان مردند و
رفتند ! درحال کس از مردان اهل غیرت (۱) و ایمان دار
بنظر نمي آید ، و الا سرکار اشرف خوش نیست ، که در ولایت
اهل اسلام ، حکم نصرانیان نافذ باشد . خانه نشیني بي بي
از بي چادري است نه از مستوري ! چه باید کرد ؟ جاي
افسوس هزار افسوس است ! و الا این شمشیر سرکار اشرف
شمشیر اسلام است ! هر که صاحب همت و غیرت باشد ،
بسم‌الله این گوي و این میدان بیاید بردارد . بلکه مبلغان
کلي بجهت اخراجات غازیان بطریق اخفا از خزانه خود خدمت
میکنم ، لیکن بشرطیکه افشاي این راز نگردد ، مبادا گرفتار آیم .

سرداران خراسان هرگاه این کلمات از زبان گوهر فشان
اولیاي دولت شنیدند ، یکبارگي دیگ حمیت و غیرت سرداران
مذکور از آتش ایماني در جوش آمده ، از پیشگاه شاه رخصت
گرفته ، بجاي و مکان‌هاي خود آمدند .

چون خسرو زرین قباي آفتاب ، بر سریر مغرب زمین جلوس
فرما گردیده ، و وزیر مهتاب بافواج کواکب و سیاره ، در عرصه

(۱) الف : اهل عزت .

سپهر جلوه نما شده ، تمامي سرداران (۱) خراسان هر یک
عالیجاهان عبدالله اچکزائي و نائب ملا مومن خان غلزائي و
امین‌الله خان لوگري و شمس‌الدین خان بارکزئي و گل محمد خان
و عبدالعزیز و محمد شاه خان سلیمان خیلي و اسکندرخان بامیزائي
و عبدالسلام خان فوفلزئي وغیره خوانین باهم مانند پروین در
سپهر وفاق (۲) جمع آمده ، شمع صلاح و مشورت را در محفل
مصلحت روشن نموده ، درمیان خود قسم کلام‌الله نموده متفق
شدند ، و در قتل و قتال افواج انگریز و عالیجاه مکاتن صاحب
کمر همت و اتفاق محکم بستند .

بعد این همه اتفاق ، همین مشورت کردند که : اولاً از
طرف خود متحرک سلسله بدی و بدکاري نسبت بانگریزان
[شدن] مقرون مصلحت نیست (۳) ! باش که کدام حرکت
ناهنجار و رفتار بدکردار ، از جانب انگریزان صورت وقوع
یابد ، بعده اختیار مایان [است] هرچه که در پاداش آن روا
داریم سزاوار است .

بعد این مصلحت ازانجا که — إِذَا أَرَادَ اللهُ شَيْئاً هَيَّئَ
أَسْبَابَه — (۴) از قضا کردگار همان شب [یک] نفر جاریه

(۱) الف ، ج : سرداران . ک : برادران [؟] .
(۲) وفاق = برابري و همراهي .
(۳) الف : نسبت بانگریز شد مقرون نیست [؟] .
(۴) مقوله عربیست یعني وقتي که خدا چیزي را بخواهد اسباب آنرا
نیز مهیا گرداند . ک : اسبابها .

عاليجاه عبدالله خان اچکزئي گريخته ، در کوتي عاليجاه جنرل اسکندر برنس صاحب بهادر رفته متواري گرديده.

چون عندالاستفسار بعاليجاه سردار عبدالله خان معلوم گرديد که کنيز بي تميز در سراي صاحب ممدوح ميباشد . در اين صورت نهايت در مقام خشم و جوش و خروش آمده ، هماندم بقهر ملازم (۱) خود ، جانب صاحب ممدوح فرستاده استدعاي کنيزک نمود .

صاحب معظم اليه صاف انکار کنيزک کرد ، بلکه معتبر مذکور را باغواي (۲) غرور حکمراني و خمار بادهٔ بي پروائي ، از سراي خود بضرب آسيب ها بيرون کشانيده ، و سخنان ناشايسته و کلمات نابايسته گفتن گرفت .

معتبر مذکور لاچار لب گزان خشم کنان پس آمده ، و صورتِ واقعه را بعاليجاه عبدالله خان ، بي کم و کاست بيان نمود . عاليجاه موصوف ، بشرط شنيدنِ اين صورت واقعه از خود بي خود (۳) شده ، از روي دل سوختگی تمامی سرداران رفقاي خود را پيش خود طلبانيده ، همين صورت واقعه بيان نموده گفت : که الحال اتمام حجت (۴) مايان گرديده ، و حرکت نا صواب ، از جانب انگريزان سر زده است ، که دست تظلم را در پرده دري هر خاص و عام دراز کرده اند ، "بازی بازي با ريش

(۱) الف : هماندم ملازم معتبرِ خود جانب .
(۲) ک : باغوري غرور [؟] .
(۳) الف : از خود بي هوش شده .
(۴) الف ، ک : اتمام صحبت [؟] .

بابا هم بازي" ! اگر تدارک اين کار کنيزک که گائيدن کنيزک بغسل نمي ارزد ، نکرديم ، پس انگريزان بي باک ،[خر] آرزوي خود را در ميدان سفاهت خواهند تاخت ، و در عرصهٔ اندک تمامي سرداران را گرفتار و اسيرِ قيد فرنگ خواهد نمود .

من بتوکل علي الله ميروم ، و علم محمدي عليه الصلوة والسلام برپاي کرده ، غزائي مينمايم . اگر بياري ايزد باري جل شانه و اعانتِ احمدي ، بر اعداي دين مظفر و منصور شديم فهوالمراد ، اگر از خوان شهادت غذائي نوش جان نموديم ، پس از موايد پر فوايد ـــ [وَ تُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِاَمْوالِكُمْ وَ اَنْفُسِكُمْ ذالِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ــ الخ (۱)] حظ تمام حاصل خواهم نمود ، و ازين بي آبروئي و بی ننگي طايفهٔ انساني را زندگاني حرام است .

هرگاه عاليجاه سردار عبدالله خان همين سر گذشتِ مقدمهٔ کنيزکِ مذکور ، بسرداران کابل بيان نمود ، همانوقت عاليجاهان نايب ملا مومن خان غلزئي و امين الله خانِ لوگري که از ايام صغر سن يار وفادار عاليجاه عبدالله خان بودند ، کمر همت و شجاعت بر غزا قائم بسته ، مستعدِ جهاد شدند .

روز (۲) دويم پيش از طلوع آفتاب عالمتاب ، عاليجاهان ممدوح باهم متفق گرديده ، و قدري عساکر عمله از جوانان شايستهٔ جنگ

(۱) قرآن ، الصف ، ۱۱ ج ۲۸ .
(۲) اين قيام ملي بتاريخ ۱۷ رمضان ۱۲۵۸ مطابق ۲ نومبر ۱۸۴۱ ع آغاز يافته بود ، و موهن لال مينويسد که ساعت ۷ صبح خادمه در اطاق مرا زده فرياد برآورد " آغا ! شما خواب هستيد و شهر چپه شد " [ــ حيات امير ۲-۱-۳۰۱] .

آزموده جان‌باز شمشیر زن نیزه‌انداز، بهمراه رکاب نصرت مآب خودها گرفته رخ نهاد بر کوتي برنس صاحب بهادر شده، چون نقطه(۱) پرکار سخت محاصره نمودند و آتش جنگ و جدال را در اشتعال (۲) آوردند. آنچه که سپاهیان بر کوتی صاحب ممدوح مقرر و حاضر بودند، همه را از حملات دلیرانه و جلادت بهادرانه زیر تیغ بیدریغ خود کشیدند. و در این مقابله عمو زادهٔ عالیجاه سردار عبدالله خان عازم دارالجنان گردیده جرعهٔ رحیق(۳) از جام شهادت نوشید.

ازانجا که در آن هنگام نغمهٔ این چنگ جنگ در شهر کابل بگوش هر خاص و عام رسیده، مردمان کابلي که در اصل بشور پشت مشهور و معروف میباشند، این چنین روز غزا چون غذا از خوان احسان خداوند جهان، بدعوات سحري و زاریهاي نیم شبي میخواستند. بمجرد شنیدن این نغمهٔ دلکشا، هماندم مردم کابل از خاص و عام و اهل بازار، دکاکین خود را تخته نموده، سلاح‌ها بسته، از هر چهار طرف دویده دویده نعرهاي "یا چهار یار، یا چهار یار" زده، بر کوتي برنس صاحب، چون ملخ ریختند.

درانوقت برنس صاحب در حرم سراي با معشوقهٔ خود، در حمام بحوض عشرت نشسته، دیگ مهر و محبت از آتش خوش وقتي

(۱) الف، ک: نکته [؟].
(۲) اشتعال = شعله زنی.
(۳) رحیق = مي.

بجوش آورده، گرمابهٔ صحبت از اختلاط رنگین ساخته [از طاس انتعاش] آب فرحت بر سر ریخته، از کیسهٔ الفت و سنگ محبت سراپاي اعضاي خود را پاک و صاف مي نمود.

در این اثنا غازیان نصرت توأمان، از روي دلیري در سراي صاحب ممدوح جلوه ریز گردیده، کنیزک مذکور را و دومیم صاحبه که معشوقهٔ دلخواه صاحب ممدوح بودند، معه صاحب بهادر، از حمام بیرون کشیده، [در جامه کن] جامهٔ زندگاني آنها از برش بضرب شمشیر ها کشیدند (۱)، و داخل گلخن ممات نمودند. آنچه که اسباب از نقد وغیره در کوتئ مذکور افتاده بود، همه را غازیان بغارت بردند. و هر یک دامن دامن مبلغان سکه کمپني که عجب نغمهٔ شرنگ شرنگ داشت، صنادیق شکسته، پر نموده، رفتند.

چون غازیان جلادت نشان، بعد اتمام کار برنس صاحب بهادر، بر کوتي بخشي جان سین صاحب که از گدام و خزانه مالا مال بود، جلوه ریز گردیده، در یکدم بتاراج و غارت بردند. هر که از صاحبان انگریزان در شهر کابل توقف داشتند، بملاحظهٔ این حالت، افتان خیزان نفس زنان بهزار مشقت و خواري گریزان از کابل برآمده، خودها را در چهاونی رسانیدند.

چون جناب مکناتن صاحب وزیر اعظم ازین واقعهٔ هایله و طوفان بلا انگیز خبر شده، هوش و حواس خود باخته، از بس خوف و هراس، مانند بید بر خود میلرزید. در این صورت

(۱) الف: کندیدند.

[خبر] غزا و جنگ، در اطراف و اکناف کابل منتشر گردیده، هزارها غازیان دسته دسته از هر چهار طرف آمده، در نزدِ عالیجاه سردار عبدالله خان غازي جمع شده، همدم غذاي خوان غزا شدند.

مکناتن صاحب همانوقت حکم بر تیارگي فوج بنا بر مقابله داده، یک قطعه عرضي فوراً مشعر حال اشتعال نوایرِ جنگ و جدال و کشته شدنِ برنس صاحب بهادر، که سر دفتر دیوان معارک بود، نوشته به پیشگاهِ اولیاي دولت عرض نمود.

مضمونش این بود که: هر گاه امروز این آتش فتنه و فساد، انطفا پذیر نشده، پس خرابي کلي و بربادي رعایا و ویراني کابل متصور. و هم سرکشان روز بروز جمعیت گرفته، بمقابلهٔ اولیاي دولت خواهد پرداخت. درآنوقت دفع این آتشِ فتنه و فساد بسیار دشوار خواهد شد. انسب (۱) آنست که: بهر تدبیري باین وقت سرکشان را گرفتار کرده در قید نگاه دارند.

اولیای دولت چون از مضمونِ عریضهٔ صاحبِ ممدوح مطلع گردیده، همانْدم خوانینِ خود را حکم داد که: شهزاده فتح جنگ را همراهِ خود گرفته رفته رفعِ این فساد نمایند. هر گاه محاربان (۲) در فهمایش آمدند فهوالمراد، و الا گرفتار نموده، در حضور حاضر نمایند.

---

(۱) آنْسَب = مناسب تر.

(۲) الف: محاربین.

ازانجا که شهزادهٔ مذکور حسب‌الحکم اولیاي دولت، دو چهار صد سواران و دو پلتن و چهار ضرب توپ [به] همراه خود گرفته، نزد عالیجاه عبدالله خان اچکزئي و امین‌الله خان لوگري وغیره محاربین رفته، ابواب مواعظ و نصایح بر رخ عاقبت اندیشي آنها کشاد. بسیار فهمایش نمود و لیکن مؤثر نیفتاد.

اگرچه درظاهر اولیایِ دولت، متابعتِ حکم صاحبان انگریز [بجاي] نمود، اما درباطن با مجاهدان(۱) سازگاري داشت. آخر رفته رفته آتشِ مقابله و مقاتله مابینِ شاهزادهٔ ممدوح و سرداران مجاهدین شعله‌ور گردیده. غازیان شهامت اندیش و بهادران شجاعت کیش، یکبارگي بر شهزاده، حمله آورده، هزیمت دادند.

و عالیجاه محمد شریف خان ضبط بیگي دران میدان، تشریف فرماي دارالبقا گردیده. شهزادهٔ مذکور بر اسپِ تیز رفتار، روي در فرار نهاده، سراسیمه داخل قلعهٔ بالا حصار شده، ابواب قلعهٔ مذکور مسدود ساخت.

چون اولیاي دولت ازین حال واقف شده، در ظاهر خشمگین و در جوش و خروش آمده، بجهتِ رفع این فتنه و فساد، دیگر (۲) هم تدبیرات بسیار نمود، لیکن پیش نرفت. بعده بطرف مکناتن صاحب بهادر نوشته فرستاد که: سرداران کابل، رشتهٔ اطاعت و فرمان برداري سرکارِ اشرف از چند جاي

---

(۱) ک: با مجاهدین. ج: ندارد

(۲) ک: و مکرهم تدبیرات. ج: مانند متن.

گسیخته ، در مقام عناد میباشند و بالکل حکم سرکارقبول ندارند و از سرکار اشرف، الحال رفع این فتنه و فساد شده نمیتواند. ایشان را[هر] نحویکه ممکن شود، رفع شرارت و فساد نمایند، و از طرف سرکار اشرف اختیار باقي است.

— ٤٠ —

در بیانِ رفتن غازیان جلادت نشان (١) در قلعهٔ مکناتن صاحب بهادر و جنگ کردن بافواجِ انگریز

مبارزِ قلم تیز رقم، که معرکه آرايِ میدان سخن وریست، در عرصهٔ این مدعا چنین جلوریز بیان میشود که: هرگاه چنین نوشتهٔ اولیاي دولت بخدمتِ مکناتن صاحب وزیر اعظم رسیده، همانوقت بر تیارگيِ فوج حکم داد، که همه مسلح و مکمل گردیده، توپها را بر برجهاي قلعه سوار(٢) نموده، تمام فوج که بیرون قلعه افتاده بود همراهِ خود گرفته داخل اندرون قلعه شده، و دروازهٔ قلعه بند کرده حکم داد که: هرگاه غازیانِ افغانان یورش بر قلعه آوردند، همانوقت توپها را شلک نمایند و افغانان را نگذارند، که نزدیک قلعه بیایند.

چون عالیجاهان عبدالله خان و امین‌الله خان غازیان دیدند، که مکناتن صاحب معه فوج اندرون قلعه رفته، توپها را بر برجِ قلعه سوار ساخته، درینصورت عالیجاهانِ ممدوح مستعد گردیده، ارادهٔ رفتن، جانبِ قلعه نمودند.

در این اثنا بسببِ شنیدنِ نغمهٔ دلکشايِ غزا، مردمِ افغانانِ بهادران، از هرچهار طرف خیزان و رقص کنان، طبل شادي و شادماني زنان، نزدِ عالیجاهانِ موصوف حاضر آمدند.

---

(١) الف: جلادت بیان. (٢) الف: قلعه برپا نموده.

چون جمعیتِ غازیان، موفوره گردیده، همانوقت عالیجاهانِ مذکور بر کوهیکه متصلِ قلعه بود، بالا رفته عَلَمِ محمدي [ص] نصب نمودند. و تمامِ افواجِ غازیان زیر عَلَمِ مذکور صف آرائي نموده اقامت گرفتند، و یکبارگي بجلدي تمام شلک تفنگ‌ها بر قلعه نمودند.

هر گاه صاحبانِ انگریزان، غلبهٔ غازیانِ افغانان ملاحظه نمودند، بعده بافوجِ خود حکم مقابله دادند. جنرل سیل (۱) صاحب بهادر، افواجِ خود بهمراه گرفته، از قلعه برآمده، در میدانِ مصاف رسیده، صفوفِ لشکر آراسته، حکمِ جنگ داد، افواجِ انگریز بموجبِ حکم، شمشیرها از نیام کشیده، و علَم ساخته جانبِ کوه برغازیانِ افغانان حمله‌آوردند. چون نزدیک رسیدند، غازیانِ جلادت نشان بر اسپان سوار گردیده و فاتحه خوانده شمشیرهاي آبدار از غلاف بر آورده، "یاچار یار، یاچار یار" کنان، و بزبانِ صدق ترجمان گویان، از بالايِ کوه بزیر آمدند، و مانندِ دود در آتشِ جنگ پیچیدند. در یکدم صدها از افواجِ انگریز، علفِ تیغِ بیدریغِ غازیان شدند.

في‌الواقعه داد شجاعت و مردانگی که غازیان درین جنگ نمودند، توصیف آن از تقریر زبان قلم بیرون است. و فوج انگریز بهادر نیز از جلادت و دلیري قصوري نکردند، که بسیاری از غازیان طعمهٔ نهنگِ شمشیر آنها گردیده، جرعه نوش بادهٔ شهادت شدند. و هزارها مجروح و سرخ روي گردیدند.

(۱) الف: سین [؟]

آخر غازیان از میدان رزم پس پاي شدند، و جانب کوهستان رفتند. افواج انگریز بهادر بعدِ این فتح، ابواب مسرت و ابتهاج بر چهرهٔ حال خود مفتوح ساخته آمده داخل قلعه شدند. روزِ دوم هرگاه مبارزِ آفتاب، پاي نور و ضیاي، در میدان سپهر گذاشته، باز عالیجاهان عبدالله خان اچکزئي و امین‌الله خان لوگري در باب غارت نمودن گدام سرکاری باهم مشورت نموده، معهٔ جمعیت لشکر ظفر پیکر، برسمِ ایلغار بر گدام رسیده، تا محافظین گدام معارک آراي شدند. از بس آواز تفنگ‌ها گویا نمونهٔ محشر برپا گردیده. آخر غازیان نصرت مند و یلانِ همت بلند، یکبارگي بر فوج انگریز حمله آورده، بسیاری را رهگراي مطموره (۱) نیستي نموده، تمام اسباب گدام از جنس غله وغیره همه در حیّزِ تاراج آوردند.

عالیجاهان مذکور بعد حصول این فتح و فیروزي، تشریف فرماي یک قلعه که متصل قلعه شاهي بود گردیده، سامان گدام مغروته (۲) در آن قلعه نگاه داشته بلا فرصت طرف قلعهٔ صاحبان انگریز گوله‌هاي تفنگ زدن گرفت. هر گاه صاحبان انگریز دلیري و شجاعت از غازیان ملاحظه نمودند نهایت (۳) در ششدر حیراني آمدند. جنرل سیل صاحب بهادر که مرد دانا و بهادر بود پیش مکناتن صاحب بهادر رفته عرض کرد که: اگر حکم

(۱) مَطمُوره = مدفن و جاي زیر خاک نهادن و ته خانه [—غیاث].

(۲) مغروته = غارت شده، الف: مفتوحه.

(۳) الف: بغایت.

باشد که بعالیجاهان مذکور جنگ نموده قلعه را گرفته شود. صاحب مذکور حکم جنگ داد.

بعده جنرل سیل صاحب بهادر، فوج ظفر موج بهمراه خود گرفته، طرف قلعهٔ مذکور رفته، اولاً بعالیجاهان مذکور پیغام فرستاد، که مناسب همین است که قلعه را خالي نمایند، و الا بزور جنگ، قلعه را تسخیر نموده خواهد شد.

عالیجاهان مذکور گذاشتن قلعه را ناگوار دانسته، زیاده از سابق اقامت پذیر گردیده، در این صورت صاحب بهادر [از] هر چهار طرف قلعه را محاصره نموده، برجهاي قلعه را بضرب اتواپ، چون کاغذ بادي برباد داد. و از هر چهار طرف قلعه را گوله ها زدن گرفت.

عالیجاهان مذکور از روي مصلحت، به جوان مردي و همت از قلعه بیرون بر آمده، مقابله کنان متوجه کوهستان گردیدند. از آن بعد فوج انگریزان داخل قلعه شده، نقارهٔ فتحمندي بلند آواز نمودند، و تمام اسباب گدام که غازیان بغاوت آورده بودند دستیاب شدند.

وزیر اعظم مکناتن صاحب بهادر از شجاعت و حسن تدبیر جنرل سیل صاحب بهادر بسیار خوشوقت گردیده، از روي انصاف خلاع فاخره بصاحب موصوف عنایت نمود. و از این فتح [و] فیروزي، ابواب نشاط و اسباب انبساط، بر چهرهٔ حال صاحبان افواج، مفتوح و آماده گشت. بعد این فتح مدت پانزده روز در

گلستان شهر کابل، گلهاي امن و امان از نسیم آرام متبسم شدند، و خار شر و فساد درپاي استراحت احدي و فردي نخلید، و کسي از سرکشان غازیان، سر سرکشي از گریبان فساد بالا نکردند.

-۷۱-

در بیانِ آنکه بعد پانزده روز عالیجاه عبدالله خان و امین الله خان

غازیان، ده هزار لشکر جمعیت همراهِ خود گرفته، نزدیک قلعه بنای جنگ نمودند [و شهادت عبدالله خان اچکزئی]

غازی قلمِ نصرت رقم، در غزای این مهم چنین نگارش میدهد که: بعد از پانزده یوم، عالیجاهان عبدالله خان و امین الله خان معهٔ ده هزار لشکرِ نصرت پیکر، همه سوارانِ جرار کرار همراهِ خودها گرفته، زیرِ قلعهٔ مکناتن صاحب بهادر رسیده، بنای مورچهای جنگ برپای نمودند. یکبارگی شلکِ تفنگ‌ها بر قلعه نمودند.

جنرل سیل صاحب بمعاینهٔ این حالت، از خدمتِ وزیراعظم مکناتن صاحب بهادر، اجازت رخصت گرفته، معهٔ شش کمپان تلنگه و سوارانِ رساله از قلعه برآمده، بر سر کوه که عالیجاهان مذکور دیرهٔ اقامت داشتند، جلوه ریز گردیده. هر گاه غازیانِ نصرت توأمان، فوجِ انگریز را از دور دیدند، شمشیرهای خون آشام، از نیام کشیده، بر فوجِ مذکور "یا چار یار، یا چار یار" گویان حمله آورده، آتشِ جنگ شعله‌ور گردیده، غازیان تلنگها را

زیرِ تیغِ بیدریغ کشیده، داخل فی النارِ و السقر نمودند (۱).

سواران فوجِ انگریز چون غلبهٔ غازیان ملاحظه نمودند، دستِ حیات از جان شسته، طوعاً و کرهاً بر غازیان حمله آوردند، و قدر دو ساعت، بازارِ مقابله و مقاتله گرم بود. آخر غازیان پس پای شده، و سوارانِ فوج انگریز توپ‌های غازیان را بدستِ خود آوردند.

از آنجا که درین جنگ شش کمپان تلنگه طعمهٔ تیغِ بیدریغ غازیان شدند، باقی سوارانِ رسالهٔ فوجِ انگریز هندوستانی، همت و جوان مردی نموده، فتحِ این جنگ نمودند. جنرل سیل صاحب بهادر از شجاعت و جوان مردی سوارانِ مذکور نهایت خوشوقت گردیده، هر یک را بمقدارِ مرتبه انعام از سرکار اعطا نمود، [و] چند روز باز دفع فساد گردیده.

روزی بصاحبانِ انگریز خبر رسیده که: غازیانِ جلادت نشان، در مکانِ ماه رو (۲) آمده علمِ اقامت زده، ساکنین (۳) آنجا را می زنند و می کشند. چون مکانِ مذکور طرف مشرق[؟] متصل کابل بمفاصلهٔ یک کروه بالای کوه میباشد، چون وزیراعظم مکناتن صاحب هرگاه خبرِ مذکور شنید، بسیار خائف گردیده، به جنرل سیل صاحب بهادر گفت که: هر گاه غازیان در مکانِ مذکور استقامت گرفتند، پس دفع کردنِ آنها بسیار

---

(۱) الف: کردند.

(۲) تپهٔ بی بی ماهرو در شمالِ کابل متصل آبادیهای جدید واقع است.

(۳) الف: ساکنان.

مشکل خواهد شد. همانوقت پنج پلتن تلنگه و سواران هندوستان از رسالهٔ نو بهمرکابي جنرل سیل صاحب مقرر نموده مامور مکان مذکور کرد. و در آن روز عالیجاه عبدالله خان در شهر کابل تشریف داشت.

چون جنرل صاحب ممدوح معهٔ فوج انگریزي به مکان ماهرو رسید، با غازیان نصرت توأمان، آتش مقابله بر افروخته، بزدن اتواپ پرداخته، چون صداهاي اتواپ رعد خروش، در کابل بسمع عالیجاه عبدالله خان رسیده گفت: امروز جنگ عظیم واقعست. همانذم پیش عالیجاه شمس الدین خان که او کار آزموده، و گرم و سرد روزگار دیده و چشیده بود رفته، چنگ مشورت را در نوا آورده، مستعد مکان مذکور شدند.

لیکن غازیان نصرت کیش و بهادران فتح اندیش، که در مکان مذکور فروکش بودند، بهمراه افواج انگریزان در مقابله و مقاتله پرداختند. تا مدت دو پاس نوایر جنگ و جدال شعله‌ور(۱) بود، صدها از غازیان، شربت شهادت نوشیدند، و غم دنیا و ما فیها فراموش کردند. و هزارها مجروح و صدها [در] زد و کوب راه عدم گرفتند. و فوج انگریز خارج از تعداد در آتش جنگ سوختند، چنانچه میدان جنگ پر از نعش‌ها گردیده، دریاهاي خون جاري شدند.

آخر غازیان از میدان رخ تاب گردیده، جانب عالیجاه عبدالله خان غازي که در کابل بود پیغام فرستادند، که فوج

(۱) ک: شعبه ور [؟].

انگریزان استیلا آورده، رسیدن ایشان ضرور است. عالیجاه مذکور بمجرد شنیدن این پیغام [راحت انجام] همانذم باتفاق عالیجاه شمس الدین خان از کابل سوار گردیده، خود را میدان مصاف رسانیده، باز غازیان را که پس پاي شده بودند جمع نموده، بر افواج انگریز حمله آورده، هزارها از فوج انگریز پای مال سم اسپان غازیان جلادت نشان، و علف شمشیر بُرّان گردیدند.

در این کار زار قتل عام افواج انگریز شده، توپهاي انگریزان تماماً بدست غازیان افتاد. از هر طرف که غازیان شمشیرها کشیده "الله اکبر" گفته رخ طرف لشکر انگریز مي نمودند، آنها تاب مقاوست نیاورده، روي در فرار مي نهادند. و از بخت رمیدهٔ خود چون آهوي رمیده مي گریختند و غازیان نصرت انجام و پهلوانان فتح فرجام، نعرهاي بلند زده بافواج انگریز مي گفتند که: [کجا] میگریزید اي قوم نا بکار! لیکن فوج انگریز هرگز در مقابله غازیان هوس مقابله نکردند.

هرگاه وزیر اعظم مکناتن صاحب این حالت شکست فوج انگریز ملاحظه نمود، از روي هوشیاری، تمام توپهائي که در قلعه بودند همه را بر قلعه سوار نموده، یکبارگي شلک اتواب طرف لشکر غازیان نمود. از قضاي کردگار در این صدمه عالیجاه عبدالله خان غازي زخمي شده، لیکن میدان جنگ از لشکر انگریزان خالي گردیده و عالیجاه مذکور بعد هزیمت فوج انگریز مظفر و منصور بکمال خوش وقتي معهٔ غازیان نصرت توامان مراجعت نموده، داخل شهر کابل شده، بعد از ده روز عالیجاه ممدوح بسبب خوردن زخم کاري، جان بجان آفرین

داد (۱) — إنّا لِلّه وَ إنّا إلَيهِ راجعُون — (۲) .

عاليجاه ممدوح عجب بنده خالق العباد بوده، که از روي حميتِ ايماني و غيرتِ مسلماني ، بجهت تحصيلِ رضاي يزداني بکمال علو همت و تاکيدِ عزيمت ، در معارک نصارا کوشيده و لباس استقامت در ميادين شجاعت و شهامت پوشيده ، و آب شمشير برّان مثل آب باران بنوشيد، و گوي سعادت جاوداني و راحت دو جهانی ، به قوت ايمانی ، از ميدان شجاعت و جلادت بربوده ، و در رياض جنان و روح و ريحان ، در جوارِ ملک المنان رسيده، در سلک عباد مقربين و جماعه سابقين از بندگان خاص و مقبولان ذوالاختصاص منسلک گرديد .

---

(۱) عبدالله خان اچکزئي در ميدان جنگ بي‌بي ماهرو بتاريخ ۱۳ نومبر ۱۸۴۱ [= ۲۴ رمضان ۱۲۵۷ﻫ] شهيد شد . براي شرح رک: تعليق ۲۱ .

(۲) قرآن ، البقره ، ۱۵۶ ج ۲ .

-۴۷-

در بيان آمدنِ سردار محمد اکبر خان از بخارا و رسيدن در کابل

و ملاقات نمودن بعاليجاه مکناتن صاحب بهادر و کشتنِ او

اکبر نامدارِ قلمِ شجاعت رقم ، به جيوش انامِلِ (۱) تحرير و حصارِ (۲) اين مدعايِ کابل را چنين در تصرفِ بيان مي آرد که: در سنه يکهزار و دو صد و پنجاه هفت[۱۲۵۷]هجري سردار محمد اکبر خان خلف الصدقِ اميرِ بي نظير دوست محمد خان، بعدِ رفتنِ امير جانبِ هندوستان و وقوعِ جنگهاي سردارانِ کابل با فوجِ انگريزان ، بوساطتِ (۳) علماي بخاراي شريف ، از قيد شاه نصرالله (۴) والي بخارا معه رفقا رهائی يافته و بخلاع فاخره سرفراز گرديده ، از آنجا روانه کابل ، و رفقاي سردارِ موصوف پيشتر داخلِ شهرِ کابل شدند ، و بملاقاتِ

---

(۱) انامِل = انگشتان

(۲) ک ، الف : بر حضار [؟] ولي بر حصار همان بالا حصار است .

(۳) سردار اکبر خان بوساطتِ عم حضرت صاحب بتخاک عبدالشکور صاحب که پير شاه بخارا بود نجات يافت [— سراج ۱-۱۶۵]

(۴) ک : نصرالدوله [؟] الف : نصيرالدوله . ولي نام اين شاه امير نصرالله بن حيدر توره از شاهان منغيتي بخاراست که از ۱۲۴۲ﻫ تا ۱۲۷۷ﻫ سلطنت کرده است . [— دول اسلاميه ص ۴۳۹ ، طبع استانبول] .

عزيزان و دوستان خوشوقت گرديدند.

مگر سردار ممدوح در قلعهٔ باميان كه شش هفت منزل از كابل مفاصله دارد منزل انداز گرديده. سرداران كابل بشنيدن خبر سردار محمد اكبر خان بسيار خوش شدند. همانَدم مراسلهٔ خودها را باين مضمون نوشته فرستادند كه: از رهائي ايشان، از غم و الم رهائي يافته، نهايت خوش شديم، و اينچنين روز را از خداي عز و جل ميخواستيم.

شكر خدا كه از مدد بخت سازگار
برحسب آرزوست، همه كاروبار (۱) دوست

باقي درينوقت مابين سرداران كابل و افواج انگريزي جنگ جنگ در تواست. و بياري ايزد باري و استعانت احمدي[ص] افواج انگريز بسيار مغلوب و ذليل گرديده، توان مقابله ندارند. باينوقت رسيدن سردار عالي، عين مناسب! كه وقت انتقام امير بي نظير است! دشمن عجب مغلوب گرديده است!

سردار موصوف بمجرد ملاحظهٔ مراسله، بجناح (۲) استعجال خود را دركابل رسانيده (۳)، سرداران و امراي عاليمقام كابل، از مقدم سردار محمد اكبر خان نهايت هم آغوش شاهد مسرت و خرمي گرديده، تماماً بجهت حصول ملاقات سردار ممدوح رفته، در حين اتصال، همين فرد از بلبل زبان بر شاخسار بيان

---

(۱) الف: همه كار ما درست.
(۲) يعني ببال زودي
(۳) تاريخ وصول سردار بكابل ۸ نومبر ۱۸۴۱ع.

مترنم ميساختند:

خوش آمدي كه خوش آمد مرا ز آمدنت
هزار جان گرامي فداي هر قدمت

ليكن اولياي دولت را از آمدن سردار محمد اكبر خان اين اندر خوف و هراس، طاري گرديده، كه تمام اعضايش در لرزش آمده، در ششدر اضطرار حيران، و چون خس در بحر اندیشه سرگردان! كه آيا الحال چگونه خواهد شد؟

سرداران كابل در وقت ملاقات، تمام سر گذشت ستم و تعدي انگريزان، بخدمت سردار ممدوح گذارش و بيان نمودند، و استدعاي استمداد و اعانت كردند.

سردار ممدوح از هر قسم و رسم، بخاطر جمعي و تسلاي سرداران كابل پرداخته. اولاً نامه بخدمت مكناتن صاحب وزير اعظم، در خصوص كمال اشتياق و آرزوي ملاقات و تشئيد مباني مودت و وداد، بمضمون مرغوب محبت اسلوب، بقلم مجاز رقم آورده ارسال نمود.

وزير اعظم بعد مطالعهٔ نامهٔ دلگزين جان رباي سردار ممدوح بسيار خوشوقت گرديده، در جواب رقمزدهٔ كلک محبت سلک منشيان بلاغت رقم گرديده كه ما از مدتهاي مزيد، تشنه لب زلال اتصال ملاقات فرح افزاي غمزداي محبت براي ذات [خاص] والا ميباشيم. حمداً متواتراً متوالياً دادار جهان را است كه: از ذلت و خواري قيد والي بخارا كه نصيب اعدا باد، رهائي يافته، سالماً و غانماً تشريف فرماي كابل ولايت

مالوفه گردیده اند. ازینمعني انواع انواع گلهاي نشاط ، و اقسام اقسامِ ازهار(۱) انبساط درگلشنِ آرزویم متبسم و شگفته گردید.

[بیت]

برین مژده گر جان فشانم رواست

که این مژده آسایشِ جانِ ماست

لیکن ماجراهاي دردِ اشتیاق مندي لقاي جمالِ با کمال وغیره وقوعات در دل بسیار داریم . الحال التماس همین است که هر گاه از کمالِ عنایت و اخلاص پروري دیده آرزویم بکحل الجواهرِ لقاي فرحت افزاي، وقدومِ میمنت لزوم منورفرمایند، بعید از الطافِ سردارانه و اعطافِ بزرگانه نخواهد بود. چونکه آمدن مشتاقِ مهجور، در کابل، بسببِ بعض جهات و سرکشي سردارانِ کابل، بس متعذر.

سردار موصوف، بعدِ مطالعهٔ اجوبه، در جواب باز نوشته فرستاد، که هر گاه آمدنِ ایشان در کابل نمیشود، و اندیشه در خاطرِ اخلاص مظاهر دارند مضایقه ندارد، و هر کس مصلحت کار خود را خوب میداند .

صلاحِ ما همه آنست کان تراست صلاح

از دوست یک اشاره و از ما بسر دویدن

نهایت اگر بینِ شهر کابل و قلعهٔ خود، کدام مکان مقرر نمایند، که در آنجا رسیده از شهدِ ملاقات یکدیگر شیرین کام شویم .

مکناتن صاحب وزیر اعظم ازین معني انگشتِ رضا بدیدهٔ قبول

(۱) ازهار: شگوفها .

قبول نهاده، مکانی را بجهتِ ملاقات، تعین نمودند. روزِ دویم سردار محمد اکبر خان معهٔ چند کس معتبرینِ خود، از کابل سوار گردیده، بمکانِ مقرره تشریف برده. مکناتن صاحب نیز با چند صاحبان در آنجا هم آغوشِ شاهدِ ملاقات یکدیگر شدند. و هلال آسا آغوش کشاده، بشوق و ذوقِ تمام بغل گیري مابینِ خودها نمودند.

بعد صفا و مرحبا خلوت گزین گردیدند، و در خلوتِ خاص که اغیار را دران راه نبود، شمعِ مکالمه و اقاویل مدعا را چنان روشن نمودند، که پرتو آن در فانوسِ دلهاي غیري نیفتاد، لیکن اینقدر پرتو ظهور افگنده، که سردار محمد اکبر خان بوزیر اعظم گفته: که بعد ازین ماندنِ ایشان در کابل خوب نیست، و از مصلحت‌هاي عاقلانه بسیار دور! و انسب آنست که یکي از صاحبان عالیشان را نزدِ من گذاشته، خود تشریف فرماي شوند، که عین صلاح است .

هرگاه امیر بي نظیر والد ماجدِ ما را از قید فرنگ رهائي داده روانه این طرف خراسان نمودند. بعده صاحب عالیشان را بکمال اعزاز رخصت داده خواهد شد. مکناتن صاحب در جواب سردار ممدوح گفت: بسا خوب است [مراد] ما في‌الضمیر من هم همین بود، و این سخن مرغوب طبع من میباشد .

از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است

هرگاه مابین وزیر اعظم، و سردار موصوف، همین صلاح و مصلحت قرار گرفت، هر کس که این سخن مي شنید، زبانِ

خوذ را به تحسین خواني آشنا میکردند، و تمامي اهالیان انگریز را همین منظور بود، که بنوعي باز جنگ و جدال و قتل و قتال نگردد.

مابین سردار ممدوح و وزیراعظم درین باب عهد انجام نامه نوشته شده، بعده هر دو از یکدیگر رخصت شده، مراجعت فرماي بمکان‌هاي خود شدند.

از قضاي الٰهي در آن ایام اینقدر بارش و برف گردیده، که بسیاري سپاه انگریز که روي برف خراسان ندیده بودند، در آن برف از بس سردي، چون برف گداز شدند. و هم بسبب غارت شدن گدام، تمام فوج انگریز، از گرسنگي هلاک میشدند. و کار بحدي رسیده، که فوج مسلمین گاوان و شتران را حلال نموده، گوشت را مسلمانان [میخوردند] و پوستها را فوج هندوان تناول مي نمودند.

در آن حالت پر آفت از هندو و مسلمان و مذهب و ملت هیچ فرقي نبود، صورت وا نفسي رخنماي بوده (۱)، بلکه در این واردات اکثر مردم از لشکر انگریزان، داخل درک الاسفل شدند. اگر مفصل این واقعه شرح داده شود، دفتري عظیم درست خواهد شد.

في‌الجمله مکناتن صاحب وزیر اعظم، بعد ملاقات سردار فلک اقتدار محمد اکبر خان، و عهد انجام داخل قلعهٔ خود گردیده. ازانجا که بمقتضاي اینکه صید را هر گاه پرتو چراغ

(۱) الف: گردیده.

عمر بپایان رسد، با ضیغم، آغاز ستیزه کند. وزیر اعظم یک خط خفیه طرف امراي اولیاي دولت باین مضمون نوشته فرستاد: که هر که سر سردار محمد اکبر خان بریده بیاورد، او را ده هزار روپیه از سرکار انعام اعطا خواهد شد و هم نائب کار من مقرر خواهد شد.

هر گاه امیران مضمون خط ملاحظه نمودند، فوراً بخدمت سردارممدوح، خط را بجنسي رسانیدند. سردار موصوف همان خط را پیش خود نگهداشته طرف مکناتن صاحب پیغام نمود، که من ارادهٔ ملاقات ایشان دارم، که بعض سخنان مابین مشورت کردني است، و بدستور معهوده بر مقام مذکور قدم رنجه فرمایند.

از آنجا که وزیراعظم از ماجرای خط خود غافل بود، اگر صورت اطلاع میداشت، هرگز براي ملاقات سردار ممدوح نمیرفت، لیکن – إذا جَآءَ القَضَا عَمِيَ البَصَر، – (۱) روز دوم هر گاه، اکبر آفتاب بر کرسي سپهر اخضر جلوس نمود، و تیغ نور و ضیا، از نیام لیل کشیده، سردار محمد اکبر خان و وزیراعظم در مقام معهوده تشریف فرما گردیده، و جرعه نوش بادهٔ ملاقات یکدیگر شدند.

سردار ممدوح همان خط را بجنسه بوزیر اعظم نشان داده، او بمجرد ملاحظهٔ خط خود که براي امرا جهة قتل سردار ممدوح نوشته بود، اینقدر در هراس و اضطرار آمده، گویا طایر

(۱) مقولهٔ عربي است، یعني: چون قضا آمد چشم کور شد.

روحش، از قفسِ عنصري در پرواز آمده، و ملک الموت را بچشم معاینه نمود.

سردار موصوف بوزیراعظم مخاطب گردید که اي دغا بازِ بیوفا! و اي حیله سازِ پر جفا! زود بود که عهد و پیمان را بجاي آوردند و شرطِ مروت را بظهور رسانیدند. ارادهٔ ما همین بود که ایشان را بحفاظتِ تمام، بکمالِ عزت و احترام از کابل روانهٔ هندوستان نمایم، که شما برخلافِ عهد انجام، در قتل سرِ من دودِ بیهوده خیالِ باطله، در کاخِ دماغ پیچیده اید. افسوس، هزار (۱) افسوس!

در دشمني کسي بکسي اینچنین نکرد
آخر چرا تو این همه در دوستي کني!

در حال انسب آنست که همین وقت ایشان، باتفاقِ من طرفِ کابل تشریف فرما شوند که بخوبي بجا آوري خدمات شما، حسبِ دلخواه نموده آید.

وزیراعظم هر گاه این سخن از زبانِ بیان سردار موصوف در گوشِ هوش شنید، هوش و حواس باخته، از رشتهٔ حیات امید منقطع نموده، از آنجا ارادهٔ رفتن نمود، که بنوعي طایرِ جانِ خود را از پنجهٔ شهبازِ قدرت سردار موصوف کشیده در پرواز آید.

سردار شجاعت شعار دید، که وزیر اعظم بال گریز مي کشاید. هماندم دست همت را در دامن وزیراعظم انداخته.

(۱) الف: صد افسوس.

معرکه آراي قیل و قال و هشت و مشت مابین خود شدند. آخر سردار ممدوح شمشیر خون آشام از نیام بر آورده، بیک ضرب سرِ وزیر اعظم را از تن جدا ساخته، و چهار صاحبان دیگر که باتفاق وزیر اعظم بودند، بمعاینهٔ این حالات پر ملالت، بجهت مقابله پیش سردار ممدوح آمدند.

سردار نامدارِ کار زار، کارِ هر یک را باتمام رسانیده، از غمِ کار زار آزاد نموده، سه نفر دیگر زنده گرفتار نموده، و سر و نعش مکناتن صاحب وزیر اعظم از آنجا چون سگِ دیوانه کشان کشان در کابل آورده، در چهار سطح بازار کابل، مانند دار بازان آویزان کنانید. و طنطنهٔ اکبر غازي در شهر کابل و گرد و نواح آن بلند عالم گردیده، و هر یک از غازیان‌خاص و عام اهل اسلام در بازار آمده سر و نعش مکناتن صاحب را آویزان دیده، تف ها میزدند. و سه نفر که زنده گرفتار شده بودند، از آن دو نفر را سردار ممدوح حکم بر قتل داده، و یک نفر مسلمان را در قید داشته. و از حصول این فتح مندي ابواب شادي و شادماني بر چهرهٔ حال هر خاص و عام از اهل اسلام مفتوح و کشاده گردیده. و عندلیبِ زبان هر کس صغیر و کبیر، بر حسن تدبیر و همت و شجاعت سردار موصوف، در گلشن آفرین خواني مترنم شد.

از آنجا که صاحبان عالیشان انگریز بهادر، سرِ خود را که در تدبیر افلاطون ثاني میدانند، و در شجاعت و بهادري یگانهٔ روزگار! لیکن پیشِ سرداران خراسان هیچ یک تدبیر و بهادرئ

صاحبان انگلیسی بهادر پیش نرفت، و چون خَر در گِل فُرو ماندند. و از خراسان، خرِ مدعای خود را مفلوک و مجروح و لاغر، بي حصول بارِ مدعا پس بردند، و داغ حسرت بر دل خودها گذاشتند. و عورتان ولایت هندوستان را در ماتم شوهران، لباس سیاه پوشانیدند.

ازانجا که راستي و ایفاي عهد و پیمان زریست رائج و کامل عیار، دیناري از آن که در جیب تصرف هر که باشد، شیرازهٔ رساله تمکین و وقارش از کشاکش حوادث هرگز نا منظم نگردد: [بیت]

تا توان (۱) دُرِ صداقت، زیورِ دستار کرد
سنگِ بدعهدي زدن بر سر، گل دیوانگیست
گر توان کردن تفرج در بهشت راستي
سیرِ صحراي شقاوت از خرد بیگانگیست

میتواني تا شوي از راستي محبوبِ خلق
از کجي در هر نظر مردود میگردي چرا؟

هر گاه مکناتن صاحب وزیراعظم، با سردار محمد اکبر خان طریقِ راستي و ایفاي عهد و پیمان سپرد، هرگز گردِ خلل و هلاکت، بر دامن حیاتش نمي نشست، و آویزانِ چهار سطحِ بازارِ کابل نمي شد. از آنجا که کامل عیاران بوتهٔ خرد مندي را لازم که بمقتضاي ثبات وفا بعهد عمل نموده،

(۱) این ابیات در الف، ج مغلوط است. تصحیح شد.

خلافِ عهد و پیمان نکنند، تا مانندِ صاحب ممدوح، آویختهٔ دار، به نسبتِ بد عهدي نشوند، که — اَلصِّدقُ یُنجِي وَ اْلکِذبُ یُهْلِک — (۱) دلیلي است واضح.

---

(۱) مقولهٔ عربیست بمعني: راستي رستکاري یافت و دروغ هلاک گشت.

ـ ۳۷ ـ

در بیانِ آنکه بعد کشته شدن مکناتن صاحب بهادر وزیر اعظم عالیجاه مستر پاتنجر صاحب بهادر قایم مقامِ صاحبِ ممدوح گردیده

و سردار محمد اکبر خان طرفش نوشت خواند نموده، از کابل کشیده غارتش نمود:

چابک سوارِ عرصهٔ سخنوري اعني قلمِ نصرت رقم، درمیدانِ این مدعا چنین ترکتاز بیان مینماید: هر گاه سردارِ فلک اقتدار محمد اکبر خانِ غازي، بیاري ایزدِ باري، کارِ مکناتن صاحب بهادر وزیر اعظمِ امناي دولت را بحسبِ دلخواه بانتظام رسانید، که خلعتِ (۱) وزارتِ حیات را بصد خواري و رسوائی از برش کشیده لباسِ ممات را پوشانید. بعده عالیجاه مستر پاتنجر صاحب بهادر، قایم مقام وزیر اعظم ممدوح گردیده، بر کرسیِ وزارتِ امناي دولت جلوس نمود، و زمامِ اختیارِ تمام فوج انگلیسه، بدستِ اقتدارِ خود آورده، به تسلی و تشفي افواجِ مذکور پرداخته، مستعدِ جنگ گردید.

لیکن بر افواج مذکور از سردار ممدوح اینچنین خوف و رعب غالب گردیده بود، که فقط از شنیدن خبرِ آمد آمدِ سردارِ

(۱) الف: خلوت [؟]

موصوف، سلاحِ حیات از تن مي انداختند، لیکن امرِ نوکري لاچاري است، چار ناچار، پاي ثبات در میدان معارک آرائي مستحکم نمودند. هرگاه سردار ممدوح این خبر شنید، گفت که: سگِ زرد برادرِ شغال(۱)، یعني پاتنجر صاحب، الحال مالکِ فوج انگریز خود را دانسته، چنین خیال بیهوده مآل، در دماغ ورزیده است، که ارادهٔ مقابله دارد.

همانوقت تعلقچهٔ (۲) رقیعه باین مضمون نوشته طرفش فرستاد که: شما را کوچ نمودن از کابل ضرور، که قابل مقابلهٔ غازیان جلادت نشان نیستید! عبث خود را برباد ندهید، که سودي ندارد. مقرونِ مصلحتِ عاقلان، همین است که: هر قدر اسباب و زاد و راحله، بایشان مطلوب باشد بنگارند (۳)، که مهیا و موجود نموده، براي ایشان فرستاده آید.

از آنجا که اصل مدعاي سردار ممدوح همین بود، که هر گاه باقي مانده صاحبان انگریز معهٔ لشکر بود و نابود خود، از چهاوني کابل بیرون روند، پس در عرض راه، انگریزان را زنده اسیر و گرفتار نمائیم.

عالیجاه پاتنجر صاحب، بعد ملاحظهٔ تعلقچهٔ رفیعهٔ سردار موصوف، بي آنکه از راه عقل و تمیز اندیشه نماید، بي تأمل، حکم کوچ فوج و لشکر خود از چهاوني کابل داد. روز دوم صاحب مذکور پیش از طلوع آفتاب، خائف و هراسان به یمین و یسار نظر کنان از چهاوني مذکور روانه گردیده. و از قضاي کردگار

(۱) مثل فارسي است. (۲) ج: مراسله.
(۳) الف: بر نگارند.

همان روز اینقدر برف از آسمان بر زمین باریدن گرفت، که در یکساعت یک گز برف بر زمین افتاده.

ازین آفت سماوي برف بر زمین، رفتن فوج انگریز نهایت دشوار، و چون خر مي‌لغزیدند، و بر جان خود از شدت سرما میلرزیدند. در این صورت سردار محمد اکبر خان غازي، معهٔ جمعیت شایسته و سواران بایسته، بر افواج مذکور رسیده، سد راه آنها گردیده، اساس مقابله و مقاتله بر پاي نمود. و به عالیجاه جنرل سیل صاحب گفت که: این وقت سرداران کابل که دولتخواه و خیر اندیشان ایشان بودند کجاهستند؟ بطلبانند که ازین آفت سردار ارض (۱)، و برف سماوي ایشان را نجات و رهائی دهند، و محافظ مال و حال ایشان شوند.

صاحب ممدوح در جواب گفت که تمامي سرداران کابل نمک بحرام و دشمن جان مایان میباشند. سردار موصوف بمحض شنیدنِ این سخن، از زبان صاحب معظم الیه نهایت ترش روي و تنگ دل گردیده، غازیان نصرت توأمان همرکاب فتح مآب خود را در زبان افغاني حکم داد: "اوس وقت دمړانی دي، همت و کاني، ټول فرنگیان ژوندي و نیسي" یعني الحال وقت همت و مردانگیست، همت بکنید! تمامي انگریزان را زنده بگیرید!

غازیان موافقِ حکم سردارِ موصوف، کمرِ همت بسته، از روي مردانگي و دلاوري در لشکر انگریزانِ هوش باخته

(۱) ج: آفت ارضي.

دل‌سوخته کلاویز (۱) گردیده. پاتنجر صاحب و دیگر صاحبان همگي هفتاد نفر و شش نسا [میم ها] خاص از صاحبان زنده دستگیر نمودند. و جنرل سیل صاحب از آنجا فراري شده رفت. و غازیان دستِ غارت در لشکرِ انگریزان دراز نمودند. فوجِ انگریزان نیز از روي دلیري، خوب مقابله نمودند.

در عینِ مقابله برف از آسمان باریدن گرفت. غازیان جلادت نشان از برف هیچ پروا نداشتند که در اصل پروردهٔ برف بودند. مگر فوجِ انگریزان از بس سردي برف اکثر از دارِ دنیا کوچ نمودند، و آنچه که زنده مانده بودند، از شدتِ برف طاقت تحرک در وجودِ آنها نمانده و قدرتِ مقابله بالکل از جانِ آنها رفته. باقي سپاه گریخته، در مقامِ "خورد کابل" (۲) آمده اقامت پذیر شدند. لیکن چیزي خوراک در آنجا بدستِ سپاهِ مذکور نیامده.

چون اکبرِ آفتابِ عالمتاب، پاي نور و ضیا در عرصهٔ سپهرِ اخضر گذاشته، قاصد سردار محمد اکبر خان، نزدِ جنرل سیل صاحب بهادر آمد، همین پیغام داد که: هر قدر صاحبان از فوجِ انگریزان باقي مانده بودند، همه در نزدِ سردار موصوف همدم‌خوانِ صحبت گرفتاري میباشند. جنرل سیل صاحب بمجرد شنیدن این خبر از مقامِ "خورد کابل" بهراسِ تمام کوچ نموده،

(۱) الف، ج: جلوه ریز.
(۲) خورد کابل در شرق کابل بفاصله ده میل واقع است. لشکر انگلیس بتاریخ ۶ جنوري ۱۸۴۲ بدین طرف حرکت کرده بود.

روانه' پیشتر گردید . لیکن از بس هراس، راه گم نمودند و بسیاري لشکر از تشنگي و گرسنگي در آن راه آخرت گرفتند ، باقي مانده افتان و خیزان [و حیران] در مقام تیزین (۱) رسیدند ، و قدري آرام یافتند .

جنرل صاحب ممدوح از آنجا ، شمشیرِ خود را از کمر کشاده بخدمتِ سردار ممدوح فرستاده داد و امان خواست . سردار موصوف شمشیر را باز نزدِ صاحب ممدوح واپس روانه کرد و پیغام فرستاده که : شما امروز در مقام تیزین مقام نمائید ، که مابین ملاقات نموده شود . صاحبِ ممدوح از خوفِ جانِ خود توقف نگرفته ، هماندم از آنجا کوچ نموده . هر گاه سردارِ موصوف خبرِ کوچ صاحب مذکور شنید ، در تعقیبش (۲) روانه شده ، خود را بر فوج انگریز رسانید . و غازیان شمشیرها از نیام‌ها کشیده ، بر فوج حمله آوردند . در این مقابله بسیار مقاتله' افواج انگریز گردیده .

صاحبِ ممدوح در این حالت ، صورتِ زندگي خود را در آئینه' حیات ندیده ، از فوج و لشکرِ خود جدا شده ، تن تنها پیشِ سردار موصوف رفته سلام نمود . سردار هیچ لحاظ نکرده ، صاحبِ ممدوح را نظر بند نمود . میگویند که چهل هزار فوج انگریز در کابل بودند از آنجمله بسیاري اسیر و دستگیر شدند .

(۱) الف : نبران [؟] ک : نیران [؟] ج : متران [؟] صحیح آن تیزین است ، که لشکر انگلیس تا ۱۳ جنوري ۱۸۴۲ درانجا تباه شدند و بین جگد لک و خورد کابل است .

(۲) الف ، ج : تعاقبش .

و بسیاري دست و پاي بریده در کابل ماندند . باقي همه فوج در همین لطمه' بحرِ جنگ ، طعمه' نهنگِ شمشیرِ غازیانِ نصرت توامان شدند . از آنجا که تسخیرِ ملک خراسان آسان نیست : [بیت]

درین ورطه کشتي فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته‌اش بر کنار

و سردار ممدوح بعد حصول این فتح و فیروزي ، از آنجا مراجعت نموده ، تشریف فرماي کابل گردیده ، در انتظامِ امور باقي مانده متوجه گردید .

– ۴۸ –

در بیانِ روانه نمودن عالیجاه شمس الدین خان را طرف قلعهٔ غزنین

و فتح نمودنِ قلعهٔ مذکور، و گرفتار نمودن صاحبان (۱) انگریزان را (۲)

صیادِ قلمِ خوش رقم، که آهوگیرِ سخنانِ صحرای ختنِ نکته دانی است، غزالان مدعا را چنین در دامِ بیان می آورد که: هرگاه سرداران کابل، بعدِ این همه جنگها و حصول فتح و فیروزی در دارالجنهٔ کابل هم آغوشِ شاهدِ آرام شدند، و در شهر کابل بجز اولیای دولت که در بالا حصار بطورِ نظر بندی بود، دیگر از فوجِ انگریز باقی نمانده بود.

سردار محمد اکبر خان، بجهتِ تسخیر قلعهٔ غزنین، که در آنجا دو پلتن و دوازده نفر صاحبان و چهارصد سوار متوقف بودند، عالیجاهان محمد زمان خان و شمس الدین خان را معهٔ جمعیتِ سوارانِ جرار بهادر کار زار، مأمورِ قلعهٔ مذکور نمودند.

لیکن در ایامیکه در کابل ما بینِ سرداران و صاحبان انگریز، آتشِ جنگ و جدال شعله ور بود، در آنوقت روسا و کد خدایان

(۱) ک: صاحب انگریزان.

(۲) این فصل در (ج) نیست.

غزنین را سخت محاصره نموده بودند. و صاحبان انگریز معهٔ فوج در قلعهٔ بالا حصار که اندرون غزنین برکوه واقع است اقامت داشتند، و تمام گدام و خزائن در آن قلعه بالا حصار نگاه داشته بودند. و بر آن قلعه چهار ضرب توپ کلان از اصل سوار بودند.

چون روسا و زمینداران و رعیتِ غزنین هر گاه خبرِ آمدن سردار شمس الدین خان شنیدند، از راهِ جرأت و دلاوری یک حمله بر قلعهٔ مذکور نموده، شهرِ غزنین را بدستِ تصرف خود آوردند. و مردم تلنگها (۱) از فوج انگریز که بر ابوابِ قلعهٔ مذکور مامور بودند، همه را بقتل رسانیدند.

صاحبانِ انگریز که در بالا حصار بودند، بمعاینهٔ این حالت یورش آورده، غازیان را از شهر غزنین، بیرون کشیدند، و ابواب قلعه را بر رویِ خود مسدود ساختند. غازیان باز نقب زده، از راهِ نقب در شهر داخل شدند، و مدتِ چهار روز، مابینِ صاحبان (۲) و غازیان نایره آتشِ جنگ در اشتعال بوده. روز پنجم غازیان، برای کرنیل صاحب که افسرِ فوج انگریز بود پیغام فرستادند که بهتر همین است، که ایشان معهٔ فوج از قلعهٔ بالا حصار فرود آمده، بخیر و عافیت تمام روانهٔ هندوستان شوند، و الاّ از راهِ نقب قلعه را چون کاغذ بادی بر هوا پرانیده خواهیم داد.

(۱) ک: و مردم ها از فوج.

(۲) قوماندان لشکر انگلیس در غزنی، کرنیل پالمر بود، که بتاریخ ۶ مارچ ۱۸۴۲ به ملیون افغانی تسلیم شد.

صاحبِ ممدوح در جواب گفته فرستاد که : یک چهتي (۱) انگریزي ما در جلال آباد، بخدمتِ جنرل پالک صاحب بهادر رسانیده بدهند، و تا صدورِ جواب آن، مقدمهٔ جنگ و جدال را معطل دارند. هر قدر مبلغان بایشان بکار باشند، من داده میتوانم.

غازیان مبلغِ ده هزار روپیه از کرنیل صاحب گرفته، در تصرفِ خود آوردند. بعده چهتي صاحب معظم الیه را گرفته طرف کابل، پیشِ سرداران کابل فرستاده دادند (۲) و عالیجاه شمس الدین خان، بسببِ کثرت برف که راهِ تردد سواران مسدود بود، در اثناي راه معطل گردیده، جانب غزنین آمده نمیتوانست. و غازیانِ قلعهٔ غزنین نیز تا آمدن عالیجاه مذکور، دستِ شجاعت و پاي همت از (۳) میدانِ مقابله باز داشته، منتظرِ آمدن عالیجاهِ مذکور مي بودند.

هر گاه باریدنِ برف منع گردید، عالیجاهِ مذکور فوراً بقطع منازل داخلِ غزنین شده، غازیانِ غزنین از آمدن عالیجاه موصوف بسیار خوشوقت گردیدند. و تمامي غازیانِ غزنین عالیجاه مذکور را افسر و سپه سالارِ خود دانسته، زمامِ تمام اختیار بدستش دادند که : هر گاه بصاحبانِ انگریز جنگ میکند و خواه صلح، اختیار دارند. مایان همه تابع حکم میباشیم.

عالیجاهِ مذکور بدلاسا و تسلی غازیانِ غزنین پرداخته،

(۱) چهتي = مکتوب و نامه.
(۲) رک: تعلیق ۹۳.
(۳) الف: همت اندران مقابله.

چند روز آرام گرفت، در این صورت کرنیل صاحب بهادر بسبب شنیدنِ خبر آمدن عالیجاهِ مذکور نهایت هراسان گردید. چرا که گدام هم از صاحبان بالکل تمام شده بود، کارِ آنها بحدی رسیده بود، که اسپان را در قلعهٔ بالا حصار ذبح (۱) نموده میخوردند، و برف را گرم نموده آب مینوشیدند.

عالیجاه شمس‌الدین خان طرف صاحب ممدوح پیغام نموده که : نوشتهٔ بندگان شاه شجاع الملک، بنام ایشان صادر است که تمام فوج خود را بهمراه خود گرفته، روانهٔ هندوستان شوند. صاحب ممدوح همان نوشته از عالیجاه مذکور طلب نمود، که معاینه نمایم.

ازآنجا که نوشتهٔ اولیاي دولت، پیش عالیجاه مذکور موجود نبود، در این صورت بدار مدار پرداخته، طرف سرداران کابل در خصوص فرستادن نوشتهٔ اولیاي دولت اسمي صاحب ممدوح نوشته فرستاده، که اگر نوشتهٔ اولیاي دولت، در باب رفتن انگریزان از قلعهٔ غزنین جانب هندوستان نرسیده، پس بسیار خرابي پیش خواهد شد.

سرداران کابل حسب نوشتهٔ عالیجاه مذکور در خصوص فرمان مذکور بحضور اولیاي دولت عرض کردند. امناي‌دولت ازخوفِ خرابي خود طوعاً وکرهاً فرمان را باسمِ صاحبان انگریز قلعهٔ غزنین، نوعیکه مرضي و صلاح سرداران کابل بود نوشته داد. چون آنهمه حیله سازي و تلبیس بازي عالیجاه شمس‌الدین

(۱) الف: مذبوح نموده.

خان بود، براي همينكه صاحبان انگريز را زنده گرفتار نمايد، و تمام خزانهٔ صاحبان انگريز بتصرف خود آورد.

عاليجاه مذكور بعد از چند روز، فرمان اولياي دولت بحسب‌المدعاي‌خود، ازكابل اسمي صاحبان ممدوح طلبانيده، ودر بالاحصار، جانب صاحب مذكور فرستاده داد.

هرگاه صاحبان، فرمان اولياي دولت را ملاحظه نمودند، بسيار متحير و درششدر آمدند. آخر كرنيل صاحب بعد مطالعهٔ فرمان شاه، مبلغ سه لک روپيه نقد، و ديگر اسباب هر چه كه در قلعه بالاحصار موجود بود، همه را تفويض عاليجاه مذكور نمود، و خود معهٔ فوج، از قلعهٔ بالاحصار فرود آمده، مبلغ هفت هفت روپيه في نفر بجهت زاد و راحله بسپاهيان فوج خود داده، مستعد رفتن شدند.

بعده عاليجاه مذكور معهٔ لشكرخود داخل قلعهٔ بالاحصار گرديده، تمام خزانه و باروت خانه وغيره اسباب، همه بدست خود آورده، حكم ممانعت غازيان داده، كه‌كس واحدي و فردي از غازيان در قلعه نيايند.

غازيان چون اين حكم شنيدند و ديدند كه عاليجاه مذكور تمام خزانه و سامان در تصرف خود آورده، و يک حبه و ديناري بكسي از غازيان نميدهد، ازين سبب تمام غازيان باهم اتفاق نموده و كمر همت بسته، همراه فوج انگريز مستعد مقابله و مقاتله شدند، كه در يكدم فوج انگريز را برباد دادند، و مال و متاع آنها را تمام، بغارت بردند، و چند نفر از فوج مذكور

زنده اسير و دستگير نموده آوردند، كه از آن كار مزدوري ميگرفتند. و آنچه كه رساله دار و جمعدار در فوج انگريز بودند، اينچنين هوائي پيدا كرده بودند، از بس غرور و تكبر، با كس هم كلام نمي شدند، بلكه جواب سلام نمي دادند. آنها انبار اسپان غازيان خراسان، بر سر افتخار خود مي كشيدند، و جاروب اصطبل مي نمودند.

في‌الجمله بوقت مقابلهٔ غازيان، صاحبان انگريز فراري شده، در قلعه بالا حصار پيش عاليجاه موصوف رفته آرام گرفتند. مگر يک صاحب معه ميم (۱) صاحبهٔ خود بدست غازيان افتاده بود، غازيان از روي سنگدلي او را به سخت ترين عذاب كشتند (۲). و باو دشنام‌ها داده ميگفتند: خوب بخور انگور غزنين كه بس شيرين است.

حاصل كلام آنكه تمامي صاحبان انگريز كه پيش عاليجاه مذكور در قلعهٔ بالا حصار رفته بودند، در قيد نگاهداشته، و از كمال خوشي و فرحت فتحنامه تسخير قلعهٔ غزنين و اسير و دستگير نمودن صاحبان انگريز، جانب سرداران كابل نوشته روانه نمود كه در جنگ غزنين دو پلتن و چهار رساله ترک سوار و يازده صاحبان انگريز زنده اسير و دستگير و باقي همه علف تيغ بيدريغ غازيان شدند.

---

(۱) ميم = بانوي فرنگي.

(۲) الف: عذاب كشيده باو ميگفتند كه اي ...... خوب‌بخور

عالیجاه مذکور بعد نوشتن فتح نامه در قلعه غزنین نقارهٔ این فتح و فیروزي بلند آواز ساخته به نظم و نسقِ امور آن سرزمین و بدلجوئي غازیان و رعایا [مي] پرداخت.

- ۷۵ -

در بیانِ رفتن سردار محمد اکبر خان جانبِ جلال آباد

و محاصره نمودن صاحبان انگریز را، و کشته شدن شجاع الملک از دست شجاع الدوله بموجب تأثیر اسم در کابل

نسایم نصرت شمایم، از قلم مشکین رقم، بر گلزار بیان، چنین در اهتزاز مي آید که: هر گاه سرداران کابل از اهتزازِ نسایم عنایت ایزدي، سرزمین کابل و غزنین وغیره قلعه جات را از خس و خاشاک افواج انگریزان پاک و صاف نمودند، که یک نفس از صاحبان باقي نماند، سردار محمد اکبر خان غازي، شش هزار لشکر جرّار کرّار همراه گرفته، بجهت مقابلهٔ انگریزان که در جلال‌آباد دایر بودند از کابل روانهٔ جلال‌آباد گردیده، و در عرصهٔ راه دیگر لشکر را گذاشته، فقط پانصد سوارِ مسلح مکمل پروانهٔ [شمع] محفل جنگ، برکاب نصرت مآب خود گرفته بزودي تمام، خود را در جلال‌آباد رسانیده، فوج انگریز را از هر چهار طرف محاصره نموده. و هم دران سرزمین منادي کنانید، که هر که از جماعهٔ مسلمینِ مؤمنینِ راسخین میباشند باید که بمقتضاي مضمون کریمه — وَ تُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِاَمْوالِكُم وَ اَنفُسِكُم ذَالِكُم خَيْرٌ لَّكُم اِن كُنتُم

تَعۡلَمُونَ — (۱) عمل نموده فوراً خودها را در این معارک نصارا حاضر نمایند .

باثرِ منادي دو هزار جوانان جان نثار ایمان دار نزدِ سردار محمد اکبر خان غازي حاضر آمدند . و مافي‌الضمیر سردار موصوف همین بود . نوعیکه در کابل صاحبان انگریز را زنده اسیر و دستگیر نموده ، خزانه را به یغما آورده بود ، در جلال‌آباد هم چنین حکمتِ عملي نموده ، صاحبان انگریز را بدست خود آورد ، تا آنکه امیر دوست محمد خان از قید فرنگ رهائي یابد .

غرض که مدت دو ماه سردار ممدوح ، در جلال‌آباد رونق افزاي بوده ، بناي نقب زني را برپاي نمود ، نقب را تیار ساخته ، که در این اثنا فوج انگریز [ان] از هندوستان بنا بر کمک داخل پشاور شدند .

سردار موصوف باستشمام رایحهِ این شگوفه خبري طرف کابل بخدمت عالیجاهان محمد زمان خان و امین‌الله خان لوگري وغیره سرداران کابل نوشته فرستاده ، که فوج انگریزان براي استمداد انگریزان داخل پشاور است . ایشان را مناسب بلکه متحتم است که : بندگان شجاع الملک را بر تخت سلطنت جلوس داده ، پادشاه اسلام مقرر نموده بعده بعرض اشرف اقدس [اعلي] برسانند ، که امروز روز غزا میباشد ، حسبتاً لله کمر همت بسته ، همدم غذاي خوان غزاي [محمدي] شوند ، و بجانب جلال‌آباد معهٔ جمعیت لشکر زود تشریف فرماي شوند .

(۱) قرآن ، الصف ، ۱۱ ج ۲۸ .

از آنجا که از روزیکه شهزاده فتح جنگ هزیمت یافته بود ، از همان روز اولیاي دولت ، ابواب قلعهٔ بالا حصار کابل بر روي خود مسدود ساخته ، پاي در دامن اصطبار (۱) کشیده خاموش نشسته بود ، و روي التفات ، از سرداران کابل تافته بود ، با هیچ کس التفاتي نداشت .

سرداران کابل حسب نوشتهٔ سردار محمد اکبر خان باهم چون پروین مجموع گردیده ، بدروازهٔ بالا حصار رفته ، و التماس ساخته ، افتتاح ابواب بالا حصار کنانیده ، بشرف استیلام اولیاي دولت مشرف گردیده ، بعده بعرض اقدس رسانیدند که : شکر پادشاه علي‌الاطلاق را است ، که هنوز آفتاب عالمتاب اسلام بر سپهرِ مسلماني ضیا بخش قلوب مسلمین و مؤمنین است ، که اولیاي دولت چون مهر انور ، نور افزاي سریر سلطنت میباشند ، و الحال ارادهٔ رفعِ ظلمتِ کفر و غزا باید فرمود ، که موجب تزایدِ روشنائي آفتاب عالمتاب دین محمدي علیه الصلوٰة والسلام متصور است . و ما سرداران از قدیم غلام شاه و حلقه بگوشِ فرمان بردار میباشیم ، و از اطاعت و فرمان برداري اولیاي دولت [هرگز] انحراف جایز نخواهیم داشت . حکم [حکم] از شاه و از بندگان بسر دویدن است .

اولیاي دولت بعد عرضِ سرداران کابل ، در آنوقت به آري و بلي پرداخته ، حکم بر ارتخاصِ سرداران مذکور داد ، و بجوابِ صاف آنها نپرداخت . بلحاظِ اینکه سردارانِ کابل

(۱) اصطبار = صبر کردن .

یکي از متعلقان امیر دوست محمد خان میباشند، و همیشه بسرکار اشرف کینهٔ دیرینه قلبي دارند، مبادا بکدام فریب بازي و خدعه طرازي، در صورت دوستي زوال دولت حیاتم نموده، تمام مال دنیا را به یغما برند. و دیگر اینکه گاه باشد از ارادهٔ حق، باز صاحبان انگریز بهادر فتحیاب خراسان شوند، پس از هر دو طرف ازین سو مانده و از آن سو رانده شوند(۱).

ازین قسم این چنین خیالات بمبالغهٔ فکر و تمیز خود رسانیده، از ملاقات سرداران البته ملاحظه و احتراز تمام می نمود. و حالانکه در آن ایام پیش اولیاي دولت مقدار ده هزار فوج، و دوازده ضرب توپ و خزانهٔ بي شمار و باروت خانه بسیار موجود بود.

القصّه، هر گاه اولیاي دولت بچشم ملاحظه مي نمود که هر طرف غازیان، روي ایمان خود را بغازهٔ تازهٔ جلادت میآرایند، هم آغوش عروس فتح مي شوند، بعده طوعاً و کرهاً بهمراه سرداران کابل قایل صلاح و مشورت گردیده، و عهد پیمان موثق نموده، مستعد عزیمت جلال آباد شده. تمام لشکر خود را معهٔ شاهزادگان، حکم رفتن داد. و حرم محترم خود را در بالاحصار گذاشته، بیرون کابل، بمسافت یک کروه منزل انداز گردیده. و مبلغ یک دو لک روپیه نقد و پانصد طاقه دوشاله بجهت خلعت‌هاي سرداران برداشته، هر یک سرداران

(۱) الف: شوم.

را [بقدر] مرتبهٔ عزت، بخلاع فاخره و انعام متکاثره سرفرازي بخشید.

خصوصاً عالیجاه امین الله خان لوگري را بسیار میخواست، و محترم و مقرب اولیاي دولت بوده. و دیگران مثل عالیجاه محمد زمان خان وغیره سرداران که متعلق و عزیز امیر دوست محمد خان بودند، بعطاي خلعت سرفراز نکرده، بلکه از نظر شاهانهٔ خود انداخته، و حالانکه عالیجاه محمد زمان خان بسیار ذیجاه و صاحب عزت بود و خلفان او بسیار دلاور و شجیع. و عالیجاه امین الله خان همیشه از سردار محمد اکبر خان و محمد زمان خان در سلک ملازمان و تابعداران بود. و این قرب عالیجاه امین الله خان بحضور امناي دولت، بعالیجاه محمد زمان خان نهایت ناگوار بود.

از آنجا که اولیاي دولت بسرداران دیگر، خلاع را عطا نموده بود، و عالیجاه محمد زمان خان و خلفان او را هم بخلاع فاخره سرفراز مي نمود [هر آینه] هرگز گرد خلل و فساد، بدامن سلطنت اولیاي دولت نمي نشست، و فتنهٔ خفیه پیدا نمي گردید. لیکن با میر غضبان قضا و قدر چه ستیزه؟ روزي که اولیاي دولت تمام لشکر را جمع نموده حکم داده بود، که ما بدولت و اقبال، جانب جلال‌آباد نهضت فرماي خواهیم شد، تمام فوج مستعد و آماده باشند.

چون اولیاي دولت از کابل معهٔ حشم برآمده منزل انداز بیرون کابل شده، از آنجا که قاعدهٔ اولیاي دولت بود، که تمام روز در لشکر تشریف میداشت، و شب تن تنها معهٔ چند

کس پیش خدمتان و کهاران (۱) در قلعهٔ بالاحصار کابل تشریف میبردند. همان روز نیز همین ارادهٔ امناي دولت بود، که بوقتِ صبح، بعدِ اداي نماز فجر، از تمام منسوبان و عیال — اَلْوداعُ بَیْنِي وَ بَیْنَکَ — (۲) خوانده در اردو رسیده، از آنجا لواي عزیمت جانبِ جلال‌آباد بر افراخته (۳) خواهد شد.

چون اولیاي دولت را همین منظور بود، که در جلال آباد رسیده، صاحبان انگریز را طرف هندوستان روانه کرده خواهد شد، و از روي مصلحتِ وقت هر چه که قرارداد مناسب خواهد بود، با صاحبانِ انگریز نموده خواهد شد. لیکن عالیجاه محمد زمان خان و خلفانِ او بسببِ کم نظري و کم التفاتي اولیاي دولت، نهایت بیدل و جگر خون و سوخته دل بودند. شجاع الدوله خلف کلان عالیجاه محمد زمان خان، که شجیع و هم اسمِ اولیاي دولت بود چنانچه در دیرهٔ غازي خان تولد او شده بود، درانوقت اولیاي دولت بزبانِ مبارک خود، نامِ او را شجاع الدوله گذاشته بود، و این تاثیرِ همان اسم بود که نسبت باولیاي دولت بعرصهٔ ظهور میرسد.

حاصلِ کلام آنکه: عالیجاه شجاع الدوله هر گاه این حالت

---

(۱) کهار = یعني حامل تخت روان، براي شرح این کلمه رک: تعلیق ۱۹.

(۲) یعني خدا حافظي بین من و تو!

(۳) ک: بر افروخته.

کم التفاتي و کم نظري اولیاي دولت ملاحظه نموده، بسیار خشمناک و پر شور و شر گردیده، بعالیجاه محمد زمان خان والدِ ماجدِ خود گفت که: اولیاي دولت امین الله خان لوگري را که ملازم مایان بود، وغیره امراي کم پایه را خلعتها و مناصب کلان داد، و بپایهٔ اعلي میرساند، و مایان با این همه جان نثاني‌ها و خیر خواهي از عطاي اولیای دولت خشک لب و محروم ماندیم، و چیزي عزت و قدر داني مایان نکرده. اگر دستِ من رسید و قادر شدم بالضرور شاه را از سریرِ دولت سلطنتِ حیات، معزول خواهم نمود.

عالیجاه محمد زمان خان هر چند خلفِ خود را فهمایش نمود، که باینوقت مهام غزا با افواجِ انگریز در پیش است، اینچنین خیالِ باطله از عقل دور است، و هرگز مرتکبِ این حرکتِ ناصواب نشوند. لیکن باو موثر نشد.

روزِ دیگر هر گاه، شاهِ زرین کلاهِ آفتابِ جهان تاب، بر سریرِ سپهر اخضر جلوس نمود، اولیاي دولت بدستورِ معهود بر تختِ روان سوار گردیده، از قلعهٔ بالاحصار برآمده رخ نهاد لشکر [گاه] گردید. در این اثناء عالیجاه شجاع الدوله پانزده نفر تفنگچي بهمراهِ خود گرفته، در عرضِ راه مخفی و پنهان نشسته، منتظرِ آمدن سواري شاه بود. هر گاه سواري شاه نزدیک آمده، عالیجاهِ مذکور بي محابا یکبارگي تفنگ‌ها بر روي اولیاي دولت شلک نمود. از قضاي کردگار، یک دو گوله تفنگ‌ها، بجانِ نازنین اولیاي دولت خورده، از تختِ روان بر زمین افتاده،

سواران و حمالان بمعاینهٔ این حالت چون پیادگان در ششدرِ حیراني آمده، مانندِ اسپ خیز زنان، روي در فرار نهادند. در این صورت عالیجاه شجاع الدوله مثلِ فیل دمان، خود را بر سرِ شاه رسانیده، از روي جرات و جهالت و سنگین دلي (۱) یک ضرب شمشیرِ آبدار، حوالهٔ جانِ نازنین شاه نموده گفت: بده خلعت امین الله خان را! اگرچه شهبازِ روح پر فتوح اولیاي دولت، بضربِ تفنگ و شمشیر، در فضاي عالمِ بالا در پرواز آمده بود.

عالیجاهِ مذکور تمام زیورات و جواهرات و پوشاک و کمربندِ زرین و شمشیر باربندِ طلا که جمله تخمیناً از مبلغِ ده لک روپیه مالیه بود، همه را به یغما برد. و نعش نازنینِ شاه را که بر بسترهاي پشمینه و مخمل پرورش یافته بود، از پاي گرفته بر زمینِ سخت سنگریزه کشیده، در انهار آبِ روان انداخته رفت. — اِنّا للهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون — (۲)

شاه مرحوم عجب بادشاهِ ذی جاه و عالي همت بود. تا آنکه سر خوش بادهٔ حیات بود، هرگز هواي معشوقهٔ سلطنتِ خراسان، از سرش نرفته. و چندین بار جمع آوري قشونات و اخراجات نموده، هزارها عالم در جنگ‌هاي مخالفین کُشته و کُشتانده، پس خیزِ معرکهٔ فرار میگردید.

و این نوبت آخرین هم هزارها افواج انگریز و لشکر خراسان،

(۱) الف: سنگدلي.
(۲) قرآن، البقره، ۱۵۶ج ۲.

بر رکاب خود از عالم فنا بعالم بقا برده تن تنها نرفته. هزارها افواج بر کاب خود گرفته رفته است. معلوم نیست که در آنجاي در چه معرکه آرائي است؟ و جواب (۱) سوال چه خواهد بود؟ از آنجا که دنیا دار مکافات است. [بیت]

جهان دارِ مکافات است دارد طبع آئینه
بهر صورت که هستي، عکس خود را آنچنان بیني

چون بندگان شاه شجاع الملک، در ایام سلطنت بهواي نفس نافرجام، جناب میر واعظ صاحب را که از سادات عظام و علمای کرام بود، و لکها مرید داشت، از دغدغهٔ زوال سلطنت خود از دستِ مردم اهل تشیع، بر ناحق شهید کرده (۲) بود، از آن رو از سریر سلطنت آواره گردیده در بدر میگشت. هرگاه اساسِ جمعیتِ لشکر وغیره سامان درست ساخته روانهٔ خراسان مي شد، زود برهم خورده، روي در ولایات آوارگي مي نمود، و به آرزوي دل نمیرسید. مگر این نوبت باستظهار صاحبان انگلیسیه بهادر در دارالسلطنة کابل رفته، در بالا حصار کابل چون محبوسان بر تخت سلطنت جلوس نمود. لیکن از آنجا که اولیاي دولت در سر زمین کابل یک خون ناحق از جناب میر واعظ علیه‌الرحمه که [از] اولیاءُالله بود کنانیده بود، در مکافات آن منتقمِ حقیقي، در آن سر زمین خون ریزي اولیاي دولت نمود. علاوه هزارها فوج انگریز از طفیلش برباد رفته، از آنجا که بر طبق مضمون:

(۱) ک: و جواهد [؟].
(۲) الف: کشتانده.

چون نهالِ ظلم را بنشانده‌ٔ
دیر گیرد ، سخت گیرد ، خوانده‌ٔ ؟

[فقط] از آنجا که در هر سری سري است ، براي یک سرِ اولیأ الله چندین هزارها سر ، که دوست اولیاي دولت بودند ، طعمهٔ تیغِ بیدریغ قتل و قتال شدند (۱) .

(۱) راجع به تفصیل قتل شه شجاع ر ک: تعلیق نمبر ۵۰ .

— ٤٦ —

در بیانِ (۱) بعدِ قتل شدنِ اولیای دولت سردار محمد اکبر خان توقفِ خود در جلال آباد مقرون صلاح ندیده، مراجعت فرماي کابل و بندوبست نمودن کارهاي آنجا

شجاع الدوله اعني قلمِ زرین رقم که شجیعِ میدان سخن وري است، درعرصهٔ این مدعا چنین ترددات بیان مینماید که : هرگاه شاه شجاع الملک از دستِ شجاع الدوله جرعه نوشِ بادهٔ شهادت گردیده، همان وقت در لشکر بسیار تهلکه افتاده، و دستِ غارت دراز کردند . هر چیز که بدستِ کسي آمده از آن شده . شاه زاده خلف شاهِ ممدوح، افتان و خیزان هراسان از لشکر گاه طرفِ قلعهٔ بالا حصارِ کابل فراري گردیده، داخلِ بالا حصار شده، و ابوابِ قلعهٔ بالا حصار بروي خود مسدود ساخت .

تا مدت یکماه ابوابِ قلعه مسدود و عالیجاه امین الله خان لوگري باتفاقِ شاهزاده درقلعه متوقف بود. و عالیجاه محمد زمان خان و خلفانش معه چند ضرب اتواپ در شهر کابل دایر، و سردار محمد اکبر خان در جلال آباد بمحاصرهٔ انگریزان

(۱) این فصل در الف ، ک وارد است، در ب ، ج نیست .

سخت پرداخته بود، و عاليجاه شمس الدين خان درقلعهٔ غزنين اقامت پذير.

در اين صورت جرنيل پالک صاحب بهادر بجهتِ کشيدن سردارِ ممدوح از جلال آباد، بسيار تجويزات ميکرد، ليکن پيش نرفته، آخر يک کس که خاص خدمتگارِ سردار موصوف بود، او را بطريقِ اخفا نزدِ خود طلبانيده گفت که: هرگاه سردار ممدوح را بقتل ميرسانند (۱)، هرآينه مبلغِ دو سه لک روپيه از سرکار بشما عطا خواهد شد.

چنانچه آن کس [نحس] نجس بطمعِ حطام دنيا، دين و ايمان خود را فروخته، از روي نمک بحرامي، مُتَعَهِّدِ اين امر ناشايسته گرديد. و جنرل صاحب ممدوح چيزي مبلغات، همانوقت باو عطا کرد. و آن بي ايمان در پي قتلِ سردار موصوف شد، ليکن وقتِ فرصت ميديد.

آخر يک روز گوله تفنگ به سردار ممدوح زد. از آنجا که اگرچه دشمن قوي است، اما نگاهبان قويتر است، از قضاي الٰهي گوله تفنگ بشانهٔ سردار ممدوح خورده ليکن کارگر نشده، ازمرگ امان يافته، امّا درازدوي لشکرِ سردارموصوف، آوازهٔ مرگ سردار افتاد. باثر (۲) اين آوازه تمامِ لشکر، روي در فرار نهاد، و سردار موصوف در آن ميدان تن تنها مانده.

بعده سردارممدوح، اقامتِ خود را درجلال آباد قرينِ مصلحت

(۱) الف: ميرسانيد.
(۲) الف: بشرط اين آوازه.

نديده، و هم خبر رسيدنِ فوج انگريز نزديک جلال آباد شنيده، لاچار روانهٔ کابل شده، و در حينِ ورودِ کابل، تمامي سرداران کابل، پيش سردار ممدوح حاضر آمدند، و او را سردار افسرِ خود مقرر نموده، حلقهٔ اطاعت و فرمان داري (۱) سردار موصوف، در گوشِ جان انداختند. مگر شاهزادگان و ديگر متعلّقانِ اولياي دولت، در رياست سردار ممدوح بسيار ناخوش شدند، و قدم خودها را از بالا حصار بيرون نياوردند.

آخر سردار معظم اليه بدلاسائي و تشفي شاهزادهها و متعلقانش پرداخته سازگاري و آميزش نمود. در اين اثنا جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل سيل صاحب از راهِ گندُمک (۲) معهٔ فوج خود از جلال آباد ارادهٔ عزيمت کابل نمود.

اولاً جنرل سيل صاحب بهادر جاسوسِ خود را طور مخفي در کابل فرستاده، همين اشتهار گوش زد مردم نمودند، که اگر افغانان قيديانِ انگريزان را کدام اذيت رسانيدند، پس تخم افغانان از روي زمين کشيده خواهد شد. و تمام شهر کابل ويران و بي چراغ نموده خواهد شد.

هرگاه همين اشتهار بر خاص و عام ظاهر و هويدا گرديد، پس تمام سرداران کابل هم اتفاق گرديده، از روي مصلحت

(۱) الف: فرمان برداري.
(۲) گَندُمَک = جائي است بين کابل و جلال آباد، که از کابل ۷۰ ميل شرقاً فاصله دارد بارتفاع ۳۶۱۶ فت.

پنجهزار بندوقچي را جانب کوهِ گَندُمَک تعین و روانه نمودند، که رفته سدّ راهِ فوجِ انگریز شوند .

روز دوم جنرل پالک صاحب بهادر به فوج خود حکم داد که از کوهِ جگدلَیک (۱) کوچ نموده روانهٔ گَندُمَک شوند. هر گاه فوج مذکور در گَندُمَک آمدند، افغانانِ غازیان که اکثر قوم غلزائي بودند، از هر چهار طرف بر فوج انگریز حمله آوردند. تا مدتِ دو پاس روز، خوب جنگ و جدال و قتل و قتال واقع گردید. فوج انگریز بسیار مقتول و مجروح شدند، و از بس تشنگي عاجز و جان بلب آمدند. از جلادت و همت و مردانگي غازیان غلزائي چه نوشته شود، زبان قلم از تحریر و تقریر آن بیرون است .

هر گاه جنرل صاحب ملاحظه نمود که فوج انگریزي مفت تباه میشود، در این صورت حکم داد که : تمامِ فوج دسته دسته گردیده ، از هر چهار طرف بر افغانان حمله نمایند. در مدت چهار ساعت بسببِ صدمهٔ اتواپ و تفنگ‌ها پیادهٔ افغانان غلزائی پراگنده و پریشان شدند. و در این حمله شصت [و چهار] نفر از فوج انگریز مقتول شدند .

بعد پراگندگي غازیان افغانان، راهِ کوهِ گندُمک چون

(۱) جگدلیک = بفاصله ۳۸ میلي شرق کابل بارتفاع ۵۳۷۵ فت.

درز گندم کشاده شد. بوقت شام، تمام فوج انگریز، از بالاي کوه بزیر آمدند، و در آنجا مقام نمودند .

چون این خبر هزیمتِ غازیان غلزئي در کابل بسمع سردار محمد اکبر خان رسیده همان وقت آنچه قیدیان انگریز در کابل نزدِ سردار ممدوح بودند، همه را بدست عالیجاه محمد صالح خان برادر زادهٔ امیر بي نظیر داده ، به حفاظت و احتیاط تمام روانهٔ قلعهٔ بامیان نمود. و خود سردار موصوف دو روز در بالا حصار کابل اقامت گرفته ، اطوار حسن و قبح دوستي دوستان معلوم نموده دید که رنگی ندارد و همه متغیر اند .

بعده توقف را ناگوار دانسته ، معهٔ عیال و اثقال (۱) و آحمال مستعد قلعهٔ بامیان شده. و عالیجاه امین‌الله خان را که بلباس نمک حلالي و زیورِ شجاعت و دلاوري آراسته بود ، او را پیش خود طلبانیده ، سپه سالار تمام فوج مقرر نموده. و کپتان ساندرس صاحب را برکاب خود گرفته روانهٔ قلعه بامیان شده. و باقي بیست نفر صاحبان انگریز که بسیار ذي هوش بودند ، به هوشیاري تمام و حفاظت لا کلام بدست معتبري (۲) داده روانهٔ قلعهٔ مذکور نمود .

در حین رفتن سردار موصوف عالیجاه محمد شاه خان غلزئي آنچه که متاع زر و جواهرات وغیره سامان از غنیمت مکناتن

(۱) یعني چیزهاي گرانبار .
(۲) این کلمه درک نیست ، بجاي آن نقاط گذاشته اند .

صاحب وزير اعظم بدست يغماي خود آورده بود ، همه را آورده بسردار موصوف نظر گذار نمود ، و مصدرِ آفرين ها گرديده ، و سردار معظم اليه از عاليجاه محمد شاه خان نهايت خوش دل شده ، او را بخلعتِ فاخره سر فراز ساخت .

— ۴۴ —

در بيانِ رفتن صاحبان انگليسه دفعهٔ ثانی در کابل وسوختنِ چهار سطح (۱) بازارِ کابل و رهانيدن قيديان خود (۲)

هزبرِ قلم تيز چنگ ، نخچير اين مدعا را چنين صيدِ سرپنجهٔ بيان مي نمايد که : در سنه يکهزار و هشت صد و چهل و دوي عيسوي مي ام ماه ستمبر سنه ۱۸۴۲ مطابق بيست و چهارم ماه شعبان المعظم سنه يکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجري مقدسه ، عاليجاه جنرل ميکاسل (۳) صاحب بهادر ، معهٔ جمعيتِ لشکر موفوره ، هر گاه داخل کابل شده ، از عاليجاه سردار امين الله خان و صاحبِ ممدوح ، مابين آتشِ مقابله و مجادله شعله ور گرديده . صاحب بهادر پلتن چهل و يکم در اين جنگ درپي قواعد ميدانِ فنا رفته ، و ديگر سواران و پياد گان از فوجِ انگريز بسيار مقتول و مجروح شدند ، که تعدادِ آن از شمار بيرون است .

چون غازيانِ افغانان در جنگ و مقابلهٔ فوجِ انگريزان ، اينچنين دليري و بهادري مينمودند ، گويا مثلِ شير گرسنه بر نخچير حمله مي آوردند ، نزديک بود که : غازيان مظفّرِ و منصور

(۱) خود مردم کابل اين بازار را چار چته گويند .
(۲) اين فصل نيز در ج نيست ، و فقط از ک ، الف گرفته شد .
(۳) رک : تعليق نمبر ۵۱ .

شوند، که درین اثنا توپ خانهٔ انگریزان رسیده، و از هر چهار طرف گوله‌ها مانند بارش باران باریدن گرفت. در این حالت غازیان از بس اضراب اتواپ مقاومت نیاورده متفرق و پریشان گردیده، در عمارتها پناه میگرفتند.

فوجِ انگریزان در این صورت پیش رفت نموده آمده، داخل شهر کابل شدند. آنچه که عماراتِ کلان کلان بودند، بضربِ اتواپ، همه بخاک برابر نمودند. و چهار سطح بازارِ کابل که یک گلدسته (۱) بود، از سرِ انتقامِ مکناتن صاحب بهادر، که او را غازیان در چهار سطحِ مذکور آویزان نموده بودند، مسمار و منهدم ساختند. و انتقام صاحبِ ممدوح از چهار سطح مذکور گرفتند مثلِ مشهور است که "زور به شتر نمیرسد ده به پالان".

بعدِ خرابي کابل، جنرل مکاسل صاحب بهادر، براي جست و جوي قیدیان خود، عالیجاه نشکشر (۲) صاحب را معهٔ فوجِ لشکر بسیار به [سمت] قلعهٔ بامیان روانه نمود. در اثناي راه سردار محمد اکبر خان چنان شبخون بر فوجِ مذکور آورده که

(۱) سقف این بازار مسطّح منقّش رنگین بود، که بعد ازین تخریب باقي نماند، ولي در چند جاي که یکدو نمونهٔ آن نقوش کهن باقیمانده خیلي زیبا ست، و ازان پدید مي آید، که چار چته مذکور نمونهٔ دلکش نقاشي قدیم بود.

(۲) کذا در ک. الف: نیشکر [؟] این نام در کتاب موهن لال و "لور آف دي اندوس" و روزنامچه جنرال ایبت وغیره نیامده.

تمام (۱) اجناسِ مودي خانه (۲) و باروت خانه همه در قبضهٔ تصرفِ سردار ممدوح آمده. و در لشکرِ فوج انگریز، این چنین تولکه و تفرقه افتاد، که هر یک [روي سوي خود] مانند [یکه] شیر در غَنَم (۳) افتد، و گرگ در رمه، روي در فرار نهادند. از آنجا که چندین مرتبه لشکرِ انگریز این چنین قسم تباه و خسته حال گردیده، بر قیدیان خود رسیده نتوانستند.

درین ضمن جنرل نات صاحب بهادر را از سرکار حکم دادند که: زود معهٔ فوج، خود را در غزنین رسانیده عالیجاه شمس‌الدین خان را گرفتار نموده، و قلعهٔ غزنین را گرفته، بعده طرفِ بامیان بجهتِ رهائي قیدیان روانه شوند. (۴)

صاحبِ ممدوح به موجبِ حکم روانه گردید. هر گاه به مفاصله بیست و هشت کروه غزنین رسیده، طرفِ عالیجاهِ شمس الدین خان پیغام مقابلهٔ جنگ نمود.

عالیجاهِ مذکور به مجردِ شنیدن پیغام (۵) [بتاریخ] بیست و چهارم ماه رجب سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري مطابق بیست و سیوم (۶) ماه اگست سنه یکهزار هشت صد و چهل و دو عیسوي معهٔ یازده هزار تفنگچیان و یک ضرب

(۱) ک: که تمام فوج اجناس.

(۲) مودي خانه = تحویلخانهٔ اغذیه و لوازم عسکري.

(۳) غنم = گوسفند.

(۴) رک: تعلیق نمبر ۵۲. درین اوقات جنرل نات در قندهار بود.

(۵) ک: پیغام صلح [؟].

(۶) الف: بیستم ماه.

توپ در دامنِ کوهستان پنهان ساخته، و دو هزار لشکر طرفِ شمال بر صاحبِ ممدوح آمده.

در آن صورت صاحبِ معظم الیه لشکرِ خود را حکمِ تیارگي و آمادگي داده، از منزل گاه برآمده و توپ‌ها را نزدِ فوج گذاشته، خود پیش آمده، طنبورِ جنگ را در نوا آورده، تا مدتِ دو پاس نوایر جنگ شعله‌ور بوده، از کشته‌ها و خسته‌ها پشته‌ها گردیده، که در حساب نیامد.

غازیان از رويِ حمیتِ ایماني و همت مردانگي بر قدم گاهِ خود چون کوهِ الوند ثابت بودند. و در لشکرِ انگریز اینچنین تفرقه افتاده، که هوش و حواسِ خود باخته، هراسان و ترسان گردیدند. در این حالت صاحبِ ممدوح، کلاهِ خود را از سر برداشته بفوجِ خود مخاطب شده که شمایان از احتیاط (۱) ... میباشند[؟] بهادري و جوان مردي ایشان در مدراس(۲)و احیاط بنگاله مشهور و معروف! اگر در این جاي بي همتي را شعارِ خود نمودند، پس تمام همتِ سوابق و لواحقِ ایشان برباد خواهد رفت. هر گاه همت را گذاشتند پس سرِ خود را بسنگِ ندامت خواهند زد (۳) و عرقِ افسوس و انفعال بر جبینِ حال خواهند آورد. اگر باینوقت با حریفان مقابله نکردند، پس یکي هم

(۱) کذا در ک بعد از کلمه احتیاط نقاط گذاشته شده. الف: شمایان از احیاط مبعي مي باشند [؟]
(۲) الف: ایشان در مداس و احیاط بنگاله[؟] ک: ایشان در مدراس و احتیاط بنگاله[؟]
(۳) ک: خواهند داد. الف: مانند متن.

زنده نخواهد ماند، بهتر همین است که یکبارگي تمامِ فوج بر حریفان حمله کنند.

فوجِ انگریز بشنیدنِ این حکمِ صاحبِ ممدوح، رگِ حمیتِ آنها در حرکت، و دیگِ غیرت و همتِ آنها در جوش آمده، هر یک از رويِ همت و جوان مردي، بر حریفانِ غازیان جلو ریز شدند که در یک حمله بسیاري از حریفان، طرفِ کوه و جنگل فراري شدند.

عالیجاه شمس‌الدین خان نیز به معاینهٔ این حالت معهٔ سي سواران، عنان تابِ طرفِ قلعهٔ غزني گردیده، در این صورت فوجِ انگریز نزدیک غزنین رسیده، و غازیان که در کوه پنهان بودند، یکبارگي از کوهستان بیرون برآمده، و شمشیرهاي خون آشام از نیام کشیده، در فوجِ انگریز [ان] افتادند، و در یک لمحه دوصد و چهارسپاهي از فوجِ انگریز، در خاک قتل و قتال انداخته، باز طرفِ کوهستان رفتند.

روزِ سیوم جنرل نات صاحب بهادر، متصلِ قلعهٔ غزنین، معهٔ فوج و اتواپ رسیده، اتواپ زدن شروع نمود، و ابوابِ قلعهٔ غزنین را بزدنِ اتواپ برباد داده. و عالیجاه قمرالدین خان برادرِ شمس‌الدین خان معهٔ دیگر رفقاي غازیان، از ابوابِ شهادت، داخلِ دارالجنه شدند.

درانوقت عالیجاه شمس‌الدین خان با رفقاي خود، مشورت طلب گردیده، بعضی رفقا در مجلسِ مشورت، چنگ صلاحِ جنگ نواختند. و برخي در محفلِ سنجش، شمعِ این معني را بر افروختند که: مصلحت وقت این است که جلد در کابل

رسیده ، و از آنجا جمعیتِ لشکر موفوره گرفته آمده ، بعده بناي مقابله نموده شود .

عالیجاهِ مذکور را این مصلحت ، پسندِ خاطر افتاده فوراً قدري سوارانِ جرارِ خوش اسپه همراهِ خود گرفته روانهٔ کابل گردید . چون عالیجاهِ مذکور نزدیکِ کابل رسید ، در آنجا غلبهٔ صاحبان انگریز شنیده ، ترکِ رفتنِ کابل کرده ، از راهِ کوهستان عازمِ قلعهٔ بامیان گردید .

جنرل نات صاحب بعد روانگي عالیجاه مذکور مددگاري بختِ خود دانسته ، بجلديِ تمام داخلِ غزنین شده ، نشانِ فتح و فیروزي بر قلعه نصب نموده ، طنبورِ شادماني و [طرب] فتح‌مندانه بلند آواز نمود . لیکن روز و شب از ترسِ شبخونِ غازیان در اندیشه و خوفناک بوده ، به حفاظتِ تمام و هوشیاري لا کلام اوقات گذاري می نمود .

چون بار دیگر هر گاه این خبرِ تسخیر قلعهٔ غزنین ، بسمعِ لارد صاحب بهادر افسرِ فوجِ انگریز رسید ، ابوابِ نشاط و خرّمي و اسبابِ شادي و انبساط بر چهرهٔ حالِ صاحب ممدوح مفتوح و آماده گشت . همانوقت طرفِ جنرل نات صاحب حکم فرستاد ، که ابوابِ قلعهٔ غزنین که سلطان محمود شاه غزنین از سومناتِ هندوستان آورده بود ، آن را بجلدي تمام و احتیاطِ کلي ، از غزنین روانهٔ هندوستان نمایند ، که این دایل قوي ، از دوباره فتح و تسخیرِ خراسان ست .

و دیگر اینکه از کمي محاصلِ خراسان و بسیاريِ مخارج، عذري پیشنهادِ خاطرِ خود نموده ، ملکِ خراسان کابل و

قندهار گذاشته روانهٔ هندوستان گردیدند . از آنجا که این مثل بدان مي نماید : جائیکه زور است سند قدر ندارد (۱) . لیکن این خرابي‌هاي جاني و نقصان مالي که انواع انواع بسرکارِ انگلیسه بهادر از دستِ غازیان سردارانِ خراسان رسید آنرا نسیاً منسیاً نمودند ، که تا حال از لاش‌هايِ مردگانِ فوجِ انگریز راهِ تردد ، در خراسان مسدود . و این مرتبه دویماً که فوج انگریز در خراسان رفته بودند ، محض برايِ رهائي بندیانِ خود ! میگویند که لکهوکهايِ (۲) مبلغان باهالیانِ خراسان داده ، بهزار خواري و هزارها کشتخون داخل کابل شده ، دو چندان خرجِ عمارات منهدمه (۳) بمالکان داده، بعده به تخریبِ عمارات و چهار سطعِ بازار کابل پرداخته ، پردهٔ کارِ خود نموده ، و ابوابِ سومنات هندوستان از غزنین برداشته ، راجعِ هندوستان شدند .

و الا صاحبان انگریز، ولایت خراسان را بجان خریدار بودند ، که خیال هوس (۴) در سر داشتند ، که در آنجا محکمهٔ خود گرفته، سدِ راهِ روس شوند . لیکن چه فایده که هم جانها دادند ، و هم زر افشاندند ، بجز خرابي و هزیمت نتیجهٔ دیگري نیافتند ، و داغ حسرت بر دل گذاشتند .

---

(۱) در الف : این مثل فحش است ، در ک مانند متن است .
(۲) لکهوک = جمع لکه یعني صد هزار است .
(۳) منهدم = خراب شده .
(۴) الف : خیال اروس در سر .

از آنجا که "خانه نشيني بي‌بي از بي چادري است نه از مستوري" هر گاه صاحبان انگريز بهادر دست قدرت بر ملک خراسان مي يافتند کي مي گذاشتند، و اقسام اقسام فواکهات که فقط انگور چهل و چهار قسم ميباشند، و ديگر فواکهات سيب و انار و ناک و رواش و توتِ بيدانه و خربوزهٔ شيرين و تربوزه و سرده و آلوچه و شفتالو وغيره که بيان هر يک ميوه عجيب لذتي دارد، در ملک ديگر کجا پيدا مي شوند؟ قطع نظر ازين فقط آب يخ در تمام ملک هندوستان بهم نمي رسد، چه جاي فواکهاتست. اگر کدام ميوه در ملک هندوستان پيدا مي شود هم نابود، چرا که رنگش ببين حالش مپرس! مردم هندوستان چه شباهت لطيف و چه لباس شريف دارند! جامه‌هاي شان چون [تفنگ] تنگ و با دال چپاتي در جنگ. [ابيات]

توبه کردم ازين چپاتي چار وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّار

خانهٔ (۱) شان بلند و همت پست

يا رب اين هر دو را برابر کن

از آنجا که لشکر هندوستان سوخته استخوان را با لشکر خراسان که غذاي شان همه گوشت گوسفندان ناصري و انگورهاي صاحبي و خليلي و حسيني وغيره فواکهات مي باشد، چه نسبت! گويا کلوخ را بر سنگ زدن است. اگر در دال چپاتي چيزي قوت مي بود، پس لشکر هندوستان از تاب برف خراسان نمي گداختند. و در باب همت و جوان مردي لشکر هندوستان شاه جهان

(۱) الف: خانها شان.

بادشاه هندوستان عجب نغمه از قانون طبع نواخته است، "باباي من بهادر، من ديروز صاحبِ نُه لک سوار بودم، امروز براي رکاب دار محتاجم، مغرور مباش با لشکر هندوستان، چه هندو و چه مسلمان [همه بي ايمان، از کردهٔ خود پشيمان". بيت]

بيا تفرجِ اين چرخِ بي مدارا کن

نظر به شاه جهان و بحالِ دارا کن

قضا قضا نشود اى عزيزِ من هرگز

تو خواه فال بزن خواه استخارا کن

از آنجا که چرخِ بي مدارا با هيچکس مدارا نکند. [بيت]

گَردشِ گَردونِ گَردان، گَردنان را گَرد کرد (۱)

بر سرِ اهلِ تميزان ناکسان را مرد کَرد

گردشِ گردون گردان، اين چنين دارد خيال

هر کمالي را زوالي، هر زوالي را کمال

(۱) اين بيت در ک مسخ شده، از الف تصحيح شد.

- ٤٨ -

در بیانِ فتح نمودن قلعهٔ غزنین را بارِ دیگر عالیجاه جنرل نات صاحب

و ازانجا طرفِ قلعهٔ بامیان بجهتِ رهائي قیدیان رفتن

دوالِ (۱) قلمِ خوش رقم، طبلِ این مدعا را چنین مي‌نوازد که: هرگاه جنرل نات صاحب بهادر، قلعهٔ غزنین را از دست عالیجاه شمس الدین خان فتح نمود، بعد از سه روز از قلعهٔ غزنین معه فوج لشکرِ خود، بنا بر رهائي قیدیان، روانه طرفِ قلعهٔ بامیان گردید. و عالیجاه محمد صالح خان (۲) که به موجبِ حکم سردار محمد اکبر خان، قیدیان را در قلعهٔ بامیان برده، به مکاناتِ تنگ تاریک جداگانه، عورتان را علاحده و مردان را علاحده در حبس داشتند.

---

(۱) دوال = تسمهٔ تابیدهٔ چرم که بدان طبل مي نواختند
[— فرهنگ نظام]

(۲) بقول تاریخ افغانستان [ص ۱۲۵] این صالح محمد خان از پدر قزلباش و مادر پشاوري و سکنهٔ کشمیر بود، که به دربار امیر دوست محمد خان منزلت رفیعي داشت، ولي حین تسلط لشکر انگلیس نمک حرامي کرده باغواي موهن لال در سلک خدمتگاران انگلیس آمد، و با انگلیس‌ها یکجا به هند رفت.
[— ربع ثاني از ذوالفقارالدین سجونپوري]

چون اسیرانِ پنجهٔ جفا، و گرفتارانِ بندِ بلا، هرگاه دیدند که تکلیف قید از حد گذشته، و نزدیک بود، که طایرِ روحِ آنها از قفسِ عنصري پرواز نماید و رشتهٔ حیات آنها از مایوسي گسیخته گردد، و همین فکر میکردند، که تا دمِ حیات در قید خواهیم ماند، و یا افغانان بطریق غلامي (و کنیزک) در کوهستان خواهند فروخت. درین صورت قیدیان باهم مصلحت کردند، که الحال تدبیري باید نمود، که از آن صورت رهائي در آئینهٔ مدعا رخنما گردد، و تیرِ تدبیر را از کمانِ اندیشه، چنان باید زد، که بر نشانهٔ مراد خورد.

از آنجا که قیدیان عالیجاه لارنس صاحب بهادر را در این امر مختار نمودند. و صاحبِ ممدوح بسیار دانا و آزموده کار روزگار بود، یک روز صاحب موصوف پیشِ عالیجاه محمد صالح خان رفته و آداب تسلیمات بجا آورده، دور ایستاده شد، عالیجاه مذکور از روي لطف و مهرباني، ملتفتِ حال صاحب ممدوح شده پرسید: که چه خبر دارند بنشینند، هر چه احوال ما في الضمیر دارند بلا شک بگویند. صاحب ممدوح از کمالِ دانش و شعور، به عالیجاهِ مذکور جواب داد که: تمام حال و احوالِ ما گرفتاران چون روز روشن، بر خاطرِ مبارک ظاهر و از آفتاب روشن تر است، احتیاجِ تقریر و بیان نیست، از آنجا که عیان است چه حاجت به بیان؟ لیکن بالفعل از قضاي کردگار، ما اسیران در قبضه اقتدارِ ایشان گرفتار مي باشیم، و آن‌عالیجاه درین مدتِ حبس همیشه غمخوار و مدد گار

ما گرفتاران بندِ بلا هستند. بي تکلف و خوشامد میگویم که: سردار محمد اکبر خان قدر مقدارِ ایشان نمي داند، و جوهرِ حسنِ نیک ذاتي ایشان نمي شناسد. خدا شاهد است، اگر از ما و شما سابق ملاقات مي بود، و رابطهٔ دوستي و اتحاد مربوط! میدانید که شما را بچه مرتبه و علو درجه مي رسانیدم، لیکن چه فایده که مایان، امروز خود گرفتار میباشیم، لاچار چیزي کرده نمیتوانیم، و بر طبقِ مضمون: [مصرعه]

او خویشتن گم است کرا رهبري کند

لیکن اگر بانیوقت ایشان یک مهرباني بر ما گرفتارانِ پنجهٔ جفا نمایند، عینِ احسان خواهد بود، که مایان را یکبارگي در مقام گندهٔ مک در نزدِ پالک صاحب رسانیده دهند، پس یک لک روپیه، خدمت ایشان میکنم، و سوا ازین دیگر وظیفهٔ سالیانه نیز مقرر از سرکار کنانیده خواهد شد.

عالیجاه موصوف بعدِ شنیدن این سخنانِ دلفریب صاحب ممدوح، در مقام صبر آمده چیزي در جواب صاحب ممدوح تکلم نکرده. بجهتِ خوردنِ طعام و نوشیدن آب و گردانیدن صاحبان اسیران حکم داده.

از آنجا که در اوقاتي که خبر فتح غزنین از جنرل ناث صاحب بهادر رسیده بود، در آنوقت صاحبان اسیران دلریشان و پریشان یک اقرار نامه در خصوص اینکه هرگاه تمام قیدیان را در مقام گندمک پیش جنرل پالک رسانیده دادند، پس مبلغ یک لک روپیه نقد، خدمت آن‌عالیجاه میکنیم، و تمام عمر از

سر این جان بخشي‌ها، مرهون احسان عالیجاه خواهم بود. و از سرکار انگلیسه بهادر وظیفه مقرري، بجهت آن عالیجاه و اولاد آن عالیجاه تا دم حیات از سرکار عطا خواهد شد، نوشته عالیجاه موصوف را داده بودند.

باز در آن روزها قاصدي از طرف کابل معه خط جنرل پالک صاحب بهادر، بخدمت عالیجاه مذکور رسیده در آن نوشته بود که: اگر مهرباني کرده صاحبان اسیران را در نزد من رسانیده میدهند، هر آینه بالفعل بیست هزار روپیه نقد سر دست و مبلغ یکهزار روپیه عوض سالینه از سرکار بآن عالیجاه عطا خواهد شد.

از آنجا که عالیجاه مذکور را این سخن صاحب ممدوح بسیار خوش آمده، در فکر همین بود که بر نوشتهٔ صاحب ممدوح عمل نماید. چونکه زر عجب جواهري است فرح‌بخش، که از دیدن آن طبیعت در نشاط مي آید، و از شنیدن نغمهٔ [جب جب] آن، مایهٔ رفع ملال مي شود [از آنجا] [بیت]

که وجه سرخ روي سکه داري
عزیزي ! قابل صاحب عیاري !

گهي بگرفته خوبان را سر دست
گهي سیمین بران را کرد پا بست

فرح بخش درونهاي پریشان
کلیدِ قفل مشکلهاي دوران

چون عالیجاه مذکور بامید لقمهٔ (۱) شیرین زر میخواست،

(۱) ک: نغمه

که بندوبست فرستادن قیدیان، طرف کابل پیش صاحب ممدوح نماید، که درین اثنا رقعهٔ دستخطي سردار محمد اکبر خان بنام محمد صالح خان ورود آورده باین مضمون که :

بمجرد ملاحظه رقعهٔ هذا قیدیان انگریز از قلعهٔ بامیان بجلدي کشیده باحتیاط و هوشیاري و خبرداري تمام، روانهٔ خُلم (۱) شوند، که در کابل انگریزان باز غلبه شده، افواج آنها هر چهار طرف، بجهت تفحص قیدیان متلاشي. و امروز فردا نزدیک قلعهٔ بامیان خواهند رسید. نظر بر آن علاج واقعه پیش از وقوع واقعه باید نمود. خبردار در بجا آوري این حکم تاخیر نباید کرد.

عالیجاه موصوف بموجب حکم سردار ممدوح، طوعاً و کرهاً قیدیان را از قلعهٔ بامیان کشیده، عزم رفتن خلم نمود، که درین اثنا قاصدي آمده خبر داد که لشکر انگریزان بر موضع تاجبین (۲) که متصل بامیان ست (۳) رسیده، با افغانان مقابله

(۱) خُلم = اکنون تاشقرغان گویند، که از کابل بفاصله ۵۶۳ کیلومتر در شمال غرب واقع است. شهر قدیم خُلم که اکنون خرابست بفاصلهٔ نه کیلومتر شمال آن است، در طول البلد مشرقي ۶۷ درجه ۳۴ دقیقه ۲۲ ثانیه و عرض البلد شمالي ۳۶ درجه ۳۶ دقیقه ۴۷ ثانیه [— قاموس‌جغرافي افغانستان ۱-۳۴۳].

(۲) الف: تاجین. سجونپوري ۱۶۳: تاجین.

(۳) بامیان = موضع تاریخي معروف در ۱۳۰ میلي شمال غرب کابل عرض البلد شمالي ۳۴ درجه ۳۳ دقیقه ۲۴ ثانیه و طول البلد شرقي ۶۷ درجه ۲۹ دقیقه ۱۳ ثانیه.

نمودند و شکست فاحش بافغانان داده اند.

چون این خبر از زبان منشي موهن لعل کشمیري (۱) که رفیق برنس صاحب بود، بعالیجاه لارنس صاحب رسیده، بسیار خوشوقت گردیده، و باعث تقویت دل او گردید. از آنجا که قیدیان بسبب شنیدن خبر آمدن فوج انگریز و خوردن شکست افغانان، یکبارگي در مقام جرات (۲) آمدند، لیکن عقل دوراندیش مانع پذیرفتن این جرأت گردیده. بعده منشي مذکور لارنس صاحب بهادر همراه خود گرفته، پیش عالیجاه محمد صالح خان آمدند و گفتند که: مایان شنیده ایم، که فوج سرکار انگلیسه بهادر، فتح موضع تاجبین (۳) نمودند، و افغانان هزیمت یافتند. و امروز فردا دراینجا خواهد رسید، و خوب میدانیم که شمایان را طاقت و توانائي مقابلهٔ فوج انگریز بالفعل نیست، طرفة العین درهم و برهم خواهید شد. و این مبلغان نذرانه که نقد رقم میباشد، از دست شما خواهد رفت، و داغ حسرت آن، لاله وار در جگر ایشان خواهد ماند. بلکه بیم آنست که مبادا طایر وجود شریف، در دام فوج انگلیسه بهادر گرفتار آید. بعد خرابي بصیرت چه سود؟ و تمام عمر بحسرت و افسوس بسر خواهند آورد و في‌الواقعه که مایان الحال بر شما احسان مینمائیم که چنین سخنان خیر اندیشي

(۱) این شخص با قشون اندوس در جنگ اول افغان همراه بود. رک: تعلیق ۵۳

(۲) الف: حیرت.

(۳) الف: سجونپوري تاریخ افغانستان ۱۶۳: تاجین.

[و به طلبي] از روي اخلاص بشما گفتيم، آينده اختيار باقي .

[بيت]

من آنچه شرطِ بلاغ است با تو ميگويم
تو خواه از سخنم پندگير خواه ملال

لازمهٔ دانايان دور انديش عاقبت بين همين است که ما قيديان را رهائي دهند ، و بطرفِ کابل روانه نمايند ، که بهبودي و حسنِ خدمتي و نيک ذاتي ايشان در اين است . و آنچه که رفقاي عاليجاه محمد صالح خان بودند ، آنها نيز همين صلاح و تدبير بهتر دانسته پسنديدند .

آخر الامر بعد از جدوجهد بسيار عاليجاهِ مذکور اقرار نامه حسب‌المدعا از صاحبانِ اسيران نويسانيده ، و ضامن کپتان تکرنصاحب (۱) گرفته و بر ضمانت نامه نيز دستخطِ تمامي صاحبان قيديان انداخته . و آن اقرار نامه را حجت و شفاى (۲) حياتِ خود دانسته ، که بعده جميع صاحبان قيديان را رهائي داده ، روانهٔ کابل نمود .

هر گاه صاحبان قيديان از قيد رهائي يافته ، چون بازِ (۳) تيز پرواز خودها را در چهاوني کابل پيش جنرل نات صاحب بهادر

(۱) کذا در ک. الف : تکرلصاحب . اين نام را موهن لال در اسناد مربوط بهمين واقعه ذکر نکرده [— حيات امير ، ج ۲ ص ۲۷۰ ببعد] و صحت آن معلوم نشد .

(۲) الف : بقاي .

(۳) الف : باز شهپر تيز پرواز .

رسانيدند . صاحبِ ممدوح از رهائي قيديان ، دستيابِ ولايت (۱) نشاط و خرمي گرديده ، نقارهاي شادمانه بلند آواز نمود . و محفلِ جشن جمشيدي آراسته ، از بس خوش و خرّمي بازارِ رقص گرم ساختند . و عنادلِ (۲) زبان را در گلزارِ محفل آرائي به نغماتِ دلکشاى انگريزي مترنم کردند ، که از آوازهاي حزين و سرودهاي دلگزين زهرهٔ ناهيدِ فلک آب گرديد .

غرض بعد رسيدنِ قيديان ، مبلغ سه صد روپيه مشاهره بطريق وظيفه ، براي عاليجاه محمد صالح خان از سرکار مقرر نمودند . و ديگر اقرار نامه‌ها و عهد انجام همه پيچيده در بغلِ دغل خود داشتند .

بعده جنرل نات صاحب بهادر بتاريخِ چهاردهم ماه اکتوبر سنه ۱۸۴۲ چهتي انگريزي طرف کپتان جي ، مي (۳) صاحب باين مضمون نوشته فرستاد که : جنرل پالک صاحب هر گاه داخلِ کابل شود ، او را بگويند که : الحال از شما وقت بدي (۴) رسيده ، و نيز يک متنفس از صاحبانِ انگريز در کابل نخواهد ماند . باقي آنچه که مردم کابل بملازمانِ انگريز اذيت و سختي‌ها رسانيده در عوض آن انتقام از عمارات کلان کلان امراي عالي مقام کشيده شد ، سوختانيده خاکستر نموده شد .

مخلص بعد از پنج روز جنرل پالک صاحب بهادر از کابل

(۱) الف : مانند متن . ک : درايت [؟]

(۲) الف ، ک : عناديل [؟] صحيح آن عنادِل است جمع عندليب يعني بلبل .

(۳) الف : جي ما مي .

(۴) الف : وقت بدلي .

روانهٔ جلال آباد گردیده. چون در مقامِ کوتل رسیده، در آنجا غازیانِ افغانان، بر فوجِ صاحب ممدوح شب خون آورده، تمام اسباب و سامان، از فوجِ مذکور بغارت بردند. و کپتان از پلتن چهل دویم، و دو کپتان از پلتنِ چهلم و سواران بجهتِ استمداد صاحبِ ممدوح مامور بودند. یک جنگ بهمراهِ آنها از غازیان واقع شده، مقدار شصت آدم و افسرِ اسپان مقتول گردیده، و چندین اسپان مجروح شدند.

القصه هر گاه جنرل پالک صاحب از جلال آباد باز تدارکِ سامان و اسباب گرفته، روانهٔ سمت پشاور شد، در اثناي راه باز غازیانِ افغانان، چندین شب‌خون‌ها بر فوجِ انگریز نمودند، و اسباب و سامان را به یغما بردند. هر گاه فوج انگریز نزدیک درهٔ خیبر رسیدند، درین اثنا دو صد نفر افغانان غازیانِ دلاور، چون هزبران شمشیرها برهنه بدست همت گرفته، بر فوجِ مذکور حمله آورده، اینچنین زد کوب و شمشیر بازي نمودند، که سپاهیان پیاده از فوج انگریز، قواعدِ بندوق هاي خود فراموش نموده خطا شدند، و دست و پاي آنها تمام آبله گردیده، طریق گریز اختیار نمودند.

درین بلوه (۱) پنج توپ بدستِ غازیان افتاده و باروتخانهٔ [بسیار] در تصرفِ غازیان آمده. لیکن طرفه کار این بود، که افغانان را قواعدِ توپ زدن نمي آمد. اگر مي آمد پس راه گذر مسدود مي بود، یک ذي نفس زنده نمي رفت.

(۱) بلوا= جنگ و قیام عامهٔ مردم راگویند.

في الجمله هر قدر که افواج انگریز بهادر، وقت آمد و رفت از درهٔ خیبر في نفر یک روپیه کلدار عوض گذر به مردم افغانان خیبر داده، بعده جان بسلامت از درهٔ خیبر کشیده بردند. مگر دو پلتن از دادن مبلغان انکار نمودند، آنها سه شبانه روز در کوه بند و معطل بودند. هر گاه اداي مبلغان بدستور دیگران کردند، بعد از آن راه گذر یافتند. فوج معیني (۱) جنرل پالک صاحب بهادر، که در کابل و جلال‌آباد از سوختانیدن عمارات چیزي دست و پاي زده، اسباب را جمع نموده بودند، و بکمال غرور و بی پروائي معه اسباب محروقه (۲) داخل درهٔ خیبر شدند، و رجمنت از جنرل میکائیل صاحب هم همراه آنها بود. درین صورت یکبارگي مردم افغانان چیزي که بر بالاي کوه بودند، تفنگ ها بر فوج مذکور زدن گرفتند.

در این ضمن یک جماعه پیاده سر و پاي برهنه از افغانان شمشیرهای برهنه بدست گرفته، در فوج افتادند. در عرصهٔ چهار ساعت لاش ها بر لاش ها شدند. و جاي بجاي از کُشتها پُشتها گردیدند. و مردمِ ساربان و سایسانِ اسپان که تمام مال و از مبلغان نقد و جنس همراه داشتند، همه را غازیان غارت نمودند. بسبب کثرت لاشهاي مرد گان، شش روز راه مسدود بود. هر گاه فوج انگریزان بسیار جمع گردیده، بعده (۳)

(۱) الف: متعینه. (۲) الف: مغروته.

(۳) الف: گردیده بود، بعد.

بصد مکروهي لاش‌هاي مردگان از راه دور کرده، درميان نشيب کوه انداختند، از آن بعد راه تردد کشاده شد.

از آنجا که اينقدر تباهي و خرابي بافواج انگريز در خراسان پيش آمد، که از گفتن و نوشتن نيست. آنچه خواريهاي جهان و شرمساري‌هاي زمان بودند، همه عايد حال صاحبان انگريز و افواج گرديده. ميگويند که اگر قطرهٔ غيرت در وجود صاحبان انگريز مي بود، پس زندگي بر خود حرام مي دانستند و يک گولي (۱) زهرِ قاتل خورده، خود را هلاک مينمودند.

ليکن صاحبان انگريز که هر يک موسوم باسمِ بهادري ميباشند، اين همه خفّتها و بي‌شرميها را پس پشت خود انداخته گفتند که: پهلوان زنده خوش است.

القصه که صاحبان انگريز بعدِ خرابي‌هاي جاني و مالي و حيله وري، عمارات کابل را سوختانده، و ابواب قلعه غزنين کشيده، بار شتران نموده، روانهٔ هندوستان نمودند. و قيديان خود را رهانيدند.

در اين اثنا حکم جناب نواب گورنر جنرل لارد لين برو (۲) بنام صاحبان متعينهٔ افواج خراسان شرف انفاذ يافته که: اولاً ملک خراسان زرخيز نيست، نفع کم خرج بسيار. دوماً جماعهٔ افغانيه بي رحم سنگدل همه کوه نشين و صحرا نورد ميباشند. باين قسم جماعه مقابله و مصالحه نمودن بالفعل صورت ندارد.

(۱) الف: و يا گولي.

(۲) ک، الف: الين برود [؟] نام صحيح وي ايدورد لاو، ارل آف الين برو گورنر جنرل هند است [— ر ک: تعليق ۵۳].

ايشان بلا توقف يکدم قيديان را همراهِ خود گرفته، خودها را در فيروز پور رسانند، که درخورِ اين خدمت و جانفشاني‌ها که درين مهامِ پر آفتِ تمام خراسان نموده اند، مصدرِ عنايات و انعاماتِ سرکار انگليسه بهادر گرديده، بمرتبه مناسب (۱) و عهدهٔ کلان سرفرازي خواهند يافت.

چون جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل نات صاحب بهادر وغيره صاحبان مامورهٔ (۲) خراسان، مطابقِ حکم نواب گورنر صاحب ممدوح، قيديان خودها را از خراسان گرفته تشريف فرماي مکان دارالامان فيروزپور شدند، و از غم و المِ شدائد خراسان رهائي يافتند. و در فيروز پور تشريفيده، (۳) شکرِ حيات تازه بجاي آوردند.

از آنجا که "ولايتِ خراسان، محلِ بازان و ملکِ هندوستان مکانِ زاغان" مثل مشهور است. که زاغان را به بازان آشنائي نايد. درين خصوص يک نقل [از بازان و] زاغان تصنيفِ عقلا و فصحا است که بعداً تمام صورت واقعه نوشته خواهد شد، که بمطالعهٔ ناظرين اين رساله هزليه خواهد آمد.

---

(۱) الف: مرتبه مناصب اعلا و عهدهٔ کلان.

(۲) ک: ماهواره [؟].

(۳) ک: تشريفده. اما تشريفيده صيغه ايست که از مصدر جعلي تشريفيدن ساخته اند، و استعمال بارد است.

-٧٩-

در بیانِ آنکه راویان میگویند که دفعهٔ ثانی آمدنِ فوج انگریز صاحب بهادر در کابل

و سوختنِ عمارات و چهار سطحِ کابل و گرفتنِ قلعهٔ غزنین و بردنِ دروازهٔ غزنین از سومناتِ هندوستان جانب هندوستان، و رهانیدنِ قیدیانِ خود، محض بسازگاري سردار محمد اکبرخان بود.

بلبلِ قلمِ خوش رقم، در بوستان این داستان چنین خوش الحان مي شود که: هرگاه سردارفلک (۱) اقتدارمحمد اکبرخان، از روي همت و دلاوري، تمام کوهستانِ کابل و غزنین و قندهار وغیره که محل شهبازان غازیان بودند، از ظلمت نوراني نموده، رونق افزاي جلال آباد گردیده، عالیجاهان جنرل نات صاحب بهادر و جنرل پالک صاحب بهادر، معهٔ افواج در جلال آباد دایر بودند، آنها را سخت محاصره نموده تا مدتِ دو ماه سردار موصوف در آنجا منزل انداز بود، و نقب را تیار کنانید.

درینصورت صاحبانِ انگریز نهایت عاجز و در ششدرِ حیراني آمدند، و در دفعِ سردار موصوف بسیار تدبیرات در خاکه

(۱) الف: ملک اقتدار.

میکردند، لیکن پیش نرفته. آخر روي التجا بسردار مذکور آورده بعرض رسانیدند، که این قدر خرابي و بدناموسي که در ملکِ خراسان از دست سرداران خراسان، بسرکارِ انگریز بهادر رسیده، در مدت العمر جائي ندیدیم، و این چنین مرارت‌ها و تلخکامي‌ها گاهي نچشیدیم. [بیت]

اگر این بار جان بَرَم ز غمت هوسِ عاشقي دگر نکنم (۱)

این سزاهائي که یافته‌ایم کافي، و این (۲) که کشیده‌ایم وافي است. و امیر دوست محمد خان را هم از هندوستان طلبانیده حاضر مینمائیم. و از مبلغانِ نذرانه نوعیکه مرضي و خواهش خاطر سردار خواهد بود خدمت میکنیم، بشرطیکه برده کارِ مایان از مصلحت و اعانتِ ایشان بعمل آید.

اولاً اینکه قیدیانِ مایان را رهائي بخشند. و دیگر اینکه مایان معهٔ فوج یکبارگي در کابل و غزنین رسیده، انتقام خود را از تخریبِ عمارات کابل و چهار سطحِ کابل که در آن مکناتن صاحب را آویزان نموده بودند کشیده، بعده بلا توقف یکدم راهئ هندوستان خواهیم شد. عهد و پیمان موثق مینمائیم، و هم دوباره این چنین هوس نخواهیم کرد.

سردار موصوف در جواب امر نمود که: کار ایشان همه

(۱) الف، ج:
این بار اگر جان برم ز غمت دیگرم عاشقي هوس نشود
(۲) ج: این محنت هائي که کشیده ایم.

رنگریزي (۱) و حیله سازي، و عهد و پیمان ایشان لایق اعتبار نیست. مگر از اهالیان ولایت انگلیسه عهدنامه بیاید (۲)، و هم از جناب امیر بي نظیر والد ماجد ما، در آنجا تشفي و تسلي گردد، و نوشته امیر بي نظیر درین خصوص موسومه من برسد، بعد تجویز کرده نوعیکه اقتضاي خواهش سرکار انگلیسه بهادر خواهد بود انشا الله تعالی از قوه بعمل خواهد آمد.

چون صاحبان انگریز مصلحت امر سردار موصوف بجان خود منت دانسته قبول دار شدند، و الا ممکن نبود، که صاحبان انگریز دفعه ثاني، کابل و غزنین و قیدیان خود را، از سردار ممدوح بگیرند. هرگاه صاحبان انگریز بزور بازوي همت، قیدیان خود را خلاص نموده بودند، پس چه احتیاج داشتند، که بعد رهائي قیدیان، خود امیر دوست محمد خان را از قید فرنگ رهائي دهند؟ رفتن صاحبان انگریز دفعه ثاني در کابل، و سوختن عمارات و گرفتن غزنین، و رهانیدن قیدیان بسازگاري سردار محمد اکبر خان بود.

وقتیکه سردار ممدوح از قید والي بخارا رهائي یافته داخل کابل گردیده بود، دران وقت چه دولت و چه سامان داشت؟ فقط بدست خالي و بي سر و ساماني، چه قدر جنگ ها با فوج انگریز نمود؟ که تمام فوج انگریز را ذلیل و هلاک نموده، از ملک خراسان کشیده. و حالا که خزانه سردار موصوف از

(۱) ک، الف: انگریزي. ج: رنگریزي.

(۲) ک: بباید.

یغماي فوج انگریز مالا مال، و اسباب و سامان جنگ از اتواپ و بنادیق و باروتخانه و گدام همه موجود و مهیا داشت، و هزارها غازیان شجیع برکاب نصرت(۱) مآب حاضر بودند، چه نحو شد، که صاحبان انگریز بهادر باینقدر قلیل فوج، باز در کابل و غزنین رفتند و قیدیان خودها را بي مقابله و مقاتله از قید خلاص کنانیده آوردند.

از آنجا که فرمان روایان خطه عقل و دانش و سریر آرایان کشور فهم و بینش کجا باین قول محال، تن داده، درمحل اعتبار مي آرند؟ اصل مدعا این است که: هر گاه عهد نامه اهالیان انگلستان، معه مکتوب مرغوب امیر دوست محمد خان مشعر بر تشفي سردار ممدوح، شرف نفاذ یافته، و نیز در این اثنا خبر قتل بندگان شاه شجاع الملک از دست شجاع الدوله که ذکر آن در صحایف صدر مندرج است، بسمع سردار موصوف رسیده، پس ازلحاظ خرابي کابل که مبادا آتش فتنه و فساد شعله ور گردد، ازین سبب بعد حصول عهد نامه مذکور، و ایصال مراسله امیر بي نظیر، با صاحبان انگریز سازگاري نموده، خود روانه کابل شده، و بصاحبان انگریز که در جلال آباد بودند، فهمایش نمود، که هر گاه من علانیه، با صاحبان سازگاري نموده [بازوي] (۲)

(۱) ک: نصرت بالش. الف: برکاب نصرتش. ج: مانند متن.

(۲) بازو = درین کتاب مکرراً بمعني برغمل آمده است.

قیدیانِ ایشان را رهائي و حوزهٔ کابل و غزنین بدست ایشان وا گذارم ، پس چندین فتنه ها و فساد برپای خواهد شد ، که رفع و دفعِ آن بسیار مشکل و دشوار خواهد شد :

اولا همین غازیان و سرداران کابل در هلاکِ من دریغ و صرفه نخواهند کرد . دویماً قیدیانِ ایشان را زیرِ تیغ بیدریغ خواهد کشید . (۱) سیوماً از ایشان یک نفس زنده واپس نخواهد رفت . تدبیري باید نمود که [بی] اشتباه و شکوک ، مطالب و مقاصدِ ما في الضمیرِ ایشان بدستِ مدعا آید .

در حال ایشان در ظاهر با فوجِ خود بمردانگي در تعاقب ما جانبِ کابل تشریف فرمای شوند . اگرچه افغانان پیشِ راهِ ایشان گرفته بمقابله خواهند پرداخت ، لیکن وقتِ کارزار پس پاي شده خواهد رفت . و ایشان جنگ کنان داخلِ شهرِ کابل شوند . و من پیش از ورودِ ایشان ، از رويِ مصلحت با سردارانِ کابل در مقام رنجش آمده ، قیدیان را روانهٔ سمت قلعه بامیان خواهم نمود . خود هم از کابل برآمده بدَر خواهم رفت .

بعده ایشان بخاطرِ جمع ، تخریبِ عماراتِ کابل و چهار سطعِ بازارِ کابل ساخته ، روانهٔ قلعهٔ غزنین شوند ، که عالیجاه شمس‌الدین خان بموجبِ فهمایش ، قدري بازار جنگ گرم نموده ، و قلعهٔ غزنین را گذاشته ، طرفِ قلعهٔ بامیان

(۱) الف : باید کشید . ج ، ک : مانند متن

خواهد آمد . بعده ایشان قلعه غزنین را بدستِ خود آورده ، لواي نصرت برافراشته ، و دروازهٔ قلعهٔ غزنین را برداشته ، و دلیل قويِ درباره فتحِ خراسان ساخته ، بعده روانهٔ طرفِ قلعهٔ بامیان شوند ، که صورتِ تجویز رهائيِ قیدیان صورتِ وقوع یابد .

هرگاه صاحبانِ ممدوح باین همه مصلحت و سازگاريِ سردارِ موصوف ، بعدِ فتحِ قلعهٔ غزني روانهٔ بامیان گردیده ، چون قیدیان پیش از رسیدنِ صاحب ممدوح [از (۱) عالیجاهِ محمد صالح خان نوعیکه بالا ذکر یافته رهائی یافته ، روانهٔ کابل شده بودند] بهمراهِ عالیجاهِ مذکور آنچه که قرارداد و عهد انجام ، صاحبانِ انگریز نموده بودند ، برخلاف آن پرداخته ، هیچ بایفايِ آن نپرداختند .

از آنجا که رفتنِ صاحبانِ انگریز دفعهٔ ثاني در کابل محض از سازگاريِ سردار محمد اکبر خان بوده و الّا چه قدرت داشتند ، که باین همه خرابی ها [و شکست هاي] فاحش ، بکدام روي طرفِ کابل میرفتند ؟ لیکن مثل است که " با مَلِک بساز ، و دِه را بتاز " . باوجودِ این همه سازگاري هم از ناسازي بختِ رسیدهٔ خود چه قدر زحمت‌ها و خواري و محنت‌ها کشیده بي حصولِ گوهرِ مدعا راجعِ هندوستان شدند [فقط] از آنجا که — خَیْرُ الاُمُورِ اَوْسَطُها — است چیزي که از حد اندازه بیرون مي شود ، در آن خلل هايِ فاحش بسیار میشوند ،

(۱) کلمات بین قوسین در الف نیست . در ک و ج موجود است .

لقمه را باید برداشت که توان خورد . از آنجا که صاحبانِ انگریز صاحب ذاعیه میباشند ، ازین چنین شکست و فتح هیچ پروائي ندارند، دیده شود که عاقبتِ کار کجا سر کشد [فقط]

– ٨٠ –

در بیانِ رهائی یافتن امیر بی نظیر دوست محمد خان از قید فرنگ

بزورِ بازوي همتِ سردار محمد اکبر خان غازي ، و ملاقاتِ خالصه شیر سنگه با امیر بي نظیر و رفتن در کابل ، و خوش وقت شدن از ملاقات سردار محمد اکبر خان فرزندِ دلبند خود وغیره (١)

امیرِ قلمِ ندرت رقم ، در تحریرِ این مدعا چنین بیان مي نماید که : هر گاه جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل نات صاحب ، معهٔ قیدیان بموجب حکم نواب گورنر لارد الین برو بهادر، از ولایت خراسان روانهٔ هندوستان گردیدند (٢) ، در این صورت حکمِ نواب ممدوح ، در باب روانگی امیر دوست محمد

---

(١) این عنوان در ک ، الف مانند متن است ، اما در ج چنین است : در بیان هر گاه جنرل پالک صاحب بهادر و جنرل نات صاحب معه قیدیان موجب حکم گورنر صاحب بهادر از خراسان روانهٔ هندوستان گردیدند ، بعده حکم گورنر صاحب بهادر در باب روانگي امیر دوست محمد خان صادر شده و امیر ممدوح روانهٔ خراسان گردیده .

(٢) عساکر برطانیه در ماه نومبر ١٨٤٢ [رمضان ١٢٥٨ هـ] به تخلیهٔ افغانستان آغاز نمودند [– افغانستان در قرن ١٩ ، ص ١١٨] .

خان، معهٔ جمیع منسوبان و متعلقان، جانب خراسان شرف نفاذ یافته (١). امیر موصوف در آن روز در مکان میسوره بسیار خوشوقتی نمود. و جشن آرائي (٢) کرده، تمام مردم اعلي و ادناي مکان مذکور را ضیافت نموده، گونا گون اطعام به مردم خورانید.

بتاریخ پنجم ماه شوال سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت [١٢٥٨ ه] مطابق نهم ماه نومبر سنه یکهزار و هشتصد و چهل و دو عیسوي (٣) از مکان میسوري تشریف فرماي فیروز پور گردیده، و با نواب گورنر جنرل صاحب بهادر ملاقات نموده، و رخصت یاب گردیده. و در حین رخصت، صاحب ممدوح پانصد سوار و پیاده و چند زنجیر فیلان و شتران و چهکرها (٤) بنا بر بار برداري، بامیر موصوف داده روانه نمود. و عالیجاه نواب غلام حیدر خان خلف امیر بی نظیر که در جنگ غزني گرفتار شده بود، در بمبئي نظر بند بوده او را هم گورنر صاحب بهادر از بمبئي (٥) طلبانیده، طرف لودیانه در خدمت امیر بي نظیر فرستاده، و حاجي کاکر را نیز بعالیجاه نواب مذکور داده.

چنانچه نواب ممدوح در لودیانه بقدم بوسیٔ امیر بي نظیر،

---

(١) پیغام لارد الین‌برو گورنر جنرل هند بتاریخ ٢٥ ماه اکتوبر١٨٤٢ع در باب رهائي بامیر رسید [—عروج بارکزائي ١٨٥].
(٢) الف: جشن ها کرده.
(٣) ک: هجري [؟].
(٤) چهکڑا در هندي بمعني گردون و عراده و گاري است [— قاموس هندي]
(٥) ک: بیغي [؟].

والد ماجد خود مشرف گردیده، مسرت اندوز شده، شب دیجور فراق را بصبح وصال مبدّل نمودند. بعد از دو ماه امیر بی نظیر از لودیانه، مستعد ولایت خراسان گردیده. وقت ارتخاص، لارد صاحب بهادر، یک خلعت سنگین بامیر ممدوح اعطا نمود. و در وقت روانگي، خود به نفس نفیس لارد صاحب بهادر، بطریق پیاده (١) بهمراه امیر بي نظیر بسیار راه رفته. صاحب ممدوح در حین معاودت، مدت یکپاس با امیر بي نظیر خلوت نمود. از کمال محبت و نهایت مودت، بامیر بي نظیر، فهمایش نمود و تاکید کرد که: زنهار صد زنهار! با سرکار انگلیسه بهادر هرگز رفتار مخالفت و بد سلوکی پیش نخواهند گرفت. و با سکهان هم آمیزش و سازش خواهد نمود. و از طریق خصومت و عداوت بالکل احتراز خواهند کرد، که نتیجه عاقبت کار ندارند. و عالیجاه محمد اکبر خان را از حمله پشاور و قتل سکهان منع مطلق باید نمود.

صاحب ممدوح، بعد این همه نصایح و مواعظهٔ عاقلانه، از امیر بي نظیر دست رخصت گرفته — وَ هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِي وَ بَیْنِکَ — (٢) بر زبان محبت ترجمان مابین رانده، و وظیفهٔ روزمره و مشاهرهٔ امیر بي نظیر تا به درهٔ خیبر مقرر نمود، و معاودت فرماي گردید.

چون امیر بي نظیر، بقطع منازل رونق افزاي سرحد ممالک

---

(١) ک: بطریق اعاده.
(٢) یعني اینست جدائي بین من و تو.

محروسه٬ خالصه مهاراجه سنگه گرديده ، کار پردازانِ خالصه شير سنگه بموجبِ حکم موکل خود ، در نزولِ منزل بطريقِ استقبال پيشِ امير بي نظير آمدند ، و تعارف و ضيافت‌ها از هر قسم نمودند .

مخلص واقعه بتاريخ بستم ماهِ جنوري سنه ۱۸۴۳ عيسوي (۱) مطابق هژدهم ۱۸ ماه ذيحجة الحرام سنه يکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجري مقدسه در شهر لاهور تشريف فرما شده ، مهاراجه شير سنگه امراي خاص و همنشين اختصاصِ خود را بنا بر استقبالِ امير بي نظير مامور نموده بود . و هم لوازم (۲) ضيافت و اسباب مهمانداري (۳) از هر اقسامِ ماکولات بوجهِ احسن مهيا و موجود کنانيده ، بعاليجاه حکمت دستگاه حکيم عزيزالدين خان که اخص صاحب و خير خواهِ بلا اشتباهِ مهاراجه ممدوح بود ، حکم داد که اراده٬ سرکار [ما] بجهتِ ملاقات امير بي نظير ، در باغِ حضوري منظور نظر است ، که هم تماشاي باغ دلکشا ، و هم از گلزارِ ملاقاتِ امير بي نظير ، گلهاي صحبتِ رنگين بدستِ آرزو ، آورده خواهد شد .

سردارانِ عاليشان معه٬ افواج شايسته و لباسِ بايسته ، در کمالِ زرق برق فوراً در باغِ مذکور حاضر دارند . روزِ دويم مهاراجه٬ ممدوح ، در باغ بصد زيب و آرايش ، که شرحِ آن

(۱) الف ، ک : ۱۸۵۸ع [؟] که غلط صريح است . ج ندارد . صحيح آن ۱۸۴۳ع است که در متن نوشتيم .

(۲) ک ، الف ، ج : لوازمه .

(۳) ک : جهانداري . الف ، ج : مانند متن .

اگر داده شود ، هر آينه٬ شرح مطوّل ميگردد ، چون نسيمِ سحري ، شگفتگي بخش گلهاي باغِ مذکور گرديد . امير بي نظير را تکليفِ نظاره٬ گلهاي بوستانِ ملاقات و صحبت خود نمود .

امير بي نظير از استشمامِ رايحه٬ اين معني ، خود را چون گلستان آرايش داده ، متوجهِ باغ مذکور گرديد ، ليکن پيش از رفتن خود ، يک قبضه شمشير اعلي ، و دو راسِ اسپانِ تازي و پانصد روپيه نقد ، بجهتِ نثار ، بخدمتِ مهاراجه٬ ممدوح فرستاده بود ، و خود هم در تعاقبِ آن تشريف فرما گرديد .

هر گاه امير بي نظير زينت افزاي باغِ مذکور شد ، مهاراجه٬ موصوف ، تا لبِ فرش بجهت تعظيم و تکريمِ امير بي نظير چون گلبرگ از نسيم بس اشتياق تحرک نموده ، از بس شوق و ذوقِ محبت هلال آسا ، آغوش کشاده ، يکديگر را چون غنچه در بغلِ تنگ گرفتند . بعدِ صفا (۱) و مرحبا بخوبي سر خوشِ باده٬ نشاطِ ملاقاتِ يکديگر شدند . خيلي مدت در محفلِ خاص مابين شمعِ مکالمه و صحبت روشن نمودند ، چنانچه (۲) از صحبتِ شيرين يکديگر سيري نداشتند .

در اين اثنا بحضورِ مهاراجه خبر رسيد که : سردار محمد اکبر خان ، بجمعيت سي هزار فوجِ لشکر ، نزديکِ دره٬ خيبر منزل انداز گرديده است ، و عزيمتِ پشاور دارد . در صورتِ شنيدنِ اين خبر ، مهاراجه از امير بي نظير پرسيد که : سردار محمد اکبر

(۱) الف : صفائي و مرحبائي .

(۲) الف : چنانکه .

خان چقدر عمر دارد ؟ امیر فرمود که بیست و شش سال عمر او خواهد بود . باز مهاراجه بامیر مخاطب شد که : سردار محمد اکبر خان اجتماع فوجِ لشکر بسیار نموده است ، آیا [که] کدام اراده در دل دارد ؟ امیر فرمود که : براي استقبال ما آمده باشد . مهاراجه گفت که البته قصد بیرون آمدن از درهٔ خیبر داشته باشد ، امیر را ازین (۱) معني خوب اطلاع خواهد بود . امیر باز در جواب مخاطب شده ، قطع ازین کلام نموده ، باز سیار بوستان دیگر سخنان محبت بنیان شدند .

بوقت عصر امیر بي نظیر باتفاق مهاراجه سوار گردیده ، تماشای پلتنِ پیاده مهاراجه را ملاحظه نمودند . بعد تماشاي مذکور ، مهاراجه رونق افزا در بارگاهِ خود ، و امیر بي نظیر ، نظارت بخش باغ مذکور گردیده ، تمام شب گلچین ریاض عیش و عشرت بوده . تا مدت یکماه امیر بي نظیر در لاهور بباغ مذکور اقامت پذیر بوده ، گونا گون گلهاي مسرت و نشاط و آزهار فرحت و انبساط ، بدامنِ ابتهاج مي چید .

اگرچه درین اوقات از اخبار نویسان ، انواع [انواع] اخبارات از سردار محمد اکبر خان از ارادهٔ گرفتن پشاور ، بسمع مهاراجه شیر سنگه میرسیدند . و درین خصوص امراي مهاراجه ،

(۱) ج : ازین معني خوف در دل خواهد بود ، و از شنیدن این محاکات [در اصل مهاکات] خوب اطلاع خواهد شد . امیر باز در جواب مخاطب نشد . از کلام باز سیار بوستان دیگر سخنان محبت جنبان شدند .

چندین خیالات [را] بدل خود راه داده (۱) و مشورت هائي مي کردند .

آخرالامر راجا دهیان سنگه و دیگر سرداران و امیران مهاراجه شیر سنگه در خدمت امیر بي نظیر شرف احضار یافته ، از توقفِ چند روز دیگر ، بسیار عرض و التماس (۲) نمودند . و هم استدعاي تازه عهد و پیمان ، بامیر بي نظیر کردند . لیکن امیر بي نظیر از عهد[نامهٔ] تازه چشم پوشي کرده ، چندان ملتفت نشده ، از لاهور روانه گردید .

هر گاه امیر بي نظیر دو منزل از[در] لاهور دور شده ، آنچه که سواران و پیاده گان سرکار انگلیسه بهادر ، تا به درهٔ خیبر برکاب امیر بي نظیر مامور بودند ، همه را طرف فیروز پور رخصت داد .

در این اثنا چهار هزار فوج خراساني برکاب امیر بي نظیر آمده حاضر شدند . و از فوج سکهان امیر را بقدرِ سر موي اندیشه و خیال نبود . و در دل سکهان ، خوف ، و هراس ، از فوج خراساني بسیار بود . لیکن درعرض راه هیچکس از سکهان ، سر شورش از گریبان خود بالا نکردند . و یک سردار از سکهان همراه رکاب امیرِ بي نظیر ، در خدمت گذاري حاضر مانده ، که در هر منزل ضیافت کنان ، بکمالِ اعزاز و اکرام ، امیر را داخلِ درهٔ خیبر نمودند . بعده امیرِ سکهان رخصت یاب گردیده ، و بعطاي خلعت

(۱) الف : ک : راه کرده . ج ، الف : مانند متن .
(۲) الف : التماس هم نمودند .

فاخره از خدمتِ امیر بي نظیر دوست محمد خان سرفرازي یافته، راجعِ لاهور گردید .

هر گاه امیر بي نظیر تشریف فرماي درهٔ خیبر گردیده و طایفهٔ افغانانِ خیبر (۱) از مقدمِ امیر بي نظیر، ابواب[قلعهٔ خیبر] فرحت و ابتهاج بر چهرهٔ حالِ خود کشادند و به پیشِ امیر آمده ، مراسمِ تسلیمات بجا آورده ، در زبانِ افغاني مبارک بادي میدادند، و خوشیها میکردند. تا مدتِ پنجروز، امیر را توقف‌داده، انواع انواعِ مهمانداري و ضیافت‌ها نمودند .

بعد از پنج روز امیر بي نظیر از درهٔ خیبر بر آمده ، بقطعِ منازل تشریف فرماي جلال‌آباد گردیدند . سردار محمد اکبر خان بشنیدنِ این مژدهٔ دلکشاي فرح افزاي [ترح زداي]، عندلیبِ زبان را باین ترانه مترنم ساخت : [بیت]

بر این مژده گر جان فشانم روا ست
که این مژده آسایشِ جانِ ما ست

پاي برهنه دوان دوان رفته ، سعادتِ قدم بوسي امیر والدِ ماجد خود حاصل نمود . و دیدهٔ رَمَد (۲) کشیدهٔ مهاجرت و مفارقت‌را بجواهر سرمه لقاي(۳) مسرت افزاي غمزداي قبله گاهِ خود نوراني نمود . و از بس شوق و افتراق این قصیده را ازبر خواندن گرفت:

(۱) ک : افغانان خیر مقدم امر بي نظیر [؟] . در ج هم این جمله مشوش است . از الف تصحیح شد .
(۲) رَمَد = دردِ چشم است . در الف : امید کشیده .
(۳) ک : بقاي .

قصیده (۱) :

فغان که از حرکاتِ سپهر کج رفتار
فتاد طرحِ جدائي میانهٔ من و یار

زمانه پیشِ من آورد آن چنان روزي
که روشنم شد از آن [روز] معني شبِ تار

هر ان گلي که ز گلزارِ وصل او چیدم
ز هجر بر دلم آمد هزار نشترِ خار

بدامنِ مژه رُفتن [ز] طرفِ خارا خس
به پلکِ دیده ستردن ، ز روي صحرا خار

به قعرِ چاه فتادن ز آسمانِ بلند
بفرقِ سر (۲) شدن از دشت ، جانبِ کهسار

هزار لقمه بدندان ربودن از دمِ شیر
هزار عقده بناخن کشودن از دمِ مار

ازین مخاطره گر صد هزار پیش آید
به از جدائیِ یاران ، هزار بار هزار

بجست و جوی تو آم بِالْغُدُوِّ (۳) وَ الآصَال
بگفتگوي تو آم بِالْعَشِيِّ وَ الإبکار

اگر بباغ روم ، باغ داغ دل گردد
و گر بگل نیگرم ، گل بچشم آید خار

(۱) در نسخه ج از کلمات [پاي برهنه ...] تا آخر این قصیده نیست . در الف ، ک مانند متن است .
(۲) الف : بفرق تر .
(۳) یعني سحرگاهان و شبانگاهان

[اگر به یوسف مصری نظر کنم بي تو:
بود برابر چشمم چو گرگ مردم خوار]
من از تو دور ندانم که خواب راحت چیست
چگونه هست شکیب و چگونه هست قرار
سحر که مرغ چمن راه بوستان گیرد
بمنزل تو درایم بصد فغان چو هزار
گهی چو حلقه نهم چشم خون فشان بر در
گهي چو کاه نهم روي زرد بر دیوار
بگرد آن در و دیوار گردم و گویم
بآه و ناله، که اي کردگار لیل و نهار!
تو آن امیر سفر کرده را بمن برسان!
از آن دیار فرنگ، و باین دیار بیار (۱)

سردار محمد اکبر خان، بعد اتمام این قصیدهٔ حزین، سر خود را بر قدم مبارک امیر گذاشته، خیلي مدت افتاده بود، و از سحاب دیده، اشک مي بارید. و امیر بي نظیر نیز چون ابر نیسان (۲) میگریست. و از طرفین نوایر درد فراق

(۱) این قصیده معلوم نیست که مال کیست، از جملهٔ پسران امیر، سردار احمد خان شاعر صاحب دیوان فارسي است و سردار غلام حیدر خان هم اشعاري گفته. ولي راجع بسردار محمد اکبر خان چنین چیزي نه خوانده و نه شنیده‌ایم. شاید که سردار موصوف شاعر نبود، ولي شعر فهم و سخن شناس بود.
(۲) الف، ج: نیسان چشم بار، از طرفین

سر بفلک کشید.

آخر الامر امیر بي نظیر از روي مهر پدري، سردار مذکور را در بغل عنایت و اشفاق خود گرفته، سر و چشم فرزند را بوسه‌داد و گفت که: اي لخت جگر من! و اي نور دیدهٔ من! و اي جان پدر! و اي روح و روان من! اگرچه از فضل الٰهي جل شانه است لیکن به سبب دلاوري و جوان مردي آن فرزند دل بند، که از بند فرنگ رهائي نا ممکن بود، صورت رهائی در آئینهٔ مرادم جلوه نما گردید.

سردار ممدوح در جواب التماس کرد که: این همه از تائیدات الٰهي جل شانه و میامن برکات آن قبله گاهي متصور! اگر والئ بخاراي شریف سلسلهٔ نظر بندي در پایم نینداخته بود، چگونه روا میداشتم که آن قبلهٔ دوجهان اینقدر مدت، با این همه اهل و اعیال و اطفال، در قید انگلستان متردد خاطر باشند. باوجودیکه امیر بي نظیر چقدر جنگهاي و دلاوري ها با فوج انگریز بهادر نمودند هم بر امیر قادر نشدند. باز هم امیر از روي مصلحت وقت و معاینهٔ صورت نفاق سرداران خراسان، خود بخود آمده، استیلام صاحبان انگریز نمودند. و اوشان هیچ یک انصاف نکردند، بلکه بمقتضاي بي انصافي و حق ناشناسي، امیر را چون اسیران، روانهٔ هندوستان نمودند. و من بي حضور آن کعبه و قبله چگونه زندگي میکردم؟ الحال اراده همین بود، که بیاري عنایت ایزد باري جل شانه، و اعانت حضرت رسالت پناهي، لواي نصرت انتمای

اسلام در ولایت نصب مینمودم .

امیر بي نظیر ازین تقریرِ دل پذیرِ سردارِ محمد اکبر خانْ ، نهایت خوشوقت گردیده ، سردار بلند اقتدار را در آغوشِ عاطفت گرفته ، سر و چشمش ببوسید و تحسین کرد (۱) .

از انجا که در این مقام نقلِ بازان و زاغان بسیار مناسبِ حال افتاد، نقل است که : طبله (۲) بازان در یک جزیره که بنزهت و صفا، دمِ موافقت با بهشتِ برین میزد، و در آن جزیره مسکن و ماواي خود ساخته، فارغ البال، بال افشانِ استراحت و آرام بودند. و طایفهِ زاغانِ ظلمت سرشت راصعوهٔ خیالِ تصرفِ آن مکانِ جنت نشان، در هواي خاطر بسیار بود. لیکن بسبب زبردستي و زنند گي بازان جرأت کرده نمي توانستند، و همیشه تدبیرات را در خاک میکردند.

آخر از قضاي کردگار، و گردشِ لیل و نهار سرکردهٔ بازان، که شهبال نام داشت، بالِ صحتش در دامِ بیماري

(۱) درینجا غیر از نسخه ک در نسخ الف ، ب ، ج سه و چهار بیت در مدح اکبر خان آمده که باختلاف عبارات در هر سه نسخه وارد است ، ولي هیچ وزن و قافیه و قیمت ادبي ندارد ، و نمیتوان آنرا شعر بلکه نظم گفت . چون بکلي بیفایده بود ، حذف شد . اما حکایتِ مابعد نیز فقط در ک ، الف موجود است در دیگر دو نسخه نیست .

(۲) طبله = چیزیست از مو بافته که بازداران در دست داشته چون آنرا بهوا پرانند ، باز آمده بر دست صاحبِ خود نشیند [— فرهنگ نظام ۳ - ۶۳۵] . درینجا مقصد از طبله بازان نوعِ اصیل باز شکاریست.

پیچیده ، چند مدت در جزیره رنجور بود . از آنجا که بموجبِ عادت و عرف، تبدیلِ مکانِ مریض به محل دیگر ضرور و لازم است ، سرکردهٔ بازان حسبِ مصلحت امراي خود ، بنا بر شفایابي ، از مکانِ اصلي نقل نموده ، بمکانِ دیگر رفت . هرگاه دفعِ بیماري شهبال گردید ، بیادِ آرامگاهِ اصلي خود ، بامرا حکم رفتنِ جزیرهٔ اصلی داد .

زاغِ قلمِ سیه رقم ، بر شاخسارِ این مدعا ، چنین غوغاي بیان مي نماید : چون زاغان، جزیرهٔ بازان خالي یافتند ، وقت را فرصت یافته ، از روي خام طمعی و سیه بختي خود آمده به مکان بازان نشستند . و آشیانه ها درجزیره طرح نموده ، بال افشان سرور و انبساط بودند و بر رسائي عقل و هوشِ خود ، بالِ تحسین مي کشادند، که عجب جزیرهٔ بازان ، بي رنج و محنت ، بدستم افتاده . و تا [چند] مدت ، زاغان، در مکانِ بازان ، فارغ البال سیه روزگار[ي] خود بسرمي آوردند .

روزي عنقا سرکردهٔ زاغان رؤساي خود را طلبانیده مشورت نمود که : این جزیره، آرامگاه بازانست ، [و مدت است که] مبادا بجهتِ تفرج رفته باشند . گاه باشد که یاد آرامگاهِ اصلي خود نموده معاودت (۱) نمایند . و مایان حریفِ مقابلهٔ بازان نیستیم . همیشه فتح از بازان ، و هزیمت از طرفِ ما زاغانست . درین باب خفاشِ (۲) عقلِ شما ، در شبِ این مصلحت چه

(۱) معاودت = باز گشت

(۲) خفاش = شپره

پرواز مینماید ؟

چون عنقا را با بومِ (۱) شوم دوستي بود ، با امراي خود براي مشورت و صلاحِ این امر ، پیشِ بوم رفته ، سرگذشتِ تیرگي روزگارِ خود بیان نمود . بوم ساعتي صحرا نورد ویرانهٔ فکر و اندیشه گردیده ، با عنقا سرکردهٔ زاغان گفت که : شمایان به حسبِ ظاهر ، تابِ مقابلهٔ بازان ندارید ، و طایر فتح [و] نصرت ، همیشه صیدِ سر پنجهٔ اقتدارِ بازان است ، و جیفهٔ (۲) هزیمت ، نصیبِ شما زاغانست .

بهتر است که بگفتهٔ خردمندان " علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد " اگر ترکِ مکانِ بازان نموده جاي دیگر رفته ، آشیانه پذیر شوند ، عین مقرون مصلحت و بهبودي (۳) است . و الاّ بسیار زحمتها خواهید (۴) کشید ، تا از چنگِ بازان رهائي یابید ! مگر عقلاي دانشمند و بلغاي ارجمند ، تدبیرات را در هر امري از امور روزگار جایز داشته اند . خصوصاً در نحو این مقدمه مصلحت بهتر از اتفاق نیست . هرگاه در ظلمت کدهٔ ضمیرِ ایشان چراغ اتفاق روشن است ، باري چند روز طوعاً و کرهاً در مکانِ بازان ، روزگار خود را بسر خواهد آورد ، و الاّ محالست .

(۱) الف : شوم بوم
(۲) جیفه = مرداري
(۳) الف : بهبودگي
(۴) الف : خواهند کشید ... .. یابند .

درینصورت عنقا سرکردهٔ زاغان ، روي طرفِ امرأ خود گردانیده بانها گفت که : از ویرانهٔ طبعِ بوم ، چنین مصلحت سر زده . الحال شمایان بچه [پیروي] مصلحت میل دارید ؟ امرأ زاغان بالِ همت را تکان داده گفتند که : مایان همه در جیفه خوري اتفاق ثابت قدم مي باشیم ، و کرگس وار بچنگال و منقارِ جلادت و بهادري دمار از روزگارِ فرقهٔ بازان بر مي‌آریم ، و روي همت را از کارزارِ بازان نخواهیم تافت . جان را نثار این راه خواهیم نمود .

عنقا سرکردهٔ زاغان چون این سخنان تهورانه ، از امرأ زاغان شنید ، باري بالِ اطمینان تکانیده (۱) ، خوشوقت از بوم باز گشته (۲) ، در جزیرهٔ بازان رفته ، آشیانه پذیرِ آرام شدند . و قدرقلیل از زاغانِ فلاکت زده از خود جدا نموده ، بر شوارع (۳) مقرر نمودند ، که هرگاه اثري از بازان معلوم شود ، زود خبر برسانند ، که به قرعهٔ زتندگي ، دمار از دماغِ بازان کشیده شود .

ازانجا که هرگاه زاغان به تمهیدی ، که مذکور شد ، دامِ حیله وري در راهِ بازان انداخته ، بخاطر جمع در جزیرهٔ بازان نشستند . چون روزي شهبال سرکردهٔ بازان ، هرگاه پر و بال نحیفش از دامِ بیماري رهائی یافته بمقتضاي حبّ الوطن

(۱) الف : تکیده .
(۲) الف : باز کشیده .
(۳) شوارع = جمع شارع ، به معني شهراه ،

بالِ افشانِ (۱) هوايِ جزيره' مکانِ مألوفه گرديده. هرگاه در عرض راه رسيد، وزير با تدبير شهبال به شهبال گفت که: هميشه کبکانِ مراد طعمه' کامِ آن خدايگان باد! مدتيست که جزيره را گذاشته ايم، مبادا از اصناف طايران خام طمع، از روي جهالت و رذالتِ خود رفته، دران جزيره آرامگاهِ خود ساخته باشند، و دام حيله وري نوعيکه خاطر خواهِ آنها باشد، در راه مدعايم افگنده باشند، و مايان غافل بر سرِ آنها برويم. پس تيريکه در کمانِ حيله' خود داشته باشند بر هدفِ جانم بزنند و چشم زخمِ هزيمت برسد.

مقرون‌مصلحت اينست: که اول جاسوس فرستاده، خبر بگيريم، که چه نحو صورت دارد؟ شهبال بوزير گفت: که کيرا مجال از طيوران است، که چنين حرکت نمايند! همچنين برابر ميرويم، احتياجِ فرستادنِ جاسوس نيست. باز وزير عرض نمود: [مصرعه]

مردِ آخر بين مبارک بنده است

چون احتياط و عاقبت انديشي، کارِ پادشاهانِ ولايتِ عقل و دانش است آخر بموجب صلاحِ وزير، جاسوسي را تعيين و روانه نمودند، و خود روزي چند در عرض راه بانتظارِ خبر، توقف کردند. جاسوس عَوْد (۲) نموده گفت: ساحت (۳)

(۱) الف: بال افشاي.
(۲) عَود= باز گشت.
(۳) ساحت= ميدان و صحن سراي.

دارالملکِ امير، نزهتگاه و نزولِ زاغان ظلمت سرشت شده، [سرادق استقامت کنده، ثابت قدم] و آماده' خصومت و منازعه اند.

شهبال بامرا' گفت: چون نخچير را پرتوِ چراغِ عمر بپايان رسد، با ضيغم آغازِ ستيزه نمايد. اکنون درين امر مصلحت چيست؟ امرا' گفتند: تدبير و انديشه در دفعِ آنها لازم‌نيست(۱) همين که همه را بيمنِ اقبال ملک کشاي امير، اسير و دستگير نموده، و مستقرِ سرير تخت گاه خود ميگرديم.

شهبال گفت: فرقه' (۲) زاغان بحيله وری و بازندگی مشهور اند، تا بوجهي از وجوه دلجع پناه بحصار اطمينان نبوده باشند، قدرت ارتکاب چنين جرأتي ندارند. دشمن هرکه باشد، از خصومتش ايمن نتوان بود، و سر رشته' محافظتِ حال و ضابطه' احتياط و دور انديشي، از دست نبايد داد. قدير (۳) و حقير خصم را از يک دودمان و سلسله بايد شمرد. [بيت]

خصم را عاجز شمردن نيست آئينِ خرد
يک شرر بنياد صد خرمن کند زير و زبر

عقلا گفته اند که: کمِ سه چيز را بسيار بايد دانست: اولاً مخاصمتِ اعد است، که هرفتنه و خللي که از بسيار

(۱) الف: لازم است، شان بيوجودان را چندان اعتنا و وقعي نمي باشد.
چنين که ميروم همه را به يمن
(۲) ک: قرعه [؟]
(۳) يعني دشمن بزرگ و نيرومند و دشمن کوچک.

او آید، از کشمکش نیز بوقوع انجامد. و دیگري بیماریست، که اگر در علاجِ اندکش نپردازند عنقریب دستِ تسلطش قوت یافته، معمورهٔ حیات را زیر و زبر سازد. سوماً آتش است که شراري از آن در نیم نفس، عالمي را بسوزاند. [بیت]

هر دشمني که هست، قوي بایدش شمرد
کز پشهٔ ضعیف بَوَد فیل در عذاب

بر هر تقدیر اگرچه غافل بر سرِ دشمن رفتن، و بخدعه و فریب، خصم را عاجز و زبون ساختن، کسرِ مرتبهٔ شجاعت ارباب صولت (۱) و قدرتست، نهایت چون تنبیه خود ناشناسان بي ادب و گمراهان فساد طلب، بهر یک از صدر نشینان کشورِ قدرت، بهر وضعي (۲) که پیش رود واجب است. [بیت]

تا بیمِ تازیانه نبشد کمیت را
بر راهِ راست کَي نهد از سرکشی قدم

آنچه بخاطر میرسد آنست که: اگر همه بیک مرتبه داخلِ جزیره شویم، ممکن که آنها از راهِ احتیاط، طرحِ تمهیدات نموده مستعدِ محاربه باشند، و نیرنگات (۳) و حیله ها که در نظر دارند، بخاطر جمع بظهور رسانند. اگر نسیمِ فتح از پرچمِ علم اقبالِ ما بحرکت آید، ما را انواعِ رنجها باید کشید، که

(۱) صولت = هیبت و دبدبه.
(۲) الف: وصفي،
(۳) ک: تیر نگاه [؟]

سدِ تدبیرات آنها را بشکنیم. و گاه باشد، که همه متفرق گشته، نتوانیم که بطریقِ لازم انتقام از آنها بکشیم. و اگر نصرت جانبِ آنها باشد، بسیار سعیها باید کرد تا از چنگِ عقوبتِ آنها نجات یابیم. راي سلیم آنست که [از پلوِ (۱) خودِ] قلیلي سپاه را جدا کرده پیش فرستیم، و خود با لشکریان از راهِ دیگر رفته، بحوالي جزیره پنهان گردیم. و چون آن گروه بازاغان آغازِ جدال کنند، از راه مصلحت بعجز اعتراف کرده امان خواسته فراري شوند. و بعد ازانکه زاغان بخاطرِ جمع، بجاي و مکانِ خود قرار گیرند، از کمین در آمده غافل بجزیره داخل گردیم، و همهٔ آنها را بچنگ آورده نگذاریم که احدي جان بسلامت بیرون برد.

چون عقدِ این امر و تدبیر انتظام پذیرفت، بنحویکه ذکر یافت، شهبال معمول ساخته، همه زاغان را اسیر ساخته، بطریق خاطر خواه سزا و جزاي به آنها دادند، و خود بسریر عز و احترام بولایتِ جزیره خواهش خود مستقر گردیدند.

از آنجا که پادشاهي نقشِ خاتم کسي است که بزمِ معاش و سلوک را از مصباح رعایت حد و پایه خود مجلی ساخته، دست از صیانت حال و مرتبهٔ خود کوتاه نسازند، و به تلاشِ وسعت دستگاه و حب ریاست و جاه، از بساط آرمیدگي و قناعتِ نفس قدم بیرون نگذارد، و موافقِ رویه و سلکِ موروثي خود زندگاني

(۱) پَلَو = کلمه پشتو ست، یعني از جانبِ خود.

کند ، که اگر [در] روزگار راحت و عافيت موجود است ، در عالمِ سلامت نفس و عدمِ داعيه است. اگر في الواقع زاغان را از سيه بختي ، نايرهٔ بلند پروازي‌ها مشتعل نگشته ، تلاشِ هم چشمي شهبال نميکردند. پيوسته صدر نشينِ آشيان عافيت و بالا گردِ هواي اوج عافيت و فارغبالي مي بودند. بدانکه هميشه راحت‌هم سفر اهلِ قناعت ، و عزل و شرمساری در سراغ خانهٔ اربابِ منصب است : [بيت]

با قناعت عافيت پيوسته باشد همعنان

در سراغِ خانهٔ منصب بود سيلابِ عزل

از آنجا که ارباب بصيرت و دانائي را يک نکته کافي است ، هر گاه صاحبان انگليسه بهادر هوس تسخير ملک خراسان نمي کردند ، هر آينهٔ اين همه خزاين و دفاين و گدام و اتواپ و دواب از قسم اسبان و شتران وغيره که تعداد آن از حساب بيرون است ، و هزارها سپاه سياه و سفيد از هندوستان و انگلستان ، مانند زاغان صيد سر پنجهٔ اقتدار غازيان شهبازان خراسان نمي شدند فقط.

از آنجا که سلطنت خراسان آسان نيست [که نوالهٔ هرِ يک ارباب داعيه باشد جنت مکان] نادرشاه پادشاه باوجود حشم خراسان ، بفحواي مضمون :

شغالِ بيشهٔ مازندران را نگيرد جز سگ مازندراني

و چندين خزاين و دفاين و اسباب رزم نتوانست ، که تمام ملک خراسان در قبضهٔ تصرف خود آورد. اگر يک کوهستان

ميگرفت ، ديگر کوهستان ياغي و باغي مي بود. و چندين سالها سال جنگها کرده ، هرگز بملک خراسان قادر نشد. چه جاي صاحبان انگريزان باين لشکر هندوستان که صورت زاغان بودند ، که در عرصهٔ ده يازده ماه تصرف ملک خراسان نمايند. [مصرعه]

صيد را چون اجل آيد ، سوي صياد رود

ازانجا که از مردم هندوستان چنين اجل رسيده بود ، که بي گور و کفن در خراسان ، از دست غازيان ، طعمهٔ نهنگِ درياي هلاک شدند. و غازيان اسلام که هميشه (۱) تشنهٔ زلال جهاد بودند ، سرخ روئي دنيا و آخرت دانسته ، جان ناتوان را نثار راه اين سعادت جهاد نمودند. خوشا بحال کسانيکه شربت شهادت نوشيدند. واي بر حال آنها که گوي دين و ايمان خود را درين ميدان معارک با نصاريٰ باختند. (۲)

---

(۱) ک : همه.

(۲) در نسخهٔ ب در مبحث عودت امير دوست محمد خان مطالبي است ، که در نسخ ديگر نيست ، و ما آنرا در ذيل مختصراً مي آوريم : " شير سنگه مقدم امير را نهايت گرامي دانسته و ضيافتها و احترامات بجا آورد. و در حين ترخيص دو زنجير فيل با هودج نقره و طلا و مبلغ دو لکه روپيه نقد و يک خيمه پشمينه مع تحايف نفيسه و ديگر پيشکش‌هاي لايقه بامير موصوف داد ... بعد رسيدن امير موصوف در پشاور ، مردم شاهوان شکارپور را که در حين مقدمات کابل مضرت ديده درهم برهم شده بودند

(بقيه بر صفحه آينده ۵۸۳)

(سلسله پاورقی صفحه گذشته)
طلبانیده باستمالت پرداخته ، باتفاق خود برداشته ، حین ورود جلال‌آباد روساي خراسان را احضار داده امر نمود که هر چه مال سرکار انگلیسه بطریق یغما برده اند بر ایشان معاف است ، اموالی که از شاهوان شکارپور که رعایاي کابل اند ، آن بموجب یاد داشت بلا عذر کم و کاست رسانیده دهند .... چنانچه اکثر مال شکارپوریان بمعرض ایصال دراسد .

— ۸۱ —

در بیانِ (۱) رفتن امیر بي نظیر از جلال آباد طرف کابل

و مشورت نمودن با سرداران کابل، و گرفتنِ مبلغان از سردارانِ کابل که از جنگِ افواجِ انگلیسه بهادر، بدستِ یغما آورده بودند [وغیره]

امیرِ بي نظیر قلم خوش رقم، که مسند نشینِ ولایتِ سخن داني است، در تحریر این مدعا چنین بیان مینماید که : هرگاه امیر دوست محمد خان در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت هجري در ماهِ صفر المظفر، (۲) سفرِ با ظفرِ هندوستان نموده ، رونق افزاي جلال‌آباد گردیده ، سرخوشِ نشهٔ بادهٔ ملاقاتِ سردار محمد اکبر خان فرزندِ دلبندِ خود شده ، بعده مستعدِ کابل گردید .

چون این خبر آمدنِ امیر بي نظیر ، بسمع سردارانِ کابل

---

(۱) این فصل در نسخهٔ ب ، ج نیست .

(۲) سراج التواریخ مراجعت امیر دوست محمد خان را بکابل اواخر ۱۲۵۸ھ و جلوس اورا دوباره بر تخت امارت اوایل ۱۲۵۹ مطابق ۱۸۴۳ مي نویسد [ص ۱۹۸ ج ۱] .

رسید، پس باهم مجموع شده، از روي مصلحت اتفاق نموده، از علماي عظام آنجا فتوا گرفتند، که براي جهاد حاکم از بني هاشم باید. بالفعل خلف مرحوم میر واعظ علیه‌الرحمه که از سادات کرام است، حاکم خود مقرر مي‌نمائیم، و امیر دوست محمد خان و سردار محمد اکبر خان و عالیجاه محمد زمان خان وغیره سرداران، همه سرکردگان جیوش اسلام مقرر خواهد شد.

چون سرداران کابل رقم این مشورت را از دفتر خانهٔ مصلحت خود نگارش دادند، امیر بي‌نظیر [بمطلع مضمون رقم مذکور] روز دوم، شمع مجلس آرائي روشن ساخته، تمامي سرداران کابل را بار احضار داده، از روي کشاد پیشاني بسرداران کابل مخاطب گردید که: الحال ما را بحکومت و ریاست خراسان هیچ مداخلت نیست، هر نحویکه صلاح و مرضي تمامي سرداران اقتضا نماید، عین مدعا ست، و هر که را حاکم خود مقرر نمایند، اختیار دارند. لیکن من از مدت مدید و عهد بعید، از صورت حال افغانان، خوب واقف، و از سیرت آنها نهایت عارف، و ما را بهر امیر و سردار مشورت کردن ضرور است، و بر عکس آن نمودن دور از دانش و عقل است.

چون امیران را این سخن امیر بي نظیر بسیار پسند آمده، و بر مصلحت امیر همه راضي شده، گوش هوش خود ها را باصغاي کلام امیر بي نظیر داشتند. بعده امیر فرمود: که اولاً آبادي ملک و آسودگي رعایا (۱) از همه امورات مقدم باید، که زینت

(۱) الف: که اولاً آبادي ملک و آسودگي رعایا ست زینت پادشاهي. دویماً ......

دلبران خط و خال، و وسمه و غازه و زینت پادشاهي آبادي ملک و آسودگي رعایا است. دوماً آمادگي و تیارگي لشکر و سامان بخوبي باید نمود، که صید افگني شنقار بقوت پر و بال است، و سرداري سردار باستمداد لشکر است. سوماً در عرصه دو سه سال تدارک این همه اسباب گرفته، بعده کمر بر جهاد بسته آید. مثل است که "اولاً بندوبست خانه بعد از آن عزم سفر بیگانه" باید کرد.

سرداران کابل چون این کلام از زبان امیر بي نظیر شنیدند، نهایت خوشوقت گردیده، از جان و دل امیر بي نظیر را به حکومت و ریاست خراسان اختیار نموده، زمام نظم و نسق جمیع مهام، بدستِ اقتدار امیر بي نظیر وا گذاشتند. بعد ازین همه انجام و قرار داد، امیر بي نظیر بر جلوسِ سریرِ ریاست خراسان جلوه استقرار گرفته. عالیجاه امین الله خان لوگري که خزانهٔ انگریز و مال تجاران وغیره، بدستِ یغما آورده بود، سردارِ بي نظیر او را مقید ساخته، درخواستِ مال غنیمت ازو نمود. لیکن عالیجاهِ مذکور در قید خود راضي بود، و بدادنِ مال غنیمت بسیار ناخوش بوده. آخر بعد از چند روز تمامي مال غنیمت آورده تسلیم صندوق خانه امیر بي نظیر نموده رهائي یافت. و از عالیجاه طره باز خان مبلغ ده هزار روپیه، و از عالیجاه خلعت خان میمندي (۱) هفت هزار روپیه، و از عالیجاه آغا جان پنج هزار روپیه، و از عالیجاه برکت‌الله خان غلزئي پانزده هزار روپیه

(۱) کذا در الف، ک، که صحیح آن مهمندي است منسوب به مهمند قبیلهٔ افغان.

فقط بسخنان زباني، امير بي نظير حصول (۱) نمود .

غرض آنچه که سرداران کابل مال و متاع ، از لشکر انگريزان غارت نموده بودند ، از هر يک باز يافت نموده داخل صندوق خانهٔ خود نموده . و سرداران مذکوره بملاحظهٔ حفظ آبروي خود ، مبلغان و مال و متاع مغروته ، همه بامير بي نظير بي چون و چرا رسانيده دادند .

يک روز صندوق دار به امير بي نظير خبر داد که خزانه در صندوق خانه موجود نيست و سپاه تنخواه ميخواهد . امير بي نظير، در ساعت در شهر کابل منادي کنانيد که پيش هرکه از امرا مبلغان سکهٔ کمپني (۲) موجود باشد ، بلا فرصت آورده ، در سرکار حاضر نمايد . و [اگر] کسي اهمال نمود ، مورد سخت سزا خواهد شد .

سرداران کابل بشنيدن اين منادي ، بسيار ناخوش گرديده ، ليکن بمقتضاي "حکم حاکم ، مرگ مفاجات" است ، لاچار طوعاً و کرهاً بجا آوري حکم امير لازم دانسته ، چيزيکه مبلغان سکهٔ کمپني در خزانهٔ خود داشتند ، برداشته پيش امير حاضر نمودند . مطلب که امير بي نظير به تجويزي درجه بدرجه اکثر مال غنيمت از سرداران کابل ، در حيّز تصرف خود آورده ، به تجهيز سامان و لشکر و پلاتن مي پرداخت ، و روز بروز جمعيت لشکر سامان گرفته ميرفت . تا آنکه هواي بلند پروازي که سرداران مذکور در سر پيدا نموده بودند ، همه را امير بي نظير ، از سر

(۱) الف : وصول .
(۲) ايسٹ انڈيا کمپني .

آنها کشيده ، در هر باب مطيع و فرمان بردار شدند . و بعضي امرا که در حين ورود صاحبان انگريز با امير بي نظير ، بيوفائي و دغابازي نموده بودند ، آنها از امير نهايت در خوف و هراس بودند . امير از روي برد باري به مقتضاي "در عفو لذتي است که در انتقام نيست" از سر تقاصير (۱) آنها درگذشته ، هر يک را بخلاع فاخره سرفراز نمود و [بسيار] دلجوئي آنها کرد (۲) . چنانچه آنها از بس معاينهٔ مهربانيهاي امير بي نظير شرمنده و خجالت زده مي شدند . ليکن امير هر يک را بعهده خدمات لايقه مامور و ممتاز نموده از خود خوشنود ساخت .

از آنجا که خصمي را روزگار، عاجز و زبون نمايد ، قاعدهٔ مروت و اهليت آن باشد ، که نام خطاي او نبرده ، چشم از تلافي و باز خواست آنها (۳) بپوشند ، بلکه در عوض بدي به نيکوئي بکوشند ، تا حق جلّ و علٰي بسبب اين نيکو کاري ، بزم مراد مقصود ايشان را از پرتو شمع التفات ، مُجلّي (۴) گرداند فقط .

---

(۱) تقاصير = جمع تقصير بمعني گناه .
(۲) ک : نموده .
(۳) الف : آن .
(۴) مجلي = روشن و فروزان .

-۸۳-

در بیانِ (۱) آمدنِ سردارانِ قندهار از ایران در قندهار

و رفتنِ فوجِ انگریز از قندهار و گرفتار نمودن شاهزاده صفدر جنگ را

سردارِ قلمِ فیروز رقم ، در طیِ منازل این مدّعا چنین بیان مینماید : از روزیکه صاحبانِ انگریز بهادر بي مقابله داخلِ قندهار شدند ، از بس ترک‌تاز و زد و کوبِ افغانان ، همیشه در فغان و ساعتي بکامِ دل بسر نمی آوردند ، و همه وقت در خوف و هراس مي بودند . اگر زر افشاني با افغانان مي نمودند ، البته اوقات گذاري میکردند . هرگاه دستِ خود را از زر افشاني در آستینِ کوتاهي میکشیدند ، پس صورتِ حالِ خود را در مرآت مراد برعکس میدیدند (۲) .

از آنجا که حاصلاتِ (۳) خراسان دراصل کم ، و دیگر

(۱) این فصل در ، ج نیست ،

(۲) الف ، ب : میدیدند . چون افغانان خراسان هر یک مانند کوه جگدلي ، و بر طبق مضمون بیت

که کوه جگدلي فریاد دارد   زر بیار و زر بیار و زر بیار ازانجا ...

(۳) الف : محاصل

تحصیلِ مالیات ، از افغانانِ رعایا که در کوهستان ساکن اند خیلي دشوار ! تا جنگ و جدال نکنند ، هرگز دلنهادِ دادنِ مالیات نمی شوند ، و مالیاتِ نقدي چندان ندارند ، مگر جنس قدري غله و کاه [بوس و گوسفندان] با وصفِ جنگها ادا کرده میدهند . [سوماً در] آمدنِ خزاین از انگلستان باین شدایدِ راه ، و زد و بردِ بلوچانِ کوهستان و افغانانِ کوه نشین ، بس محال !

بهر صورت صاحبانِ انگریز صورتِ گذران در خراسان سخت دیده ، قدري فوجِ انگریز که در قندهار دایر بودند ، بشنیدنِ اخبارِ کابل در ششدرِ حیراني آمدند ، و براي رفتن هندوستان دستِ دعا برآسمان (۱) برداشتند . که درین اثنا سردار محمد اکبر خان بعد صفائي (۲) فوجِ انگریز ، از کابل براي سردار صاحبان قندهار ، مراسلهٔ خود را جانبِ ایران باین مضمون نوشته فرستاد : "که از عنایتِ قادر علي الاطلاق و کریم ذوالاشفاق ، همیشه نسایمِ فتح و فیروزي ، در پرچمِ لواي فلک فرساي اولیاي دولت اسلام در اهتزاز ، و زرد روئیِ خزانِ هزیمت ، نصیبِ نخلِ جمعیتِ معاندینِ دین باد ! از آنجا که طایفهٔ انگریزان که بهواي خراسان باستظهارِ بندگان شاه شجاع الملک ، که بارِ فتنه و فساد را (۳) در خراسان آورده

(۱) الف : درآسمان داشتند

(۲) این دو کلمه در ک نیست .

(۳) الف : و فساد ، برخرِ عزیمت در خراسان آورده

کشاده بودند از آنجا که :

بيچاره خر آرزوي دُم کرد   نا يافته دُم دو گوش گُم کرد

بسزاي رفتارِ ناهنجار [خود] رسيدند ، که تمامي فوجِ انگريز طعمهٔ تيغ بيدريغ غازيانِ نصرت توأمان خراسان شدند. و تمامِ اسباب و سامان آنها بدستِ غنيمت غازيان افتاد .

الحال فضاي دلکشاي کابل و غزنين وغيره ازخس و خاشاک لشکر انگريز پاک و صاف شده . آن عاليجاهان بخاطرِ جمع ، معهٔ متعلقان ، زود متوجهِ قندهار شوند ، و دولت سراي وطنِ مألوفه را بانوارِ شمعِ قدومِ ميمنت لزوم خود متجلي سازند ، که شدايدِ مسافرت و جلاي وطن بسيار کشيده اند . من بعد ازين آوارگي آن عاليجاهان باين همه فتح و فيروزي و تخريبِ بنيادِ مخالفين روا نداريم . فوراً تشريف فرماي قندهار شوند ، که باقي فوجِ انگريز که قدرِ قليل در قندهار مانده است ، بمجردِ آمدن آن عاليجاهان روانهٔ هندوستان خواهند شود .

و در صورتِ توقفِ فوجِ مذکور ، پس از آن طرف ، آن عاليجاهان و ازينطرف اينجانب ، معهٔ جمعيتِ موفوره رسيده ، اخراج فوجِ انگريز نموده خواهد شد ."

از آنجا که سردارانِ قندهار بر طبقِ نوشتهٔ سردار محمد اکبر خان ، همانَدم تدارک تيارگي گرفته ، از ايران زمين (۱)

(۱) ب : ميگويند که والي ايران بهمراه سرداران ممدوح چندان مراعات نکرده ، بهر صورت خواهي نخواهي روزگار خود را دران سر زمين بسر مي آوردند ......

برآمده بقطعِ منازل ، داخلِ قلعهٔ گِرِشک شدند . در اين اثنا سه چهار صد لشکر ، پيشِ سرداران جمع شدند . و فوجِ انگريز که در قندهار بودند بشنيدنِ خبر آمد آمدِ سردارانِ مذکور در اضطرار و بيقراري آمده ، شاهزاده صفدر جنگ (۱) و عاليجاه عطا محمد خان باميزئي (۲) را در قندهار گذاشته ، شکر کنان روانهٔ هندوستان گرديدند و بزبانِ حال بيان مي نمودند :

[مصرعه] "رسيده بود بلائي ولی بخير گذشت ."

چون سردار صاحبان نزديک قندهار آمدند، شاهزادهٔ ممدوح و عاليجاه مذکور مستعدِ مقابله شدند . از آنجا که سردار صاحبان را بر لشکر خود اعتماد نبود، و تمامی افغانان قندهار با سردار صاحبان در مقام مخالفت بودند ، از روي تدبير فرزانه با شهزادهٔ ممدوح، چنگ موافقت و سازگاري در نوا آورده ، شمعِ موالفت در بزم شاهزادهٔ مذکور (۳) روشن ساخته ، بعهد انجام داخل قندهار شدند .

سردار صاحبان قندهار و عاليجاه عطا محمد خان باهم متفق شده، بانتظام مجموعهٔ امورات مالي و ملکي ميپرداختند، و توسن سرکشِ نفس نافرجام سردار صاحبان، بسبب مهميز کاري حوادث روزگار، و جلاي وطن، و منازل نشيب و فراز، باري سر بآخور تسليم آورده، از رفتار ظلم عنان گير بود .

(۱) بن شاه شجاع

(۲) ب : خلف مرحوم سردار سمندر خان

(۳) الف : موصوف .

اولاً اجراي احكام شريعتِ غرّا و ملتِ بيضا نمودند. چونكه در ايام فوج انگريز خمخانه هاي شراب در جوش، و علانيه بازار شراب خوری گرم بوده، همه را مفقودالاثر نمودند. و محتسبان در هر محله و كوچه بازار ميگرديدند. و هر يک را نهی منكر نمودند (۱). و هندوان كه بازين براسپ سوار مي شدند، آنها را ازسواري زين، ممانعت كردند، كه بر پالان سواريميكردند.

هرگاه سردار صاحبان، احكام شريعت غرا، موافق حكم كتاب جاري نمودند. پس رعاياي خاص و عام، از حسنِ اخلاق كريمانهٔ سردار صاحبان، نهايت خوشنود [خاطر] شدند، و ميگفتند كه: سردار صاحبان تلخكامی آوارگي وطن چشيده، و شدايدِ غربت و مسافرت ديده اند، باری رحمدل گرديده، باحيای مراسم عدل و انصاف مي پردازند.

چون چند ايام برين نهج گذشته، و ماندگي و غبارِ غربت، از دامنِ خاطر سردار صاحبان برطرف شده، از موايد (۲) رنگين رياست قندهار شيرين كام گرديدند. ازآنجا كه بادهٔ رياست و حكمرانی را خمارِ غرور بسيار است. اولاً شاهزاده صفدر جنگ را در چنگِ خود آورده، در حبس مبتلا نمودند. دويماً پيش هر كس كه مبلغان (۳) سكهٔ كمپنی بود، همه را گرفته،

(۱) الف: را از نهي و منكر منعِ مطلق ساختند.
(۲) موايد = جمع مايده يعني دستر خوان.
(۳) الف: مبلغات.

در كورهٔ آتش گداز نموده، سكهٔ خود را جاري نمودند. و از يكروپيه دو روپيه مسكوک نمودند. بدستور اصلي طرح ظلم برپاي نمودند.

از آنجا "كه قدر عافيت كسي داند كه بمصيبتي گرفتار آيد" سردار صاحبان باوجود اين همه صعوبات كه ديده و چشيده بودند، نسياً منسياً (۱) انگاشته، بيش از پيش بمتابعت آرزوي نفس ميپرداختند. از آنجا كه سالكان راه راست حقايق شناس، هرگز باطاعت نفس نافرجام نپرداخته، و قدمي بآرزوي نفس نبرداشته، برخلاف آن كوشيده عمل نموده اند. بلكه پاي نفسِ بيهوده خيال را بسلسلهٔ خوفِ باز خواست اخروي محكم بسته، ما يعرفِ گنجينهٔ عالم را قابل نديده، دستِ آرزو از اخذِ حقوق مال خلق الله كوتاه نموده اند. و هر بی خبري كه خارِ نقص و خللي در راه برهنه پائي افگند، هر آينه طراوتِ گلزار اقبالش افسردهٔ خزانِ قهرِ جبار حقيقي شود، بر طبقِ مضمون.

[بيت]

بر تو گر امروز آسان مردم آزاري گذشت
بايدت فردا ازين آسان بدشواري گذشت
هر قدم لغزش گهی دارد بطی (۲) زندگي
زين رهِ لغزنده نتوان با گران باري گذشت

(۱) يعني بكلي فراموش شده.
(۲) الف: طريق زندگي.

کامل عیار بوته جوان مردي کسي است، که فریب شیطان نفس خطا کار نخورد، تا مزرعهٔ امید خود را تشنهٔ زلال جویبارِ الطاف سبحاني نبیند، ارهٔ نقص و خلل در نخلِ آسایش غیري نگذارد [فقط]

—۸۳—

در بیانِ رفتن صاحبان انگریز بهادر در هرات پیش شاهزاده کامران

بطریقِ رسالت، و از دستِ یار محمد خان وزیر مایوس شدن از مدعاي خود

رعناي قلمِ زیبا رقم، در چهره آرائي شاهدِ این مدعا چنین مي پردازد که: چند سال پیش از جنگِ کابل و غزنین، عالیجاه پاتنجر صاحب بهادر، بطریقِ رسالت، بحضورِ شاهزاده کامران واقعه هرات تشریف فرما گردیده بود، که صاحبِ ممدوح چند مدت در خدمتِ شاهزادهٔ ممدوح، جرعه نوش بادهٔ صحبت بوده، به تشئید (۱) مباني قصرِ رفیع اساسِ موالفت و اتحاد میپرداخت. و جهتِ قلعهٔ هرات بنا بر استحکامي سرِ راهِ روس، بسیار تدبیراتِ افلاطوني و حکمتهاي لقماني بکار برده لیکن پیش نرفت.

در این اثنا عساکرِ قاجار، خارج از شمار، بر قلعهٔ هرات آمده، قلعه را چون نقطهٔ پرکار، سخت محاصره نموده. تا مدت ده یازده ماه، لشکر مذکور در دورِ قلعهٔ مذکور افتاده بودند.

---

(۱) تشئید = استوار ساختن.

هر روز آتش مقابله و مقاتله شعله ور بود. بوقتِ شب از جیوش شاهزادهٔ ممدوح، سواران جرار برق شتاب، از اندرونِ قلعه بیرون برآمده، و در لشکر قاجار، بطریق شبخون افتاده، و چندین لشکریان را مقتول و مجروح ساخته، و چون بازِ تیز پرواز، باز داخل اندرون قلعه مي شدند.

درآنوقت عالیجاه پاتنجر صاحب بهادر، نیز در اندرونِ قلعه هرات مدد گارِ شاهزاده کامران بوده. از تدبیر و توفیرِ اخراجات، بهیچ وجه من الوجوه قصوري نکرده. باوجودیکه تمام سامان [در] گدام [و] اسبابِ آذوقه از قلعه گیان تمام شده، نزدیک بجان دادن رسیده بودند. با آنهم جلادت و بهادري را از دست نداده، درقتل و قتالِ لشکر قاجار صرفه نمیکردند، چنانچه روزِ فراغت و شبِ آرام، بر لشکرِ قاجار حرام بود.

رفته رفته عالیجاه پاتنجر صاحب پاي مصالحه درمیان طرفین گذاشته، و چند لک روپیه، عوضِ نعل بندي بعالی حضرت میرزا محمد شاه قاجار داده، رفع فتنه و فساد نمود. هر گاه لشکر قاجار راجع گردید، قلعهٔ هرات که از بس اضرابِ اتواپ، شکست ریخت گردیده بود، صاحبِ ممدوح مبلغانِ کلي خرچ نموده، تعمیر قلعهٔ مذکور نمود. و از بیشتر هم قلعه را مضبوط و مستحکم کرد.

شهزاده کامران از حسنِ تدابیر و استمدادِ صاحبِ موصوف نهایت خشنود خاطر، و در همه باب، خاطر داري و اعزاز و اکرام صاحبِ بهادر مي نمود. لیکن عالیجاه آصف الدوله وزیر یار محمد خان که نهایت ذي هوش و ذوفنون بود، در ظاهر بعالیجاه پاتنجر صاحب، در مقامِ سلوک، و هر روز رسالهٔ خوشامد

و تلافي پیش معلم دانشِ صاحب ممدوح مطالعه مي نمود. و در باطن چون زید و عمر بودند، و همیشه کمانِ کینه زه نموده میخواست، که تیرِ ضرر به هدفِ جان صاحب معظم الیه بزند. و بخوش اختلاطي و شیرین زباني، در هر ماه (۱) مبلغان از صاحبِ ممدوح میگرفت.

آخرکار بحدي رسید که صاحب ممدوح از توقفِ هرات به تنگ آمده بندوبست قلعهٔ هرات بجاي خود ماند. لیکن جان کشي از صاحب ممدوح از قلعهٔ هرات مشکل گردید، و از تزویرِ وزیر همیشه خایف بوده. في الجمله به تجویزي طایرِ جان خود را از دامِ وزیر کشیده، چون شاهین تیز پرواز، بال افشانِ فضاي انگلستان گردید.

بعد از آن عالیجاه تاڈ (۲) صاحب بهادر باغواي تصرفِ کابل و قندهار و غزنین داخلِ هرات شده. عالیجاه وزیر یار محمد خان از آمدنِ صاحب ممدوح در قلعهٔ هرات، ابواب شادي و شادماني بر چهرهٔ حال خود مفتوح ساخته، و کلاهِ نشاط بر آسمان افگنده، بلبل زبان را باین نغمه بر شاخسار بیان مترنم میساخت: [بیت]

صیدِ مقصودیکه من در آسمان مي جستمش
در زمین اکنون بدامِ بختِ مسعودم فتاد

(۱) ب: در هر ماه مبلغ یکدو لک روپیه عوض خرچ از صاحب.
(۲) الف، ک: نات [؟] ب: ثاث که نام اصلي وي ٹاڈ است [— رک: تعلیق ۴۳]

وزير موصوف مقدم صاحب ممدوح ، از جمله ٔ مدد گاري بخت مسعود و طالع محمود دانسته ، ، باز دام محبت و حيله وري در رهگذر مدعا بصاحب مذکور انداخته ، و او را فريفته ٔ دانه ٔ مهرباني و شيرين زباني خود ساخته ، و هر روز بزم آرائی نموده ، محفل خاطر صاحب ممدوح را بانوار شمع صحبت‌داري منور ميساخت ، و از مي خوشگوار او را سرشار ساخته ، جام مدعاي خود را از اخذ زر مالا مال مي نمود .

صاحب ممدوح هر چند جرعه ريزي صهباي خوش نماي زر بسيار نمود ، ليکن خود جرعه بکام دل نه چشيده ، آخر بهزار حيله طاير جان خود را از چنگ شاهين وزير ممدوح رهائي داده ، از هرات بدر رفته .

از آنجا که صاحبان انگليسه بهادر اگرچه در مراتب ِ دانش و عقل يگانه ٔ روزگار ، بلکه افلاطون را از جمله جزو کشان ِ عقل خود ميدانند ، ليکن با وزير ممدوح هيچيک تدبير و حيله ٔ شان در بندوبست قلعه ٔ هرات بجائي نرسيده . هر چند از شاه فکر و انديشه ، اسپ تدبير (۱) خود را در ميدان آرزوي تاختند ، ليکن چون فيل در گل ، از عدم حصول مدعا فرو ماندند . و پياده وار در ششدر حيراني مات شدند . و باز از رفتن هرات رخ تاب گرديده ، و از وزير موصوف بسيار ناخوش ، و لاله وار داغ حسرت بر دل گذاشتند .

بعد از چند ماه وزير مذکور شهزاده کامران را از تخت

(۱) ک : خواست تدبير [؟] .

کامراني هرات انداخته ، بر تخت حبس جلوس داد . و به سخت ترين عذابها کشته ، و تمام خزاين و خانمان او را در حيز ِ تاراج آورده ، خود بر سرير ِ سلطنت هرات جلوس فرما گرديده و نحوي ضابطه و قانون حکم را در نوا آورده که : پير زنی زر بمشت گرفته بي دغدغه و رفيق در شوارع تردد مي نمود ، احدي متعرض حال زن نميگرديد ، که کيست و از کجا مي آيد و کجا ميرود ؟ و طايفه ٔ اوزبک که هميشه ترکتاز در ملک هرات مي نمود ، و مردم را باسيري ميبردند بر آنها تاخت و تاز نموده ، و دمار از آنها کشيد . بلکه آنها را بمعه ٔ عيال و اطفال اسير ساخته در هرات آورده جای داد . از آنجا که وزير مذکور در جلادت و عقل و فراست نظير نداشت ، آخر جان به پيک ِ حق پرداخته ، و تمام اساس سلطنت هرات را در دنيا گذاشته رفت : (۱)

[بيت]

هر که را خوابگه آخر به ميان خاک است

گو چه حاجت که بر افلاک کشد ايوان را

---

(۱) وزير يار محمد خان بعد از کشتن کامران بر هرات مستقلاً حکمران گشت ، و شمالاً تا ميمنه فتح نمود ، و در جنوب هم تا فراه قابض گشت ، ولي در بين راه مريض شد ، و بتاريخ سلخ

(بقيه بر صفحه ۶۱۰)

(بقيه حاشيه ۶۰۹)

شعبان ۱۲۶۷ه [۸ جون ۱۸۵۱ع] در گذشت. و در هرات در جوار مزار حضرت مولانا جامي مدفون شد. اين وزير دانشمند و هوشيار خاف لايقي نداشت. و پسرش سيد محمد خان نيم ديوانه بود، که بعد از چندي شهزاده يوسف نواده٭ حاجي فيروزالدين سدوزئي بمدد عيسي خان وزير خويش، جاي او را گرفت، و سيد محمد را قتل کرد [— عروج بارکزائي ۱۲۸].

— ۸۳ —

در بيانِ آمدنِ صاحبان انگريز بهادر در ملک سنده و راه گرفتن از دريا و پيمايش نمودن آبِ دريا، و انداختن

طريق سارک وغيره وقوعات

ملاح زورق نشينِ سخن وري، اعني خامه٭ نکته پروري، بدستياري بادبان بيان، کشتي اين مدعا را از بحر مداد چنين بساحل مراد ميرساند: در اوقات سعادت آيات، که اميران سنده هر يک عاليجاهان مير صاحبان مير کرم علي خان و مير مراد علي خان ناظمان حيدرآباد، و مير صاحب مير سهراب خان (۱) و مشيران هر يک نواب ولي محمد خان لغاري و سيد [ميان] گوله شاه وغيره امراء عاليمقام، زورق نشينِ درياي حيات بودند. صاحبانِ انگليسه بهادر بجهتِ بناى اساسِ دوستي، که — أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ — (۲) دارد و انداختن چهاوني در ملکِ سنده بسيار سعي و تدبيرات افلاطوني بکار بردند. ليکن اميران موصوف، که از پيچ و تاب امواجِ درياي نشيب و فرازِ روزگار ماهر، و از گردابِ بحرِ حوادث وقوعاتِ ملک داري، از هر قسم و رسم با خبر بودند، از روي دور انديشي و عاقبت بيني، هرگز صاحبان انگريز بهادر را در ملک

(۱) ج: مير سهراب خان والي خيرپور.

(۲) قرآن، ابراهيم، ۲۴ ج ۱۳.

سنده نمي گذاشتند ، که بکام خود ، گامزنِ مدعا شوند . اگر صاحبانِ انگریز بهادر ، اندک سلسلهٔ مدعاي خود را در شورش مي آوردند ، همانذم انواعِ انواعِ تدبيرات صايبه پيش گرفته ، کمک عساکر از سردارانِ خراسان مي طلبانيدند ، و چندين حکمتِ عملها بکار برده ، هر وقت به مهامِ ملک داري خود ميرسيدند . و صاحبان انگريز هم از بس معاينهٔ تيقظ (۱) و هوشياري مير صاحبان ، طومارِ آرزوي خود را پيچيده در بغل ميداشتند ، و حرفي از مدعاي خود نميخواندند ، و جرات آمدن در ملکِ سند نمي کردند ، چراکه همه بندرهاي کراچي وغيره بدست اميرانِ سند بودند و راهِ تحرک نمي يافتند ، و جرعه نوش بادهٔ انتظار مي بودند و وقت مي طلبيدند .

تا آنکه بعد از مدتي از قضاي کردگار ، اميرانِ ممدوح ايامِ عمرِ مستعارِ خود را بانتها رسانيدند ، و کوسِ ارتحال ازين سپنجي سراي در نواي آورده ، لواي ممات در ميدان آخرت بر افراشتند . بعده زمامِ رياستِ ملکِ سند بدستِ اختيار عاليجاهان اميران هر يک مير نور محمد خان و مير نصيرالدين خان خلفانِ مرحوم مير مراد علي خان واليانِ حيدرآباد ، و عاليجاهان اميران مير رستم خان و مير مبارک خان و مير علي مراد خان خلفانِ مير سهراب خان ، واليانِ خيرپور صورتِ قرار گرفت .

از آنجا که هر کمالي را زوالي ، و هر بهاري را خزاني

(۱) تيقظ = بيداري .

در پي است ، بموجبِ شعبده بازي فلکِ پر نيرنگ ، مابين اميرانِ حيدرآباد و خيرپور بر دستار بندي دستار رياست ، گردِ نفاق بر دامنِ اتفاق نشسته ، روز بروز از وزيدنِ بادِ مخالف ، آتشِ کينه و فساد شعله‌ور گرديده ، و بهيچ زلالِ نصايح و مواعظ خاموش نشده ، رفته رفته دستار نفاق را بر سر اتفاق محکم بستند .

در اين اثنا صاحبانِ انگريز وقت را فرصت يافته ، در صورت دوستي رخ نهادِ ملک سنده شدند . بعضي بطريقِ رسالت ، و بعضي براي پيمايشِ دريا آمدند . اولاً از قانونِ فرهنگِ دانش ، نسخهٔ اخلاص واختصاص منتخب نموده ، بعاليجاه مير نور محمد خان ، که صاحب دستار و ولي عهدِ مرحوم مير مراد علي خان بود ، طريقهٔ سلوک و اتحاد و رويهٔ محبت و وداد در پيش گرفته ، و او را بالکل فريفتهٔ شيرين زباني نموده .

اولاً باين مضمون عهدنامه نوشتند : که ملک‌هاي محروسهٔ اميرانِ سند از ابتداءِ کراچي لغايتِ قلعهٔ سبزل و ديگر قلعه جاتِ ريگستان بدستور همه در تصرف اميرانِ سنده خواهد ماند . سرکارِ انگليسه بهادر درآن هيچيک مداخلت (۱) نخواهد کرد ، مگر چهاوني سرکار واقعِ کوتله بر لبِ دريا انداخته خواهد شد ، و مبلغ سه لک روپيه عوضِ خرچِ چهاوني ، سال بسال از اميران سنده بازيافت در سرکار

(۱) ج : دخل

انگلیسه بهادر خواهد شد. و اگر کدام غنیم اطرافي ازخراسان وغیره بر ملک سند آمده، اهالیان دولت انگلیسه بهادر در دفاع آنها خواهد پرداخت."

هرگاه باین قسم عهد نامه، از سرکار انگریز بهادر بامیران عنایت گردیده، نهایت خوشوقت شدند. و آن را تعویذ حرز جان خود ساخته، فرحان و شادان شده بر شعور کارداني خود تحسین مي نمودند، که از یاري بخت بلند و طالع ارجمند، این چنین عهد نامه از سرکار انگریز بهادر، بدست مراد سایان افتاد. و ازان غافل که فلک نیرنگ در پس پرده چه لعبت بازي است.

بعد از چند روز، باز صاحبان انگریز دوازده قلم دیگر پیش نمودند. چون قلم مذکور امیران مجوّز نمودند، باز بیست و چهار قلم جاري کردند. تا رفته رفته یک جلد کتاب از اقلام مطالب مرجوعه سرکار انگریز بهادر درست گردیده، اگر مفصل بیان نموده شود، دفتري خواهد شد (١). امیران سنده طوعاً و کرهاً باقبال اقلام مذکور پرداختند.

هرگاه صاحبان انگریز بهادر شاهد مطالبات مرجوعه را هم آغوش مدعاي خود نمودند، و عهد انجام و اساس دوستي را بامیران سنده مستحکم و مربوط نمودند، بعده در صورت دوستي بجهت عزم سفر خراسان، راه تردد از دریا از امیران خواستند. امیران ممدوح بمقتضاي "خود کرده را علاج نیست" لاچار چشم

(١) معاهداتیکه میران سنده با انگلیس نمودند، به تفصیل در تعلیق (٥٦) موجود است.

از اخلاص دیرینه والیان خراسان پوشیده، بلکه بار عداوت آنها بر دوش خودها برداشته، راه عبور از دریا و خشکي از ملکهاي خود بصاحبان انگریز بهادر دادند.

چون این خبر عزیمت صاحبان انگریز، که امیران سنده راه دادند، بسمع والیان خراسان رسیده، از امیران سنده نهایت ناخوش شدند. بلکه امیر دوست محمد خان مراسلهٔ موسومهٔ امیران سنده باین مضمون نوشته فرستاد که: " آن عالیجاهان همیشه از اخلاص کیشان و خیر اندیشان دولت سلطنت خراسان متصور، و همیشه مال گذار بودند. مدتي است که از ممرّ بي انتظامي مجموعهٔ سلطنت، مالیه گذاري بجاي خود مانده. علاوه ملکهاي پادشاهي بمقتضاي – اَلمُلْکُ لِمَنْ غَلَبَ – (١) درتصرف خود آورده اند، و از بي اتفاقي، اتفاق عزیمت آنطرف نمي افتد. ازینجهت آن عالیجاهان پاي خود را در دایرهٔ متمردي (٢) گذاشته، سر اخلاص را پیچیده اند، و صاحبان انگریز را از ملک خود راه داده اند. اگر آن عالیجاهان دراین امر بالکل متعذر میباشند، پس اعانت خزانه بکنند، بعده من دانم و انگریزان! و الاّ این معني از قوه بفعل نیاید (٣)، پس یقین دانند که: دین نصرانیان اختیار خواهند نمود از آنجا که: [بیت]

(١) ضرب المثل است بمعني " شاهي ازان غالب است "

(٢) الف: براه متمردي

(٣) الف: نمي آید

خلاف پیمبر کسي ره گزید

که هرگز بمنزل نخواهد رسید

این شرط مسلماني و اخلاص قدیم نیست. هر چه (۱) میکند بخود میکند، مایان گرگ باران دیده میباشیم. [بیت]

هر چه آید بر سر فرزند آدم بگذرد

[مرد را باید که از مردانگيِ خود نگذرد]

از آمدن انگریزان هیچ پروا نداریم. [بیت]

آن دولتي که مي طلبیدیم از خداي

پرسید (۲) راهِ خانه ام و بر در آمده

این سعادت جهاد را از خداي عز و جل میخواستم، الحمدلله که این صید بپاي خود، بخانهٔ صیاد مي آید. خواهند دید و خواهند شنید، که چگونه نخچیرِ سر پنجهٔ شکار شاهین جلادت غازیان خراسان میشوند؟ واي بر حال آن عالیجاهان است! — مَنْ أَعَانَ ظَالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْهِ —(۳) دلیلي است ظاهر. پس (۴) نتیجهٔ این امر خواهند دید».

---

(۱) الف: هرکه.

(۲) الف: پرسید خانه و خود بر درم آمده [؟]

(۳) این حدیث ضعیف است که ابن عساکر از ابن مسعود روایت کرده [— جامع الصغیر ۱۶۵-۲] معني آن= کسیکه ستمگري را کمک نماید، خدا بر وي گماردش.

(۴) الف: پیش پس.

از آنجا که باوجود این همه نوشتهٔ امیر بی نظیر سردار دوست محمد خان، امیران سنده هیچ پي به نکتهٔ حقیقت نبرده، نوشته امیر بي نظیر را در سماعت نیاوردند. علاوه رباعیات استهزا آمیز نسبت سردار موصوف میخواندند. و با صاحبان انگریز در مقام اخلاص ثابت قدم شدند. چنانچه روز بروز سامان صاحبان انگریز از بندر (۱) فیروز پور، از راه دریا بسواري جهاز دودی و کشتي متواتر مي آمد، و در قلعهٔ بهکر جمع میگردید. و در مقام چهڑي (۲) چهاوني را بنا کردند. بعدهٔ در شکارپور چهاونی را قرار دادند، و دریافت ملک سنده بخوبي مي نمودند و از زبان سندهي و بلوچي و افغاني کتاب هائی درست ساختند. و از غفلت امیران سنده خوب واقف شدند، که شب و روز به مطالعهٔ ورق الخیال، و جویاي چشمهٔ آب حیوان، و از ملک داري بیخبر!

[بیت]

هر که در دامِ زن نیفتاد است

عقل شاگرد او چو استاد است (۳)

---

(۱) کذا در ک. الف: از بندر بمبئي و فیروزپور و از راهِ دریا بسواري. ج: از بندرِ کراچي و ممبئي و فیروز پور. ب: از راه دریاي ستلج از بندر فیروز پور بسواري.

(۲) کذا در ک، ج. در الف، ب: چهپري.

(۳) بعد ازین در نسخه ک: بیت دیگري بود، که خوانده نتوانسته و بجاي آن نقاط گذاشته اند. در ب، ج نیست. فقط در الف چنین نوشته شده که معني ندارد:

وانکه بر اوس پنجره کرد درس

عقل او تیره شد چو در که اوس [؟]

صاحبان انگریز، هر گاه بیخبری و بیهوشي امیران سند دیدند خاطر جمع شدند. "... ملخ چه خفته و چه بیدار" تصور نموده، چند روز بسبب عهد و پیمان، پاي در دامن سکوت کشیدند. هر گاه از قضاي آفرندهٔ مهر و ماه، نور آفتاب حیات میر نورمحمد خان والي حیدرآباد، در مغرب ممات فرو رفته، بعدهٔ هوس صاحبان انگریز به گرفتنِ ملک سند زیاد شده.

قطع نظر از امیران دیگر، فقط چشمِ احتیاط (۱) و لحاظ، از میر صاحب میر علی مراد خان صاحب میزدند (۲). او را هم سبز باغها نشان داده، در دامِ محبت خود آوردند. هر چند میر صاحبِ ممدوح، بامیرانِ برادرانِ خود بسیار نصایح و مواعظِ عاقلانه درخصوصِ پیوند رشتهٔ اتحاد و انقیاد با صاحبان انگریز نموده، لیکن به مقتضاي —اِذَا جَآ القَضَا عَمَىَ البَصَرَ —(۳) در دل امیران موثر نیفتاد، بلکه نصایح میر صاحب ممدوح را قبایح و عداوت میدانستند، و بر توسن سرکش نفاق سوار گردیده، تیز روِ میدان عناد بودند. از آنجا که کاشفانِ صدق و صفا را تا شکر (۴) دوستي و محبت تمام نشود، هرگز لب بحنظل خصومت و عداوت نیالاید، و تا تواند که از نشاٴ کیفیتِ مي فرح افزاي دوستي و اتحاد تر دماغ گردد، خود را بدردِ سرِ خمار نفاق و عناد گرفتار نسازد. هرکه را زادِ این مدعاي توشهٔ راهِ

(۱) الف: چشم حیا و لحاظ.
(۲) الف: میکردند.
(۳) چون قضا آید چشم کور شود.
(۴) ک: لشکر [؟]

سفر محبت طلبي باشد، البته حسب المرام طيِ مراحلِ اقلیم سعادت نموده، صحیح و سالم بمنزلِ مرادِ جاوداني برسد:

[بیت]

تواند طي کند مردانه راهِ ملک و دولت را
کسي کز راه و رسمِ دوستداري (۱) با خبر باشد

و ذلتهاي عالم، درسرِ راه نفاق و عناد مهیا و آماده است.

---

(۱) الف: دوستي [؟]

— ۸۵ —

در بیانِ آمدن صاحبان انگریز از ولایت خراسان بی حصولِ مدعا

و گرفتن ملک سنده و نفاق انداختن مابین امیران سنده، و فرار شدن میر رستم خان از خیرپور، و دستار دادن به میر علي مراد خان وغیره وقوعات

دبیرِ پر تدبیر قلم بلاغت رقم، در انشاي این مدعا چنین نکته سنجِ بیان میشود که: هرگاه صاحبان انگریز بهادر، در سنهٔ یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري از خراسان، هزیمت یافته، واردِ ملک‌سند گردیدند. اولاً از روي حکمت عملي آنچه که چهاوني‌ها در ملک سند واقع سکهر و شکارپور وغیره مکانات بنا کرده بودند، همه را موقوف نموده، و تعمیرات بنگله‌ها را منهدم ساختند؛ تا آنکه بر هر خاص و عام معلوم گردد، که صاحبان انگریز ملک سند را گذاشته میروند. و حالا که این بناي طلسم بازي بود.

در صورتِ این طلسم بازي سه مکان از امیران سند درخواست نمودند: یکی کراچی بندر، دویماً قلعه بهکر، سیوماً مکان کیته (۱). لیکن مردم بلوچان که دشمن عقل خود میباشند،

(۱) ک: بینه[؟] الف و ج: کیته که کینه هم خوانده مي شود،
(باقي بر حاشیه صفحه ۶۲۱)

شجاعت و بهادري افغانان خراسان شنیده مغرور شدند. و اراکین ناعاقبت بین و مشیران بي خرد گزین، بامیران سند صلاح دادند: که انگریزان از ولایت خراسان کفش کاري خورده و هزیمت یافته، ذلیل و خوار در ملک سند رسیده اند. سابق بیک بندر قلعهٔ کراچي راضی بودند، و حال که پراگنده و پریشان روزگار میباشند، هوس زیاد طلبي ملک میکنند.

در این صورت، امیران به لیّت و لعّل پرداخته، چون افغانان جلادت نشان، پاي مردانگي در دایره گذاشته، رویهٔ غازیان خراسان در پیش گرفته. چنانچه بلوچان کوهستان، بجهتِ شبخون و غارت لشکر انگریز بهادر بر پاي گردیده و پي به نکتهٔ حقیقت نبردند، که خلقت افغانستان از کوهستان، و پیدایش بلوچان سند از خاک و ریگستان! خاک را بسنگ چه نسبت! في الجمله در این اثنا رویکارِ روزگار دگرگون شد، صاحبانِ انگریز از روي مصلحت، فوج لشکر خود را جاي بجاي قایم داشتند. و از ارادهٔ امیران سند خوب واقف شدند، بلکه در فکر تجویز همین گردیدند که "کلوخ انداز را پاداش سنگ است".

(بقیهٔ حاشیه ۶۲۰)
ممکن است مقصد کیتي باشد که بر کنار درياي سند در آخر حصهٔ جنوبي جیرک واقع و با درياي شور پیوسته است. عرض شمالي ۲۴ درجه ۱۳ دقیقه و طول شرقي ۶۷ درجه ۲۵ دقیقه که در حدود ۱۸۴۵ یگانه شهر تجارتي در دلتاي سند بود [— گزیتیر سند ۹۱۴م]

آخر بتاریخ بیست و چهارم ماه نومبر سنه ۱۸۴۲ عیسوي (۱)
از جناب گورنر صاحب [بهادر بمبئی] حکم صادر گردید، که از
تمامي امیران سند دستخط به اقرار نامه ٔ جدید درست کنانیده
بزودي بفرستند. و هم جنرل سر چارلس نیپیر صاحب بهادر (۲)
که مختارکار از سرکار کمپني بهادر و سردار تمام لشکر
و گورنر سند بود، با میران سند در بابِ اقرار نامه ٔ جدید بسیار
گفتگوي نمود. لیکن امیران پهلو تهي کرده حجتهای بیفایده
در پیش گرفتني کردند و گفتند که: از راهِ دوستي از ملک
خود بایشان راه، طرف خراسان دادیم. الحال هم از راهي که
آمده اند، همان راه را گرفته بروند. جنرال صاحب ممدوح
کرّةً بعدَ آخریٰ (۳) باز هم با میران مذکور بسیار فهمایش
نمودند، که این اقرار نامه ٔ جدید را قبول کنند و إلاّ براي
ایشان بسیار خرابی خواهد شد. و میجر آترم صاحب بهادر را
که خیر خواه قدیم از امیران سند بود، او را بجهت فهمایشِ
امیران حیدرآباد نیز مامور نمود. و هم تدبیر تزویر انگیخته،
عالیجاه میر صوبدار خان را بوساطتِ وکلا بوعده ٔ دستار بندي
سرداري ریاست سنده خوشوقت نموده، هیمه ٔ کلفت، در گلخنِ
نفاق امیران حیدرآباد انداخته، تابه ٔ مخالفت را مابین امیرانِ

(۱) ک: ۱۸۳۸ [؟]. الف: ۱۸۴۲ . ج: ۱۸۳۶ که سنه الف صحیح بنظر مي آید.
(۲) ک: چارلس پتر [؟] که صحیح آن مطابق الف، ج: نیپیر است [رک: تعلیق ۵۵]
(۳) الف: ممدوح بعد آخر بار هم.

حیدرآباد گرم ساخته، خود صاحب ممدوح رونق افزاي مقام
سکهر گردیده، و با میر صاحب میر علي مراد خان ملاقات نموده،
از اهتزازِ نسایمِ مهرباني، انواع انواعِ گلهاي الفت، در چمنستان
خاطر میر موصوف متبسّم ساخته، از خود یک رنگ ساخت.
و انجام دستار بندی سرداري، بامیر ممدوح نموده گلهاي شور
و شر را در نشو نما آورده، که میر صاحب ممدوح بجمعیت
لشکر و سه عرابه توپ بر سرِ خیرپور واقع نونار رسیده، شلک
اتواپ نمود.

امیرانِ خیر پور هر یک میر رستم خان و میرنصیر خان و میر
محمد حسن خان و میر محمد علي خان وغیره امیران غافل بودند،
چون بر صورت حال واقف شدند، بعده عالیجاه رستم خان بسواري
خاصه واقع نونار رفته، ملاقات میر صاحب میر علي مراد خان
نموده رفع فتنه و فساد نمود. در این صورت حقایق و معارف
آگاه پیر میان علي گوهر (۱) درمیان گردیده، سخنانِ دستاربندي
[در] پیش نمودند.

از آنجا که میر صاحب میر علي مراد خان آرزومندِ این
دستارِ ریاست، و میر محمد حسن خان خلفِ میر رستم خان
علٰحده این حلواي دستاربندي، در مطبخِ خیال خامِ خود
مي پخت، و میر علي مراد خان بجاي خود [ستارِ این] دستار
مینواخت. تا چند مدت مباحثه ٔ این صیغه ٔ مجهولِ مطلق مابین
خود امیران مذکور مي نمودند، لیکن صفتِ مُشبّهه باحدي (۲)

(۱) رک: تعلیق ۵۶.
(۲) الف: لیکن تشبه به کسي حاصل نمي شد [؟]. ج: لیکن صفت تیشه حاصل نمي شد [؟].

حاصل نمي شد، و هر یک درین آرزو چون حرفِ علت واي واي مي نمودند.

آخر روزي مير صاحب مير علي مراد خان از کوت ديجي (۱) سوار شده، در مکانِ خانپور که متصل خير پور است رسيده، از آنجا [معتبري] خود بخدمت مير صاحب مير رستم خان فرستاده او را پيشِ خود طلبانيده، مابينِ خود، شمع افروزِ بزم خلوت شدند.

مير صاحب مير علي مراد خان [نظر] بر صيدِ مدعاي خود گرفته، في الفور فليتهٔ (۲) تدبير را از چکمک (۳) آرزو روشن ساخته، بر ماشهٔ تفنگِ مراد گذاشته، چنين بر نشانهٔ نخچير مدعا زده که: صاحب مير رستم خان، چون صيد مجروح در اضطرار و بيقراري آمده، طرفِ خير پور جانبِ فرزندان و برادر زادگان که در خير پور بودند نوشته فرستاده، که رويکار صاحبان انگريز نحوِ ديگر بنظر مي آيد، که ارادهٔ گرفتاري مايان دارند. در اين صورت توقف يکدم جايز نداشته، معه خان کوچ ها از خير پور کوچ نموده، روانهٔ قلعه جات ريگستان شوند. و ما هم

(۱) احمد آباد مقر حکومت مير علي مراد خان تالپور واقع عرض شمالي ۲۷ درجه ۲۳ دقيقه و طول شرقي ۶۸ درجه ۵۸ دقيقه. بفاصله ۱۲ ميلي جنوب خير پور کاين است [– گزيتير ۱۵۳] و درينجا ست که اکنون آثار مدنيت قبل التاريخ مهمتر از موهنجو ديرو پيدا شده است.

(۲) مقلوب فتيله.

(۳) کذا، مصحفِ چقمق.

باتفاقِ مير علي مراد خان طرفِ قلعهٔ احمد آباد ميرويم. ببينيم که در آنجا چه نحو صورت از مرآتِ عاقبتِ کار رخنماي ميشود.

فرزندان و برادر زادگانِ مير ممدوح، بمجردِ استدراک اين معنی، دست و پاي حوصله را گم کرده، در صددِ انتقال شدند. که بتاريخ بيست و پنجم ماه ذيعقده سنه يکهزار و دو صد پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري، وقتِ نصف شب از خير پور برآمدند. مير محمد حسن خان و مير نصير خان باتفاقِ يکديگر معهٔ خان کوچ [روانهٔ طرف مقام بهورٹي شدند، و خان کوچ]هاي مير صاحب مير رستم خان جانبِ قلعه جات ريگستان متوجه گرديدند. و ديگر صاحبزادها روي سوي [خود] بطرفي رخ نهاد شدند.

در وقتِ انتقال اميران از خيرپور، در خيرپور اينچنين حادثهٔ قيامت انگيز بر پاي شده، گويا غوغاي رستاخيز ناگهاني واقع شده. ساکنين خير پور ملازم خواه غير ملازم، حيران و پريشانِ اين واقعه گرديده، اکثري روي در فرار نهادند. و بيرون خير پور حريفان دستِ غارت بمالِ مردم مفرور دراز نمودند. چندين ها را از مال و اثقال سبکبار ساختند.

چون شبِ ارتحال اميران از خير پور در اصل تيره و از ابر و بارشِ باران تيره‌تر مانند شب ديجور گرديده، شدتِ باران و سرما يکطرف، و تيرگي شبهاي آوارگي دگر طرف. پرده نشينان سرادقاتِ عصمت و عفت که در مدت عمر اين چنين حادثه گاهي نديده بودند، در عرض راه بسيار هلاک و ذليل شدند.

و از بس اندوه و غم و ذلت مسافرت رنگهاي ارغواني هر یک زعفراني گردیده، افتان و خیزان، خودها را در قلعه جات ریگستان رسانیدند. و خود میر صاحب میر رستم خان در قلعهٔ احمد آباد متوقف بود. تا آنکه دستارِ ریاست و سرداري از [سر] خود برداشته، بموجبِ عهد انجام نامه که مابین از اصل قرار داده بودند، بسرِ مبارک میر صاحب میر علي مراد خان گذاشته، و ملک‌ها که تعلق بدستار و سرداري داشت تفویض میر صاحبِ ممدوح نموده و عهد نامه موثق نوشته داد.

بعده از کوت احمدآباد، روانهٔ قلعه جات ریگستان شده. و فتح محمد خان غوري که وزیر بی‌نظیر و مشیر بي تدبیر میر صاحب میر رستم علي خان بود نیز گرفتار آمد. ازآنجا که بیان خصایل و شمایل وزیر مذکور از تحریر و تقریر خارج است. [بیت]

بر زبان تسبیح در دل گاو خر
این چنین تسبیح کي دارد اثر

باوجودِ محاسنِ سفید، تمام شب بفسق و فجور میگذراند(۱).

اگرچه خرابي میر رستم خان، از تقدیرات ازلي توان گفت، لیکن از شومي (۲) صحبت و مصلحت وزیر مذکور متصور! ازآنجا که از صحبت و مجالست گمراهان سیاه دل، و غافلان بي حاصل

(۱) درینجا چند بیت قبیح و شکسته در معایب وزیر آمده، که از نسخه ک حذف کرده اند، و در ب هم نیست. جون ابیات و جملات مذکور خارج از عفت و ادب بود، آورده نشد، فحش محض است.

(۲) ک: لیکن شوخي صحبت.

که خارِ صحراي شقاوت و چغد ویرانهٔ ضلالت اند، دوري و اجتناب جستن بر همه کس لازم و واجب! زیراکه صحبتِ سفله و اختلاط(۱) ناجنس، سیلابي است که قصر نیکنامي ارباب ننگ و نام را از پاي در آورده، و صاعقه ایست (۲) که در یک نفس زورقهاي عافیت و حیات خاص و عام را بدست طوفان چهار موجهٔ بحر حوادث و انقلاب سپارد. و هر جاهل پست فطرتی که بنا بر قلت شعور، نقد وقار را از کف اختیار، بسوداي بي منفعت موافقت آن گروهِ قبایح کردار داد، هرگز درمي از زرِ کامل عیار فیروز بختي و اعتبار در جیب تصرف خود ندید. [بیت]

ز هم صحبتانِ دَغَل اختلاط
ضرور است بر خاص و عام احتیاط
ندانند حقِ نمک خوارگي
ز انصاف دوراند یک بارگي
ز تلبیس گرم است بازارِ شان
بود یار بازي دِهِ کار شان

بادهٔ مصاحبت آن بي باکان نا پاک از بیهوش داروي خدعه و حیله مغشوش، و دیگ یاري ومعاونتِ آن دغل پیشگانِ بي ادراک از آتش عناد و خسران در جوش است، و از بوي گلِ آشنائي آن نا آشنایانِ طورِ وفاداري، بهیچ شامه رایحهٔ انتفاعي نرسیده. و از زبانِ اختلاطِ آن مخالف نوایانِ مقامِ ناراستي،

(۱) الف: و خلطِ ناجنس.

(۲) ک: و صاعقه زشت.

زمزمهٔ وفا، گوشِ هیچ بزرگ و کوچک نشنیده(۱) .

---

(۱) در نسخه ب بعد از ذکر معایب وزیر فتح محمد خان غوري این جمله آمده ، که در نسخ دیگر نیست : في‌الجمله خرابي امیران خیرپور از شومي چنین وزیر پر تدبیر بعمل آمده ، و دیگر از حیله سازي و فریب بازي شیخ علي حسن هندوستاني که وزیر مدارالمهام میر علي مراد خان است ، این همه تفرقه در ملک سنده افتاده، که فنون حیله وري او چه بیان شود .

— ۸۶ —

در بیانِ رفتن جنرل سر چارلس نیپیر صاحب بهادر در کوٹ دیجی

و فرستادن میجر آترم صاحب بهادر میر صاحب میر علي مراد خان در تعاقب میر رستم خان وغیره [میران] و منهدم نمودن امام گهر و رفتن میر رستم خان در شهداد پور(۱) وغیره وقوعات

رستم داستان قلم ، که پهلوان میدان سخن طرازیست ، در معارک این مدعا چنین جلو ریز بیان میشود که : در سنه یکهزار و دو صد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري بعد فرار شدنِ میر رستم خان از خیرپور، جناب سر چارلس نیپیر (۲) صاحب بهادر، معهٔ جمعیت سواران و پلتن و توپخانه از سکهر سوار شده داخل قلعهٔ دیجي گردیده . از آنجا میجر آترم صاحب باتفاق میر صاحب میر علي مراد خان را در تعاقب میر صاحب میر رستم خان وغیره امیران، مامور قلعه جات ریگستان نمودند . چنانچه میجر آترم

---

(۱) در شمال شرقي هالا بفاصله ۱۵ میل و در چهل میلی شمال شرقي حیدرآباد واقع است . عرض شمالي ۲۵ درجه ۴۹ دقیقه و طول شرقي ۶۸ درجه ۴۴ دقیقه ، که از مربوطات هالاست [— گزیتیر سنده ۶۹ع].

(۲) ک: پنر [؟].

صاحب ، در قلعهٔ ریگستان با میر رستم خان ملاقي شده بدلجوئی میر موصوف پرداخته ، خاطر جمعي تمام داده انجام نمود که : بعد مراجعت امام گهر ایشان را بهمراه خود گرفته بر مسندِ خیرپور بدستور اصلي جلوس خواهم داد . و تا زمان مراجعت من در اینجا در قلعه توقف داشته باشند .

صاحب ممدوح بعد ملاقات میر موصوف و انجام مذکور ، عازم جانبِ امام گهر (۱) که درانجا عالیجاه میر محمد خان که مشهور به کهوکریست که بیک قطعه مرغِ خروس دیگ مطبخ خانه‌اش در جوش است متوقف بود . هر گاه که عالیجاه مذکور ، خبر آمدن صاحب ممدوح شنیده ، چون مرغ نیم بسمل در طپیدن آمده ، قلعه امام گهر را گذاشته ، مانند مرغ پریده ، طرف حدود جیسلمیر (۲) رفته . میجر آترم صاحب بهادر در قلعهٔ امام گهر رسید ، آنچه که اسباب و سامان در قلعهٔ مذکور ، افتاده بود ، همه را در تصرف آورده ، دیوار قلعه را با ضرب اتواپ و آتش باروت بخاک برابر ساخته . ازان بعد مراجعت فرماي گردیده پیش میر رستم خان آمده .

لیکن میر موصوف پیش از ورود صاحب ممدوح ، جانب شهدادپور تشریف برده بودند . صاحبِ موصوف بسیار افسوس خورده ، که میر رستم خان عبث خود را خراب کرده . هر گاه میر ممدوح

(۱) این جاي اکنون بنام تندو میر امام تالپور در جنوب شرقي خیرپور بفاصلهٔ تخمینی ۲۰ میل واقع است .

(۲) ک : جلمیز [؟]. الف : جیسر. ب ، ج : جیسلمیر ، صحیح است .

داخلِ شهدادپور گردیده در آنجا ده دوازده هزار لشکرِ بلوچان پیشِ میر موصوف جمع آمدند . هر یک از بلوچان لاف و گزافهائی میزدند . میر صاحب میر رستم خان از روي مصلحت میر محمد حسن خان ، خلفِ خود را بمقتضاي : [بیت]

گر خواجهٔ ما خواجه حسن خواهد بود

ما را نه جوال و نه رسن خواهد بود

بسرکردگي لشکرِ بلوچان در شهدادپور گذاشته ، خود میر صاحب میر رستم خان و میر محمد نصیر خان روانهٔ حیدرآباد پیشِ امیران حیدرآباد شدند .

در این اثناءٔ وکلاي امیران حیدرآباد جدا گانه ، چنانچه سید محمد تقي شاه از میر حسین علي ، و آخوند بچل عطار باشي از میر صوبدار خان علٰحده ، و از میر محمد خان علٰحده بحضورِ جنرال چارلس نیپیر صاحب بهادر رسیده ، هر یک از وکلاي مذکور بمدعاي موکلانِ خود نغماتِ مخالف نوا ، از قانونِ تدبیرات خود بنواختند . و هیچ یک از وکلاي مذکور در مقامِ موافقت ، چنگِ مدعاي سازگاري ننواختند . و مانندِ زیر و بم در نواي مایوسي بودند .

صاحبِ ممدوح از هیچ یک وکلا نغمهٔ مطالب را بگوشِ سماعت نمی آورد ، و طبلهٔ مدعاي ما في الضمیرِ خود را مینواخت . و وکلاي مذکور حیران و پریشان ، در پیشِ منشیان (۱) و

(۱) ج : در پیش نشینان شاهوکاران .

شاهوکاران رفته چارهٔ مطلب خود مي طلبيدند، ليکن از کسي بجز ياس (۱) سخني ديگر نمي شنيدند. وکلای مذکور هرچه که از معرفت، در خزانهٔ دانش خود داشتند، همه را صرف نمودند، ليکن متاعِ نفيس مدّعا بدست نياوردند. همچنين بي حصولِ مدعا باد پيما روانهٔ حيدرآباد شدند. و صاحب ممدوح از بس خدمات و جانفشاني ها و صداقتِ اخلاص مير صاحب مير علي مراد خان [بهادر] نهايت ممنون و خوشوقت گرديده، دستارِ رياست و سرداري بمير صاحبِ ممدوح عطا نمود. و مير صاحب را بجهتِ بندوبست بعض سرکشان و فتنه انگيزان مامور ساختند. خود بدولت معهٔ افواجِ قليلی تشريف فرما جانب حيدرآباد شدند.

ليکن از حکمتِ الٰهي رعب در دلِ بلوچان که خود را رستم دستان ميگفتند افتاده بود، که هر گاه نامِ لشکرِ انگريز مي شنيدند، هوش و حواس باخته مانندِ بيد بر خود مي لرزيدند، و روي در وادي فرار مي نهادند. از آنجا که برهمگان معلوم است که مردمِ بلوچان در جلادت و مردانگي شهرهٔ آفاق و از فرار عار ميدانند، باوجوديکه فوجِ انگريز بهادر قدرِ قليل بوده، اگر مردم بدمعاشان مطلق العنان مي بودند، هم براي فوج مذکور کافي بودند. ليکن مير صاحب مير علی مراد خان که از جان و دل بر سرکار انگليسه بهادر کمر همت بسته، بصدق

(۱) الف: ياس و زر پاش سخن ديگر. ج: بجز ياس و از پاس سخن ديگر.

اخلاص در بجا آوري خدمات از هر قسم و رسم مددگار بوده، مردمِ بلوچان بمشاهدهٔ اين حالت، شمشير از کمر و سپر از دوش و تفنگ از دست گذاشته، بمثلِ "آب ناديده موزه کشيده" ميرفتند.

- ۸۷ -

در بیانِ آمدن عالیجاه خدا یار خان درانی بامیزئی بر شکارپور

و مقابله نمودن با شیخ غلام حیدر خان (۱)

مطربِ خوش نوا اعنی قلمِ مشکین رقم، چنین نغمه سنج بیان می شود که: هرگاه میر صاحب میر رستم علی خان و میر نصیر خان وغیره امیران از خیرپور متفرق شدند پس کار کنان امیران موصوف که بر سه حصه شکارپور مامور بودند، شکارپور را گذاشته، راهِ فرار پیش گرفتند.

در این اثنا شیخ غلام حیدر بوساطتِ شیخ علی حسن مختارکارِ سرکار میر صاحب میر علی مراد خان بر سه حصه شکارپور مقرر گردیده، داخلِ شکارپور، و در قلعهٔ چهاونی سرکار انگریز بهادر فروکش شده. در این صورت عالیجاه خدایار خان (۲) بموجبِ حکمِ میر نصیر خان خیرپور، برای تصرفِ حصهٔ شکارپور وغیره ملکهای متعلقهٔ میر مذکور مامور گردیده داخلِ ده ماری (۳) شد در آنجا جمع آوری سه چهار

(۱) این فصل در ج نیست.
(۲) ب: خدایار خان دورانی بامیزئی
(۳) ک: دامه ماری. ب: مکان ساری. الف: ده ماری

صد سوار و پیاده نموده، لشکرِ بازاری که فقط بر یکنیم پاو آرد خشکه و دو دانه جواری جمع آمده بودند، بهمراهِ خود گرفته، واردِ شکارپور شده بمحاصرهٔ شیخ مذکور پرداخت. و اخراجاتِ لشکرِ مذکور را از مردمِ غربای رعایای متعلقه ملک میر موصوف بضربِ شلاق می گرفتند.

خصوصاً شرارت شعارِ ابلیس کردار سوس مار گهه جونجه (۱) که بسیار ظالم و بد نفس است، بجهتِ تحصیلِ مالیه، چنین دستِ ظلم و تعدی دراز نمود، که اکثرِ مردمِ غربا فراری شده، آه کنان از خانه‌های خود بیرون میرفتند.

از آنجا که خانهٔ ظلم همیشه خرابست هر چند عالیجاه خدایار خان با شیخِ مذکور مقابله تفنگ زنی بر قلعهٔ مذکور نموده، لیکن قادر نشده بدیوارِ قلعه میزد. تا آنکه چند روز بیرونِ قلعه افتاده بود. و در شهرِ شکارپور سید ابراهیم شاه و دیوان جیتمل (۲) از امیران حیدرآباد مامورِ عهدهٔ حکومت شکارپور بودند. و بر هشت ابوابِ شکارپور، آدمانِ چوکی خود مقرر نموده بودند. احدی از لشکرِ خدایار خان و شیخ غلام حیدر اندرونِ شهرشکارپور نمی گذاشتند. و حصهٔ مالیات شکارپور به شیخ مذکور رسانیده میدادند. بلکه دیوان مذکور در خفا مددگارِ شیخ مذکور بود.

بعد از سه چهار روز عالیجاه حافظ حکومت خان، از میر صاحب

(۱) الف: کهه جونیجه [؟]. ب: اهرکهه نام جونجه [؟]:
(۲) ک: جهتال [؟] ب: دیوان شهامت نشان جیٹمل

مير علي مراد خان معهٔ سه چهار صد سوار و پياده و يک ضرب توپ روانه گرديده. چون عاليجاهِ مذکور واردِ دهِ کهوسه (۱) که متصل شکارپور است شده، عاليجاه خدايار خان محاصرهٔ قلعه موقوف (۲) ساخته، معه لشکرِ شطرنج، در مقابلِ حافظ حکومت خان آمده، در نالهٔ سند فروکش شد. و پناه بنالهٔ مذکور گرفته، مستعدِ مقابله گرديد.

هرگاه از حافظِ مذکور دو سه مرتبه شلکِ توپ نمودند، لشکرِ شطرنج تابِ صداي توپ نياورده، چون مرغان پريده رفتند. عاليجاه خدايار خان هرگاه ديد، که حريفان راه پرواز گرفتند، خود لب خشک دهان واز حيران مانده، خود هم در پروازِ فرار آمد. عاليجاه حافظ حکومت خان بعدِ هزيمت عاليجاه خدايار خان، داخل شکارپور گرديده، چند روز توقف گرفته روانه طرف (۳) بلدکه شد. و شيخ غلام حيدر خان بخاطر جمع، در حصهٔ اميران خيرپور مداخلت نمود.

درين ضمن خبر رسيد که عاليجاه مير محمد نصير خان براهوي (۴) والئ قلات، لشکر خود را بر قلعهٔ روجهان فرستاده ميخواهد که قلعهٔ مذکور در [حيطهٔ] تصرف آورد. ديوان جيتمل (۵)

(۱) ب : کوثر
(۲) ک : موصوف [؟]
(۳) ب : ملکِ بلدکه
(۴) ک : محمد نصير خان بر حوالی والي قلات [؟]. الف، ب : مانند متن.
(۵) ک : چنتل [؟]

مطابقِ حکمِ موکلانِ خود، جمع آوري لشکرِ بلوچان و افغانان و هندوستاني معه يک ضرب توپ بسرکردگي پسرِ خود [نوتن داس] مامورِ قلعه روجهان نمود.

هرگاه پسرش منزل اندازِ ده جونيجه (۱) گرديد، در اين اثنا پروانجاتِ مير صاحب مير نصير خان والي حيدرآباد، موسومهٔ ديوانِ مذکور باين مضمون ورود آورده که : اگرچه مابينِ صاحبانِ انگريز بهادر، طريقهٔ دوستي و اتحاد واقع ست، و اصلاً خيال برخلاف آن نداريم ليکن عاليجاه مير رستم خان، از سببِ نفاقِ خانگيّ، از مخافهٔ (۲) صاحبان انگريز معهٔ خانه کوچ ها از خانمانِ خود آواره، روي التجا بمن آورده، درين باب وکلاي خود را طرفِ صاحبانِ انگريز فرستاده شد که گفتگو نموده، رفعِ فتنه و فساد نموده خواهد شد. ليکن خيالِ صاحبانِ انگريز بوضعِ ديگر به نظر مي‌آيد. پس علاجِ واقعه پيش از وقوعِ واقعه قولِ خردمندان است، شما در آنجا جمع آوري لشکر و پيادهٔ مواجب دار نموده، آماده نشسته باشند، و منتظرِ صدورِ حکمِ ثاني باشند.

از آنجا که ديوانِ مذکور، مطابقِ حکمِ موکل، جمع آوري لشکر نموده، چشمِ انتظار بر حکمِ ثاني داشت، در اين صورت از اتفاقات، ما بينِ ديوانِ مذکور و شيخ غلام‌حيدر گردِ فتنه و فساد بر انگيخته. چنانچه هر ملازم که از شيخ

(۱) ک : دمه جونجه [؟] الف، ب : ده جونيجه که متصل شکاربور است.
(۲) مخافه = ترس

مذکور، بدستِ دیوانِ موصوف میآمد، او را خوب کفش کاري نموده، ریسمان در پاي او انداخته، چون دار بازان در بازارِ شکارپور آویزان مي نمود. و هر وابستهٔ دیوان که بدستِ شیخ مذکور می افتاد، او را هم همین لباس مي پوشانید. رفته رفته آتشِ جنگ و جدال از طرفین اشتعال گرفته. لشکرِ طرفین قصرهاي رعاياي هندوان و مسلمانان گرفته تفنگ زني نمودند.

تا چند روز اینچنین بازار مناقشه و جنگ طرفین گرم بوده، و مردم غرباي رعاياي شهر از این فتنه و فساد عاجز آمدند. آخر مُصلحینِ مقربین (۱)، درمیان آمده، بمصالحت پرداختند. و بازوی (۲) ملازمان و وابستگان طرفین که نزدِ هر یک مقید بودند، رهائی دادند. مگر یک بازوی هندو که خاص وابستهٔ دیوان مذکور بود شیخ غلام حیدر از قید رهائي نداد. ازین معنی باز دود خشم و غصهٔ دیوان مذکور سر کشیده. به لشکر خود حکم داد: که هان! شیخ مذکور نگذارند! لشکرِ دیوان که همه جوانان شایستهٔ سرباز بودند، در ساعت فلیته‌هاي (۳) تفنگ‌ها روشن ساخته، و شمشیرهاي برهنه بدست گرفته، بر لشکر شیخ مذکور جلوه ریزي نمودند. اکثرِ قصرهاي هندوان از آدمانِ شیخ مذکور خلاص کنانیده، برابر داخل کچهري شدند. نه نفر از سپاهیان شیخ مذکور بقتل رسانیدند. و چند نفر را

(۱) الف: معتبرین.

(۲) بازو= درین کتاب مکرراً بمعني یرغمل استعمال شده.

(۳) الف: فتیله ها.

مجروح ساختند. و ما بقي سپاه مذکور روي در فرار نهادند. و بازوي وابستهٔ دیوان مذکور که در قید بود، او را از کنده کشیده آوردند. و آنچه اسپان و اسلحه وغیره سامان سپاهیان شیخ مذکور بودند همه را به یغما آوردند.

دیوانِ مذکور (۱) وقتیکه این فتح دست دادش، هر کس از سپاهش را بقدر مرتبه، بخلاعِ فاخره سر افراز نمود. چون داد و دهش دیوان مذکور در اکنافِ عالم منتشر گردید، بعد هر یک از سپاهیان اطرافی، بامیدِ ملازمي دیوان مذکور رجوع آوردند. رفته رفته دو سه هزار فوج شایسته سوار و پیاده، نزد دیوان مذکور جمع آمدند (۲). از آنجا که بسبب جمعیت لشکر دیوان مذکور، البته در چهاونی سکهر دغدغه و رعب بسیار افتاد. صاحبان انگریز بهادر تیقظ و خبرداري کلي‌سي نمودند، بلکه در عوضِ راهِ سکهر و شکارپور، سپاهیان چوکي تعین شدند. و دیوان مذکور در صورت جمعیت لشکر، هوش و گوش بر صدورحکم ثانیٔ موکلان خود داشت و میگفت که: درصورت حکم ثاني، اگر امرِ جنگ با صاحبان انگریز صادر شده، پس تجویز نموده، چهار پانصد نفر بلوچان وغیره جوانان آب باز شناورِ دریا معهٔ اسلحه بر مشکها سوار نموده، از راهِ دریا شباشب برچهاوني سکهر فرستاده خواهد شد. و خود من از راه خشکي معیتِ جمعیت

(۱) الف: دیوان مذکور، بعد این فتح دستِ داد و دهش بر سپاه خود کشاده هرکس را بقدرِ مرتبه بخلاع فاحزه ...

(۲) الف: شدند. ب: به جمعداران شصت روپیه بعضي پنجاه روپیه برخی چهل روپیه و سي روپیه میداد. بسواران بیست و پنجروپیه، بیست روپیه، پانزده روپیه و پیاده ده روپیه مقرر [اصل: مغرور] داشت.

لشکر و اتواپ روانه سکهر خواهم شد، که از چهار طرف، چهاوني را محاصره نموده چنگِ جنگ را در نوا خواهیم آورد، هر چه بادا باد. و مردمِ مقربین (۱) و علماي عظام و قضاتِ اسلام را طلبانیده و خلعت هاي فاخره داده، هر کس را مي گفت که: پیش امام اسلام شوند. امروز روز جهاد است.

از آنجا که دیوان مذکور، هنوز در بحرِ این اندیشها و خیالات مالیخولیا شناوري مي نمود، که در این اثنا خبر نکبت هزیمت و گرفتاري امیران حیدرآباد بگوشِ دیوان مذکور رسیده، بمجردِ دریافت این خبر وحشت اثر شادي مرگ شده، در دریاي غم و الم متغرق (۲) گردیده. لیکن در ظاهر آب و تاب حکم خود را نگذاشته، زیاد از سابق بازارِ حکمرانی خود را گرم ساخته، و در باطن تدارکِ فرار میگرفت فقط.

---

(۱) الف: معتبرین. (۲) الف: مستغرق.

– ۸۸ –

در بیانِ رفتن دیوان جیتمل از شکارپور و گرفتن مبلغان از هندوان گودامی وغیره

و جنگ نمودن درگڑهي یاسین با سپاهِ شیخ غلام حیدر و نشستنِ شیخ مذکور بر حکومتِ شکارپور، و تشریف فرمائي جناب میر مراد علی خان از لاڑکانه با حقایق آگاه پیر علي گوهر (۱) و مناقب آن [حضرت] (۲)

بلبلِ قلم که نغمه خوان حدیقهٔ سخن داني است، بر شاخسارِ این مدعا چنین مترنم میشود که: در سنه یکهزار دوصد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري، هرگاه خبرِ گرفتاي امیران حیدرآباد، بدیوان مذکور رسیده، در باطن هوش و حواس خود باخته، در ظاهر طبل بي پروائی و بلند پروازي نواخته، سرشتهٔ سیاستِ ریاست از دست نداده، چنان تاب و دهشت خود بر مردم انداخته بود، که احدي و فردي پیشِ او مجالِ دمزدن نداشت، باوجودیکه از گرفتاري امیران ممدوح، کمرِ طاقتش شکسته بود، بآنهم احدی عنان گیر توسنِ سرکش او نمیشد.

خان کوچ هاي خود را معهٔ اسباب، سابق بطورِ اخفا

---

(۱) ک: میر علي گوهر.

(۲) این فصل هم در ج نیست.

کشیده بود. خود هم اراده داشت، که شهرِ شکارپور را دست و پای زده، هرچه از غنیمتِ شکارپور بدستم آمده غنیمت باید دانست. لیکن بعضي اشخاص که صاحبانِ او بودند، او را از غنیمتِ شکارپور منع مطلق نمودند، که این بدنامي غنیمتِ شکارپور که شهریست در تمامِ اکنافِ عالم مشهور و معروف، و حکّامِ سابق از افاغنه هم چنین کاري نکرده اند، بر خود نبردارند که نتیجه و عاقبتِ خوب ندارد.

آخر دیوانِ مذکور ازین حرکتِ ناصواب باز آمده، چند نفر هندوانِ گوداميها (۱) گرفته، مبلغان خرج گودامِ خود ازانها کشیده و از خانهٔ قیمت راي هندو، بي پردگي ساخته، بروز روشن به کر و فرِ تمام از شکارپور، روانهٔ گهڑي یاسین (۲) گردیده، و احدي از حاکمان، متعرضِ حال او نگردیده. و بورود گهري مذکور چیزي مبلغان بضربِ شلاق از هندوان آنجا گرفته و مدت یکپاس درانجا توقف ورزیده، بعدهٔ روانهٔ دهِ (۳) درود گران شده. چند روز در آنجا مکث (۴) گرفته و اخراجاتِ لشکر از اجاره داران بکفش کاري میگرفت. و بازارِ لشکرکشي خود

(۱) ب: هندوان گوداني هر یک چمن هندو و ناراین هندو وغیره شاهوان.
(۲) الف: گڑهي.
(۳) ک: دمه ورودگران [؟] الف، ب: مانند متن. درودگر در فارسي بمعني نجار است [ـــفرهنگ نظام].
(۴) ک: مکنت. الف: مکث. ب: توقف.

گرم داشت، و منتظر خبر ثاني حیدرآباد بود.

چون از حیدرآباد اخبارات مخالف رسید، بعدهٔ باد پیماي دشت آوارگي شده چون در صورت توقف [درود گران، مسمي سدوره (۱)] خدمتگار، از جانب میر صاحب میر علي مراد خان، نزد دیوان مذکور [آمده] از طرف میر موصوف، بسیار بدلاسائي او پرداخت، و از مائده ملازمي میر صاحب، او را شیرین کام ساخته. لیکن دیوان مذکور خدمتگار مذکور را خوش باش نموده و رخصت داد. و خود دیوان مذکور، از ده درود گران سوار شده، معهٔ جمعیت سپاه، روانهٔ محال مبارک‌پور شده. چون داخل گهري یاسین گردیده، از طرف شکارپور، لشکر شیخ غلام حیدر سوار و پیاده معهٔ یک ضرب توپ، پیش روي دیوان مذکور گرفته، مرتکب مقابله گردید. و از صبح تا شام مابین طرفین جنگ عظیم واقع شده. بسیاري از طرفین، مقتول و مجروح شدند. [سپاه] دیوان یکبارگي حمله آور شده، سواران شیخ مذکور روي در فرار نهاده مگر چهل نفر [پیاده] با توپ در نبرد گاه بی باروت و گوله‌ها ماندند. سپاه دیوان مذکور بر پیادگان جلوریز شدند. آنها الامان الامان کرده زنهار خواستند. دیوان مذکور جان بخشي آنها نموده، مطلق العنان کرده.

چون این خبر فتح دیوان مشارٌ الیه در شکارپور رسید، شاهوان شکارپور، در هراس و واهمه آمدند، که مبادا دیوان مذکور باز در شکارپور آمده، طوفان ظلم و تعدي برپاي نماید،

(۱) ب: سدوره نام وکیل میر علي مراد خان.

و پردهٔ عزت و ابروي مردم عزت دار بر دارد. ازين سبب مردم هندوان عزت دار، اسپان خود را زين نموده، مستعد ميدان گريز بودند، که هر گاه ديوان مذکور از يک دروازهٔ شهر شکارپور اندرون آمده، مايان از دروازهٔ ديگر بدر خواهيم رفت. و همان شب اکثر مردم هندوان شکارپور ازين انديشه، چشمان تشويش خود را بخواب آشنا نکردند، "واه گرو واه گرو" ميگفتند.

ليکن ديوان مذکور بعد فتح گهري ياسين داخل کوت سلطان گرديده، هندوان آنجا را گوشمالی داده مبلغان وصول نموده، در عوض مبلغان نقدي، غلات جنسي را بهندوان نوشته داد. ازانجا سوار شده وارد محال مبارک‌پور گرديده، بتاي ديرهاي(۱) غلات جواري جاري نمود. و غلات حصهٔ سرکار، در مصارفِ سپاه متعينهٔ خود مي آورد. و سرکردگان اشکر را بفراخورِ مقدار، از خرمن بخشش کسي را ده خروار کسي را بيست خروار امداد مي نمود. و اراده داشت که در قلعهٔ مبارک پور محکمهٔ خود نموده، چند روز اقامت گيرد (۲). و هوش و گوش طرف

(۱) ک: بناي دير هاي [؟]. ب: بتاي دير جات غله جاري نمود. الف: بتاي ديره جات غله جواري جاري نمود. بتاي کلمه سنديست بمعني حصهٔ سوم خرمن غله که حکومت ميگرفت [—گزيتير سنده ۸۸۳] اما ڈير در سندهي و پشتو بمعني خرمن و توده است.

(۲) ب: درين ضمن کپتان فريد بخش بمعهٔ پيادگان و توپ از گهري امان خاسته وارد شکارپور گرديد. باري اطمينان شاهوان و شيخ مذکور گرديد.

اخبار عاليجاه مير صاحب مير شير محمد خان داشت.

در اين ضمن از قضاي کردگار، خبر هزيمت مير موصوف، منتشر عالم گرديده. ظهورِ اين معني علاوه باعث دل شکستگي و مايوسي ديوان مذکور شده. و [نيز] مير صاحب مير علي مراد خان که در آن ايام در خدمات سرکار انگليسه بهادر از هر قسم و رسم خود را مقصر نداشت، بجهت انتظام امورات ملک داري تشريف فرماي لاڑکانه شده، به بندوبست آن سر زمين پرداخته، بعدهٔ متوجه شکارپور گرديده.

ديوانِ مذکور از تشريف فرمائی مير صاحبِ ممدوح، نهايت متفکر شده. بعضي اشخاص که همرازِ ديوانِ مذکور بودند از گردشِ روزگارِ ناهنجار و انقلابِ زمانهٔ غدار، سخنانِ نصيحت آميز و مصلحت انديش، بديوان مذکور بيان نمودند، که گوساله بزور ميخ مي پَرّدْ (۱) الحال هر دو نيست، خود را عبث هدفِ تيرِ ملامت نمودن، و بدستِ خود خود را در مهلکه انداختن، قرين مصلحت عقل دور بين نيست. به نحوي تجويز بايد نمود که پرده عاقبتِ کار بعمل آيد.

ديوانِ مذکور فهميد و دانست که: الحال کوشش و جلادتِ ما سود ندارد، گويا سرِ خود را بسنگ زدن است. آخر صلاحِ کار خود را برفرار دانسته، از محالِ مبارک پور، بمعهٔ دو صد نفر سواره روانهٔ ملکِ کچهي شده، و ديگر لشکرِ ديوانِ مذکور، روي بسوي خود رفتند. و مردمِ معتبر ساکنينِ

(۱) الف: مي جهد، و کنيزک بکير آغا مي نازد، الحال...

شهر شکارپور، که از روی مصلحتِ وقت باتفاقِ مذکور بودند، از ترسِ شیخ غلام حیدر در شکارپور نمي آمدند، که مبادا نقضِ عزت نماید. و شیخِ مذکور بعدِ فرارِ دیوانِ مذکور بر مسندِ حکومت شکارپور جلوس نموده، چون سوس مار باد از دهن میدمید، و دستِ غارت بخانمان و وابستگانِ دیوانِ مذکور دراز نمود. و محمد حسین خان (۱) داروغه را نیز گرفته محبوس ساخت. و سلسله در پایش انداخته، یکشبانه روز داروغهٔ مذکور ذایقهٔ حبس چشیده، ابوابِ توبه بر روي خود کشاده استغفار میخواند.

آخر بتوجهِ عنایتِ جنابِ فیض مآب سلطان العارفین پیر میان نظام الدین صاحب سرهندي دَامَ بَرَکَاتَهٗ، بشرطِ دادنِ قدري [شربت] دینار، از حبس رهائي یافته، بدستورِ سابق بعهدهٔ کوتوالئ شکارپور مأمور گردیده. و میرزا کاله خان که ملازمِ میر نصیر خان خیرپوری بود، او هم پناه بآستانِ فیض بنیانِ موصوف برده بود، که از گزندِ شیخ مذکور امان یافته. و دیگر معتبرینِ شهر ارسلاح خان (۲) و محمد رحیم خانِ بابري وغیره بوساطتِ پیر صاحب ممدوح آمده، سلامِ شیخ مذکور نمودند، و قدري نذرانه داده از کشاکش بي عزتي رهائي یافتند. و بعد از چند روز جناب میر صاحب میر علی مراد خان بهادر از لاڑکانه رونق افزاي شکارپور گردیده، چند ایام

(۱) ب : محمد حسن

(۲) الف : ارسلا خان

توقف گرفته، بعده تشریف فرماي خیرپور. و گوهر دریاي معرفت و ایقان، پیر میان علي گوهر [ب : خلف پیر میان صبغة الله دام برکاته] هم دران وقت برکاب میر صاحب ممدوح حاضر، و همدمِ خوان خاص میر صاحبِ موصوف بوده، کنزالعرفانِ اخذِ مالِ مردم مطالعه نموده، از هر کس که اسپ نرینه و مادیانِ خوب میدید، و یا تفنگ و شمشیرِ اعلي مي شنید، او را بنامِ میر صاحب ممدوح نموده، بدستِ خود مي آورد. اگر کسي از ارشادش انحراف مي ورزید، بر او افترا نموده، او را گرفتارِ سرکار میر صاحبِ بهادر می نمود. چون مناقب پیر موصوف چه شرح رود و بر طبق مضمون. [مصرعه]

چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلماني ؟

از آنجا که بزرگان و پیران، براي رستگاري گرفتاران بندِ بلا میباشند، ونه بجهتِ گرفتاری خلق الله مظلومان ! چون محققان دارالارشاد معرفت و کمال، و مدققان رموز دیوان حقیقت و افضال، که از مائدهٔ پر فایده ــ هَلْ یَسْتَوِي الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لا یَعْلَمُوْنَ ــ (۱) حظِ تمام دارند، هرگز به لقمهٔ غذاي ناموافق عیوب و اخذ مال کسان و صحبت ارباب دولت و ریاست، دهنِ خود را آلوده نسازند، بلکه دوري و تنفر جسته اند. چنانچه بموجب مضمون : ــ إذا رأیْتَ الأمیر

(۱) یعني = آیا دانشمندان با نادانان برابر اند ؟

قرآن، الزمر، ۹ ج ۲۳.

بِبَابِ الْفَقِيرِ فَنِعْمَ الأَمِيرُ ، و اِذا رَأَيْتَ الْفَقِيرَ بِبَابِ الأَمِيرِ فَبِئْسَ الْفَقِيرُ - (١) واقع است .

از آنجا که محققانِ این زمان، که بوي درويشي بمشامِ اوشان نرسيده، و از صورتِ قال بمعني حال نيامده، صحبت اهلِ دول (٢) و اربابِ رياست، از جمله کرامات خود دانسته، بران مغرور مي شوند. و دليل بر کمالِ خود ميدانند، هيهات! هيهات! که مراسمِ درويشي مرتفع گرديده، و دزدان و راهزنان جاي ايشان گرفته. مثنوي [معنوي]:

حرفِ (٣) درويشان بدزدد مردِ دون
تا بخواند بر سليمي زان فسون
چونکه صياد آورد بانگِ صفير
تا فريبد مرغ را زان مرغ گير
بشنود آن مرغ بانگِ جنس خويش
از هوا آيد بسوي دام پيش
چشمِ ايشان را ضيائي چون نبود
نيک و بد در چشمِ شان يکسان نمود

(١) اين مقوله اصلاً چنين است : - نعم الامير علي باب الفقير، و بئس الفقير علي باب الامير، يعني نيکا امير بر در فقير، وبدا فقير بر در امير.
(٢) ک : اهل دل [؟]
(٣) اين ابيات مثنوي در هر سه نسخه الف، ب، ج ممسوخ است، از مثنوي تصحيح شد. ابتداي دفتر اول حکايت مرد بقال وطوطي.

سحر را با معجزه کرده قياس
هر دو را يکرنگ پندارد اساس
ساحران با موسی آر استيزه را
بر گرفته چون عصاي او عصا
آنچه مردم ميکند بوزينه هم
آن کند کز مرد بيند دم بدم
او گمان برده که من کردم چو او
فرق را کي داند آن استيز رو
اين کند از امر و آن بهرِ ستيز
بر سرِ استيزه رويان خاک ريز

[بيت]

هر کسي را نتوان گفت که صاحب نظر است
عشق بازي دگر، و نفس پرستي دگر است (١)

في الجمله ديوان جيتمل در ملکِ کچهي واقع مکانِ جهل پيشِ احمد خان مگسي (٢) توقف گرفته. و فضيلت پناه ملا محمد طونيه که از طرفِ مير صاحب مير علي مراد خان نزدِ او رفته که او را دلالت نموده در سرکار مير صاحبِ ممدوح بيارد. ليکن مشارٌ اليه را ناف مالي نموده، و از مگسي مذکور جواب

(١) الف: حق پرستي [؟].
(٢) مگسي = يکي از قبايل بلوچ.

دهانیده، واپس روانه نمود. و خود چند ایام در جهل (۱) و چند مدت در نزدِ ولی محمد خان چاندیه مکث پذیر بود.

هر گاه سرمایهٔ استطاعتش نزدیک باتمام رسید، بعده عیال خود را در نزدِ چاندیهٔ مذکور گذاشته، خود روانهٔ قندهار شده، بسلامِ سردار صاحبان مشرف گردیده، مصدرِ عزت و آبروي شده، یک لک روپیه از اجارهٔ قندهار اضافه نموده اجاره را گرفت. چند ماه در کارِ اجاره داري مصروف مانده، بعده مستأجرانِ اصلي لک روپیه اضافه هم دادني کردند و لک روپیه عوضِ پیشگي هم به سردار صاحبان داده، باز اجاره را بدستِ خود آوردند.

دیوانِ مذکور ازین معني بسیار بیدل و ناخوش شده، مبلغ سه چهار صد روپیه عوضِ خدمت اضافهٔ اجاره از سردار صاحبان گرفته، بحصولِ رخصت از قندهار برآمده روانه شد. بعدِ رفتنِ دیوانِ مذکور از قندهار پانصد سواره در تعاقبِ او بجهتِ گرفتاریش مامور شدند. لیکن دیوانِ مذکور ازین معني اطلاع یافته بود. در آن روز هفتاد کروه راه منزل نموده، در قافلهٔ مردمِ لَتواني (۲) افغانان خود را رسانیده پناه گرفت و لشکر

(۱) در ک بعد از جهل "بندي خانه" نوشته اند، و این سهو است که کلمه جهل را جیل انگلیسی بمعني محبس پنداشته اند. جهل نام جاي معروفست در کچهي جنوب درهٔ بولان، که شرح آن در صفحات گذشته گذشت.

(۲) ک: نوهالي [؟] الف: نوهاني. اصلِ این نام پشتو لَوَڼ و لَتواني است، که فارسي زبانان آنرا باملاهاي مختلف نوهاني، لوحاني، نوحاني وغیره نوشته اند و قبیلهٔ معروف سیار و سوداگر افغاني است که تا اقاصي هند رفت وآمد داشتند. و بسا مشاهیر نوحانیان در هند گذشته اند. رک: مخزن‌افغاني و حیات افغاني.

پانصد سوارهٔ قندهار بر قافلهٔ مذکور رسیده، بازوي دیوان مذکور از قافله باشي طلب نمودند. مردمِ قافله که یکهزار و پانصد نفر فقط تفنگچي بودند، تفنگ‌ها را پر نموده، با سوارانِ قندهار، مستعد مقابله شدند. و از بازوي (۱) مذکور جواب صاف دادند.

سواران قندهار طاقت مقابله ندیده واپس روانهٔ قندهار شدند. و دیوان مذکور چند روز با قافله مذکور توقف گرفته، بعده روانه طرف ملتان شده، و چند ایام با دیوان مول‌چند ناظم ملتان توسل گرفته، آخر در آنجا هم رونق کار روزگار خود ندیده، روانهٔ لاهور گردیده. و میر صاحب میر شیر محمد خان را در لاهور ملاقات نموده، و از ارادهٔ خود او را آگاهي داده، قدري مبلغان براي خرج گرفته، داخل لودیانه گردید. و از آنجا هم چیزي مبلغان بطریق مساعده از آقا یاقوت خواجهٔ بادشاهِ شجاع الملک گرفته، روانهٔ ولایت کلکته گردیده. و در آنجا بملاقات امیران سند خوش وقت شده، و چند مدت پیش امیران موصوف متوقف بوده، و تلاش نوکري بسیار نمود. لیکن بکام دل نرسیده، باز از آنجا بر آمده براه خشکي داخل حیدرآباد گردیده، چند روز در حیدرآباد توقف گرفته، بعده بخواهش ملازمي میر صاحب میر علی مراد خان بهادر مشرف بسلامِ میر صاحب ممدوح شده، از سرکار میر صاحب بهادر باو بسیار دلاسائي و استمالت نمودند، و پنج روپیه عوض خرج یومیه باو

(۱) الف: و از بازوي دیوان در جواب – الخ. درینجا بازو بمعني پناهنده است.

عطا گرديده. ليکن پاي صحتش در سلسله‌ٔ بيماري مقيد شده و در اهل کاران [سرکار] مير صاحب ممدوح، از آمدن ديوان مذکور بسيار تهلکه افتاده، و در خوف و هراس بودند، که آيا چگونه خواهد شد؟ تا آنکه اجلش امان نداده جرعه نوش باده‌ٔ آتش ممات شده، همنشين خاکستر گرديده. از آنجا که ديوان مذکور اگرچه هندو بود، ليکن جلادت و مردانگي را تا دم حيات از دست نداده [فقط].

– ۸۹ –

در بيانِ جنگ نمودنِ اميران حيدرآباد سنده با صاحبانِ انگريز [بهادر]

و هزيمت يافتنِ اميران و غارت نمودنِ متاعِ [اميران] از قلعه‌ٔ حيدرآباد وغيره وقوعات

غواصِ بحرِ سخن وري، اعني قلمِ جواهر رقم، لولوي مدعا را از قعر درياي اين واقعه، چنين بدستِ بيان مي آرد که: هرگاه در سنه يکهزار و دوصد و پنجاه و هشت [۱۲۵۸] هجري مطابق ماه ذيحجة الحرام عاليجاهان مير رستم خان و مير نصير خان واليانِ خيرپور باميدِ استمداد و اعانت داخلِ حيدرآباد شدند، و اميران حيدرآباد هر يک مير محمد نصير خان و مير شهداد خان در آنوقت بتقريبِ ميرِ نشاطِ شکار(۱) تشريف فرما شده بودند. مگر مير صاحبان مير صوبدار خان و مير محمد خان و مير حسين علي خان در قلعه‌ٔ حيدرآباد تشريف داشتند.

اوشان از آمدنِ اميران خيرپور نهايت ناخوش و ملال آگين (۲) شدند، و چندان ملتفتِ احوال اميران خيرپور نشدند.

(۱) ک: شکارپور [؟]. الف، ب، ج: شکار.

(۲) ک: ملال انگيز. الف، ب، ج: آگين.

بعد از دو سه روز، مير صاحبان مير محمد خان و مير شهداد خان(١) از شکار گاه راجع ِ حيدرآباد گرديده، در تعارف و دلجوئي اميران خيرپور دقيقهٔ از دقايق نامرعي نگذاشتند ، و در پيش آمد (٢) مقدمهٔ صاحبان ِ انگريز بهادر تدبيرات و سنجشات در پيش گرفتند .

هر چند اميران حيدرآباد را خيال ِ مقابله و مجادلهٔ صاحبان انگريز پيشنهاد خاطر نبود ، چرا که عاليجاه ميجر آترم صاحب بهادر که خير خواه اميرانِ سند بود، از روي خير خواهي با ميران سند، انجام ملکهاي مطلوبهٔ سرکار انگريز بهادر بخوبي نموده، اقرار نامه (٣) از اميران ممدوح نويسانيده گرفته بود ، که در اين اثنا سمي بختيار لغاري ترياقي که هميشه در پنکي ترياق (٤) سر بسجود بود، بسبب آوارگي عاليجاه مير رستم خان يکبارگي از پنکي ترياق سر بر آورده و پرده خمار آلوده از چشم ِ بهوش خود برداشته، از مخدرات ترياق، بر اسپ ِ عراقي عزيمت مقابلهٔ صاحبان انگريز سوار شده، باتفاق ِ غلام محمد خان لغاري کوپلي واله پيش الوسات و اقوام خود که آنها ازو در مقام ِ

(١) ک: مير محمد خان مکرر نوشته شده. الف: مير شير محمد خان و مير شهداد خان. ب، ج: مير محمد نصير خان و مير شهداد خان.

(٢) الف: آمدن. باقي نسخ مانند متن.

(٣) تمام معاهدات انگليس را با امراي سند در تعليق [٥٦] بخوانيد.

(٤) ک: بنکي [؟]. الف، ج: پنکي. ب: پيکي [؟] اما صحيح آن پنکي Pinki کلمهٔ هنديست بمعني گردشهاي نشهٔ افيون [— فرهنگ هندي]

بي دماغي بودند رفته، آنها را آشتي داده، از خود ساختند .

بعده پيش مير جان محمد خان ولد مرحوم مير بوده جان رفتند، و بوساطت ِ مير مذکور مابين ِ طايفهٔ لغاري و محمد خان ولد مرحوم لقمان خان تالپر که بر سانگ بندي (١) خويش‌ها نزاع داشتند، رفع ِ نزاع کنانيده يکدل شدند. پس (٢) اين همه نامبرد گان، مابين ِ خود قسم کلام الله نموده، متفق اللفظ و المعني شدند .

و طايفهٔ لغاري‌ها همين اظهار مي کردند، که "اين ملک سنده بمنزلهٔ مادر ِ ما بلوچان است که از پستان شير ِ پيدايش آن، پشت به پشت پرورش يافته ايم . حقوق ِ مادر و پدر بر اولاد بسيار است، نهايت جان را نثار ِ راه ِ خدمت ِ اين والده (٣) خواهيم نمود، و اگر جان را نثار نکرديم، از جملهٔ ولد الزنا خواهيم بود".

با وصف ِ اين سخنان بيهوده (٤) و عهد انجام، غلام محمد لغاري ريش را شانهٔ شجاعت و بروتها را پيچ و تاب ِ جلادت داده، بحضور مير محمد نصير خان والئ حيدرآباد رفته عرض نمود که : خانکوچ هاي مير صاحب مير رستم خان در ريگستان آواره

(١) سانگ بندي= اصطلاح مقامي سنده است؛ سنگا بندي يعني رشتهٔ قرابت زنانه .

(٢) ب: بعده با مير جان محمد خان هم قسم کلام نموده، متفق اللفظ و المعني شدند .

(٣) ک، ج: والدين .

(٤) ک: بيوجه .

و خودِ میر موصوف بدروازهٔ ایشان التجا آورده ، و ننگ بخانهٔ
ما بلوچان انداخته نشسته است. و این ملکِ سنده که بمنزلهٔ
مادر است ، چگونه در تصرفِ انگریزان بدهیم؟ هر گاه کمر
همت را کما هو حقه می بندند بسا بهتر و خوشتر! و ما بلوچان
ایلات و الوسات که هم اتفاق شده‌ایم جمع گردیده بمقابله و
مجادلهٔ فوجِ انگریزان که قدر قلیل است خواهیم پرداخت.
هر گاه هم آغوشِ شاهد فتح و فیروزي شدیم ، همین علو همتي و
بلند ناموسي است. و اگر جان را نثارِ این راه نمودیم ، هم اداي
حق مادرانهٔ سنده و سعادتِ دارین حاصل خواهیم نمود.

میر صاحب میر محمد نصیر خان ، هرچند لغاري مذکور
را فهمایش و ممانعت نمود ، که روي جنگ بسیار سخت
است. نمیدانم که جمیلهٔ فتح و نصرت ، از طرفِ کدام در
مرآتِ مراد رخنما گردد ، و بر تقدیر بر فوجِ انگریزان فتح یاب
شدیم ، با آنهم بدستِ خود ، شعلهٔ آتش را در ملکِ سنده
بدودمانِ آرام خود انداختیم ، و علي الدوام خایف و بي آرام
خواهیم بود. مخالفت و دشمني یک خس هم خوب نیست بر
طبقِ مضمون : [بیت]

خصم را عاجز شمردن ، نیست آئینِ خرد
یک شدد بنیادِ صد خرمن کند زیر و زبر

هر دشمني که هست قوي بایدش شمرد
کز پشهٔ ضعیف بُود فیل در عذاب

چه جاي عداوتِ صاحبان انگریز است؟ باوجودِ این همه
مواعظ و نصایح میر ممدوح ، لغاري مذکور از کوته فکري باز
نیامده. روزِ دیگر علي الصباح ، لغاري مذکور معهٔ چند نفر
دیگر سرکردگانِ بلوچان ، کلام الله بر سر و شمشیر بدست ، و
لباسِ زنانه و پیشگیر و چادر و چولي (۱) در بغل گرفته ، پیش
میر نصیر خان آمده عرض نمود که : اولاً روي همین کلام الله
دیده ، همین دم سوار شوند که بمقابله و مقاتلهٔ فوج انگریزان
پردازیم. و اگر سوار نمی شوند و ارادهٔ جنگ ندارند ، پس همین
لباسِ زنانه بپوشند ، و ترکِ ریاست کنند.

میر صاحبِ ممدوح بمعاینهٔ این حالت ، نهایت حیران و
پریشان خاطر شده. اگر بر خرابي بلوچان بانيِ فساد حکم میدهد
با آنهم شور و شر در خانه پیدا میشود ، اگر موافقت نمیکند (۲)
باز هم طوفانِ فساد برپاي میشود. درمیانِ دو شکنجه گرفتار
آمده ، لاعلاج از روي مصلحتِ وقت و اندیشه عداوت میر
صوبدار خان که گویا عقرب در آستین داشت بر طبق مضمون :
[مصرعه]

اقرب چو عقربست زند نیش خویش را

طوعاً و کرهاً بموجب مرضي بلوچان مذکور از قلعهٔ حیدرآباد
بر توسن باد پاي سوار گردیده ، در باغ مرحوم میر فتح علي خان

(۱) ک: پیشکرد و چودر و چوبي [؟] مطابق الف ، ج صورتِ متن
اصح است. و مقصد روي بند و بقره و دلاق است.

(۲) الف: نمیکند تا هم در بلوچان فساد پیدا مي شود.

منزل انداز شده. باغبان خیالش هر دم، تخم مصالحه در زمین دل مي کاشت. لیکن از باغبان قضا و قدر غافل که چه گلهای فتنه و فساد از شاخسار روزگار میرویاند و متبسم میسازد ؟

درین اثنا خبر رسید که وڈیره (۱) حیات خان مري [و فهیم خان مري] از اماکن خود سوار شده، طرف حیدرآباد مي آمدند. لشکر صاحبان انگریز، نامبردگان را در عرض راه گرفته پیش خود نگهداشتند و نمیگذارند. طایفهٔ بلوچان بمجرد شنیدن این خبر، بر چهاوني انگریز بهادر جلوه ریز گردیده، دست غارت و قتل و قتال دراز نمودند. در این صورت میجر آترم صاحب بهادر که خاص خیرخواه امیران بود، چند نفر کشته و کشتانده، بر بتیله (۲) سوار شده، جان خود را از این گرداب کشیده، باد پاي (۳) گردیده.

چون نیپیر (۴) صاحب بهادر در آنوقت، در مکان هاله که

(۱) الف: دیره جات خان مري [؟] که مطابق ب، ج، ک: مانند متن اصح است. وڈیرو کلمه سندهیست بمعني زمیندار و رئیس ده و دهخدا [— گزیتیر سنده].

(۲) ج: بتیله. الف، ک تیله. ب: جهاز دودي. که صحیح مانند ج است. بتیلو در سندهي یک نوع کشتي پهن است. [— گزیتیر سنده ۸۸۳]

(۳) الف: برباد پاي گردیده. ب: روانه گردید. ج: بر باد پاي سوار گردید.

(۴) ک: پنر [؟]

بیست کروه از حیدرآباد فاصله دارد. منزل انداز بود، هر گاه این خبر غارت چهاوني و باد پائي آترم صاحب بهادر شنید، از زیادي (۱) غصه، مانند بید لرزیدن گرفت. همان وقت بفوج حکم کوچ داده سوار شده. و از راه کنار دریا طي مسافت نموده، و در صحاري (۲) شکار گاه امیران حیدرآباد منزل انداز گردیده (۳)، روز دویم بندوبست صف آرائي فوج لشکر خود نمود.

در این صورت میر صاحبان حیدرآباد هر یک میر محمد نصیر خان و میر شهداد خان و میر رستم خان و خلف میر صوبدار خان از باغ مرحوم میر فتح علي خان، معه جمعیت دوازده هزار لشکر و چند توپ سوار شده، در مکان کاتهري (۴) که سه کروه از حیدرآباد فاصله دارد منزل انداز شدند.

درین اثنا دوست محمد خدمتگار براي امیران موصوف خبر فرستاد، که پانصد سوار لشکر انگریز، معمور آنطرف است، خبرداري و هوشیاري از دست نداده، پاي پردلي و مردانگي در دایرهٔ جلادت ثابت و محکم سازند. در این صورت امیر صاحبان ممدوح به لشکر خود حکم دادند که: سوار شده

(۱) الف، ج: از بس جوش و غصه.

(۲) ک: صحاري که جمع صحراست. الف، ج: مهاری [؟]

(۳) فقط در نسخه ب: جمعیت لشکر نیپیر دو سه هزار پیاده و سوار و هفت عرابه توپ، است.

(۴) ب: کالتري [؟]. ج: کاتري.

پیشِ روي لشکر انگریزان بگیرند. احدي از بلوچان بمقتضاي – لا یَتَحَرَّکُ شَیْأً اِلاَّ بِاِذْنِ الله –(۱) عمل نموده، از جاي حرکت نکردند. چون مبارزِ آفتاب لواي نور و ضیا در میدان سپهر اخضر بر افراشته، فوج لشکر انگریز بهادر از دور نمایان شده، در این صورت عالیجاه میر جان محمد خان بلشکر بلوچان و سران آواز داد که: به تازگی (۲) قسم کلام الله نموده اند، حالا وقتِ مقابله و مردانگیست، که تمام عمر ملک سند خورده اند این چنین وقت را قضا نکنند. لیکن از قضاي الٰهي احدي از بلوچان از جاي حرکت نکردند، مگر حاجي الحرمین حاجي خدا بخش معه پنجاه شصت سوار عمله‌ٔ خود بامیدِ بخشایش الٰهی جل شانه، و مراد علي خان چانک بتوقع مراد یابي دنیا و آخرت، و نصیر خان چانک بصداي چنگ سعادتِ ابدی معه‌ٔ برادرِ خود، و حاجي غلام محمد خان تالپر حلقه‌ٔ غلامی کعبه‌ٔ سعادتِ دوجهاني در گوش جان انداخته، و مبارک‌خان تالپر مبارک وقت خود دانسته، و میر غلام شاه خلف مرحوم محراب خان تالپر روي در محراب مسجد این عبادت گذاشته، باتفاق میر جان محمد خانِ غازي سوار شده، پروانه وار خودها را بر شعاعِ شمع مقابله فوج لشکر رسانیده، ساعتي بازارِ تفنگ زني گرم ساختند. لیکن طایفه‌ٔ بلوچان همیشه بر شمشیر زني

(۱) الف، ج: لا تتحرک ذرة. یعني هیچ چیزي بدون اذن خدا حرکت نمیکند.

(۲) ک: بتاریکي [؟]. الف: تبارکي [؟]. ب، ج: بتازگي.

مي نازند، از رُوي حمیت ایماني و غیرت مسلماني از پناه گاه بر آمده از غایتِ دلیري، و بهادري بر فوج انگریز حمله آوردند.

ازانجا که مدارِ جنگ فوج انگریز بهادر بر توپ و تفنگ، و سیف آخرالحیل است، بلوچان غازیان مذکور تا رسیده بفوج انگریز، از دور طعمه‌ٔ اژدهاي توپ و تفنگ فوج انگریزان شدند و شربتِ شهادت نوشیدند. و بعضي بلوچان جلادت نشان از آتش توپ و تفنگ امان یافته، رفته بلشکر انگریزان آمیخته و خوب شمشیر زني نموده. بسیاري از لشکر انگریزان زیرِ تیغِ بیدریغ کشیدند. و دسته‌ٔ لشکر از عبدالله خان نظاماني و میرزا خان نظاماني وغیره سرکردگان نظاماني، در عین این بلوا، خودها را رسانیده، از ترددات دلیرانه و حملات بهادرانه قصوري نکردند. تا آنکه خلیل وار خودها را در آتشِ نمرودي‌ٔ جنگ انداخته، گلچینِ جنان (۱) و فردوس برین گردیدند. بعد شهادت بلوچان مذکور، بر گشته بخت بختیار لغاري و غلام محمد لغاري کوپلی واله که اصل باني فساد بود، و احمد خان لغاري و غلام محمد کهتران و غلام حیدر کهوکر (۲) وغیره بلوچان – کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (۳) –

(۱) الف: جنات.

(۲) ک: غلام حیدر غلام محمد کهتران کهوکر وغیره [؟] الف، ب: مانند متن. ج: غلام محمد کهتران و غلام محمد کهوکر.

(۳) قرآن، المدثر، ۵۱ ج ۲۹ یعني گویا ایشان خران تور خورده اند که از شیران گریختند.

فراربرقراراختیارنمودند.[و در حین (۱) گریختن ازار بندِ شان سست و تنبان در پاي آویخته و بوچهن هاي (۲) بیست زرعه از کمرِ شان آویزان، و تفنگها بر دوشِ شان لرزان و سپرهاي کرگدن بر پشت شان آویزان، افتان و خیزان و گریزان پس پشت خود نگاه کنان میرفتند] و آغا خیلي که در ایام حکومت شکارپور در مجلس کچهري همیشه بلبل زبان را بر شاخسار بیان این نغمه مترنم مي ساختند : [بیت]

هم بدیوان قلم زن هم بمیدان تیغ زن
درجهان نامِ خدا در هر دو صنعت ماهریم

درین وقت ، قلمِ بلاغت رقمِ شان از سیه چاهِ مداد ، سواد الوجهي حاصل نموده ، هیچ فقره از فقرات خیر و صلاح بر صحیفهٔ احوال امیران سنده ننوشتند . و شمشیر جلادت خود را در هفت نمد پیچیده نگهداشته ، و تسبیحِ هزار دانه بدست گرفته " الله الصمد ، الله الصمد " می خواندند ، و بزبانِ حال مي گفتند : اي بابا !

من (۳) نه هستم ز جمعِ شمشیري کارِ ماهست فقر و درویشي
من چه دانم ز جنگِ نصراني ترک کردیم کارِ دیواني

في الجمله بعدِ هزیمتِ بلوچان ، امیرانِ موصوف از میدان

(۱) جملات بین قوسین فقط در الف است، در دیگر نسخ نیست .
(۲) یعني چادرها .
(۳) این ابیات در تمام نسخها مغشوش است ، از همه آنچه با وزن موافقت میکرد نوشته شد .

جنگ عنان تلب گردیده ، رُخنهادِ قلعهٔ حیدرآباد شدند . فوج انگریزان درمیانِ جنگ رسیده ، آنچه اسباب و سامان و توپخانه و خیامِ امیران ممدوح افتاده بودند ، همه را بدستِ غنیمت آوردند . و اکثر خیمه‌های چرکینِ کهنه را آتش زده خاکستر نمودند .

امیران موصوف (۱) چون داخل قلعهٔ حیدرآباد شدند . از دغدغه و اندیشهٔ میر صوبدار خان که مبادا بسببِ آمیختگي و رفاقتي که با صاحبان انگریز دارد ، مایان را گرفتار نموده ، بدستِ صاحبان انگریز بدهد ، بصلاحِ مُدَبّرِ اندیشه و بعضی مشیرانِ ناخردمندان ، خیرِ خود را در استیلام و ملاقاتِ صاحبان انگریز دانسته ، اولاً مراسلهٔ خود [را مشعر] بر حماقت بلوچانِ خرد دشمن ، و عذرِ حرکت بی اختیاري خود و استعفاي آن بمضمونِ مرغوب نوشته به خدمت نیپیر صاحب بهادر، بدست معتبری خود فرستادند ، و استدعاي سلام وملاقات نمودند . نیپیر صاحب بهادر در جواب بسا (۲) خاطر جمعي ، طرفِ امیرانِ ممدوح نوشته فرستاده ، و از فریب بازي غافل بودند .

روزِ دیگر امیران ممدوح به موجبِ تسلي و تشفی صاحب بهادر ، خودها را بلباسِ رنگین سنگین (۳) آراسته ، و شمشیر هاي

(۱) ب : موصوف هر یک میر محمد نصیر خان و میر شهداد خان و میر حسین علي خان .
(۲) الف : جواب بپاس خاطر جمعي ، طرف امیران .
(۳) ک : رنگین رنگین .

مرصع بکمر بسته، و بر اسپان خوش رفتار مغروقهٔ یراقِ طلا
سوار گردیده بمقتضاي : [مصرعه]

صید را چون اجل آید، سوي صیاد رود

خرامان خرامان رفته، شرفِ استیلامِ صاحبِ ممدوح حاصل
نمودند . و بر طبقِ مضمونِ کریمه ـ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ
إِلَى التَّهْلُكَةِ (۱) عمل نکردند .

نیپیر صاحب بهادر در حینِ ملاقات بغیر از میر نصیر خان،
بدیگر امیران هرگز التفات نکرد. ساعتی شمع افروزِ مجلسِ
ملاقات با میر موصوف گردیده، حکم بر چوکي (۲) و پهرهٔ
امیران داده، که چوکي داران چون نقطهٔ پرکار، امیران را
محاصره نموده ایستادند . در این صورت امیران را صورت منکر
نکیر بنظر آمده گفتند : واي به نشد بدتر شد ! و سر افتخارِ
خود را درمیانِ زانوي غم و اندوه فرو بردند و بدست خود
خود را گرفتار نمودند .

بعدِ گرفتاري امیران جنرال چارلس نیپیر صاحب بهادر،
حکم به پلاتنِ لشکر، جانب قلعهٔ حیدرآباد داده، که لشکر مذکور
بي ممانعت احدي و فردي داخل اندرون قلعهٔ حیدرآباد گردیده، علَم
نصرت و فتح مندي، بر برج هاي قلعه نصب نمودند، و تنبورِ
شادي و شادیانه در نوا آوردند. و از روي فریب بازي، در
شهر حیدرآباد منادي گردانیدند که : ملک سند را سرکارِ

(۱) قرآن، البقره ۱۹۵ ج ۲ یعني خود را بدست خود به تهلکه نیندازید.
(۲) چوکي و پهره = سپاهیان محافظ .

انگلیسه بهادر فتح نموده، و زمامِ ریاست و سرداري از سرکار،
تفویضِ بعالیجاه میر صوبدار خان شده و دستارِ سرداري تمام
بلوچان سند تعلق بعالیجاه میر موصوف دارد. بر خزاین و دفاین
و توشخانهٔ (۱) امیران چوکي‌هاي خود تعین نمودند. و
بر دیرهاي (۲) خام و پخته [نیز پختگي] محافظت و چوکي
بخوبي نمودند .

در آنوقت در حیدرآباد چنان واقعاتي (۳) برپا گردیده، که
گویا واقعهٔ کربلا تجدیدِ صورتِ وقوع یافته. روزِ دیگر نیپیر
صاحب بهادر و دیگر صاحبان براي معاینهٔ قلعه و ملاقاتِ
عالیجاه میر صوبدار خان در قلعهٔ مذکور تشریف فرماي شدند .

عالیجاه میر ممدوح که بعهد انجام صاحبان بابت ریاست
و دستارِ سرداري سرخوش بادهٔ نشاط بود، دربار کچهري خود
بفروش بوقلمون آراسته، بر مسند تمکین و ناز، اتکا بر بالشِ
وقار زده نشسته، منتظر مقدم صاحبان عالیشان موصوف بود،
که اینک دستار سرداري و ریاست بر سرم، از دست صاحبان
ممدوح جلوه و زینت تازه میگیرد. و صاحبان عالیشان، عجب
دستار رنگین سنگین تمام زري، که در عرصهٔ دوران باهتمامِ
سرداري خان خانان تمام شده، بآب زینت تاج کیوان، و باعث

(۱) الف : توشه خان. ج : توشا خانه .
(۲) ک : ویر پرها [؟]. الف، ب، ج : مانند متن. دیره = شاید
مقصد ازان زنان حرم میران باشد .
(۳) الف، ج : چنان واقعهٔ هایله .

سرفرازي فرقِ فرقدان (١) بود، بمير موصوف بستانيدند. چنانچه هر گاه صاحبان ممدوح، داخل کچهري مير مذکور شدند، مير صاحب چون سرو به تواضع صاحبان ممدوح برخاست. بعد تعارف صفا و مرحبا، صاحبانِ انگريز، حکم بر گرفتاري مير مذکور دادند که او را چون قزّاقان گرفته، بر فيلِ پشت برهنه سوار نمودند، و دستار مال چاه (٢) بر فرقش گذاشته، از قلعه کشيده، روانهٔ چهاوني نمودند.

خاص و عام از مشاهدهٔ اين حالت، متحير و متعجب ماندند، و انگشت عبرت بدندانِ حيرت گرفته مي گفتند که: زود بود که صاحبان انگريز، مير صوبدار خان را بر فيلِ عزت سوار نموده، در هودجِ رياست نشانيدند، و خوب دستارِ گران بهاي سرداري بر سرش بستند، که از زرق و برقِ آن، چشمِ آفتاب خيره مي شود.

في الجمله مير مذکور بجاي خود با اميران برادران، عهد انجام بموجبِ قسم کلام الله نموده بود، و بصاحبانِ انگريز علىٰحده حلواي مدعا، در ديگِ عهد و انجام پخته بود، ليکن بکامِ دل نرسيده. از آن سو رانده و ازين سو مانده، بهر صورت:

[بيت]

هر تخمِ فتنهٔ که فشاني بکشتِ دهر
از حاصلِ جزاش، بيابي سزاي خويش

(١) فَرقَدان = دو ستارهٔ پيشين بنات النعش نزديک قطب شمالي [— فرهنگ نظام]

(٢) کذا در الف، ج، ک که معني آن فهميده نشد.

از آنجا که بعدِ گرفتاري اميرانِ مذکور، صاحبانِ انگريز، دستِ يغما بقلعهٔ حيدرآباد دراز نمودند. آنچه که ديرهاي خام (١) که بقدرِ دو صد نفر از اميرانِ حيدرآباد بودند، اسباب زر و زيور و لباسِ فاخرهٔ همه از ديرهاي خام گرفته، راهِ خام بيله (٢) نشان داده مطلق العنان نمودند. و آنچه ديرهاي پخته بودند، آنها را به پختگيِ تمام در تندره (٣) محمد يوسف خدمتگار اميران نشانيدند.

از آنجا که درصورتِ وقوع اين واقعهٔ هايله، چند روز در حيدرآباد، تلاطم درياي آشوب از وزيدنِ باد مخالف، چنان در تموج آمده، که اسمِ صعوبات طوفان را از ياد دوران برده، و ناخنِ کاوش استيلاي آن بلاي خون، جراحتِ واقعهٔ کربلا را بجوش آورده. [بيت]

آن چنان شوري بلند آوازه شد
کز ظهورش خونِ طوفان تازه شد

(١) شايد مقصد ازان سراري و زنان حرم ميران باشد.

(٢) کذا در ک. الف: جام بيله [؟]. ج: بيله خام [؟] معني يکي ازين کلمات مفهوم نشد.

(٣) کذا در همه نسخ. اين جاي نزديک حيدرآباد سنده بود که در زبان سندهي ٹنڈو است و باملاي فارسي تنده، تانده، تندره است. اين کلمه در زبان سندهي و پشتو مشترک است. در پشتو جمعيت و مجمع و مسکن و انبوهي مردم و روستا معني دارد. در سندهي بجاي "آباد" و "ده" آمده و بسا قرا و روستاها باين نامست، مانند: تندوآدم، تندو لقمان، تندو مستي وغيره.

عرصهٔ آن وادي محشر نشان

گشت لبریز ِ بلا تا آسمان

زد تلاطم آن چنان بحر ِ ستم

کز فلک بگذشت سیلاب ِ الم

کرد تا جولان، سمند ِ روزگار

این چنین جوري نگردید آشکار

بعد ِ چند روز، تمام خزاین و دفاین از نقد و پشمینه و اقمشهٔ نفیسه و جواهر ِ گران قیمت و اسلحه از هر قسم شمشیرهاي جوهر دار مرصع کاري و بنادیق رومي و خراساني و میرخاني و خنجرها و کاردهاي جوهر دار و اسپان ِ ولایتی و شتران و مال ِ مواشي وغیره اسباب کلي و جزوي و زیورات ِ طلا و مرصع زنانه که از لکها بودند، و دو کرور و سی لک روپیهٔ نقد از توشخانه امیران ِ حیدرآباد در تصرف سرکار انگلیسه بهادر در آمدند.

سواي آن واقفان ِ دربار ِ قلعهٔ حیدرآباد یک یک صد روپیه از سرکار ِ انگریز گرفته، لکها و هزارهاي مبلغان که در زمین مدفون بودند، بصاحبان ِ انگریز نشاني دادند. افسوس که امیران ِ حیدرآباد چون مار بر گنج نشسته بودند، از آنجا که:

[بیت]

ز گنجهاي گران مایه بي نثار چه حظ

اگر ز خود نه فشانی ببرگ و بار چه حظ

امیران ِ سنده باوجود ِ این همه گنجها بجز رنجها، دیگر حاصل نکردند، و حسرتها بردند. في الجمله مدت ِ دو ماه ِ کامل

در ملک ِ سنده این چنین آتش ِ خرابي شعله ور بوده، که از تحریر و تقریر خارج است. لیکن صاحبان ِ انگریز بهادر از روي تدبیر فرزانه و مصلحت وقت، با میر صاحب میر علي مراد خان والی خیرپور، عهد انجام جدید نمودند. آنچه ملک‌ها تعلق بسردار و دستار داشتند، بمیر صاحب ممدوح مفوض نمودند، و آنچه ملکهاي والي قلات بودند، آن را بتصرف ِ میر محمد نصیرخان براهوي بدستور ِ اصلي سپرد کردند.

باین حیله وري تمامی سرداران بلوچان ِ سنده و کچهي را بوساطت میر صاحب میر علي مراد خان بهادر، مطیع و فرمان بردار سرکار انگلیسه بهادر نمودند. و امیران ِ امیران ِ حیدرآباد تا صدور ِ حکم فرمان فرماي هندوستان، چند ایام در حیدرآباد معطل بودند. و صاحبان ِ انگریز، بانتظام امورات ایلات الوسات بلوچان مي پرداختند. و از چشمهٔ تدبیرات، زلال ِ اصلاح، بر آتش ِ فتنه و فساد مي انداختند، که مبادا از باد ِ مخالف، نایرهٔ فساد و شور و شر شعله ور گردد.

—

— ٩٠ —

در بیانِ مقابلهٔ عالیجاه میر شیرمحمد خان با فوج انگریز و هزیمت یافتن میر مذکور از دست فریب بازي سرکردگان لشکرِ خود

شیرِ قلمِ تیز چنگ، در نیستان این مدّعا چنین صیدِ آهوان بیان مینماید که: هر گاه امیران حیدرآباد در سنهٔ یکهزار دو صد و پنجاه و نه [١٢٥٩] هجري مطابق ماه محرم‌الحرام، از تقدیرات الٰهي، صیدِ سر پنجه فریب گرفتاري نیپیر صاحب بهادر شدند، بعدهٔ عالیجاه شیر بیشهٔ جلادت و مردانگي میر شیر محمد خان والي میرپور بجمعیت عساکر متکاثره (١) و جیوش متوافره (١) و توپخانه وغیره سامان، بعزمِ رزم افواج انگریز، از مکان مالوفهٔ خود بر آمده رخ نهاد حیدرآباد گردیده. چون [به طي منازل نزدیک حیدرآباد] بفاصله چهار کروه متصل تندو موسي خان کهتران، بر کنار فلیلي (٢) سمت مشرق رسیده، فوج انگریز بهادر نیز در مقابلهٔ میر موصوف رفته، آتش جنگ را در اشتعال آوردند.

اولاً هوش مند خدمتگار، از روي هوش مندي بامید خرید

(١) یعني لشکر هاي فراوان.
(٢) ک، ج: پهلوي [؟]. الف: پیلولي. مقصد ازان رودِ فلیلي است که در حیدرآباد میگذرد.

متاع سعادتِ سرمدي، معهٔ دستهٔ سپاهیان خود، در میدان جنگ آمده، بانتظام چنگ جنگ پرداخته، از ترددات دلیرانه و حملاتِ بهادرانه قصوري نکرده، آخر خوش دل از دنیا و مافیها رفته، جرعه نوش بادهٔ شهادت گردید.

از آن بعد میر غلام علي خان خلف مرحوم عبدالله خان تالپر و رحیم خان تالپر و علي خان تالپر و کمال خان مري و نبي بخش مري و بلوچان نوحاني، معه دو سه صد (١) لشکر در عرصهٔ کار زار رسیده، چنگ جنگ را در نوا آوردند. بسیاري از فوج انگریز در موج بحر، قتل (٢) و غرق نمودند. در این صورت جنرال نیپیر (٣) صاحب از معاینهٔ هلاکت لشکر خود، دست افسوس سائیده بر سرِ خود میزد، و از بس غصه و خفگي، موي سرِ خود مي کند، نزدیک بود که. فوج انگریز درهم و برهم شود.

در این اثنا از قضاي کردگار، طوفان باد مخالف بر پاي شده. و از بس غبار چنان تاریکي شد، که زمین و آسمان بنظر نمي آمد. و بلوچان شجاعت نشان نحوي شمشیر زني نمودند که از بیان بیرون است. آخر شربت شهادت نوشیدند. میگویند که محمد خان تهوره بحسب صلاح صاحبان انگریز بهمراه لشکر میر شیر محمد خان آمده ملحق گردیده بود، و در وقت طوفان باد،

(١) ب: معه یکصد و چهل نفر.
(٢) الف: بحر قتال غرق نمودند.
(٣) این نام در ک هرجا "پنر" نوشته شده که صحت ندارد.

باروت خانهٔ میر موصوف را آتش داده، تهورهٔ مذکور و خان محمد خلف میر غلام علي تالپر و غلام محمد (۱) لغاري کهوپلي واله ته ناله (۲) گرفته فراري شدند.

در صورت مفروري نامبردگان، تفرقه در لشکر میر موصوف افتاده. و شش ضرب توپ کلان در میدان وغا گذاشته، امیر موصوف پس پاي گردیده، و در نصرپور رسیده، آب نوشیده طرف میرپور مکان مألوفه رفته، قبائل خود را پیشتر طرف ریگستان روانه کرده بود. ما بقي اسباب هر چه که در دست بود، از میرپور کشیده، روانهٔ ریگستان شده، و از آنجا پس آمده، داخل شهدادپور گردیده، باز جمع آوري لشکر بلوچان نموده، این قدر اسباب و سامان محاربه جمع نموده بود، که از تعداد خارج! که صورت هزیمت میر ممدوح در مرآت خیال بنظر نمي آمد. و ضیغم همتِ میر موصوف، چنان مستعدِ شکار افواج انگریز گردیده بود که همه را صیدِ سرپنجهٔ اقتدار خود مي نمود. و شیر شجاعت او نحوي در خشم آمده بود که بزور پنجهٔ ناخن شجاعت و بهادري، اجسام احشام انگریز، چون روباه مي درانید.

در این صورت میر صاحب میر علي مراد خان پاس استمداد و اعانت صاحبان انگریز مدِ نظر داشته، از روي تدابیر صائبه و حکمت عملي میر احمد خان لنگ که جدِّ میر شیر محمد خان

(۱) ج: احمد خان لغاري.

(۲) ک: کهوپي واله، ته هاله [؟. الف: کهوپي واله ته ناله. ج: کوپلي واله شکم ناله.

بود و دیگر سرخیل هاي لشکر که باني بنیاد جنگ و فساد بودند، همه را در دام ملازمت خود آورده، از میر شیر محمد خان متفرق ساخت. هر گاه میر مذکور چنین سران و سرکردگانِ لشکر خود معاینه نمود، و نواي مخالف از قانونِ موافقت رفقا که مدارالمهام رزم بودند، بگوشِ هوش شنید، در ساعت ساز جمعیتِ خود را شکسته، شکست بر شکست اختیار نمود، و چون زیر و بم ناله کنان روي در فرار نهاده. و بعد هزیمتِ میر موصوف سواران فوجِ انگریز در تعاقبِ میر موصوف افتادند. بعضي سواران بطرف قلعهٔ عمرکوت و برخي جانب تندرهٔ الهیار (۱) رفتند، لیکن بمیرِ ممدوح نرسیدند. و او از مکان بلال نزدیک تهته عبور دریا نموده، بسمتِ شمال روانه گردید.

از آنجا که هزیمت میر موصوف اگرچه از تقدیراتِ الٰهي متصور، لیکن بموجب تدبیر میر صاحب میرعلي مراد خان توان گفت. و عالیجاه میر شاه محمد خان که براي جمع آوري لشکر سیوستان (۲) رفته بود، او هم پیش از هزیمتِ میر شیر محمد خان از قضاي کردگار، بدستِ لشکر انگریز گرفتار آمده، که عالیجاه الف خان افواجِ انگریز بهمراهِ خود برداشته، ناگهاني بر میر مذکور افتاده خوب مقابله نمودند. و از طرفین کشت و خون واقع شده، آخر لشکر میر مذکور شکست خورده. و خود میر شاه محمد خان

(۱) در سندهي تندو الهیار.

(۲) کذا در الف، ج، ک. املائي است از سیوستان که در تاریخ معصومي وغیره مذکور است، و مقصد ازان سهوان است، بر کنار چپ درياي سنده در شمال غرب حیدرآباد سنده.

مجروح گرديده. آخر زنده اسير و دستگير نموده، جانب حيدرآباد بخدمت نيپير صاحب بهادر فرستادند. که صاحب ممدوح او را در جهاز دودي انداخته روانه بمبئي نمود.

چون مير مذکور بتاريخ هشتم ماه جمادي‌الاولي سنه يکهزار و دو صد و پنجاه و نه [۱۲۵۹] هجري گرفتار گرديده، نيپير صاحب بهادر بعد هزيمت مير شير محمد خان وارد حيدرآباد شده. اميران حيدرآباد هر يک مير محمد نصير خان و خلفانش و مير مير محمد خان و مير صوبدار خان و مير شهداد خان‌و اميران خيرپور مير رستم علي خان و مير نصير خان بسواري جهاز دودي روانهٔ بمبئي نمودند. و در روزِ رفتنِ اميران حيدرآباد، نيپير صاحب بهادر به تمام رعايا و مهاجن(۱) حيدرآباد حکم داد، که اميرانِ سند، حاکم شمايان بودند، حالا بحسب قسمت آبخورد، براي سياحت ملک انگلستان ميروند. شمايان رفته، صورت وداع حاصل نمائيد، که داغِ مفارقت بر دلِ ايشان نماند. رعاياي حيدرآباد، تمام صغير و کبير، خاص و عام بموجبِ حکم نيپير صاحب بهادر، بجهت وداع اميران ممدوح رفتند. بمعاينهٔ حالت پر ملالت اميران زار زار بگريستند، و اشکِ حسرت از ديدهٔ غم و الم ميريختند.

از آنجا که بموجب تنگ چشميهاي روزگار بيوفا، و موافق ضابطهٔ سپهرِ نيرنگ، طراوتِ گلشن هر اقبالي (۲) افسرده دم

(۱) ک: مهاجرين [؟] در ديگر سه نسخه: مهاجن. و اين صحيح است، بمعني سوداگر و شخص ثروتمند هندو [— سند گزيتير ۸۹۱]

(۲) ک: آفتابي [؟]

سرديِ خزانِ بادباري، و گرگِ تيز چنگالِ ذلت و اضطراري در کمينِ عزت و اعتباري است، نظر بران اميرانِ سند از تقديرات الٰهي، ترکِ رياست سنده و ديار و عيال و اطفال نموده، چشم پر آب و دل کباب، روانهٔ ملک انگلستان شدند.

چون اميران موصوف، داخل بمبئي گرديدند، جناب نواب مستطاب گورنر فرمان فرماي بمبئي، کپتان بروس صاحب بهادر افسر پليس (۱) و کپتان اوليور لحب (۲) صاحب مجستريت و الي صاحب (۳) سکرتري تعلقه عامه، بنا بر استقبال اميرانِ ممدوح تا لبِ درياي شورمعه چارت (۴) دو اسپه به بندر پالوي فرستاده. اسکوت صاحب سکرتری از مير نصير خان دست گرفته، از کشتي برکنار فرود آورد.

درين اثناي بروس صاحب بهادر، بروي امير ممدوح آمده سلام داده. مير مذکور بصاحبِ ممدوح، جواب سلام داده فرمود:

(۱) ک: پئس [؟]

(۲) کذا در ک، الف ج: اولپور لجٹ [؟]

(۳) کذا در ک، الف: ولي صاحب. ج: ولمي صاحب [؟]. اين نامها در تاريخ افغانستان نصف آخر از سيد اشرف علي [ص ۳۰۸] چنين است: کپتان بروس صاحب پوليس، و کپتان اوليور ليجت صاحب مجستريت ولبي صاحب سکرتري علاقهٔ مملکتي و اسکوتب صاحب سکرتري تعلقه عامه.

(۴) کذا در ک. الف: چاررت. ج: چهار اتهه [؟] که مقصد ازان گاري اسپي است.

که: من این صاحب میشناسم، که در سنه ۱۸۲۸ عیسوي دردربار من حاضر آمده بود. صاحب مذکور جواب داد که: درآنوقت ماشاالله ایشان هم جوان، و سرخوش نشأ (۱) بادهٔ شباب و جواني بودند. الحال از گردش زمان ناهنجار بسیار ضعیف و لاغر شده اند. امیر موصوف باز فرمود که: من در طریق دوستئ ایشان و کمال جوش محبت ایشان در اینجا آمده ام. باز صاحب جواب داد که: استیلاي الفت و محبت مایان بحدي بود، که ایشان را کش (۲) نموده، چون کهربا درینجا رسانیده.

في الجمله بغیر این همه اختلاط ها، امیر موصوف، بسواري چارت دو اسپه سوار گردیده، ترک سواران پیش و پس برکاب میر ممدوح حاضر، و دور دور کنان، امیر را بکمال اعزاز آورده، و در ایوان خاص گورنر صاحب فرود آورده مهمان نمودند. بعد از چند روز امیر مذکور را در مقام دمدمي که نزدیک کلکته میباشد، در آنجا مقام استراحت مقرر نمودند. میر شهداد خان را در قلعهٔ سورت صورت آرام دادند. و میر رستم خان را درمقام ساسو که متصل شهر پونه میباشد سکونت پذیر نمودند. و مبلغ پانزده هزار روپیه عوض مشاهره از سرکار با میران ممدوح عنایت شد.

چون امیران مذکور از غم ریاست آزاد، و از هزارها افکار

(۱) الف، ج: نشاط باده.
(۲) الف، ج: کشش.

روزگار دنیا رهائی یافته، چند اوقات بارام، و شاهد فراغت هم آغوش داشتند. لیکن – حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الاِیْمان – (۱) درسر داشتند و در تدبیر رهائي خود و ملک خود بسیار کوششها نمودند و انواع انواع نوشتجات نمودند. و در ولایت لندن در کورت (۲) از اعتراضات نیپیر صاحب بهادر جواب ها دادند. و بعض صاحبان انگریز در کورت از طرف امیرانٔ گفتگو نمودند. مطلب را باین حد رسانیدند که امیر محمد نصیر خان والئ حیدرآباد را معهٔ لواحق باز بر مسند ریاست سند جلوس دهند.

در این ضمن خبر رسید که میر شیر محمد خان طرف خراسان بجهت کومک لشکر، نزد سرداران قندهار رفته است. اهالیان انگلیسه باصغاي این خبر در ترخیص میر موصوف بدارمدار پرداخته. در این عرصه از قضاي کردگار امیر ممدوح، درحالت صحت بدن مشغول نماز و اوراد بود، که ناگهاني عارضه سکته لاحق حال امیر ممدوح شده. بتاریخ ششم ماه ربیع الثاني سنه یکهزار و دو صد و شصت و یک [۱۲۶۱] هجري، مطابق چهاردم ماه اپریل سنه یک هزار و هشت صد وچهل وپنج[۱۸۴۵] عیسوي درمقام دمدمي سیار بوستان سراي آخرت گردیده، جان بحق تسلیم نمود. إنّا لله و إنّا إلیهِ رَاجِعُون.

و از بعض اخبارات معلوم شده، که امیر ممدوح از بس اندوه و الم ریاست سند و جلاٌوطن جام مسموم از دست ساقي اجل نوشیده. بعض بر آنند که از عارضهٔ سکته جان بجان

(۱) یعني دوستداري وطن از ایمانست.
(۲) کورت در انگلیسي بمعني محکمه و داوریگاه است.

آفرين سپرد . و بعد از آن مرحومان مير صوبدار خان و مير رستم خان از غم دنيا و مافيها در آنجا رهائي يافته، از ملک انگلستان راه ملک — كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلِهِ — (۱) گرفتند ، بر طبق مضمون : [بيت]

هر كه افروزد ببزم زندگي شمع وجود
سازدش خاموش آخر سيلي باد اجل
درسراغ خرمن عمر است دايم برق مرگ
زندگاني محو گردد يكدم از باد اجل
طائر هستي اگر در چرخ سازد آشيان
عاقبت گردد اسير دام صياد اجل
هر كه آيد در ديار زندگي زان پيشتر
در كمينش(۲) مي نشيند دست جلاد اجل

اميران سنده جهت تعميرات اساس منهدمهٔ رياست سنده ، بسيار (۳) مصالح تدبيرات جمع نمودند ، ليكن معمار داران قضا و قدر بدرستي آن نپرداخت و غم و الم بيهوده كشيدند . حافظ شيرازي عليه الرحمه مي فرمايد :

هر كرا خوابگه آخر بميان خاكست
گوچه حاجت كه بر افلاک كشد ايوان را (۴)

---

(۱) يعني هر چيز به اصلش رجوع ميكند .
(۲) الف : ميزند كف در كمينش دست . ج : تيغ بر كف در .
(۳) بعد ازين تا آخر فصل چندين سطر در ک ، الف نيست . از ج تكميل شد .
(۴) درينجا در نسخه ب مطالبي است كه در نسخ ديگر نيست ، (باقي بر صفحه ۶۴۹)

(بقيه پاورقي صفحه ۶۴۸)
چون حاكي از اوضاع خصوصي دربار و فسادادارة است ، مطالعهٔ آن براي اشخاصيكه در عوامل سقوط حكومت سنده تحقيق ميكنند بيفايده نخواهد بود . بنا بران لب لباب مطالب را بدون عبارت آرائيهاي بيجا آورديم :

" هر چند اميران مذكور در مراسم خدمتگذاري و فرمان برداري صاحبان انگليسه قصوري نكردند ، ليكن ازان غافل كه — مَنْ أَعَانَ ظَالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْهِ — هر كه اعانت ظالم ميكند ، حق تعالي همان ظالم را برو غالب ميگرداند . اميران سنده بتوقع دوستي صاحبان انگليسه را از ملک خود ، جاي عبور داده روانهٔ خراسان نمود . بفكر همينكه مايان آسوده حال ، از گزند اعدا در امان فارغ البال خواهيم بود ، و اهل خراسان بلا گردان مايان خواهد بود . از انجاكه اگر نيت بد در بارهٔ غيري نمايند بر سرش آيد ، امراي سنده خود هدف تير بلا شدند . هر چند اميران سنده به نفس نفيس خود بلباس رنگين مروت و حيا آراسته و بزيور غريب پروري و عاجز نوازي آراسته بودند ، ليكن زمام نسق و نظم مهام ملک داري خود ، بدست سفلگان ناپخته سپرده بودند . آنها باقتضاي رذالت طبع و شومي نفس نافرجام ، چندين خلل هاي فاحش بمال و حال ناموس مردم و خلق الله ، خلاف قانون عدالت شرعيه ميرسانيدند ... اميران سنده اكثر بپرورش سفلگان مي پرداختند . و با مردمان سهل اوباش از طايفه صباغ و غلام و نيلگر و كفشگر و حمالان و ملاحان و سگ بانان و قلتبانان جليس صحبت بودند ... و از ملک داري و رعيت پروري و دوست و دشمن شناسي اصلاً خبري نداشتند ... اگرچه زوال رياست و مملكت اميران سنده از تقديرات الهي

است ، لیکن همه از شومي بد نفسي و ظلم کار کنان سفلگان باید دانست. و از شومي و نحوست وزیر پر تدبیر که باوجود محاسن سفید ، توسن آرزو را در میدان فسق و فجور و زنا کاري میدوانید. خصوصاً از مناقب جناب اقاصاني (کذا) چه عرض رود ، که خود را سید عظام و علماء کرام و امراي ذوالاحترام میخواندند... ولي : اینجا مقام دم زدن جبرئیل نیست ! در ایام نظامت شکارپور اسباب سازي هر گونه فرمایشات هرگاه مفصل بیان نمایم، دفتري علیحده خواهد شد . و درین مدت بیست و چهار و پنج سال هرچه سامان ساخته و پرداخته بودند ، تعداد آن خداي میداند . باز هم سیري نداشتند ، و روز بروز دیگ حرص اوشان در جوش بود... خصوصاً از جناب محمد تقي شاه چه شرح رود ... که اورادش همین بود : — اللهم ارزقنا درهماً احمراً مسکوکاً نقیساً و همدماً موافقاً انیساً —... وجود ذي جودش بلباس رنگین — لا یأکل و لا یعطی بل یمنع — آراسته ... در سنه یکهزار و دوصد و پنجاه نه [١٢٥٩] هجري مطابق ١٣ محرم الحرام واقعهٔ اسیري امیران ممدوح صورت وقوع گرفت ... »

— ٩١ —

در بیان (١) تسخیر ملک سنده ، و نوشتن مراسلهٔ سرداران قندهار و خراسان

با میران سنده ، که انگریزان را از ملک خود هرگز باینطرف راه ندهند

قلم صداقت رقم ، در تشریح این خدعه طرازي بر صحیفهٔ بیان ، چنین نگارش میدهد که : صاحبان انگریز بهادر ، ملک سنده را از بهادري و شجاعت نگرفتند ، محض بفریب بازي و حیله وري اولاً با میران سنده ، متاع دوستي و اخلاص را پیش نمودند ، و امیران ممدوح را فریفتهٔ دانه و دام مهرباني و الفت خود ساخته ، راه تردد طرف خراسان گرفتند . امیران موصوف باوجودیکه بوالیان خراسان ، از قدیم رابطهٔ اتحاد و مال گذاري داشتند ، آن را محض بخوشنمائي گلهاي رنگا رنگ صاحبان انگریز فراموش نموده ، و بر قول و فعل و عهد و پیمان صاحبان انگریز اعتماد کرده ، به تقدیم هزار گونه خدمات ، از ملک خود راه عبور دادند . و والیان خراسان را ، که از قدیم دوستان امیران بودند با خود دشمن ساختند .

(١) این عنوان در ک نیست . در الف فقط " در بیان تسخیر ملک سنده " بقلم سرخ نوشته شده . اما در ج کلمات " و نوشتن مراسله الخ " بخط قرمز موجود است .

باوجودیکه والیان خراسان، کرّات و مرّات بطرف امیران سند مراسلات نوشتند، که انگریزان را از ملک خود راه ندهند، که نفعی ندارد. مثل است که شخصي در عالم [خواب] دید که مار بر شکم من گذشته، بهولناکی تمام از خواب بیدار گردید، متحیر ماند. کسي پرسیدش که چه حیرانیست؟ باو بیان خواب [نموده (۱) گفت: که مار بر شکم من پیدا نموده، می ترسم که مبادا روزي زهر در جانِ من کند بر طبق مضمون:

[بیت]

هر کس که مار را بدهد جا در آستین
باید کشد همیشه بمرگِ خود انتظار

هرگاه ایشان توان راهِ مقابلهٔ صاحبان انگریز ندارند، پس استمدادِ مبلغان خرج راه نمایند، که از خراسان، افواج غازیان، براي ایشان خواهد رسید.

با وصف این همه نوشتجاتِ والیانِ خراسان، امیرانِ سنده، نوشتجاتِ] نصایح آمیزِ والیانِ خراسان، هرگز بگوش غفلت نیوش خود نیاوردند. هرگاه صاحبان انگریز از مهمیز کاري غازیان خراسان، حمارِ آرزوي خود را مجروح و مفلوک ساخته، بي بارِ مدعا، سرِ خود را به آخورِ ملک سنده کشیدند. اولاً تعمیراتِ بنگله‌هاي چاونی خود منهدم ساختند، تا از شعبده بازي شان، با میرانِ سند معلوم و یقین گردد، که صاحبان

(۱) ازینجا تا کلمه "نوشتجات" که بین [ ] آمده، در ک، الف نیست، از ج تکمیل شد.

انگریز، ملکِ سند را گذاشته میروند.

ظهورِ (۱) این معني علاوه باعثِ غفلتِ امیران ممدوح گردیده، و هم از روي ساده لوحی (۲) و صفاي قلبِ خود، بر عهد انجام صاحبان انگریز اعتماد کلي داشتند، و بر خدمات لا کلامِ خود مغرور بودند و میگفتند که: مایان از ملکِ خود راه دادیم، و در ملکِ مایان چهاونيها انداختند. و از هر قسم و رسم، بجا آوري خدمات نمودیم. نظر برآن صاحبان انگریز، هرگز بمایان نقضِ عهد و پیمان جایز نخواهند داشت، و ازین معني بي خبر: [بیت]

طالبِ دنیا چه داند شیوهٔ پیمانِ عهد
هست درفکرِ خطا اندیشي و مشقِ دغل
از براي اخذ مال و حبِ جاه و (۳) روزگار
افگند هر لحظهٔ خود را بگردابِ خلل

ازانجاکه کاخِ وجودِ اهلِ دول، در اصل بآب و گلِ بیوفائي سرشته اند، صاحبان انگریز، چون نجاران، تیشهٔ خرابي بدست گرفته، [اساس (۴) تعمیرِ قصرِ اتفاق امیران سنده را از

(۱) ک: طنبور[؟]
(۲) الف: ساده دلي.
(۳) ک: در روزگار.
(۴) از کلمات اساس تعمیر تا الوسات بین [ ] در ک، نیست و در الف هم ناقص است، از ج تکمیل، و برخي عبارات غلط ج تصحیح شد.

پاي انداختند. چنانچه امیران حیدرآباد را باد خزان نفاق، در نخل جمعیت شان راه دادند، و امیران خیرپور را در آتش شرور خود انداختند.

هر گاه دیدند که الحال، این اساس نفاق آب و گل تدبیرات مایان، مابین امیران سنده مستحکم گردیده، بعد پاي خود را در میدان تسخیر ملک سنده پیش گذاشتند. و الاّ ممکن نبود که باین قدر قلیل فوج، تسخیر ملک سنده مي نمودند. والزسات] بلوچان سنده اگر چند لک (۱) مبلغان، حسب‌الخواهش والیان خراسان میفرستادند، هم کومک هزارها لشکر از خراسان، بجهة امیران سنده میرسیدند.

لیکن تقدیر رب قدیر چنین بود که: امیران سنده را هیچ تدبیر بدست نیامده، مابین خودها سپند وار در مجمر نفاق، از آتش کینه، در اضطرار بودند. از آنجا که صاحبان انگلیسه بهادر، خودها را مرد میدان مي گویند، پس لازمهٔ مردانگي این بود که: چند وقت پیشتر از ارادهٔ باطن خود، با میران سنده تنبیه میکردند، که تا اوشان سامان و تهیهٔ خود مي گرفتند. بعدْ اگر جنگ نموده، ملک سنده را تسخیر مي نمودند، هم مضایقه نداشت، "بغداد را مفت نبرد بقسم برد" این چه ملک گیري بود، که در صورت دوستي، امیران سنده را سرشار بادهٔ غلفت نموده، و بحیله‌وري ناگاه بر خانهٔ امیران ممدوح غافل رفته، امیران را صید سرپنجهٔ روباهِ فریب خود نمودند. این

(۱) الف: چند لک روپیه را حسب‌الخواهش.

چه شجاعت و مردانگیست؟ بلکه جاي نفرین است.

از آنجا که غافل بر سر دشمن رفتن، و بفریب و خدعه خصم را عاجز و زبون خود ساختن کسر برتبهٔ شجاعت ارباب صولت و قدرت است، کسي بکسي چنین نکند. این که در دوستي با میران کرد، اگر چه داستان این دستان طرازي بسیار است، اگر بیان نمائیم هر آینه شرح مطول مي شود. موقوف بر وقت دیگر گذاشته، باز قلم [بسر گذشتِ عالیجاه میر شیر محمد خان آشنا نموده مي شود].

ـ ۹۲ ـ

در بیان (۱) رفتن عالیجاه شیر محمد خان بنا بر آوردن کومک از قندهار

و پس معاودت نمودن بي حصول مدّعا

[هژبر قلم تیز رقم، نخچیران این مدّعا را چنین صید سر پنجهٔ بیان مي نماید که: در سنه ۱۲۵۹ هجري مقدسه، میر شیر محمد خان تالپر از سنده هزیمت یافته روانهٔ قندهار گردیده] و عالیجاه احمد خان لغاري معه منسوبان خود در کوهستان، نزد بلوچان مري رفته سکونت گرفت.

هر گاه میر مذکور، به قطع منازل، داخل قندهار شد، سردار صاحبان قندهار، در تعارف و مهانداري میر موصوف به هیچ وجه قصوري نکردند. و مراسم اکرام و اعزازش بجاآوردند (۲). میر مذکور مبلغ دوسه لک روپیه، بجهت

(۱) این عنوان در هر سه نسخه الف، ج، ک، ناقص است، بصورت فوق از هر سه تکمیل شد. وسطور بعد عنوان هم در نسخه ک، الف نیست، تنها از ج نوشته شد بین [ ].

(۲) درینجا نسخهٔ ب مطالبي دارد، که چنین است: «میگویند که از چهارده پانزده هزار تحفه میر معظم الیه بسرداران پیشکش نموده. سرداران هم در عوض بیست و چهار هزار روپیه تحایف و ارمغان

(بقیه بر آخر صفحه ۶۸۷)

کومک لشکر، بسردار صاحبان قندهار، بالفعل بشرط رسیدن شال کوت دادني کرده، بندوبست کار مرجوعهٔ خود نموده.

(بقیه حاشیه صفحه ۶۸۶)

بمیر موصوف مرحمت نمودند... میر موصوف استدعاي استمداد، بسرداران ممدوح نموده، سرداران گفتند: آنچه مقدور مایان است دریغ نخواهیم کرد، لیکن مقدمهٔ مقابله انگریز مقدمه ایست عظیم که سامان و تهیهٔ زیاد میخواهد ... هرچه که جمعیت سه چهار هزار لشکر عمله و فعلهٔ خودها داریم، بي طلب تنخواه حاضر. و هرچه تنخواه آنها شد، جامهٔ خود را فروخته خواهیم داد. لیکن جمع آوري لشکر الوسات، بدون اخراجات و خزاین کلي نخواهد شد. و تا آنکه که جمعیت لشکر الوسات خراسان نشود، هرگز این کار مقابله انگریز، پیش نخواهد رفت. و این سه چهار هزار عملهٔ مایان در یک دو جلو ضرب اتواپ انگریز خواهد شد... میر مذکور گفت: هر گاه سرداران بمعهٔ جمعیت لشکر، منزل انداز مکان شالکوت شوند، مبلغ دو لکه روپیه درانجا خدمت میکنم، و اگر داخل دادهر شدیم، یک لکه روپیه درانجا میدهم. وقتیکه داخل ملک کچهي شدیم، همانوقت مواجب و تنخواه همه لشکر بذمهٔ من است.

سرداران از روي تنگ گلیم طوعاً و کرهاً باین انجام میر موصوف راضي گردیده، سردار میر افضل خان را بهمراه میر موصوف تعیین نمودند، که تا شال کوت رفته، مبلغان مذکور بدست نمایند. بعد تصرف مبلغان، مایان از قندهار تدارک گرفته، داخل شالکوت خواهیم شد.

وقتیکه سردار میر افضل خان، باتفاق میر موصوف رونق افزاي

(بقیه بر پاورقي صفحه ۶۸۸)

سردار صاحبان این حقیقت میر موصوف مشروحاً جانب امیر دوست محمد خان نوشته فرستادند و مصلحت طلب گردیده. امیر موصوف بسردار صاحبان، صلاح دادنِ کومک، به میر مذکور نداد، که از بعضي مدارجات که شرح آن ممتنع‌الوقوع است؛ در نظر عقل دوربین من بعید از مصلحت است. باقي نیک و بد خود را هرکس خوب میداند، آینده اختیار باقي دارند.

پشین [اصل: بتنگ؟] گردیده، از قدرت الٰهي اینچنین بارش باران شده، که در مدت العمر نشده بود. تا مدت یکنیم ماه در پشین افتاده بودند ... سردار موصوف بامید نوالهٔ مبلغان انتظار می برد، لیکن مبلغان میر موصوف، درین عرصه در شالکوت هرگز نرسید... میر موصوف گفت: در مکان دادهر مبلغان خواهم داد، سردار میر افضل خان ... همین حقیقت را پیش سرداران ممدوح نوشته فرستاد. سرداران در جوابش اعلام نمود که: میر شیر محمد خان اختیار دارد، اگر طرف قندهار بیاید، آنچه گذران مایان است باو یکجا خواهیم نمود، و اگر دیگر طرف عیالِ خود روانه شود، هم مانع نشده، بخوشدلي مرخص خواهید نمود. چون سرداران آوازهٔ کشش مقدمهٔ هرات، پیش نهادِ خاطر نموده، سردار میر افضل خان از پشین [اصل: پشنگ] مراجعت فرماي قندهار، و میر موصوف را به آدمیان معتبر خود داده، تا در مکان دادهر رسانیده رفتند. در دادهر چیزي مبلغان میر موصوف رسانیده بودند. آنها را برداشته شبا شب سرعتاً روانهٔ قلعهٔ کهان گردید، و عالیجاه احمد خان لغاري نیز از کوهستان چاندیه بمعهٔ عیال نقل نموده، در قلعهٔ کهان با میر موصوف ملحق گردید...».

سردار صاحبان قندهار بعد نوشتهٔ امیر موصوف، عنان توسن عزیمت خود را معطوف داشته، پاي خیال کومک [خود را در(۱) لحاف تحمل کشیده؛ بدار مدار و دلاسائي میر مذکور می‌پرداختند، بخیال اینکه چیزي مبلغان از میر مذکور کشیده، در سوراخ دهان خود اندازیم. آخر تجویز نموده، سردار کهندل خان را بمعهٔ قدری لشکر همراه میر موصوف تعیین نمودند، که تا شال‌کوت برود. هر گاه بموجب انجام، مبلغان میر موصوف رسیدند، بعد تدارک جمع آوري لشکر موفوره گرفته، به تمشیت مهام میر مذکور پرداخته خواهد شد.

چون خلف سردار کهندل خان، باتفاق میر مذکور وارد پشین (۲) شدند، درانجا این چنین بارش باران] متواتر گردیده، که راه تردد تا به شال‌کوت مسدود شده. چند ایام در پشین توقف پذیر شدند، و در این ایامِ توقف، صورت رسیدن مبلغان میر ممدوح بنظر نیامده. آخر خلف سردار کهندل خان، بموجب ارقامِ والد خود، واپس روانهٔ قندهار گردید.

---

(۱) سطوریکه بین [ ] است، در ک، الف نیست، از ج تکمیل شد.

(۲) وادي پشین بعرض ۵۰ میل در شمال کویته است که راه قندهار ازان میگذرد، و در آخر آن کوه کوژک افتاده. این کلمه را اشتباهاً پشنگ مي نوشتند، که با پوشنگ تاریخي غرب هرات التباس دارد. خود مردم آنجا و مردم قندهار آنرا پشین خوانند، و این صحیح است.

میر موصوف بعد روانگی خلف سردار موصوف، بقطع مراحل، داخلِ قلعهٔ کهان شده، بعده در مکان چهتر و پولجي رسیده، جمع آوري لشکرِ بلوچان کوهستان مي نمود . و عالیجاه محمد صدیق خان خلفِ سردار سمندرخان نیز معهٔ پانصد سواره آمده، ملحق رکاب میر مذکور شده، در بندوبست تخریبِ چهاوني خان گهر شدند، که در این اثنا، وزیر خان خلف بجارخان دو‌بکي (۱) معه پانصد سوار بتاریخِ بیست و هشتم ماه جمادي الاولي سنه یکهزار و دو صد شصت [۱۲۶۰] هجري در گرد و نواحِ خانگهر بطریقِ چپاول رسیده، کاهیانِ (۲) فوج انگریز معهٔ سوارانِ چوکي، که براي علف بري رفته بودند، قریب هفتاد نفر علفِ تیغِ بیدریغ نموده، و تمام اسپان و سلاح آنها غارت کرده رفت .

افواج انگریز که در چهاوني خانگهر دایر بودند، تعاقبِ آن نکردند . مگر دل مراد خان کوبه را مامور نمودند که رفته به تکفینِ کشتگان انگریز پرداخته . و باز بتاریخ چهاردهم ماه جمادي الثانیه سنه روان مقدار [چهار صد (۳) پانصد لشکر بلوچان، در محالِ روپاه افتاده، مالِ مواشي غرباي رعایاي ناله

(۱) ک، الف: دو نبکي [؟] و صحیح آن ڈو‌بکي است نام قبیله اي از بلوچ .

(۲) شاید مقصد کساني باشند که براي لشکر کاه جمع میکردند. در ک کائیان و در الف گاهیان و در باقي نسخ کاهیان است .

(۳) سطور بین [ ] در الف، ک نیست، از ج نوشته شد.

کورار و جلال پور و ناله تانوري و بتل و تهل و غلامه (۱) [کذا] بغارت بردند . و مردم آبادکاران رعایاي دیهاتِ مذکور، مابین جمع شده، در تعاقبِ غارت گران رفتند . قدري مالِ مواشي خود را از غارت گران مسترد نموده مي آوردند . که درین اثنا، لشکر انگریز، در عرضِ راه به آبادکارانِ مذکور رسیدند . "لوٹو (۲) لوٹو" گفته آبادکاران رعایا و غربا را مقتول نمودند . چنانچه که دو صد و بیست نفر] آبادکاران بر ناحق از دستِ لشکر انگریزان کشته شدند . از آنجا که مال و مواشی غرباي آبادکاران، غارتگران بغارت بردند، و متاع زندگاني آنها را لشکرِ انگریز به یغما بردند . عجب انصاف و رعیت پروري صاحبان انگریز بهادر ست ! چند ایام در واقعهٔ سکهر، صاحبان انگریز کورت این مقدمهٔ کشتگان رعایا نمودند، لیکن هیچ انصاف نکردند، و آبادکارانِ غربا رایگان رفتند .

[عالیجاه (۳) میر شیر محمد خان در مکان چهتر و پولنجي

(۱) در نسخه ب این نامهاي روستاها نیست و گوید : دیه میان صاحب مرحوم عبدالحکیم صاحب را تاراج نموده و شصت و هفتاد نفر غربا را قتل نموده و مرحوم محمد قاسم علیه الرحمه نیز ازین غصه جان بحق تسلیم نمود . این واقعه در ماه ربیع الثاني ۱۲۶۰ هجري وقوع یافت. ب: کورار و جلال پور تانیوري و بلبل و ننهال و علاقه [؟]

(۲) "لوٹو، لوٹو" = یعني غارت کنید، غارت !

(۳) سطور بین [ ] در الف، ک نیست از، ج تکمیل شد .

چند روز توقف گرفته ، و توان مقابلهٔ فوجِ انگریز ندیده ، واپس روانهٔ کهان شد . و ازانجا باز روانهٔ ملتان و لاهور شد . در لاهور پاي در دامنِ اصطبار کشیده ، روي توسل بصاحبان انگریز نهاده آمد . سرکار انگریز صاحب بهادر ، بسبب جوانمردي و همت میر موصوف ، از روي الطاف ، چیزي مدد معاش باو مقرر نموده ، در ضلع لاهور جاي توقف دادند] که چند مدت درانجا مکث (۱) پذیر بوده . و میر شاه محمد خان برادرش را که در بمبئي نظر بند بود ، او را هم رهائي داده واگذاشتند ، که در لاهور آمده با میر مذکور ملاقي شد . و عالیجاه احمد خان لغاري از کوهستانِ مري [داخلِ (۲) ملک نواب بهاول خان والي بهاولپور شد . درین اثناً به میر مذکور بسیار تصدیعات رسیده . دو مرتبه اسبابش در آتش سوخته . آخر در سرکارِ انگریز عرایضِ بي قصوري خود نمود . اجازت توقفِ ملک سنده از سرکار گرفته ، داخلِ ملک سنده گردیده ، و کنج درویشي را اختیار نموده ، در قلعهٔ صوفیان صاف دل پاک نشسته اوقاتِ حیات مستعارِ خود را بسر مي آرد .

امیرانِ سنده نیز چند روز آواره که از قیدِ فرنگ رهائي یافته ، ارادهٔ وطنِ مالوفه دارند ، که بعطاي مشاهرهٔ سرکار ، در اطاقِ مالوفهٔ خود ، اوقات گذاری خواهند نمود] لیکن هنوز

(۱) الف ، ج : مکنت پذیر.
(۲) از کلمه "داخل" تا "خواهند نمود" که بین [ ] آمده ، در الف ، ک ناقص است از ج تکمیل شد .

داخلِ سنده نشده اند . معلوم نیست که از چه سبب ، باز توقف امیرانِ اسیران؟ درانجا گردیده . درین باب از افواهِ عوام الناس چندین روایات شنیده مي شود — و اللهُ أعلم بالصواب .

— ٩٣ —

در بیانِ (۱) نواختن قانون خدمات میر صاحبِ میر علي مراد خان بهادر نسبت به سرکار انگلیسه بهادر

و برعکس مکافات یافتن از سرکار انگریز بهادر به مقتضاي

مَنْ أَعَانَ ظَالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْهِ (۲)

[امیر (۳) بي نظیر قلم، که فقرات نویسِ حسن و قبحِ وقوعات روزگار است، در تسخیرِ ملک این مدعا، چنین بر صفحهٔ بیان نگارش میدهد: روزیکه سرکار انگلیسه، بعزم خیال خام تسخیر ملک خراسان، رونق افزاي این ملک سنده گردید، جناب میر صاحب میر علي مراد خان بهادر، در شمع افروزي بزم] مؤدت و وداد، و ضیاي چراغ مجلس موالفت و اتحاد، و انوار گوناگون خدمات، از هر قسم رضا جوئي و خیراندیشي و بیه طلبیِ سرکار جهان مدار انگریز بهادر، بهیچ وجه من‌الوجوه، خود را معاف و مقصّر نداشته. با وجودیکه بعضي امراء و روساي

(۱) این عنوان در الف، ک، ج ناقص است، از هر سه تکمیل شد.
(۲) یعني کسیکه باستمگاري مدد نماید، خدا او را بروي گمارد. بدون کلمهٔ [فقد] حدیث ضعیف است، که ابن عساکر از ابن‌مسعود روایت کرده [— الجامع الصغیر ۲—۱٦۵].
(۳) سطور بین [ ] در ک، الف نیست، از ج گرفته شد.

بلوچان، درین امر از میر صاحب بهادر، بسیار ناخوش و ناراضي بودند [بلکه (۱) بزبان اعتراض میگفتند که: گلهاي دوستي و عهد و پیمان سرکار انگلیسهٔ بهادر مبرّا از خزان بیوفائي نیست. هر چند برادران امیران خود را در انتظام سلسلهٔ انقیاد و فرمان برداري] سرکار انگلیسهٔ بهادر و رفع فتنه و فساد، و دفع شرارت و عناد، که باعث تازه روئي گلستان خوبی و بهبودي (۲) آنها بود، بسیار سعی و تلاش نمود، که تا آب و رنگ عزت بهارستان این خاندان برباد نرود. و گلزار (۳) ننگ و نام این دودمان از انقلاب بادِ حوادث روزگار ناهنجار، سر بزرد روئي نکشد. باوجود این همه نصایح عاقلانه و مواعظ مشفقانهٔ میر صاحب بهادر، در دل خار منزل آنها بمقتضاي:

نرود میخ آهنین در سنگ

هیچ سرایت نکرد، و از تقدیر ازلي (۴) ـ [جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ ـ آن سرگشتگان بادیه قضا و اسیران پنجهٔ تقدیر را براه راست نیک اندیشي، و بصراط‌المستقیم عاقبت کشي هدایت نگردید. تا آنکه اوراق مجموعهٔ ریاست سنده از انتظام افتاده، بعضی امیران سنده مسند] نشین باسیري رفتند، و برخي فراري شدند. و میر صاحب میر علی مراد خان از روی صداقت و

(۱) سطور بین [ ] در ک نیست، در الف هم ناقص است. از الف، ج تکمیل شد.
(۲) الف: بهبودگی.
(۳) ک: و از ننگ [؟].
(۴) سطور بین [ ] در الف، ک نیست از ج تکمیل شد.

اخلاص ، دست در فتراک خدمتگذاري و جان فشاني سرکار انگلیسهٔ بهادر زده، مانندِ شاطران در بجا آوري هر گونه خدمات میدوید .

اولاً در مقدمهٔ عالیجاه میر شیر محمد خان ، بوقت کار زار خود را رسانیده ، اگرچه میر مذکور اسباب محاربه و جنگ و سامان مجادله و رزم ، از لشکر بلوچان وغیره مایحتاج ، چندان جمع کرده بود ، که صورت تفریق این همه جمعیت میر مذکور در نظرِ معرکه آرایان وغا دشوار بنظر مي آمد . و تمثال هزیمت میر مذکور در مرآت خیال نوازندگان کوس [رزم جلوه گر نمي گشت. و رأي]اهل روزگار، در این امر تیره و پریشان، و فکر جهانیان در این باب متحیّر و سرگردان! لیکن میر صاحب [بهادر] از راه کمال دانش و نهایت بینش و فرزانگي ، تدبیري بکار برده ، که میر احمد خان جدِ میر شیر محمد خان و دیگر سرخیلان لشکر که باني مباني کار جنگ و جدال و مقدمةالجیش حرب و قتال بودند ، آنها را بعطاي نوازشات و امید ملازمت ، از میر شیر محمد خان جدا نموده ، در سلکِ ملازمتِ خود منسلک نمود .

هر گاه صورتِ این واقعه ، بر مرآتِ ضمیرِ شیر محمد خان انعکاس پذیرفته ، و این نواي نا موافقت از قانون [خویشان و سرانِ لشکر بگوش شنید ، همانوقت تابِ مقاومت نیاورده و از عین جنگ (۱) [چنگ فرار در نوا آورده ، هزیمت را غنیمت

(۱) این سطور بین [ ] نیز در دیگر نسخ نیست از ج گرفته شد .

دانست . هرگاه از حسن تدبیر کامله و فرد بالغهٔ میر صاحب بهادر، شیرازهٔ مجموعهٔ جمعیت میر شیر محمد خان از انتظام افتاده، چون اوراق متفرق گردید . چون بعد فراغت] این مهم خبر رسید که : محمد علي خان فرصت یافته در سلک شرقیه ابهه(۱) غبارِ فتنه و فساد بر انگیخته و آتشِ شور و فساد بر افروخته و آبِ شرارت نوشیده ، و چون باد مخالف برخاسته نزدیک بود ، که از بلواي عام او در تمام سند فتنهٔ نو برخیزد ، و صورتِ خلل خوابیده سر نو بیدار شود .

آدمانِ شیخ علي حسن مختارکارِ میر صاحب ، که در ملک آبهه مامور بودند ، بآنها مقابله و مجادله نموده ، از طرفین کشت و خون واقع گردیده ، که در این اثناٴ میر صاحب میر علي مراد خان بهادر چون شهبازِ تیز پرواز ، در عرصهٔ اندک ، مسافتِ بعید طي نموده ، و خود را در آن سر زمین فتنه آئین رسانیده ، با میر محمد علي خان سرگرم مقابله و مجادله گردیده .

از آنجا که هر طرف که میر صاحب بهادر ، عنانِ توسن خوشخرام منعطف میفرماید ، فتح و نصرت دو اسپه جهتِ استقبالش مي آید . میر محمد علي خان تاب مقاومت نیاورده ، فرار برقرار اختیار نمود ، و منسوبان خود برداشته عبور دریا شبا شب نموده رفته در مکانِ روجهان مزاریها باتفاقِ میر محمد حسن خان خلفِ میر رستم خان توقف گرفت .

(۱) این دو کلمه در ک نیست . الف : مانند متن . ج : اوبهه .

و دیگر ودیره ولي محمد خان چاندیه (۱) که سرکردهٔ دوازده هزار لشکرِ بلوچ قوم خود میباشد، نامبرده از استیلام صاحبان انگریز بهادر، در مقام متمردي بود. و سرکار انگریز بهادر نیز ازو خایف بود، که مبادا سر از گریبان فساد بر آورده، متحرک سلسلهٔ شور و شر گردد. جناب میر صاحب بهادر سر خود معهٔ جمعیتِ فوج در ملک چاندکه رسیده چاندیهٔ مذکور را پیشِ خود حاضر ساخته. او را از اطاعت و فرمان برداري سرکار انگریز بهادر، بسیار فهمایش نمود. لیکن [آن] کل از کتّاتل (۲) خود دست بردار نشده، و کتلکتلِ آن کتل، بر طبیعتِ میر صاحبِ ممدوح ناگوار افتاده. آخر از ترددات دلیرانه و حملات بهادرانه، چاندیه مذکور را گرفتار ساخته، در خدمتِ اهالیان دولت انگلیسهٔ بهادر، طرف حیدرآباد فرستاده، که رفته حلقهٔ اطاعت و انقیاد سرکار انگریز بهادر در گوش جان انداخته، بعطاي خلعت سرفرازي یافته، واپس بمکانِ مألوفهٔ خود آمده، سکونت پذیر گردید. و سواي آن هر کدام سران و سرکردگانِ بلوچان سنده که سر بشورش مي برداشتند میرصاحب بهادر، سرغنهٔ آنهارا زیر حکم خود پایمال نموده نمي گذاشت، که احدي از بلوچان، مرتکبِ فساد شوند و الاّ

(۱) الف: ولی محمد خان لغاري که سرکرده. ج: ولي محمد خان چاندکه سرکرده.

(۲) الف، ج: لیکن آن از قلقل خود دست بردار نشده و قلقل آن کل [؟] که صورت متن مطابق ک موافق محاوره است کتّل کتّل بمعني هیاهو و غوغا است.

بدمعاشان بلوچانِ یاجوج ماجوج طینتان اگر مطلق العنان مي بودند و سدِ سکندري ممانعت و حکم نادري میر صاحب بهادر، در راهِ آنها نمي بود، چه فسادهائي میکردند! لیکن میر صاحب بهادر براي رؤساي بلوچان سخت احکامات جاري داشت، که زنهار صد زنهار! که اگر حرکتِ ناهنجار و رفتار بدکردار نسبت بسرکار انگریز بهادر نمودند، در ساعت بدارِ جهنم خواهند رفت. بلوچانِ مذکور طاقتِ نفس کشیدن نداشتند. و بهرحال نظر بر حکم میر صاحب بهادر داشتند، و علاوه آن بلوچان کوهستان که نهنگان درياي شرارت و پلنگان صحراي غارت بودند، چنانچه [ابیات]

خون خوار، ظالمانِ سیه کار پر جفا (۱)
بي باک و شوخ تر ز یهودانِ خیبري

غارت گران و راه زنان جمله عاصیان
هر یک گرفته پیشه و کارِ ستمگری

هر یک (۲) سمند دیو جفا کار کینه ور
میراند بهرِ غارتِ مردم تگاوري

ازصولت و مهابتِ شان روز و شب بجان
ترسنده دل رعیت و لرزنده لشکري

مسدود گشت راه همه رهروانِ کار
وز فتنه و فساد ازین قوم مضطري

(۱) این ابیات در ج نیست.

(۲) الف: هر یک چو ترک دیو.

ني ديده هيچکس عَلَمِ کاويان مگر
نشنيده اين گروه گهي طبلِ سنجري

نگرفت دستِ اين همه ديوانِ جنگ جوي
در دورِ حکمِ خويش، سليمان ز داوري

هرگز نه (۱) بست درهٔ ياجوجيان مگر
داراي روزگار بسدِ سکندري

[تسخيرِ کس نگشت بر اين کوه اين گروه
از دورِ شاهِ دُرّان (۲)، وزعهد نادري]

کشور کشاي سنده عدو بندِ صف شکن
فرمان رواي ملک گورنر ز داوري

آورد جيش از پيِ تنبيهِ (۳) اين گروه
از هندي و فرنگي و مردانِ صفدري

کردند تاخت بر سر اين کوه و اين گروه
با توپ و با تفنگ بسامانِ آذري

شد پيشواي لشکر انگليسيه همه
مير علي مراد، بصد شانِ سروري

---

(۱) الف:
هرگز نه بست دره ياجوجيان اين   داراي روزگار بسد سکندري
(۲) مقصد احمد شاه ابدالي افغان و نادر شاه افشار است.
(۳) الف: از پي بيشه [؟]

مير علي مراد بر افراخت چون عَلَم
شد معرکه نمونهٔ صحراي محشري

مير علي مراد چو بنواخت کوسِ جنگ
شد در غريو گنبدِ گردون اخضري

مير علي مراد به تدبيرِ کارِ جنگ
بربود گوي ز اهل فرنگ از دلاوري

از حسن راي و دانش و فرهنگ و فکر و هوش
وز فرِ جاه و شوکت و شانِ بهادري

مير بلند شان، سرانِ گروهِ کوه
آورد در حبالهٔ دام مسخري

فيروز گشت خسروِ اسلام داد گر
مير امير [اين] بصد فرِّ حيدري

شد فتح مند مير امم در زمان خويش
بر کوه چون محمد از فتحِ خيبري

گفتند صاحبانِ فرنگ، آفرين تمام
بر مردي و شجاعت آن مير گوهري (۱)

از آنجا که در هنگامهٔ مهم کوهستان، ميرصاحب بهادر مبلغان لکها از خود خرج نموده، بجمعيتِ لشکر توپخانه باتفاق

---

(۱) ک: مير هر کهري [؟]

نیپیر (۱) صاحب گورنر سند بر کوهستان رفته، بجار خان دوبکي (۲) و طایفه جکهراني که اصل معدن فتنه و فساد بودند، میر صاحب بهادر به نفس نفیس خود اندرون کوهستان تشریف فرما گردیده، بحملات دلیرانه، بلوچان مذکور را از کوهستان گرفتار نموده آوردند. بلوچان جکهراني را در سرکار انگریز بهادر ملازم داشتند. و بجار خان را معهٔ عیال و اقربا از سرکار انگریز بهادر سپرد میر صاحب (۳) بهادر نمودند، که در خیرپور مدت بسیار نظر بند بودند. و مدارات مدد معاش از انعامات و جاگیرات دوبکي مذکور همه میر صاحب بهادر میفرمود. تا آنکه دوبکي مذکور در خیرپور فوت نموده (۴). بعد از چند سال سرکار انگریز بهادر، وابستگان دوبکي مذکور از خیرپور طلبانیده، طرف مکان مألوفه، آنها را رخصت دادند.

لیکن بعد گرفتاري بلوچان دوبکي و جکهراني، باري انطفاي آتش زد برد (۵) گردیده. سوا از این دیگر خدمات از هر قسم و رسم که اگر تشریح داده شود، یک کتاب علٰحده درست خواهد شد. قطع نظر از آن هرگاه دزدي صاحبان انگریز

(۱) ک: پنر [؟]

(۲) ک، الف: دونبگي [؟]

(۳) ج: سپرد نیپیر صاحب بهادر.

(۴) الف، ج: فوتیده.

(۵) ک: روبرو

و خواه مردم‌متردین، در حدود ملک میر صاحب بهادر میگردید (۱) [از یک بده] از کار کنان سرکار میر صاحب بهادر باز یافت مي نمودند. با آنهم میر صاحب بهادر رضامندي سرکار انگلیسهٔ بهادر مقدم دانسته، گاهي چین بر جبین مبارک خود نینداخته ادا مي نمود. و اگر کدام از صاحبان عالیشان بملاقات میر صاحب بهادر فایز مي شدند، هزار گونه تعارف و مهمانداري آنها مي نمود. و هرگاه کس از صاحبان انگریز در عالم دوستي کدام تفنگ و خواه تفنگچه و یا اسپي به پیش میر صاحب بهادر میفرستادند، صد چندان در عوض آن به مد نظر علوهمتي خدمت اوشان میکرد.

خصوصاً در حینیکه سرکار فرمان فرماي هندوستان رونق افزاي چهاوني سکهر گردیده بود، میر صاحب بهادر، از روي دوستي و اخلاص شعاري، در تعارف و تلافي فرمان فرماي هیچ دقیقه از دقایق نامرعي نگذاشته، در عین شمع افروزي بزم ملاقات، تحایف نفیسه و ارمغان حاصله از قسم بنادیق جوهردار رومي با سامان طلا مرصع و بهرپوره دار و شمشیرهاي اعلی با ساز طلا و زیورات مرصع و جواهرات بي نظیر که دیدهٔ ناظران از دیدن آن خیره [خیره] مي شد، و اسپان ولایتي و عربی و شتران مهاری باد رفتار، که تعداد ثمن او قریب [مبلغ] پنجاه شصت هزار روپیه خواهد بود، پیشکش فرمان فرماي ممدوح ساخت. و کمال اخلاص و نهایت صدق اختصاص خود، بحضور جناب فرمان فرماي ممدوح بمنصهٔ ظهور آورده.

(۱) الف: میکردند.

شايد صله‌ٔ اين همه اخلاص شعاري و تحايف گذاري اين بود که از کارخانه‌ٔ مهرباني و انصاف فرمان فرماي مذکور خلعت فاخره‌ٔ عزل عهده‌ٔ رياست و غصب ملک و مملکت، بمير صاحب بهادر مرحمت گرديده. از آنجا که هر که توسن سياحت را درعرصه‌ٔ عالم بجولان آورده، و نرد اختلاط گبر و يهود باخته، و علم مصاحبت فرنگي و جهود بر افراخته، و از گلشن مخالطت اصحاب مذاهب مصنوعه، و ارباب ملل مختلفه، گلهاي تجربه بر سر دستار [حافظه خود] زده باشد، هر آينه در گلزار اطوار هيچ فردي (۱) از افراد کائنات، و چمن اوضاع هيچ صنفي از اصناف موجودات، رايحه‌ٔ ريحان نو شگفته، بمشام ادراک احدي نرسيده، که در راه اهل عزت و احترام و ارباب شوکت و احتشام، خار بد عهدي و بيوفائي افشاندن، دوکان مروت و دوستي را تخته نمودن، و طاير (۲) جان عزيز او را در قفس محنت و تشويش مقيد کردن، در ملت کدام طايفه جايز، و در شهر کدام [مردم] نقد اين شيوه رايج است؟ افسوس ... [بيت]

شسته (۳) شد کحل ضيا از چشم يعقوب و فتاد
يوسف مهر و مروت در چه ظلمت سياه
رفت عدل و معرفت، انصاف از ارباب حکم
گشت در لاي تظلم جامهٔ عصمت سياه

---

(۱) بعد ازين تا کلمه "افسوس" در، ج نيست
(۲) ک : طاهر [؟]
(۳) اين ابيات در ک نيست، در ج، الف هم مغلوط است. حتي المقدور از هر دو اصلاح شد.

-۹۴-

در بيان (۱) متهم ساختن مدعيان، مير صاحب بهادر را به کشيدن ورق مصحف از عهدنامه

و در اعتبار آوردن قول مدعيان سرکار انگريز بهادر، و نمک بحرامي شيخ علي حسن و نوازشات مير صاحب بهادر باو [وغيره]

مشير (۲) قلم که ناظم ولايت سخن داني است، قلم اين مدعا را چنين در حيز (۳) تصرف بيان آورده ميشود که: بر جهان واضح و لايح است، که مير صاحب مير علي مراد خان بهادر، با سرکار انگليسه بهادر، در ايام تسخير ملک سنده چقدر جانفشاني‌ها، از جان و مال و تدبير فرزانه نموده، چنانچه سرکار انگريز بهادر، صداقت اخلاص و حسن خدمات مير صاحب ممدوح ديده، بمد نظر حصول مدعاي خود هزار گونه تعظيمات و تکريمات مير صاحب ممدوح معظم اليه مي نمودند. و بوقت تشريف فرماي مير صاحب بهادر، براي ملاقات صاحبان عاليشان، شلک اتواپ سلامي ميکردند. و بر ميز طعام خوري، بيحجاب

---

(۱) اين عنوان در ج نيست.
(۲) ک: مبشر.
(۳) ک: خبر.

مير صاحب را جاي ميدادند، كه طعام خود را طلبانيده، يكجا با صاحبان عاليشان نوش [جان ميكردند و جرعه نوش] باده صحبت رنگين يكديگر گرديده، سرخوش باده نشاط ميشدند. و اينچنين [شيرازه رساله مروت و يگان وجودي] مابين صاحبان انگريز و مير صاحب بهادر مستحكم و مربوط بود، كه از كشاكش هيچ حوادث نا منظم شدني نبود، بلكه دولت طرفين واحد بود.

با وصف اين همه صورت اتحاد چگونه شد كه اينچنين امير صاحب عز و تمكين را به قول و فعل مدعيان نمک بحرامی كه داستان دستان طرازي آنها علٰحده در اين رساله مندرج است، از رتبه و مرتبه عزت و رياست انداختند؟ صورت اين معني در مرآت خاطر جهانيان عجب جلوه عبرت ميدهد. و تمثال اين حقايق در آئينه خيال ضمير عالم و عالميان غريب چهره حيرت مينمايد.

شيخ علي حسن در اول چه بود، و چه رتبه داشت؟ و از كيمياي نظر مير صاحب بچه قدر و مرتبه رسيده، كه زمام اختيار تمام ملک مير صاحب بهادر، بدست اقتدار او بود و يک علٰحده سركار خود بنا كرده بود، كه وقت داخل شدن مكان [ببرلوي] شلک اتواپ سلامي ميكنانيد، كه صاحبان انگريز، صداي توپ هاي او واقعه چهاوني سكهر بگوش خود مي شنيدند.

از آنجا كه شيخ مذكور، به غرور نفس خطا كار، هواي

بلند پروازي دربسر گرفته، طريقه نمک بحرامي در پيش گرفت، چنانچه برطرفى او نيز بموجب صلاح و رفاقت سركار [صاحب] انگريز بهادر صورت وقوع گرفته. باوجود اين همه حال، هرگاه مير صاحب ورق عهد نامه از كلام‌الله كشيده، و ديگر ورق نوشته بجايش داخل نموده بود، پس ورق اول چرا بدست شيخ مذكور ميداد، در ساعت او را پاره پاره نموده (۱) گم ميكرد، و ياجاي نگهداشت ورق مذكور، پيش مير صاحب بهادر نبود؟ [و اگر بسبب] اعتبار، مختاركاري، بشيخ مذكور ميداد، پس از ممر عدم افشاي راز، با شيخ مذكور طريقه سلوک ميگرفت.

و مير صاحب بهادر ماشآالله در مراتب عقل و دانش، افلاطون زمان، و در مراسم فهم و حكمت لقمان دوران! پيش حكمت مير صاحب بهادر گرفتن ورق مصحف مملو عهد نامه از شيخ مذكور چه امر بود؟ بيک اشاره ابروي ذهن مستقيم خود ازو ميگرفت.

اما مير صاحب بهادر، باين همه شان و شوكت بلند ناموسي اقبال، چگونه جعل سازي (۲) ورق كلام الله مي نمود؟ [ظهور] اين معنى در نظر حقايق شناسان معني، امتياز جلوه صدق نميدهد. اين همه از فريب بازي و خدعه طرازي شيخ مذكور توان گفت. از آنجا كه درخت نيكو كاري را بار سعادت

(۱) الف: كرده
(۲) ک: جفا سازي [؟]

در بار، و جفاکاري (۱) را مکافات در پي است، اهل ادراک و دانش خوب قياس نمايند، که بعدِ اين افترا نسبت بمير صاحبِ بهادر، مدعيان کاذبان مير صاحب بهادر کجا رفتند؟ و در طرفة العين بر طرفي مدعيان مير صاحب بهادر از عهده [جات] گرديده، که تجربهٔ هر خاص و عام شده، که بيان آن علحده رقم زدهٔ کلکِ عبرت سلک گرديده .

حق سبحانه تعالي منتقمِ حقيقي است. باوجوديکه که "کرد و نيافت" با وصفِ زود خراب شدن و راهِ عدم گرفتنِ مدعيان مير صاحب بهادر، که عبرت افزاي ديدهٔ جهان و جهانيان است، چه نحوشد که قول اينچنين مدعيان کاذبان از چه روي و چه دانست و کدام عدالت و انصاف، در سرکار انگليسهٔ بهادر صورتِ تصديق گرفته؟ که مير صاحب بهادر را از عهدهٔ رياست بر طرف نمودند (۲). و ملکش را بافتراي مدعين و کاذبين غصبيده گرفتند (۳)! جاي افسوس [است] .

اگرچه اين ملک را مير صاحب تن تنها نمي خورد، مقسومِ چندين هزار عالم بود، و هم در مصارفِ خدمات سرکار انگريز بهادر مي آورد . پس برين عدل و انصاف سرکار انگليسه بهادر بايد گريست . اين چه انصاف [و عدل و چه مذهب و چه ملت !!! بي تکلف که جاي تحسين است !!!

---

(۱) الف، ج : خطا کاري .

(۲) الف : نمودن .

(۳) الف، ج : گرفتن .

- ۹۵ -

در بيانِ نمک حرامي شيخ علي حسن و نوازشاتِ مير صاحب بهادر

نسبتِ شيخ مذکور، و شمهٔ مناقبِ پير ميان علي گوهر صاحب

زاغِ قلمِ سيه رقم، از مدادِ افترا سواد الوجهي حاصل نموده، برشاخسارِ مدعا چنين قان قانِ (۱) بيان مينمايد : که جغدِ ويرانهٔ دنائت (۲) و کرکسِ صحراي نجاست، شيخ علي حسن، در اصل ساکنِ ملک هندوستان، باتفاقِ عاليجاه اسکندر خان خاگواني (۳) آمد ، در سلکِ ملازمت مير صاحب بهادر منسلک گرديده بود . و از مبلغِ شش هفت روپيه بارگير عاليجاه مذکور بود . ليکن در تلبيس ابليس لعين را درس ميداد . و مير صاحب بهادر از روي کيميا نظري، باين درجه و مرتبه رسانيده، که مدارالمهامِ تمامِ مملکت مير صاحب بهادر بود . و خاتمِ حل و عقد هر [مقدمات و] مهمات در انگشتِ اقتدارِ او بود . و لکهاي مبلغان از سرکار مير صاحب بهادر، سواي وجوهاتِ مقرره انعام مي يافت . باوجود اين همه نوازشات و

---

(۱) الف : غوغاي بيان .

(۲) در ک اين سطر مغشوش است .

(۳) خاگواني يا خوگياني قبيله ايست از افغانان و بلوچان .

انعامات و کمال اعزاز میر صاحب بهادر بر طبق مضمون [بیت]

می کند آخر بروز از هر که (۱) آئین سرشت
از لئیم آید خطا و از اهل، رسم بندگي

از آنجا که مشاطگان حجله خانهٔ دولت، که بگلگونهٔ آداب دانی‌ها، چهرهٔ عروس مملکت و حکمراني را آراسته اند، دخل شوکت نجباي (۲) نیک ذات عاقل را مشیّد پایهٔ قصر عظمت و اقبال دانسته اند. و اگر فی المثل، نا جنس نسبت قابلیت و کارداني به لقمان و افلاطون رساند، او نامحرم بساط دولت و اعتبار تصور کرده ماند. چنانچه شیشه را از سنگ محافظت و نگهداري میکند، گلزار دولت را نیز از خس و خاشاک مجدمیت دون همت سفله، حراست و صیانت نموده و مینماید.

هر ذي شوکتی که سایهٔ چتر عافیت بر فرق نا مسعود دني زادهٔ (۳) ناکس گستراند و ناجنس را بناز و نعیم خوان همدمی و وفاق پرورش دهد، عاقبت کار چهرهٔ شاهد خوبي و بهبودگی در مرایاي مقصود خود نه بیند.

شیخ مذکور که بناي وجود نا مسعودش، در اصل بآب و گیل ناجنسي (۴) تعمیر شده بود، باین همه قدر و مرتبه و

(۱) الف : از هر که از آئین.
(۲) ک : بجناي [؟]
(۳) ک، الف : ولي زاده، که ظاهراً باید دني زاده باشد.
(۴) الف : نابختی. ج : بد بختی.

دولت اقبال، که میر صاحب بهادر باو رسانیده بود، حقوق همه نعمتها و نوازشات، فراموش نموده، و چهرهٔ ماه حق نمک را بخسوف کفر نمک بحرامي پوشیده، باطاعت و فرمان برداري نفس نافرجام، با میر صاحب آقاي ولي نعمت خود، طریقهٔ عناد و نمک بحرامي در پیش گرفته و بر طبق مضمون :

از لئیمان چشم یاري داشتن
در دل شب، مهر تابان جستن است

چنانچه درین باب قصهٔ بهرام گور موافق حال مینماید :

نقل است

که بهرام گور یکي از ملوک عجم بود. خود در ایام شباب که هنگام مستیها ست، سرشار بادهٔ عیش و عشرت بوده، اکثر شکار دوست، و زمام ملک داري و انکشاف عقود مهام مملکت خود، همه بدست اختیار وزیر داده بود. از آنجا که وزیر مذکور بیرون گرد سراپردهٔ بي سعادتي و نا نجابتي [بود] از دنائت طبع ناسعود وزیر مذکور، آبادي مملکت بهرام گور را خزان خرابي راه یافته. و یکي از مخالفین که پیوسته حنظل عداوت در زمین شقاوت (۱) بهرام گور کاشته میداشت، عزم محاربهٔ بهرام گور نمود. چون بهرام چشم از خواب غفلت کشاد [دید، که عجب مقدمه] رویداده! وزیر را طلبانیده

(۱) الف، ک : شقا. ج : شقاوت.

حكم داد : كه اسباب محاربه و سامان مقابله [خصم مهيا و موجود نمايند . وزير عرض نمود] كه صناديق خزانه همه خالي افتاده، سامانِ مقابلهٔ دشمن گران سنگ از كجا سر انجام نموده شود ؟ بهرام چون اين سخن از وزير شنيد، ساعتي در بحر اين انديشه فرو رفته بعد گفت كه : اين خطاي من است، كه چون تو سفلهٔ دني را لايق تشريف وزارت دانسته، زمام مملكت را به [يد] اختيار تو وا گذاشتم . خود كردني را علاجي نيست . اين بگفت و در ساعت سوار شده ، روانهٔ شكار گرديده . چون [بعد اصطياد] مراجعت نمود ، در عرض راه ديده ، كه چوپاني سگي را آويخته چوب (۱) ميزند . بهرام گور چون اين حال را مشاهده نمود عنان كشيده از چوپان سوال نمود كه : ازين سگ چه جرم و تقصير ديده اي ، كه رنجه ميداري ؟ چوپان گفت : اي خسرو سياره سپاه ! و اي شهريار عالم پناه ! [بيت]

هر كس بدست سفله دهد اختيار خويش

باشد چو مار را كه دهد ره در آستين

با آنكه بزرگان گفته اند كه : سفله و دني را اعتماد نشايد . من اين سگ را مناط اعتماد و محل اعتبار ساخته ، اكثر اوقات اختيار گله گوسفندان را بقبضهٔ حراست او گذاشته ميرفتم، و به نمك حلالي و احتياط او، خاطر جمع بودم . ميديدم كه

(۱) ك : ميزدند .

روز بروز تنزلي در گوسفندان هميرسيد . و نمی دانستم كه اين آفت از كجا ست ؟ تا اينک اكثري از گله ام تلف گرديد .

امروز از راهِ امتحان ، بر نهجِ استمرارِ اوقات سابق ، گوسفندان را باميدِ او گذاشته ، خود بگوشهٔ مخفي شدم . ديدم كه ماده گرگي از دور ظاهر گرديده . چون نزديک آمده با سگ در آويخته، بعد ازان كه مطلب [سگ ازان] از قوه بفعل آمده ، گوسفندي را انتخاب كرده برداشته برد . من چون اين خيانت و ناراستي از اين خيانت انديش ديدم ، اكنون بجريمهٔ اين تقصير تنبيهش ميكنم .

بهرام گور چون اين ماجرا از چوپان شنيد ، با خود گفت : مقدماتِ چوپان و سگ ، معاملاتِ من و وزير است . همين كه از شكار [مراجعت (۱) كرد ، حكم بر گرفتاری و حبسِ وزير داد . و مال و نعمت او را بر سپاه انعام كرد . و از ميان وزير، نوشتجاتِ دشمن بهرام برامده مُشَخّص گرديد ، كه آن] دشمن بدلالت و مظاهرتِ وزير، آهنگِ محاربهٔ بهرام گور نموده بود . ازانجا كه [سرير (۱) آرايان كشورِ دانش ، نانجيبان را و سفلهٔ فتنه خوئی را در گلزار حال و كارِ خود] رخصتِ عبور ندهند ، و اندام نافرجام آن را از لباسِ اعانت و اقتدار نيارايند ، كه ازسببِ اقتدار سفلهٔ ناكس ، ابواب انواع خلل و نقصان بر چهرهٔ حالِ خاص و عام كشايد ، و بسي فتنه ها برخيزند .

(۱) جملات بين [ ] در الف ، ك نيست ، از ج تكميل شد .

چون اورنگ آرايان خطه بختياري، آراذل (۱) و سفله را محرم سرا پردهٔ اعتبار نداشته (۲) اند. هرگاه شيخ مذكور از بد طينتي و نمک بحرامي خود، از نظر عاطفت ميرصاحب بهادر مردود شده، از سمند اقتدار و عزت بر زمين ذلت افتاده، آوارهٔ دشت ادبار گرديد. چند روز در صدر بازار سکهر توقف گرفته، و از کشاکش تنخواه سپاه [متعينهٔ] خود فرار نموده، طرف ملتان و لاهور رفته، چند مدت در آنجا چون آسياي فلک سرگردان و حيران مانده، به سبب نمک بحرامي، او را در دربار هيچ بزرگي راه ندادند.

از آنجا تهي دست مدعا و خشک لب پس آمده، چند روز پيش مير محمد حسن خان خلف مرحوم مير رستم خان توقف پذير گرديده، و مير مذكور را سبز باغ نشان داده بصلاح و مشورت او در سرکار انگريز بهادر (۳) آمده، و با جناب عرفان مآب پير ميان علي گوهر متفق گرديده، باب الافتراٴ (۴) نسبت بمير صاحب بهادر از کنز العرفان حق [نا] شناسي و خزانة العلوم خدا ناترسي خواندن گرفتند. و هم چند کسان ناکسان ديگر را نيز درين باب تلقين نموده، شاهد مقال خود ساختند.

---

(۱) الف، ک، ج: ارازل ولي جمع ارذل عربي اراذل است بمعني فرو مايگان.

(۲) ج: ندانسته اند.

(۳) الف، ج: در سرکار بهادر انگريز بطريق رسالت و بجناب.

(۴) الف: باب الاقراري [؟]. ک: باب الافراي [؟]. ج: مانند متن.

اگرچه اختيار اين چنين کارهاي افترا پردازي، از خاندان اهل ارشاد و تلقين، نهايت نازيبا و بسي نامستحسن [بلکه باعث (۱) تاريکي] چراغ بزم ارباب معرفت و ايقان است، ليکن [چون] پير صاحب ممدوح، چند ايام با مير صاحب بهادر، از خوان حکومت و کامراني ملک چاندوکه (۲) وغيره لقمهٔ چرب و شيرين تناول فرموده بودند، ازين ممر مفتاح الارشاد تقوي را پيچيده در بغل دغل خود داشته [”هي حکومت“] ”هي حکومت“ مي نمودند. و بر جامهٔ عاريتي حکمراني مير صاحب بهادر طريقهٔ عناد پيدا نموده، در پي خرابي اساس عزت و احترام مير صاحب بهادر گرديده. چنانچه عرفان مآب مذكور و شيخ مردود باهم متفق اللفظ والمعني گشته، بوساطت جناب (۳) صاحب بهادر [آفيسر پوليس] شکارپور، چند مدت، حلواي اين افترا نسبت مير صاحب بهادر بر آتش عناد، بر هيزم قساوت قلبي، در ديگ مي پختند، تا رفته رفته مقدمه در سکهر باجلاس کميشن نزد صاحبان عاليشان داير گرديد (۴).

---

(۱) ک: بجاي اين کلمات نقاط گذاشته اند. الف: و بي چراغ بزم. ج: مانند متن.

(۲) الف: چاندکه.

(۳) نام اين آفيسر در ک، ج نيست، در الف [هنکصد ؟] بنظر مي آيد اين شخص غالباً همان ليوکس است که مددگار جيمس کمشنر سنده بود [لب تاريخ سنده ۲۳۲—۲۳۵].

(۴) بعد از جنگ مياني بموجب معاهده نونهر ۶ دسمبر ۱۸۴۲ع باندازه (باقي بر صفحه ۴۱۶).

(سلسله پاورقي صفحه گذشته)

[۵۴۱۲] ميل مربع سر زمين سنده به مير علي مراد خان تالپور داده شده بود . اما در عهد حکمراني فرير بسال ۱۸۵۰ع اين مسئله به يک کميسيون خاص براي تحقيق سپرده شد . و تحت کمشنري مستر پرنگل Pringle جعل سازي دران معاهده ثابت گرديد . و مير علي‌مراددر۱۸۵۲ع از حقوق برخي از زمين هاي سنده محروم کرده شد [— تاريخ سند ۱-۱۵۰] .

در بيانِ اجلاس صاحبان انگريز در مقدمه دريافت جعل سازی ورق کلام‌الله نسبت بمير صاحب بهادر

مُدَبّرِ ممالکِ سخن وری، اعني خامهٔ ندرت نگار، در اجلاس اين مدعا چنين نگارش بر صحايف بيان مينمايد که : هر گاه عرفان مآب ميان علي گوهر و شيخ علي حسن ، طومار افترا نسبت بمير صاحب مير علي مراد خان، از کنزالعرفان حقيقت ، و کشف‌الحقايقِ معرفت ، و مفتاح دقايقِ طريقت و مصباح الانوارِ شريعت درست ساخته ، و جزويات و تاويلات همه فرا گرفته ، مقدمهٔ جعل سازي ورق کلام‌الله بابت عهدنامه، در اجلاس کميشن واقعهٔ سکهر ، بحضور صاحبان عاليشانِ انگريز بهادر داير گرديد . و خود جناب مير صاحب بهادر در آن مجلس حاضر آمده . بعد گرفتن سوالات و جوالات از ميرصاحب، که گاهی مدت‌العمر اينچنين مقدمات نديده بود ، که از روی قانون و آئين سرکار انگريز بهادر رفعِ اين مقدمه [محبوسي] نمايد . بسبب (۱) اينکه اکثر خريدار متاع دروغ بيفروغ ، اگر کسي در حقيقت در دعوي خود کاذب باشد، چون مطابق آئين [گفتگوي نمايد، دعوي کاذبهٔ او بصدق] مشهود (۲)، و

(۱) ج : چراکه اکثر .
(۲) ج : بصدق مي شود .

هر گاه صادق و حقدار باشد، هر آئینه بموجب آئین سرکار انگریز گفتگوي نکرده پس محروم‌الحق میشود. خصوصاً بسبب مهر اسمي میر صاحب بهادر که خطِ طغرا داشت، در عهد [رزیدنت] کپتان مالیت بهادر مفقود شده بود. باوجودیکه میر صاحب بهادر اطلاعِ گم شدن مهر مذکور، بصاحب ممدوح کرده بود. آن مهر شاید بدست شیخ علي حسن رسیده بود، و یا آنکه باعث فقدان مهر مذکور، شیخ مشارٌ الیه بود، که هنگام اجلاس کمیشن صاحبان انگریز، هر کاغذي جعلي که شیخ مذکور مي بر آورد، مزیّن بآن مهر بود، پس هرگاه حال گم‌شدن مهر مذکور، بر ضمایر ادراک مآثر صاحبان عالیشان بهادر، هم بوجه احسن بود، بآنهم بر کاغذهاي مجعولي شیخ مذکور خط بطلان نکشیدند، بلکه باعتبار چنین فردهاي باطله، از میر صاحب بهادر، که دوست تهدلیٔ صادق دَم، و راسخ قدمِ سرکار انگلیسه بهادر بود، روي التفات و اخلاص درهم پیچیدند، و کما هو حقه دریافت حق و باطل نکردند.

وعجب تر نغمه آنکه: هنوز میر صاحب بهادر در جواب دهي مقدمه پیش آمده بود، جناب افسر پلیس صاحب بهادر مقدمه مبلغ هژده هزار روپیه طلا، نسبت ارتشاءٔ میر صاحب بهادر پیش نمود، و میر صاحب بهادر ازین معني انکار مطلق نمود. تا چند یوم بر این معني تکرار میرفت، لیکن بپایهٔ ثبوت نرسیده، و در عوام‌الناس مشهور بود که: مدعیان میر صاحب بهادر، برفاقت(۱)

(۱) ک: بر قامت [؟]

دیگر حریفان، که در ظاهر [شهد (۱) نوش دوستي، و در باطن زهر نوشِ دشمني میر صاحب بهادر بودند، این زر را از خود در سرکار انگریز پیش نموده، باعث متهم ساختن میر صاحب شدند. و آن طلا، چند مدت در سرکار امانت بود، بعد تسخیر ملک نیلام کرده، داخل خزانه عامرهٔ سرکار] نمودند.

از آنجا که هرگاه مجموعهٔ اجلاس متفرق گردیده، میر صاحب بهادر مدتِ چند سال بدستور اصلي، بر ملک‌هاي مقبوضهٔ موروثهٔ خود برقرار مانده، و جناب هنگفند (۲) صاحب بهادر در آن روزها، بعد اجلاس از سکهر مراجعت نموده، بلا توقفِ یکدم بطریقِ داک (۳) اسپان، باستعجالِ تمام، روانهٔ خدمت فرمان فرماي هندوستان گردید.

و الله اعلم، صورت مقدمهٔ میر صاحب بهادر، چه نحو در سرکار فرمان فرماي گذارش نمود. درین باب از سرکار فرمان فرماي هندوستان هیچ دوباره دریافت نگردیده. از آنجا که در دارالعدالت عالیهٔ سرکار فرمان فرماي هندوستان، آفتاب عدالت و انصاف بمقتضاي ـ اِنَّ اللهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسانِ ـ (۴) از مشرق اقبال طالع، و خصوصاً از بندگانِ خاص رب العباد،

(۱) این سطور بین [ ] در الف، ک نیست، از ج نوشته شد.
(۲) ک: ییکفند [؟] شاید که صحیح آن همان لیوکس باشد که در صفحه ۴۱۵ ذکر شد.
(۳) یعني اسپان حامل پُست.
(۴) قرآن، النحل، ۹۰ ج ۱۴.

که سجل دولت بي علت آنها بتوقيع وقيع – وَ رَبُّکَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ – (۱) مزين و مشرف است، و بمهرِ خاتم سعادت – فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ – (۲) مختوم گردانيده، لا جرم به يمنِ اين مواهبِ جليل المناقب، در مجلسِ مرافعهٔ امور کائنات، روزنامچهٔ عمر هر مدّعي و معانِد را – كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ – (۳) نور ديده اند، و بر صورتِ دعوي خصم، خطِ بطلان کشيده، به راي عدالت پيراي خود، تصديق هر امري از اموراتِ کلي و جزوی نموده و مينمايند. سر کار فرمان فرماي هندوستان، با وصفِ عدالت گستري چگونه قول مدعيان مير صاحب، که تمام سر گذشتِ نمک‌حلالي آنها و مدعيان بر تمامِ عالم هر خاص و عام ظاهر و باهر است، مقرون صدق و اعتبار [دانسته] حکم بر طرفی مير صاحب بهادر از عهدهٔ رياست و غصبِ ملکش بدون ملکِ موروثي، از ديوان خانهٔ عدالت و انصاف [نافذ (۴) خواهد فرمود ؟]

ازانجا که ملکي که سر کار انگريز بهادر، از جنابِ مير صاحب غصب نموده، داخلِ ممالک خود کرده، آن ملک موروثهٔ مير صاحبِ ممدوح بود، که درين باب وصيت نامهٔ مرحوم مير صاحب مير سهراب خان والدِ ماجد، خود مير صاحب

(۱) قرآن، القصص، ۶۸ ج ۲۰ .
(۲) قرآن، ص، ۲۶ ج ۲۳ .
(۳) قرآن، الانبياء، ۱۰۴ ج ۱۷ .
(۴) اين جملات در ک، الف پريشانست، بمدد ج تصحيح شد .

بهادر موجود دارد، و نقلش (۱) بدفتر سر کار انگريز بهادر نيز رسانيده. و قطعهٔ ملک که باقي سر کار انگريز بهادر بدستش گذاشته جاگيراتي است اندک و بس مختصر، که مرحوم مير سهراب خان پدرش در ايام صغر سن و خورد سالي با مير صاحب بهادر بخشيده بود. سر کار فرمان فرماي هندوستان آن قطعات جاگيرات قليل پيدايش خورد سالي را هر آينه ارثِ مير صاحب بهادر دانسته، بتصرف مير ممدوح واگذار ساخته، که در صورت کثرتِ اخراجات، و کريم طبعي مير صاحب، که همیشه ايادي (۲) کرم و نوالش چون ابرِ بهار، بر هر خاص و عام ريزان است، از پيدايش قطعهٔ جاگيرات خورد سالي او چه بندد و چه کشايد؟ چار ناچار بايد زيستن !

[و مضمون (۳) وصيت نامهٔ] مرحوم مير سهراب خان عليه الرحمه و الغفران اين است که دستارِ رياست و ملک متعلقهٔ آن اول بمير رستم خان و بعدِ آن بمير مبارک خان و ازان بعد بمير علي مراد خان تعلق خواهد گرفت. نظر بران مطابق وصيت نامهٔ مرحوم موصوف، دستار رياست و ملکِ تعلقهٔ آن، حق و ارث بمير صاحب مير علی مراد بهادر ميرسد. و در سر کار انگريز بهادر انصاف آن بر عکس [صورتِ (۳) وقوع يافته].

(۱) ک: نقش [؟]
(۲) ک، الف: آبادي [؟]. ج: ايادي که بمعني نعمتها ست .
(۳) اين کلمات تنها از ج گرفته شد .

پس این چه انصاف، و زهي عدل !!! [بیت]

ازین عدلِ مردم نگریم چرا
بر اوضاعِ دنیا نخندم چرا

– ٩٧ –

در بیانِ رفتن لشکر انگریز بهادر به ملکِ میر علی مراد خان بهادر، و گرفتن ملک ازو

که تعلق بدستار داشت، و معزول نمودن از عهدهٔ ریاست وغیره

شبدیزِ قلمِ مشکین رقم، که چابک شتابِ میدان سخن وري است، در عرصهٔ این مدعا چنین ترک تازِ بیان مینماید که: بعد از مدت اجلاس واقعهٔ سکهر، که مابین میر صاحب بهادر و مدعیانش گردیده بود، در سنه یکهزار و هشت صد و پنجاه و هشت [١٨٥٨] عیسوي مطابق ماه ربیع‌الاول سنه یکهزار و دو صد و شصت و هشت [١٢٦٨] هجري مقدسه، حکم جناب فریر (١) صاحب کمشنر صاحب بهادر سنده صادر گردیده، که بموجب فرمانِ فرمان فرماي هندوستان، آنچه ملک ها از مرحوم میر سهراب خان، در ارثِ میر صاحب میر علي مراد خان آمده است، آن را باو واگذارند، و دیگر همه ملک ها همه داخل ممالکِ محروسهٔ سرکار انگلیسهٔ بهادر نمایند. و هم میر صاحب ممدوح را از عهدهٔ ریاست سنده برطرف باید نمود، که در سرکار ریاست خطاٴ بزرگ نموده است.
چون در صورت اصدارِ چنین حکم جناب اشتورت (٢) صاحب

(١) رک: تعلیق ٥٨.
(٢) ک: استوري.

بهادر کلکتر شکارپور و دیگر صاحبان متعینه پلاتن واقع شکارپور تدارکِ تهیه و سامان محاربه گرفته مستعد شدند. جناب جیکب (۱) صاحب بهادر از چهاوني خانگهر معهٔ عملهٔ سواران و توپخانهٔ خود فوراً خود را در شکارپور رسانیده، یکشب در شکارپور توقف گرفته، روز دیگر تشریف فرماي سکهر، و در شهر شکارپور هاي هوي لشکر کشي واقع گردیده. بعضي ها میگفتند که عزیمت لشکر جانب بهاول [پور است] و برخي‌ها بیان میکردند، که جانبِ خیرپور بر میر صاحب بهادر میرود. و این خبر محقق معلوم نمي شد.

در آنوقت جناب میر صاحب بهادر در مکانِ بهورتي، بایام سردي بسیر و نشاط شکار (۲) خود سرگرم و بسببِ برودت (۳) ایام زمستان، از گرمي آتشِ لشکر کشي سرکار انگریز بهادر اطلاع کما هو حقه نداشت. وکلاي اجلاي میر صاحب بهادر که از تعداد خارج بودند، بانتهاي این حقیقت پي نمي بردند. هر یک از افواهِ عوام الناس، سخنان بازاري شنیده، از خود تجویزات مي تراشیدند. گاهي لشکر را روي طرف بهاولپور میدادند، و گاهي طرفِ دیگر! و چون بر سخن خیرپور مي آمدند، در بحرِ فکر فرو میرفتند، و سرِ خیال را

(۱) ک: چیک [؟] این شخص همان جیکب است که شهر معروف جیکب آباد کنوني بنامش معروف است. اینجاي قبلاً خانگڑه نامیده میشد [رک: تعلیق ۵۹]

(۲) ک: شکارپور [؟].

(۳) الف: بردي ایام.

در شورش آورده میگفتند، که آیا نمیدانم این لشکر کجا سر خواهد کشید؟ و براي میر صاحب بهادر گوناگون احوالات از خود تراشیده مینوشتند.

هرگاه جیکب (۱) صاحب بهادر عبور دریا نموده منزل انداز لوهري گردیده، همانوقت میر صاحب بهادر از عزیمتِ لشکر انگریز بهادر واقف شده، که چنین صورت دارد، و بیان میفرمود که: من چه گناه و چه تقصیري از سرکار انگلیسه بهادر نموده ام، که بي سبب و بي قصور، چنین جلوه ریزی لشکر بر من اخلاص شعار گردیده است؟ بر حسنِ خدمات خود مي نازید. تا آنکه کوسِ لشکر کشي بر سرش نواختند. بعده چشمانِ عبرت واز نموده، انواع انواع نوشت و خواند مراسلات بحضور کمشنر صاحب بهادر و کلکتر صاحب شکارپور نموده، که اخلاص شعار همیشه تابع و فرمان بردار سرکار انگریز بهادر، و در تقادیم (۲) گوناگون خدمات قصوري نکرده ایم. این قدر جلوه ریزي فوج سرکار، بر این تابع دار از چه رواست؟ از روز اول که رشتهٔ تابعداري و صداقت شعاري در جانِ اخلاص نشانِ خود انداخته ایم، هرگز از کشاکشي (۳) پیماني نگسیخته ایم و نخواهیم گسیخت. بدون ناموس هر چه جان مال و ملک ماست همه دولت سرکار است. مارا هرجا که حکم شود در

(۱) ک: چنگپ [؟]. ج: جیکم.

(۲) الف، ج: تقادیم. ک: تقاویم [؟].

(۳) الف، ج: کشاکش پیماي [؟].

شکارپور و خواه جاي دیگر رفته، در آنجا اقامت پذیر مي شوم ـ حاجت این چنین لشکرکشي نیست. منتظر یک اشاره بودم، نوعیکه امر میفرمودند، در بجا آوري آن هیچیک عذري نداشتم ـ از این چنین هنگامه آرائی نقص (۱) عزت و اخلاص یکطرف، و خندگي معاندین دگرطرف ـ

ازین قسم چند در چند مضمونات رنگین شرم انگیز و اخلاص آمیز رقمزدهٔ کلک منشیان بلاغت رقم گردیده، لیکن جواب شافي از صاحبان ممدوح نمي شنید، و اگر مینوشتند هم سوالي دیگر جواب دیگر ـ

تا آنکه میر صاحب بهادر از مکان بهورتي ترک شکار حیوانات بي زبان نموده، خود مانند نخچیر در دام این هنگامهٔ ناگهاني افتاده، فوراً خود را در مکان نائچه (۲) رسانیده، باز ني قلم بلاغت رقم را بر گوناگون نغمات حزین از حسن خدمات و فرمان برداري و جانفشاني در نوا آورده لیکن موثر نیفتاد، مثل است که وقت میوه گوش باغبان کر میباشد ـ صاحبان انگریز چونکه جویاي مطلب خود بود، این همه نغمات میر صاحب بهادر، در گوش سماعت نیاوردند ـ

---

(۱) ک: نفس [؟]

(۲) ک: نانچه ـ الف: نائچه ـ ج: ناچ ـ جائي در میرپور مربوط پنوعاقل درضلع سکهر برکنار چپ دریاي سنده موجود است، که دران از زمان قدیم بندي بنام "نائچ بند" براي آبیاري ساخته اند [— تاریخ سنده ج ۱ ص ۲۸۰] ـ

تا آنکه جناب کمشنر صاحب بهادر و دو سه صاحبان دیگر، معهٔ قدري لشکر پیادگان زاغان ظلمت سرشت، بسواري جهاز دودي از کراچي بندر داخل لوهري شدند ـ و جیکب صاحب بهادر پیش از ورود کمشنر صاحب در مکان پٹنی متصل لوهري طرف جنوب منزل انداز بوده، و کمشنر صاحب بهادر و دیگر صاحبان از جهاز دودي فرود آمده رفته، در مکان مذکور فروکش شدند ـ

روز دویم کلکتر صاحب بهادر، معهٔ صاحبان دیگر براي ملاقات میر صاحب بهادر در مکان نائچه تشریف بردند. ساعتي بمیر صاحب شمع افروز بزم خلوت گردیده به رایحهٔ گلهاي مدعاي خود، مشام میر صاحب معطر ساخته، و از ماجراي حال واقف کرده، مراجعت فرماي خیام خود شدند ـ چون گلهاي شب بوي کواکب، از [چمن] بوستان فلک با نتها (۱) رسیده، و گل سوري آفتاب متبسّم (۲) گردید، میر صاحب بهادر چون گل پیراهن از سودا دل چاک، طوعاً و کرهاً بجهت گل چیني ملاقات کمشنر صاحب، متوجه مکان پٹني گردیده، صاحبان ممدوح بسیار به تعظیمات و تکریمات پرداخته، بر چوکي خاص چون گل نشانیدند، و از اهتزاز نسایم گفتگو، گلهاي مدعای خود را در ابتسام آورده، باستشمام رایحهٔ آن دماغ ادراک میر صاحب بهادر را معطر (۳) مینمودند ـ بعد از ساعتي

---

(۱) ک: نامنتهاي ـ

(۲) ک، الف: تبسم ـ

(۳) الف، ج: معنبر ـ

گلدستهٔ رخصت بدستش داده مرخص نمودند .

از آنجا که تا حین ملاقات و مراجعت میر صاحب بهادر از خدمت صاحبان، چندین سخنان افترا انگیز نسبت بمیر صاحب بهادر، از افواهِ عوام الناس مشتهر گردید، که بیان آن طول طویل مي شود. بعدِ مراجعت میر صاحب بهادر، همانَدم اشتهار نامه باین مضمون از سرکار انگریز بهادر بهر طرف جاري گردید :

– ۹۸ –

اشتهار نامهٔ سرکارِ انگریز بهادر

نسبت بمیر صاحب بهادر، در بابِ عزلِ ریاست و غصب ملکش

از مدتیست به سرکار فرمان فرماي هندوستان [سببي] ظاهر شده است، که میر صاحب میر علی مراد خان بهادر امیر خیرپور، بعض ملکهاي سند که حقیقتاً حقوق سرکار انگریز صاحب بهادر است، بدغابازي و جعلسازي، از سرکارِ غصبیده است. چون سوايِ گواهيِ معتبر تقصیرِ میر صاحب موصوف ثابت (۱) داشتن منظور نبود، پس بابتِ شکایات که برمیر معظم الیه پیش آمده بود، دریافتِ باریک بیني و ظاهر کنانیدن، در آن مجلس که بجهت آن جمع شده بودند، میر صاحب ممدوح خود حاضر مانده، براي اکتشافِ (۲) تحقیقات، و رفع آن شکایات جاي داشت.

اما میر صاحب ممدوح تهمتي که براو عاید شده بود، بهیچ وجه از خود رفع نکرد. و از گواهي صاف و پخته چنان تقصیر ثابت گردید (۳)، که ورق صحیفهٔ قرآن (۴) که بر آن عهدنامهٔ نونار نوشته شده بود بر آورده، در عوضش ورق دیگر

---

(۱) الف : سابق داشتن .
(۲) الف : وا شگاف .
(۳) الف، ج : ثابت شد .
(۴) الف : فرقان . ج : ورق قرآن .

داخل کرده بود. از جهت آن دغا بازي چند پرگنات بزرگ در عوض دیهات که همان نام میداشتند، در تحت تصرف خود آورده، نقصان سرکار انگریز بهادر که حق اوشان بود گردانید. و نیز آبروي و ایمان خود برباد داد.

سرکارفرمان فرماي هندوستان بجهت دست انداختن در ملک میر صاحب معزي الیه هیچ تلاش و بهانه نفرمود، بلکه امید داشت که میر صاحب ممدوح، ممالک خود را بامن و امان در تصرف خود داشته باشد. و نیز چون این چنین شکایات که از آن دهشت(۱) آبروي و عمل اوشان افتاده در پیش آمد، آنوقت در باب ثابت و مامور کردن آن شکایت زودي نکرد. اما چون تقصیر میر صاحب معزي الیه ثابت گشته است، پس سرکار فرمان فرماي هندوستان را منظور نیست که میر صاحب موصوف را همچنان تقصیر معاف گردد، و گناه بزرگ که در کار ریاست شده باشد، بي سزائي ماند.

لهذا از سرکار ممدوح اشتهار داده میشود که: اکنون حضور، چنان مقرر فرموده، که میر علي مراد خان را از عهده ریاست بر طرف نموده شود. همه ملک سواي آن ملک موروثي که از مرحوم میر سهراب خان [مانده] در تصرف سرکار فرمان فرماي هندوستان داخل نمایند. پس بر همه رعایاي ساکنان آن ملک ظاهر باشد که: خودها را رعایاي زیر حکم سرکار انگریز بهادر دانسته، موافق حکم و عمل سرکار روش و کردار

(۱) ک: داشت.

کرده باشند، بهیچ وجه من الوجوه چه بذات و چه اثاث(۱) آسیبي نخواهد رسید، و در هر باب در حفاظت و عدالت سرکار مامون خواهند ماند. فقط مورخه نوزدهم ۱۹ ماه جنوري سنه ۱۸۵۲ (۲) مطابق بیست نهم ماه ربیع الاول سنه ۱۲۶۸ هجري حسب‌الحکم نواب مستطاب [معلی] القاب گورنر صاحب بهادر فرمان فرماي هندوستان از پیشگاه کمشنر صاحب بهادر سنده.

---

(۱) الف، ج: انات [؟]

(۲) در تمام نسخ ۱۸۵۸ع است که درست نیست. صحیح آن ۱۸۵۲ع است. زیرا اول محرم سال ۱۲۶۸ه مطابق ۲۷ ماه اکتوبر ۱۸۵۱ع بود، و اواخر ربیع الاول مطابق مي آید با ۱۹ جنوري ۱۸۵۲ع

— ۹۹ —

در بیانِ مایوس ماندنِ میر صاحب بهادر از ملکِ موروثی متعلقه دستار

و عهدِ ریاست ، وغیره سرگذشتِ تنخواه داران سپاه

میر صاحب بهادر

معشوقهٔ قلمِ مشکین رقم ، که یار دلخواه و رفیق همه جانیِ اربابِ معرفت و کمال است ، در اظهار این مدعا چنین کرشمهٔ ناز و نیاز مینماید که : در سنهٔ فوق بعد اشتهار مذکور ، میر صاحب بهادر از معشوقهٔ ریاست و حکمراني و محبوبهٔ حکومت و کامراني و ملک‌هاي متعلقه دستار سرداري مایوس ، و سوای قطعاتِ جاگیرات که در ایام خورد سالي از مرحوم میر صاحب میر سهراب خان علیه الرحمه در وجه میر صاحب میر علي مراد خان بهادر مقرر بودند ، و دیگر همه ملک‌هاي شرقي از ابهه و بلدکه و غربي از نوشهره فیروز (۱) معه توابع و لواحق در تصرفِ سرکار انگریز بهادر آمده . و جاي بجاي کار پردازانِ سرکار انگریز بهادر مامور و مقرر شدند . و کار کنان میر صاحب بهادر همه از ملک ها برخاسته آمدند و صاحبان ممدوح چند روز

(۱) ج : و غربي نوشهره و کندیاره .

در مکان پتني توقف گرفته ، بندوبست ملک هاي نومقبوضه نموده ، و کاغذهاي محاسبهٔ ملک هاي نو از دفتر میر صاحب بهادر طلبانیده داخل دفتر سرکار خود نمودند ، و دیدند که میر صاحب بهادر هرگز سر از گریبان شورش بر نیاورده ، سر در دایرهٔ تسلیم نهاده است .

بعده بعض صاحبان انگریز بسواري جهازهاي دودي روانهٔ کراچی شدند . و کمشنر صاحب بهادر بجهتِ معاینهٔ ملک ابهه تشریف فرماي قلعه سبزل ، و اشتورت صاحب بهادر کلکتر شکارپور متوجه حدود ریگستان و ناره ، و جیکب صاحب بهادر معهٔ فوج خود در مکان پتني داير بوده ، تمام اسباب توپخانه از میر صاحب بهادر گرفته و ضبطِ در سرکار انگریز بهادر نموده . و جناب میر صاحب بهادر در مکان نائچه (۱) کنار دریا بسیار مدت لنگر انداز ، و از کمالِ انصاف و عدالت ظلم نماي سرکار انگریز بهادر ، موج صفت در پیچ و تاب ، و چون دیدهٔ حباب حیران ، و مانند خس سرگردان این حادثه بود . علاوه بر آن سپاه میر صاحب بهادر که چند ماه تنخواه و مواجب [بر] میر صاحب طلب داشتند ، که مدار دادنِ تنخواه سپاه مذکور ، بر ملکهاي مغصوبه بود ، تفنگ‌هاي شور شر پر نموده نشانه زنِ حصولِ تنخواه خود از میر صاحب بهادر گردیدند .

ظهور این معنی علاوه باعث بي آرامی کار پردازان سرکار میر صاحب بهادر گردیده ، دیدند که :سپاه از عدم وصول تنخواه خود

(۱) ج : ناچ .

تباه و فتیله ها بر ماشهٔ تفنگ سوار دارند، هر آینه فساد کلي روي خواهد داد، و چندین اجل رسیده صیدِ تیر تفنگ ها خواهند شد. آخر لا علاج بطرفِ اهالیان سرکار انگریز بهادر مراسله رقمزدهٔ قلمِ سیه رقمِ منشیان ندرت نگار گردیده که: این چه انصاف و چه عدالت و چه ملت و چه آئین است؟ بلا تکلف که جاي تحسین است! تنخواهِ چند ماههٔ سپاه درصورت عدم سخنِ (۱) دیگر، محض براي خدمات سرکار انگریز بهادر درسرکار این اخلاص شعار مامور بودند بر مخلص طلب میباشد، و اداي مطالبهٔ تنخواه داران، از پیدایش و محاصلِ این ملکهاي مغصوبهٔ سرکار واصل مي شد. الحال ملک در تصرفِ سرکار نصفت (۲) مدار آمده، از تنخواهِ سپاه چه علاج باید کرد؟ این همه نتیجه گوناگون بجا آوري خدمات است، که ملکها را سرکار ایشان بردند، و سپاه را بر من گماشتند، که متاع عزت را به یغما برند:

از هر چه میرمد سخن دوست خوشتر است
اینجا مقـام پر زدن جبرئیـل نیست

الحال تجویز تنخواهِ سپاه از سرکار والا بعمل آید، و الاّ سپاهیان سر بفسادِ کلي خواهد کشید.

درین صورت بعضي سپاهیان که کارکنان میر صاحب بهادر را سخت کشش نمودند، و نزدیک بود بلواي عام گردد.

(۱) ک: عني دیگر. الف: غني. ج: مانند متن.
(۲) ک: نصف. الف، ج: نَصَفَت که بمعني عدالت است.

دران اثنا صاحبانِ انگریز، سواران خود جهتِ فهمائشِ سپاهِ میر صاحب بهادر مامور نمودند. هر چند سواران سرکار به سپاهیانِ مذکور فهمایش نمودند، لیکن موثر نشد. آخر آتشِ مقابله مابینِ سوارانِ سرکار و سپاهیان مذکور شعله ور گردیده. چند نفر از سپاهیان مقتول و مجروح شدند. و دیگران از سپاهیان را سواران سرکار دستگیر نمودند.

چون سپاهِ میر صاحب بهادر چنین حالت معاینه نمودند، باري پايِ شرارت و دستِ فساد را کوتاه نمودند. آخر مطابق نوشتهٔ میر صاحب بهادر و معاینهٔ فسادِ سپاه از سرکار انگریز بهادر، انجامِ دادنِ تنخواهِ سپاه، از خزانهٔ خود نمودند. چنانچه بموجبِ یادداشت مزین بمهرِ میرصاحب بهادر، تنخواهِ سپاه وغیره اهلکاران، از سرکارِ انگلیسه بهادر عنایت گردیده، که هرکس از سپاهیان مذکور تنخواه از خزانهٔ سرکار وصول نموده، پروانهٔ رهداري ازسرکارِ انگریز گرفته، از هرطرفي که آمده بودند همان طرف [مرخص و] روانه شدند. و مبلغ از خزانهٔ سرکار انگریز بهادر به سپاهیان میر صاحب بهادر عاید گردید.

و در صورتِ وصولِ تنخواهِ سپاه، بسیاري کسان از دیگ جود و نوالِ میر صاحب بهادر کفچهها زدند، خصوصاً دیوان ملراي (۱) که در حضور کلکتر صاحب بهادر بسبب رهنموني و نشاندهي بعضي مدارجات، شرفِ احضار یافته، از بسیاري سپاهیان

(۱) الف: ملپراي. ج: املراي.

سر تراشی نموده، که از بیان بیرون است.

بعدِ برطرفی سپاه میر صاحب بهادر، فقط دو کس یکي عالیجاه حافظ حکومت خان، و دیگر دُر محمد خان در ملازمي میر صاحب ممدوح ماندند. و در ملازمي نامبردگان نیز سرکار انگریز بهادر ناراضي، بلکه در بابِ برطرفي آنها بسیار به میر صاحب بهادر نوشتند و گفتند. لیکن میر صاحب بهادر تجویز نوشتخواند نموده، ازین خیالِ برطرفي عالیجاهان مذکور دست بردار نموده.

از آنجا که امروز در این عصر، مثل میر صاحب بهادر در علو همتي و جوان مردي و در مراسمِ جوُد و نوال و دانش و کمال نظیر ندارد. و کوسِ همت و نوالش در تمامِ اکناف عالم بلند آوازه. و در امیرانِ پیشین، مند هم چنین امیر صاحب معرفت و کمالِ دریا نوال دیده روزگار ندیده از آنجا که:

[بیت]

مریدِ حیدرِ صفدر گهي بي زر نمي ماند
اگر ماند شبي ماند، شبِ دیگر نمي ماند

با این همه اوصافِ شجاعت و جوان مردي و اخلاص سخاوت و کرم گستري بمقتضاي [مصرعه]: مرغِ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ـ درین مقدمه بسیار تحمل و خویشتن‌داري نموده، باوجودیکه در عوام الناس مشهور بود، که: میر صاحب بهادر، بسببِ علو همتي و جوان مردي که همیشه ملازم رکاب اوست، در این مقدمه پیش آمده، البته کاري خواهد نمود، که در عالمِ

روزگار یادگار خواهد ماند. چونکه [مصرعه]:

رندِ عالم سوز را با مصلحت بیني چه کار!

عروس ملک کسي تنگ در کنار کشید
که بوسه بر لبِ شمشیر آبدار دهد

زیرا که مردان روزي آمده اند، و بروزي رفته اند.

لیکن میر صاحب بهادر از روي اصابت راي این همه فقرات نسیاً منسیاً [فراموش] نموده بمقتضاي مضمون:

ترک هوا دلیل بمقصد رسیدن است
بگذر ز آرزوي دل و کامیاب شو

عمل کرده هرگز از احکاماتِ سرکار انگریز بهادر انحراف نورزیده. نوعیکه اهالیان سرکار انگریز، بمیر صاحب بهادر میگفتند، بفرمان برداري آن پرداخت، و بجز اخلاص شعاري دم نمیزد. بامیدِ اینکه سرکار انگلیسه بهادر هر آینه صاحب عدالت و انصاف است! اگر بالفعل در نظرِ اهالیان دولت سرکار انگریز صورتِ مقدمه، بر عکس جلوه‌گر گردیده، مضایقه ندارد، میدان داد رسي وسیع الفضا ست. مقدمه را بوساطتِ وکلاي خود در محکمه، در ولایت لندن، بحضورِ صاحبان عدالت دایر نموده است، دیده شود که: راي عدالت پیرای صاحبان ممدوح، در این مقدمه چه نحو انصاف فرمایند! لیکن معلوم است که صاحبان عالیشانِ کورت که در ولایت، بر این عهده مامور اند، اکثر قول و فعلِ صاحبانِ آن (۱) اطلاع منظور

(۱) الف: این.

دارند. باقي يارئ بخت و طالع علٰحده است. ـــتُؤتي المُلکَ مَنْ تَشَآءُــــ (۱) برهاني است ساطع. [مصرعه]

اوست سلطان هر چه خواهد آن کند

میر صاحب بهادر در این امر از تدبیرِ فرزانه و مصارف ضروریه هیچ صرفه ندارد. باوجود غصب ملکش و قلتِ پیدایش قطعات جاگیرات، دیگ مصارف و نوالش روز بروز در جوش است. عجب طبع کریم دارد! که گنجهاي روي زمين در نظرِ علو همتش وجودِ پشيزي ندارد. فقط

---

(۱) آیت قرآنیست که شرح آن گذشت.

— ۱۰۰ —

در بیانِ گوهر درجِ معرفت، پیر میان علي گوهر که گوهر بی بهاي حیات را درین آرزو بخاک سپرد

و شیخ علی حسن نیز در تعاقبش با او در خاک برابر شده و بکام نه رسید، و از دنیا حسرت برد[ند]

سالک مسالک معرفت، اعني خامهٔ مجرد شتاب، که سرحلقهٔ عاکفان خانقاه آزادگیست، خرقهٔ این مدعا را از رقعاتِ الوانِ فقرات، بسوزنِ رشتهٔ بیان چنین مي دوزد که: جناب عرفان مآب دُرِ دریاي معرفت، گوهر درج حقیقت، پیر میان علي گوهر، بهوای نفسانی، تاجِ افتخار فقر و درویشي از سر، و خرقه از بَر بر آورده، و عمامهٔ مدور افترا بر سر نهاده، و تسبیح هزار دانهٔ انبساط در دست گرفته، باتفاق شیخ علي حسن درین معرکهٔ لشکر کشي، با صاحبان انگریز حاضر بوده. و هر روز در خلوت بصاحبان انگریز، آیات و احادیث افترا، نسبت بمیر صاحب بهادر، مواعظ نموده، باز در خلوت خیمهٔ خود آمده، سر ببالش استراحت میگذاشتند، و بوعدهٔ بي فایدهٔ صاحبان انگریز بهادر، نهایت محظوظ و خوش دل بودند.

از روزیکه اشتهار عزل ریاست و غصب ملک موروثهٔ

متعلقهٔ دستار سرداري مير صاحب بهادر، از سرکار انگليسه نافذ گرديده، معارف مآب شيخ مذکور، چون گل شگفته دست نشاط بر يکديگر زده، خوشحالی ميکردند. ليکن از کار گذاران قضا و قدر غافل و بي خبر، که تيغ انتقام بدست دارند، و بسياري کسان، جام از میٔ آرزو مالا مال نموده خواستند، که جرعهٔ از آن بنوشند. ساقئ اجل چنان پشت دست زده، که لبي (۱) بکام دل از آن تر نکردند.

روز دوم اشتهار مذکور، بموجب اشارهٔ بادشاهِ علي‌الاطلاق که منتقم حقيقي است، جناب عرفان مآب موصوف را اين چنين لشکر مرض مهلک بر حصار وجودش استيلا آورده، که از لشکرگاه انگريزان، بسواري ڈولي (۲) صورت مردگان فراري مکانِ مألوفهٔ خود شده، هنوز باماکن خود نرسيده، که در عرض راه، سپه سالار ملک‌الموت باو ملاقي شده، معرکه آراي گرديده. آخر بيک ضرب نيزهٔ اجل، سرمايهٔ حياتش ربود، و تا رفتن مکان (۳) مألوفه او را امان نداده، همچنين در قتل‌گاه گورستان او را داخل نمود — إنا للهِ وَ إنا إليهِ راجِعُون — (۴).

(۱) ک: که بي‌کام دل ازان [؟]. الف: که بي بکام دل [؟]، ج: که لبي بکام دل.

(۲) ڈولي = محمل درازيکه بر دوش مردم دران مريضان و زنان وغيره را برند.

(۳) ک، الف: بندگان مالوفه [؟].

(۴) آيت قرآني است که شرح آن در حواشي گذشته گذشت.

از آنجا که حالِ حيات مستعار دنياي نا پايدار همين است، خلق‌الله و عوام از چنين مرگ ناگهاني پير موصوف، عبرت پذير گرديده؛ بتصرف و کرامات مير صاحب بهادر حمل ميکردند، که در طرفةالعين (۱) بظهور آمده، في‌الواقع: سرِّ دلِ هر بنده خدا ميداند، تو خود را درميان انباز مکن! اين کار بدلِ آگاه است، نه بخرقه و کلاه است.

پير مذکور در مقدمهٔ مير صاحب بهادر، چقدر کوشش و سعي نمود، خود بآرزوی دل نرسيد. صاحبان انگريز بهادر در چيزيکه از چهارم حصهٔ ملک مغصوبهٔ مير صاحب بهادر وعده کرده بودند، ازان بي بهره و بي نصيب گرديده؛ و حسرتِ آن در گور با خود برد. و شيخ علي حسن بعد وفات پير ممدوح، حيران و پريشان لب خشک مانده. و در سرکار انگريز بهادر بابتِ چهارم در عوضِ غمازی، بسيار تلاش نمود، نيافت. مگر دو صد روپيه مشاهره تا دمِ حيات او را دادني کردند که نگرفت، و دستِ افسوس چون مگس ناپاک سائيده، بر روی و سر ندامت خود ميزد. آخر از سوز و گداز دل، روانهٔ بمبئی گرديده، بخيال آنکه در آنجا رفته در محکمهٔ عدالت فريادي شده، فايز مطلب خود شوم.

هر گاه شيخ مذکور، داخل بمبئي شده، بمطالب خود نارسيده اولاً با ملک‌الموت ملاقي گرديده، متاع زندگاني خود را پيشکشِ ملک الموت نمود، و دفتر دعوي افترا را با اعمال نامهٔ

(۱) يعني چشم زدن.

خود بهمراه برد. در گور با منکر و نکیر، جواب سوال خواهد نمود.

از آنجا که هر که بمقتضاي تحصيل اسباب نامستعد دنياي بيوفا، خلل و نقصان بغيري رساند، و در طريق راه و روش [آشنائي] و حقوق نمک خوارگي، مردانه قدم نگذارد، و چنانکه بايد، فوائد (۱) خيريت کافه انام مسلمين مرعي ندارد، هر آينه متاع راحتش و زندگانی، پايمال نهيب تاراج حادثات انتقام گشته، مرکب فارغبالی و اعتبارش از تازيانهٔ مدِ آه دل ريشان بسر در آيد، و از هيچ جهت درِ عشرتي بروي دلش نکشايد.

چون پير موصوف و شيخ مذکور، حقوق آشنائي، و نمک خوارگي سالهاي سال مير صاحب بهادر فراموش نموده، چقدر کوشيدند، و در تنور حرص و آز (۲) جوشيدند، و عمامه هاي افترا بستند، و در خدمت صاحبان انگريز دويدند، و بر کرسيها نشستند، آخر نتيجه (۳) نديدند و در طرفة العين پي يکديگر مردند (۴) و حسرتها بردند، و غمِ دنيا بر دل گماشتند.

از آنجا که دنيا محل عبرت و بازي گاهِ کودکان است و عادت و شيوهٔ آن آنست که: هميشه خود را بيارايد، تا مردمان

---

(۱) الف: قواعد.

(۲) الف، ج: حرص و امل.

(۳) ج: نتيجهٔ آن ديدند. الف: آخر نصيبي نديدند.

(۴) ک: ميروند.

را بيازمايد. واي بر کسيکه چراغِ دين و ايمان را کشت، و بارِ مظالم بر پشت! ملک را از مير صاحب بهادر هر آينه صاحبان انگريز غصبيدند، و بارِ مظالم را پير صاحب و شيخ مذکور بردند.

از آنجا که (۱) نوا پردازِ قلم را از سرودِ اين ترنم مدعا آنست، که هر يک گوشه گيران بزم زندگانی را که گوش هوش، بر آواز (۲) نغمهٔ بشارت نواي فيوضات درگاه دنيا [و] عقبا است، اگر خواهد که از پستي (۳) ذلت، آهنگ اوج بر حصار علوِ فطرت نموده، پيوسته تصانيفِ عزت و اعتبارش در حجاز (۴) و عراق السنه و افواه کوچک و بزرگ بلند آواز گرديده، رخسارِ دولت فراغتش مانندِ دف، مضرب (۵) طپانچهٔ پنجهٔ افسوس نشود. و چون نَی، هر بندِ عضوش جدا گانه برنگي (۶) لبِ شيون ندامت نکشايد. پس به اختيار خاطر، قدم در مقام (۷) موافقتِ مخالف نوايان قانون آدميت، و خارج آهنگان سرا پردهٔ [اهليت] نگذارد. و گردن در دايرهٔ قبول قول

---

(۱) ک: که منبع نو پرواز قلم را از سرور. الف: ازانجا که به معي نوا پرداز قلم را از سرودِ اين بزم.

(۲) الف: آوازه. (۳) الف: پس ذلت.

(۴) الف: در خمار عرق السنه [؟]. (۵) ک: مضراب.

(۶) الف: برنگ لب لبشيون.

(۷) الف: بر مکان.

ناراست آن بي اصولان معركهٔ صداقت فرو نيارد، كه هر مساهله اندیش غفلت کیش، که بنا بر عدم رسائی رشتهٔ اصابت راي (۱) زمام محرميت در دست اقتدار آن فرقهٔ طاغيهٔ مخذول العاقبت بسپارد، و پشت بر ديوار سست پيمان اعتماد آنها واگذارد، هرگز در آينهٔ حصول مدعا، تمثال خوبي و بهبودي (۲) نخواهد ديد. [بيت]

من آنچه شرطِ بلاغست با تو ميگويم
تو خواه از سخنم پند گير و خواه ملال

چون زلفِ مشكين سخن، بدستِ خيال آوردن، خالي از پيچ و تابِ ادراک نيست، و نواختنِ اين سازِ عبارت آرائي، بجز اسبابِ كمالات ناممكن. و حالا كه كاسهٔ طنبورِ وجودِ ناتوان، از نغمهاي بلاغت و كمال خالي. ناچار از لحاظِ گوشمالي صاحب وقوفان اين فنِ ارجمند، تركِ اين ترانهاي هيچ پوچ نموده، كه مبادا گراني گوشِ طبع نوازندگان رباب ارباب معني و كمال و اصحابِ دولت و اقبال شود، و ديگر نغمات از وقوعاتِ انصاف و بي انصافي صاحبان انگريز، كه در ملکِ سنده از قانون آئين خود جاري داشته در نوا آورده اند، چنانچه: مطلق العنان ساختن جاريه (۳) از خاندان عظام، و

(۱) ک: اصابت رائی.
(۲) الف: بهبودگي.
(۳) جاريه = كنيز.

بی پردگي مستورات از خاص و عام، و بناي سركها و بازارها:

بنا كرد بازارِ اشٹورٹ گنج
كه يابند مردم ازو نفع و رنج

و منهدم ساختنِ خانهٔ غرباي رعايا و مساجد و مقابر، كه زندگان، ازين طايفه در هراس، و مردگان در وسواس! و شمه از عدالت كه عين ضلالت است، و قضات كه از ارتشاء (۱) [گريزان و آويزان ميباشند، و منشيان كه روي قلم را از سيه چاهِ مدادِ انشاء (۲) سياه نموده، هميشه فقرات نويس انشاي] خانه خرابی اهلِ حوايج (۳) اند. و از هر عمله و فعله كه لباس هر يک، بعباراتِ رنگين دوخته، در تسويد آورده شده، اما تحرير آن موقوف بر وقت ديگر گذاشته شد.

بالفعل باتمامِ اين نسخهٔ موسومه "تازه نواي معارک" پرداخته شد، اميد از آهنگ نوازانِ سازِ بلند فطرتان (۴) عالي همت، و روشن طبعانِ اهليت و فصاحت آن دارم، كه به مقتضاي پاكي نظر و حسنِ خلق، اگر فقط به نقدِ تحسين و آفرين، متاعِ هيزم (۵) را بخرند، عين عطائي بر "عطا" (۶) است. و الا

(۱) ارتشاء = رشوت ستاني. جملات بين [ ] در الف نيست، در ک، ج موجود است.
(۲) ج: مدادِ ارتشاء.
(۳) حوايج = جمع حاجت بمعني نيازمنديهاست.
(۴) الف: بلند فطرة.
(۵) كذا در الف، ک. ج: هنرم.
(۶) درينجا اشاره است بنام و تخلص مولف كتاب [رک: مقدمه].

بزبان عیب جوئی و نخوت، نامِ "عطا" بخطا نبرده، معاف دارند، که من از کساد متاعي و [بي] هنري خود معترفم:
روندگانِ (۱) طریقت به نیم جو نخرند
قباي اطلسِ آن کس که از هنر عاریست
هر گاه از راهِ لطف و عطا، بمطالعهٔ این نسخه پردازند، امید که بدعاي خیر یاد خواهند فرمود. زیاده [زیاده] است.
تحریر بتاریخ بیست و پنجم جمادي الثاني سنه ۱۲۷۱ هجري(۲)

بقلمِ حقیر سراپا تقصیر محمد حسن خلفِ مولانا میرزا عطا محمد تحریر رمضان المبارک ۱۲۷۱.

[تمت]

---

(۱) الف، ج: مجردان.
(۲) این تاریخ تالیف کتابست که در ک، الف آمده، و بعد ازان در هر چهار نسخه کاتبان نام و تاریخ کتابت را نوشته اند.
[رک: مقدمه]

(۳)

تعلیقات

عبدالحي حبیبی افغاني

بر کتاب

تازه نواي معارک

منشي عطا محمد شکارپوري

—۱—

ایستویک (EASTWICK)

باین نام دو نفر برادر در سنده و افغانستان کارها کرده اند که پدر شان رابرت ولیم ایستویک Robert William Eastwick (۱۷۷۲-۱۸۶۵) نامداشت. یک فرزند او ایدوارڈ بیک‌هوس ایستویک Edward Backhouse Eastwick است، که در سنه ۱۸۱۳ بدنیا آمده و در کالج چارتر هوس و میرتون اکسفورد درس خواند. و بسالِ ۱۸۳۶ع به لشکر بمبئي در آمده، بآموختنِ السنهٔ شرقي پرداخت، و در دوایرِ سیاسي کاتهیاوار و سند کار میکرد. وي مخصوصاً در تاریخ ایران و سند مطالعاتي داشت. و یک فرهنگِ زبان سندهی را نیز تالیف کرد.

در سنه ۱۸۴۳ بعلتِ بیماري از هند برامد. و در فرانکفورت مطالعاتِ لساني خود را دوام داده، و گرامرِ مقایسوي بوپ Bopp را ترجمه کرد، تا که در ۱۸۴۵ استادِ هندوستاني ایست اندیا کالج و عضو جمعیت شاهي شرقي گشت. و در سنه ۱۸۵۱ معاونِ سر دبیر سیاسي دیوان هند، و در ۱۸۶۰ سر دبیر سفارت تهران بود، و تا ۱۸۶۳ به نشر جریدهٔ Diplomatist پرداخت. و بعد ازان در هند بعهدهٔ سکریتري داخلي کار کرد. و مشاغل علمي خود را دوام داده، ترجمه گلستان و انوار سهیلي وباغ و بهار و دیگر کتب شرقي را بانگلیسي انجام نمود. وگرامر هندوستانی و مشاهداتِ خود را در سند و ایران و قیصر نامهٔ هند، و چندین ماده را در دائرة المعارف برطانوي نوشت.

وفاتش در ۱۶ جولائي ۱۸۸۳ع است.

اما پسر دوم کپتن رابرت، وليم جوزف ايستويک William Joseph Eastwick است که در سنه ۱۸۰۸ بدنيا آمد، و در وينچستر درس خواند. و در لشکر بمبئي۱۸۲۶ بهند آمد. و در دوائر سياسي بحيثِ معاون سر پوتنجر در سند کار ميکرد. در سنه ۱۸۳۹ موفق آمد که با ميران حيدرآباد معاهده‌اي عقد کند، و بوسيلهٔ آن حق حمل و نقل اموال التجاره را در درياي سند بگيرد.

جوزف در جنگِ اولِ افغانان ۱۸۴۱ در قندهار مدير لوازم جنگي جنرل نات بود و در همين سال به انگلستان رفت و در ۱۸۴۶ مدير عمومي و در ۱۸۵۸ معاون رئيس کمپاني هند شرقي بود. و بتاريخ ۲۱ ستمبر۱۸۵۸ عضو کونسل هند گشت تا که در ۱۸۶۸ متقاعد شد، و به ۲۴ فروري ۱۸۸۹ در گذشت. [← بيوگرافي هند ۱۳۱]

— ۳ —

نادر شاه افشار [۱۱۰۰—۱۱۶۰ھ]

نادر شاه بن امام قلي بن نذر قلي از ترکمانان قرقلوي افشار خراسان شمالي بود که بتاريخ ۲۸ محرم ۱۱۰۰ (۲۲ اکتوبر ۱۶۸۸) در کوبکان بدنيا آمد، و در جواني بخدمتِ شاه طهماسپ دوم صفوي رسيده، در جنگهاي ترکمانهاي نسا و کردهاي خبوشان و اوزبک مرو و افشار شهرت کافي بدست آورد. و با ملک محمودِ سيستاني که مشهد را گرفته بود پيکارها کرد، و آن شهر را بگرفت.

نادر بامر شاه طهماسپِ دوم، با قواي افغاني غلزائي و ابدالي در ايران و هرات در آويخت، ولي لشکر کشي او در ۱۷۲۸ع مقابل ابداليان هرات بنا کامي انجاميد. چون بين سرانِ ابداليانِ هرات اله يار خان و ذوالفقار خان اختلافي بود، نادر اله يار خان را تقويه نموده، و قبايل خود را بخراسان جاي داد (۱۱۴۱ھ، ۱۷۲۸ع).

بعد ازين نادر، با شاه اشرفِ غلزئي افغان در آويخته، و در جنگ

مهماندوست ۶ ربيع الاول ۱۱۴۲ (۲۷ نومبر ۱۷۲۹) او را بشکست و از هر طرف در جنگها فتوحاتي را نايل گشت، و در جنگهاي فارس کارنامهاي درخشاني نموده، و تبريز را به ۲۷ محرم ۱۱۴۳ھ (۱۳ آگست ۱۷۳۰) از قواي دولتِ عثماني واپس گرفت. چون ابداليانِ هرات بر مشهد حمله آورده و با ابراهيم خان برادر نادر بيرونِ حصار مشهد دست به نبرد برده بودند، با بران نادر به خراسان خود را رسانيده و در نومبر ۱۷۳۰ مشهد را بگرفت، و بعد ازان بفتحِ هرات نايل آمد (۱ رمضان۱۱۴۴ھ، ۲۷ فروري ۱۷۳۲).

چون نادر بعد ازين نيروي زيادي کسب کرد، و با عثمانيان و روسيه نيز معاهداتي نمود، طهماسپ دوم شاه صفوي را از سلطنت خلع کرده و يک بچهٔ شير خوارِ او را در گهواره بنامِ شاهي اعلان کرد (۱ ربيع الاول ۱۱۴۵ھ، ۷ جولائي ۱۷۳۲ع).

نادر پس ازين بجنگ عثمان پاشا توپال حکمران عثماني بغداد رفت ولي در جنگ کنار دجله ۶ صفر ۱۱۴۶ھ= ۱۹ جولائي ۱۷۳۳ شکست يافته به همدان بر گشت، و بعد ازان با سمش پاشا در آق دربند آويخته و قواي عثماني را از آذربايجان کشيد (نومبر۱۷۳۳). چون محمد خان بلوچ (يکي از عمال دولت هوتکيه قندهار) در جنوب فارس شورش کرد، نادر بتاريخ ۲۷ شعبان ۱۱۴۶ (۱ فروري ۱۷۳۴) شيراز را واپس گرفت، و بتاريخ ۱۲ محرم ۱۱۴۷ھ ۱۷ جون ۱۷۳۴ از اصفهان بر آذربايجان تاخت، و غازي قوموق سرخاي را بطرف شمال دوانيد. و بتاريخ ۲۱ مارچ ۱۷۳۵ با دولتِ روسيه معاهدهٔ اتحاد را بوجود آورد. و در جنگ ايروان ۱۷ صفر ۱۱۴۷ (۸ جولائي) کوپرولو زاده عثماني را شکست داده و به ۲۲ ربيع الاول (۱۳- آگست) همين سال تفليس را نيز بگرفت.

حین باز گشت به داغستان، نادر شش هزار خانوار مردم تفلیس‌را به خراسان انتقال داد و صفحات لزگي و تله را تصفیه نموده، خانِ کریمیا را از دربند عقب نشاند.

اعلان شاهي

به ۱۳ رمضان ۱۱۴۸- (۲۷ جنوري ۱۷۳۶) نادر به مغان آمد، و سران آن سر زمین را فراهم آورده و اعلانِ شاهي خود را نموده و تاج شاهي را بر سر گذاشت (سه شنبه ۲۳ شوال ۱۱۴۸).

بعد ازین نادر شاه بطرف افغانستان حرکت نمود، تا دولتِ هوتکیهٔ قندهار را از بین بر دارد، زیرا برادرِ شاه محمود که شاه حسین نامداشت، هنوز در قندهار حکمراني داشت. وي در نوروز ۱۱۴۹ ه (مارچ ۱۷۳۷) قندهار را محاصره کرد، و در شیر سرخ بناي شهر نادر آباد را گذاشت. قندهار بعد از محاصرهٔ طولاني به ۲ ذوالقعده ۱۱۵۰ (۲۳ مارچ ۱۷۳۸) بدست نادر شاه افتاد، و بکلي آنرا تخریب نمود.

بعد از فتح قندهار، خانوادهٔ شاهي هوتکي و شاه حسین را بمازندران نفي کرد، و خود نادر شاه از راه کابل بر هند تاخت. به ۲۲ صفر ۱۱۵۱ (۱۱ جون ۱۷۳۸) غزني، و بعد ازان کابل را به ۱۲ ربیع الاول (۳۰ جون) بگرفت، و به ۸ جمادي الاولي (۱۷ ستمبر) جلال آباد را تصرف کرده، و شهزاده رضا قلي را بطور وکیل سلطنت به فارس فرستاد.

بعد ازین نادر از خیبر گذشته و ناصر خان حکمران آنجا را گرفته و شهر پشاور را بتصرف خود آورد. به ۱۵ رمضان (۲۷ دسمبر) ازانجا کوچ کرده بر لاهور تصرف جست، و حکمران سابق آنجا زکریا خان خراساني را حاکم آن شهر مقرر نمود، و ناصر خان را هم به پشاور پس فرستاد. و به ۲۶ شوال (۲ فروری ۱۷۳۹) از لاهور روي بدهلي آورد.

چون محمد شاه دهلي به مقابلت وي تا کرنال آمده بود، نادر راه لشکر او را از دهلی برید، و به ۱۵ ذوالقعده ۱۱۵۱ (۲۴ فروري ۱۷۳۹) بر آنها حمله کرد. و خانِ دوران سپه سالار دهلي جراحت شدیدي برداشت و سعادت خان زنده اسیر گردید.

محمد شاه تسلیم شد و با نادر شاه به دهلی آمد. خطبهٔ دهلي بنام نادر شاه خوانده شد، وسکه را هم بنام وي زدند. به ۱۵ ذیحجه (۲۶ مارچ ۱۷۳۹) هنگامیکه بین مردم افواهِ قتلِ نادر شاه افتاد، وي حکم تاراج شهر دهلي را داد.

نادر شاه با خاندان شاهي آل بابر دهلي خویشي کرد، و به ۲۶- ذوالحجه (۶ اپریل) یکي از دوشیزگانِ شهزادگان دهلي را با نصرالله میرزا فرزند خویش تزویج نموده، و به ۳ صفر ۱۱۵۲ (۱۲ مي ۱۷۳۹) در مجلسِ بزرگي تاجِ شاهي را واپس به محمد شاه داد، و وی هم تمام ولایات شمالي غربي هند را به نادر شاه واگذاشت (۱). و بقول انند رام شش ملیون روپیه نقد و پنجصد ملیون روپیه جواهر و احجار قیمتي را نادر از دهلي به غنیمت برد، که دران "کوه نور" و تخت طاوس نیز شامل بود. [رک تعلیق نمبر ۱۳]

نادر شاه در سنده

نادر شاه از دهلي بتاریخ ۱ رمضان ۱۱۵۲ (۱۷۳۹ ع) به کابل باز گشت، و ازانجا دفعتاً به سیوي سنده روي نهاد، و از راه بنگش و لارکانه و شهداد پور بر سنده حمله کرد. درینوقت میان نور محمد خان کلهورا در سنده شاهي میکرد. وي براي تهیه لشکر به لارکانه رفت، و پسر خود محمد مراد یاب را به تهته فرستاد (در باب کلهوڑه

(۱) انسایکلو پیدیاي اسلامي ج ۳ ص ۸۱۰ ببعد

رجوع شود به آخر تعلیق ۳) .

در اوایل شوال ۱۱۵۲ (۱۷۳۹) محمد مراد یاب از تهته بحضور پدر رسید ، که در امرکوت قیام داشت . آنها اثقال و اموالِ خود را به تلهار فرستادند . و چون نادر شاه بدروازهٔ امرکوت رسید ، میان نور محمد از دروازهٔ دیگر برامد ، ولي مقابله نکرده و تسلیم شد . و نادر شاه او را با خود به لارکانه برد . و ازانجا به تهته آمد ، و بعد از قبول خراج یک ملیون و دو صد هزار روپیه (۱) میان نور محمد مذکور را به لقب شاه قلي خان ، واپس به حکمداري سنده گماشته و دو پسر او محمد مراد یاب و غلام شاه را به طور یرغمل گرفت . اما سیوي را به افغانان و شکارپور را به داؤد پوتها سپرد .

بتاریخ ۱۱- محرم ۱۱۵۳ ه (۱۷۴۰ع) از لارکانه حرکت کرده ، و سپه سالاران او صالح خان بیات و شاه وردي خان کورت با دیگر گماشتگان و عساکر نادري از امرکوت بر تمام سنده قبضه نمودند . چون نادر به تهته رسید ، شیخ شکرالله و مستي خان جویه نیز از روستاي افغانان بدو پیوستند . و سران تهته نیز با آقا محمد کریم اصفهاني بحضورش رسیدند . نادر ایشان را به خلعت‌هاي فاخره نواخت ، و آقا محمد کریم را بحیث وکیل رعایا و سلطان سامتیه را حاکم شهر تهته مقرر کرد . و بعد از فتح سنده از راه سیوي و شال (کویته) بتاریخ ۴ صفر ۱۱۵۳ (۵ می ۱۷۴۰) بقندهار رسید .

نادر شاه بسالِ ۱۱۵۵ه (۱۷۴۲ع) مظفر علي خان بیات بیگلربیگي را براي بردن دستهٔ کشتیها که در بندر سورت فرمایشِ ساختنِ آنرا

(۱) گزیتیر سند ص ۳۲ : دوازده لک روپیه . تاریخ سنده ۲ ص ۱۳۹ : یک ملیون روپیه .

داده بود بسنده فرستاد ، چون بیگلر بیگي مذکور از کراچي به تهته آمد ، میان نور محمد بدیدنش به تهته رفت و دو ماه با او ماند ، تا آنکه بیگلر بیگي واپس بایران برگشت .

چون بسال ۱۱۵۶ ه قبایل داؤد پوتره شورش کردند ، نادر شاه ، طهماسپ قلي خان را بسنده فرستاد . ولي میان نور محمد خاموش مانده و در کارها مداخله‌اي نکرد ، تاکه اغتشاش در سنده فراوان شد . درینوقت میان نور محمد بجاي سلطان سامتیه حاکم تهته و شیخ شکرالله ، رضا بیگ سفیر نادر شاه را به حکمراني تته گماشت . وي با شورشیان و سران قبایل هندو معاهده‌هاي صلح کرده ، و طهماسپ قلي خان را با فرزند سوم میان نور محمد که عطر خان نامداشت بحضور نادر شاه بطور یرغمل فرستاد . و سلطان سامتیه و شیخ شکرالله واپس به حکمراني تته قایم شدند (۱) . و نیز نادر شاه ، سلیمان بیگ اسلم را بحیث ناظم سکه و خطبه در سنده گذاشته بود (۲) . تفصیل این اجمال چنین است که :

چون نادرشاه بدهلي رسید ، درانجا میر لطف الله میر متاره وکیل میان نورمحمد بدربار دهلي موجود بود . نادرشاه او را با سفیر خود محمد علي بیگ بدربار سنده گماشت . و به میان نورمحمد پیغام داد که خراج سالانه را قبول نموده فرزند خود را با ده هزار لشکر برکاب شاهي بفرست .

میان نورمحمد سفیر نادري را با طمطراق استقبال کرده ، ولی جواب منفي داد و گفت : ما را خزانئي نیست که بحضور نادر شاه فرستیم ، ولي خزانه‌اي داریم که عبارت از شمشیر تیز است ! چون سفیر نادري باز گشت و این جواب را باو رسانید برآشفت ، و ارادهٔ حمله بر سنده

(۱) تاریخ سند انگلیسي ج ۲ ص ۱۳۸ ببعد .
(۲) مقالات الشعراٴ خطي ۳۵ .

نمود .

این بیان سراینده‌ٔ نامه‌ٔ نغز (۱) است ، اما نور خان دیگر گویند که : نادر شاه به میان نور محمد خان کلهوره امر داده بود ، که در کابل بحضورش بیاید . اما وي چون نیامد ، و نسبت بحکم شاهي بي اعتنائي نشان داد ، بنا بران نادر عزم حمله‌ٔ سنده نمود . چون قبلاً تمام اراضي ماوراي درياي سنده را از محمد شاه دهلي گرفته بود ، بنا بران میخواست که سنده را داخل اراضی شاهنشاهي‌ٔ خویش نماید .

نادر بتاریخ ۸ رمضان ۱۱۵۲ھ (نوبمر ۱۷۳۹ع) از کابل برامد ، و کوهسار سمت جنوبي کابل را از راه گردیز و وادي کرم تا ۲۱ دسمبر ۱۷۳۹ع طي کرد ، و مقاومت قبایل راه را با قهر و خونریزي درهم شکست ، چنانچه از یک قبیله که هزار نفرداشت صرف دو نفر زنده باقي ماند . با این شدت و خونریزی به ۲۵ دسمبر ۱۷۳۹ به دیره‌ٔ اسمٰعیل خان رسید (۲) .

چون در سنده بین سران قبایل داؤد پوتره و کلهوره اختلاف بود ، رئیس داؤد پوتره صادق محمد خان در دیره‌ٔ اسمٰعیل خان مراتب انقیاد و امداد خود را به نادر شاه تقدیم داشت . حصه‌ٔ بزرگِ لشکر نادر از دیره‌ٔ اسمٰعیل خان بوسیله‌ٔ کشتي‌ها بسوي دیره‌ٔ غازیخان حرکت کرد . و ازینجا باز نادر فرماني براي جلب میان نور محمد خان فرستاد ،

(۱) نامه‌ٔ نغز که در عصر میان نور محمد کلهوره در سنده بزبان فارسي بر وزن شاهنامه منظوم شده و نسخ خطي آن موجود است ناظم این داستان باغ علي خایف سندیست .

(۲) تاریخ سنده انگلیسي ج ۲ ص ۱۳۸ ببعد .

ولي جوابي نیامد (۱) . و بقول عبدالکریم راه‌هاي دشوار گذار سرحدات سند با تحمل مشقات فراوان طي گردید (۲) . و فرماني بنام زکریا خان حاکم لاهور و ملتان صدور یافت ، که اگر کسي از سنده بآنطرف آید مانع شوند ، و فراریان را از آبِ سنده بحدود هند نگذارند . (۲۱ جمادي‌الثانیه ۱۱۵۲ھ ۱۴ ستمبر ۱۹۳۹) (۳)

ازینطرف میان نور محمد در صدد مقابله برامده ، احمال و اثقال خود را از خدا آباد به امرکوت ارسال داشت ، که جاي نسبتاً محفوظ تر ، و دورا دور آن ریگستان بود . وي امر داد ، که خوراکه باب و علوفه را بسوزانند ، و یا زیرِ زمین دفن کنند ، تا عساکرِ دشمن ازان استفاده نه نماید (۴) .

لشکر نادري به ۱۴ ذیقعده ۱۱۵۲ھ (۱۰ فروري ۱۷۴۰ع) به لارکانه رسید . و ازانجا با لشکرِ سواري بر شهداد پور تاخت . درینجا از طرف میان نور محمد عریضه‌ٔ اطاعت با تحایف بحضورِ نادري رسید ، ولي قبول نیفتاد (۵) و به تعاقبِ او پرداخت و تقریباً نود میل راه را در یکروز طي کرده به امر کوت فروکشید . بقول میرزا مهدي ، نادر شاه بتاریخ ۲۸ ذیقعده ۱۱۵۲ھ (۱۵ فروري ۱۷۴۰ع) از شهداد پور حرکت کرده و روز یکشنبه ۲۹ ذیقعده سه ساعت بعد از طلوع آفتاب به امرکوت رسیده بود (۶) در حالیکه میان نور محمد خزاین و دفاین خود را بزیر

(۱) نادر شاه : از لوک‌هارت ۱۶۰

(۲) بیان واقع ۱۷

(۳) بدایع وقایع : انند رام مخلص

(۴) بیان واقع ۱۷-۱۸

(۵) نادر شاه : لوک‌هارت ، ۱۶۰

(۶) جهانکشاي نادري ۲۱۳

زمین گور کرده و برخي را در کشتیها (۱) به مقامات محفوظ تري فرستاده و صرف ۲۲ لک روپیه باقیمانده بود که وسایل حمل و نقل آنرا نیافته بودند (۲) .

در عین همین موقع لشکر نادر شاه وهلتاً اطراف لشکر گاهِ میان نور محمد را فرا گرفت . وي بعد از جنگ مختصري (۳) بشرط امانِ خود و خاندانش تسلیم شد . و چون به حضور نادر شاه رسید ، ازو پرسید ، که چرا اطاعت نکرده مي گریختید ؟ میان جواب داد :

" ما از آبا و اجداد ، نوکرِ پادشاه هندوستان بودیم . اگر بشما موافقت میکردیم ، شما را هم بر ما اعتماد نمي ماند . این حرف معقول و مقبول افتاد . و در همان مجلس مژدهٔ بشارتِ تفویض ملک بدستور سابق داد " (۴)

گویند که نادر به نور محمد گفت : شنیده‌ام که شما چاهي پر از طلا دارید ؟

جواب داد : بلي ، یک چاه ني ، بلکه هفت چاه داریم : که کلید آنرا اینک میدهم . و اشاره کرد به هفت یونت انتظامی آن وقت سنده (۵) .

در باره ثروتیکه نادر شاه از نور محمد گرفت ، اقوالِ مورخان متفاوتست . ولي اکثر نویسندگان اندازهٔ آنرا یک کرور روپیه نقد و مال

(۱) لوک‌هارت ۱۶۰ و بیان واقع ۱۹
(۲) بدایع وقایع : مخلص
(۳) سنده و صوفیه آن از جیتها مل و نامهٔ نغز
(۴) مآثرالامراء ۱-۸۲۹
(۵) تاریخ بلوچستان از رابرت لیچ

تخمین کرده اند (۱) که بعد ازان همواره مبلغ بیست لک روپیه را سالانه و یک فرزند خود را بدربار شاهي یرغمل داده باشد (۲). خواجه عبدالکریم که هنگام ترتیب فهرست اموال میان نور محمد حاضر بود گوید که اکثر نفایس اموال و امتعهٔ گرانبهاي پادشاهان صفوي بوسیلهٔ افغانها بسند رسیده و نور محمد خریده بود (۳). و همین مطلب را مؤلف گلدسته که ناظرِ وقایع بود نیز تائید میکند (۴) .

بهر صورت نادر شاه با نور محمد رفتارِ نیک و احترام کارانه پیش گرفت (۵). اما سنده را به سه حصه بخش کرده، سبي و کچهي را که متصلِ حدودِ بلوچستان بود ، به محبت خان بن عبدالله خان بلوچ داد. شکار پور و سندِ علیا به صادق محمد خان داؤد پوتره ، و تته و دیگر حصص سند را به میان نور محمد گذاشت (۶) و او را " شاه قلي خان " لقب داد ، که محسن تتوي در تاریخ آن گفت : (۷)

تا مملکتِ سند شهنشاهت داد   تاریخِ تو شد "شاه‌قلي‌خان دایم"
۱۱۵۲هـ

(۱) براي شرح رک : تاریخ سنده از مولانا مهر ۲-۳۳۴ بیعد . مبلغ یک کرور روپیه قول مؤلفان ذیل است : تحفة الکرام ۳- ۱۰۹، و لب تاریخ سنده ۱۱۲، و گولدسمد ۱۸ ، و ایتکن در گزیتیر سنده ۱۱۰ ، تاریخ سنده توین مل ۲۳ ، و لوک هارت ، نادر شاه ۱۶۱ ، و هیگ در اراضي دلتاي اندس ۱۱۶ ، و سیتن در تاریخ کلهوره ۹ .
(۲) لوک‌هارت ۱۶۱ ، مجله انجمن تاریخي سنده ، اکتوبر ۱۹۳۴ ص ۱۲ مقاله ایدواني .
(۳) بیان واقع ۲۱   (۴) نسخهٔ خطي گلدسته نورس بهار ص ۵۴
(۵) بیان واقع ۲۰   (۶) جهانگشاي نادري ۲۱۳
(۷) دیوان خطي محسن تتوي .

نادر شاه سه فرزند ميان نور محمد ، مراد ياب خان و غلام شاه و عطر خان را به ايران برد، كه تاهنگام قتل نادر در ايران ماندند. (١) و علاوه بران كتب خانهٔ نور محمد را هم با خود برد ، چنانچه خودش در وصيت نامهٔ خود مي نويسد :

« لاكن از آمدن سفاك نا پاك بر ملك سنده، كتب خانه و رساله‌ها همگي رفتند » (٢).

تا وقتيكه لشكر نادري در لاركانه بود، مهمانداري و مصارف آن را نيز نور محمد بر عهده داشت . عاشورهٔ محرم سال ١١٥٣ ﻫ گذشت و نادر جشن فتوحات خود را نيز درينجا گرفت. و از ماليكه از هند و سند بدست آورده بود ، مبلغ پنجصد اشرفي را بامراي درجه اول ، و بديگران هم يک صد تا سه صد اشرفي بخشيده ، و بهر سپاهي هم في نفر دو اشرفي داد كه هر اشرفي قيمت ٢٣ روپيه داشت (٣) .

از كتاب
شهنامهٔ نادري (خطي)

شهنامهٔ نادري در حدود سيزده هزار بيت فارسي، مشتمل بر شرح فتوح و سفرهاي جنگي نادر شاه افشار است كه در سنه (١١٤٢ ﻫ) از طرف شاعر گمنام (يكي از نواسگان قاسمي شاعر شهنشاه نامه صفوي) در خراسان بامر حسين خان لزكي بنام احمد شاه ابدالي نظم گشته. و يک نسخهٔ خطي آن اينک پيش نظر نگارنده است .

اين كتاب شرحي راجع به لشكر كشي نادر شاه بر سنده دارد، كه

(١) تاريخ سنده بحواله منشور الوصيت خطي ١٢

(٢) منشور الوصيت خطي ١٥

(٣) بيان واقع ٢٣-

ما براي تكميل مبحث ذيلا مي آوريم :

در بيان حركت موكب همايون بسند و گرفتاري خدا يار خان

چو از كار كابل بپرداخت شاه — فرستاد سوي هري دستگاه

پي گوشمال يكي فتنه جوي — ز عباسيان، شد چنين چاره جوي

كه چون سيل با آن سپاه گران — سوي سند تابد ز كابل عنان

باهنگ عباسي بد نشان — كه مي بود نامش خدا يار خان

زمين دار مطلب ببزم سخن — چنين سازد از گفتگو انجمن

كه سردار هند آن خدا يار خان — كه مي بد نوادش ز عباسيان

بوقتي كه داراي يزدان پناه — بايران زمين داشتي دستگاه

هميشه بران در بي عرض حال — ز اخلاص مي بود پوزش سگال

درين سال كان رايت افراز كين — سوي هند رو كرد از ايران زمين

خصوصاً ز روزيكه اقصاي سند — شد اقطاع ايران ز داراي هند

برو گشت مستولي از بس هراس — ز آشوب آندولتش بود ياس

درينوقت كان خسرو تاجدار — بكابل زد ، آوازهٔ گير و دار

دران سر زمين طراوت مسير (١) — هوا دم زد از سردي زمهرير

جهانجو به منزلگهٔ گرم سير — سوي سند چون مهر شد گرم سير

بدان خان مشهور شوكت پناه — كه در فارس بد صاحب دستگاه

تقي خان نظر كردهٔ لطف خاص — كز اخلاص بودش بسي اختصاص

بسرداري فارس بُد سرفراز — كه تا مسقطش بود دستي دراز

امور بنادر منسق باو — پذيرفته آن ملک رونق باو

چنين داد فرمان خديو جهان — كز اخلاص خان ارادت نشان

بسمت بنادر فتيل و غراب (٢) — دگر لنگر و كشتي كوه تاب

(١) اصل : تراوت مصير [؟]

(٢) فتيل ظاهراً نوعي از كشتي قديم بوده و نيز كشتي بود. و غراب هم قسمي كشتي دودي (— فرهنگ نظام)

بود آنچه حاضر دران بحر و بر   تمامي همان خانِ صاحب هنر
ز دريا گذشته دران انقلاب   برون آرد آن جنگي را ز آب
نمايد بزودي ز دريا عبور   بدرگاه رو آرد از راهِ دور
و زان پس بآهنگِ سند از شتاب   بايلغار آورد پا در رکاب
ازان راهِ پر جنگلِ پيچ پيچ   فتوري بعزم اندر آورده هيچ
بايلغار افشرده پايِ ثبات   عنان‌تاب شد جانبِ ديره‌جات(۱)
بهر ديره خاني که بُد جايگير   پس از سرکشي گشت فرمان پذير
پس از آزمايش بازوي خويش   نهادند پائي باخلاص پيش
و زانجا به نزدِ خدا يارخان   جهانجوي فرمود حکمي روان
اگر خود شتابد ز فرمان بري   بدربارِ دولت، درين داوري
ازان به کزين لشکرِ بي کران   شود سند ويران کران تا کران
همين حکم را کرده تعويذِ خويش   نهد پايِ همت باخلاص پيش
که تقصيرِ او نيست چندان‌شگرف   که آن سان عنان را نمائيم صرف
بدان درگه آمد دگر ره خبر   که دروي ندارد نصيحت اثر
چنان زور آورده بروي هراس   که از شه به شفقت ندارد قياس
ز آهنگِ شه دارد آن دار و گير   که گجرات ازين پس کند جايگير
تهي سازد آن ملک از بيمِ شاه   کند بندرِ سورت آرامگاه
جهانجو بسان و فتيل و کلک (۲)   بنوعي که شد خيره چشم فلک
ز درياي سند آنچنان بر گذشت   که‌شاهين(۳)نه‌پر*دباقصاي‌دشت

(۱) مطلب ديرهٔ اسمعيل خان و ديرهٔ غازيخان است.

(۲) در اصل سال است که صحيح آن سان خواهد بود بمعني سلاح جنگ. اما کلک به فتحتين کشتي بار بردار که از چوبها و مشکها ساخته شود (— فرهنگ نظام)

(۳) اصل: شاهي [؟]

ز دريا گذشته دران گير و بست   رهي بُد همه جنگل وچوب بست
چو عباسي آگه شد از انقلاب   که بگذشت داراي ايران ز آب
ز جائي که بُد پاي‌تختش دران   دران فتنه سردارِ عباسيان
تهي کرد جا از طريقِ فرار   نبودش چو در جنگ، تاب و قرار
يکي قلعه بودش «عمر کوت» نام   بدشتِ تهي‌مانده ز اب و کنام(۱)
بروجش بکيوان بر افراشته   بآذوقهٔ وافر انباشته
ز آبادي آن قلعهٔ استوار   چو بُد دور سي فرسخ از رهگذار
گمان کرد کافواج ايران سپاه   بر ان در نخواهند پيمود راه
بدان قلعه آرام کرد و نشست   بخود داري ازکين بر آورده دست
جهانجو چو آگه شد از مدعا   که او را بود در عمر کوت جا
بفرمود روزي که يکسر سپاه (۲)   تدارک بگيرند از بهرِ راه
و زان پس بدان دشت ايلغار کرد   ز گرد آسمان را چو شب تار کرد
بيکروز و يکشب که ره کرد طي   نه نزديکِ آن قلعه بردند پي
خدا يار خان را دران گير و دار   ازان قلعه مي بود ممکن فرار
ولي طالعِ خسروِ چيره دست   ز کوشش همه‌دست‌و پايش‌ببست
سحر گه که خورشيدِ زرين کلاه   بپا کرد دور از افق بارگاه
گرفتند آن لشکرِ بيکران   چو خاتم عمر کوت را درميان
خدا يارخان را دران گير و دار   قضا شد دليل طريقِ فرار
برون آمد از قلعه با فوجِ خويش   گرفته ره سمت گجرات پيش
همانِدم سوارانِ بهرام کين   گرفتند راهش بشمشير کين
نبودش پيِ جنگ، نيرويِ دست   بخوددستِ خود، گردنِ خويش‌بست
گروهي سوار از همانِ گرد راه   رساندند او را بدرگاهِ شاه

(۱) يکي از معاني کنام چراگاه است (— فرهنگ نظام).

(۲) اصل: بفرمود روزه يکسر سپاه.

به حبسش جهانجو اشارت نمود
وزان پس زبان راچنین برکشود

که گنج و زرو گوهرش هرچه هست
به ضبطش امینان برارند دست

زهیم و زرش بیشتریک کرور (۱)
بضبط اندر آمد دران شر و شور

دگر هرچه بودش سلیح و دواب
درامد بسر منزل اکتتاب (۲)

خدا یار خان هم دران رهگذر
بفرمانِ شه بود حبس نظر

در بیان وقایع پیچی ئیل مطابق ۱۱۵۳ هجري

ز ایام هجرت درین پهن دشت
سه و پنجه و الف وصدچون گذشت

....
....

بهم بر زنِ رونقِ هر بهار
جهانجو شهنشاه ایران مدار

پسِ گیر و بست خدا یار خان
ز شفقت برو شد بسي مهربان

بعاجز نوازي جهان شهریار
بر افراختش پایه‌ٔ اعتبار

زمین داري‌ٔ سند بارِ دگر
بدو ساخت مرجوع آن نامور

یکي سمت، هم شاهِ صاحب‌خروج
که از سند بُد سر زمینِ بلوچ

بخان بلوچ آن ارادت مآب
کز اخلاص بودش محبت خطاب

سپرد و ازان سرحد بیوجود
دل و دست اقبال فارغ نمود

(ص ۲۲۳ بیعد نسخه‌ٔ خطي شهنامه‌ٔ نادري)

اکنون بر گردیم به بقیه‌ٔ احوال نادر شاه:

بعد ازین نادر شاه بطرف ترکستان متوجه گشت، و از راه هرات (۱۰ ربیع الاول = ۵ جون) و بلخ (۶ جمادي‌الاولي= ۳۱ جولائی) به بخارا رسید (۱۹ جمادي‌الثانیه = ۲۲ستمبر) و با خان آنجا ابوالفیض خان‌معاهده‌ٔ دوستانه بست، و تاج شاهي را بدو بخشید، و دریاي آمو را با او سرحد مملکت قرار داد، و مقابلتاً خان تعهد کرد، که بیست هزار

(۱) کرور: صد لک

(۲) یعني‌نوشتن. این کلمه در اصل اکتساب هم‌خوانده‌مي‌شود.

لشکر اوزبک و ترکمان را به نادر شاه بدهد.

نادرشاه به ۱۶ رجب (۷- آکتوبر) خوارزم را مطیع نموده و تا ماه شوال از راهِ چهار جوي به مشهد رسید. چون‌قبایل لزگي ابراهیم‌خان برادر نادر شاه را کشته بودند، براي سرکوبي ایشان از مشهد برامد و لشکرِ ابدالي را بدان مهم گماشت. درین سفر به ۲۸ صفر ۱۱۵۴ھ (۱۵ مي ۱۷۴۱ء) نزدیک قلعه‌ٔ اولاد، شخصي از جنگل بر نادر شاه فیر کرد، و او را کمي مجروح ساخت، که بقولِ مهدي خان یکي از غلامان فرزندِ دلاور خان تیمني (۱) بود، ولي درین قضیه نادر شاه بر فرزندش رضا قلي بد گمان گشت.

درجون ۱۷۴۱ء نادر شاه دفعه‌ٔ سوم به داغستان رفت و یک و نیم سال آنجا ماند. و برخي از سرانِ معروف آن سر زمین بحضور وي آمدند. درینجا بدگماني نادر شاه بر شهزاده رضا قلي فراوان گردید و او را کور ساخت.

بسال ۱۷۴۲ءسفیر سلطانِ عثماني از استانبول بحضور نادر شاه آمد، و در باره‌ٔ عدم شناسائي رسمي مذهبِ جعفري به نادر اطلاعي داد. بنا بران نادر لشکر کشي چهارم خود را بر ترکها آغاز نمود، و به ۲۶ رجب ۱۱۵۵ھ (۵- اکتوبر ۱۷۴۲ء) بموصل رسیده به محاصره آن شهر کامیاب نیامد، و با احمد پاشا حکمران عثماني بغداد مصالحت نموده، بزیارت نجف اشرف مشرف شده، درانجا به ۲۴ شوال ۱۱۵۶ھ (۱۲ دسمبر ۱۷۴۳ء) مجلس بزرگي را تشکیل داده و به اتحاد و نزدیکي شیعه و سني کوشید.

(۱) تیمني قبیله ایست از افغانانِ غور منسوب به شعبه‌ٔ کاکړ.

چون نادر شاه در سفر عراق دیر ماند، بیگلر بیگي تقي خان در فارس و عشایر قاجار در استر آباد شورش کردند. نادر شاه برادر زادهٔ خود علي قلي را به خوارزم فرستاد، و لشکر کشي چهارم خود را بسوي ترک آغاز کرد. ولي درین جنگها باوجود فتوحاتِ قشون، نادر شاه متمایل به صلح بود، تا به ۴ ستمبر ۱۷۴۶ع با سفیر عثماني معاهدهٔ صلح را امضا کرد، و به ۱۰ محرم ۱۱۶۰ه (۲۲ جنوري ۱۷۴۷ع) سفیر نادر شاه مصطفی خان شاملو با مهدیخان مورخ به استانبول رفتند، و صلح نامهٔ مذکور را با شناسائي مقامِ خلافتِ عثماني بحضور سلطان عثماني تقدیم، و سرحدات مملکتِ عثماني و نادري را مطابق عصر سلطان مراد رابع مقرر داشتند.

بعد ازین نادر شاه به مشهد بر گشت. و در مزاج او خللي پدید آمد. و مردم و خدمتگارانش از و ترسیدند. درینوقت شورشها بهرطرف پدید آمد. و اهلِ سیستان بر خلافِ مطالبه سه صد هزار تومان مالیات قیام کردند، و علي قلي برادر زادهٔ نادر دراٴس شورشیان قرار گرفت. و طهماسپ قلي خان جلایر یکيِ از هوا خواهان بزرگ نادري، خواست که یکي از فرزندان نادر را به سلطنت بر دارد. این فتنه بخراسان نیز سرایت کرد. و در رادکان عشایر کردِ خبوشان، اصطبلِ شاهی را غارت کردند.

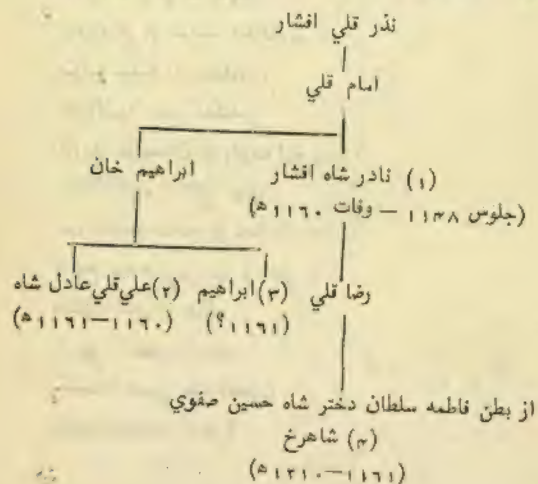
چون نادر شاه به سر کوبي ایشان متوجه گشت، شب ۱۱ جمادي‌الاخري ۱۱۶۰ ه (۲۰ جون ۱۷۴۷ع) در قرار گاه فتح آباد بدست محمد خان قجر، و موسي خان افشار و خوجه بیگ افشار و صالح قرتلوی باتفاق هفتاد نفر درباریان دیگر کشته شد (۱).

---

(۱) افغانستان بعد از اسلام(خطي) از حبیبي و انسایکلوپیدیای اسلامی ۳-۸۱۰ ببعد.

بعد از قتل نادر شاه خزاین شاهي برباد رفت، و مملکت وسیع او متشتت گردید. و برخي از سرانِ خراسان به ۲۷ جمادي الاخري (۵ جولائي ۱۷۴۷ع) علي قلي میرزا برادر زاده اش را از هرات آورده و به تختِ شاهي نشاندند، و دیگر شهزادگانِ نادري را ته تیغ کشیدند.

نادر شاه یکي از جهانگیران بزرگِ آسیا و شخص دلاور و هوشیار و خونریزي بود. سیاستِ وي آمیخته با قهر و نوازش بودي. از شرق بغداد تا دهلي بر کشور وسیعي حکم راند. ولي با شاهانِ معاصر در دهلي و بخارا و سنده و سرانِ هر کشور رفتار بدي نکرد. آنها را مطیع گردانید، اما شاهي و حقوقِ ایشان را نگهداشت. و رجال بزرگي را مانند احمد شاه ابدالي بدربار خود پرورانید، و باوجود پیکارها و رقابتهاي سیاسي، اخیراً با سلاطینِ عثماني نیز روابط دوستانه قایم داشت. اما در اخلافِ نادر شاه شخصي بهمان لیاقت و کفایت باقي نماند، و چند نفرِ ضعیف، در خراسان بجایش نشستند، قرار شجرهٔ ذیل:



مآخذ :

افغانستان بعد از اسلام تاليف عبدالحي حبيبي.
دول اسلاميه خليل ادهم ۱۹۲۷ طبع استانبول .
شهنامهٔ نادري منظوم نسخهٔ خطي .
جهانكشاي نادری .
انسايكلوپيدياي اسلامی، ج ۳ ص ۸۱۰ ببعد .
بدايع وقايع : انند رام مخلص، طبع لاهور.
گزيتير سنده طبع ۱۸٤٦ .
تاريخ سنده از ميرزا قليچ بيگ، ج ۲، طبع کراچي ۱۹۰۲ .
مقالات‌الشعراٌ طبع کراچي ۱۱۵۸ .
نامهٔ نغز باغ علي خانف (خطي) .
تاريخ سنده اردو از مولانا مهر، دو جلد، طبع کراچي ۱۹۵۸ .
نادر شاه از لوک هارت .
بيان واقع از خواجه عبدالكريم
صوفيه سنده از جيتهامل .
مآثرالامراٌ طبع کلکته .
تاريخ بلوچستان از رابرت ليچ .
تحفة‌الكرام : قانع تتوي .
لب تاريخ سنده، از خدا داد خان .
تاريخ سنده تورين مل (خطي) .
دلتاي اندس از هيگ .
تاريخ کلهوره از ستين .
گلدستهٔ نورس بهار (خطي) .
منشور الوصيت (خطي) .

-۳-

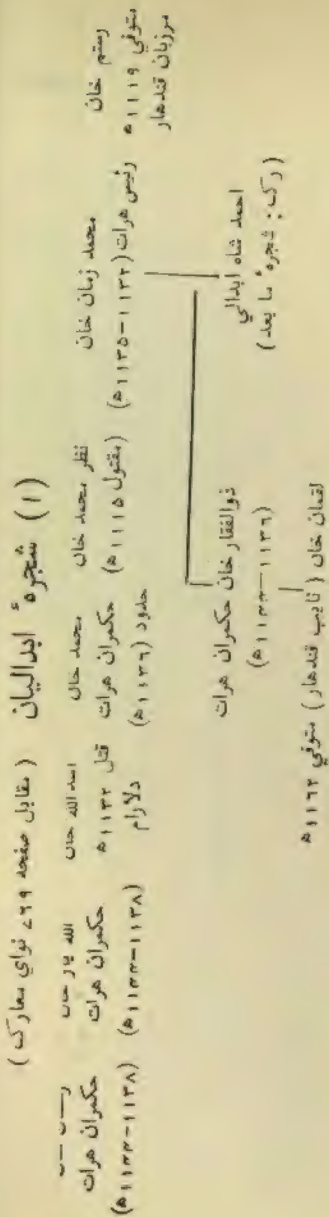
احمد شاهِ ابدالی و دودمانش

احمد خان بن زمان خان سدوزائي ابدالي يا درّاني (از شعبهٔ سرّ بن افغان) در حدود ۱۱۳۵ ھ (۱۷۲۲ ع) از بطن زرغونه قوم الکوزائي افغان در ملتان بدنیا آمد. چون پدر و خانواده‌اش در هرات و قندهار و ملتان حکمرانان افغاني بودند، تربيهٔ ايام طفلي او نيز درين شهرها صورت گرفت.

احمد خان با برادرش ذوالفقار خان بحدود ۱۱۵۰ ھ در قندهار بامرِ شاه حسين هوتک بن مير ويس خان پادشاه قندهار محبوس بود. چون در سنه ۱۱۵۱ ھ (۱۷۳۸ع) نادر شاه افشار شهرِ قندهار را فتح کرد، به احمد خان در مازندران شمالِ ایران جاگیر داد و در حدود ۱۱۵۳ھ (۱۷۴۱ع) او را از مازندران، بدربارِ خود خواسته به قيادتِ لشکرِ ابدالي همرکابِ خود مقرر کرد. و تا شش سال در سفرهايِ جنگي داغستان و ايروان با نادر شاه بود. و چنان شجاعت و اخلاص نشان داد، که مورد توجه خاصِ نادري گرديد. و باو نويد داد، که بعد از من پادشاهي بتو خواهد رسيد (۱).

چون نادر شاه شب يکشنبه ۱۱ جمادي الاخري (۱۱۶۰ھ=۱۷۴۷ع) در فتح آباد خبوشان کشته شد، احمد خان ابدالي حرم نادر شاه را در پناهِ خود گرفته و از تاخت و تاز حرم شاهي مانع آمد، که در نتيجهٔ آن حرم نادر شاه الماس معروف "کوه نور" را به احمد خان ابدالي

(۱) افغانستان بعد از اسلام، سراج، سلطاني، حيات افغاني، خورشيد جهان، سيرالمتأخرين، تتمةالبيان.



احمد شاهِ ابدالی و دودمانش

احمد خان بن زمان خان سدوزائي ابدالي یا درّاني (از شعبهٔ سرّ بن افغان) در حدود ۱۱۳۵ ه (۱۷۲۲ ع) از بطن زرغونه قوم الکوزائي افغان در ملتان بدنیا آمد . چون پدر و خانواده‌اش در هرات و قندهار و ملتان حکمرانان افغاني بودند، تربیهٔ ایام طفلي او نیز درین شهرها صورت گرفت .

احمد خان با برادرش ذوالفقار خان بحدود ۱۱۵۰ ه در قندهار بامرِ شاه حسین هوتک بن میر ویس خان پادشاه قندهار محبوس بود . چون در سنه ۱۱۵۱ ه (۱۷۳۸ع) نادر شاه افشار شهرِ قندهار را فتح کرد ، به احمد خان در مازندران شمالِ ایران جاگیر داد و در حدود ۱۱۵۴ه (۱۷۴۱ع) او را از مازندران ، بدربارِ خود خواسته به قیادتِ لشکرِ ابدالي همرکابِ خود مقرر کرد . و تا شش سال در سفرهايِ جنگي داغستان و ایروان با نادر شاه بود . و چنان شجاعت و اخلاص نشان داد ، که مورد توجه خاصِ نادري گردید . و باو نوید داد ، که بعد از من پادشاهي بتو خواهد رسید (۱) .

چون نادر شاه شب یکشنبه ۱۱ جمادي الاخري (۱۱۶۰ه=۱۷۴۷ع) در فتح آباد خبوشان کشته شد ، احمد خان ابدالي حرم نادر شاه را در پناهِ خود گرفته و از تاخت و تاز حرم شاهي مانع آمد ، که در نتیجهٔ آن حرم نادر شاه الماس معروف "کوه نور" را به احمد خانِ ابدالي

(۱) افغانستان بعد از اسلام ، سراج ، سلطاني ، حیات افغاني ، خورشید جهان ، سیرالمتأخرین ، تتمةالبیان .

(۱) شجرهٔ ابدالیان (مقابل صفحه ۴۹۶ نواي معارک)

(خط : علامهٔ تسلسل نسلي مستقیم و ... خط نقطه دار علامهٔ تسلسل نسلی غیر مستقم)

- ملک اَودَل (ابدال) ولد ترین : حدود ۳۳۰ ه
  - ⋮
  - ملک سلیمان زیرک ولد عیسي : حدود ۴۵۰ ه
    - ملک بارک مورث اعلي بارکزائي : حدود ۴۶۰ ه (ر ک : تعلیق ۳)
    - ملک پوپل مورث اعلي پوپل زائي : حدود ۴۸۳ ه
      - حبیب : حدود ۸۰۰ ه
        - باسي مورث اعلي بامیزائي : حدود ۸۵۰ ه
          - کانی
            - ملک بهلول : حدود ۸۹۰ ه
              - معروف
                - ملک صالح : حدود ۹۵۰ ه (معاصر شیر شاه)
                  - ⋮
                  - شاه ولي خان وزیر اعظم احمد شاه ابدالي و دودمانش
                - ملک سدّو مورث اعلي سدوزائي مرزبان قندهار (متولد ۹۶۵ ه متوفي ۱۰۳۱ ه)
                  - خواجه خضر خان متوفي ۱۰۳۶ ه مرزبان قندهار
                    - شیر خان مرزبان قندهار : حدود ۱۰۴۰ ه
                      - سرمست خان
                        - دولت خان (قتل ۱۱۱۵ ه) مرزبان قندهار
                          - رستم خان متوفي ۱۱۱۹ ه مرزبان قندهار
                          - محمد زمان خان رئیس هرات (۱۱۳۲–۱۱۳۵ه)
                            - احمد شاه ابدالي (ر ک : شجرهٔ ما بعد)
                            - ذوالفقار خان حکمران هرات (۱۱۳۳–۱۱۳۶ه)
                              - لقمان خان (نایب قندهار) متوفي ۱۱۶۲ ه
                          - نظر محمد خان (مقتول ۱۱۱۵ ه)
                    - خداداد سلطان مرزبان قندهار حدود ۱۰۵۰ ه
                      - حیات سلطان (ملتان و هرات) حدود ۱۱۰۳ ه
                        - عبدالله خان حکمران هرات حدود ۱۱۳۰ ه
                          - محمد خان حکمران هرات حدود (۱۱۳۶ ه)
                          - اسدالله خان قتل ۱۱۳۲ ه دلارام
                          - الله یار خان حکمران هرات (۱۱۳۳–۱۱۳۸ه)
                          - رحمان خان حکمران هرات (۱۱۳۳–۱۱۳۸ه)
                      - لشکر خان (ملتان)
                  - مودود خان متوفي : حدود ۱۰۵۳ ه (قندهار)
                    - حسین خان : متوفي ۱۰۶۹ ه مورث اعلي ناظمان ملتان شجاع خان و مظفر خان وغیره
                  - زعفران خان
                  - کامران خان حدود ۱۰۵۰ ه (قندهار)
                    - مورث اعلي رحمت‌الله خان بن فتح الله خان وزیر زمان شاه و محمد عثمان خان ناظم دیرهٔ اسمٰعیل خان
                  - بهادر خان

(از کتاب مشاهیر ابدالیان تالیف عبدالحي حبیبي افغاني)

– ۳ –

احمد شاهِ ابدالی و دودمانش

احمد خان بن زمان خان سَدوزائي ابدالي یا درّانی (از شعبهٔ سڙ بن افغان) در حدود ۱۱۳۵ هـ (۱۷۲۲ ع) از بطن زَرغونه قوم الکوزائي افغان در ملتان بدنیا آمد . چون پدر و خانواده‌اش در هرات و قندهار و ملتان حکمرانان افغانی بودند، تربیهٔ ایام طفلي او نیز درین شهرها صورت گرفت .

احمد خان با برادرش ذوالفقار خان بحدود ۱۱۵۰ هـ در قندهار باسرِ شاه حسین هوتک بن میر ویس خان پادشاه قندهار محبوس بود . چون در سنه ۱۱۵۱ هـ (۱۷۳۸ع) نادر شاه افشار شهر قندهار را فتح کرد ، به احمد خان در مازندران شمالِ ایران جاگیر داد و در حدود ۱۱۵۳هـ (۱۷۴۱ع) او را از مازندران ، بدربار خود خواسته به قیادتِ لشکرِ ابدالي همرکابِ خود مقرر کرد . و تا شش سال در سفرهایِ جنگي داغستان و ایروان با نادر شاه بود . و چنان شجاعت و اخلاص نشان داد ، که مورد توجه خاصِ نادري گردید . و باو نوید داد ، که بعد از من پادشاهي بتو خواهد رسید (۱) .

چون نادر شاه شب یکشنبه ۱۱ جمادي الاخري (۱۱٦۰هـ=۱۷٤۷ع) در فتح آباد خبوشان کشته شد ، احمد خان ابدالي حرم نادر شاه را در پناهِ خود گرفته و از تاخت و تاز حرم شاهی مانع آمد ، که در نتیجهٔ آن حرم نادر شاه الماس معروف "کوه نور" را به احمد خانِ ابدالي

(۱) افغانستان بعد از اسلام ، سراج ، سلطاني ، حیات افغاني، خورشید جهان ، سیرالمتأخرین ، تتمة‌البیان .

(۱) شجرهٔ ابدالیان (مقابل صفحه ٦٩٤ نوای معارک)

رستم خان متوفی ۱۱۱۹ هـ مرزبان قندهار

محمد زمان خان رئیس هرات (۱۱۳۲-۱۱۳۵ هـ)

نظر محمد خان (مقتول ۱۱۱۵ هـ)

محمد خان حکمران هرات حدود (۱۱۳٦ هـ)

اسد الله خان قتل ۱۱۳۲ هـ دلارام

الله یار خان حکمران هرات (۱۱۳۳–۱۱۳۸ هـ)

[illegible] حکمران هرات (۱۱۳۳–۱۱۳۸ هـ)

احمد شاه ابدالي (رک : شجرهٔ ما بعد)

ذوالفقار خان حکمران هرات (۱۱۳۳–۱۱۳٦ هـ)

لقمان خان (نایب قندهار) متوفی ۱۱٦۳ هـ

(از کتاب مشاهیر ابدالیان تالیف عبدالحي حبیبي افغاني)

بطور صله' خدمت داد .

احمد خان با قواي ِ ابدالي روي بقندهار نهاد . و در رجب ١١٦٠ﻫ (١٧٤٧ ع) روساي ِ اقوام ِ قندهار در مزار ِ شير سرخ متصل قلعه نادر آباد (جنوبي شهر كنوني قندهار) فراهم آمدند . سران ِ اين جرگه (مجلس مشوره) نور محمد خان مير افغان رئيس غلجي ، و محبت خان رئيس پوپلزائي ، و موسي خان رئيس سهاكزي ، و نصر الله خان رئيس نور زئي، و حاجي جمال خان رئيس باركزائي بودند ، كه بعد از نه جلسه احمد خان را به سلطنت افغاني انتخاب كردند . درين وقت عمرش ٢٥ سال بود ، و يكنفر فقير كه صابر شاه كابلي نامداشت ، خوشه' گندم را بدستارش نصب كرد ، و او را تبريك ِ شاهي داد ، شوال (١١٦٠ﻫ = ١٧٤٧ ع) (١) .

احمد شاه بجاي ابدالي كه نام قبيلوي او بود ، خود را "دُرّاني" گفت . اين نام قبلاً نيز بر همين قبيله اطلاق ميشد (٢)، و بر سكه' خود نيز چنين نوشت : .

بر يكطرف : " الحكم لله يا فتاح ، احمد شاه درِّ درّاني "

و برطرف ديگر :

"حكم شد از قادر ِ بيچون به احمد پادشاه

سكه زن برسيم و زر از پشت ِ ماهي تا بماه"

احمد شاه در افغانستان تشكيلات اداري و لشكري و مالي و مدني ساخت . وزيران را مقرر نمود ، كه بگي خان اشرف الوزرا' باميزائي مشهور به شاه ولي خان وزير اعظم او بود . بسال (١١٧٣ﻫ ١٧٦٠ع) شهر كنوني قندهار را بنام " احمد شاهي " اساس نهاد ، و بسال

---

(١) احمد شاه بابا و تاريخ احمدي و كتب سابق الذكر .

(٢) عمل صالح ٢- ٣٠٣، پادشاه نامه ١ - ٣٢٧

(٨) ايوب
(پشاور و كشمير
حدود ١٢٣٣ﻫ)

پير محمد
(شكار پور)

تاج محمد

خدا داد

بطور صلهٔ خدمت داد .

احمد خان با قواي ابدالي روي بقندهار نهاد . و در رجب ۱۱۶۰ﻫ (۱۷۴۷ ع) روساي اقوام قندهار در مزار شیر سرخ متصل قلعه نادر آباد (جنوبي شهر کنوني قندهار) فراهم آمدند. سران این جرگه (مجلس مشوره) نور محمد خان میر افغان رئیس غلجي ، و محبت خان رئیس پوپلزائي ، و موسیٰ خان رئیس سهاکزي ، و نصر الله خان رئیس نور زئي، و حاجي جمال خان رئیس بارکزائي بودند ، که بعد از نه جلسه احمد خان را به سلطنت افغاني انتخاب کردند . درین وقت عمرش ۲۵ سال بود ، و یکنفر فقیر که صابر شاه کابلي نامداشت ، خوشهٔ گندم را بدستارش نصب کرد ، و او را تبریک شاهي داد ، شوال (۱۱۶۰ﻫ = ۱۷۴۷ ع) (۱) .

احمد شاه بجاي ابدالي که نام قبیلوي او بود ، خود را "دُرّاني" گفت . این نام قبلاً نیز بر همین قبیله اطلاق میشد (۲)، و بر سکهٔ خود نیز چنین نوشت : .

بر یکطرف: " الحکم لله یا فتاح ، احمد شاه درّ درّاني "
و برطرف دیگر:

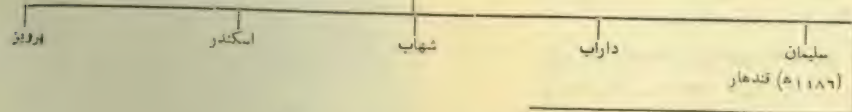
"حکم شد از قادر بیچون به احمد پادشاه
سکه زن برسیم و زر از پشت ماهي تا بماه"

احمد شاه در افغانستان تشکیلات اداري و لشکري و مالی و مدني ساخت. وزیران را مقرر نمود ، که یکي خان اشرف الوزرا بامیزائي مشهور به شاه ولي خان وزیر اعظم او بود . بسال (۱۱۷۴ﻫ ۱۷۶۰ع) شهر کنوني قندهار را بنام " احمد شاهی " اساس نهاد ، و بسال

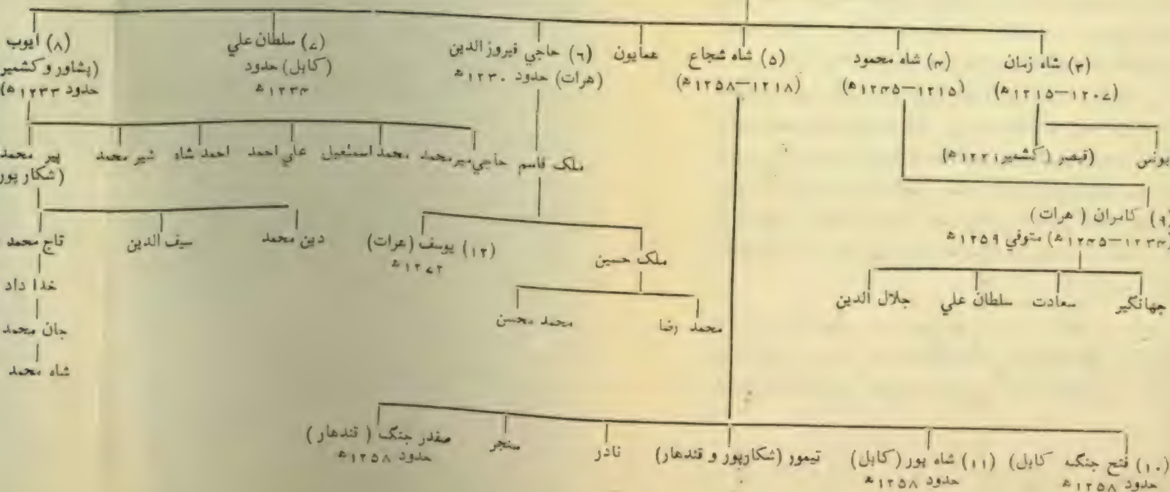
(۱) احمد شاه بابا و تاریخ احمدي و کتب سابق الذکر .
(۲) عمل صالح ۲- ۳.۳، پادشاه نامه ۱ - ۳۲۷

(۲ شجره نسب شاهان سدو زائی ابدالی (درانی) (مقابل صفحه ۴۴۰ نواي معارک)

(۱) احمد شاه بابا (ابدالي) بن زمان خان : تولد ۱۱۳۵ﻫ ملتان، وفات ۱۱۸۶ﻫ قندهار
زمان سلطنت (۱۱۶۰-۱۱۸۶ﻫ)



(۲) تیمور شاه از بطن دختر سردار عرب بهسود جلال آباد
تولد: ۱۱۵۵ﻫ در مازندران . وفات: کابل ۱۲۰۷ﻫ
سلطنت: ۱۱۸۶—۱۲۰۷ﻫ
اولادش: ۳۳ فرزند و ۱۳ دختر



مآخذ: افغانستان بعد از اسلام از حبیبي، رساله تاریخ خاندان صدوزائی از شاهزاده شاه محمد سدوزائي شکارپوري (خطی)، دول اسلامیه خلیل ادهم، تیمور شاه از عزیز الدین پوپلزائی.

١١٦٦ ه حصار جنگي کابل را تعمير کرد و هم شهر تاشقرغان را در شمال هندو کش بنا نمود. و در قندهار، مشهد، اتک، دهلي، روهيل کهند، پشاور، تته، ديرهٔ غازيخان، کشمير، کابل، ملتان و هرات سکه زد، که بران نشان رسمي دولت احمد شاهي يعني شمشير دو دم و خوشهٔ گندم و ستاره هم منقوش بود.

احمد شاه در مملکت خود که بنام خراسان يا افغانستان ياد ميشد تا يک لک عسکر آراست. و از لاهور تا مشهد و از کنار آمو تا بحيرهٔ عرب بگرفت، که سالی تا ٣ ملیون ماليات داشت. وي سفرهاي جنگي ذيل را نمود:.

١- در اواخر سال ١١٦٠ ه (١٧٤٧ ع) غزني و کابل و پشاور را فتح کرد و ناصر خان (حاکم نادري) را در کابل و پشاور شکست داد. و عبدالصمد خان مهمند زائي که يکي از سران اشنغر بود، به لشکر احمد شاهي پيوست. و سردار جهانخان سپه سالار احمد شاهي ناصرخان را به ماوراي اتک دوانيد، و خود احمد شاه به قندهار رفت.

٢- بسال ١١٦١ ه (١٧٤٩ ع) باسی هزار سوار و پياده از قندهار برامده از راه کابل و پشاور بسواحل اتک و جيلم رسيد. شهنواز خان حکمران لاهور بواسطه وزير الممالک قمرالدين خان از دهلي امداد طلبيد و بر کنار درياي چناب با لشکر احمد شاهی مقابل شد، ولي از ميدان جنگ گريخت، و احمد شاه لاهور را بگرفت، و بعد ازان لشکر محمد شاه دهلي را شکستانده به ١٣ ربيع الاول ١١٦١ ه داخل سهرند (سرهند) شد.

چون در جنگ مالو پور روز جمعه ٢٢ ربيع الاول ١١٦١ ه وزيرالممالک قمرالدين خان کشته شد، بنا بران محمد شاه گورگاني پادشاه دهلي ولايت لاهور را به مير منو معين الملک خلف او سپرد.

و احمد شاه با دولتِ دهلي مصالحه کرده و دریاي سنده را سرحد مملکتین قرار داد، و از راهِ پشاور و کابل به قندهار مراجعت نمود.

۳- بسال ۱۱۶۲ه از راهِ کابل و پشاور به لاهور رسید، و با میر منو معین الملک حکمران لاهور صلح کرده، مالیاتِ سیالکوت و گجرات و اورنگ آبادِ پنجاب و امرتسر را بر عهدهٔ میر منو گذاشته که هر سال به دیوانِ اعلاي احمد شاهي برساند. حین معاودت به قندهار سرانِ قبایل که بر خلافِ او دسیسه انگیخته بودند مانند نور محمد خان میر افغان غلزائي و گدو خان و محبت خان پوپل زائي را بکشت.

۴- بسال ۱۱۶۳ه ۱۷۴۹ع به‌هرات سفر نموده، و آن شهر را از دستِ امیر عالم خان بعد از محاصره چهار ماه گرفت، و پنج هزار سوار را به سالاري سردار جهان خان پوپل زائي به تربتِ جام فرستاد. و هرات را به درویش علي خان هزاره سپرده، به مشهد حرکت کرد. و بعد از چهار ماه محاصره آنرا به شهرخ میرزا نواسهٔ نادر شاه داد، و خود به طرف نشاپور رفت، ولي چون عباس قلي خانِ بیات حاکم نشاپور مقاومت کرد، و موسم شدیدِ زمستان آمد، احمد شاه از راه هرات به قندهار مراجعت نمود (۱).

۵- سفر بلوچستان

در وقتِ جلوسِ احمد شاهي میر محبت خان فرزندِ بزرگ میر عبدالله خان از طرف نادر شاه حکمدار قلات و خانِ براهوي بود، ولي چون مردم بلوچ طرفدار برادر کهتر او میر نصیر خان بودند، و بحضور احمد شاهي هم عرض نموده بودند، بنا بران احمد شاه در ۱۱۶۳ه بعد از سفرِ خراسان مستقیماً از قندهار روي به قلاتِ بلوچي نهاد، دریتوقت

(۱) سراج، احمد شاه بابا، سلطاني، خورشید، احمدي، افغانستان بعد از اسلام وغیره که شرح این چهار سفر ازان اقتباس شده است.

میر نصیر خان نزدِ میان نور محمد کلهوره در خداآباد سنده نشسته و مادرش بي بي مریم در قندهار بود، و هر دو امدادِ شاهي را میخواستند. احمد شاه بعد از ورود مستنگ عزیمت قلات نمود. میر محبت خان حاجي رحیم خان بابي را با کلام الله شفیع ساخته بحضورِ احمد شاهي فرستاد. احمد شاه عجالتاً میر محبت خان را به خاني قلات گذاشته بقندهار مراجعت کرد. خانِ مذکور یکي از خواهران خود را که بي بي میر گوهر نامداشت بوسیلهٔ آخوند محمد حیات در غزني بحضور احمد شاه فرستاد، تا در عقد نکاح شاهي در آمد.

بعد از چند ماه براي تصفیهٔ مسئله خانئ بلوچ، تمام سرداران معتبر آن بلاد بحضور احمد شاهي بقندهار جلب شدند، و میر نصیر خان نیز با مادرش درانجا بود. بالآخر احمد شاه میر محبت خان را بدست طهماسپ خان اسیر و مقید گردانیده، و میر نصیر خان را به خانيِ قلات فرستاد (۱۱۶۴ه)

اما میر نصیر خان در قلات علم خود سري افراشت، و برخي از قبایلِ بلوچ هم بحضور احمد شاهي در قندهار استغاثها نمودند احمد شاه بمجرد شنیدن این خبر حرکت کرده و قلات را ۱۲ روز محاصره کرد، ولي امر جنگ و خونریزي را نداد، تا که بالآخر نصیر خان بوسیله اخوند محمد حیات و وزیر شاه ولي خان بحضور شاهي رسیده و عفو گردید، و بعد ازین در لشکر کشي هاي احمد شاهي اشتراک میکرد (۱).

(براي شرح خانانِ قلات به تعلیق ۲۹ رجوع کنید)

۶- در سنه ۱۱۶۴ه باز احمد شاه، با لشکرِ خویش از راهِ هرات بر نشاپور حمله کرد، قلعهٔ نشاپور را بوسیلهٔ توپهاي بزرگ شگاف کرده و بگرفت و حکومت آنرا واپس به عباس قلي خان بیات که تسلیم

(۱) تاریخ بلوچستان و احمد شاه بابا ۲۹۲ ببعد

شده بود سپرد .

احمد شاه اطرافِ خراسان را تصفیه کرده و با شاهرخ میرزا حکمران مشهد بدین شرط صلح کرد ، که سکه و خطبه بنامِ وي بخواند ، و ولایات جام و باخرز و تربت و خواف و ترشیز را به احمد شاه سپارد ، بعد ازین شاهرخ سکهٔ خود را بدین بیت آراست :

یافت از الطافِ احمد پادشاه شاهرخ بر تختِ شاهي تکیه گاه

احمد شاه از مشهد به هرات آمد، و وزیر شاه ولي خان را به فتح مرو و میمنه و اندخود و بلخ و بامیان و بدخشان فرستاد ، که وزیر مذکور تمام این ولایات شمال افغانستان را ضمیمهٔ مملکت احمد شاهي نمود .

٤- بسال ١١٦٥ هـ ١٧٥١ ع برای تصفیه صفحات پنجاب سفري تا لاهور نمود. میر منو معین الملک تا چهار ماه مقابله کرده ولي بعد ازان تسلیم شد ، و احمد شاه او را بحکومت آنجا شناخت .

درین سفر از حضور احمد شاهي ایشیک آقاسي عبدالله خان بفتح کشمیر گماشته شد که آن حدود را فتح کرده و خواجه عبدالله خان کوچک را حاکم و سکجیون هندو را مستوفي کشمیر مقرر نمود . و قلندر خانِ افغان را بسفارت دربار دهلي فرستاد . و احمد شاه گورگاني قبول نمود ، که پنجاب و سنده و کشمیر جزو مملکت احمد شاهي باشد .

احمد شاه پس از انتظام امور پنجاب و ملتان و کشمیر از سواحل راست دریاي سنده گذشته و به بنون و کابل آمده به قندهار مراجعت نمود.

٨- دراواسط سنه ١١٦٧ هـ احمد شاه از قندهار به هرات رفته و بعد از تصفیه صفحات خراسان مشهد را محاصره کرد ، و شاهرخ میرزا نواسهٔ نادر شاه انقیاد نمود، احمد شاه نور محمد خان افغان را بصفت نیابت شاهرخِ نابینا مقرر داشته، جام و باخرز و خاف و تربت و ترشیز را به هرات ملحق ساخت . و شاه پسند خان را به فتح شاهرود و بسطام و سبزوار فرستاد .

بعد ازین احمد شاه عباس قلي خان بیات را در نیشاپور محاصره کرده و مجبور به تسلیم نمود . و هم او را به‌حکومت نشاپور گماشت، و طایفهٔ اورا به غزني و کابل انتقال داد، و در سنه ١١٦٨ واپس به قندهار برگشت.

٩- میر منو معین الملک در سال ١١٦٧ هـ مرد. احمد شاه پسرش میر مؤمن را به حکمراني لاهور گماشت. چون طفل بود ، بدستیاري مادرش مغلاني بیگم حکم میراند . درینوقت بین امرا و مغلاني بیگم اختلاف افتاد و خواجه عبدالله خان بن نواب عبدالصمد خان ، بیگم مذکور را بقید انداخت ، و از حضور احمد شاهي مقامِ حکمراني لاهور را خواست . اما احمد شاه امان خان پوپلزائي برادر جهان خان سپه سالار را به اصلاح امور لاهور فرستاد . ولي مشار الیه کاري را پیش نبُرد . و آدینه بیگ در سال ١١٧٠ هـ با لشکر دهلي لاهور را گرفته و سالي ٣٠ لک روپیه به دهلي میداد . درین وقت سکجیون هندو نیز در کشمیر از اطاعت احمد شاه سر پیچید ، و خواجه کوچک حکمران افغاني را قتل کرد، و از طرفِ دهلي حکمراني کشمیر را گرفت. بنا بران احمد شاه از قندهار به لاهور آمده و بعد از تصفیه آن صفحات نورالدین خان بامیزائي را به کشمیر فرستاد . وي سکجیون را گرفته و کشمیر را واپس تسخیر نمود .

احمد شاه از لاهور روي به دهلي نهاد، و نواب نجیب‌الدوله بن اصالت خان یوسفزائي در کرنال بحضورش پیوست، و بتاریخ جمعه ٧ جمادي‌الاولي ١١٧٠ هـ داخل دهلي شد ، و عالمگیر ثاني را بتختِ سلطنتِ دهلي نشانده، و دختر شهزاده عزیزالدین برادر عالمگیر ثاني را براي شهزاده تیمور بزني گرفت . و امور وزارت دهلي را به نظام‌الدوله پسر قمرالدین خان سپرد ، و نواب نجیب‌الدوله را سپه سالار هند مقرر کرد . احمد شاه بعد از تصفیهٔ اطراف دهلي و سرکوبي شورشیان ، عبدالصمد خان اشنغري مهمند زائي را بحکومت سرهند و سرفراز خان را به حکومت دوآبه ستلج و بیاه ، و شجاع خان ابدالي را به حکومت ملتان ، و شهزاده تیمور را به حکومت

لاهور تا سند و ته مقرر داشته ، سپه سالار جهان خان را بدفع سکه گماشت ، و بلند خان سدو زائي را بحکومت کشمير فرستاد . و در اواخر سال ١١٧٠ ه (١٧٥٦ ع) به قندهار مراجعت نمود (١).

١٠- فتح پاني پت

بعد ازانکه احمد شاه در ١١٧٠ ه از هند مراجعت کرد ، در پنجاب فتنه هاي جديدي افتاد ، و غازي‌الدين بن فيروز جنگ و آدينه بيگ شورش کردند و فرقه ٔ سکه نيز در پنجاب قوت گرفت . و از طرف جنوب نيز قواي عظيم مرهته هندو ، سلطنت اسلامي دهلي را تهديد ميکردند ، و پنجاب را نيز گرفتند ، که شهزاده تيمور و سپه سالار جهان خان از دفاع اين همه قوا و فتنها عاجز آمدند . درين وقت زعماي ٔ اسلامي هند و امراي ٔ دهلي احمد شاه را دعوت کردند که به نجات سلطنت اسلامي هند از قندهار حرکت نمايد . و امام‌الهند شاه ولي‌الله دهلوي نيز نامهاي به حضور احمد شاه مبني بر دعوتش به هند نوشت (٢). بنا بران احمد شاه از قندهار به قلات بلوچ حرکت کرده ، و درانجا نصير خان را که خود سري کرده بود ، از راه صلح و خير خواهي مجبور به تسليم نموده با سي هزار لشکر قندهار و ده هزار بلوچ بقوماندانی نصير خان و مير عبدالکريم برادر مير عبدالنبي سراوان و جهلاوان (٣) وغيره از دره ٔ بولان گذشت (١١٧٢ ه) و به سواحل درياي ٔ سنده تا پشاور رسيد ، و ازانجا بسوي ٔ لاهور حرکت کرد و به سارنپور رفت . درينجا رؤساي بزرگ افغانانِ هند مانند سپه سالار نجيب‌الدوله و سعدالله خان روهيله و حافظ الملک رحمت خان و پسرش عنايت خان و دوندي خان و قطب خان با ده هزار لشکر بحضور احمد شاه

(١) سراج ١-٩ ، احمد شاه بابا ٢٢٥ ببعد .
(٢) مکتوبات سياسی شاه ولي‌الله دهلوي طبع هند .
(٣) تاريخ بلوچستان ١٩٦ .

پيوستند . و تمامِ لشکر احمد شاهي از قندهار و پشاور و بلوچ و افغانان هند تا شصت هزار نفر پياده و سوار و توپخانه رسيد .

لشکريان احمد شاهي بعد از جنگهاي ٔ متعدده با هندو و سکه و شکست افواج دشمن ، جنگ آخرين فيصله کني را در ميدان پاني پت با عساکر متحده ٔ ده لک نفر مراته و هندو نمود . و درين جنگ تا دو لک نفر دشمن را از ته تيغ گذرانيد ، و بتاريخ ٦ جمادي‌الاخري ١١٧٤ ه ١٧٦٠ ع فتح بزرگي حاصل نمود که غنايم جنگي اين جهاد عظيم (٥٠) هزار اسپ و ٢ لک گاو و پنجصد فيل و چندين هزار اشتر بود و ٢٢ هزار اسير بدست وي افتاد ، که جز يکنفر ابراهيم نام ديگران همه بخشيده شدند .

احمد شاه بعد از فتح بزرگ پاني پت و نجات مسلمانان هند از تسلط مرهته ، شاه عالم پسر عالمگير ثاني را در دهلي پادشاه ساخته و ميرزا جوان بخت پسرش را نايب‌السلطنه و نواب شجاع‌الدوله را به لقب فرزند خان و رستم هند ، و زير اعظم ، و نواب نجيب‌الدوله افغان را سپه سالار مقرر نموده ، و حکومتِ پنجاب را به زين خان مهمند داده بقندهار آمد . و در همين سال ١١٧٤ ه بناي شهر کنوني قندهار را نهاده و شهزاده تيمور را به حکمراني هرات فرستاد (١).

١١- تنبيه سيکه

چون احمد شاه بعد از فتح پاني پت به قندهار مراجعت کرد ، در پنجاب جيسا سنگه علم بغاوت افراشت ، و چهرت سنگه جد رنجيت (٢) و الاجات نيز درين شورش دست داشتند ، و نايب‌الحکومه ٔ پنجاب زين خان

(١) سراج ، سلطاني ، حيات حافظ رحمت خان ، سيرالمتأخرين ، صولت افغاني ، خزانه ٔ عامره ، تاريخ احمدي ،
(٢) ظفر نامه رنجيت ٣

را محاصره نمودند.

احمد شاه براي رفع این فتنه در نصف اول سال ١١٧٥ه (١٧٦٣م) به لاهور رفت، و در مدت ٣٨ ساعت مسافه ١٣٥ میل را بطرف امرتسر یلغار نموده، در "روهي" با قواي دو صد هزاري سیکه مواجه گشت. و در جنگ تاریخي ١١ رجب ١١٧٥ه در حدود بیست هزار نفر سیکه را کشته و بشکست. و حکومت پتیاله و سرهند را به امیر سنگه داده و تا ٤ شعبان ١١٧٥ه فاتحانه به لاهور باز گشت، و نورالدین خان پسر عم شاه ولي خان وزیر اعظم را به کشمیر فرستاد، وي سکجیون مستوفي باغي را اسیر گرفته و کشمیر را باز فتح نمود.

احمد شاه براي تنظیم امور پنجاب تا ١١٧٧ه آنجا ماند (١) و از راه ملتان و دیرهٔ اسمعیل خان بدرهٔ گومل و غزني آمد. ولي درین سفر از شدت گرما مریض شد (٢).

١٢- سفر بخارا

در سنه ١١٨١ه شاه ولي خان وزیر با شش هزار سوار از قندهار به بلخ و بدخشان فرستاده شد. چون شاه مراد بي حکمدار بخارا در صفحات شمالي افغانستان شورشیان را تحریک مي نمود، بنا بران خود احمد شاه در همین سال از راه هرات رفته، میمنه و اندخود و بلخ و شبرغان را گرفت. درین وقت شاه بخارا در قرشي شمال آمو لشکر فراهم آورده بود. احمد شاه جنگ و مقابله را با لشکر مسلمانان بخارا شایان شان خود ندیده با پادشاه بخارا صلح نمود، و دریاي آمو را سرحد مملکتین قرارداد.

درین سفر خرقه شریف نبوي را شاه ولي خان وزیر از فیض آباد بدخشان به قندهار آورد، که تا کنون درین شهر موجود است.

---

(١) سیرالمتأخرین ٣– ٩٢.

(٢) سراج، سلطاني، سیر، خزانهٔ عامره

١٣- سفر خراسان

قبلاً از طرف احمد شاه، نواسهٔ نادر شاه، شاهرخ میرزاي کور به شاهي خراسان مقرر شده و مطیع دربار شاهنشاهي بود. چون در حدود ١١٨٣ه نصرالله میرزا فرزند نوجوان شاهرخ و علي مردان خان حاکم‌تون و طبس خیال خود سري داشته و بدربار کریم خان زند پادشاه فارس نیز رجوع کرده بودند، لهذا احمد شاه در اواخر ١١٨٣ه از قندهار به هرات و مشهد آمد. درین سفر نصیر خان پادشاه بلوچ که مطیع دربار احمد شاهي بود، با ٢٠ هزار قواي بلوچ همرکاب خود در جنگهاي خراسان کارنامهاي خوبي نمود و علي مردان را در حصار ترشیز مغلوب کرد که به پاداش این خدمات از حضور احمد شاهي سر زمین داجل و هرند مربوط دیرهٔ غازیخان و یرغمل‌هاي بلوچ نیز به وي بخشیده شد. (١)

اما احمد شاه بعد از محاصرهٔ مختصر مشهد، عذر نصرالله میرزا را پذیرفته و گوهر شاد دختر شاه رخ را براي شهزاده تیمور بزني گرفت، و به نصرالله میرزا لقب "فرزند خاني" داد، و شاهي خراسان را به شاهرخ بخشید، و بتاریخ ٨ صفر ١١٨٤ه از راه هرات به قندهار آمد (٢)

---

(١) تاریخ بلوچستان ١٩٥–٢٤١.

(٢) احمد شاه بابا و مجمل‌التواریخ زندیه و سراج وغیره.

احمد شاه و سنده

چون درسنه ۱۱۶۰ هـ نادرشاه افشار کشته شد و احمد شاه ابدالي در قندهار اعلان شاهي نمود، در سنده میان نور محمد کلهوره شاهي داشت، ولي ماتحت اوامر نادري بود. درسنه ۱۱۶۱ هـ (۱۷۴۸ ع) احمد شاه به هند سفر کرد، وي شاهي میان نور محمد کلهوره را در سنده برسمیت شناخت، و او را لقب "شاه نواز خان" داد، و میان نیز دادن مالیات سالانه را بدربار قندهار متعهد گردید.

چون بعد ازان میان نور محمد در دادنِ خراج تساهل ورزید، احمد شاه فرمانی فرستاده و اداي مالیات را خواست، که "خایف" سندهي مضمون این فرمان را از زبان احمد شاه در "نامه نغز"[۱] درین بیت بسته:

رساندي تو گر گنج در باجِ ما   شدي ایمن از تابِ تاراجِ ما

چون این فرمان بدربار سنده رسید، میان نور محمد تحایف گرانبها از البسهٔ حریر و دیبا و اطلس و کمخاب و قرنفل و مشک و عود و عنبر با یک هیئت سفارت سه نفري بریاست بهائي **خان** کلهوره بدربار قندهار گسیل داشت و گفت:

سلامي رسانش بعجز و نیاز   که اي شاه افغانِ گردن فراز!
منم بندهٔ تاجدار تو ام   به فرمانبري نامدارِ تو ام
من از لطفِ تو چشم دارم بهي   برِ شاه من میکنم آگهي

چون این سفارت به دربارِ احمد شاهي رسید، روابط دوستانهٔ دو دربار خوبتر شد (۱) و شیخ محمد محفوظ سرخوش بن شیخ محمد مرید قانونگو از طرف دربارِ سنده به قندهار و کابل وکیل مقرر شد، که تا

(۱) نامهٔ نغز خطي و تاریخ سنده ۱-۵۱۶

۱۱۶۸ هـ هم در کابل بود (۱).

اما باوجودِ آن، مالیات متعهده از سنده بدربار قندهار نرسید. بنا بران احمد شاه لشکري بقیادت سردار جهان خان سپه سالار براي سفر هند ترتیب کرد که درسنه ۱۱۶۶ هـ (۱۷۵۳ ع) آوازهٔ آمدن سپه سالار در سنده افتاد، ولي در اواخر همین سال معلوم شد که خود شاه نیز بطرف سنده حرکت کرده است.

بتاریخ ۴ محرم ۱۱۶۷ هـ (یکم نومبر ۱۷۵۳ ع) احمد شاه به ریگستان محمد آباد رسیده بود، دربارِ سنده به عجلتِ تمام دیوان گدّو مل را بطورِ سفیر بحضورش فرستاد (۲) تا مراتبِ اطاعت و انقیادِ میان نور محمد را ابلاغ داشته و حتي‌المقدور از پیش آمدنش جلوگیري نماید.

گدو مل در پلِ سکهر به لشکر گاه شاهي رسید، و تا سه روز بار نیافت. چون موکب شاهي به نوشهره آمد، گدو مل باریاب گردیده (۳)، و در ترضیه حضور شاهي کوشید. گویند احمد شاه خیلي غضبناک بود، اما گدو مل هم شخص هوشیار و سفیر کاردان و زبان آوري بود، که در تسکین قهرِ شاهي بلطائف‌الحیل کوشید. وي مراتبِ عقیدتِ احمد شاه را با اولیاء الله بخوبي درک کرده بود، و چندین جوال را از خاک پر نموده با تحایفِ دیگر تقدیم داشت، احمد شاه پرسید درین جوالها چیست؟ گدّو مل گفت: بهترین تحفهٔ سنده، یعني خاکِ پاکِ قبور اولیاي گرامي سنده (۴).

(۱) براي شرح حال سرخوش رک: مقالات‌الشعراء ص ۲۹۱.
(۲) براي احوال گدو مل رک: تعلیق ۶۱.
(۳) تحفة‌الکرام ۳-۱۱۱ و تاریخ سنده انگلیسي ۲-۱۵۱ بعد.
(۴) تاریخ سنده اردو ۱-۵۳۳ بحواله دیباچه انگلیسي منشورالوصیت نگارش جناب سید علي محمد راشدي.

احمد شاه این ارمغان را گرامي دانست، و قهرش فرو نشست و با مردم سنده نرمي و ملایمت را مرعی داشت. اما میان نُور محمد درینوقت سنده را ترک گفته و به شرق به جیسلمیر رفت، و درانجا در مرکهات کورهره بعارضهٔ خناق بتاریخ ۱۲ صفر ۱۱۶۷ ه = ۹ دسمبر ۱۷۵۳ ء از جهان رفت (۱).

در تذکرهٔ مخادیم کهرا فرمانِ احمد شاه موجود است، که بتاریخ ۲۱ محرم ۱۱۶۷ ه نوشته شده، (۲) و ازان پدید مي آید، که احمد شاه در اوائل همین سال به سنده سفر کرده بود، که قولِ اکثر مورخان نیز چنین است، و طوریکه گذشت احمد شاه در اواسط همین سال سفري به خراسان کرد، یعني بعد از بازگشت سند، روي به سوي خراسان نهاده بود.

بعد از وفات میان نور محمد پسرش محمد مراد یاب خان بجاي او نشست و وکیلي را بحضور احمد شاه فرستاده، دادن مالیات را قبول کرد. احمد شاه هم او را به حکمداري سنده شناخته و لقب "سر بلند خان" داد. (۳)

چون شهر شکارپور همواره موردِ نزاع حکمرانان کلهوره و قبایلِ داود پوتره بلوچ بود، بنا بران احمد شاه آنرا در ولایت سبي شامل ساخته و تحت ادارهٔ حاکم افغاني قرارداد، و بدین وسیله تجارت افغانستان تا ماوراءالنهر و خراسان از راه شکارپور جریان گرفت، و این شهر مرکزیت مهم تجارتي را بدست آورد (۴). علاوه ازین احمد شاه اسماعیل خان پني را بحیث نمایندهٔ دربار شهنشاهي در سند تعیین کرد، و اسماعیل به

---

(۱) تحفة‌الکرام ۳-۱۱۱، سندگزیتیر ۱۱۱، لب تاریخ سنده ۱۱۹، تاریخ کلهوره انگلیسي از میتن ۱۰.

(۲) تاریخ سنده ۱-۵۳۷.

(۳) گزیتیر سنده ۳۲ بیعد. تاریخ کلهورا ۱۲

(۴) گزیتیر سکهر ۵۰

محمد آباد آمده، و چندین نفر عامل را تحتِ ادارهٔ سید شاه محمد به تته و دیگر بلاد فرستاد، که ازانجمله صالح خان به تته رفت، و جايِ حاکمِ سابق، گل محمد خان خراساني را گرفت، و به فراهم آوري مالیات پرداخت.

درینوقت سفیر احمد شاهي، محمد بیگ شاملو نیز به تته آمد، وي آقا محمد صالح را حکمران تته مقرر کرد، و اعیانِ شهر را بحضور شهریاري برد، چون در بین گماشتگان اسماعیل و شاملو اختلاف افتاد، بنا بران قاضي محمد محفوظ به حاکمي تته برقرار گشت.

درینوقت محمد مراد یاب خان از طرف احمد شاه، به امیري سند شناخته و لقب "سر بلند خان" داده شد، در تمام این مدت دیوان گدّومل سفیر میان نور محمد مرحوم بدربار شاهي فعالیت میکرد، تاکه سرانِ خانواده شاهي کلهورا را با دربار نزدیکي داده، و احمد شاه آنها را برسمیت شناخت. و محمد عطر خان برادر کوچک محمد مراد یاب خان را بطور برغمل بدربار شاهي خویش مهمان نگهداشت (۱). درین مصالحت محمد مراد یاب خان مالیات مقرره سند را بدربار احمد شاهي قدری زیاده قبول کرده بود (۲).

بعد از طي این مراتب، اعیان سنده در امرکوت بحضور امیر جدید خود محمد مراد یاب خان رسیده، و او را به مرکز امیري انتقال دادند (۱۶ صفر ۱۱۶۷ ه) و شیخ ظفرالله به حاکمي تته گماشته شد. درینوقت دیوان گدّومل با فرمانِ احمد شاهي و خلاعِ فاخره از حضورِ احمد شاهي به امرکوت رسید، و آنرا به امیر جدید تقدیم کرد. و در میدانِ نزدیکِ نصرپوُر جشنِ جلوس محمد مراد یاب خان گرفته شد، و در همین

---

(۱) تاریخ سنده انگلیسي ۲-۱۵۱ بیعد، تحفة‌الکرام ۳-۱۱۳

(۲) تحفة‌الکرام ۳-۱۱۲: "قبول اضافه بر پیشکش معمواي"

جا اساس شهر نوي بنام "مراد آباد" نهادند (محرم ۱۱۷۱ه، ستمبر ۱۷۵۷ع) (۱).

محمد مراد یاب خان سه سال به کامراني حکم راند، ولي برخي از اعیان مخصوصاً سران سرائي با او مخالف شدند (۲)، و بتاریخ ۱۳ ذیحجه ۱۱۷۰ه (۱۷۵۷ع) او را در قرار گاه خود محاصره و اسیر کردند، و روز دیگر، برادرش میان غلام شاه را بر تخت نشاندند. وي به تسلي سران و مردم سنده کوشید. بقول فتحنامه مراد یاب خان شخص عیاش و لا ابالي بود، و عمري را به لهو و لعب میگذرانید و مردم ازو شاکي بودند بنا بران میر بهرام خان با اعیان دیگر همدست شده، از تخت امیریش فرو نشاندند (۳)، ولي احمد یار خان برادر عیني مراد یاب خان که در خدا آباد بود، و مقصوده فقیر بن بهار شاه یکي از اعیان، مخالف ماندند.

درینوقت که اوضاع داخلي سنده شفته بود، عطر خان برادر دیگر امیران که به دربار شاهي قندهار طور یرغمل زندگي میکرد، درباره حقوق خود، بوسیله سران دربار، بحضور احمد شاه عارض شد، و از حضور شاهي نیز فرماني صادر و عطر خان را بحیث امیر سنده شناخت. با شنیدن این خبر احمد یار خان در سنده لشکري فراهم آورد، ولي اعیان سرائي چون از صدور فرمان احمد شاهي بنام عطر خان شیندند، با احتیاط قدم مي برداشتند، و میان غلام شاه چون درین میانه چانسي نداشت، با قواي خود به ۲۵ صفر ۱۱۷۱ه (۸ نومبر ۱۷۵۷ع) بسوي ریگستان سنده

(۱) تحفة الکرام ۳-۱۱۳

(۲) تحفه ۳-۱۱۲

(۳) تاریخ سنده از مولانا مهر ۲-۵۸۹ بحواله نسخه خطي فتحنامه و انشاي عطارد ۱۲۵

حرکت کرد، و درعین این حال نامه‌هاي عطر خان به مقصوده فقیر رسید، که بموجب آن محمد مراد یاب خان از قید رهائي یافته، و با جمعي از سران سرائي بدیدن امیر متعین جدید عطر خان رفتند، و میان غلام شاه با راجه لیکهي و سران دیگر طرفدار خویش دور باقي ماندند.

عطر خان چون سنده را خالي دید، بدون مانعي داخل شد. احمد یار خان بشنیدن این خبر بسوي نوشهره عقب نشست، و در آغاز ربیع الثاني ۱۱۷۱ه (دسمبر ۱۷۵۷ع) محمد مراد یاب خان نیز بدو پیوست. اعیان سرائي و این دو برادر تصور میکردند، که عطر خان حقوق کلانسالي آنها را خواهد شناخت ربامارت سند آنها را قبول خواهد کرد. ولي عطر خان از انها زرنگ‌تر و جاه پسندتر بود، و قبل از دیدن برادران، حکم گرفتاري و بردن ایشان را به خدا آباد داد (۱).

از همین وقت بدگماني مردم و اعیان نسبت به عطر خان آغاز شد، و وي در فراهمي مالیات و اداي آن به دربار احمد شاهي کوشید، و مردم را بتنگ آورد، ولي نتوانست از عهده کار براید. بنابران در مدت کمي مردم خواستند که او را از [illegible] امارت بر اندازند (۲).

درینوقت میان غلام شاه که در ادي پور منفي بود، به بهاولپور رسیده و فرزند خود میان سرفراز خان را درانجا گذاشته خود وي به سنده آمد. و در روهري در اواخر رمضان ۱۱۷۱ه با عطر خان مقابل شد. بعد از چند جنگ در روز اول شوال، عطر خان و برادرش احمد یار خان با مقصوده شکست خورده گریختند، و میان غلام شاه فاتح شد، و با سران سرائي به سیوستان آمد (یکم شوال ۱۱۷۱ه، ۱۷۵۸ع) (۳).

(۱) تحفه ۳-۱۱۳، تاریخ سنده انگلیسي ۲-۱۵۱ ببعد

(۲) جواهر عباسیه ۱۶۳

(۳) تاریخ سنده، مهر ۲-۶۰۰

بعد از کمی محمد مراد یاب خان از جهان رفت، و میان غلام شاه رضای اعیان و مردم را بدست آورده و به کامرانی امارت میکرد، اما عطر خان و احمد یار از سنده بکلات رفتند، و به نصیر خان کلات پناه بردند، و عرایضی ذریعهٔ گدومل وکیل سنده در قندهار، بحضور احمد شاه نوشتند. احمد شاه از قندهار لشکری به امداد ایشان فرستاد. احمد یار خان به دربار شاهی مقیم ماند، و عطر خان با عطائی خان افسر لشکر شاهی بر سند باز تاخت آورد. و بقول مولف فتحنامه فرمانی نیز از حضور احمد شاه به قبایل داؤد پوتره صادر گشت، تا با عطر خان مدد نمایند، بنا بران لشکر عظیم داؤد پوتره نیز به قیادت بهادر خان یک کوش برکاب عطر خان پیوست.

میان غلام شاه بعد از ربیع‌الثانی ١١٧٢ه [١٧٥٩ع] به ترتیب لشکر پرداخته و تلاقی فریقین در چاکچیکان روی داد. جنگهای صعب واقع شد. و میر بهادر خان تالپور که از طرف غلام شاه می جنگید، در میدان جنگ کشته گردید. و عطر خان بصلح راضی شد و از روی صلح نامه سنده را به سه حصه تقسیم کردند، یک حصه به میان غلام شاه تعلق گرفت، و دو حصهٔ آن به عطر خان و برادرش داده شد.

اما بین این دو برادر نیز نزاع افتاد، و میان غلام شاه در رمضان ١١٧٢ه (١٧٥٩ع) بر عطر خان تاخت، و او را از نوشهره دوانید، و تمام سند را تسخیر کرد، تا در سنه ١١٧٥ه (١٧٦٢ع) بسعی گدومل سفیر سند در قندهار، فرمانی از دربار احمد شاهی با خلعت هایٔ امارت به غلام شاه رسیده و به لقب "شاه وردی خان" هژبر جنگ، او را بامارت سنده شناخت (١) و بعد از ان در سنه ١١٧٧ه (١٧٦٣ع) بعد از فتوحات کچه از حضور احمد شاهی به وی لقب "صمصام‌الدوله" نیز داده شد و دو فرمان احمد شاهی ٢٠ ربیع‌الثانی ١١٧٧ه و یکم جمادی‌الاولی ١١٧٧ه

(١) تحفه ٣-١١٥، انشای عطارد ١٧٦ ببعد

بنامش صادر گشت (١) و بسال ١١٨١ه (١٧٦٧ع) دیرهٔ غازیخان و دیرهٔ اسماعیل خان نیز از طرف احمد شاه به میان غلام شاه سپرده شد. و وی درسنه ١١٨٢ه حصار حیدرآباد را در نیرون کوت سابقه ساخته و در انجا متمکن گردید. تا که ٣ جمادی‌الاولی ١١٨٦ه (٢ اگست ١٧٧٢ع) بمرض فالج از جهان رفت (٢).

بقول عبدالحمید جوکیه غلام شاه باری در جوش حماسهٔ خود گفت که تمام سرداران سپاه من باید مهیا باشند که شهر احمد شاهی (قندهار) را مسخر خواهیم کرد. در همین گفتگو مرض فالج بر وی حمله آورد، و از سخن راندن نیز عاجز ماند تا بزودی درگذشت (٣).

بعد از وفات میان غلام شاه، اعیان سند فرزند او را که محمد سرفراز خان نامداشت، بتخت امارت نشاندند. چون دو ماه بعد ازان احمد شاه ابدالی در قندهار از جهان رفت، میان سرفراز خان میر بهرام خان تالپر را برای عرض تعزیت و اطاعت به پادشاه جدید افغانستان تیمور شاه بن احمد شاه ارسال داشت. دربار قندهار خلعت و فرمان حکمداری سند بنامش ارسال داشته و لقب "خدا یار خان" نیز به وی داد (٤).

وفات احمد شاه و سجایای وی

در عین همین سال بعد از چند ماه شب جمعه ٢٠ رجب ١١٨٦ه احمد شاه بمرض آکله درکوه توبه جنوب شرق قندهار از جهان در گذشت، و در شهر قندهار در گنبدی که قبلاً خودش ساخته بود مدفون

(١) انشای عطارد ٢٠٠.

(٢) تاریخ سنده انگلیسی ٢-١٥١ ببعد، تحفه ٣-١١٦

(٣) تاریخ کلهورا و استقرار سلطنت تالپران ١٠-١١ نسخهٔ خطی بحواله تاریخ سنده مولانا مهر.

(٤) تاریخ سنده: مهر ٢-٦٩٢.

گرديد. حين وفات عمرش ۵۱ سال و مدت سلطنتش ۲۶ سال بود.

کتيبه گنبد مزارش اينست:

شاه والا جاه احمد شاه دراني که بود
در قوانين امور سلطنت کسري منش

از نهيب قهرمان سطوتش در عهد او
شير آهو را به شير خويش دادي پرورش

ميرسد از هر طرف در گوش بد خواهان او
از زبان خنجرش هر دم هزاران سرزنش

چون روان شد جانب دارالبقا تاريخ بود
سال هجري يكهزار و يکصد و هشتاد و شش

احمد شاه مرد متشرّع و پابند امور ديني و حنفي مذهب عالم و با سوادي بود. ديوان اشعار پشتوي او درکابل بسال ۱۳۱۹ (ش) از طرف عبدالحي حبيبي طبع شده، که کلام عشقي و تصوفي وحماسي و اخلاقي دارد، و داراي تقريبا دو نيم هزار بيت است از قسم غزل و رباعي و قطعه و مخمس و مربع. درکلامش رنگ تصوف بخوبي آشکار است، و برخي اشعار اخلاقي و وطني نيز دارد.

علاوه برين احمد شاه برخي کلمات و ملفوظات منثور نيز داشت، که ملا محمد غوث بن ترکمان بن تاج خان قاضي پشاور بامر وي شرحي بران کلمات به زبان فارسي بنام "شرح‌الشرح" نگاشته است (۱).

اما احمد شاه در سياست همواره طرفدار ملايمت و دوستي و اخوت اسلامي بود. در دهلي و بخارا و خراسان و بلوچستان و سنده با امراي معاصر خود از راه صلح و مسالمت پيش آمد، و باوجود اقتدار عسکري و عظمت شاهنشاهي همه آنها را مکرراً بجاي گذاشت و تاج بخشي نمود،

---

(۱) لوي احمد شاه بابا ص- ۹۸، براي شرح حال محمد غوث رک: تعليق ۱۳.

که حتی مورخان این وسعت نظر و تاج بخشی‌هاي احمد شاهي را به‌نظر تعجب دیده اند و بقول شاه ولی الله دهلوي این رویه ابدالی مانند امور این دنیا نبود (۱).

احمد شاه باوجود جهانگیري، از خونریزي خود داری میکرد. در امور جهانداري به عدالت و انصاف رفتار مي نمود. مردم را مانند فرزندان خویش پرورش میداد، و ازین رو ست که افغانان او را "بابا" گویند.

البته احمد شاه جنگجو و فاتح بود، ولي از تمام فتوحات و اعمال عسکري او ظاهر است که جهانگیر غارتگر مخرب ستم کیش و مظلوم کشي نبود. و اگر کاري به صلح و مسالمت پیش میرفت، با مسلمانان دست بجنگ نمي برد، و شمشیر بروي برادر نمي کشید.

خاندان کلهوره

کلهوره و داؤد پوتره به عباسي مشهور اند، و ظاهراً از قبایل بلوچ اند، که در ابتداء منصب فقر و درویشي داشتند، و بعد ازان در سنده به شاهی و حکمداري رسیدند. چون درین مبحث ذکر اکثر حکمداران این خاندان آمده ذیلاً شجره نسب ایشان داده مي شود.

مورث اعلاي مشهور این خاندان آدم شاه است (مدفون کوه آدم شاه سکهرحدود ۹۵۷ه، ۱۵۵۰ع) بن میان کجن نور شاه (حدود ۹۲۷ه ۱۵۲۰ع) بن میان صاحب ڈنه (حدود ۸۸۲ه ۱۴۷۷ع). بن میان خان (حدود ۸۳۸ه ۱۴۳۳ع) بن میان طاهر (حدود ۸۱۳ه ۱۴۱۰ع) بن میان رانه (حدود ۷۷۷ه ۱۳۷۵ع) بن میان شاهل محمد (حدود ۷۳۱ه ۱۳۳۰ع) بن میان ابراهیم کلهوڑه (حدود ۷۰۰ه ۱۳۰۰ع) بن میان محمد مهدي (حدود ۶۵۹ه ۱۲۶۰ع) بن جام چینه (حدود ۶۱۷ه ۱۲۲۰ع).

---

(۱) سیرالمتاخرین، تذکره شاه ولي الله از مناظر احسن گیلاني ص ۸۶ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۶.

(مقابل صفحه ۴۸۹ نوای معارک) شجره خاندان کلهوره

که حتی مورخان این وسعت نظر و تاج بخشی‌هاي احمد شاهي را به‌نظر تعجب دیده اند و بقول شاه ولی الله دهلوي این رویه' ابدالی مانند امور این دنیا نبود (۱).

احمد شاه باوجود جهانگیري، از خونریزي خود داری میکرد. در امور جهانداري به عدالت و انصاف رفتار مي نمود. مردم را مانند فرزندان خویش پرورش میداد، و ازین رو ست که افغانان او را "بابا" گویند.

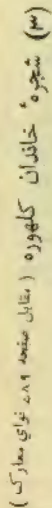
البته احمد شاه جنگجو و فاتح بود، ولي از تمام فتوحات و اعمال عسکري او ظاهر است که جهانگیر غارتگر مخرب ستم کیش و مظلوم کشي نبود. و اگر کاري به صلح و مسالمت پیش میرفت، با مسلمانان دست بجنگ نمي برد، و شمشیر بروي برادر نمي کشید.

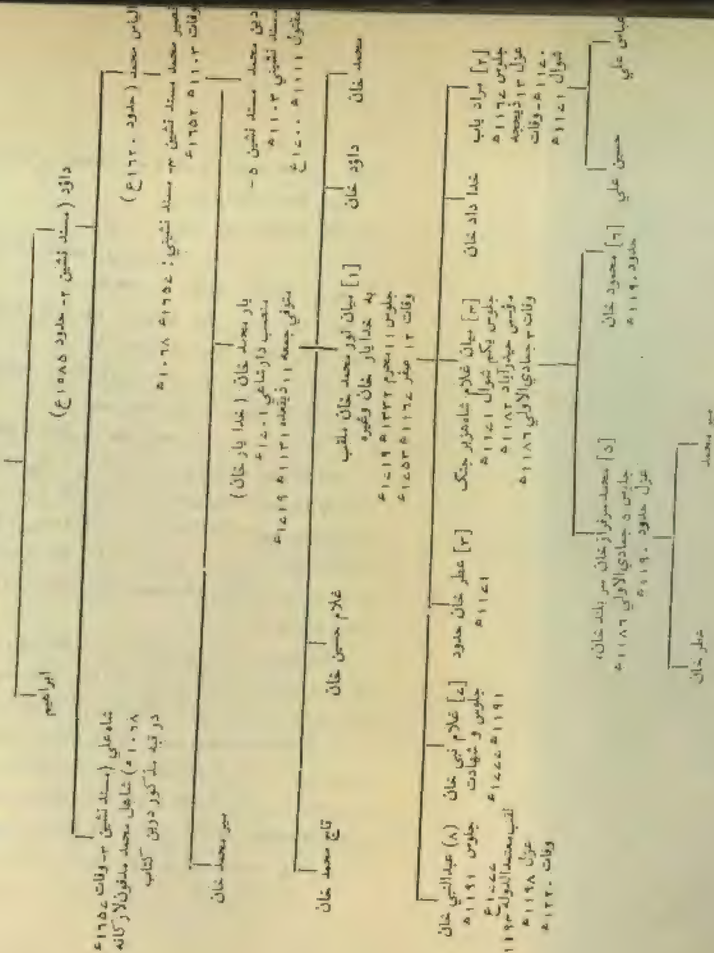
خاندان کلهوره

کلهوره و داؤد پوتره به عباسي مشهور اند، و ظاهراً از قبایل بلوچ اند، که در ابتداء منصب فقر و درویشي داشتند، و بعد ازان در سنده به شاهي و حکمداري رسیدند. چون درین مبحث ذکر اکثر حکمداران این خاندان آمده ذیلاً شجره' نسب ایشان داده مي شود.

مورث اعلاي مشهور این خاندان آدم شاه است (مدفون کوه آدم شاه سکهر حدود ٩٥٤هـ، ١٥٥٠ع) بن میان کجن نور شاه (حدود ٩٢٤هـ ، ١٥٢٠ع) بن میان صاحب ڈنه (حدود ٨٨٢هـ ١٤٧٧ع)، بن میان خان (حدود ٨٣٨هـ ١٤٣٣ع) بن میان طاهر (حدود ٨١٣هـ ، ١٤١٠ع) بن میان رانه (حدود ٧٧٧هـ ١٣٧٥ع) بن میان شاهل محمد (حدود ٧٤١هـ ، ١٣٤٠ع) بن میان ابراهیم کلهوڑه (حدود ٧٠٠هـ ، ١٣٠٠ع) بن میان محمد مهدي (حدود ٦٥٩هـ ، ١٢٦٠ع) بن جام جینه (حدود ٦١٧هـ ، ١٢٢٠ع).

(۱) سیرالمتأخرین، تذکره' شاه ولي الله از مناظر احسن گیلاني ص ٨٦ طبع حیدرآباد دکن ١٩٣٦ .





ر و تاج بخشی‌هاي احمد شاهي را به‌نظر
لی الله دهلوي این رویه ابدالی مانند

، از خونریزي خود داری میکرد. در امور
رفتار مي نمود. مردم را مانند فرزندان
ست که افغانان او را "بابا" گویند.
نح بود، ولي از تمام فتوحات و اعمال
نگیر غارتگر مخرب ستم کیش و مظلوم
ح و مسالمت پیش میرفت، با مسلمانان
بروي برادر نمي کشید.

مي مشهور اند، و ظاهراً از قبایل بلوچ
و درویشي داشتند، و بعد ازان در سنده
چون درین مبحث ذکر اکثر حکمداران
ب ایشان داده مي شود.
ندان آدم شاه است (مدفون کوه آدم شاه
یان کجن نور شاه (حدود ۹۲۷ھ . ۱۵۲۰ع)
۸۰ھ ۱۴۷۷ع). بن میان خان (حدود
. (حدود ۸۱۳ھ . ۱۴۱۰ع) بن میان رانه
ن شادل محمد (حدود ۷۳۱ھ . ۱۳۳۰ع)
۷۰۰ھ . ۱۳۰۰ع) بن میان محمد مهدي
چینه (حدود ۶۱۷ھ . ۱۲۲۰ع).

ساه ولي الله از مناظر احسن گیلاني
ن ۱۹۴۶ .

ـ٣ـ

بارکزائی و سردار پاینده خان و اولادش

بارک زائی قبیلهٔ افغانی است از شاخ ابدالی سڑه بن، که از جنوب قندهار تا فراه سکونت دارند. (برای شجرهٔ نسب رک: آخر این مقاله) از همین قبیله در حدود سنه ...۱هـ (۱۵۹۱ع) درا رغسانِ جنوبِ مشرقی قندهار رئیسی بنام "محمد" زندگی داشت که از تبار بارک بود. اولادِ این شخص در قبایل بارکزائی قندهار سمت ریاست داشتند، و مرکز شان ناوهٔ بارکزائی کنارِ هلمند جنوبی گرشک بود. طوریکه در شرح حال احمد شاه ابدالی (تعلیق ۳) میخوانید، در سنه ۱۱۶۰ در جرگه (مجلسِ مشوره) شیر سرخِ قندهار هنگامیکه روسای افغانی برای انتخاب پادشاه فراهم آمده بودند، رئیسِ بارکزائیان حاجی جمال خان بن حاجی یوسف از اخلاف محمد نیز شامل بود که بعد ازان به دربارِ احمد شاهی نیز بسیار معزز گشت، و یکی از روسایِ قندهار بشمار می آمد، وی در سنه ۱۱۸۳هـ بمرد و در جنوبِ قندهار در قریهٔ ذاکر مدفون شد. بعد ازو فرزندش رحیم داد خان، و باز سردار پاینده خان بریاست قبایل بارکزائی رسید، و مؤخرالذکر از طرفِ تیمورشاه به مناصبِ مهمی سرفراز شد، وی در سرکوبی آزاد خان کشمیر و شورش عبدالخالق سدو زائی و فرارِ شهزاده عباس پسر تیمور به لالپورهٔ مهمند، خدمات خوبی به تیمورشاه نمود. در سنه ۱۱۸۶هـ لقب "سرفراز خان" یافت، و در سنه ۱۱۹۰هـ بحیث حاکم بنون و کویته و شال مقرر شد، که پس از تحصیل مالیات آنجا واپس بکابل آمد، و نیز مدتی در هرات و بلخ بود، و مردم آنجا را مطیع حکومت مرکزی نمود (۱).

(۱) حیات افغانی ۳۲۹ و تاریخ حسینی (خطی)، موهن لال: زندگی امیر دوست محمد خان ۱-۱۳.

چون تیمور شاه روز یکشنبه ۷ شوال ۱۲۰۷هـ در کابل از جهان رفت، و شاه زمان پسرِ او بجایش نشست، رحمت الله خان بن فتح الله خان کامران خیلی سدو زائی را بخطابِ "معتمدالدوله" و لقب وفا دار خان رتبهٔ وزارت داد (۱). و پاینده خان از دربارِ شاهی دور شد، و از مراتبِ اعتبار افتاد، در قلعهٔ ادی کنار هلمند متواری گردید، و خفیةً در بر انداختنِ سلطنت زمان شاه کوشید. چون شاه به قندهار آمد، سردار پاینده خان امرایِ دربار مانند اسلام خان ضبط بیگی و حکمت خان سرکانی و محمد عظیم خان بن میر هزار الکوزائی و امیر اصلان خان و جعفرخان جوانشیر و یوسف خان خواجه سرا و میرزا شریف منشی و نورمحمد خان بابری را با خود متفق ساخت تا وزیر رحمت الله خان را قتل نموده و شاه زمان را دستگیر و بجایش شهزاده شجاع الملک را به تخت شاهی نشانند (۲).

ولی میرزا شریف منشی این دسیسه را قبلاً به وزیر و شاه خبر داد، و شاه تمامِ این اشخاص را خواسته و در ارگ قندهار بکشت (۱۳ رمضان ۱۲۱۳هـ = ۱۷۹۹ع). نعش سردار پاینده خان در مقبرهٔ پدرش نزدیکِ ذاکر جنوبِ قندهار دفن گردید، که فرزندش سردار مهردل خان مشرقی تاریخ این حادثه را درین دو بیت بسته و بر لوحِ مزارش منقور نمود:

ز پا فتاد چو برخاک سرفرازِ جهان بلند ناله و افغان شد از همه افغان
ز عقل سالِ وفاتش چو باز پرسیدم جواب داد که قل هم شهادة الرحمن (۳)

سردار پاینده خان بیست پسر جاه طلب و نیرومندی داشت، که بعد

(۱) سراج ۶۳ و تاریخ حسینی (خطی).
(۲) تاریخ سلطانی.
(۳) سراج ۱-۶۰.

از قتل پدر در افغانستان هيا هوي مدهشي انداختند. گويند اين برادران روز عيد همان سال ۱۲۱۳ﻫ در قلعه ادي كنار هلمند فراهم آمدند، و بانتقام خون پدر تصميم گرفتند، و "ادي" مادر سردار زادگان بايشان درس جهانگيري داد.

در حقيقت شاه زمان درين حركت خبط بزرگ سياسي نمود، و دستخوش اغراض وزير رحمت‌الله گرديد، و در آخر همين كشتن سردار پاينده خان و سرداران ديگر، علت سقوط سلطنت آن شاه عالي همت شد. باين معني كه فتح خان فرزند بزرگ سردار پاينده خان، از قندهار گريخته و به شهزاده محمود برادر زمان شاه كه در ايران فراري بود، پناه برد.

زمان شاه درينوقت يك لك لشكر را براي مارش برهند تهيه ديده بود. و نمايندگان سياسي انگليس براي ناكامي اين لشكركشي بهر طرف توطئه ميكردند، و سخت ميترسيدند كه ناپليون ازين موقع استفاده نكند، و روابط سياسي را با دربار زمان‌شاه برقرار نسازد. بنا بران بوسيله دربار قاجاريه ايران، فتح خان را با شهزاده محمود بافغانستان بر خلاف شاه زمان فرستادند.

مخفي نماند كه قبل ازين شاه زمان بطرف پشاور براي فتح دوباره هند با قواي سنگيني حركت كرده بود (۲۵ اكتوبر ۱۷۹۸ع = ۱۲۱۳ﻫ). وي در لاهور رنجيت سنگه را مطيع ساخته و لشكر خود را مي آراست. لارد ولزلي گورنر جنرل هند يكنفر سفير كپتان جان ملكم را به دربار ايران فرستاد، و معاهده ۱۰ جنوري ۱۸۰۱ء را با شاه ايران امضا كرد، و بموجب آن پادشاه قاجار متعهد گرديد كه اگر شاه افغان بر هند حمله كند، دولت ايران بر افغانستان تجاوز خواهد نمود. و اگر پادشاه افغان يا فرانس بر ايران بتازد، و يا در سواحل بحري ايران مداخله‌اي كند، دولت انگليس افواج خود را بمدد ايران خواهد فرستاد. علاوه برين معاهده تدافعي و حربي، جان ملكم سفير برطانيا قبلاً فتح علي شاه جانشين

آقا محمد قاجار را به لشكركشي خراسان و هرات و ادار ساخته بود، تا بدين وسيله زمان شاه راه از پشت جبهه مواجه بخطر نمايد.

اين دسيسه سياسي ولزلي كارگر شد، و لشكر بطرف هرات آمد، و شاه زمان مجبور گشت كه از راه پشاور و قندهار خود را بهرات رساند. فتح علي شاه چون بمقصد خود كه رجعت و انصراف زمان شاه از فتح هند بود كامياب گرديد، لشكر خود را از خراسان باز خواست.

اما زمان شاه از فكر فتح هند فارغ ننشست، و لشكري عظيم از قواي افغان و بلوچ وغيره آراست، و در پشاور به تجهيزات قوي تر مشغول گشت. زمامداران انگليس كه زمان شاه را رقيب قوي و نيرو مند خود مي پنداشتند خواستند از رقابت برادران زمان شاه و انتقام طلبي برادران باركزائي كه با غضب و دلهاي ريش بهر طرفي پراگنده بودند كار بگيرند، و بكلي اين رقيب مدهش خود را از بين بر دارند.

فتح خان فرزند سردار پاينده خان مرد قوي و هوشيار و شخصيت نافذ و برجسته‌اي بود، كه در قبايل درانی از فراه تا قندهار يگانه مرد ميدان و سياست شمرده مي شد. و در مقابلش وزير و مدار المهام سلطنت، رحمت الله خان نه قبيله داشت نه نفوذ و وجاهت ملي.

زمامداران زرنگ انگليسي اين رقيب نيرومند و هوشيار شاه زمان را مي شناختند، كه با حالت رنجيده و آشفته از مملكت برامده، و در خاك ايران پناه جسته بود. بنا بران مواقعي فراهم آوردند، كه فتح خان با شهزاده محمود ولد صبيه حاجي جمال خان كه در حباله نكاح تيمور شاه بود (يعني با عمه زاده خود) از خاك ايران برامده، از راه سيستان و فراه داخل افغانستان شدند.

ايشان بمدد قبايل باركزائي كه از خط سرحد ايران تا قندهار افتاده اند، سيستان و فراه و قندهار را بگرفتند. و بعد از تجهيز قواي نيرومند بقيادت فتح خان بسوي كابل حركت كردند. شاه زمان كه در

پشاور بقصد حملهٔ هند لشکر مي آراست، از شیندن این خبر بکابل آمد، و بدفع برادر و فتح خان از غزني گذشت. لشکر دو برادر در تازي بین غزنه و قندهار جنگ کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خورد و اسیر گردید، و بلا فاصله از حلیهٔ بصر عاري گشت و در چشمِ او میل کشیدند. محمود برادرش آمده و بر تخت کابل نشست (١٢١٥ هـ ١٨٠٠ ع) و فتح خان را بلقب شاه دوست اشرف‌الوزراء وزیر و مدار المهام تمام کشور گردانید و وزیر شاه زمان رحمت‌الله خان را بکشت. و ازینوقت ببعد برادران بارکزائي مالک حقیقي افغانستان گشتند (١٢١٦ هـ ١٨٠١ ع).

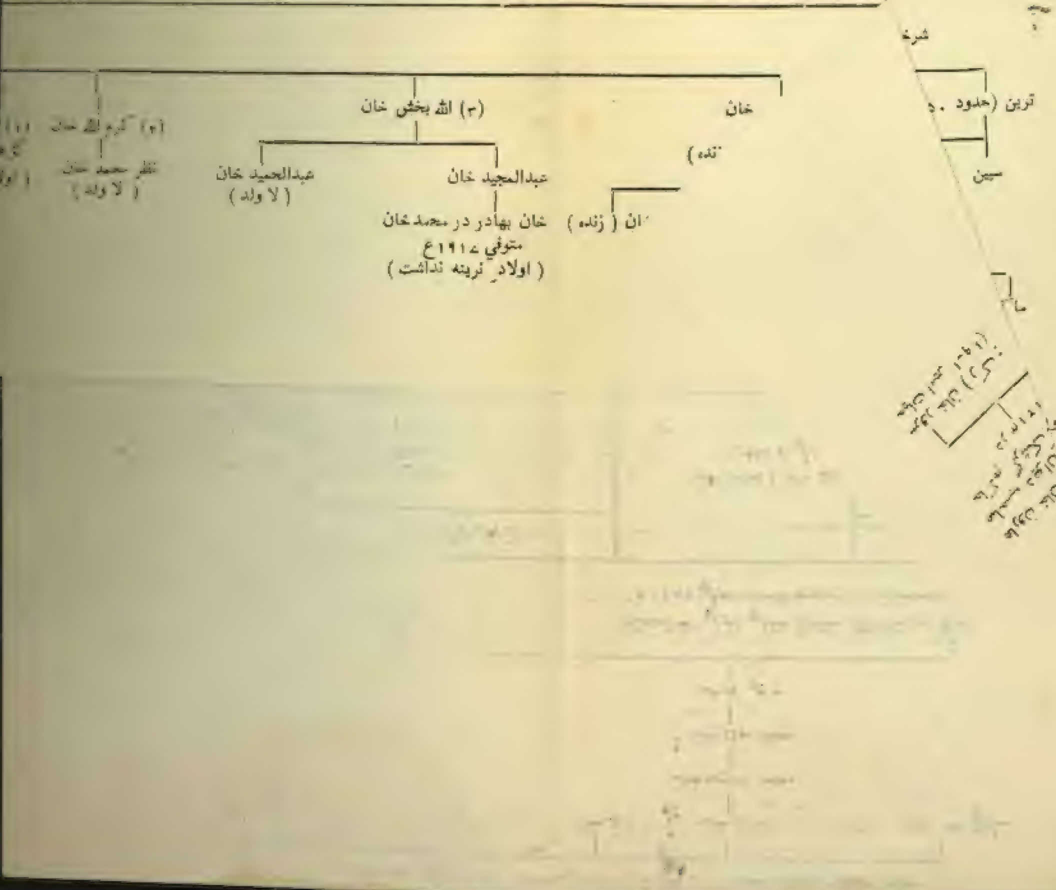
باین حادثهٔ جانکاه عظیم، رقیب خطرناک انکلیس در هند از بین رفت، و هم در افغانستان آتش خانه جنگي تا یک قرن دیگر افروخته شد، و کسي بفکر دیگري نیفتاد (١).

جاي افسوس است که بین شاه زمان و برادران بارکزائي که عناصر فعّال و دلاوري بودند، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق افتاد، ورنه اگر دربارِ شاهي این اشخاص کار آزموده و دلیر و متنفّذ را بدورِ خویش فراهم مي آورد، یقینا در مقاصدِ بزرگِ خود کامیاب میشد.

(راجع به عاقبت وزیر فتح خان: رک: تعلیق ١٦)

---

(١) سراج و سلطاني و افغانستان بعد از اسلام، و افغانستان در قرن ١٩ وغیره.



پشاور بقصد حمله' هند لشکر مي آراست، از شنیدن این خبر بکابل آمد، و بدفع برادر و فتح خان از غزني گذشت. لشکر دو برادر در تازي بین غزنه و قندهار جنگ کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خورد و اسیر گردید، و بلا فاصله از حلیه' بصر عاري گشت و در چشم او میل کشیدند. محمود برادرش آمده و بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵هـ ۱۸۰۰ع) و فتح خان را بلقب شاه دوست اشرف‌الوزراء وزیر و مدار المهام تمام کشور گردانید و وزیر شاه زمان رحمت‌الله خان را بکشت. و ازینوقت ببعد برادران بارکزائي مالک حقیقي افغانستان گشتند (۱۲۱۶هـ ۱۸۰۱ع).

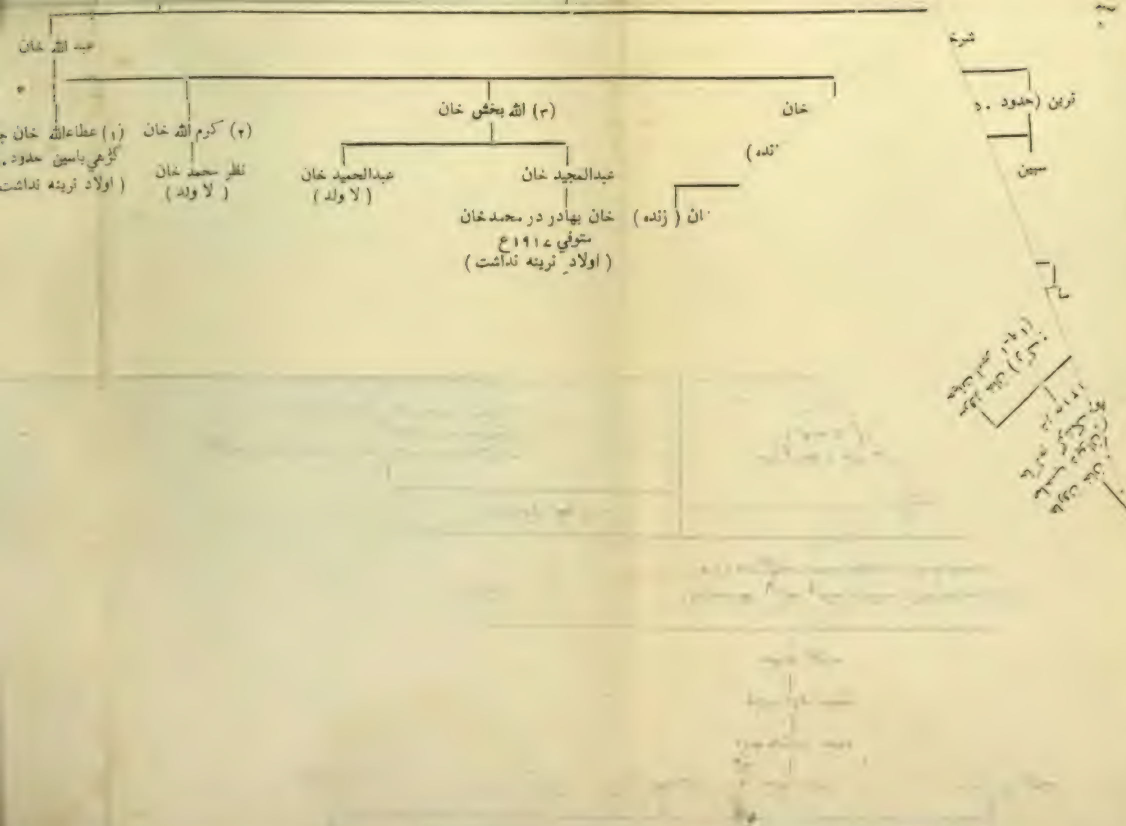
باین حادثه' جانکاه عظیم، رقیب خطرناک انکلیس در هند از بین رفت، و هم در افغانستان آتش خانه جنگي تا یک قرن دیگر افروخته شد، و کسي بفکر دیگري نیفتاد (۱).

جاي افسوس است که بین شاه زمان و برادران بارکزائي که عناصر فعّال و دلاوري بودند، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق افتاد، ورنه اگر دربارِ شاهي این اشخاص کار آزموده و دلیر و متنفّذ را بدور خویش فراهم مي آورد، یقینا در مقاصدِ بزرگِ خود کامیاب میشد.

(راجع به عاقبت وزیر فتح خان: رک: تعلیق ۱۶)

---

(۱) سراج و سلطاني و افغانستان بعد از اسلام، و افغانستان در قرن ۱۹ وغیره.



پشاور بقصد حملهٔ هند لشکر می آراست، از شنیدن این خبر بکابل آمد، و بدفع برادر و فتح خان از غزنی گذشت. لشکر دو برادر در تازی بین غزنه و قندهار جنگ کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خورد و اسیر گردید، و بلا فاصله از حلیهٔ بصر عاری گشت و در چشمِ او میل کشیدند. محمود برادرش آمده و بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵ھ ۱۸۰۰ع) و فتح خان را بلقب شاه دوست اشرف‌الوزراء وزیر و مدار المهام تمام کشور گردانید و وزیر شاه زمان رحمت‌الله خان را بکشت. و ازینوقت ببعد برادران بارکزائی مالک حقیقی افغانستان گشتند (۱۲۱۶ھ ۱۸۰۱ع).

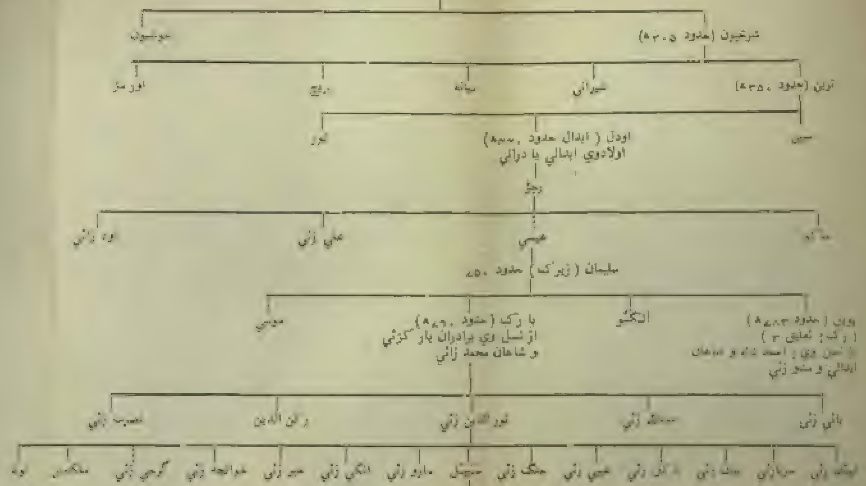
باین حادثهٔ جانکاه عظیم، رقیب خطرناک انگلیس در هند از بین رفت، و هم در افغانستان آتش خانه جنگی تا یک قرن دیگر افروخته شد، و کسی بفکر دیگری نیفتاد (۱).

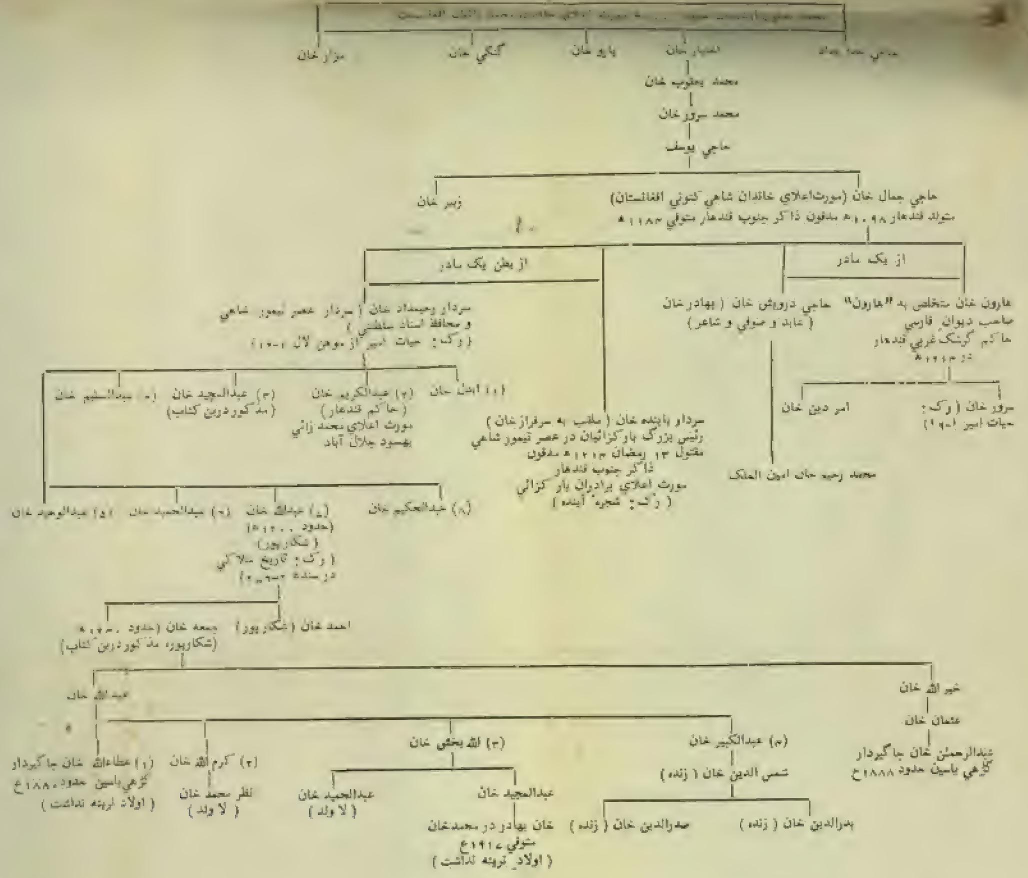
جای افسوس است که بین شاه زمان و برادران بارکزائی که عناصر فعّال و دلاوری بودند، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق افتاد، ورنه اگر دربارِ شاهی این اشخاص کار آزموده و دلیر و متنفّذ را بدور خویش فراهم می آورد، یقینا در مقاصدِ بزرگِ خود کامیاب میشد.

(راجع به عاقبت وزیر فتح خان: رک: تعلیق ۱۶)

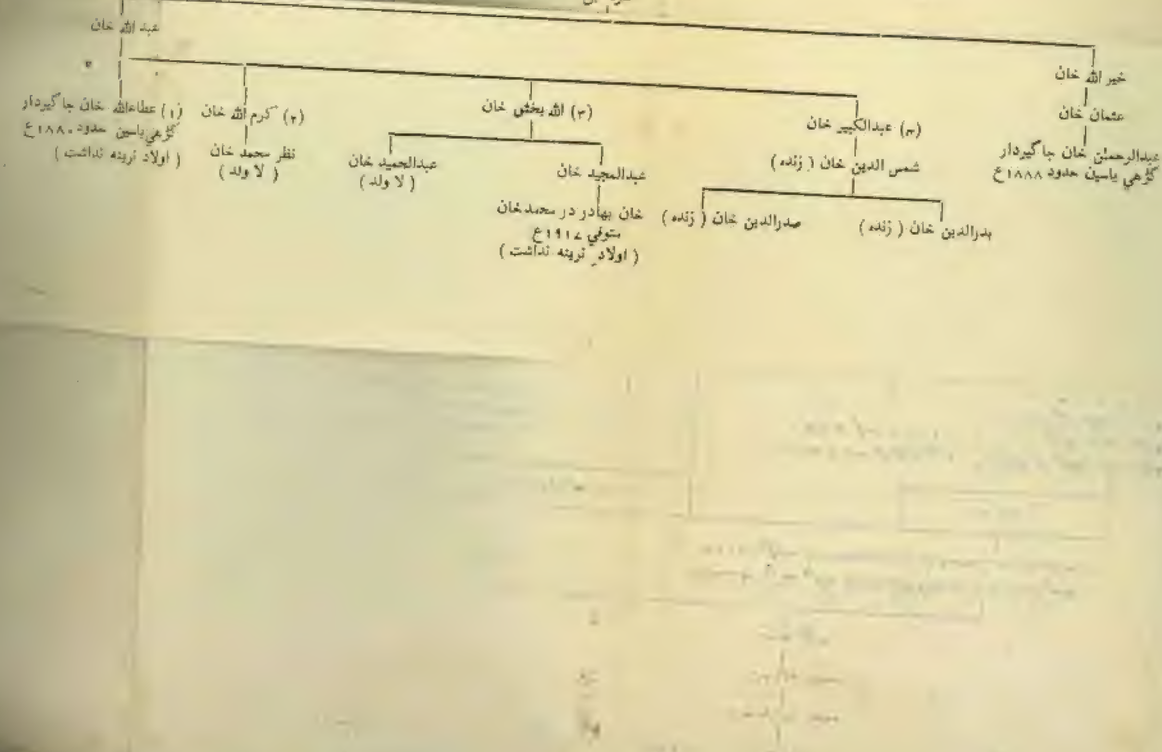
(۱) سراج و سلطانی و افغانستان بعد از اسلام، و افغانستان در قرن ۱۹ وغیره.

(۳) بارکزائیان (مربوط صفحه ۲۹۳)





(۴) بارکزائیان (مربوط صفحه ۴۹۳)



پشاور بقصد حملهٔ هند لشکر می آراست، از شنیدن این خبر بکابل آمد،
و بدفع برادر و فتح خان از غزني گذشت. لشکر دو برادر د، تاخ...
غزنه و قندهار جنگ کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خ
گردید، و بلا فاصله از حلیهٔ بصر عاري گشت و در چش
کشیدند. محمود برادرش آمد و بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵ ه
و فتح خان را بلقب شاه دوست اشرف الوزراء وزیر و مدار ا
کشور گردانید و وزیر شاه زمان رحمت الله خان را بکشت. و از
برادران بارکزائي مالک حقیقي افغانستان گشتند (۱۲۱۶ ه ۱۰.
باین حادثهٔ جانکاه عظیم، رقیب خطرناک انگلیس در
رفت، و هم در افغانستان آتش خانه جنگي تا یک قرن دیگر اف
و کسي بفکر دیگري نیفتاد (۱).
جاي افسوس است که بین شاه زمان و برادران بارکزائي
فعّال و دلاوري بودند، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق ا
اگر دربار شاهي این اشخاص کار آزموده و دلیر و متنف
خویش فراهم می آورد، یقینا در مقاصد بزرگ خود کامیاب
(راجع به عاقبت وزیر فتح خان: رک: تعلیق ۱۶)

---

(۱) سراج و سلطاني و افغانستان بعد از اسلام، و افغانس
در قرن ۱۹ وغیره.

عبد الله خان

عطاءالله خان جاگیردار
ی داسین حدود ۱۸۸۰ع
د نرینه نداشت)

پشاور بقصد حملهٔ هند لشکر می آراست، از شنیدن این خبر بکابل آمد، و بدفع برادر و فتح خان از غزنی گذشت. لشکر دو برادر در تازی بین غزنه و قندهار جنگ کردند، که در نتیجه زمان شاه شکست خورد و اسیر گردید، و بلا فاصله از حلیهٔ بصر عاری گشت و در چشمِ او میل کشیدند. محمود برادرش آمده و بر تخت کابل نشست (۱۲۱۵هـ ۱۸۰۰ع) و فتح خان را بلقب شاه دوست اشرف‌الوزراء وزیر و مدار المهام تمام کشور گردانید و وزیر شاه زمان رحمت‌الله خان را بکشت. و ازینوقت ببعد برادران بارکزائی مالک حقیقی افغانستان گشتند (۱۲۱۶هـ ۱۸۰۱ع).

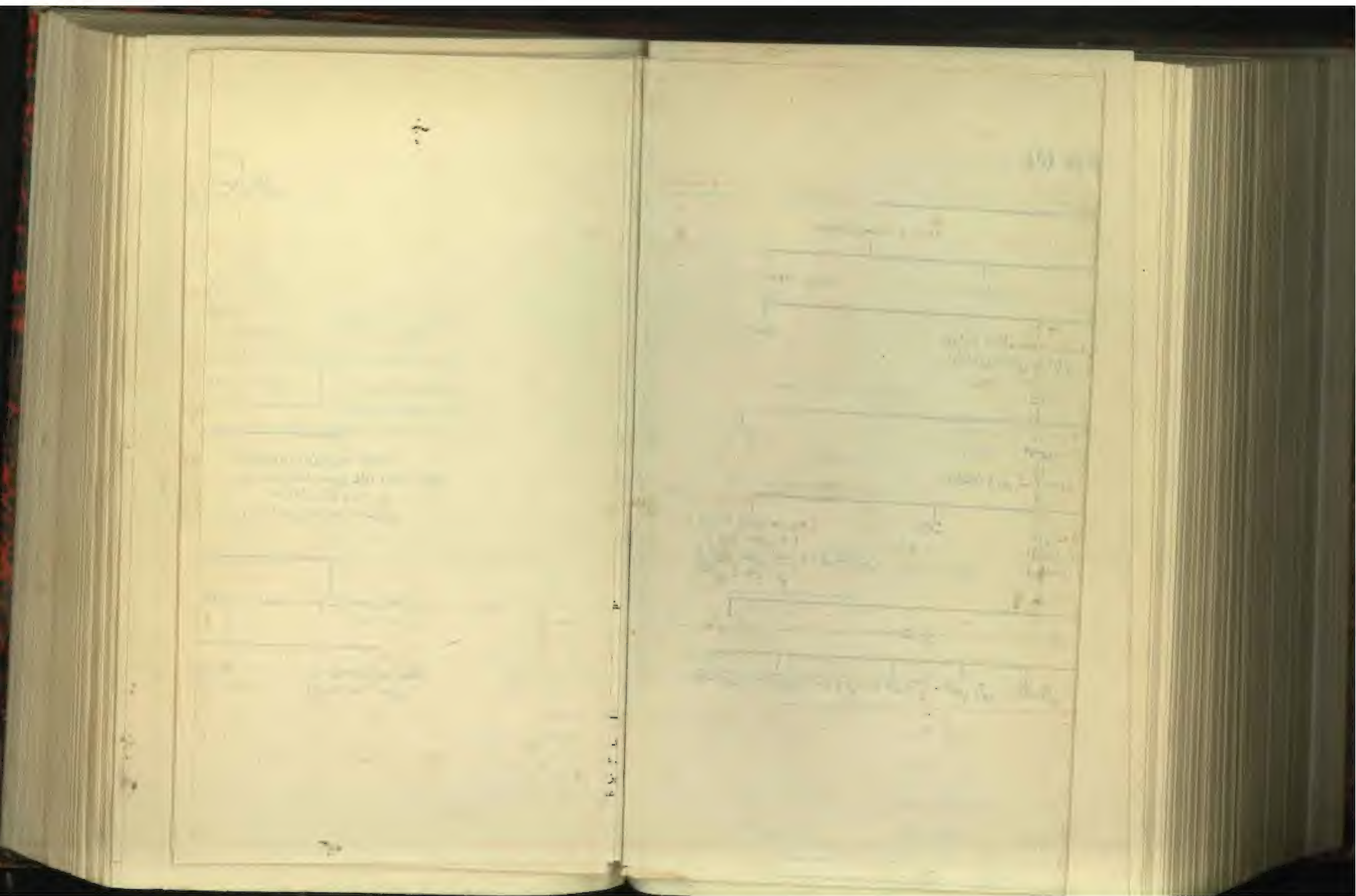
باین حادثهٔ جانکاه عظیم، رقیب خطرناک انگلیس در هند از بین رفت، و هم در افغانستان آتش خانه جنگی تا یک قرن دیگر افروخته شد، و کسی بفکر دیگری نیفتاد (۱).

جای افسوس است که بین شاه زمان و برادران بارکزائی که عناصر فعّال و دلاوری بودند، بسبب قتل سردار پاینده خان نفاق افتاد، ورنه اگر دربارِ شاهی این اشخاص کار آزموده و دلیر و متنفّذ را بدور خویش فراهم می آورد، یقینا در مقاصدِ بزرگِ خود کامیاب میشد.

(راجع به عاقبت وزیر فتح خان: رک: تعلیق ۱۶)

---

(۱) سراج و سلطانی و افغانستان بعد از اسلام، و افغانستان در قرن ۱۹ وغیره.



حصهٔ دوم شجرهٔ بارکزائیان

زوجه اول قوم نصرت ؟

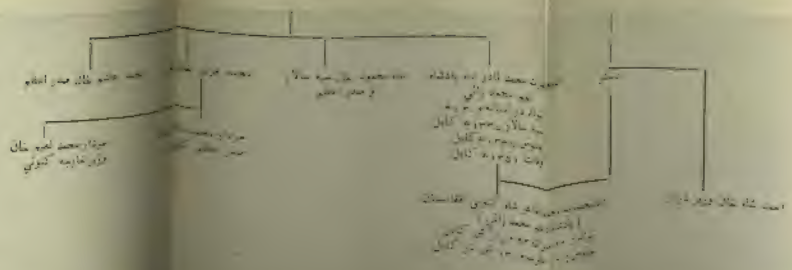
(۱) وزیر فتح خان شاهدو-
تولد: محرم ۱۱۹۲ ه
اشرف الوزراء ۱۲۱۶
کور کرده شدن
قتل ۱۲۳۳ ه
در سید آباد
مدفون غزنی

نواب محمد
(کابل)

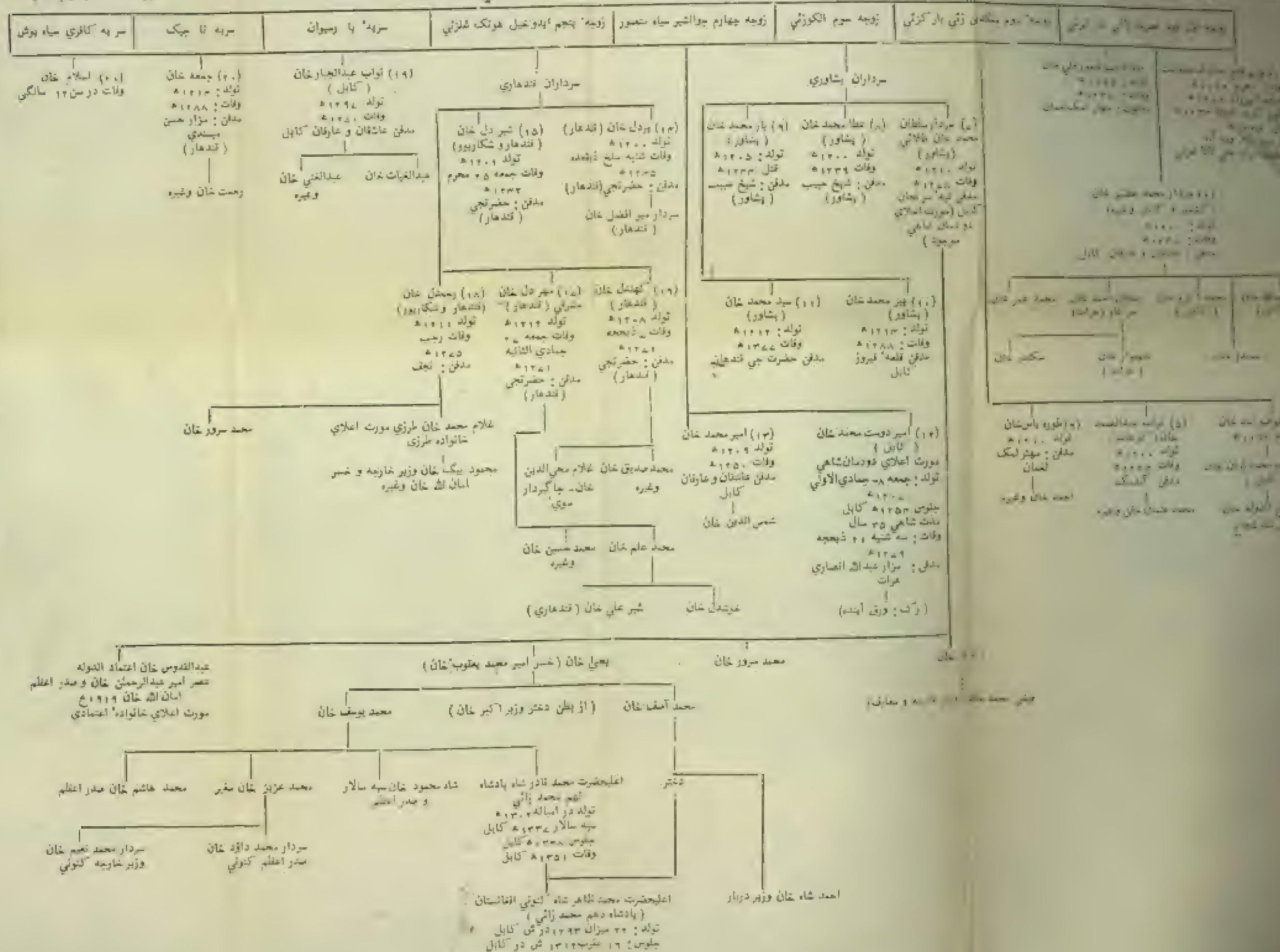
شجاع الدوله خان
قاتل شاه شجاع

احمد شاه خان وزیر دربار

حصهٔ دوم شجرهٔ بارکزائیان



اولاد سردار پاینده خان محمد زائي يا برادران بار کزائی خانوادهٔ شاهي افغانستان



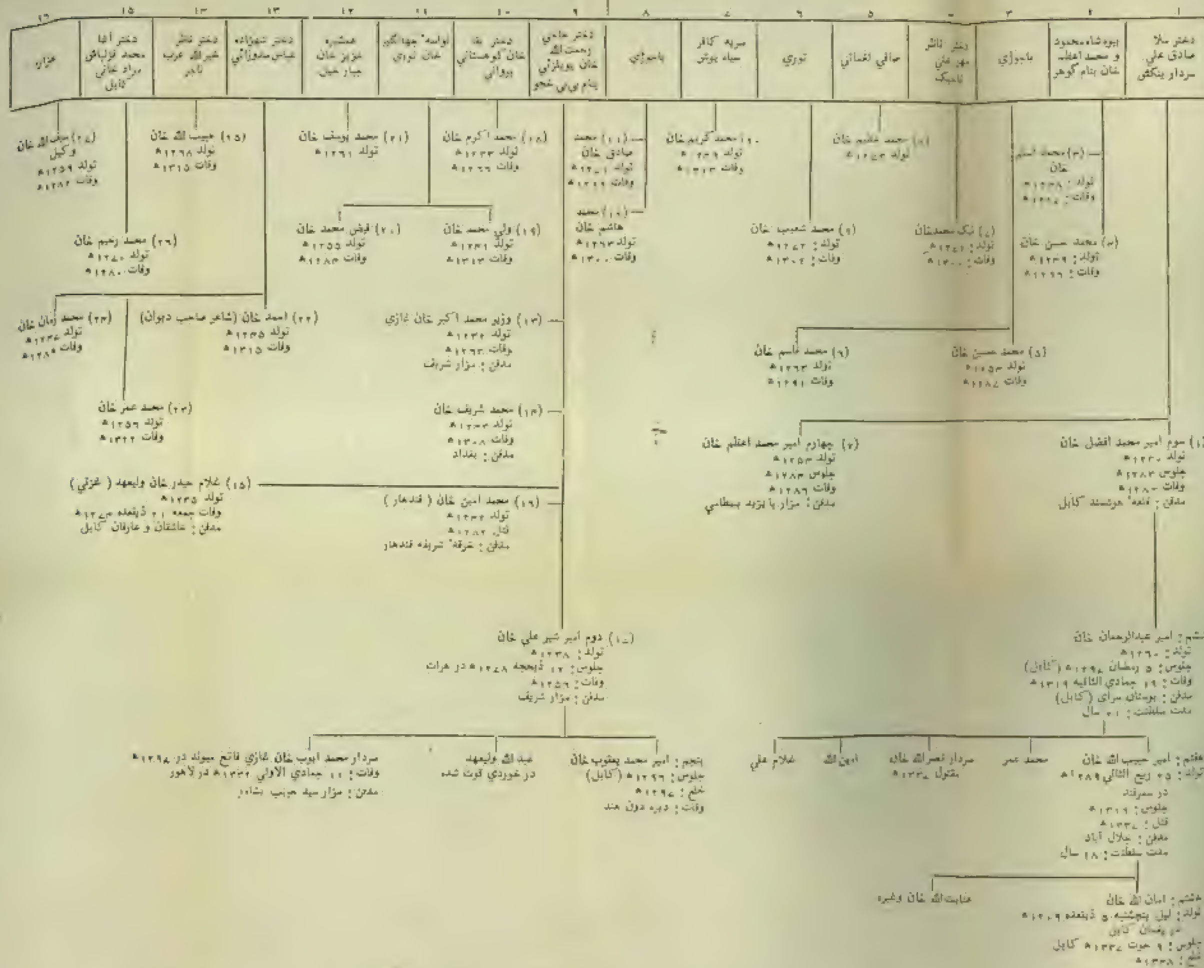
مقابل صفحه ۹۶ تواریخ معارک

(اول) امیر دوست محمد خان محمد زائی بارکزائی

دارای ۲۷ پسر، و ۲۵ دختر، از ۱۶ زوجه

(اول) امیر دوست محمد خان محمد زائی بارکزائی

دارای ۲۷ پسر، و ۲۲ دختر، از ۱۶ زوجه



مآخذ : حیات افغانی طبع هند، مخزن افغانی (خطی) دولت افغانی طبع هند، سراج التواریخ طبع کابل ج، ۱-۲ تاریخ سلطانی طبع بمبئی، افغانستان بعد از اسلام (خطی)، رهنمای افغانستان طبع کابل، شوکت افغانی طبع هند، دول اسلامیه طبع استانبول، تاریخ ملاکی در سنده ۱۸۴۲-۱۸۴۶ بعد (انگلیسی)، حیات امیر دوست محمد خان (از موهن لال ۳۲۳ ج ۱ انگلیسی)

— ۵ —

وزیر شیر محمد خان

فرزنداشرف‌الوزراء شاه‌ولي خان باميزائي‌وزيراعظم احمد شاه ابدالی است.
ین شخص از مشاهیر عصر سدوزائي و از اخلافِ صالح برادر سدو بود،
رک: تعلیق ۳) که در سنه ۱۱۸۶ه بعد از جلوس تیمور شاه بامر وي
دشت بکوا (بین قندهار و فراه) با شکرالله خان و دوست محمد خان
...ماد الدوله احمد شاهي بقتل رسید. زیرا دخترِ شاه ولی خان در نکاحِ
...زاده سلیمان فرزند احمد شاه بود، و شاه ولي خان میخواست دامادِ خود
ا بتخت شاهي نشاند.

حافظ شیرِ محمد خان بعد از قتل پدر، نزدِ نصیر خان بلوچ در قلات
پناهنده شد، ولي پس از چندي به قندهار رفته و در دهله' شمالِ قندهار
بر جایداد پدري خود سکونت کرد، و با دربار و امور رسمي ربطي نداشت.
چون در سنه ۱۲۰۷ه شاه زمان بعد از مرگ پدرش تیمور شاه بر تختِ
سلطنت افغانستان نشست، شیر محمد خان را به لقب "مختارالدوله" وزیر
خویش گردانید. وي در حوادث عصر شاه زمان و شجاع الملک دست قوي
اشت و در سنده و کشمیر و خراسان و کابل کارهاي بزرگی را
نجام داد (۱).

در باره' وزیر شیر محمد خان مورخ معاصرش امام‌الدین حسیني که
"تاریخ حسیني" را در ۱۲۱۱ه از روي مشاهدات خود نوشت، در شرحِ

---

(۱) در متن این کتاب بارها ذکر وي آمده، و نیز رک:
سراج، سلطاني، تیمور شاه دراني، تاریخ حسیني (خطي)
تاریخ احمد شاهي منشي عبدالکریم.

حالِ امرا ٔ وارکان دربار زمان شاهي چنين مي نويسد :

" اشرف‌الوزراء مختارالدوله حافظ شير محمد خان بهادر پسر اشرف‌الوزراء شاه ولي خان بهادر باميزائي مرحوم ست. و در زمان حضرت تيمور شاهِ مغفورِ مبرور، بعدِ کشته شدن پدر خود با احوالِ غرباء در گوشه بسر مي برد. چون خاقان زمان بر سريرِ سلطنت جلوس فرمود، شير محمد خان ممدوح را به خطاب "مختارالدوله" به اعلي رتبه ٔ وزارت سرفراز ساخته، سردارِ کل ايلاتِ درانيه فرمودند.

او مرديست خدا ترس رعيت پرور خوش خلق شيرين گفتار سخي، مردم دور دست با وصفِ ناديدگي ثنا خوان او هستند. اما از مکر و حيله - الدّنيا زوّر، لايحصلها اِلّا بالزّور - عاريست. بنا بران در امور مالي و ملکي چندان دخل ندارد، درّانيان بسيار باو رجوع دارند. وفادار خان (وزير رحمت الله خان مقتول ۱۳ ربيع‌الاول ۱۲۱۶ ه) نيز بظاهر بپاس خاطرش ميکوشد" (۱).

چون در سنه ۱۲۰۸ مير نصير خان پادشاه بلوچ از جهان در گذشت و مير محمود خان پسر خوردش پادشاه شد. مير بهرام خان ولد مير محبت خان با او مقابله آغاز نهاد، و سر زمين کچهي را بگرفت. مير محمود خان، محراب خان شهواني و اخوند ملا فتح محمد وزير خود را بدربار شاه زمان براي استمداد فرستاد. درينوقت از حضور شاه زمان، اشرف‌الوزراء شير محمد خان با دو هزار سوار بطرف بلوچستان فرستاده شد. و بعد از جنگ‌هاي متعدد مير بهرام خان را شکست داده و مير محمود خان را بر تختِ قلات مستقر ساخت، و بعد ازان او را بحضور شاه زمان با خود آورد. ديگر از کارنامهاي شير محمد خان سرکوبي سکه است در ۱۲۱۱ ه

(۱) تاريخ حسيني (خطي).

که شیخوپوره لاهور را از دست آن مردم گرفت و پنجاب را ازیشان پاک نمود (١).

و نیز همین اشرف‌الوزراء در سنه ١٢١٢ه شهزادگان نادري عباس میرزا و نادر میرزا پسران شاهرخ میرزا نواده نادر شاه را که از جور آقا محمد خان قاجار بدربار افغاني پناه آورده بودند، واپس به مشهد برده و بر سریر حکومت خراسان نشاندند (٢).

چون پادشاهي افغانستان بعد از خانه جنگي هاي زیاد به شاه شجاع بن تیمور شاه رسید، وي در سنه ١٢٢٢ه مختارالدوله را به حکومت کشمیر فرستاد. و بعد ازان پسر مختارالدوله عطا محمد خان را از کابل بدین کار گماشت و شیر محمد خان را بدربار شاهي خواست، اما وي از آمدن ابا ورزیده و بعد ازان با شهزاده قیصر فرزند شاه زمان همدست شده در پشاور شورش کرد. و چون شاه شجاع با لشکر خویش بدفع ایشان به پشاور آمد، مختارالدوله و برادرش حاجي میر احمد خان در جنگ کوت جعفر خان شمال پشاور کشته شدند (٣). این واقعه بتاریخ ٣ مارچ ١٨٠٨ع (١٢٢٣ه) روي داده است.

اما تفصیل آمدن وزیر شیر محمد خان به سند و مقرري وي بکشمیر و کشته شدنش در فصل اول این کتاب ذکر شده بآن رجوع شود. الفنستون در کتاب سلطنت کابل ص ٥٨٤ راجع به شیر محمد خان و صفات او شرحي دارد که خواندني است.

---

(١) سراج ١-٣٩، تاریخ بلوچستان ٢٠٢، تاریخ حسیني.
(٢) سراج ١-٥٥، تاریخ حسیني خطي.
(٣) واقعات ٢٦، سراج ١-٤٣٠.

نویسیم :

یعقوب علي خان

عطا گي خان
شهید پاني پت

٣
ک گل محمد خان
نایب قندهار

٩
بي عبدالرحیم خان
(کویته)

١٥
رستم خان

سلطان محمد خان

مقابل صفحه (٤٩٧) نواي معارک :

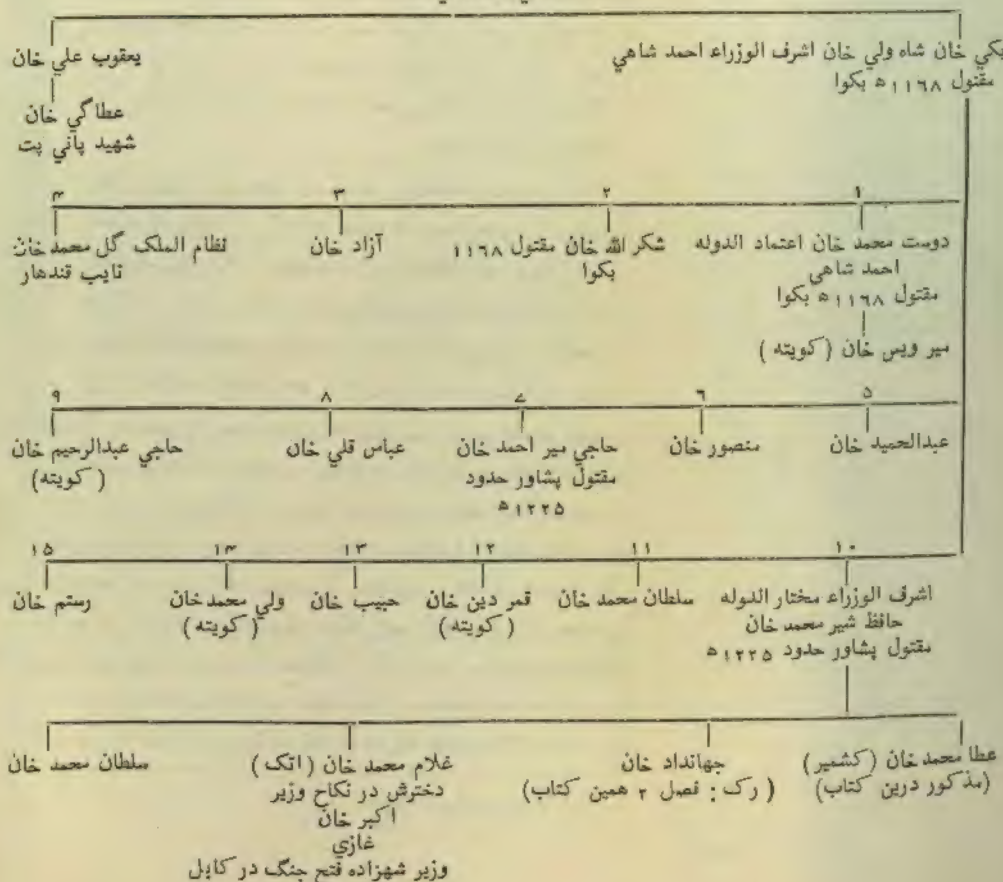
چون در این کتاب، اسماي رجال این خاندان آمده، ذیلاً شجرهٔ نسب ایشان را می نویسیم :

صالح برادر سدو حدود ٩٥٠ﻫ معاصر و یکي از امراي شیرشاه سوري

(رک : تعلیق ٣)

:

با میزائي پوپلزائي



که شیخوپوره لاهور را از دست آن مردم گرفت و پنجاب را ازیشان پاک نمود (١).

و نیز همین اشرف‌الوزراء در سنه ١٢١٢ﻫ شهزادگان نادري عباس میرزا و نادر میرزا پسران شاهرخ میرزا نوادهٔ نادر شاه را که از جور آقا محمد خان قاجار بدربار افغاني پناه آورده بودند، واپس به مشهد برده و بر سریر حکومت خراسان نشاندند (٢).

چون پادشاهي افغانستان بعد از خانه جنگي هاي زیاد به شاه شجاع بن تیمور شاه رسید، وي در سنه ١٢٢٢ﻫ مختارالدوله را به حکومت کشمیر فرستاد. و بعد ازان پسر مختارالدوله عطا محمد خان را از کابل بدین کار گماشت و شیر محمد خان را بدربار شاهي خواست، اما وي از آمدن ابا ورزیده و بعد ازان با شهزاده قیصر فرزند شاه زمان همدست شده در پشاور شورش کرد. و چون شاه شجاع با لشکر خویش بدفع ایشان به پشاور آمد، مختارالدوله و برادرش حاجي میر احمد خان در جنگ کوت جعفر خان شمال پشاور کشته شدند (٣). این واقعه بتاریخ ٣ مارچ ١٨٠٨ع (١٢٢٣ﻫ) روي داده است.

اما تفصیل آمدن وزیر شیر محمد خان به سند و مقرري وي بکشمیر و کشته شدنش در فصل اول این کتاب ذکر شده بآن رجوع شود. الفنستون در کتاب سلطنت کابل ص ٥٨٧ راجع به شیر محمد خان و صفات او شرحي دارد که خواندني است.

---

(١) سراج ١-٩٣، تاریخ بلوچستان ٢٠٢، تاریخ حسیني.

(٢) سراج ١-٥٥، تاریخ حسیني خطي.

(٣) واقعات ٢٦، سراج ١-٧٤.

-٦-

ميران تالپوري سنده

تالپور يکی از قبايل قديم بلوچ است، که در کوهستان سياف اف معروف به ديره بيبرک علاقه" هڑند بين ديره" غازيخان وکچهی با قبايل نوتهاني و مزاري و جهکراني و گداني و شنباني بلوچ سکونت داشتند. بعد ازانکه مير چاکر خان با همايون به هند رفت، قبايل بگتي بلوچ آمده و آن قبايل را از سياف اف کشيدند که از انجمله تالپوران به سنده رفته و در خدمت ميران کلهوره که حکمرانان سنده بودند، در آمدند (١).

درعهد حکومت ميان غلام شاه کلهوره که وقايع سلطنتش در تعليق ٣ آمده، مير بهرام تالپور بن شهداد خان از تالپوران شاهواني يکي از امراى معتمد و مخلص دربار وي بود، که بقولِ ميان غلام شاه در بين امراي دربار به حسن نيت و تدبير و خلوص او شخصي نبود (٢).

چون ميان غلام شاه بتاريخ ٣ جمادي الاولي ١١٨٦ه در گذشت، و ميان سرفراز خان فرزندش بجايش نشست، همين مير بهرام خان معتمدِ خاصِ وي بود. بعد ازانکه چند ماه پس ازين احمد شاهِ ابدالي نيز در ماهِ رجب ١١٨٦ه در قندهار از جهان رفت، از دربار سنده مير بهرام بطور سفيرِ خاص بدربار تيمور شاه، براي تعزيت به قندهار فرستاده شد و خلعت حکمراني سنده را با خطابِ "خدا يار خان" از دربار قندهار براي ميان سرفراز خان آورد (٣). اما بسعايتِ راجه ليکهي که از رجالِ بزرگ

(١) تاريخ بلوچستان: هتو رام ١٠٠ .

(٢) تاريخ کلهوره و استقرار حکومت تالپران از عبدالمجيد جوکيه ٧-٩ (خطي) .

(٣) تاريخ سنده: مهر ١-٦٩٢.

دربار بود، بين بهرام و سرفراز بد بيني پديد آمد. و چون سرفراز خان دختر مير فتح خان تالپور را بزني خواست، بهرام انکار کرد، و گفت: که در خاندان ما دختر دادن به اشخاصِ غير خانداني جايز نيست (١). اين اختلاف دربار با امراي تالپوري بعداً شکل عداوت گرفت، که انجام آن خيلي دردناک بود.

از همين خاندان تالپور پدر مير بهرام که مير شهداد خان نامداشت بدربار مير يار محمد خان کلهوره منزلتي رفيع يافت، که قصبه شهدادپور بنام او ست و در ٢ رجب ١١٣٧ه وفات يافته و فرزند هوتک خان بن ککو خان بن شاهو خان بود.

مير بهرام در عصر خود سردار بزرگ بلوچ و مدار مهام دربار گشت. و در حين اختلافِ محمد عطر خان و غلام شاه طرفدار جدي مؤخر الذکر بود.

اما راجه ليکهي که بقول مير عظيم تتوي:

به تزوير و مکر و فريب و فساد
در اول بناي خرابي نهاد (٢)

بحضور ميان سرفراز خان بناي مفسدت نهاده بود، کار بهرام را بجائي رسانيد، که سرفراز خان او را با پسرش مير صوبدار خان بکشت (ربيع الاول ١١٨٩ه) (٣).

مير سرفراز خان در قتلِ بهرام و پسرش خطاي بزرگي را مرتکب شد، و بعد ازين واقعه بسببِ شورش تالپوران، بناي سلطنتش متزلزل گشت. و فتح خان تالپور بن موسي خان در جنگ خدا آباد، سرفراز خان را

(١) کتاب مذکور بحواله ريکارد رسمي حکومت بمبئي ص ٦٧٧.

(٢) فتح نامه ٦٠ (خطي).

(٣) فتح نامه ٦٦، تاريخ سنده قليچ بيگ ٢-١٦٧، تاريخ کلهوره و استقرار تالپوران ٢٣ بعد.

واده‌ٔ تالپور
شاهواني حدود

شکست داده و اسير گردانيد و برادر کوچکش محمود خان را بجاي او نشاند. چون درين اوقات مير بجار خان تالپور فرزند بهرام خان از سفر حج برگشت، و مير غلام نبي فرزند نور محمد کلهوره بر مسند حکمراني سنده نشست، تمام بزرگان تالپوري با مير بجار خان متفق گشته و عمر کوت را بگرفتند. مير غلام نبي به تحريک ليکهي مدار المهام خود برو حمله برد، و در لانياري مربوط شهداد پور با هم جنگ کردند، که درين پيکار مير غلام نبي از دست ليکهي کشته شد و ليکهي گريخت (۱۱۹۰ه).

بعد از غلام نبي برادرش عبدالنبي که شخص سفاکي بود بر مسندش نشست، و مير بجار نيز حکومت او را شناخت. و در اکثر پيکارهاي عصر عبدالنبي حصه گرفت. و چون تيمور شاه ابدالي درسنه ۱۱۹۳ه به سنده آمد، مير بجار با او صلح کرد، و مصارف لشکر کشي و ماليات را قبول نمود، و تيمور به عبدالنبی لقب "معتمدالدوله شاه نواز خان فيروز جنگ" داد (۱).

مير بجار در تنظيم امور حکومت با کمال تدبر و دور انديشي کوشيد. ولي بزودي در ۱۱۹۳ه به اثر دسايس داخلي دربار و برخي از تحريکات خود خواهان ديگر کشته شد. و مير عبدالله خان فرزندش را بجاي وی به سرداري تالپوران برگزيدند. چون درين موقع مير عبدالنبي کلهوره هم از بين گريخت، مير عبدالله، ميان محمد صادق از اخلاف محمد اسلام خان و يار محمد خان کلهوره را به تخت امارت نشاند، و خود به اداره‌ٔ امور کشور و جنگ هاي متوالي مشغول گشت، و با کمال نرمي و همدردي به پرورش مردم پرداخت، و بدفع فتح خان تالپور و مدد خان افغان کوشيد، تا که در آخر مير عبدالله و فتح خان هر دو از طرف مير عبدالنبي

(۱) فتح نامه ۷۷ ببعد، فرثير نامه ۲۳ ببعد، تاريخ کلهوره و استقرار تالپوران ۹۳ ببعد.

شکست داده و اسیر گردانید و برادر کوچکش محمود خان را بجاي او نشاند. چون درین اوقات میر بجار خان تالپور فرزند بهرام خان از سفر حج برگشت، و میر غلام نبي فرزند نور محمد کلهوره بر مسند حکمراني سنده نشست، تمام بزرگان تالپوري با میر بجار خان متفق گشته و عمر کوت را بگرفتند. میر غلام نبي به تحریک لیکهي مدار المهام خود برو حمله برد، و در لانیاري مربوط شهداد پور با هم جنگ کردند، که درین پیکار میر غلام نبي از دست لیکهي کشته شد و لیکهي گریخت (۱۱۹۰ ه).

بعد از غلام نبي برادرش عبدالنبي که شخص سفاکي بود بر مسندش نشست، و میر بجار نیز حکومت او را شناخت، و در اکثر پیکار هاي عصر عبدالنبی حصه گرفت. و چون تیمور شاه ابدالي در سنه ۱۱۹۳ ه به سنده آمد، میر بجار با او صلح کرد، و مصارف لشکر کشي و مالیات را قبول نمود، و تیمور به عبدالنبي لقب "معتمدالدوله شاه نواز خان فیروز جنگ" داد (۱).

میر بجار در تنظیم امور حکومت با کمال تدبر و دور اندیشي کوشید، ولي بزودي در ۱۱۹۳ ه به اثر دسایس داخلي دربار و برخي از تحریکات خود خواهان دیگر کشته شد. و میر عبدالله خان فرزندش را بجاي وی به سرداري تالپوران برگزیدند. چون درین موقع میر عبدالنبي کلهوره هم از بین گریخت، میر عبد الله، میان محمد صادق از اخلاف محمد اسلام خان و یار محمد خان کلهوره را به تخت امارت نشاند، و خود به ادارهٔ امور کشور و جنگ هاي متوالي مشغول گشت، و با کمال نرمي و همدردي به پرورش مردم پرداخت، و بدفع فتح خان تالپور و مدد خان افغان کوشید، تا که در آخر میر عبدالله و فتح خان هر دو از طرف میر عبدالنبي

(۱) فتح نامه ۷۷ ببعد، قرنیر نامه ۲۲ ببعد، تاریخ کلهوره و استقرار تالپوران ۳۹ ببعد.

مقابل صفحه (۸۰۱) نواي معارک:

حکمرانان و رجال ادب در خا...

شاهو خان بن بجار بن زنگي (مورث اعلاي تالپوران

ککو خان (حدود ۱۱۰۰ ه

وغیره

مانک خان (حدود ۱۱۳۳ ه)

الله یار خان (حدود ۱۱۳۰ ه

موسي خان (باني میرپور ...

فتح خان (مقتول ۹۶

تارو خان (حد...

شاه محمد خان
شکست او د
۲۵۹

شکست داده و اسیر گردانید و برادر کوچکش محمود خان را بجای او نشاند. چون درین اوقات میر بجار خان تالپور فرزند بهرام خان از سفر حج برگشت، و میر غلام نبی فرزند نور محمد کلهوره بر مسند حکمرانی سنده نشست، تمام بزرگان تالپوری با میر بجار خان متفق گشته و عمر کوت را بگرفتند. میر غلام نبی به تحریک لیکهی مدار المهام خود برو حمله برد، و در لانیاری مربوط شهداد پور با هم جنگ کردند که درین پیکار میر غلام نبی از دست لیکهی کشته شد و لیکهی گریخت (۱۱۹۰ه).

بعد از غلام نبی برادرش عبدالنبی که شخص سفاکی بود بر مسندش نشست. و میر بجار نیز حکومت او را شناخت. و در اکثر پیکار های عمر عبدالنبی حصه گرفت. و چون تیمور شاه ابدالی در سنه ۱۱۹۰ه به سنده آمده میر بجار با او صلح کرده و مصارف لشکر کشی و مالیات را قبول نموده، و تیمور به عبدالنبی لقب "معتمدالدوله شاه نواز خان فیروز جنگ" داد (۱).

میر بجار در تنظیم امور حکومت با کمال تدبر و دور اندیشی کوشید، ولی بزودی در ۱۱۹۶ه به اثر دسایس داخلی دربار و برخی از تحریکات بدخواهان دیگر کشته شد. و میر عبدالله خان فرزندش را بجای وی به سرداری تالپوران برگزیدند. چون درین موقع میر عبدالنبی کلهوره هم از بین گریخت، میر عبدالله، میان محمد صادق از اخلاف محمد اسلام خان و یار محمد خان کلهوره را به تخت امارت نشاند، و خود به اداره امور کشور و جنگ های متوالی مشغول گشت، و با کمال آرمی و همدردی به پرورش مردم پرداخت، و بدفع فتح خان تالپور و مدد خان افغان کوشید، تا که درآخر میر عبدالله و فتح خان هر دو از طرف میر عبدالنبی

(۱) فتح نامه ۶۶ ببعد، قرنین نامه ۲۲ ببعد، تاریخ کلهوره و استقرار تالپوران ۴۳ ببعد.

مقابل صفحه (۸۰۱) تواي معارف:

حکمرانان و رجال ادب در خانواده تالپوران

شاعر خان بن بجار بن زنگی (سورث اعلای تالپوران شاعرانی حدود ۱۰۲۰ه)

تکو خان (حدود ۱۱۰۰ه)

مانک خان (حدود ۱۱۳۳ه)

الله یار خان (حدود ۱۱۳۰ه

موسی خان (بانی میرپور ...

فتح خان (مقتول ۹۹

تارو خان (حله

(مؤسس

شاه محمد خان
شکست او د
۲۵۹

ذخیره

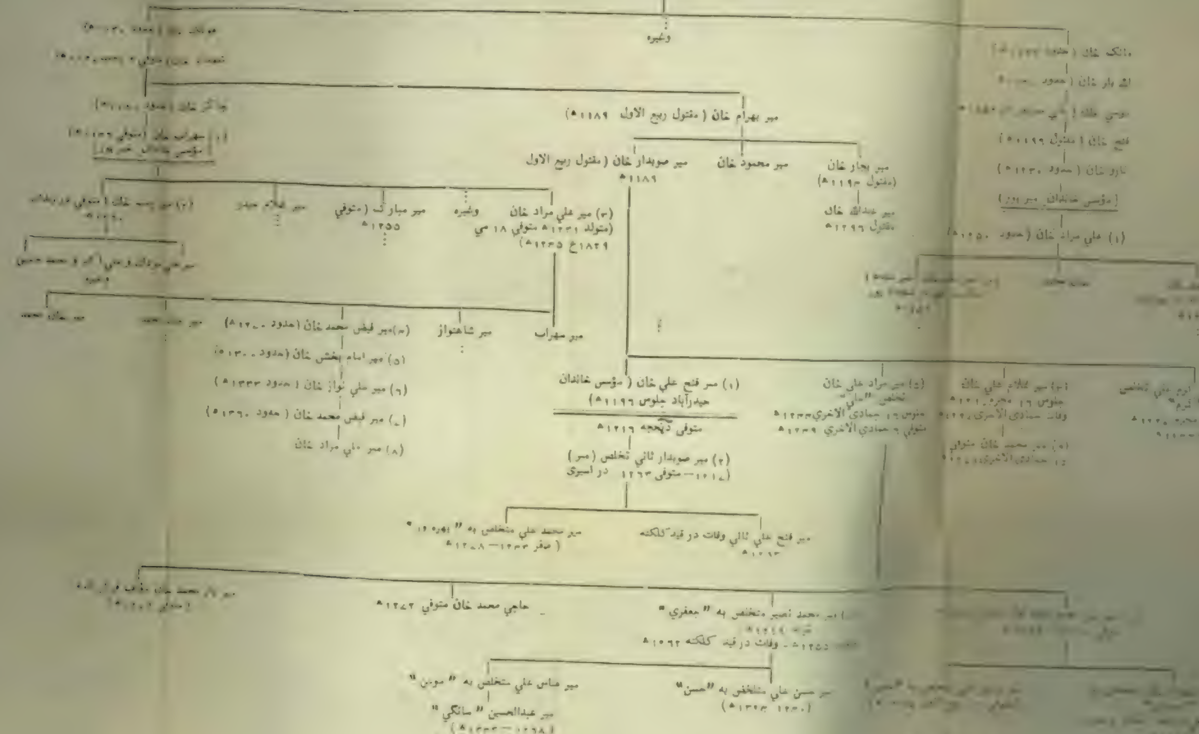
هوتک خان (حدود ۱۱۳۰ه)

شهداد خان (متوفی ۶ رجب ۱۱۳۷ه)

حکمرانان و رجال ادب در خانوادهٔ تالپوران

شاهو خان بن بجار بن زنگي (مورث اعلاي تالپوران شاهواني حدود ۱۰۵۰ه)

کنکو خان (حدود ۱۱۰۰ه)



ولي بلوچستان از هتورام ۱۰۰ تاریخ سنده (انگلیسي) [illegible] سر چارلس نیپیر در سنده (انگلیسي) از لیمبر یک طبع آکسفورد ۱۹۵۲ ص ۳۸۶ ببعد. تاریخ بلوچستان از هتورام ۱۰۰ تاریخ سنده (انگلیسي) [illegible] (اردو) تکملهٔ مقالات الشعرا ۵۶ قدیم سنده ۳۳۶ ببعد. مجله مهران کراچی نمبر ۱ ج ۵–۱۹۵۷ع گزیتیر سنده ۱۸۷۶ع، بر گهاي خشک از [illegible]

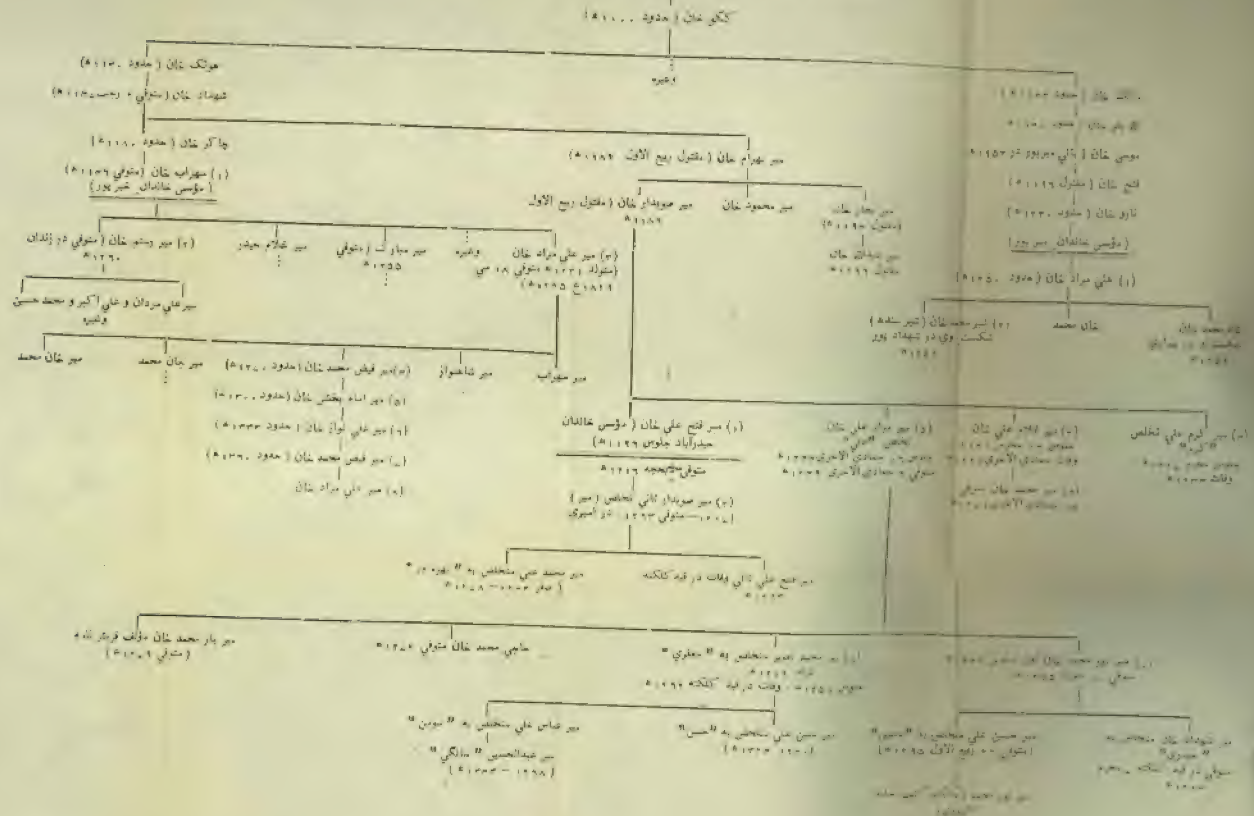
شکست داده و اسیر گردانید و برادر کوچکش محمود خان را [illegible] نشاند. چون درین اوقات میر بجار خان تالپور فرزند بهرام خان [illegible] برگشت، و میر غلام نبي فرزند نور محمد کلهوره بر مسند حکمراني نشست، تمام بزرگان تالپوري با میر بجار خان متفق گشته [illegible] را بگرفتند. میر غلام نبي به تحریک لیکهي مدار المهام خود [illegible] برد، و در لانیاري مربوط شهداد پور با هم جنگ کردند که درین [illegible] میر غلام نبي از دست لیکهي کشته شد و لیکهي گریخت (۱۱۹۰ه).

بعد از غلام نبي برادرش عبدالنبي که شخص سفاکي بود بر مسند نشست و میر بجار نیز حکومت او را شناخت. و در آخر [illegible] عبدالنبي خدعه گرفت. و چون تیمور شاه ابدالي در سنه ۱۱۹۳ه [illegible] آمد، میر بجار با او صلح کرد، و مصارف لشکر کشي و مالیات را [illegible] نمود، و تیمور به عبدالنبي لقب "معتمدالدوله شاه نواز خان فیروز [illegible]" داد (۱).

میر بجار در تنظیم امور حکومت با کمال تدبر و دور اندیشي [illegible] ولي بزودي در ۱۱۹۶ه به اثر دسایس داخلي دربار و برخي از [illegible] خود خواهان دیگر کشته شد. و میر عبدالله خان فرزندش را [illegible] به سرداري تالپوران برگزیدند. چون درین موقع میر عبدالنبي [illegible] از بین گریخت، میر عبدالله، میان محمد صادق از اخلاف محمد [illegible] و یار محمد خان کلهوره را به تخت امارت نشانده و خود به اداره امور کشور و جنگ هاي متوالي مشغول گشت، و با کمال نرمي و همدردي به پرورش مردم پرداخت، و بدفع فتح خان تالپور و مدد خان [illegible] کوشیده، تا که در آخر میر عبدالله و فتح خان هر دو از طرف میر عبدالنبي [illegible]

(۱) فتح نامه ۲۲ ببعد، فرتیر نامه ۲۲ ببعد، تاریخ کلهوره و استقرار تالپوران ۹۳ ببعد.

حکمرانان و رجال ادب در خانوادهٔ تالپوران



مآخذ: تاریخ ملائی ... از لیمبر بگ طبع آکسفورد ۱۹۵۲ ص ۳۸۹ بعد، تاریخ بلوچستان از هتورام ... تاریخ سنده (انگلیسی) از لمبرک ... بعد، تاریخ سنده از مولانا مهر ... بعد (اردو) تکملهٔ مقالات الشعرا ... قدیم سنده ... بعد، مجله مهران کراچی نمبر ۱ ج ۴-۱۹۵۴ ع گزیتیر سنده ۱۸۷۶ ع، بر کهای خشک از سند ... (انگلیسی) طبع لندن ۱۸۵۱ ص ۳۷۸ بعد.

شکست داده و اسیر گردانید و برادر کوچکش محمود خان را ... نشاند. چون درین اوقات میر بجار خان تالپور فرزند بهرام ... برگشت، و میر غلام نبی فرزند نور محمد کلهوره بر مسند ... نشست، تمام بزرگان تالپور با میر بجار خان متفق گشته ... را بگرفتند. میر غلام نبی به تحریک لیکهی مدار المهام ... بود و در لانیاری مربوط شهداد پور با هم جنگ کردند ... میر غلام نبی از دست لیکهی کشته شد و لیکهی گریخت (...)

بعد از غلام نبی برادرش عبدالنبی که شخص سفاکی بود ... نشست و میر بجار نیز حکومت او را شناخت، و دو اثر ... عبدالنبی معمه گرفت. و چون تیمور شاه ابدالی در سنه ۱۱۹۳ ... امد، میر بجار با او صلح کرد، و مصارف لشکر کشی ... نموده و تیمور به عبدالنبی لقب "معتمد الدوله شاه نواز خان" ... داد (۱).

میر بجار در تنظیم امور حکومت با کمال تدبر و ... ولی بزودی در ... به اثر دسایس داخلی دربار و ... خود خواهان دیگر کشته شد و میر عبدالله خان فرزندش ... به سرداری تالپوران برگزیدند. چون درین موقع میر عبدالنبی ... از بین گریخت، میر عبدالله، میان محمد صادق از اخلاف ... و یار محمد خان کلهوره را به تخت امارت نشاند و ... کشور و جنگ های متوالی مشغول گشته و با کمال ... به پرورش مردم پرداخت، و بدفع فتح خان تالپور ... کوشیده، تا که در آخر میر عبدالله و فتح خان هر دو از طرف ...

(۱) فتح نامه ... بعد، فرنتر نامه ... بعد، تاریخ ... استقرار تالپوران ... بعد.

تالپوره گفته شدند ۱۱۹۹ هـ (۱).

میر عبدالنبی با این اقدام ناروای خود در سنده آتش فتنه و نزاع انگیخته و سرداران تالپوری بعزم انتقام شمشیر کشیدند و میر فتح علی خان تالپور برادر زاده بجار خان بعد از فتح حالانی در سنه ۱۱۹۹ هـ عبدالنبی را شکست داده زمام امور حکومت را بکف گرفته و در سنه ۱۲۰۰ هـ حیدرآباد را هم فتح کرد و فتح‌الدین خان را از طرف خود بسفارت دربار کابل فرستاد و در سال ۱۲۰۵ هـ بر احمد خان نورزئی افغانی غالب آمد و چون در سنه ۱۲۱۰ هـ (۱۷۹۵ م) میان عبدالنبی در حین [illegible] در راهی دور مرده و در افغانستان هم بعد از وفات تیمور شاه فتنه جنگی افتاد، بنابران میر فتح خان تالپور بلا منازع حکمدار سنده گردید و سلطنت دودمان کلهوره با مرگ عبدالنبی به خاندان تالپوری انتقال یافت (۲).

اینک شجره حکمرانان تالپوری را برای تکمیل معلومات متن کتاب حاضر در ذیل می آوریم:

(۱) تاریخ سنده [illegible] بحواله کتب فوق.

(۲) تاریخ سنده [illegible] بحواله کتب مذکور.

کلهوره کشته شدند ۱۱۹۶ھ (۱).

میر عبدالنبي با این اقدام نارواي خود در سنده آتش فتنه و نزاع انگیخت، و سرداران تالپوري بعزم انتقام شمشیر کشیدند، و میر فتح علي خان تالپور برادر زادهٔ بجار خان بعد از فتح هالاني در سنده ۱۱۹۶ھ عبدالنبي را شکست داده، زمام امور حکومت را بکف گرفت، و در سنه ۱۱۹۸ھ حیدرآباد را هم فتح کرد. و قمرالدین خان را از طرف خود بسفارت دربار کابل فرستاد. و در سنه ۱۲۰۰ھ بر احمد خان نور زئي افغاني غالب آمد و چون در سنه ۱۲۲۰ھ (۱۸۰۵ع) میان عبدالنبي در عین ناکامی در راجن پور مرد، و در افغانستان هم بعد از وفات تیمور شاه خانه جنگي افتاد، بنا بران میر فتح خان تالپور بلا منازع حکمدار سنده گردید. و سلطنت دودمان کلهوڑه با مرگ عبدالنبي به خاندان تالپوري انتقال یافت (۲).

اینک شجره حکمرانان تالپوري را براي تکمیل معلومات متن کتاب حاضر در ذیل مي آوریم:

---

(۱) تاریخ سنده مهر ۲-۷۸۲ ببعد بحواله کتب فوق.

(۲) تاریخ سنده: مهر ۲-۸۲۰ ببعد بحواله کتب مذکور.

ـ ۷ ـ

میر واعظ

خاندان میر واعظ در عصر سدو زائي و آغاز امارت محمد زائي در کابل شهرت بسزائی داشت که از سادات معروف و مورد اعتقاد و احترام اهالي و از اولاد میر سیف‌الدین ولي بودند، چنانچه غلامي کوهستاني در جنگنامه (ص ۲۳) گوید:

ز اولادِ میر سیف‌الدین ولي سید هست و هم اصل و نسلش جلي

این میر واعظ که درین کتاب ذکرش در وقایع ابتداي جلوس شاه شجاع مي آید، سید احمد نامداشت که لقب خانداني وي "میر واعظ" بود. در تسنن تعصب داشت و مخالف شیعه بود، در مسجد جامع بزرگ پل خشتي کابل امامت میکرد.

سید احمد با مختارالدوله وزیر شیر محمد خان رابطهٔ نزدیکي داشت، و چون وزیر مذکور میخواست شهزاده شجاع‌الملک را بجاي شاه محمود بن تیمور شاه به تخت سلطنت نشاند، بنا بران سید احمد نیز در راه خلع شاه محمود میکوشید.

در سنه ۱۲۱۹ھ در شهر کابل بین اهلِ تشیع و سنیان نزاع افتاد. و میر واعظ سید احمد در مسجدِ پلِ خشتي فتواي قتلِ عام شیعیان را داد. مردم جاهل در چند اول بر مسکن شیعیان ریختند، و بازار کشت و خون گرم شد. شیر محمد خان با سردار احمد خان نور زائي از حضور شاه محمود بدفع این فتنه گماشته شدند، ولي ایشان نایرهٔ فتنه را تیز تر کردند (۵ جون ۱۸۰۴ع). چون شاه محمود درین مورد از شیعیان طرفداري نمود، بنا بران مردمِ کابل بلواي عام کرده، و شاه محمود را زنداني

و بجایش شاه شجاع‌الملک را بتخت کابل نشاندند، که درین وقایع سید احمد میر واعظ نیز دستي قوي داشت (۱) (۱۲۱۹ھ ۱۸۰۴ع).

طوریکه در کتاب حاضر بنظر مي آید، چون سید احمد مذکور بعد ازین وقایع به حدود ۱۲۲۵ھ در کابل بدستِ متعصبان کشته شد بجایش پسرِ وي میر معصوم معروف به حافظ جي نشسته باشد، زیرا چون در اوایل اگست ۱۸۳۹ع اواخر جمادي الاولي ۱۲۵۵ھ لشکریان انگلیس با شاه شجاع به حدود کابل رسیدند، همین میر معصوم حافظ جي به طرفداري شاه شجاع شورشي کرد، و در کوهستان شمالِ کابل بر سردار شیر علي خان حاکم آنجا حمله نمود، و او را در چاریکار محاصره داشت، که ازین رو، وضعِ دفاعي امیر دوست محمد خان درکابل آشفته تر گشته و مجبور به تخلیهٔ کابل و فرار گردید (۲). درین شورشِ کوهستانیان یقیناً دستِ اجنبي کار میکرد، و طوریکه موهن لال تصریح کرده غلام محمد خان پوپلزائي ۳۰ هزار روپیه را بوسیلهٔ پوکر صرافِ کابل از انگلیس گرفته و به همدستي خواجه خانجي ساکن عاشقان و عارفان شهر کابل و خان شیرین خان چندا ولي، مقدماتِ این شورش را در کوهستان چیدند، که امیر دوست محمد خان بلا فاصله کابل را به انگلیس گذاشته، و خودش بطرف درهٔ اوني هندوکش گریخت (۳).

اما ظاهر است که مردمِ کوهستان طرفدار سلطهٔ انگلیس نبودند،

---

(۱) سراج ۱-۶۶ ببعد، تاریخ سیاسي افغانستان ص ۴۶، افغانستان در قرن ۱۹ ص ۱۲، عروج بارکزائیان ص ۳۶، تاریخ افغان از فریر ۸۸، سلطنت کابل ۱۳۳، واقعات شاه شجاع ۹.

(۲) سراج ۱-۱۵۲.

(۳) حیات امیر دوست محمد خان از موهن لال ۲-۳۴۲ ببعد.

و امید داشتند که شاه شجاع بعد از فتح کابل به آزادي حکم خواهد راند، و اسیر دست اجنبی نخواهد بود، چنانچه بقول محمد غلام "غلامي" ولد ملا تیمور شاه سرایندهٔ مثنوي حماسي "جنگ نامه" سران کوهستان از قبیل میر مسجدي خان مجاهد معروف و علي خان و محمد شاه خان بابکر خیل وغیره درینوقت بمنزل حافظ جي مذکور فراهم آمدند، و او را بحضور شاه شجاع فرستادند، ولي شاه چون اختیاري نداشت، و بکلی آلهٔ دستِ سران لشکر انگلیسي و مکناتن سفیر و اختیار دار امور انگلیسي بود، اظهار یأس نمود، و بنا برین سران کوهستان بعد ازین بر خلاف انگلیس اعلان جهاد دادند. اما همین میر معصوم حافظ جي با شاه شجاع روابط دوستانه داشت و تا مرگِ خویش بر همین رویه باقي ماند، و غالباً در حدود ۱۲۵۶ ه در استالف مسکن خویش از جهان رفته است. اینک ابیاتی که در جنگنامهٔ "غلامي" کوهستانی درین باره وارد است:

چو شد نور خور از جهان نا پدید صف آرايِ انجم صف اندر کشید
بگردید "حافظ جي" میزبان بي طعمهٔ شامِ نام آوران
پس از عذر مهمان مر آن نیکخواه بگردید آنگاه روان سوي شاه (۱)
دران شب بشد جانبِ شهر یار نوازیدش آن شاهِ والا تبار
ببوسید آن لحظه شه را زمین که اي باد چرخت بزیر نگین!
بزرگان ملکِ کهستان دیار رسیدند در خدمتِ شهر یار
بماواي این بنده جا کرده اند بلطفِ تو امید ها کرده اند
اگر امر باشد ز شاهِ جهان که در خدمت آیند نام آوران
چو بشنید شاه این سخن سر بسر بدوگفت: کاي مردِ صاحب هنر!
تو داني که درکف مرا کام نیست ازین پادشاهي بجز نام نیست
اگر نامداران درین بارگاه بیایند خورسند و دل نیکخواه

(۱) یعني شاه شجاع.

بگیرند این قوم ناپاک دین (۱) سرا سر یلان را هم از روي کین
نیایند زین پس درین بارگاه اگر چند من خوانم اي نیکخواه!
کنند هر یکي چارهٔ کار خویش بکوشند در فکرِ تیمار خویش
ببینم که از دورِ دوران دون
ز اندوه و راحت چه آید برون؟"
چو"حافظجي" این نکته ازشه شنفت بیامد برِ نامداران بگفت
همیگفت هر یک که تدبیر چیست؟ بدین خوابِ آشفته، تعبیرچیست؟(۲)

چون مردم از شاه شجاع نومید گشتند، بنا بران در مجلس مشورهٔ ملی قراردادند، که با لشکر متجاوزان انگلیس جهاد نمایند، "غلامی" گوید:

همیگفت آن مسجدي ...... ابا "عبدِ خالق" که اي هوشمند!
چو بر شه‌نبا شد سرِ گیر و دار چرا تن به بیهوده سازیم خوار؟
کزین بعد بر قومِ نصرانیان بکوشیم فی‌الجمله اندر زیان
که‌این اهلِ کفراست‌وما‌اهلِ دین نبینیم شان، دیگر الا" بکین
بمیریم یا کشته سازیم شان بخونِ غم آغشته سازیم شان
بجز این سخن هیچ دیگر مباد
ستانیم سر، یا رود سر بباد (۳)

باین طور ملیّون کوهستان شمالِ کابل اعلان جهاد دادند، و با شرحیکه درین کتاب آمده تا دمِ آخر با انگلیس جنگیدند.

در همین اوقات برنس هیئتي را بریاست داکتر ژرارد و جوزف ولف براي انکشاف صفحاتِ شمالی کابل فرستاد، این وفد صفحاتِ هندوکش را ملاحظه کرده و تا بغلان و اشکمش و قندوز رفتند، ولي حین بازگشت

(۱) یعنی انگلیسیان.
(۲) جنگنامه طبع کابل صـ ۱۹.
(۳) جنگنامه صـ ۲۰.

در پنجشیر گیر آمده، و نتوانستند بکابل رسند، بنا بران شاه شجاع، از میر معصوم حافظ جي خواهش کرد، تا هیئتِ مذکور را سالماً بکابل برساند، حافظ جی با مریدان خود به پنجشیر رفت، و وفد مذکور را بحفاظتِ خویش بکابل رسانید. چون ازین کار فراغ یافت و بمسکن خویش باستالف آمد از جهان رفت، "غلامي" گوید:

بدانگونه بگذشت (۱) از نو بهار   بسرحدِ پنجشیرش آمد گذار
گرفتند منزل دران جاي باز   بدل کرد اندیشه هاي دراز
همین گفت کاین مردمِ پنجشیر   بخون ریختن همچو شیرند دلیر
مبادا که بر ما زیاني رسد   که بر خلق ازین داستانی رسد
بباید کنون قاصدِ تیز گام   که بر شاه و برنس رساند پیام
فرستند کسرا که نبودش بیم   ازین ملک ما را بر آرد سلیم
یکی قاصدِ تیز رو همچو باد   سويِ شهر کابل قدم بر کشاد
چو شه این سخن را ازو بر شنید   دران انجمن هر طرف بنگرید
چنین گفت کاي مردم هوشیار!   که باشد درین شهر زیباي کار؟
که در ملکِ پنجشیر رو آورد   روان "داکتر" را فرو آورد!
یکی گفت کس را نباشد مجال   بجز "میر باباي" (۲) صاحب کمال
که آن مردمان خود مریدند ورا   چو جان در بدن پروریدند ورا
چو شه این سخن را ازو کرد گوش   طلب کرد یک مرد با راي و هوش
بدو گفت کاي عاقلِ هوشیار!   برو جانبِ میرِ والا تبار
بگویش که اي عارفِ کاردان!   ترا در سلوکِ حقیقت مکان!
چه باشد اگر سر بر افرازیَم   ز لطفِ گرانمایه بنوازیم
شوي سوي پنجشیر تشریف گر   که آنجا بود منتظر "داکتر"

(۱) مقصد همان دکتر رئیس وفد انگلیسي است.
(۲) مقصد همان میر واعظ میر معصوم است.

چنین گفت آن شاه نیک اختران   بشد جانبِ میر، قاصد روان
بدو گفت پیغام شه هر چه بود   بگفتا که فرمان براریم زود
و زانجا کمر بست آن نیکبخت   به خیلِ مریدان کشیدند رخت
بهر جا که میشد گذر هاي او   ببوسید مردم کف پاي او
چنان تا رسیدند در پنجشیر   و زان پس دلِ "داکتر" شد دلیر
برفتند آن مردم دلپذیر   بیاورد او را بنزدیکِ میر
و زانجا سوي شهر کابل خرام
بکردند و در ره نهادند گام
ز بد کینهٔ چرخ زنگار تن   تب آمد مر آن میر را در بدن
دوا هر چه دادي ورا "داکتر"   بجان حزینش نشد کارگر
چو استالف آمد بماواي خویش   به خیل و در و منزل و جاي خویش
کنون چند روزي بدینگونه بود   رخِ آفتابش به زردي نمود
بذکر الاّ الله زبان بر کشاد   بفرمان حق آنزمان جان بداد (۱)

همین میر معصوم مرد دانشمندي بود، بزبان فارسي شعر میگفت و "واعظ" تخلص میکرد. بزبان فارسي دیوان اشعار دارد، و رسایل متفرقه در تصوف نگاشته که یکي ازان طبع نشده (۲). و اینک ما دو غزل او را از یک کتابچهٔ خطي نقل میکنیم، که یک غزلش از طرف قاضي علی محمد تتوي شاعر معاصرش در سنده استقبال شده.

خوانندگان محترم اکنون شخصیتِ سیاسي و عرفاني و ادبي این مرد معروف را با کار هاي او در نظر گرفته خود قضاوت کرده میتوانند، که چگونه بر دربار شاهي تا حلقهاي عامهٔ مردم نفوذ و تسلط داشت؟ و چگونه به امداد اهل سلطه و اقتدار مي‌رسید؟ و چگونه دو پادشاه

(۱) جنگنامهٔ "غلامي" کوهستاني ص- ۲۵.
(۲) دائرةالمعارف افغانستان ۳-۵۸۹.

افغانی شاه محمود و امیر دوست محمد خان بدست همین خانواده میر واعظ
از تخت شاهي فرو افتادند ؟

غزل میر واعظ کابلی

دیده یعقوب جان را روشن از رویش کنید
حسن یوسف را فداي قدِ دلجویش کنید
دل همي خواهد که من در کوي جانان سرد هم
مدفنم اي دوستان لله سر کویش کنید
آب کوثر از شما در وقت مردن زینهار
در گلوي خشک من یکقطره از خویش کنید
وقت مردن روي هر کس جانب بطحا کنند
من شهید طیبه ام روي مرا سویش کنید
همچو مجنونم جنونم در فغان آورده است
عاقلان در گردنم زنجیرِ گیسویش کنید
گر نگاه خواجه کرّوبیان افتد بمن
جان "واعظ" صدقهِ چشمان آهویش کنید

شاخ طوبیٰ را خرام قد دلجوي تو نیست
بلبل این باغ را لعلِ سخنگوي تو نیست
نسبتی خورشید را با روي نیکوي تو نیست
ماهِ نو را زینتي چون طاقِ ابروي تو نیست
پیچ و تابِ سنبلِ فردوس را هم دیده ام
همچوچینِ حلقهاي موي گیسوي تو نیست
سلسبیلِ جنت فردوس را هم دیده ام
در مذاقِ عاشقان آبِ لب جوي تو نیست

ایکه میگوئي چه داري آرزو در دل بگو
آرزوی در دلم جز دیدن روي تو نیست
این همه دیوانگي ها در دلم از بهر چیست؟
در مشام جان من یک شمه از بوي تو نیست
از طبیبِ شوق پرسیدم علاجِ دردِ دل
گفت جز عنابِ آن لب، هیچ داروي تو نیست
رحمت للعالمینا بر مرادِ ما ببین
چشم امیدِ جهان با لله که جز سوي تو نیست
عاشقان را نا امید از دیدنِ رویت مکن
دست را بر سینهِ سایل زدن خوي تو نیست
مقصدِ اقصاي حجاج است بستانِ حرم
قصدِ "واعظ" جز طوافِ کعبهِ کوي تو نیست

غزل قاضي علي محمد فقیر تتوي

زینتی فردوس را چون گلشنِ کوي تو نیست
رونقي گلهاي جنت را بجز بوي تو نیست
گرچه بر چرخ چهارم مي نشیند آفتاب
در حقیقت ذره اي از حسنِ دلجوي تو نیست
پاي بندِ عقل میدانیم گیسوي تو هست
پاي گیري چون کمندِ زلفِ هندوي تو لیست
خاک پایت طوطیاي چشمهاي حور عین
روشني چشم جز خاکِ سر کوي تو نیست
نسبت چشمت بآهوي ختن چون میکنند؟
هیچ چشمی را خمارِ چشمِ جادوي تو نیست

پایگاه قاب ِ قوسین است منزل گاه ِ تو
هیچکس را همسری با زور ِ بازوي ِ تو نیست

لال می ماند زبان ِ عقل در تعریف ِ تو
هیچ عقلي را خبر از مدح ِ یک موي ِ تو نیست

قطع باد آن سر که در وي نیست سوداي ِ رخت
تیره آن دل کاندرو سودا و هاهوي ِ تو نیست

کور باد آن دیده کز مهرت نریزد خون ِ دل
لال بادا آن زباني کو ثنا گوي ِ تو نیست

بي رخت هرگز نمي بیند "فقیري" در جهان
آرزو بس جز نگه در طاق ِ ابروي ِ تو نیست

این غزل اندر جواب ِ میر واعظ آنکه گفت
"شاخ طوبيٰ را خرام ِ قد ِ دلجوي ِ تو نیست"

– ٨ –

وزیر اکرم خان امین‌الملک با میزئي پوپلزئي

وزیر محمد اکرم خان ملقّب به امین‌الملک فرزند حاجي کریم داد خان پوپلزئي بامیزئي عرض بیگي دربار احمد شاهي است که بعد از فوت نور محمد خان بابڑي امین‌الملک باین رتبه رسید، و ناظم دفاتر مالیات بود و سجع مهرش چنین بود (دارد امید شفاعت محمد اکرم) (۱) .

این امین‌الملک در عصر شاه محمود و شاه شجاع نیز برتبهٔ وزارت و امین‌الملکي باقي ماند، خاندان وي از طرفداران جدي اعلیحضرت شاه زمان بود، چون در سنه ١٢١١ هـ شهزاده محمود برادر زمان شاه در هرات شورش کرد، زمان خان برادر امین‌الملک ازین فتنه به حضور شاه اطلاع داد و بعداً عطا محمد خان سرکردهٔ لشکر محمود را بکشت که علت پرا گندگی آن لشکر و شکست محمود گردید (۲) .

بعد ازین ما در سنه ١٢١٢هـ نیز همین زمان خان و برادرش محمد اکرم خان را در هرات مي یا بیم، که بتدبیر ایشان شهزاده محمود هرات را ترک گفته، و به سوي بخارا مي گریزد، و چون شاه زمان به هرات وارد مي شود، این هر دو برادر را در ازاي همین خدمت نوازش مینماید (۳) .

چنین بنظر مي آید که بعد از کوري شاه زمان، همین امین‌الملک بدربار شاه محمود هم راه داشت، زیرا در سنه ١٢١٦هـ چون شهزاده

---

(۱) تیمور شاه دراني ص- ١٢٥ .
(۲) سراج ١-٥٣ ببعد .
(۳) سراج ١-٥٨ .

شجاع‌الملک از پشاور برخاسته و شورش کرد، وي با شصت سوار بر کاب شهزاده شجاع پیوست (۱) و چون شاه شجاع در سنه ۱۲۱۹هـ بر تخت شاهي نشست، بهمین لقبِ "امین‌الملکی" وزیر وي بود، و در لشکر کشي که شاه شجاع از کابل و غزني بدفع شهزاده کامران میکرد، امین‌الملک و غفور خان پوپلزئي پنج هزار سوار شاهی را در منزل قره باغ قیادت میکردند، که کامران از مقابله آنها بفراه گریخت، و بعد ازین "امین‌الملک" از شاه شجاع التماس عفو وزیر فتح خان بارکزئي را نمود، که درین باره خود شاه شجاع مي نوسید :

> "ازانجا که پاس خاطر "امین‌الملک" و خدمتهاي او بغایت منظورِ نظر سعادت ظهور بندگان ما ود، بنا بروفور التماسِ او، عفو تقصیرات فتح خان نموده......امین‌الملک براي عرصه چند روز شرفِ ترخیص حاصل نموده، تا مبرده را با ستیلامِ عتبهِ خاقاني مشرف گرداند.. ..." (۲).

چون امین‌الملک در حضور شاه شجاع قربت تمام یافت، حافظ شیر محمد خان مختارالدوله (رک: تعلیق. ۱،) برو حسد برد، و از اطاعتِ شاه شجاع سرکشید، تاکه همدرین راه در جنگي بشمال پشاور کشته شد، و درین جنگ نیز امین‌الملک در رکابِ شجاع‌الملک مي جنگید (۳).

چون در سنه ۱۲۲۳هـ شاه شجاع از پشاور دوازده هزار سوار را با شهزاده منصور فرزندِ خود به کشمیر می فرستاد، سرکردگان این لشکر نیز امین‌الملک و سردار مدد خان اسحق‌زئي بودند و در همین وقت وفدِ اولین سیاسی دولتِ انگلیس به ریاست مسترالفنستن دربالا حصار پشاور بحضور شاه شجاع رسید، که امین‌الملک ازیشان پذیرائي کرده، و بعد

(۱) سراج ۱-۶۳ .
(۲) واقعات ۲۲ و سراج ۱-۶۳ .
(۳) واقعات ۳۲، سراج ۱-۶۳ (برای شرح واقعه رک: تعلیق. ۱).

از مذاکرات معاهده ۱۷ جون ۱۸۰۹ء دوم جمادي‌الاولي ۱۲۲۳هـ را با شاه عقد کردند و خود امین‌الملک به کشمیر روي نهاد، ولی درانجا اختلافي بین اکرم و مدد افتاد، بنا بران کاري از پیش نبرده، واپس وارد پشاور شدند (۱).

درینوقت شاه محمود و وزیر فتح خان بارکزائي از کابل تهیه لشکر دیده و بمقابلِ شاه شجاع برامدند، لشکریان شجاع از جلال آباد حرکت کرده در منزل نمله باهم مقابل شدند، ولي مدد خان مذکور که قایدِ مفرزه چهار هزار سوار شاه بود، از و روي بر تافته، و بر کابِ شاه محمود پیوست، و امین‌الملک و غفور خان با پنجصد سوار رکابي خویش در مقابلِ لشکر محمود و فتح خان ماندند. "امین‌الملک" درین جنگ به شمشیر وزیر فتح خان بقتل رسید، و غفور خان که زنده دستگیر شده بود، نیز کشته گردید، و شاه شجاع شکست خورده به پشاور گریخت. این بود عاقبت المناک وزیر محمد اکرم خان امین‌الملک، که در سنه ۱۲۲۳هـ کشته شد و شاه شجاع او را "نمک حلال صداقت و فدویت آهنگ" خوانده است (۲) .

"امین‌الملک" فرزندي بنام سردار عبدالسلام خان داشت، که با شاه شجاع تا آخر حیاتش همراه بود، چون بعد از صفر ۱۲۵۸هـ و قتل شاه شجاع فرزندش فتح جنگ در کابل بر تختِ شاهي نشانده شد، وي از رکابِ فتح جنگ روي بر تافته و با سواران خود به نواب محمد زمان خان بارکزئي قاید قواي کابل پیوست، و علت شکستِ قواي فتح جنگ گردید (۳) .

(۱) واقعات ۲۹، سراج ۱-۶۷ .
(۲) واقعات ۳۳، سراج ۱-۸۰ .
(۳) سراج ۱-۱۸۳ .

ناگفته نماند که مؤلف این کتاب آمدن وزیر اکرم خان را با شاه شجاع در سنه (۱۲۲۵ھ) در شکارپور ذکر کرده است (رک: فصل اول در بیان نواختن کوس سلطنت‌الخ ...) ولي این روایت محل تأمل است، زیرا امین‌الملک مذکور در جنگ نمله حدود ۱۲۲۳ھ طوریکه گذشت کشته شده بود، و بقول فیض محمد سفر شاه شجاع به سنده در سنه ۱۲۲۱ھ واقع گشته، که عیدِ قربان همین سال را در دیره غازیخان گذرانیده بود (۱) و شاه شجاع در واقعاتِ نگاشته خودش شرحی ازین سفر نداده است.

(۱) سراج ۱-۷۱.

—۹—

نواب ولی محمد خان لغاری

این شخص یکي از نوابغِ سیاسي و اداري عصر خود است که در سر زمین سنده همچون او مردی دانشمند و جنگجو و سیاست مدار و مدبّر کم گذشته است.

لغاري قبیله ایست از بلوچ، که در سند علیا تا حوالي دیره جات سکونت داشتند، و در تاریخ سنده و پنجاب نامي دارند.

پدرش نواب غلام محمد خان لغاري یکي از درباریان میر بهرام خان جدِ عالي تالپوران سنده بود، و نیز بدربار میان سرفراز خان کلهوره جایگاهي داشت، و با میر بهرام خان مذکور یکجا کشته شد (ربیع‌الاول ۱۱۸۹ھ=مئي ۱۷۷۵ع) (۱). پسرش ولي محمد خان بدربارِ میر فتح علي خان تالپور پیوست، و در جنگِ هالاني که با میان عبدالنبی خان حکمران واپسین کلهوره روي داد، (۱۱۹۶ھ) ولي محمد خان مردانگیها نمود، چون در نتیجه میر فتح علي خان فاتح آمد، او از مقرّبان خاص دربار و مدار المهامِ امور سنده گشت، چنانچه کارنامهاي او در شکارپور با امراي بارکزائي و باز کشیدن شاه شجاع از شکارپور وغیره درین کتاب به تفصیل مذکور است. گویا وي در عهدِ تالپوران، یگانه مردِ کار و اداره و تدبیر و سیاستِ امور ملکي و لشکري بود.

نواب ولي محمد خان زمام ادارهٔ یک حصهٔ مهم حکومت تالپوران (چاندوکه) هم در دست داشت و قصبهٔ تندو ولي محمد نزدیک حیدرآباد بنامِ اوست. طوریکه درین کتاب در شرح وفاتش آمده، بعد از درگذشت

(۱) تاریخ سنده مولانا مهر ۲-۷۷.

وي رخنهٔ نفاق در خاندان تالپوريان افتاد، و نظم و نسق امور ملکی و لشکري برهم گرديد.

پولين J. Pollen معاون کمشنر سند در کتاب تاريخ مثلا کي در سنده شرح مغتنمي دربارهٔ اين خاندان نوشته که مهمات آن درينجا آورده مي شود: لغاري قبيله ايست از شعبهٔ رندِ بلوچ، که بقولِ ميجر گولدسمته يکي از اجدادِ شان مير چاکر ايشان را بسببِ چرکيني لباس بدين نام خوانده بود، و ليچ آنرا لاغر و نحيف معني کرده است. مسکن اولين ايشان در چوتي نزديک ديرهٔ غازيخان بود، که تا حدود ۱۸۳۰ء دو نفر سرداران لغاري جمال خان و جلال خان هنوز درانجا ساکن بودند.

از شعبهاي لغاري چند قبيلهٔ ذيل داراي جاگيراند: بزدار، علياني، برهمني، عيساني، کچهاني، که بزدار بمعني دارندگان رمه‌هاي بزاند، و در زمان قديم تا ِنک علياني سردار تمامِ اين قبايل بود، و بعد از و برادرش محمد خان بجايش نشست، که پسرش اميد علي يکي از کارداران حکومت برطانيه گشت.

برنس در کتاب "دربار سنده" مي نويسد: که ولي محمد خان و سيد اسماعيل شاه دو نفر و زراي بزرگ اميران سنده اند، و خود اميران ولي محمد را وزير خطاب کنند، و قواي بلوچي که يگانه تکيه‌گاه اميران اند، به وي تعلق دارد، و در تمام امور مشير خاص حکومت است، سنش به (۷۰) سالگي ميرسد، اما احمد خان پسر جوان سي ساله اش ازين همه صفات تهی است، و لياقتي ندارد. نواب داراي قريحهٔ عالي شعريست، و اشعار عالمانه دارد، و نويسندهٔ زبردست فارسی است که درطب نيز کتبي را نوشته، و يکي از دانشمندان اين عصر در سنده بشمار مي آيد، و کتابي را درطب بنام مير مراد علي خان شهزاده سنده اهداء کرده است.

ولي محمد خان در سنه ۱۸۲۳ء غفلتاً بر شکارپور حمله آورده و تصرف کرد، و حصارِ نوشهرو ابرو را بنا نهاد، وي در بين مردم محبوب

و با اميران سخت وفادار بود، و در کمالِ عزت و احترام بسال ۱۸۳۲ء ۱۲۴۷ه از جهان رفت (۱).

اکنون بايد به صفات ادبي و علمي اين شخص بزرگ نيز متوجه شد، وي در شعر فارسي "ولی" تخلص داشت، و ديوان اشعار و مثنوي هير و رانجا و کتابي در طب بنام "معالجاتِ امراض" بياد گار گذاشته است.

بقولِ دکتر سدا رنگاني نواب ديوان اشعار خود را در سنه ۱۲۲۲ه (۱۸۰۷ء) ترتيب داد (۲). اما مثنوي هير و رانجا و دو ساقی نامه را بعد از ۱۲۲۷ه (۱۸۱۲ء) سرود. اينک سه بيت از يک غزل او:

درياي غصه را بن و پايان پديد نيست
کارِ زمانه را سرو سامان پديد نيست
بيش از هزار تيرِ جفا بردل منست
پنهان چنان که يک سرِ پيکان پديد نيست
گفتم که جان ز جادثه برديم بر کنار
چند ان غم دل است که خود جان پديد نيست

ولی مثنوي هير و رانجا که داستان غرامي سر زمين سنده است، بزبان فارسي سروده، که از نظر فن درجهٔ متوسط دارد، و همه اشعار آن عالي نيست (۳) و بيک مناجات چنين آغاز مي شود:

يا الهی ببخش ايمانم — از کرم در گذر ز عصيانم
معصيت کيش را گناه ببخش — بندهٔ خويش را گناه ببخش

بعد ازين منقبتِ چهار يار وائمه اهل بيت، و مدح مير کرم علي خان

(۱) تاريخ ملاکي در سنده ۲-۲۰۱ ببعد.
(۲) شعر اي فارسي در سند (انکليسي).
(۳) مقدمه مثنويات هير و رانجا ص ۴۷ طبع کراچي.

و مير مراد علي خان و مير محمد مي آيد، و بذكر لشكر كشي شاه محمود سدوزائي مي پردازد، چون باصل داستان هير و رانجا مير سد در وصف پنجاب گويد:

رشک كشمير ملک پنجاب است
خانه‌ٔ حسن خلد را باب است
هر طرف نهر هاي آب روان
سر كشيده چو كوثر رضوان
طرفه آن شهر راست آب و هوا
حسن آن كشور است هوش ربا
گلعذاران و گلر خان، گلرو
در خرامش چو كبک از هر سو
حسن آن مهو شان موي كمر
كس نديده بدور شمس و قمر
خسرو عشق اند زان شهر است
مصر گون مهر خان آن شهر است
عشق هر پير را جوان سازد
نا توان مرد، با توان سازد
عشق از لا مكان خبر دارد
كرسي و عرش زير پر دارد
عشق را جسم و جان نمي باشد
طالبِ آب و نان نمي باشد
مبدع عشق نور يزدان است
عشق در نور پاكِ رحمن است
عشق آرايش دل و جانست
برسر تختِ دل چوسلطانست (١)
الخ ...

در تكمله‌ٔ مقالات الشعراء ابراهيم خليل تتوي و حواشي آن از جناب سيد حسام‌الدين راشدي معلومات خوبي درباره‌ٔ برخي از رجال شاعر و فاضل اين دود مان فراهم آمده، كه مادر سطور ذيل آنرا تلخيص ميكنيم، و خوانندگان محترم تفصيل آنرا در خود همان كتاب (طبع انجمن ادبي سندهي كراچي) خوانده مي توانند:

١- غلام محمد خان "نگار" پدر نواب ولي محمد خان يک ديوان و يک مثنوي دارد، وي در عهد كلهوره از دستِ عبدالنبي والي سنده در سنه ١١٨٩ه (اصل ١١٩٨؟) كشته شد (٢).

---

(١) مثنويات هير و رانجا ص ٢١٨.
(٢) تكمله ص ٥٥٣ حواشي سيد راشدي.

٢- ولي محمد خان لغاري امير كبير بن غلام محمد خان "نگار" تولدش ١١٦٥ه و وفاتش ذيقعده ١٢٤٧ه است كه مزارش در بين شهر حيدرآباد و مقابر تالپوران موجود است. در عهد تالپوران كارهاي مهم انجام داد، و حكمران سنده عليا از سيوان تا جيكب آباد بود، در سياست و حكومت و رزم آرائي نامي كشيد، در طب و شعر و ديگر علوم نيز مهارت داشت، آثار علمي وي:

اول: ديوان ولي فارسي كه باين بيت آغاز و در سنه ١٢٢٢ه تكميل شده:

الهي جوهر آرا ساز شمشير زبانم را
چو خورشيد درخشان كن دُرِ نظم بيانم را

دوم: نزهة‌الابدان: در طب و مجرّبات خود وي.
سوم: دو ساقي نامه‌ٔ فارسي.
چهارم: موعظت نامه در اخلاق كه ابراهيم خليل آنرا "خرد نامه" ناميده است.

پنجم: مثنوي هير و رانجا: داراي ٢٠٦٠ بيت فارسي، كه بر وفق مثنويات هير و رانجا احمد يار خان يكتا (متوفي ١٢٤٧ه) و مير عظيم (١٢١٣ه) و ضياءالدين ضيا (١٢١٥ه) و آزاد بحكم مير مراد علي خان تالپور سروده است، وي گويد:

كرد فرمان شه‌ٔ مراد علي
با رشادِ صحيح و حكمِ جلي
كه بكن تازه قصه‌ٔ رانجهن
صفتِ هير كن چو مه روشن
پيشتر نيز شاعران گفتند
گوهر نظم در سخن سفتند

در اشعارِ ولي چه در مثنوي چه در غزل وغيره، ابيات خوب و بد بنظر مي آيد، برخي از اشعارش نهايت سليس و روان و جالب است، اما در برخي شكستگيها و تعقيد و ابهام نيز موجود است، كه دران شايد تصحيفات

کاتبانِ سندهی که بزبانِ فارسي آشنا نبودند، نيز دخيل باشد.

روي هم رفته چنين اشعار و آثار علمي و ادبي، از شخصي که عمرش در گير و دار و حرب و ضربِ رياست و اداره و حمله و دفاع گذشته بجاي خود مغتنم است. اينک نمونهٔ غزل وي:

آهوئ چشم ترا شير ژيان ميدانند
نوکِ مژگان ترا، تير کمان ميدانند
از خمارِ مئ چشمِ تو، همه باده کشان
ساغر چشم ترا، پير مغان ميدانند
نخل بندان رياضِ تو چو قمري بچمن
قدِ رعناي ترا، سروِ چمان ميدانند
مو شکافان خرد پيشهٔ پر کار تميز
کمرِ چستِ ترا، موي ميان ميدانند
آهوان ختن و طره کشايانِ خطا
زلفِ مشکين ترا، دامِ جهان ميدانند
من چرا از نظرِ شوخِ تو شوري فکنم
نرگسِ مستِ ترا، باده کشان ميدانند
طوطئ پسته دهانِ تو خموشي دارد
غمزه و نازِ ترا، نطقِ زبان ميدانند
خوبرويانِ خطا و ختن و چين و چگل
لبِ ياقوتِ ترا، قوتِ روان ميدانند
رازِ طبع تو، نهان چند بماند ز "ولي"
ز انکه فکرِ تو خردمند عيان ميدانند

از اياتِ خوب اوست:

آهوئ چشم ترا صيدِ نظر خواهم کرد
دامِ تسخير ترا آهِ سحر خواهم کرد

عقد پروين بسر چرخ چو تابان ديدم
رشتهٔ گوهرِ دندان تو يادم آمد
دوش صيّاد بيفکند غزالي بخدنگ
ناوکِ غمزهٔ مژگانِ تو يادم آمد

زهي دولت که ياري ديدم امشب بباغِ دل، بهاري ديدم امشب
ز بلبل نغمهٔ دلکش شنيدم گلي بر شاخساري ديدم امشب
دلِ عشاق، خاکِ درگهش شد بکوئ او غباري ديدم امشب
پس از عمري بکامِ دل دگر بار نگار کامگاري ديدم امشب
بحسن و عشوه و ناز و کرشمه بتي بر رهگذاري ديدم امشب (۱)

۳- شخص سوم معروف لغاريان نواب علي محمد خان برادر نواب ولي محمد خان است، که در سنه ۱۱۶۲ﻫ تولد يافت و بسال ۱۲۵۰ﻫ از جهان رفت، وي کتابي فارسي بنام "انيس‌السالکين" نوشته، و يک بياض اشعار هم دارد. تخلص او "علی" است که در خوش نويسي دسترس داشت. نمونهٔ کلام او ست.

عشق پيدا شد ولي، مشتاق ديداري نشد
تا هنوز از خامئ ما پخته هر کاري نشد
از قساوات طبيعت مانده ام اندر حجاب
چشمِ خواب آلوده را ديدارِ غم خواري نشد
اي "علي" گر محو سازي خويش را در ياد حق
زندگي دايم بود و از مرگ آزاري نشد (۲)

۴- ديگر از نوابان خوش قريحهٔ اين خاندان نواب غلام محمد خان

---

(۱) تکمله ص ۶۲۲ ببعد.
(۲) تکمله ۳۵۳ ببعد.

متخلص به "غلام" فرزند نواب علي محمد خان "علي" سابق الذکر است، که تولدش ۱۱ شعبان ۱۲۰۳ه و مرگش ۹ جمادي الاخري ۱۲۷۹ه بود. وي بدربار مير نور محمد خان تالپور مير سنده (۱۲۳۹-۱۲۵۶ه) منصب اميري داشت. و ديوان خطي اشعارش موجود است که بدين بيت مصدّر است:

الهي شوقِ عشقِ خود ببخشي جسم و جانم را
بوصفِ خويش جوهر دار کن تيغ زبانم را

ازو ست:

چاک باد آن سينه کو، چاک از خدنگ يار نيست
خاک باد آن جسم، کو خاک درِ ياري نشد (۱)

۵- نواب الله داد خان متخلّص به "صوفي" فرزند نواب ولي محمد خان "ولي" است، که مشرب نقشبنديه داشت و به تصوف مايل بود. بتاريخ ۲۹ نومبر ۱۸۸۲ع (۱۳۰۰ه) از جهان رفته، که ديوان خطي اشعار فارسيش موجود است. اينک نمونهٔ اشعار وي:

بشنو اين قصهٔ معکوس که با ناز و نياز
من بدشنام خوشم، او ز دعا مي رنجد

برنگ غنچه عمري سر بجيب خود فرو بردم
گريبانها مهيا کردم از بهر دريدنها

حسن و عشق پاک را، شرم وحيا درکار نيست
پيش مردم، شمع در بر ميکشد پروانه را

---

(۱) براي نمونهاي اشعارش رک تکمله ۵۵م بعد.

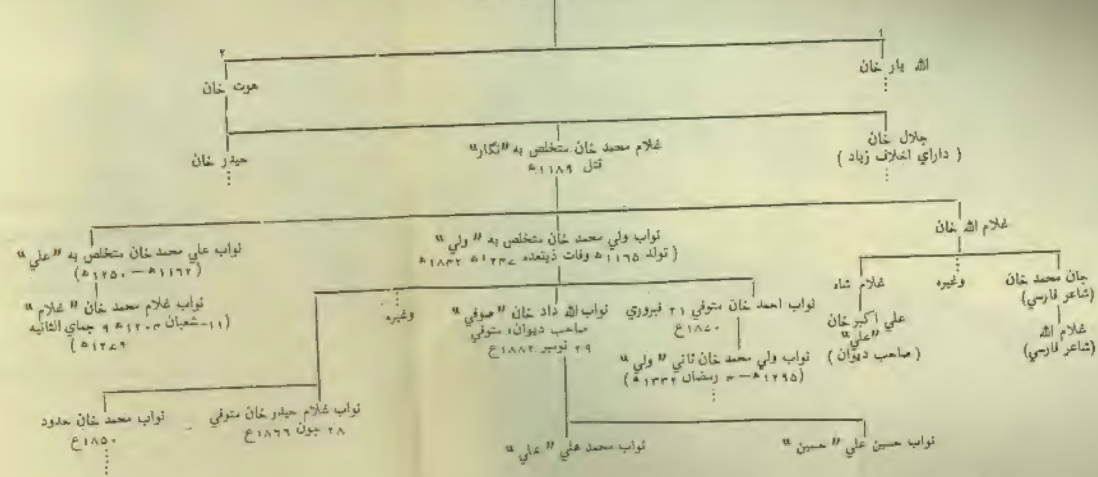
گر ببالينم نيامد بر مزارم آمده
جان سپاري در رهش آخر بکار آمد مرا (١)

دو فرزند نواب صوفي يکي نواب حسين علي "حسين" و ديگر نواب محمد علي "علي" نيز بفارسي شعر ميگفتند، اما دواوين اشعار شان ديده نشده (٢).

٦- نواب ولي محمد خان دوم متخلص به "ولي" فرزند نواب احمد خان و نواسهٔ "ولي" اول است، متولد ١٢٩٥هـ و متوفي ٣ رمضان ١٣٣٢هـ که شاعر سندهي و فارسي و صاحب ديوان اشعار است (٣).

(١) رک: تکمله ٥٤م بعد.
(٢) تکمله ص ٣٦٢.
(٣) تکمله ٣٦٣م.

شجرهٔ دودمان نواب ولي محمد خان لغاري



مآخذ: تاريخ ملاکي در سنده ٢-٣٠٢ بعد (انگليسي) تاريخ سنده از قليچ بيگ ٢-٣١٢ (انگليسي) تکمله مقالات الشعرا با حواشي ٥٥م بعد (فارسي) قديم سنده از قليچ بيگ ٣٣٨.

گر بالینم نیامد بر مزارم آمده
جان سپاري در رهش آخر بکار آمد مرا (۱)

دو فرزند نواب صوفی یکي نواب حسین علي "حسین" و دیگر نواب محمد علي "علي" نیز بفارسي شعر میگفتند، اما دواوین اشعار شان دیده نشده (۲).

۶- نواب ولي محمد خان دوم متخلص به "ولي" فرزند نواب احمد خان و نواسهٔ "ولي" اول است، متولد ۱۲۹۵ھ و متوفي ۳ رمضان ۱۳۳۲ھ که شاعر سندهي و فارسي و صاحب دیوان اشعار است (۳).

---

(۱) ر ک: تکمله ۳۵۷ ببعد.
(۲) تکمله ص ۳۶۲.
(۳) تکمله ۳۶۳.

الله یار خان

جلال خان
(داراي اخلاف زیاد

غلام الله خان

جان محمد خان
(شاعر فارسي)

غلام الله
(شاعر فارسي)

وغیره

غلام

علي اکبر
"علي
(صاحب د

نواب حسین ع

مآخذ: تاریخ ملاکي در سند
قدیم سنده از قلیچ بیگ ۳۴۸.

—۱۰—

عبدالله خان و عطا محمد خان

این عبدالله خان ملقب به مخلص الدوله ولد جمعه خان دراني الکوزئي از سرداران معتبر و رجال دربار شاه زمان بود. امام‌الدین حسیني در تاریخ خویش جائیکه ارکان دولت شاه زمان را شرح میدهد، راجع به او مینویسد:

"احوال صوبداران و حکام آن پادشاه گیتي ستان (شاه زمان) آنچه باین مؤلف معلوم شده منیگارد: مخلص‌الدوله عبدالله خان پسر جمعه خان دراني صوبدار جنت نظیر کشمیر است، بیست و چهار لک روپیه تمام کشمیر از مال و سایر از حضور انور اجاره گرفته، و تنخواه ملازمان متعینه و ...... نیز در همین مبلغ مذکوره از حضور انور مجرا ست. قریب شش هفت لک روپیه از کشمیر وصول میکند. مردیست خوش همت، بلکه به نسبت دیگر درانیان، رحیم و منصف است. با وفادار خان بهادر (وزیر رحمت‌الله خان سدوزئي) ارادت دارد، و مبلغ بسیار نذرانه هر سال میفرستد ..." (۱).

عبدالله خان مخلص‌الدوله از قوم الکوزئی قندهار بود، که در سنه ۱۲۱۲ ه حین سفر شاه زمان براي سر زنش سکهان، از لاهور به حکومت کشمیر مقرر شد (۲). وي تا حدود ۱۲۲۲ ه درکشمیر ماند، و چون درین سال شاه شجاع به پشاور رسید، عبدالله خان طغیان کرد، شاه شجاع خودش مي نویسد:

(۱) نسخهٔ خطی تاریخ امام‌الدین حسیني تالیف ۱۲۱۲ ه.
(۲) سراج ۱-۵۷.

"عبدالله خان حاکم کشمیر شیوهٔ انصاف با زیر دستان آن دیار مرعي نمیداشت، و مالیات چندین ساله بسرکار اشرف نرسانده بود ... فرمان قضا جریان، بانضمام محصلان سرکار، بنام حاکم مذکور شرف اصدار یافت ...... عبدالله بدار و مدار ظاهري پرداخته در رساندن مالیه اهمال و تکاسل ورزید. دران حال عالیجاهِ مقرب الخاقان شیر محمد خان مختارالدوله (۱) بحضور انور عرض رسا گردید، که اگر غلام را امر فرموده شود، البته بتائیدات الهی ... ولایتِ کشمیر را باسهل الوجوه در حیطهٔ تصرفِ بندگان همایون آورده، عبدالله خان را دستگیر نموده بحضور پر نور خواهم آورد" (۲).

چون شیر محمد خان بسرکوبي عبدالله خان گماشته شد، در وادي کشمیر طرفین باهم جنگها کردند، و بالآخر عبدالله خان شکست خورده به قلاعِ کوهسار کشمیر پناهنده شد، و درانجا در همین سال ۱۲۲۲ ه بدردِ گلو از جهان رفت. و شاه شجاع حکومت کشمیر را به سردار عطا محمد خان بامیزئي فرزند شیر محمد خان مختارالدوله سپرده و بدانجا فرستاد (۳).

اما درین کتاب درفصل دوم (کشته شدن عطا محمد خان بارکزائي...) با نام سردار عطا محمد خان الکوزئي نوشته شده که ظاهراً سهو است. زیرا همین عطا محمد خان فرزند مختارالدوله و نواسهٔ وزیر شاه ولی خان بود، که بامیزئي پوپلزئي اند، نه الکوزئي، و خود مؤلف هم یک صفحه قبل او را بامیزئي نوشته است. همین عطا محمد خان در کشمیر سالها

(۱) دربارهٔ این شخص رک: تعلیق ۵.
(۲) واقعات ص ۱۹.
(۳) سراج ۱-۲۴، واقعات ۲۰.

حاکم بود، و مردم ازو راضي بودند، و به خانوادهٔ شاهان سدوزئی نیز مطيع بود. اما چون مختارالدوله در جنگ شمال پشاور مقابل لشکر شاه شجاع کشته شد، عطا محمد نیز با شاه شجاع مخالف گشت. و بعد از سنه ۱۲۲۵ھ شاه شجاع به مساعي جهانداد خان و سمندر خان برادران عطا محمد در پشاور اسیر گشته، و نزدِ عطا محمد بطور اسیر به کشمیر فرستاده شد که در بالا حصار کشمیر زندانی گشت.

شاه محمود وزیر فتح خان را بنام رهائي برادرش شاه شجاع براي فتح کشمیر و استیصال عطا محمد فرستاد، و با شرحیکه درین کتاب آمده، عطا محمد خان را از کشمیر کشیدند، ولي وي بکمالِ زرنگي جواهراتِ خود را از دست وزیر بیرون برد (۱). وزیر فتح محمد خان بعد از فتح کشمیر برادر خود سردار محمد عظیم خان را حکمران آنجا نموده و شاه شجاع را هم از قید رهائی داد، و درین موقع بود که کشمیریان بیت مشهور را گفته اند:

"عطاي محمد" زما برده اي بلايِ "عظیمی" فرستاده اي

اما مؤلف این کتاب در تعیین سنه این واقعه که حدود ۱۲۲۶ھ باشد، سهو شده و در عنوان فصل مذکور (۱۲۵۶ھ) نوشته است، که قطعاً غلط است، و این عصریست که شاه شجاع دفعهٔ دوم بمدد لشکر انگلیس کابل را گرفته و جنگِ اول افغان و انگلیس از حدود (۱۲۵۵ھ) آغاز یافته است. حمید کشمیري ساکن اسلام آباد متوفی ۱۲۶۴ھ که کتاب اکبر نامه را در سنه ۱۲۶۰ھ نظم کرده راجع به عطا محمد خان چنین مینویسد:

گهر سنج گنج سخن پروري چنین داد، دادِ سخن گستري
که در کابلستان چو با "شه شجاع" شده قوم پاینده خان را نزاع

....

در آخر چو ادبار بروي شتافت زمیدان چو اقبالِ خود روي تافت

(۱) کتاب حاضر و سراج ۱-۸۵، واقعات ۴۳.

دل از شاهي و مملکت برگرفت به آوارگي ره به "خیبر" گرفت
بتدبیر هندوي کشمیرئي بکشمیر چون شیر زنجیرئي
ز روباه بازي کشانش ببرد بدستِ محمد عطا خان سپرد

....

عطا از خطاي قصاصِ پدر بزندان چو رندان نمودش مقر
پس از رفتن او بزرگان بتخت نشاندند "محمود" بیدار بخت

....

ببستند در خدمتِ شه کمر همه حاکمان نواحي مگر
محمد عطا خان که بر تافت روي ز کشمیر شد سرکش و رزم جوي
بجنگش "فتح خان" چوغرّان هژبر بیامد خروشان و جوشان چو ببر
عطا خان باميزني همچو شیر بمیدان رزمش برامد دلیر
و لیکن چو پیکارِ او کارِ او نبود و در امد بزنهارِ او

....

برادر یکي داشت نامش "عظیم" که عالم ازو بود لرزان ز بیم
بدو صوبهٔ ملک کشمیر داد
بکابل دگر رفت مسرور و شاد (۱)

بهر صورت چون عطا محمد خان وزیر فتح خان را فریب داده و با شرحیکه درکتاب حاضر آمده به قندهار رفت درانجا بخدمت شاه محمود و شاهزاده کامران رسید، و سالها در هرات و قندهار و کابل ماند. چنانچه در جمادي الاخري ۱۲۳۲ھ او را از طرف حاجي فیروزالدین حکمران هرات، بطور رسالت در تربت شیخ جام بحضور شهزاده حسن علي میرزاي قاجاري شجاع السلطنه حکمران مشهد مي یابیم (۲) و باز در اوایل ۱۲۳۳ھ وقتي که وزیر فتح خان بامرِ شهزاده کامران در هرات کور کرده مي شد، همین عطا محمد خان درانجا حاضر بود، و حتي میگویند که بسببِ رقابتي که با وزیر در کشمیر داشت، خود وي در

(۱) اکبر نامه کابل ۱۳۳۰ ش، ص ۲۰-۲۱.
(۲) سراج ۱-۹۲.

چشم وزیر مذکور میل کشید، و بعد ازان با شهزاده جهانگیر فرزند کامران بحفظِ شهر کابل از حملهٔ دوست محمد خان گماشته شد، و وزیر شهزاده بود، تا که در همین سال بشرحیکه درین کتاب در آخر فصل (بیان آمدن شاهزاده جهانگیر طرف کابل ...) آمده، بدست سردار دوست محمد خان و برادرانش افتاده و در کابل بانتقامِ چشمِ وزیر فتح خان کور کرده شد (۱) و باین صورتِ فجیع، دراماي این شخص مقدام و فعالِ دودمان شاه ولي خان بامیزائي بپایان رسید. و ان في ذلک عبرة لاولي الالباب.

(۱) کتاب حاضر و سراج ۱-۱۰۰.

—۱۱—

عبدالغفور خان

از قومِ پوپلزئي قندهار و یکي از سران لشکری دربار شاه شجاع و شخصِ معتمد و دلاور و وفادارش بود، که در تمامِ محارباتِ سلطنت اولین شاه شجاع از (۱۲۱۸ه تا ۱۲۲۳ه) در کابل و پشاور و پنجاب و سنده و کشمیر شرکت داشت. و با شرحیکه در تعلیق نمبر (۸) داده شد، در جنگِ نمله ۱۲۲۳ه با امین الملک وزیر اکرم خان یکجا کشته گردید.

-۱۲-

مهاراجه رنجیت سنگه (۱۷۸۰-۱۸۳۹ع)

مؤسس دولت سکه در پنجاب و یکي از مشاهیر هند است. پسر و جانشین سردار مهن سنگه، که در ۲ نوبر ۱۷۸۰ع بدنیا آمد، و در سنه ۱۷۹۲ بحیث سردار طایفهٔ سوکر چکیه سکه بجاي پدر نشست. وي در خوردي بسبب مرض چیچک یک چشم کور شده بود، و در سن ۱۷ سالگي مادر خود را زهر داده و زمام حکومت بدست گرفت. هنگامیکه اعلیحضرت شاه زمان بن تیمور شاه پادشاه افغانستان به پنجاب آمد، رنجیت بدربار وي رسید، و در سنه ۱۷۹۹ع از حضور شهنشاه موصوف بحکمراني لاهور مقرر گشت.

رنجیت در ۱۸۰۲ع بر امرتسر حمله کرد، و آن شهر را ضمیمهٔ حکومت خویش نمود، چون جسونت راي هو لکر در سنه ۱۸۰۵ به رنجیت پناه آورد، وي با ایست اندیا کمپني معاهده کرده و هولکر موصوف را بموجب این معاهده از پنجاب اخراج کرد، و بعد ازان بر اودهیانه و دیگر ریاستهاي آنطرف نیز قبضه نمود. در سنه ۱۸۰۸ع از طرف زمامداران هند برطانوي سر متکاف Metcalfe در رأس هیتي براي مذاکره با رنجیت فرستاده شد، تا از کنارهاي ستلج نگذرد، و مقبوضات خود را بآن سوي ستلج توسیع ندهد. بتاریخ ۲۵ اپریل ۱۸۰۹ بین رنجیت و انگلیس معاهده‌اي امضا شد، که ستلج را سرحد حکومتین شناختند.

بعد ازان رنجیت از ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۰ع بر ملتان تاخت و آن شهر را خراج گذار خود نمود، و همدرین سال نکائي و کنهیه را از طوایف

سکه بطبع خویش ساخته و در سال ۱۸۱۲ع خود را "راجهٔ پنجاب" اعلان نمود، و بعد ازان در ۱۸۱۹ع لقب مهاراجه گرفته وکشمیر را هم بگرفت.

در حدود ۱۸۲۰ع بر تمام سر زمین بین ستلج و درياي سنده حکمران گشت و در ۱۸۲۳ع شهر پشاور و اطراف آنرا هم بگرفت، و چون شاه شجاع بدربارش پناهید، الماس "کوه نور" را ازو بزور گرفت و دیره جات را هم در سال ۱۸۳۳ع ضم حکومت خود نمود.

چون در همین سال امیر دوست محمد خان از طرف کابل بر پشاور آمد، او را به بازگشت و عقب نشیني مجبور ساخت، و عساکر خود را تحت نظر افسران اروپائي تنظیم داد.

سیاست رنجیت با حکومت هند برطانوي مسالمت کارانه بود، و بتاریخ ۲۶ اکتوبر ۱۸۳۱ع در روپور با لارد بنتک گورنر جنرال هند ملاقات کرد.

بسال ۱۸۳۸ بین رنجیت و انگلیس و شاه شجاع یک معاهدهٔ مثلثي امضا شد، که بموجب آن در لشکرکشي انگلیس بر افغانستان با سر ولیم مکناتن، امداد نمود، و در سال ۱۸۳۸ع با لارد آکلیند گورنر جنرل در لاهور ملاقاتي گشت، و بتاریخ ۲۷ جون ۱۸۳۹ع از جهان در گذشت.

رنجیت باوجود بي سوادي استعدادهاي کافي داشت، مرد فعال و جاه طلب و در امور لشکر کشي و ادارهٔ کشوري داراي لیاقت تامي بود. حکمراني خود را در پنجاب تأسیس و لشکر منظمي را از سکه آراست، و با حکومت هند برطانوي تا دم اخیر متحد بود. (بیوگرافي هندي ۳۹۰).

رنجیت یکی از عوامل سقوط سلطنت افغاني و خطر بزرگ براي امراي آزاد سنده بود، و انگلیسیان نیز او را بهمین سبب تقویه میکردند، و بوسیلهٔ او قواي مخالف خود را در شمال غرب هند کوفتند، و بعد ازان دولت سکه و حکومت سند و نفوذ افغاني را بکلی از بین برداشتند.

در حقیقت تربیه و تقویه چنین شخص خطرناک در پنجاب، بین

طایفهٔ سلحشور و خیره سر سکه، از خطایای شاهان سدوزائی افغانی است، که بوسیلهٔ او نفوذ خویشتن و قوای اسلامی را در پنجاب بکلی از بین بردند. چنانچه فاجعهٔ بالاکوت و شهادت سید احمد و مولوی اسماعیل شهید و استیصال مجاهدین اسلامی چند سال بعد بدست اخلاف رنجیت صورت گرفت، و رنجیت و اخلافش تا درهٔ خیبر پیش رفتند و حتی کابل را هم مورد تهدید قرار دادند.

اگر رنجیت در جنگ اول افغان ۱۸۳۹ء بدولت انگلیس راهِ عبور را بافغانستان نمیداد، و به لشکر خود با ایشان کمک نمیکرد، ممکن بود آن فاجعه های هولناک بسرِ ملت افغان و سنده نمی آمدند.

در اوقاتیکه امرای تالپوری سنده با نمایندگان انگلیس مذاکرها داشته و زیر بارِ معاهدات سنگین نمی رفتند، و برای حفظ آزادی خویش مقاومت میکردند، سیاسیونِ فرنگی همین رنجیت و قوای خونخوار او را پیش روی کشیده و وسیلهٔ تهدید امرای سنده قرار داده بودند، و جلوگیری قوای سکه را از تاراجِ سنده، به تالپوریان ذکر کرده، و در مقابلِ آن امضای عهد نامها و قبول شروط سنگین و کمر شکن خود را میخواستند.

-۱۳-

الماس کوه نور

داستان این الماسِ تاریخی، خیلی قدیم است. در کتاب مهابهارت افسانهٔ تاریخی هند وارد است که پنج هزار سال قبل ازین عصر این الماس در دست کارنا پهلوان تاریخی هند بود، و بعد ازان راجه اوپه‌یش شاه راجپوتانه در حدود سال صدم قبل المسیح مالک آن گشت در قرن هشتم هجری شاهان مالوای هند آنرا در دست داشتند، که بوسیلهٔ علاء الدین خلجی به دهلی آورده شد. چون درسنه (۹۶۲ھ) همایون پسر بابر دهلی را بازگرفت، این الماس را هم بدست آورد، و تا عصر محمد شاه در خاندان بابری دهلی باقی ماند. چون نادر شاه دهلی را فتح کرد، این الماس را هم در جملهٔ نفایسِ اموالِ هند از دودمان شاهی بابری دهلی بغنیمت برد. چون نادر شاه در ۱۱۶۰ھ کشته شد، بانوی حرمِ نادر شاهی، این الماس و یکدانه فخراجِ بی نظیر را در ازای خدمتی که احمد شاه ابدالی در شب قتلِ نادر شاه، برای حفاظتِ اهل حرم کرده بود، بدو داد.

این الماس نزد احمد شاه و تیمور شاه و زمان شاهِ افغان، بطورِ ارث باقی ماند، چون شاه زمان در سنه ۱۲۱۵ھ بدستِ برادرش محمود کور کرده شد، این متاع گرانبها اولاً به محمود شاه و بعد ازان به شاه شجاع تعلق گرفت، و از شاه شجاع هم بشرحی که در متن این کتاب آمده، رنجیت سنگه در لاهور بزور گرفت، و بعد ازان در خانوادهٔ رنجیت ماند، تا درسنه ۱۲۶۳ھ بدستِ انگلیسیان فاتحِ هند افتاد، و در ۲۲ رجب ۱۲۶۶ھ بوسیله لارد دلهوزی فرمان فرمای هند، به ملکه ویکتوریا

ارمغان فرستاده شد، و ازان‌وقت بعد این الماس به خزانهٔ شاهي انگلیس تعلق دارد. وزن این الماس پیش از تراش $793\frac{3}{8}$ قیراط بود، ولي اکنون بعد از تراشهاي مکرر $106\frac{1}{8}$ قیراط وزن دارد (١). میگویند این الماس نحس است، که اکثرِ مالکان آن کشته شده اند، مثلاً کارنا پهلوان داستاني مهابهارت کشته شد، اوبه یَمْن راجه تاج خود را باخت، راجه مالو از تختِ شاهي بر افتاد، همایون از بام افتاد، محمد شاه با تیره بختي و مغلوبیت آنرا به نادر شاه سپرد، نادر شاه کشته شد، شاه زمان دراني مغلوب و کورکرده شد، شاه محمود خلع و حبس گشت، شاه شجاع مخلوع و با مصایب سنگین و فراقِ وطن گرفتار آمد، تاکه بالآخر کشته شد، کرک سنگهه از نوادهاي رنجیت مسموم گشت، شیر سنگهه تیر خورد، دلپ سنگهه شکست یافت، و بالآخر این متاعِ گرانبها را از دست داد. اما این الماس منحوس با کمال عظمت و نیک شگوني از مدت یک قرن بر تاج شاهي انگلیس مي درخشد! گویا با شرقیان دشمني داشت !!!

(١) سراج ١-١٠ تا ٨٦ نادر شاه فرزند شمشیر ص- ١٦٦ ببعد، اورینتل کالج میگزین.

—١٤—

قاضی خیلان پشاور و قاضی محمد حسن

این خاندان از عصر احمد شاه ابدالي در سیاست و علم و ادب دست قوي داشته و بدربار هاي شاهان کابل شهرت بسزائي را کسب کرده اند.

در عصر اورنگزیب عالمگیر، مورث اعلاي این خاندان اخوند ترکمان بن تاج خان از غوژه مرغه جنوب شرقي قندهار، بوادي شمالِ پشاور رفته، و در بین یوسفزئي بموضع اما زئي سکونت کرد، که فرزند وی اخوند محمد غوث بعد از ١١٦٠ﻫ از طرف احمد شاه ابدالي قاضي پشاور مقرر شد و خانوادهٔ قاضي خیلان پشاور از نسل و یند.

ملا محمد غوث در عصر خود به علم و معرفت شهرت داشت، و در علم معقول و منقول استاد، و شاگرد حاجي محمد سعید واعظ بود. از یک مکتوب میان فقیرالله جلال آبادي ثم شکارپوري (١٢٠٠-١٢٩٥ﻫ) ظاهر است که ملا محمد غوث به طریقت عرفان و تصوف نیز مایل و در سلسلهٔ نقشبندیه پیرو آن شیخ بزرگوار بود، که در نامهٔ مذکور بنام "متمکن مسند شریعت" یاد شده که همان منصب قاضي‌گري باشد (١).

قاضي محمد غوث یک حاشیه بر میرزاي کلان منطق نوشته (٢) و غالباً تا حدود ١١٨٠ﻫ زندگي داشته و در پشاور بمنصب قضا فایز بوده است. دیگر از آثارِ او کتاب "شرح‌الشرح" فارسي در ٣٠٠ صفحه است که بانرو نام احمد شاه ابدالي نوشته است در شرح بعضي اقوالِ

(١) مکتوبات میان فقیرالله ٢٧٣ طبع لاهور.

(٢) تاریخ پشاور از گوپالداس طبع لاهور ١٨٧٤ع ص- ٢٠٨.

صوفيانه عربي احمد شاه ابدالي كه نويسنده، نسخه خطي واحد آنرا در سنه ١٣١٠ ش در چاريكار كابل پيش مرحوم نجم‌الدين مجددي ديده ام. كه بخط ملا بقا مؤذن بود (١). وي دو پسر داشت قاضي محمد اكبر شاه و قاضي دادالله، كه قاضي عبدالكريم بن قاضي دادالله نيز عالم عصر خود بود و مؤلف كتابي بنام "نصاب‌التوحيد" است (٢).

اما اولاد قاضي محمد اكبر شاه همواره بدربار شاهان افغاني وجود داشته و مردم هنرمند و سياست مداري بودند، گاهي بر مسند شريعت نشسته، و برخي زمام سياست بكف گرفته، و بعضي هم كاركنان مخفي استعمار هند برطانوي بوده اند.

قاضي محمد حسن

ولد قاضي اكبر شاه كه درين كتاب بارها نام او آمده، مرد علم و سياست بود، كه بدربار شاه شجاع مرتبت بزرگي داشت و محل اعتماد تمام آن پادشاه گشت، و لقب "خان علماء" يافت. وي با خانواده سردار پاينده خان نيز رابطه داشت و استاد پسران سردار مذكور بود كه شاه شجاع درين باره مي نويسد:

"فضايل آگاه قاضي محمد حسن خان علماء كه معرفت آشنائي و يا واسطه استادي و شاگردي سابقه باو داشتند" (٣).

و حتي قرار روايت مؤلف كتاب حاضر، وزير فتح خان در سنه ١٢٣١ه دختري را ازين خاندان در پشاور به حباله نكاح خود آورد چنانچه گويد:

"دختري جميله كه خورشيد خاوري از حسن دلاويزش اقتباس نور نمايد ... از دود مان قاضي خيلان پشاور كه از

(١) لوي احمد شاه بابا، مقدمه بقلم حبيبي طبع كابل ١٣١٩ ش.
(٢) تاريخ پشاور ٨٠٧.
(٣) واقعات ٩٢.

قديم بار باب دول، قرب و منزل دارند، بدست آورده ..." (١).

طوريكه از يک تصديق سفارشی اسكندر برنس معروف بر مي آيد، همين قاضي محمد حسن وقتي در لال پوره كنار درياي كابل در دهنه دره خيبر با وي ملاقات كرده بود، و ازينوقت روابط اين خاندان با مامورين حكومت هند برطانوي آغاز يافته، و پسران قاضی در خدمت ايشان بوده اند، و هم همين مكتوب حاكي است كه خود قاضي حسن، با شاه شجاع يكجا بهند فراري شده بود (٢).

چون شاه شجاع به تفصيلي كه درين كتاب آمده در رمضان ١٢٤٧ه از لوديانه براه سنده و شكارپور بر قندهار لشكر كشی كرد، همين قاضي حسن با وي همراه و يكي از اعيان حضرت بود، چنانچه در حين مذاكره با رنجيت سنگه از حضور شاه برسم سفارت گماشته شده، و يک لک و بيست هزار روپيه را براي معاضدت شاه از رنجيت گرفته بود، شاه شجاع مينويسد:

"قاضي ملا محمد حسن خان علما كه از و فور علم و آداب و ظهور انواع فضل و حسب، مقرب حضور و برتبه پيش نمازي مشرف و منظور است، والی مذكور (رنجيب) بذريعه سفير مذكور، بر سبيل يگانكي، مبلغ يک لک و بيست هزار روپيه دست ياري نمود ......" (٣).

بعد ازين شاه شجاع به سنده ميرسد، و در شكارپور بباغ شهزاده سليمان نزول ميكند، از ينجا باز قاضي محمد حسن خان علماء برسم سفارت

(١) كتاب حاضر در بيان فوتيدن بها گل منكوحه اشرف‌الوزراء.
(٢) اسناد خانواده قاضي، (انگليسي) طبع كويته مكتوب نهم و مجله آريانا شماره (٩٣) طبع كابل مقاله حبيبي.
(٣) واقعات ٧٦.

به میران تالپوري سنده و میر مراد علي خان فرستاده می شود، و بعد از طي مقدمات ِ لازمه در اوایل ذیحجه ۱۲۴۹ه بسوي قندهار حرکت میکنند (۱).

چون در اواخر ذیحجه شهر قندهار و سرداران بارکزئي برادران امیر دوست محمد خان در حصار ِ قندهار محاصره مي شوند، درینجا باز همین قاضي حسن با حصاریان مکاتبها میکند، و مدار المهام حضور شاه شجاع است (۲).

اما چون شاه شجاع درین جنگ شکست خورد، و از راه ِ فراه و سیستان و بلوچستان و سنده واپس به لودیانه رفت، قاضي حسن نیز واپس بهند خود را رسانیده، و بحضور شاه فراري زیسته است، زیرا در سنه ۱۸۳۸ع = ۱۲۵۴ه چون معاهدهٔ مثلث بین لارد آکلیند گورنر جنرل هند و رنجیت سنگهه حکمدار ِ پنجاب و شاه شجاع الملک امضا مي شد، همین قاضي حسن از طرف ِ شاه شجاع معاهده ِ مذکور را امضا کرده بود، که موهن لال این مطلب را تصریح کرده است (۳).

چنین نظر مي آید که قاضي حسن بعد ازین از جهان رفته، و یا بعلتی با لشکر ِ اندس به افغانستان سفر نکرده باشد، زیرا پس ازین در هیچ یک از وقایع در سنده و افغانستان تا بازگشت ِ لشکر مذکور و قتل ِ شاه شجاع، ذکري ازو در کتب ِ تاریخ بنظر نمی رسد، و بنا بران نمي توان گفت که قاضي بعد از امضاي معاهدهٔ ننگین مذکور چه شد؟ اما از افراد ِ خانواده و پسر انش بعد ازین هم سراغي بدست مي آید بشرح ذیل:

قاضي غلام قادر

فرزند ِ قاضي حسن که از رجال معروف ِ پشاور در عصر سرداران

(۱) واقعات ۸۶.
(۲) واقعات ۹۲.
(۳) زندگي امیر دوست محمد خان ۱-۳۷۸.

بارکزئي و اوایل و رود انگلیس بود، از یک تصدیق نامهٔ ایچ، ادواردز کمشنر پشاور مورخ (۱۵) اپریل ۱۸۵۹ پدید مي آید که: قاضي غلام قادر مورد ِ اعتماد و رکن دربار سردار سلطان محمد خان طلائي بوده، و در جنگ ۱۸۴۸-۴۹ با سردار ِ موصوف همکاري میکرد، که سر جان لارنس او را مورد ِ نوازش قرار داد، در واقعهٔ انقلاب هند (غدر؟) ۱۸۵۷ خدمات ِ مهمي را به انگلیس نمود، نیم لک روپیه ثروت خود را تقدیم داشت، و در گرفتن قرضه از مردم پشاور اشتراک جست، و با قبایل ِ مهمند مفاهمه کرده و به سفارش کپتان جیمس از طرف ِ کمشنر انعام خوبي گرفت. وي بقول همین کمشنر در مسایل سرحد و کابل و اقتصادیات پشاور نفوذ داشت و از دوستان وفادار برطانیا بود (۱).

همچنین در یک تصدیق نامه با مضاي اسکندر برنس مورخ (۱۸) اپریل ۱۸۳۲ع بحضور سردار بارکزئي در پشاور نوشته شده که قاضي غلام قادر و برادرش (فضل قادر) در حین سفر هیئت سیاسي برنس بکابل، در شهر پشاور خدمات ِ مهمي را با یشان انجام داده بود (۲) و دو نفر پسران غلام قادر قاضي محمد جان و قاضي نصرالله جان (متوفي ۱۸۶۷ع) نیز با سورین انگلیسي روابط قریبي داشتند که وڈ وارد کارمند انگلیسی در پشاور بایشان تصدیق نامه ۱۵ جنوري ۱۸۶۹ع را داده بود (۳).

قاضي طلا محمد

فرزند ِ قاضي حسن نیز از رجال مشهور این دودمان است، که در سیاست نامي ازو نشنیده ایم، ولي داراي مواریث علمي و ادبي و هنري

(۱) خط نمبر (۸) اسناد خاندان قاضي طبع کویته.
(۲) خط نمبر ۹ کتاب مذکور.
(۳) خط نمبر (۱۰) اسناد خاندان قاضي.

اجدادِ خويش بود، که در علوم عربيه و ادب عربي و فارسي و در حسن خط و انشاء و شعر هر دو زبان آيتی بود، و دو ديوان اشعار فارسي و عربي داشت. اين شخص تا حدود ۱۲۹۵ه زنده بود، و با اکثر علماء و شعراي معاصر خود مکاتبها داشت، و از ديوان اشعار سردار غلام محمد خان طرزي افغان پديد مي آيد، که همواره مراسلاتِ وي در کابل و قندهار بسردارِ اديب و هنرمند مذکور ميرسيد، و با هم مشاعرها ميکردند. ولي چون در حدود ۱۲۹۸ه طرزي افغان از مملکت فراري شد، و از کراچي به پشاور رفت، و قاضي را ديد، او را شايد بنا بر وسعت نظريکه در امور مذهبي داشت نپسنديد، و هجو او را گفت (۱).

قاضي طلا محمد از شاگردان قاضي عبدالکريم سابق الذکر و متمايل به اهلِ حديث بود، و بزبان فارسي و عربي کتب ذيل ازو باقي مانده است: (۱) ديوان فارسي (۲) ديوان عربي (۳) جواهرالنغر (۴) سلوة‌التقرير في ترجمة‌التحرير (۵) نفحة‌المسک (۶) تسلية‌العقول في تخطئة الفضول (۷) سلوة الکئيب لمن لا يحصره الحبيب (۸) قصيده بائيه عربي در عمل با لحديث.

قاضي طلا محمد چون بر مسندِ علمي خاندان خود متمکن بود، بامور سياست مانند پدر و ديگر افرادِ دود مانش دخلي نداشت، و از دربار کابل ماهوار (۵۰) روپيه تنخواه ميگرفت (۲).

از يک نامهٔ بسيار غرّا و فصيح عربي که قاضي طلا محمد بخط بسيار زيباي خويش به مولوي شهيد عبدالرحيم قندهاري بن مولوي حبيب‌الله معروف، بقندهار در حدود ۱۲۹۰ه نوشته پديد مي آيد، که قاضي با همين عالم عصر و استادِ دود مان امير شير علی خان و نيز

(۱) ديوان طرزي افغان طبع کراچي ۱۲۹۹ه.
(۲) تاريخ پشاور ۶۵۷.

با طرزي افغان، مراتبِ دوستي و مکاتبهاي ادبی و علمي داشته است (۱).

قاضي عبدالقادر

فرزند قاضي فضل قادر سابق الذکر و نواسه قاضي حسن است که بدربار امير شير علي خان در کابل مقامِ سکر تر لشکري امير را داشت، وي همواره در جريدهٔ هفتگي شمس‌النهار کابل در حدود ۱۲۹۰ تا سقوطِ سلطنتِ امير مذکور، مضامين و موعظهاي سياسي مي نوشت، و در افغانستان کتبِ قواعدِ نظامي را از انگليسي به فارسی ترجمه و طبع کرد، و اصطلاحاتِ عسکري را بزبان پشتو رواج داد، و از ارکان نهضت ادبي آن عصر در کابل، و بزبانهاي پشتو و فارسي و انگليسي و اردو آشنا بود.

قاضي عبدالقادر در کابل به قاضي قادرو شهرت داشت، و از اعيان دربارِ امير، و مدار مهماتِ سياسي و ادبي بود، و در اين وظايف از طرفِ زمامداران انگليسي گماشته شده بود، که اطلاعاتِ دربار را بآنها دهد، و هم به سودِ سياستِ انگليس کار نمايد. مخصوصاً در اوقاتي که سفارت روسيهٔ تزاري به کابل آمد، و امير شير علي خان روابط خود را با کوفمان حکمران روسي در ممالکِ آسيائي ما و راءالنهر قايم داشت، و جنرال استوليتوف بدربار کابل بسفارت دربار تزاري آمد، و معاهده اي را هم با دربار کابل امضا کرد (۱۸۷۸ع=۱۲۹۵ه).

از تصاديقيکه در کتابچه اسناد فاميل قاضي تحت نمبر ۱ تا ۷ ثبت است چنين پديد مي آيد، که قاضي قادرو نه تنها در کابل جاسوس مهم انگليس بود، بلکه به ممالکِ آسيائي ماوراءالنهر تزاري نيز رفته، و کارنامهاي مهمي را انجام داده است.

(۱) نسخه خطي نامه پيش نگارنده حروف موجود است.

در مراسله‌ٔ نمبر (۱) مورخه ۱ اگست ۱۸۸۲ع لیپل گریفن نمایندهٔ سیاسي انگلیس در کابل به قاضي مینویسد: شما با شجاعتِ تمام، وظایفي را که در کابل بشما سپرده بودم انجام داده اید، از غیرت و لیاقت و امدادي که بمن در افغانستان کرده اید خیلي ممنونم، و توجهٔ مخصوص حکومتِ هند را بخدمات شما معطوف داشتم ...

در نامه ۱۳ اپریل ۱۸۸۳ع کمشنر پشاور جي، جي کار دري مي نویسد: قاضي عبدالقادر از مدتِ دراز از طرف حکومت هند در کابل کار میکرد، در ایام جنگِ آخرین کابل مصدر کارهاي مهمي شده و (۳۰۰) روپیه مدد معاش از ادارهٔ خارجي بازیافت میدارد.

همچنین لیپل گریفن بتاریخ ۱۵ دسمبر ۱۸۸۳ مي نگارد: در سنه ۱۸۸۰ع هنگامیکه از کابل بر گشتم، تصدیق خدماتِ قاضي عبدالقادر را نمودم، چون من او را در کابل معاون و همکارِ خود ساختم، خدمات قیمت داري را بجا آورد، و آنقدر محلِ اعتمادِ من گشت، که حین باز گشت خود از کابل، او را مشاور مخفي امیر کابل (امیر عبدالرحمن خان) قرار دادم، و تا وقتیکه ریزیدنت محمد افضل خان بدربارِ امیر مي آمد، وي خدمات گرانبهائي را بدولت انگلیس نمود، و به سفارشِ من مبلغ (۳۰۰) روپیه معاش از حکومت هند گرفت ولي وي مستحق تر از ینست (۱).

در نامهٔ مورخه اول اگست ۱۸۸۵ع و اتر فیلد کمشنر پشاور مي نویسد: از مدتِ ۲۰ سال دودمان قاضي خیل که مورد عنایتِ حکومت بوده اند مي شناسم، در سال ۱۸۶۹ع که امیر شیر علي خان بکابل آمد، قاضي عبدالقادر و قاضي محمد جان با او همراه بودند، و همچنان در ۱۸۷۹ع با امیر شیر علي خان تا ترکستان رفتند.

چون بعد از مراجعتِ ترکستان، امیر یعقوب خان او را از کابل

(۱) تصدیق نامه نمبر (۳) اسناد فامیلي قاضي.

طرد کرد، وي در کنر نزدِ یکي از سادات پناهنده گردید، و ازانجا مکاتیبِ مهمي را که حاوي اطلاعاتِ و قایعِ آخرین کابل بود، بحکومتِ هند بوسیلهٔ من نوشت.

قاضي بعد ازین با سر لیپل گریفن باز بکابل رفت، و درانجا با امیر عبدالرحمن باقي ماند، و بسال ۱۸۸۲ع (۱۳۰۰ھ) واپس به پشاور آمد، و اطلاعاتِ مهمي را با نظریاتِ گرانبها بمن داد (۱).

در نامه ۳ مارچ ۱۸۸۷ع همین و اتر فیلد کمشنر تصدیق کرده که قاضي مدتها در کابل سکر تر خارجي امیر شیر علي خان و هم از طرفِ امیر به روسیه جاسوس مخفي بوده است (۲).

باین طور قاضي عبدالقادر از طرفِ ما مورین انگلیسی یک نفر نماینده و کارمندِ معتمد بوده، که بدربار امیر شیر علی خان و امیر عبدالرحمن خان کار میکرده، ولی مردمِ افغانستان او را باین حیث نشناخته بودند.

علاوه بر اسنادِ محکم فوق، که راجع بسیرت این شخص عجیب در دست است سندِ دیگري هم داریم، که قاضي عبدالقادر را امیر شیر علي خان بحیثِ کارمند و جاسوسِ انگلیس نمي شناخت، بلکه براو آنقدر اعتماد داشت، که بعد از شکست از کابل او را به ترکستان با خود برد (اوایل ۱۲۹۶ھ=۱۸۷۹ع).

جاي تعجب است که امیر مذکور چقدر خوش باور وفاقدِ معلومات سیاسي بود، وي از لشکر کشي انگلیس و مخالفتِ آندولت، تخت و تاج خود را از دست داد، و بناکامي به مزار شریف، بامیدِ امداد روس گریخت، و ازانجا هیئتي را مرکب از درباریان خود بامید جلب معاونت جنرال کوفمان حکمران آسیائي روسیهٔ ترازي فرستاد، که دران جمله

(۱) تصدیق نامه نمبر ۳.
(۲) تصدیق نامه ۵.

سردار شیر علي قندهاري و قاضی پشاوري دو نفر خدمتگاران صادقِ انگلیسي بودند! امیر عبدالرحمن خان که درانوقت نفیاً در سمرقند زندگی داشت، و رودِ این هیئتِ ایلچیان امیر شیر علي را بسمرقند بکمالِ وضوح مینویسد (۱).

بهر صورت قاضي عبدالقادر از خدمتگاران صمیمي دولتِ هندِ برطانوي بود، که بدربارِ امیر شیر علي نشسته، تمامِ اطلاعاتِ امور خارجي و عسکري را به هند میداد، و در وقتي که امیر شیر علي از دولت هند برطانوي مأیوس شده و با دولتِ روسیهٔ تزاري ساخت، و با جنرال کوفمان حکمران ترکستان روسیه مکاتبها میکرد (۲)، تمامِ این مراسلات که عبارت از (۵۳) نامهٔ سیاسي دربار افغان و روسیهٔ تزاري است، و از سال ۱۸۷۰ع=۱۲۸۶ه بین طرفین نوشته شده، غالباً بوسیلهٔ همین قاضي عبدالقادر به دولتِ هند برطانوي عیناً رسیده بود، که بموجبِ آن دولت انگلیس سراسیمه شده، و در سالِ ۱۸۷۹ع بارِ دوم بر افغانستان حمله برد، و امیر شیر علي خان را از کابل رانده، و امیر عبدالرحمن خان را بر تخت سلطنتِ افغانستان نشاند (۱۸۸۰ع، رمضان ۱۲۹۷ه).

ناگفته نماند که امیر شیر علي خان نامهٔ آخرین خود مورخه ۲ فروري ۱۸۷۹ع را با هئیت سیاسي از مزار شریف وقتي فرستاد، که بر بستر مرگ افتاده بود، درین نامه آمدن خود را بدولت روسیه براي ملاقاتِ امپر اطور وعده میدهد و نمایندگان خود را چنین معرفي نماید:

"برادرِ خود سردار شیر علي خان (قندهاري) و شاه محمد خان و قاضي عبدالقادر خان را به نیابتِ خود در کمال سرعت به

(۱) پند نامهٔ دنیا و دین امیر عبدالرحمن طبع کابل ص ۱۰۹.
(۲) متن ترجمهٔ فارسي این مراسلات در جلد دوم اسناد و وثایق سیاسي (تالیف حبیبي) موجود است.

تاشکند روانه داشتم ... ایشان وزراي معتمد دولتِ افغان هستند ... (۱)".

این هئیت سیاسی که امیر شیر علي خان بتاشکند فرستاده بود، در حقیقت کار مهم تر دیگري داشت، باین معني که سردار عبدالرحمن خان "را" که معتمد دولتِ انگلیس بود، بتختِ شاهي افغانستان دعوت نمایند، چنانچه خود امیر عبدالرحمن خان در سمرقند ملاقات خود را با ایشان تصدیق میکند (۲) و هم بعد از همین وقت است که امیر شیر علي خان در مزار شریف مي میرد، و سردار عبدالرحمن خان از سمرقند آمده و تختِ کابل از طرفِ گریفن سابق الذکر با و سپرده مي شود، و باز طوریکه خود گریفن در نامهٔ سابق الذکر تصدیق کرده، همین عبدالقادر مصاحبِ مخفي امیر از طرفِ گریفن گماشته مي شود، و خود گریفن از کابل میرود.

جاي تعجب است که دولت هند برطانوي خدماتِ این قاضي فداکار را کماحقه قدر داني نکرد، و از مطاوي تمام اسنادِ فامیلي قاضي هویدا است که بعد از ترکِ کابل در پشاور و هند حالت خوبي نداشت، و بتلاشِ معاش سرگردان بود و هذا عاقبةالّذین خسروا انفسهم...

اواخر زندگي قاضي بمن معلوم نیست ولي بر صفحهٔ اول یک نسخهٔ فتوح البلدان بلاذري طبع لیدن، که در کتب خانه کالج اسلامیه پشاور به نمبر ۱۵۱۵ موجود است، بخط وي چنین نوشته شده: "این کتاب فتوح البلدان ملک حاجي قاضي عبدالقادر است از میرزا محمد شیرازي ملک الکتاب خریده شد المرقوم ۱۶ ماه دسمبر یوم چهار شنبه سنه ۹۱" ازین نوشته دو نکته بدست میآید: یکی آنکه قاضي تا دسمبر ۱۸۹۱ع زنده و در همین ماه به بمبئي بود. دوم آنکه: وي بعد از سکونت کابل و ختم خدمات صادقهٔ خویش (!) به حج نیز رفته و در سنه ۱۸۹۱ع مرد حاجي متقي اي گشته بود (!!!)

(۱) نامه نمبر (۵۰) اسناد سیاسي.
(۲) پند نامه ۱۰۹.

— ۱۵ —

محمد زائیان شکارپور و

گڑي یاسین

مورث اعلاي این خاندان سردار رحیمداد خان بن حاجي جمال خان متوفي ۱۱۸۴ ه است. که برادرسردار پاینده خان جد اعلاي خاندانهاي شاهي محمد زائي افغانستان بود. (رک: تعلیق ۴ و شجرهٔ بارکزائیان).

سردار رحیمداد خان بعد از وفات حاجي جمال خان در سنه ۱۱۸۴ ه برمسند ریاست قبایل بارکزئي قندهار نشست، و چون پسر بزرگِ پدر بود، از دربارِ احمد شاهِ ابدالي نیز به رتبهٔ سرداري بارکزئي شناخته شد، و تعهدِ امور شهزاده تیمور در سفر و حضر بعهدهٔ او بود، و یکي از ارکان بزرگ سلطنتِ احمد شاهي بشمار مي آمد.

اما بعد از وفاتِ احمد شاه در سنه ۱۱۸۶ ه چون تیمور شاه برتختِ سلطنت افغاني نشست، برخي از دربار یان شاه، رفعتِ منزلت و اعتبارش را مورد حسد قرار دادند، و باثر تحریک قاضي فیض‌الله دولت شاهي مدار المهام دربار تیمور شاهي، از درجهٔ رفیع سرداري بارکزئي افتاد، وگویند چون رحیمداد خان با تیمور شاه از آوان کوچکي محشور و مانند مربي او بود، در اوقاتِ شاهي نیز آداب دربار را مراعات نمیکرد، و تیمور را بنظر مساویانه مي دید، که این اوضاع، نیز علتِ رنجش تیمور و سقوطِ اعتبارش گردید (۱).

موهن لال می نویسد: چون رحیمداد خان مرد خشن و درشت مزاج بود، و با سران قبایل رویهٔ مساوات را مرعي نمي داشت، و هرگز با ایشان

(۱) سراج ۱-۳۴، تاریخ سلطاني.

بیک خوان نمي نشست، بنا بران بدربار شاهي شاکي شدند، و شاه خواهش ایشان را پذیرفت، و در عوضِ او برادر خوردش سردار پاینده خان را بمنصبِ ریاست قبایل بارکزئي برگزید، و رحیمداد را بحیث حافظِ اسناد سلطنتي مقرر داشت (۱).

چنین بنظر مي آید که رحیمداد تا سنه ۱۱۸۹ ه بدربارِ تیمور شاهي بهمین رتبه باقي بود، زیرا دران عصر بر پشتِ فرامین شاهي تمامِ رجال دربار امضا و مهر میکردند، و در کابل فرمان تیمور شاهي موجود است که در سنه ۱۱۸۹ ه بنامِ وکیل الدوله سردار عبدالله خان پوپلزئي نوشته شده، و مهرِ رحیمداد خان نیز دارد. اما بعد ازین سنه فرامین شاهي چنین مهري را ندارند (۲).

باید گفت: که رحیمداد خان بعد از سنه ۱۱۹۰ ه بکلي از دربار را نده شده، که در بهسودِ جلال آباد فراري بود و زمین زراعتي براي معاش او داده اند، و برخي از اخلاف وي تا کنون درانجا سکونت دارند، اما عبدالکریم خان فرزندِ او در عصر زمانشاه واپس بدربار شاهي آمده و حاکمِ قندهار هم بوده ست (۳).

رحیمداد خان غالباً در منفاي بهسود از جهان رفته، و فرزندانش در بهسود و شکارپور بامور زمین داري پرداخته اند، چون از همین اوقات بین اولاد و احفادِ این دو برادر حسد و هم چشمي موجود بوده، بنا بران اخلافِ سردار پاینده خان اولاد و احفادِ رحیمداد را بنظر خوب نمي دیدند، چنانچه امیر عبدالرحمن خان بعد از یک قرن همین نظر داشته، و از محمد زائیان رحیمداد خاني بدگوئي نموده است (۴).

(۱) حیات امیر ۱-۱۲ انگلیسي.
(۲) تیمور شاه طبع کابل ۸۴.
(۳) تیمور شاه ۸۱.
(۴) پند نامه دنیا و دین طبع کابل.

بقولِ موهن لال سردار رحيمداد خان هشت فرزند داشت (۱) (رک: شجرهٔ باركزائيان تعليق ۴) ازانجمله عبدالمجيد خان درين كتاب ذكر شده، كه در سنه ۱۲۳۴ﻫ همركابِ شاه محمود و شهزاده كامران در غزني وجود داشته، و در قتلِ وزير فتح خان حصه گرفته بود.

اين عبدالمجيد خان بقول موهن لال عموزادهٔ امير دوست محمد خان بود، كه بعد از قتل سردار پاينده خان زوجهٔ بيوهٔ او را كه از قوم جوانشير سياه منصور بود، به نكاحِ خويش آورد، و اين زن از صلب سردار پاينده خان دو پسر كوچک داشت كه يكي دوست محمد خان و ديگر امير محمد خان باشد. مسكن عبدالمجيد خان در يكي از قلاع سر زمين "معروف" جنوب مشرق قندهار بود، كه امير دوست محمد خان بسن ۷-۸ سالگي درانجا با مادر خويش در خانه پدر اندرش ميزيست (۲).

اين زن بقول چارلس ميسون، يكي از با نوان با سواد و زيباي حرم سردار پاينده خان بود كه سردار همواره در اسفار جنگي خويش او را با خود مي برد، و سپاهيان سردار نيز او را بدين سبب دوست داشتند، كه تنها اين زن مي توانست، سردار را تا صبح پيشِ خود نگهدارد، ورنه سردار همواره در اواخر شب امر كوچ كشي ميداد و سپاهيان خود را براحت شبانه نمي گذاشت، ولي در اوقاتيكه اين بانوي دلكش، سردار را در داخل حرم، تا صبح مشغول ميداشت، سپاهيان وي خيلي مسرور بوده و براحت مي خوابيدند. كه اين نعمت در حين وجود بانوان ديگر سردار، براي شان ميسر نبود (۳).

در تمام نسخ خطي كتاب حاضر، عبدالمجيد خان بيني بريده آمده، ولي در نسخه (ب) كه بنام تاريخ قندهار شناخته شده و كيفيت آن را

---

(۱) حيات امير ۱-۱۲.

(۲) حيات امير دوست محمد خان ۱-۲۶.

(۳) رويداد سفر بلوچستان و افغانستان ۳-۱۷.

در مقدمه كتاب نوشته ام عبدالمجيد خان عموزادهٔ وزير فتح خان (۱) آمده، كه اين صحيح است، زيرا سردار رحيمداد خان عم وزير مذكور بود.

عبدالله خان اول

اما فرزندِ ديگر رحيمداد خان كه غالباً بعد از فرار و سقوطِ اعتبار پدر به گڑي ياسين (۸) ميلي شكارپور آمده و درانجا زمينداري داشته، عبدالله خان در (حدود ۱۲۰۰ﻫ) مورثِ اعلاي خاندان جاگيرداران گڑي ياسين شكارپور است (۲)، و ما شرح اولاد او را در شجرهٔ باركزائيان (تعليق ۴) داده ايم.

جمعه خان و عبدالله خان دوم

طوريكه درين كتاب به تفصيل آمده، جمعه خان ولد عبدالله خان در عصر عبدالمنصور خان آخرين حاكم افغاني شكارپور بعد از ۱۲۳۹ﻫ يكي از سران شكارپور بود، كه در كشيدن عبدالمنصور خان از شكارپور بامر نواب ولي محمد خان لغاري، كار ميكرد، تاكه در همين سال حاكم افغاني را ازان شهر كشيدند، و شكارپور را ضميمهٔ حكومتِ ميران سنده ساختند (۳) (۱۲۴۰ﻫ=۱۸۲۴ع) بقول ميجر گولڈ سمڈ كه مؤلفِ تاريخ ملا كي سنده از و نقل نموده، اين جمعه خان با سرداران باركزئي خاندان امير دوست محمد خان قرابت داشت، و از طرفِ حكومت افغاني در شكارپور نمايندگي ميكرد، و تا حدود ۱۸۸۰ﻫ در جاگيرداري گڑي ياسين زنده بود، و برادرش احمد خان بقرار فرمان تاريخي ماه اگست ۱۸۱۰ع (۱۲۲۵ﻫ) در گڑي ياسين زمين هائي را به جاگيرداري از حكومت گرفته بود، و باز همين جاگير در سنه ۱۸۲۱ع=۱۲۳۵ﻫ

---

(۱) نسخهٔ خطي كتاب حاضر بنام تاريخ قندهار و علامه (ب).

(۲) تاريخ ملا كي در سنده ۲۷۶-۲ (انگليسي).

(۳) كتاب حاضر، بيان رفتن سردار رحمدلخان از شكارپور.

از طرف سردار محمد عظیم خان و سردار شیر دل خان بنام سردار جمعه خان تصدیق شده که دو ثلث عایدات گڑي یاسین با و تعلق داشت، و میر نصیر خان بقرار سند ۵ اپریل ۱۸۳۲ء مطابق گذشتگان عمل نموده است. در اوایلِ تصرفِ انگلیس در شکارپور لیفتننت پوستنز بموجب سند تاریخي ماه اپریل و مي ۱۸۳۲ء عبدالله خان (دوم) ولد جمعه خان را مستحق همان جاگیر شمرده، و بعد ازان مستر ایلس در سنه ۱۸۵۸ء نیز عبدالله خان و برادرش خیرالله خان را مالکان همین جاگیر قرار داده است (۱).

از اسنادِ مذکور پدید مي آید، که سردار جمعه خان در ۱۸۳۲ء از جهان رفته و عبدالله خان و خیرالله خان فرزند انش بجاي وي نشسته بودند.

عبدالمنصور خان

این شخص که حاکم آخرین شکارپور از طرف افغانستان شمرده می شود، به سعي نواب ولي محمد خان لغاري در سنه ۱۲۴۰ھ از شکارپور کشیده شد، و آخرین قرار گاه او نیز بعد از سپردن شهرِ شکارپور بمیران سنده، در همین گڑي یاسین بود، و بعد ازان به قندهار رفت.

عبدالمنصور خان اصلاً از بارکزائیان ابا زئي جنوب قندهار بود، که مسکن او تا کنون بنامش (منصور غُنډي) نامیده مي شود، و مقبره اش هم درانجا مشهور است، و احفاد وي دران قریه سکونت دارند

منصور خان در اواخر عصر سدوزائی و اوایل دورهٔ بارکزئي بدربارِ شاهان و سرداران هر دو قبیله قربت داشت، چنانچه در سنه ۱۲۳۳ھ از طرفِ شهزاده کامران، بدربار فتح علي شاه قاجار از هرات به مشهد فرستاده شد، و ازانجا مکتوبِ سفارشي را بنامِ شهزاده کامران آورد، که باید براي اثباتِ صداقت خویش، وزیر فتح خان را کور سازد (۲).

(۱) تاریخ ملاکي در سنده ۲-۲۸۲ ببعد.
(۲) سراج ۱-۹۲ .

مؤلف کتاب حاضر نیز گوید: که عبدالمنصور خان بارکزئي در رکاب کامران از قندهار بهرات رفته، و در جمعِ مخالفان وزیر فتح خان شامل بود (۱).

این عبدالمنصور خان با سرداران قندهاري برادران وزیر فتح خان خویشي داشت، و خسرزادهٔ سردار رحمدل خان بود. چون در سنه ۱۲۳۹ھ سردارِ مذکور از شکارپور به قندهار رفت، همین عبدالمنصور خان خسر بورهٔ خود را به نیابت حکومتِ شکارپور مقرر کرد (۲)، تا که نواب لغاري او را از شکارپور در سنه ۱۲۴۰ھ کشید، و رهسپارِ قندهار گردید.

چنین بنظر مي آید که منصور خان همواره از طرفِ سلطنت افغاني به شکارپور رفت و آمد داشت، و امورِ حکومتي را در ولایتِ سنده انجام میداد، چنانچه اخوند محمد صدیق در تاریخ بروهي احمد زئي مینویسد: که درسنه ۱۲۳۲ھ چون میر محمود خان قلات مرد، منصور خان درانئي بارک زئي که بندهٔ خاص پادشاهي بود، و از شکارپور به قندهار میرفت، باتفاق سرداران بلوچ میر محراب خان دوم را به خاني قلات برداشتند (۳).

بروایتِ همین مورخ، منصور خان از طرفِ شاه محمود حاکمِ شکارپور بود، چون در رمضان ۱۲۳۲ھ بین سرداران بلوچ کشت و خون افتاد، و میر مبارک خان بدستِ میر قادر بخش بقتل رسید، منصور خان از شکارپور به گنجا به آمد، و سرداران بلوچي را با خود برداشته بقندهار برد (۴).

اما از اواخر حیاتِ منصور و تاریخِ وفاتش خبري نداریم.

(۱) کتاب حاضر بیان رفتن شاهزاده کامران بهرات.
(۲) کتاب حاضر، بیان رفتن سردار رحمدل خان از شکارپور.
(۳) تاریخ بلوچستان ۲۰۸.
(۴) تاریخ بلوچستان ۲۱۰.

-۱۶-

قتل وزیر فتح خان

واقعهٔ کور ساختن و قتل وزیر فتح خان بن سردار پاینده خان در تاریخ افغانستان بسیار مهم است و باید گفت که این واقعه مجری تاریخ را تبدیل کرد، و افغانستان را تا یک قرن به خانه جنگی هاي مدهش و خونین مبتلا گردانید، و در عین زمان، سلطنتِ افغانستان را از خانوادهِ سدوزائي احمد شاهِ ابدالي به خانوادهٔ محمد زائي سردار پاینده خان انتقال داد.

چنانچه درین کتاب میخوانید، وقایعِ کوري و قتل وزیر فتح خان بدستِ شهزاده کامران فرزند عاقبت نیندیش شاه محمود سدوزائي انجام گرفت، و اسبابِ این واقعهٔ مدهش چنین است:

۱- چون شاه محمود دفعهٔ دوم بمددِ وزیر فتح خان بر تختِ سلطنت نشست، زمامِ مملکت اصلاً بدستِ وزیر بود، که بنام شاه محمود بر مملکت حکم میراند، و از کشمیر و مجاري دریاي سنده تا کابل و قندهار برادران خود را گماشت، و تنها هرات بدستِ حاجي فیروزالدین برادر محمود باقی ماند، که وزیر براي بدست آوردن آن هم موقعي را می دید.

چون در سنه ۱۲۳۳ھ = ۱۸۱۶ع فتح علي شاه قاجار لشکري را به قیادت شهزاده حسن علي میرزا به هرات فرستاد، وزیر فتح خان از موقع استفاده کرده، و از شاه محمود اجازتِ دفاع هرات را گرفت، چون بهرات رسید، حاجي فیروزالدین را گرفته و بقندهار فرستاد، و خود وزیر با برادرانش سردار کهندل خان و سردار شیردل خان باداره‌ٔ امور هرات پرداخت (۱).

(۱) سراج ۱-۹۶- سلطاني- افغانستان در قرن ۱۹ ص ۲۶.

درینوقت شهزاده کامران نفوذ و اقتدار روز افزون وزیر را با حاکمیتي که بالاي پدرش داشت میدید، و او را یگانه رقیبِ آهنین خود در امورِ جهانداري مي شمرد، چون کامران شخص جاه طلب و مغروري بود، و بعد از پدر خود را مالک حقیقي کشور مي پنداشت، بنا بران با وزیر فتح خان و برادرانش کینه در دل داشت و منتظر بود که گلیم اقتدار ایشان را در نوردد.

۲- چون وزیر فتح خان هرات را گرفت، و حاجي فیروز را با سارت بقندهار فرستاد، درینوقت وزیر و برادرانش در تصاحبِ اموال و جواهر و خزاین دودمان فیروزالدین مسابقه کردند، و سردار دوست محمد خان با یک جمعیتِ لشکر جي سنگهه بحرم حاجي فیروز داخل گشته و از پیراهن و گردن خواهرِ حاجي، جواهر و زیورها را غارت کرد، و حتي کمر بندِ گرا نبهاي جواهر نشان را که بقول عبدالکریم شیرازي مولف تاریخ احمد شاه دراني پنجاه هزار تومان قیمت داشت، و البسهٔ خواب رقیه بیگم خواهر کامران وزن ملک قاسم بن حاجي فیروز را گرفت، و این بانوي نجیب را تا بدرون حمام تعقیب کرد، و بعد از اخذِ این امتعهٔ گرا نبها از ترس برادر بزرگش وزیر فتح خان، به کشمیر گریخت (۱).

(۱) تحفة‌الحبیب فیض محمد هزاره (خطي)، عروج بارکزئي ۶۱، افغانستان قرن ۱۹ ص ۲۶ ببعد میسن ۳۲ ج ۳. این واقعه در تحفه‌الحبیب به تفصیل آمده، ولي در نسخهٔ چاپي همان کتاب که سراج‌التواریخ نامیده شده آنرا بامر امیر حبیب‌الله خان که خود مصحح کتاب بوده حذف کرده اند، جیمس آتکنسن در کتاب لشکر کشي بر افغانستان طبع لندن ۱۸۴۲ ص ۹۳ ببعد نیز به تفصیل این داستان را آورده است.

چون این واقعه بکلي منافي رسوم ِ افغاني بود، بر شاه محمود و کامران نهایت ناگوار آمد، و کامران آنرا در پیشگاه پدر، وسیلهٔ بدگماني بر وزیر قرار داد، تا اعتماد ِ پدر را ازو سلب کرده باشد.

۳- با این اوضاع شاه محمود بر وزیر و برادرانش خشمگین شد، و کامران که منتهز فرصت بود، برین آتش نفت زد، و پدر و پسر با لشکر ِ سنگین از کابل بقندهار و هرات روي نهادند، درینوقت وزیر ِ با تدبیر از هرات باسی هزار لشکر افغاني بدفع ِ لشکر قاجار در حدود ِ کُهسان غرب ِ هرات بسر مي برد (ذیحجه ۱۲۳۳هـ) که شاه محمود و کامران بفراه رسیدند، پدر درینجا توقف کرد و کامران بهرات شد، و منصورخان را براي عذر خواهی لشکر کشي وزیر، بدربار فتح علي شاه قاجار فرستاد، شاه قاجار به کامران پیغام داد، که باید براي اثبات ِ صداقت ِ خویش، وزیر فتح خان را کور سازد، و یا اسیر ساخته به مشهد فرستد (۱).

این بود سه عامل مهم اقدام ِ شوم کامران، که به کوري وزیر در هرات پرداخت، و با تفصیلي که درین کتاب آمده در اوائل سنه (۱۲۳۴هـ=۱۸۱۸ع) در چشم ِ بیناي آن وزیر ِ نامور میل کشید، و بزندانش انداخت.

این عمل نا پسندیدهٔ کامران، وسیلهٔ سقوط شاهنشاهي سدوزائي گردید، زیرا وزیر ِ نابینا برادران نیرو مند و فعالي داشت، چون از کوري برادر بزرگ شنیدند، در سر تا سر کشور از کشمیر تا هرات فتنها جوشید، و آتش قهر و غضب زبانه زد، و دوست محمد خان از کشمیر برگشت و کابل را بدست آورد، و شاه محمود را بغزني راند.

ازینطرف کامران باسي هزار لشکر خود در غزني بمدد پدر رسید، و محمد عظیم خان از کشمیر به معاونت دوست محمد خان آمد، چون لشکر کامران بین کابل و غزني به منزل سید آباد ِ وردک رسید، کامران وزیر ِ نابینا را بدست ِ سرداران دراني که همرکابش بودند باسوءعذاب بکشت، و بند از بندش برید، این واقعهٔ الیمه در سنه ۱۲۳۴هـ=۱۸۱۸ع روي داد. و جسد قطعه قطعه شده وزیر را در غزني بجنب ِ مزار ِ علي لالا دفن کردند، تاریخ ِ قتلش را شاعري چنین گفت:

پي تحریر ِ تاریخ ِ شهادت — ز قول ِ هاتفم این گشت مشتق
سر از مهر ِ خموشي گیر و میگوي — "بسید آباد شد کشته بناحق"

۴۰م + ۱۱۹۴ = ۱۲۳۴هـ

بر لوح ِ مزارش در غزني تاریخ ِ قتلش چنین نوشته شده:

سال ِ فوتش هاتفي غیبي بمد ِ آه گفت
شد بسان ِ اب شهید ِ اکبر آن والا مقام
آن امیر ِ نادر و این نادره تاریخ او
کس ندید و کس نگوید درجهان ازخاص وعام (۱)

گویند که قبل از قتل وزیر نابینا را بحضور شاه محمود آوردند، شاه با و گفت باید نامه اي به برادران خود بنویسد، که از جنگ دست کشیده و تسلیم شوند، اما وزیر جواب داد که بعد از کوري خود از تمام ِ امور کناره جسته و نمي خواهد که وسیلهٔ تکلیف ِ برادران خود گردد و چنین نامه را نمي تواند بنویسد (۲).

علاوه برین شاه محمود به وزیر نابینا وعده داد: که اگر برادرانش

---

(۱) سراج ۱-۹۷؛ افغانستان در قرن ۱۹ ص ۲۹، تاریخ سیاسي افغانستان ۹۷.

(۱) سراج ۱-۱۰۱ آتکنسن در لشکر کشي بر افغانستان ص ۴۳ شرح قتل وزیر را به تفصیل مي نویسد.

(۲) عروج بارکزئي ۱۰۹.

رام شوند، بآنها وزارت و رتبه هاي بزرگ خواهد داد، ولي وزير گفت: وعده چيزي را ميدهي كه اكنون در كف اختيار تو نيست (۱).

چون شاه محمود از وزير و برادرانش مأيوس گشت، امر بقتل وي داد. (راجع به نسب نامه وزير فتح خان و برادرانش تعليق ۳ بخوانيد).

(۱) سفر به شمال هند از كونولي ۲-۳۸۹.

— ۱۷ —

مجدديان سنده و افغانستان

پير غلام محي‌الدين سرهندي و نظام‌الدين سرهندي

اين خانواده فاروقيان سرهندي در هند و افغانستان و ماوراءالنهر شهرت بسزائي داشتند، و اصلاً كابلي اند، كه جد اعلاي ايشان شهاب‌الدين فرخشاه در پنجشير شمال كابل در دره فرخشاه مدفون است. ازين خاندان امام رفيع‌الدين جد پنجم حضرت مجدد از كابل بسر هند رفت.

اما شهرت اين خاندان بعد از شيخ احمد مجدد الف ثاني سرهنديست ابن مولانا عبدالاحد كه سلسله نسبش به (۲۸) واسطه بحضرت عمر فاروق رض ميرسد، حضرت مجدد به ۱۴ شوال ۹۷۱ھ در سهرند (سرهند) متولد گرديده، و در طريقت نقشبنديان از خواجه محمد باقي كابلي (متوفي دهلي ۱۰۱۲ھ) استفاضه نمود، و در آئين چشتيه و قادريه و سهروردیه نيز مأذون گشت، وي رهنماي طريقت و مؤلف و عالم بزرگست كه بعمر ۶۳ سالگي در سرهند روز سه شنبه ۲۸ صفر سال ۱۰۳۴ھ از جهان رفت، و مزارش تا كنون مطاف عامه است.

از همين خانواده پير غلام محي‌الدين در سنه ۱۷۹۰ع از پشاور به سنده آمد، و بعد ازان بسبب غلبه سكهه پشاور را ترك كرده و در ۱۸۰۶ع به شكارپور سكونت اختيار كرد، و ميران تالپوري سنده نسبت به عقيدتي كه بوي داشتند، تنخواه مستمري و زمين هاي وسيع زراعتي باو دادند. و شاهان افغاني تيمورشاه و زمانشاه و محمود شاه و ايوب شاه سدوزائي نيز در ولايت شكارپور همين مراعات را با ايشان نمودند، پير

غلام محی‌الدین بروایت "مونس‌المخلصین" ص ۵۳ متصل شهر حیدرآباد مدفون است، و پیر نظام‌الدین پسرش بتاریخ ۱۷ رجب شنبه سنه ۱۲۷۳ھ وفات یافته و در شکارپور مدفن او تا کنون زیارتگاه عمومي است، و اولادوي در شکارپور موجودند.

پیر نظام‌الدین مرد عالم و شاعر و متنفذي بود، در فارسي دیوان اشعار داشت، محتوي مناجاتها و مناقب نبوي، و "نظام" تخلص او بود.

چون مجددیان در کابل و قندهار و هرات و سنده شهرت دارند، ما ذیلاً نسب نامهٔ مشاهیر این دودمان را مي آوریم: (۱)

(براي شرح مزید: رک: تکمله مقالات الشعراء تحت فضل و باقي و عمر و جانان).

---

(۱) خزینة الاصفیاء ۱-۶۰۸، ذکر مجدد، تذکره علماء هند ۱۲، سبحة‌المرجان ۴۸، تاریخ ملاکي در سنده ۲-۲۷۹، تکمله مقالات الشعراء ۵۸۵، ۶۰۰ ببعد، افغانستان در عصر تیموریان هند (خطي) از عبدالحي حبیبي، انساب الامجاد از محمد حسن مجددي طبع لاهور.

مقابل صفحه (۸۵۸) نواي مبارک

حضرات مجددی سنده و افغانستان

حضرت مجدد شیخ احمد سرهندي کابلي متولد ۹۷۱ھ در سرهند و متوفي ۲۸ صفر

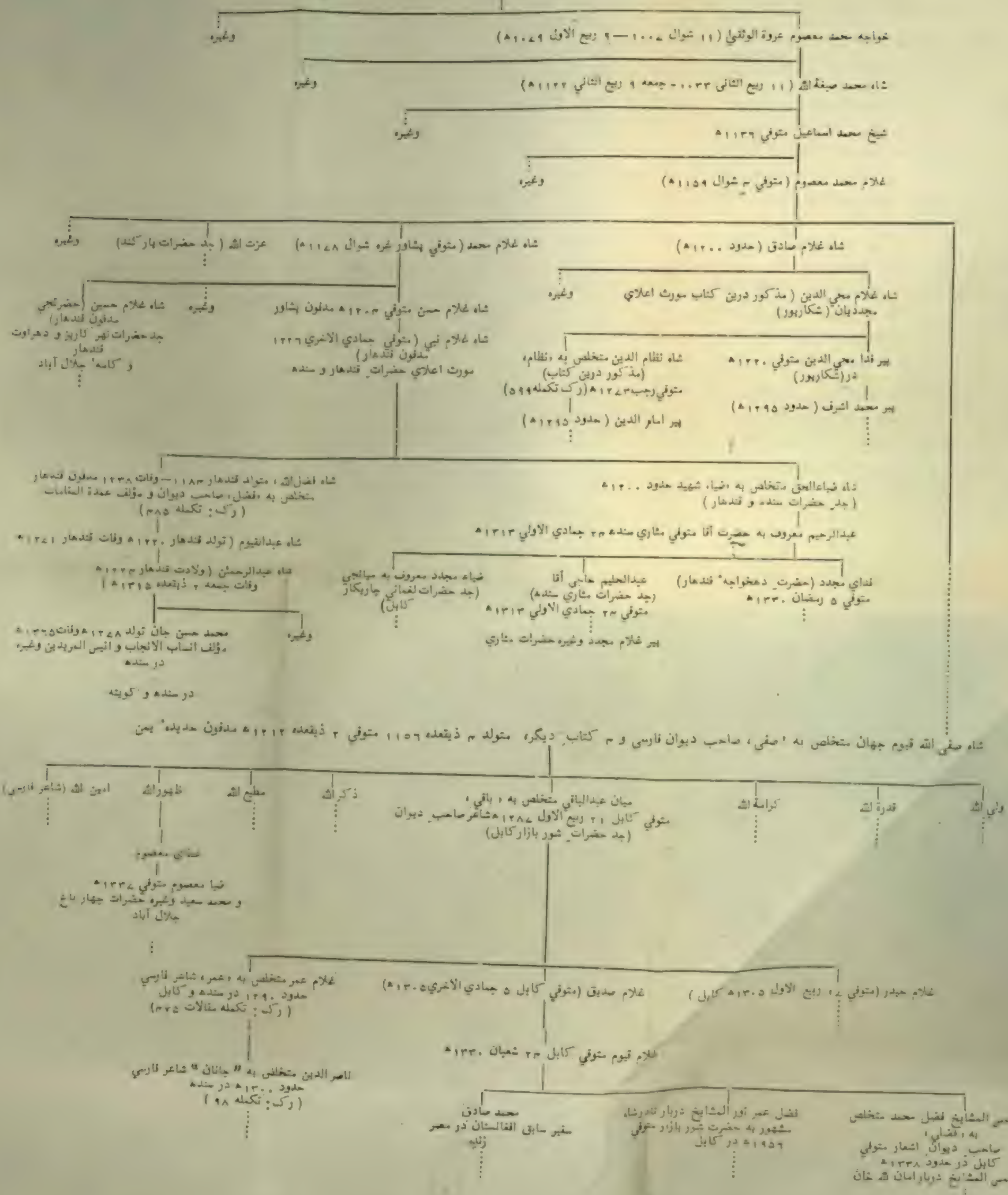


غلام محي‌الدین بروایت "مونس‌المخلصین" صـ ۳۵ متصل شهر حیدرآباد مدفون است، و پیر نظام‌الدین پسرش بتاریخ ۱۰ رجب شنبه سنه ۱۲۰۳ﻫ وفات یافته و در شکارپور مدفن او تا کنون زیارتگاه عموي است، و اولادوي در شکارپور موجوداند.

پیر نظام‌الدین مرد عالم و شاعر و متنفذی بوده، در فارسي دیوان اشعار داشت، محتوي مناجاتها و مناقب نبوي، و "نظام" تخلص او بود.

چون مجددیان در کابل و قندهار و هرات و سنده شهرت دارند، ما ذیلاً "نسب نامه" مشاهیر این دودمان را مي آوریم: (۱)

(براي شرح مزید: رک: تکمله مقالات الشعراء تحت فضل و باقي و عمر و جانان).



---

(۱) خزینة الاصفیاء ۱: ۶۰۹، ذکر مجدد، تذکره علماء هند ۲۱، سبحة‌المرجان ۴۹، تاریخ ملاکي در سنده ۱۹۳، تکمله مقالات الشعراء ۳۸۵، ۶۰۰ بعد، افغانستان در عصر تیموریان هند (خطي) از عبدالحي حبیبي، انساب الامجاد از محمد حسن مجددي طبع لاهور.

لعل شهباز قلندر

از مشاهیر صوفیه و اولیاي سنده است که نامش عثمان بن سید کبیرالدین احمد بن سید شمس‌الدین است و باختلافاتِ روایات شجره نسبش بامام جعفر صادق میرسد (۱).

تاریخ تولد او را مور خان سنه (۵۳۸ھ) نوشته اند (۲) و راجع به و رود او در سنده ضیاء برني مورخ گوید: که شیخ عثمان مریدي (؟) (مرندي) بزرگوار مردي بود، که در عصر سلطان محمد خان شهید ابن سلطان بلبن در سنه (۶۶۲ھ) به ملتان آمد، و خان موصوف او را بنظر ارادت و احترامِ تمام دید، و با شیخ قدوه صدرالدین متوفي ۶۷۴ فرزند شیخ بهاءالدین زکریا در ملتان محشور گشت (۳).

بعد ازین شیخ عثمان در سنه ۶۴۹ھ به سیوستان (سیون کنوني) سنده آمد که تاریخ و رودش را چنین گفته اند (۴).

خرد تاریخ آن از روي اخلاص "نمودِ آفتابِ دین" بگفتا (۶۴۹ھ)

در تاریخ وفاتش اختلافست که برخي (۷۲۴ھ) و برخي (۶۵۰ھ) و جمعي (۶۷۴ھ) نوشته اند، چون سن شیخ را (۱۱۲) سال آورده اند، پس میتوان حدوسط را که (۶۵۰ھ) باشد تاریخ وفاتش بدانیم، زیرا یک

---

(۱) حیات قلندري، تحفة‌الکرام، خزینة‌الاصفیا ۲-۴۳ وغیره.

(۲) گزیتیر لارکانه ۳۰ و حیات قلندري و لب تاریخ سنده.

(۳) تاریخ فیروز شاهي ۶۷ ببعد، تحفة‌الکرام ۳-۱۳۶، نزهة‌الخواطر، ج ۱، معصومي ۳۰ فرشته ۱-۴۱۰.

(۴) لب تاریخ سنده.

انسان به مشكل بعد از (۱۱۲) سال زندگي كرده ميتواند. اما درينكه شيخ در ماه شعبان از جهان رفته اختلافي نيست (۱).

بقولِ آزاد بلگرامي شيخ عثمان مرندي منسُو بست به مَرَنْد يكي از قراي تبريز (۲) كه به سلسلهٔ طريقت شيخ جمال مجرد پيوسته بود، و در سنده بخدمت شيخ فريد گنج شكر و بهاءالدين زكريا رسيد، و در سيوستان رحل اقامت افگند (۳) وگويند كه مستي بغايت داشت و طريقه ملامتيه را گرفته بود و بنامِ "شهباز قلندر" اشتهار يافت، و هزاران مريد داشت (۴).

مقبره و خانقاه لعل شهباز قلندر در سيون سنده مشهور و مرجع خلايق است، هزاران نفر از هند و افغانستان هر سال به مزارش آيند. ابن بطوطه مرقدش را در سنه ۷۳۴ه حين گذشتن از سيوستان ديده بود. نعش سلطان فيروز شاه را كه بتاريخ ۲۳ محرم ۷۵۲ه نزد تته وفات يافته بود، به سيوستان آورده، در حوالي خانقاه قلندر دفن كردند، كه دو كتيبه بران موجود است.

عمارت اين خانقاه قرار كتيبهٔ موجوده بحكم همين سلطان فيروز شاه از طرف ملك ركن‌الدين اختيارالدين بتاريخ ۷ رجب ۷۵۷ه بناشد، و بران نوشته اند:

بعهد دولت فيروز شه سلطان دين پرور
كه خاكِ درگهش سازند شاهان جهان افسر

(۱) تاريخ الاولياء ۲-۳۲۶ و بركات الاوليا (۱۱۵) و حيات قلندري و لب تاريخ سنده وغيره.
(۲) مآثرالكرام ۲۸۵.
(۳) تذكرهٔ مشايخ سنده.
(۴) تذكرةالفقراء ۲۱ بركات الاولياء ۴۱ وغيره.

عمارت شد مقامِ شيخ عثمان مرندي، كو
ولي الله باز اسفيد، ميرِ بحر بود و بر
بروز هفتم از ماهِ رجب مبني شد اين روضه
بسالِ هفصد و پنجاه و هفت از هجرتِ مهتر...

(براي شرح احوال و كتيبهاي مزارشهباز قلندر، رك: تعليقاتِ مقالات‌الشعراء از قلم جناب سيد حسام‌الدين راشدي كه اين مضمون تلخيص آنست).

-۱۹-

میان قبول محمد

از خاندان معروف روحانی مخدوم عبدالوهاب (حدود ۱۰۹۰ھ) است، که از اخلاف مخدوم ابوالفتح بود و سلسلهٔ نسب میان عبدالوهاب به (۱۳) نسل به حضرت عمر فاروق رض میرسد. این شیخ در درازا (خیرپور) خانگاه داشته و اخلافش تا کنون موجود اند. ازین خاندان ارباب علم و ذوق و تصوف بر امده و مورد عقیدت و ارادتِ مردم بودند. چنانچه میان محمد حافظ مشهور به صاحبڈنّه (۱۱۰۱ھ-۱۱۹۹ھ) از شعرای سندهی بود (۱)، و برادر زاده اش میان عبدالوهاب مشهور به سچل سرمست بن میان صلاح الدین که در سنه ۱۱۵۲ھ تولد یافته و در ۱۲۴۲ھ از جهان رفته، یکی از شعرای بزرگ فارسی و سندهی است، که در کلامش رنگِ تصوف و یکتا پرستی بخوبی آشکار است، و در فارسی تخلص او "آشکار" بود، دیوان آشکار (فارسی) راز نامه و رهبر نامه و قتل نامه و گداز نامه و تار نامه از آثار اوست (۲).

میان قبول محمد که درین کتاب ذکر شده در حدود (۱۲۳۰ھ) سجاده نشین این خاندان مشهور بوده و شاه شجاع الملک بزیارتش رسیده بود (۳) قراریکه بر حاشیه نسخه الف خطی کتاب حاضر بخطِ بعد تراز کتابتِ اصل، نوشته شده، وفات میان قبول محمد ۱۲۳۵ھ است (۴).

---

(۱) سندهی ادب طبع کراچی ۶۱ و قدیم سنده ۳۵۶.

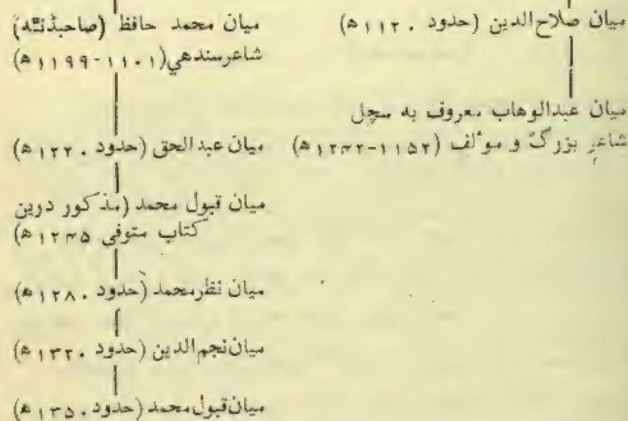
(۲) سندهی ادب ۴۳.

(۳) کتاب حاضر و واقعات.

(۴) نسخهٔ خطی الف کتاب حاضر ص ۱۴۳.

میرزا قلیچ بیگ شجرهٔ این خاندان را چنین داده است: (۱)

مخدوم عبدالوهاب (حدود ۱۰۹۰ھ)



* * *

---

(۱) قدیم سنده ص ۳۵۶. اما تخمین سنوات از طرف نویسنده است.

تلنگه

(مربوط ص ۱۰۷ کتاب حاضر)

در اثنای طبع این کتاب جناب محمد حبیب‌الله رشدی کارمند سندی ادبی بورد، راجع به سه کلمهٔ ذیل معلومات مغتنمی دادند، که اینک با تشکر آنرا می آورم:

تلنگه بمعنی ساکن سر زمین تلنگانه هند جنوبی است، و اکنون آنرا آندهرا گویند، و قبل از آزادی هند تلنگانه جزو ریاست حیدرآباد دکن بود، و حصهٔ کوچکی ازان به مدراس تعلق داشت.

باصطلاح زبان اردوی قدیم "تلنگه" همان سپاهیان سیاه چردهٔ سر زمین تلنگانه را می گفتند، که مانند افواج سفید فام انگلیسی تربیهٔ عسکری را دیده بودند. چون لارد کلایو از طرف ایست اندیا کمپنی در مدراس دست از امور تجارت کشیده و به سیاست و حکمرانی پرداخت، برای تزئید قوای خود، لشکری را از مردم تلنگانه آراست، و ایشان را مانند لشکر انگلیسی، لباس و اسلحه و تربیه داد. این لشکر منظم انگلیسی که از مردم بومی تلنگانه تشکیل یافته بود، در هند شمالی بنام "تلنگه" مشهور شد، و چون مانند فوج انگلیسی بینڈ Band هم داشت، آنرا "باجهٔ تلنگه" گفتند.

گنگا جمنی (ص ۳۶۸) کتاب حاضر

باصطلاح اردو گنگا جمنی ظروف و زیوری را گویند، که مرکب از دو فلز مختلف اللون باشد. مثلاً از نقره و طلا یامس و روی ساخته باشند. در خانوادهای بزرگان هند پاندان گنگا جمنی، و زیورهای متنوع را از طلا و نقره می ساختند، و در دود مانهای متوسط چلم و ظروف خانگی

را از مس و روی وغیره استعمال میکردند، که حصهٔ مسی آن سرخ و حصهٔ روئی آن مانند طلا زرد بنظر میرسید. و گاهی تو پهار را هم چنین می ساختند، که بران نقوش روئی و مسی بوده و با رنگ عمومی آن تفاوتی داشت، که همه این گونه چیزها را بصفت "گنگا جمنی" یاد میکردند.

کهار (ص ۲۳۲) کتاب حاضر

کهار یکی از فرقهای پست هندوان بود، که در شهرها و قصبها پالکی و میانه و دولی و نالکی و جوپان (انواع تختِ روان) امراء را بشانه می بردند، و یا بطورگاری میکشیدند. در عصر مغولیه "میانه" یکی از انواع اعزازات حکومتی بود، که ببزرگان اعطا می شد، و آنرا چهار تاشش نفر بدوش می برداشتند، که تنخواه ایشان نیز از طرف حکومت داده می شد، و این مردم را "کهار" می گفتند، و (جوپان) که تا پنجاه سال قبل در بین ما رایج بود، و در هند بنام ڈولی تا کنون دیده می شود، نیز بوسیلهٔ کهاران حمل و نقل میشد. شاعر اردو سعادت یار خان رنگین گوید:

ذرا گهر کو "رنگین" کے تحقیق کرلو
یہاں سے ہے کے پیسے ڈولی کہارو؟

یعنی: ای کهاران! بارِی خانهٔ رنگین را تحقیق کند، که ازینجا تا آنجا چقدر مزد دولی هست؟

غالب دهلوی مصرعی دارد: "کندھا بھی کہاروں کو بدلنے نہیں دیتے"

جوش ملیح آبادی گوید:

"رکھہ دے اس طوفاں میں نموا ئے ڈولی کہار" یعنی ای کهار! درین طوفان دولی را زیر درخت نیم بنه! (نیم نام یکدرخت بومی است).

در متن کتاب نوای معارک نیز مقصد از کهار همان کسانی اند، که تختِ روان شاه شجاع را بدوش می برند.

\- ۲۰ -

میرزا احمد خان

میرزا احمد خان یکي از رجالِ محاسبه و ادب بود، که در حدود ۱۲۳۵ه در شهر قندهار بدربار سرداران قندهاري عهدهٔ مختارکاري (مستوفیت) داشت، چون در سنه ۱۲۳۹ه بین سردار محمد عظیم خان بارکزائی و امیران سنده مصالحه شد، و سردار با لشکر خود از شکارپور واپس بقندهار رفت، مؤلف این کتاب میرزا عطا محمد عطائي شکارپوري حسب خواهش ملا مؤمن خان حاکم شکارپور بقندهار سفر کرد، و درانجا بدربارِ سردارشیر دل خان با ملا مؤمن خان مذکور بجاي میرزا احمد خان بعهدهٔ مختارکاري مقرر گردید.

اما میرزا عطا محمد اخلاقِ حمیدهٔ میرزا احمد خان را درین کتاب چنین ستوده است: "عالیجاه شاه فردِ دیوان مروت و انسانیت، مطلع قصیدهٔ مرحمت و عنایت، پسندیده اخلاق کریم الاشفاق میرزا احمد خان، که سابق بعهدهٔ مختارکاري سردار موصوفِ (شیر دل خان) مامور بود، هرگاه عهدهٔ مختارکاري بوساطتِ نایبِ ممدوح تعلق بخاکسار گرفت، ازانجا که دنیاي بیوفا، محلِ حسد و جاي حقد میباشد، لیکن عالیجاه میرزا احمد خان از روي نیک ذاتی و نجابتِ خود گاهي با خاکسار، طریقهٔ حسد را پیش نورزیده، بلکه طایر دلِ خاکسار، فریفتهٔ دانه و دامِ مهرباني و شیرین زباني خود نموده، تا مدتِ دو سال، در ایامِ عمل مختارکاري، به استمداد و مراعات و رضا جوئي خاکسار مي پرداخت ... آفرین بر میرزاي ممدوح و رحمت خداي بر او و پدر بزرگوار او باد!" (۱)

(۱) کتاب حاضر، فصل مصالحهٔ امیران با سردار محمد عظیم خان.

این میرزا احمد خان اگرچه اصلاً از کابل بود، ولي مدتها در قندهار سکونت داشت، و یکي از درباریان معتبر سرداران قندهار بود، و در محاضر ادبي سردار مهر دل خان "مشرقي" نیز بهره اي داشت، تولدش در سنه ۱۱۹۵ه و وفاتش ۱۲۸۰ه وقوع یافته، وي دیوان اشعار دارد، و تخلص او "احمد" ست (۱).

احمد در سنه ۱۲٧۱ه نیز بقندهار بود، و هنگامیکه جلیس و انیسِ ادبي وي سردار مهر دل خان "مشرقی" وفات یافت، در تاریخ وفاتش رباعي گفت که بر لوحِ مزارش نقر کرده اند:

"احمد" از هرکس تفحص مینمود سالِ فوتِ آن شهِ اقلیم جود
هاتفي بنهاد سر بر پاش گفت: "منزلِ او باد جنات الخلود"
۱۲٧۱ه

این اشعار هم ازوست:

آنکه در قوس قزح شیوهٔ ایما دارد
میتواند که کند زنده جهان، جا دارد
احمدا شاخِ تکبر برِ تمکین ندهد
ظلمتِ روي مه و مهر که زیبا دارد

به تقلید حاجي در مزار شریف بلخ گفته:

اي شه سوار بلخ و یا شحنة النجف!
دُرِ یگانه ئي و نهان گشته در صدف
این آستان پاکِ تو جاي اجابت است
هر کس کند دعا رسدش تیر بر هدف

---

(۱) دائرة المعارف افغانستان ۳-۵۸۲.

- ۲۱ -

عبدالله خان اچکزئي

عبدالله خان ولد حاجي سر بلند خان قوم اچکزئي از سرداران بزرگ و مجاهد افغان است، که در جنگ اول افغان از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ع با انگليس متجاوز در کابل همواره قايد مجاهدين بوده، و محرکِ اولين قيامِ ملي کابل در نومبر ۱۸۴۱ع شمرده مي شود. زيرا وي تمام سرداران کابل را درخانهٔ خود اجتماع داده و نقشهٔ اين قيام ملی را ريخته بود، که در نتيجهٔ آن قواي انگليس افغانستان را تخليه کردند.

عبدالله خان اصلاً از قريه ايست که بفاصلهٔ (۵۰) ميل در شمالِ غرب کويته بدامنهٔ کوهِ کوژک افتاده، و اين قريه و ستيشن تاکنون بنامِ همين شخصِ معروف ياد مي شود.

در عصر سلطنتِ سدوزئي اين دودمان شهرت و منزلت داشته و افراد آن در کابل و پشاور وغيره حکومت داشتند، و خود عبدالله خان هم بدربار سرداران قندهاري برادران وزير فتح خان مقرب بود، چنانچه در سنه ۱۲۳۸ه که سرداران مذکور هرات را محاصره کرده بودند، همين عبدالله خان در جمله سران لشکر و مورد مشورة و اعتماد ايشان بود (۱).

يکنفر خبرنگار انگليسي ميسن که در سنه ۱۸۲۷ع از بلوچستان ديدن کرد، وي راجع به عبدالله خان مينويسد:

«عبدالله خان سردار بزرگ قبيله اچکزئي است، که خيلي ثروتمند و بخشنده است، سرداران قندهار نيز بسببِ اقتدار و

(۱) کتاب حاضر، بيان فريب بازي محمد خان کوهي ... و سراج وغيره.

بذل وي تحت الشعاع اويند، قوافل سوداگران بر قلعهٔ او ميگذرند و خراجِ راه مي پر دازند، وي لشکري نيز دارد (۱)،
چون سيد احمد بريلوي براي امداد جهاد با سکهان در سنه ۱۸۲٦ع از سند به افغانستان ميرفت، سه روز مهمان عبدالله خان بود، و از همان اوقات نقشهٔ جهاد را ترتيب کردند.

بعد ازين عبدالله خان بکابل آمده، و در تمامِ ايام جنگ اول رهبر و قايد مجاهدين ملي بود، که کارنامهاي او به تفصيل درين کتاب آمده است، اما واقعهٔ شهادتِ وي که در جنگ تپه بي بي مهرو شهيد شد (۱۳ نومبر ۱۸۴۱ع = ۲۷ رمضان ۱۲۵۷ه) چنين است که موهن لال جاسوس لشکر انگليس، به خان شيرين خان و نايب محمد شريف خان پول داده، و او را در ميدان جنگ زخمي کردند، و درين جنگ پير دوست خان برادر زاده اش هم شهيد گشت (۲).

حميد کشميري درين باره چنين گويد:

ز جمع اچکزائيان دلير — همان خان عبدالله نره شير
روان بود از جمله لشکر به پيش — پسش پهلوانان همقومِ خويش
نخستين در امد به فوجِ فرنگ — چو بيلان سرمست پيوست جنگ
چو اندر صفِ رزم دشمن رسيد — ز ابر ميان برقِ روشن کشيد
چنان دشمنان را سر انداز شد — که از رشتهٔ زه گره باز شد
اچکزي جوانان پولاد پوش — به دنبالِ آن سرور تيز هوش

(۱) سياحت نامه ميسن (انگليسي) ميسن در جلد اول رويداد سياحت خود (ص ۳۴۲) خراج راه را که عبدالله خان از قوافل ميگيرفت پنج روپيه از هر خر متعلق به هندوو (۲) روپيه از مسلمان مي شمارد.

(۲) افغانستان در قرن ۱۹ ص ۱۰۲.

به تندي چو شير ژيان آمدند — بفوج عدو در ميان آمدند ...
سپاه فرنگي شده مست جنگ — به شمشير و تير و سنان و تفنگ ...
همان خان عبدالله رزم جوي — ز خون دليران روان كرد جوي ...
دران تاختن گوله اي ناگهان — بخورد از قضا بر قضا داد جان
بمهماني خوان غفران دويد — طفيلش سه صد شير مرد شهيد
ازان جمله بودند اندر شمار — زيك خانه اش سي و يك نامدار(۱)
الخ ...

(۱) اكبر نامه، طبع كابل ص ۱٦٦ .

— ۳۲ —

وفات سردار محمد عظيم خان

سردار محمد عظيم خان بن سردار پاينده خان در سنه ۱۲۳۸ﻫ بعمر سي و هشت سالگي در شهر كابل در گذشت، و در جنب غربي مزار عاشقان و عارفان كابل مدفون گرديد اين بيت بر لوح مزارش منقور است كه تاريخ وفات اوست:

چو پرسند از سال فوتش بگو — بخلد برين ايزدش جا دهاد
۱۲۳۸ﻫ

حين مرگ سردار محمد عظيم خان در خزانه كابل نه لك روپيه موجود بود، كه بتصرف سردار حبيب‌الله خان فرزند سردار مذكور در امد، ولي سردار دوست محمد خان كه درين وقت حاكم كوهستان شمال كابل بود، بغزني رفته بمدد سردار امير محمد خان برادر سكه خود لشكر آراسته در سيد آباد وردگ با سردار حبيب‌الله خان جنگ كرد، كه دران شكست خورد، ولي بزودي لشكر خود را باز آراسته و در قرغه غربي كابل با حبيب‌الله برادر زاده خود در آويخت و كابل را بدست آورد.

درينوقت ساير برادران ديگر براي بدست آوردن خزانه محمد عظيم خان از پشاور و هرات و قندهار روي آوردند، و بعد از جنگهاي متعدده با سردار دوست محمد خان صلح كرده و در خانه نواب عبدالجبار خان فراهم آمده، و تركه محمد عظيم را با اراضي مملكت بين خود و برادر زادگان خود تقسيم كردند (۱) و اين وقايع تا اوايل سال ۱۲۳۹ﻫ روي داد.

(۱) سراج ۱-۱۰٦ .

-۲۳-

وفات سردار شیر دل خان

راجع بفوت سردار شیر دل خان درین کتاب جز اشاره اي موجود نیست، ولي فیض محمد هزاره در سراج التواریخ شرح این واقعه را چنین نوشته :

"چون درسنه ۱۲۴۱ه میران سنده رایت خلاف بر افراشتند، و لشکر انبوهي فراهم آورده به سردار رحمدل خان حاکم آنجا بشوریدند، سردار شیر دل خان خبر یافته، از قندهار با لشکرِ بسیار روي بدان دیار نهاد، و سردار رحمدل خان از ازدحامِ سندیان هراسناک گردیده نایب سلطان خان بن الهداد خان انکي زئي (۱) (بارکزئی) را به نیابتِ خویش گماشته راهِ قندهار پیش گرفت، و در منزل ذاکر بشرفِ ملاقاتِ برادر رسیده موردِ عتاب گشت، که چرا ولایت را گذاشته اقامت و ثبات نورزیدي؟ ... از قضاي الهي درین منزل تب شدیدي بسردار شیر دل خان عارض گشته او را با تن تب دار در قندهار مراجعت داده، روز جمعه ۲۵ محرم ۱۲۴۲ه بسن ۱۴ سالگي وفات یافت، و در مزار حضرت جي صاحب شهر احمد شاهي مدفون گردید ......" (۲).

وقایع دیگر یکه بعد ازین در شکارپور روي داده، در فصل خاص کتاب حاضر بعنوان (رفتن رحمدل خان از شکارپور ...) مشرّح است.

---

(۱) کذا در سراج التواریخ ۱-۱۰۸، ولي نوشته ٔ مؤلف این کتاب اصح خواهد بود، که سردار رحمدل خان، عبدالمنصور خان را به حکومت شکارپور گذاشته بود (رک : تعلیق ۱۵).

(۲) سراج ۱-۱۰۸ .

-۲۴-

جنرل وینتورا Ventura

نام این شخص را مورخان شرقي با ملاهاي مختلف نوشته و مسخ کرده اند، وي اولین مرد اروپائي است که لشکر رنجیت سنگهِ را در پنجاب باصول جدید اروپائي ترتیب و تنظیم کرد. وینتورا اصلاً در ایتالیا زاده بود، و در لشکر پیاده ناپلیون رتبه کلنل داشت. برخی او را سهواً یهودي بنام روبن بنتورا Reuben - Ben - Toora پنداشته اند.

وي اولاً بایران آمد، و بعد ازان در ماه مارچ ۱۸۲۲ع بلاهور رسید، و قیادت یک غنڈ (بریگاد) لشکر رنجیت با و سپرده شد (۱)، و در سنه ۱۸۲۳ع در جنگ و شکست افغانان دست داشت، که بمکافات آن از طرف رنجیت به اعطاي تنخواه کثیر و زمین نواخته شد، و همواره در لشکر کشي هاي رنجیت شرکت داشت، و در دفع شورش هاي سکهِ با افراد دودمان رنجیت کارهاي نمایان نمود، از سال ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۳ع بملتان فرستاده شد، و بعد ازان قاضي و حکمران لاهور مقرر گشت، تا که در سنه ۱۸۴۳ع متقاعد گردید، و بتاریخ ۳ اپریل ۱۸۵۸ع نزدیک تاولوس Toulouse از جهان رفت. وي در عصر خود مرد محترم و داراي سیرت خوبي بود. (بیوگرافي هند ۴۳۶)

---

(۱) مستر میسن در روبداد سفر خود (ص ۴۳۱ ج ۱) مي نویسد که وینتورا قیادت چهار هزار لشکر منظم رنجیت را داشت که ازانجمله یک رجمنت گورکه و یک رجمنت پیاده خفیف بود.

- ٢٥ -

پير صبغة‌الله و خاندانش

درين كتاب ذكر چندين نفر اين خاندان معروف آمده كه مختصراً به شرحِ حالِ ايشان اشارت ميرود: مورث اعلاي اين دودمان سادات سيد محمد مكي است كه از حجاز به بغداد و سنده آمد و از اهل زهد و تقوي بود، و خاندان او در سنده مرجع خلايق گشت.

پير محمد بقا ازين خاندان در قرن دوازدهم هجري خيلي شهرت يافت، و از معاصران و همراهان سيد فقيرالله جلال آبادي شكارپوري بود، تولدش ١١٣٥ه غره شعبان است كه به "پير پٹه" شهرت داشت، و در شيخ طيب بسال ١١٩٨ه از جهان رفت و همانجا مدفون گشت.

بعد از و سيد محمد راشد فرزندش بر مسندِ هدايت خلق نشست، تولد وي ١١٧٠ه است، كه به "پير روزي والا" شهرت يافت و تعدادِ مريدان او به لكها رسيد، وي در غره شعبان سنه ١٢٣٣ه از جهان رفت مدفنش "پير كوٹ" است.

سيد صبغة‌الله فرزند همين سيد محمد راشد است كه خاندان "راشدي" با و منسوبند او را پگاڑو (دستار بند) و تجر والا گويند، كه مورث اعلاي خاندان "پير پگاڑو" و موسس تحريك "جانبازان حُر" است، وي هزاران نفر مجاهدين جانباز و فداكار داشت. و وقتي كه سيد احمد بريلوي شهيد به سنده آمد، بتاريخ ١٧ ذيقعده ١٢٤١ه در پير كوٹ مهمان سيد صبغة‌الله شد، و دربارهٔ تحريكِ جهاد باهم مذاكره و مفاهمه كردند، و بعد ازان هم باهم مكاتبه داشتند (١).

---

(١) تواريخ عجيبه ٢١٨.

سيد حميدالدين راجع باين سيد سندهي مينويسد:

"در تمامِ مملكتِ سنده همچو او شيخي و مرشدي در زعمِ مردمان ملك نيست، قريب سه لک مريدانش از قوم بلوچ هستند، و بكمالِ جاه و جلال و رجوعاتِ خلايق، خوش ميگذراند در جود و كرم و اخلاص و مروت هم شهرهٔ آفاق ...... در خانهٔ سيد مذكور كتب خانهٔ عجيب و غريب بنظر آمد كه هرگز در خانه سلاطين و امراء نبوده باشد، پانزده هزار جلد از كتب معتبره در ان موجود است. ازانجمله صد ديوان فارسي بخط ولايت مطلا، و شصت و پنج جلد تفاسير معتبره، و پنج جلد مكرر از شاه نامه فردوسي سه مع تصاوير و مطلا ... (١).

سيد صبغة‌الله يک برادر بنام سيد محمد ياسين داشت، كه بعد از وفات پدر جهنڈه (يعني بيرق و پرچم) را گرفته بجاي ديگر رفت، و اولادش به "پير جهنڈو" تا كنون شهرت دارند، وي نيز كتب خانه بزرگي فراهم آورد، كه تا كنون شهرت دارد، و از اخلافش پير رشيدالدين و مرشدالله و ضياءالدين مشهور اند (٢).

پير صبغة‌الله تجر والا بتاريخ ٥ رمضان ١٢٤٦ه وفات يافت و در پير كوٹ دفن شد. و فرزندش سيد علي محمد اول بجاي او نشست، وي مرد عالم و شاعر و طبيب خوش ذوقي بود، برادر خود سيد علي گوهر "اصغر" را بر مسندِ خويش سجاده نشين كرده و خودش بامور علمي و خدمت خلق مشغول گشت، و اين همان سيد است كه درين كتاب ذكرش به تفصيل آمده، و خيلي شهرت داشت. چون در امور سياسي مخالف مير آخرين تالپوري بود، و مؤلف كتاب غالباً از طرفداران مير مذكور بود، بنا برانِ ممكن است، با سيد "اصغر" اختلاف داشت، كه در ذكر وقايع، اين اختلاف بي تأثير نبوده باشد.

تولد علي گوهر جمعه ٣ رجب ١٢٣١ه و وفاتش ١١ جمادي‌الاولي ١٢٦٣ه و مشهور به "بنگلي والا" است. وي در سندهي شاعر بلند مرتبه و متخلص به "اصغر" است. اينک شجرهٔ اين خاندان:

---

(١) سيد احمد شهيد ٣٠٣ از مولانا مهر طبع لاهور ١٩٥٢.

(٢) سيد احمد شهيد ص ٣٠٨.

سيد صبغة الله ، تجر و الا ، متوفي ٥ رمضان ١٢٤٦ھ "پير پگاڑو"

- سيد علي گوهر "اصغر" (جمعه ٣ رجب ١٢٣١ھ - ١١ جمادي الاولي ١٢٦٣ھ)
  - سيد حزب الله متخلص به "مسكين" متولد شنبه ١٨ شوال ١٢٥٨ھ متوفي ٣ محرم پنجشنبه ١٣٠٨ھ مشهور به "تخت والا"
    - شمس العلماء سيد علي گوهر ثاني مشهور به "مجفه والا" ١٢٧٦ھ متوفي دو شنبه متولد جمعه ١١ رمضان ٢٣ جمادي الاولي ١٣١٣ھ
      - "شمس العلماء" شاه مردان اول مشهور به "كوٹ والا" متولد يكشنبه ٧ صفر ١٢٧٩ھ متوفي سه شنبه ٧ ربيع الاول ١٣٣٠ھ
        - پير صبغة الله دوم، تولد ١٣ صفر ١٣٢٧ھ اعدام بحكم انگليس ١٩٤٣ع بعد از محاكمه بجرم بغاوت در جنگ دوم
          - سيد شاه مردان (زنده و سجاده نشين موجوده)
- سيد علي محمد اول
  - سيد پير شاه
    - سيد حامد شاه (از بطن دختر سيد حزب الله مسكين)
      - پير علي محمد راشدي (صحافي و سياسي وزير و سفير)
      - سيد حسام الدين راشدي (محقق و مورخ و مؤلف)
      - سيد احمد شاه

(براي شرح احوال و اشعار برخي از رجال شاعر اين خاندان : رک : تكمله مقالات الشعراء، ص ٢٣٣ ببعد)

— ٢٦ —

شهادت سيد احمد بريلوى

سيد احمد بن سيد محمد عرفان از اخلاف سيد قطب‌الدين محمد است كه در حدود (٦٠٤ھ) از غزني به هندوستان رفته و شيخ الاسلام شهر بدايون بود، و قاضيان آن شهر از اخلافِ وي اند (١) و در سنه ٦٢٤ھ وفات يافت.

سيد احمد مجاهد معروف و شهيد به ٦ صفر ١٢٠١ھ=٢٩ نومبر ١٧٨٦ع در راي بريلي از مضافاتِ اله آباد هند بدنيا آمد، و بعد از گذرانيدن نشيب و فراز زندگي و سفر هاي زياد در بلادِ هند، بدعوتِ جهادِ اسلامي پرداخت، و مريدان و همراهان زيادي بدست آورد، و پس از سفر حج در تمامِ هندستان بدعوت جهاد سفر نمود، از دهلي به سنده و شكارپور آمد، (ذيقعده ١٢٤١ھ) و بتاريخ ١٥ محرم ١٢٤٢ھ از كويته گذشته بقندهار و ازانجا بغزني و كابل رفت، و در تمام اين بلاد بدعوت جهاد في سبيل‌الله پرداخت، و در پشاور با سرداران باركزئي جنگها كرد، و بالآخر با دولت سكه مقابل گشت. (نومبر ١٨٢٦ع)

در حدود پشاور سالها به جمعيت مجاهدين پرداخت، و اساس حكومت اسلامي را نهاد، عشر و خراج ميگرفت، و "اميرالمؤمنين" لقب يافت، و بعد از جنگهاي متعدد به ضلع هزاره گذشت، و درانجا نيز ولولهٔ جهاد انداخت، تاكه بالآخر در معركهٔ بالا كوٹ با همراهان خود بدرجهٔ شهادت رسيد.

بالا كوٹ از مانسهرهٔ ضلع هزاره بفاصله ٢٦ ميل بر كنار درياي

(١) تاريخ فيروز شاهي ١١١.

کاغان (کُنار) در مدخل دره‌ٔ کاغان واقع است، شیر سنگه سر لشکر دولت سکه در اوایل شوال ۱۲۴۶ھ تمام ضلع هزاره را از اثر مجاهدین تهي ساخته، و قواي ایشان را درین تنگه محاصره کرد، مجاهدین در رکاب سید احمد و سید اسماعیل به جهاد پرداختند، و (۱) بتاریخ ۲۴ ذیقعده ۱۲۴۶ھ (۱۰ مئي ۱۸۳۱ع) روز جمعه یازده بجه‌ٔ صبح تماماً در معرکه‌ٔ بالا کوت از طرف لشکریان سکه شهید شدند.

شهداي این معرکه در حدود (۱۳۵) نفراند، که بعد از شهادت در بالا کوٹ دفن شدند، ولي در مزار خود سید احمد شهید اختلاف است، و بعضي گویند، سید موصوف غیبوبت کرده، و با زنده از معرکه بر امده بود.

اما اکنون در بالا کوٹ مرقد او را معمور داشته اند که نعش سید دران مدفون خواهد بود، و سر او را که دریا برده و بفاصله ده میل در گڑهي حبیب‌الله از آب کشیده اند، درانجا مدفون است.

قبر موجوده بر کنار دریاي کنار در بالا کوٹ متصل پل کاغان و مسجد سید واقع است، که بعد از چندین سال درسنه ۱۸۹۳ع از طرف عجب خان زیده در یافت و تعمیر شده است (۲).

بر لوح مزار سید احمد شهید این کتیبه موجود است:

سید احمد بریلوي غازي — هست مدفون اندرین مرقد
مومن و متقي ولي الله — بُد مجدّد براس سیزده صد
آمد از هند با گروه کثیر — بهر امداد مردم سرحد
جنگ با سکه نمود گشت شهید — باد راضي از و خداي احد

---

(۱) این تاریخ در کتاب مولانا مهر ۲۰ ذیقعده و ٦ مئي است، ولي در کتیبه‌ٔ مرقدش ۲۴ ذیقعده است.

(۲) سید احمد شهید، ص ۴۴۰.

بست و چارم بُد از مه ذیقعد — سال غم ور بدان در ابجد
کاف و حاء را کشیده "یوسف" گو — "رحمت رب بود باین مرقد"
۱۲۴۶ھ

این مزار مبارک را نویسنده‌ٔ سطور در گرماي ۱۹۵۵ع زیارت کرده و کتیبه‌ٔ فوق را ازان یاد داشت گرفته ام، در نزدیکیهاي همین مرقد بفاصله پنج صد قدم مرقد سید اسماعیل شهید همکار مجاهد سید احمد و عالم محقق عصر نیز موجود است، و سائر شهداي آن معرکه نیز بدهن دره‌ٔ کاغان در دامنه‌ٔ کوهساران آسمان خراش آرمیده اند (رحمة‌الله علیهم اجمعین).

صداي تیغ تو آمد به بزم زنده دلان
کدام سر که درو ذوق این سرود نماند

-۲۷-

قاضی محمد حسن

رجوع کند به تعلیق نمبر (۱۴) خاندان قاضي خیلان پشاور.

-۲۸-

درگاه شاه خیرالدین

در سکهر کهنه زیارتگاه معروفي است، که گنبد آسماني رنگ دارد، گزیتیر ضلع سکهر تالیف ج، و سمته طبع بمبئي ۱۹۱۹ع درین باره چنین مي نویسد:

نزد قاضي سکهر کتاب خطي موجود است، و درین کتاب نوشته اند،

که شاه خیرالدین در سنه ١٣٩٢ع (٨٩٨هـ) تولد یافته، و ایام جوانی خود را به آموختن علوم دینی در بغداد گذرانیده، و بعد ازان به سنده سفلی آمده در بلری سکونت کرد.

بعد از مدتی به سکهر منتقل گشته و تا زمان وفاتِ خود درین شهر ساکن بود. که یک خاندان معروف روحانی از وی درینجا باقی ماند. در سنه ١٧٦٠ع (١١٧٣هـ) یکی از اخلافش همین گنبد و بنا را بر مزارش تعمیر کرد، طوریکه در همین کتاب خطی نگاشته شده، این گنبد در داخل به کاشی های ملوّن آراسته شده و از طرف بیرون سفید و سبز بود.

از را پورت ماموریِن آثار عتیقه ظاهر است، که حصص بیرونی این گنبد را در ٣٠ سال اخیر با خشت های معمولی ترمیم کرده اند (١).

در کتاب قدیم سنده درین باره چنین وارد است:

شاه خیرالله یا خیرالدین بن احمد شاه به پنج پشت نسبش به شیخ عبدالقادر جیلانی میرسد، در سنه ٩١١هـ در بغداد بدنیا آمد و در مکه و مدینه به تحصیل علم پرداخت، و بعد ازان در سنده به بلری و سکهر آمد، و به هدایت خلق مشغول گشت، و مریدان فراوان داشت، بتاریخ ٢٧ رمضان ١٠٢٧هـ = ١٦١٧ع از جهان رفت که تاریخ وفاتش (مرشد کامل طریق احمدی) است. یکی از مجاوران درگاهش میان جمال‌الدین بن غلام محمد در ١١٧٣هـ بنای حاضره را بر مزارش ساخت، در (١٩٢١ع) مجاور درگاه و سجاده نشین، سعید محمد است (٢).

اکنون باید هر دو قول مذکور را بنظر انتقادی دید. مؤلف قدیم سنده مرحوم قلیچ بیگ حواله‌ٔ کتابی نداده، که شرح مذکور را از کجا

(١) گزیتیر سکهر ص ٥٩.

(٢) قدیم سنده ١٧.

گرفته است؟ و قولِ گزیتیر فی‌الجمله مستند به یک کتاب خطی است که درانوقت موجود بود.

راجع بتاریخ تولد این شخص از هر دو قول فرق، یکی هم قابل قبول نخواهد بود. زیرا میدانیم که حضرت عبدالقادر جیلانی در سنه ٤٧٠هـ تولد و در سنه ٥٦١هـ وفات یافته (١) و اگر این شاه خیرالدین نواسه‌ٔ پنجم او باشد پس مطابق قولِ مسلّمِ مورخین، که سه پشت را یکقرن حساب میکنند، باید بین خیرالدین و عبدالقادر فاصله (١٦٦) سال باشد، و تولد او از ٧٠٠ تا ٧٥٠هـ تخمین شود، که درین صورت هر دو قولِ فوق نقض میشود، اگر براستی این شخص از احفادِ شیخ جیلانی باشد، پس ممکن است، در تعیین پنج پشت و تاریخ تولدش سهو روی داده است، و این مسئله خواهان تحقیق مزید است.

- ٣٩ -

میر محراب خان بلوچ و دودمان خانان قلات

(احمد زئی)

بروهی قبیله معروفی است از بلوچ، که میر حسن نام ولد میر کُمهرام نواده‌ٔ پنجم میر قنبر در حدود (٧٠٠هـ) بامداد قبیله‌ٔ دهواران (ڈوڈکی) آمده و بر شهر قلات حاکم شد، و در نسلِ او حکمرانی قلات و سوراب و وڈ و منگچر باقی ماند، تاکه در عصر اورنگزیب (حدود ١١٠٠هـ) میر احمد خان بن میر التاز خان، از همین سلسله قوت یافته و اراضی

(١) خزینة الاصفیا ١-٩٩ و تلخیص دائرة المعارف اسلامی ص ٥

باغبانه و خضدار (قزدار تاریخي) و کرخ و چکورا و مستنگ را نیز ضمیمهٔ حکومتِ خویش ساخت، و در بین سلطنت دهلئ اورنگزیب، و کلهورهٔ سنده و شاه حسین هوتک افغان که تا شال کویته حکم میراند، یک امارت کوچکي را تاسیس نمود، که مرکز آن قلات بود.

احمد خان که خانوادهٔ میران قلات بعد ازین بنامِ وي احمد زئي نامیده شده، تا سي سال حکم راند، و چون در حدود ۱۱۲۸ھ از جهان رفت، پسرش میر محراب خان بجایش نشست، در حدود ۱۱۳۰ھ میان نور محمد کلهوره و برادرش میان داٌود از سنده گریختند، شهزاده معزالدین حکمران ملتان به محراب خان پیغامی فرستاد که ایشان را راه ندهند تا به خراسان گذرند. محراب خان مانع آمد و در جنگي که در درهٔ مورهٔ کرخ و چکو بین ایشان واقع شد، محراب خان زخم مهلک برداشت و بعد از سه روز در گذشت (۱) چون پسرانش خورد بودند، برادر زاده اش میر سمندر خان بر مسند میري قلات نشست، و بعد ازو میر احمد خان بن محراب خان زمام حکمراني بدست گرفت، و این سلسلهٔ امراي بروهی احمد زئي بلوچ تا این اواخر در قلات باقي ماند، که نامور ترین امراي این خاندان همان میر نصیر خان معاصر احمد شاه ابدالي است، که ذکرش به تفصیل در تعلیق (۳) آمده است.

چون درین کتاب ذکر اسماي امراي این خاندان معروف بلوچ، بارها آمده بنا بران شجره نسب ایشان را ذیلاً مي آوریم:

(۱) تاریخ بلوچستان از هتو رام ۲۶۹ و تاریخ اخوند محمد صدیق، تاریخ سنده از مهر ۱-۳۶۰.

باغبانه و خضدار (قزدار تاريخي) و کرخ و چکورا و مستنگ را نيز ضميمهٔ حکومتِ خويش ساخت، و در بين سلطنت دهلئ اورنگزيب، و کلهورهٔ سنده و شاه حسين هوتک افغان که تا شال کويته حکم ميراند، يک امارت کوچکي را تأسيس نمود، که مرکز آن قلات بود.

احمد خان که خانوادهٔ ميران قلات بعد ازين بنامِ وي احمد زئي ناميده شده، تا سي سال حکم راند، و چون در حدود ۱۱۲۸هـ از جهان رفت، پسرش مير محراب خان بجايش نشست، در حدود ۱۱۳۰هـ ميان نور محمد کلهوره و برادرش ميان داٶد از سنده گريختند، شهزاده معزالدين حکمران ملتان به محراب خان پيغامي فرستاد که ايشان را راه ندهند تا به خراسان گذرند. محراب خان مانع آمد و در جنگي که در درهٔ مورهٔ کرخ و چکو بين ايشان واقع شد، محراب خان زخم مهلک برداشت و بعد از سه روز در گذشت (۱) چون پسرانش خورد بودند، برادر زاده اش مير سمندر خان بر مسند ميري قلات نشست، و بعد ازو مير احمد خان بن محراب خان زمامِ حکمراني بدست گرفت، و اين سلسلهٔ امراي بروهي احمد زئي بلوچ تا اين اواخر در قلات باقي ماند، که نامور ترين امراي اين خاندان همان مير نصير خان معاصر احمد شاه ابدالي است، که ذکرش به تفصيل در تعليق (۳) آمده است.

چون درين کتاب ذکر اسماي امراي اين خاندان معروف بلوچ، بارها آمده بنا بران شجره نسب ايشان را ذيلاً مي آوريم:

---

(۱) تاريخ بلوچستان از هتو رام ۲۶۹ و تاريخ اخوند محمد صديق، تاريخ سنده از مهر ۱-۳۶۰.

مقابل صفحه ۸۸۲ نواي معارک

خاندان خانان قلات

(۱) مير حسن بن مير گهرام بن مير ابراهيم بن مير زرک بن مير زهرا بن مير قنبر بروهي بلوچ (۲) مير سنجر بن مير حسن (۳) مير ملوک بن مير سنجر (۴) مير قنبر بن مير ملوک (۵) مير احمد بن مير قنبر (۶) مير سورو بن مير احمد (۷) مير قيصر بن مير سورو (۸) مير احمد بن مير قيصر (۹) مير التاز بن مير احمد مورث اعلاي التاززئي (۱۰) مير کيجي بن مير التاز (۱۱) مير التاز بن مير کيجي (۱۲) مير احمد خان بن مير التاز مورث اعلاي احمد زئي.

امارت: حدود ۱۱۰۰هـ
وفات حدود ۱۱۲۸هـ

- (۱۳) مير محراب خان متوفي حدود ۱۱۳۰هـ
  - (۱۶) مير عبدالله خان، امارت بعد از ۱۱۳۰هـ قتل در جنگ خانپور حدود ۱۱۴۳هـ سجع مهروي: حاکمِ وقت ظل سبحاني عبدالله خان سکندر ثاني
    - (۱۸) مير نصير خان ۱۱۶۳هـ جلوس وفات ۱۲۰۸هـ، سجع مهر: چو لطف خدا دستگير منست محمد بر اعداء نصير منست
      - محمد رحيم خان مقتول دست زينت خواهرش
      - مصطفي خان مقتول دست محمد رحيم خان برادرش
      - مراد خاتون
      - زينت
      - (۱۹) مير محمود اول متولد ۱۲۰۱هـ جلوس ۱۲۰۸هـ وفات ۱۲۳۲هـ
        - مير اعظم خان
        - (۲۰) مير محراب خان دوم جلوس ۱۲۳۲هـ، شهادت ۵ رمضان ۱۲۵۵هـ سجع مهرش: گلي از گلشن محمود محراب ۱۲۲۸هـ
          - (۲۳) مير خدا داد خان، تولد ۱۲۲۵هـ، جلوس شوال ۱۲۷۳هـ استعفا ۱۳۰۹هـ، مهرش: دين و دنيا مرا خدا داد است.
            - مير دوست خان
            - دوران خان
            - محمد خان
            - (۲۴) مير محمود خان دوم جلوس: ۱۳۱۰هـ متوفي ۱۹۳۱ع
            - بهرام خان
            - مير اعظم خان
            - شاهنواز خان
          - (۲۲) مير نصيرخان دوم، جلوس ۱۲۵۷هـ، عمر ۳۵ سال، وفات ۹ شوال ۱۲۷۳هـ خاني ۱۶ سال
    - مير التاز خان، در قندهار از دست مير نصير خان قتل شد حدود ۱۱۶۲هـ (مورث اعلاي خاندان با غوان و کوترو)
    - (۱۷) مير محبت خان، از ۱۱۴۳ تا ۱۱۶۳هـ دورهٔ خاني او، در قندهار بر غمل مرد
      - (۲۱) شهنواز خان بن احمد يار، بعد از محراب دوم چند روز خان قلات بود در زندان مرد
  - (۱۵) مير احمد خان، امارت بعد از سمندر تا حدود ۱۱۴۰هـ عبدالله خان اورا قتل نمود
- مير قنبر
  - (۱۴) مير سمندر خان، امارت از حدود ۱۱۳۰هـ تا حدود ۱۱۳۵هـ

مأخذ: تاريخ بلوچستان از هتورام ۱۷۷ بحواله تاريخ اخوند محمد صديق و ص ۲۹۵ ببعد. عمليات لشکر انگليس در سند و افغانستان از گيوه بوست مدير تايمز طبع بمبئي ۱۸۴۳ص ۲۰۶.

ـ ۳۰ ـ

کیول

مستر کیمپل Campbell که در تاریخ افغانستان به کیول مشهور است یکنفر صاحب منصب انگلیسي بود، که جي، ٹي وین G.T.Vigne در روز نامچهٔ غزني و کابل طبع ۱۸۴۰ع لندن راجع با و معلومات خوبي میدهد: وي گوید که من در کابل بسال ۱۸۳۰ع همین شخص را دیدم و داستان خود را بمنؒ چنین گفت:

" در اواخر سنه ۱۸۳۳ع با شاه شجاع الملک از لودیانه حرکت کردم، و بایک دسته لشکر و یک توپ به ملاي کوتلیر آمدم. بعد ازان افسر هفت صد نفر و دو توپ بودم، که از راني تنامي به مبلغ یکهزار روپیه خریده بودیم. چون پښنده و اصل شدیم، وکیل امیران حیدرآباد کاظم شاه، تا کمپور شش میل فرا آمد، و پنجاه هزار روپیه و شش اسپ و چند شمشیر و دو خیمه را به حضور شاه ارمغان داشت.

پس ازان به شکارپور آمدیم و ده ماه درانجا ماندیم، و در ماه دهم رنجیت سنگه نیز یک لک روپیه امداد به شاه فرستاد، ولی با امیران حیدرآباد در دوازده میلي شکارپور پیکار افتاد، و دران میر کاظم شاه و دیگر سرداران سنده کشته شدند، و چهار توپ بدست شاه شجاع افتاد.

بعد ازین شاه شجاع با امیران سنده صلح کرد و پس از اخذ امداد خان قلات بقندهار رفت، و بعد از محاصرهٔ دو ماه امیر دوست محمد خان با قواي کابل بمقابلش رسید، که ۲۰ هزار سوار و پنج هزار پیاده و ۱۸ توپ بود.

روزِ اول جنگ محمد اکبر خان ولد امیر دوست محمد خان با ۱۲

هزار لشکر و چهار توپ پیش آمد، و شاه شجاع مستر کیول را با دو بتالیون لشکر و چهار توپ بمقابلِ او فرستاد، چون یک توپِ شاه شجاع درین جنگ کفید، شاه لشکر خود را از جنگ باز کشید، روز دیگر امیر دوست محمد خان با تمامِ قوای خود پیش آمد، و شاه سمندر خان و جهانداد خان را با ۱۲ هزار سوار در مقابلِ او فرستاد. و مستر کیول نیز با دو بتالیون به مددِ او گماشته شد. شاه شجاع خودش بر فیل سوار بود و اوامر "چپاو، چپاو!" را میداد، ولي چون دید که لشکرش شکست خورد، خود را پس کشید و از میدان گریخت (۱۲۴۹ھ).

مستر کیول درین جنگ زخم برداشت، و (۸۶) نفر دسته' لشکرش کشته شدند. یکي از سواران لشکر مهر دل خان که میر اکبر نامداشت او را شناخته و با خود برداشت و بخانه' خود برد، و به اندمال جراحاتش پرداخت. چون شفا یافت بحضورِ امیر دوست محمد خان و مهر دل خان و نواب جبار خان و میرزا عبدالمسیح خان رسیده، و امیر دوست محمد خان او را در ملازمت خود گرفته، و بسواري فیلي بکابل فرستاد، و بافسري توپخانه' کابل بمعاش چهار صد روپیه ماهوار گماشت (۱).

این بود داستان اوایل حالِ کیول در افغانستان از قولِ خودش. که فیض محمد هم در همین موقع با سارتِ او بدستِ محمد افضل خان

(۱) روز نامچه سفر غزني و کابل در افغانستان ۳۸۸ بعد، آتکنسن هم در رویداد لشکر کشي بر افغانستان ص ۵۴ داستان دلاوري کیول را در جنگ قندهار و زخمي شدن و گرفتاري او بدست امیر دوست محمد خان مینویسد، و او را از نسل انگلیسي هندي میداند و موهن لال نیز همین وقایع را مختصراً مي نویسد (حیات امیر ۱-۱۶۲).

بن دوست محمد خان اشاره میکند (۱).

این شخص بعد ازین مسلمان شده و در کابل شهرت یافته و حتي مردم آنوقت مسلماني او را یکي از کارهاي نمایان امیر دوست محمد خان مي شمردند، حمید کشمیري از زبان انگلیسیان گوید:

ز ما خلق دیدند بازي بسی	نخوردیم بازي ز دستِ کسي
بخبر میرِ کابل که در روز جنگ	سبق بُرد بر فیلسوفِ فرنگ
سپه کشت و زر بُرد و لیلام کرد	فرنگي در آفاق بدنام کرد
به نیرنگ و افسون ربود آنچه بود	بتاراج "کیول" مسلمان نمود
اگر خوار شد بنده در مرفهٔ عام	اهانت بزید است نه بر غلام (۲)

نامِ اسلامي کیول بعد از قبول اسلام (شیر محمد خان) بوده، و در لشکرِ امیر دوست محمد خان تنظیمات و اصلاحاتِ جدید را بر اصول اروپائي داخل ساخت، و نزدِ امیر بنظر اعتبار دیده میشد.

وي مردي بود داراي وضع شبهه ناک: چنانچه در سنه ۱۸۳۹ع چون لشکر انگلیس بر کابل از راه غزني حمله کرد، این مرد در لشکر امیر دوست محمد خان افسري داشت. و امیر او را امر داد که با لشکر خود بمقابل حمله آوران براید. ولی کیول بامیر گفت: "من چون نمک خوار شاه شجاع الملک بودم، نمیتوانم اکنون بر خلافش بجنگم، و با اوبی احترامي کنم" (۳).

چون در همین سال امیر دوست محمد خان از کابل بطرف بخارا گریخت، و شاه شجاع در کابل بر تختِ سلطنت نشانده شد، کیمبل در خدمتِ او بود، و یک رجمنت خصوصي گارد شاهي را قیادت میکرد،

(۱) سراج ۱-۱۲۳
(۲) اکبر نامه ۴۰.
(۳) رویداد لشکرکشي بر افغانستان از آتکینسن ص ۲۶۰ طبع لندن.

چنانچه در شورش ملي ٢ نومبر ١٨٤١ع که غازیان افغاني خانهٔ سر الکسندر برنس را محاصره کردند، همین رجمنت خاص شاهي به مدد وي فرستاده شد، ولي تمام رجنمت از طرف غازیان تلف و سپاهیان آن بتیغ پارچه پارچه گشتند، و اسلحهٔ ایشان به غنیمت گرفته شد (١).

کیمبل ازین ملحمهٔ کبري نیز زنده بر امد، و چون مسلمان شده بود از تیغ غازیان نجات یافت و در کابل بود، تا که بعد از باز گشت امیر دوست محمد خان و جلوس ثانوي او بر تختِ سلطنت، کیمبل باز بخدمتِ او در امده است.

چنین بنظر مي آید که شیر محمد خان کیول از کابل به صفحاتِ شمالي افغانستان رفته و مدتها افسرِ نظامي لشکر امیر در ولایت بلخ بوده و با شهزاده محمد افضل خان حکمران آندیار خدمت می نمود، چنانچه امیر عبدالرحمن خان مي نویسد:

"در سن نه سالگي بودم در سنه ١٢٦٨ه... سرکردهٔ لشکر پدر من شیر محمد خان از خانزاده بچگان انگریز که در وقتِ کفر نام او کیول بود، چونکه مسلمان شد نامِ او را شیرمحمد خان گذاشتند، و او بسیار آدم نظام فهم و ڈاکٹرِ خوب بود و بسیار عالي همت بود ... جرنیل کلِ فوج بلخ که پانزده هزار فوج از رساله و پلٹن و توپخانه بود ... جمله فوج ابوي مرحوم سي هزار و پنجصد بود، از جملهٔ این سی هزار و پنجصد پانزده هزار آن متعلقِ جرنیل شیر محمد خان بود ... شیر محمد خان مرحوم یکروز بابوي مرحوم من عرض کرد، که من علمِ سپاهي گري را خوب میدانم و علم جرّاحي را خوب میدانم. اگر مهرباني کنید، شهزاده (عبدالرحمن) را امر کنید که تعلیم

---

(١) حیات امیر ٣-٣٠٧

بدهم ... بعد ازان هر روز دو سه ساعت بجاي جرنیلِ موصوف میرفتم، تا دو سه سال بهمین طور میرفتم، و از علمِ جرّاحي خوب بهره یاب شدم، و تفنگ سازي را هم یاد گرفتم ..." (١).

اینست شهادتِ معاصر امیر عبدالرحمن دوبارهٔ شیر محمد که استادِ وي بود. اگر ما این وقت را بتصریح امیر عبدالرحمن ١٢٦٨ه بدانیم و سه سال هم امیر از شیر محمد شاگردي کرده باشد، پس زمان حیات او را یقین تا ١٢٧١ه تخمین میکنیم.

باز امیر موصوف مینویسد: که شیر محمد خان مذکور در تخته پل از دنیا رحلت کرد، و بعد از و از حضورِ پدر به جرنیلي فوج مقرر شدم (٢) که ما ازین گفتهٔ امیر باز باین نتیجه میرسیم، که شیر محمد مذکور باید در حدود (١٢٧٥ه) از جهان رفته باشد. زیرا درین سال امیر (١٦) ساله و بسن بلوغ رسیده بود، و مطابقِ رواج آن عصر جوانان بالغِ شهزادگان را به ادارهٔ امور مي گماشتند.

این شخص از کارکنان مخفي استعمار بنظر مي آید، که اولاً بمدد شاه شجاع و تنظیم قواي او گماشته شده بود، و تا هنگامیکه امیر دوست محمد خان برخلاف استعمار مي جنگید وي به نفع قوم خویش کار مي کرد، و حتي علناً با قواي انگلیس که همرکاب شاه شجاع بودند نجنگید، و بعد ازان هم به تنظیم قواي امیر در صفحات شمالي به مقابل خطرات احتمالي روسیه تزاري مامور گشت، که این کار نیز براي حفظ هند مفید بود، و پرورش مردي مثل امیر عبدالرحمٰن خان از کارهاي نمایان اوست، که بعد ازان امارت با و سپرده شد.

---

(١) پند نامه ص ٣ ببعد

(٢) پند نامه ٦-٧

— ٣١ —

برنس Sir Alexander Burnes

(١٨٤١ - ١٨٠٥)

ولد جیمس برنس به ١٦ مي ١٨٠٥ع در دودما نیکه با شاعر انگلیس Burns خویشي داشت بدنیا آمد، در اکادیمي مانتروس درس خواند و بسن ١٦ سالگي در خدماتِ نظامی کمپاني هند شرقي داخل گشت، و در ١٨٢٣ به سورت هند آمد، و در ١٨٢٥ به کچهه تبدیل گشت.

در سنه ١٨٣٠ع با ارمغان یک عده اسپان بدربار رنجیت در لاهور فرستاده شد و در ١٨٣٢ع براي تحقیقات و مطالعاتِ اراضي سنده مقرر گشت و به سفارش حکومت هند، بسفر هند شمالي و افغانستان و بخارا و ایران برامد، و از سال ١٨٣٣ تا ٣٥ در انگلستان بود، و نشان جمعیت جغرافي شاهي را دریافت، و چون بهند بازآمد بامیرانِ سند درباره سروي دریاي سند در حیدرآباد بمذاکره پرداخت و درین باره موفقیت کامل بدست آورد.

برنس در ١٨٣٦ع ظاهراً بنام رئیس وفد تجارتي و در باطن براي کشفِ دسایس روس، بدربار امیر دوست محمد خان بکابل فرستاده شد، وي سفارش کرد، که باید امیر مذکور را تقویه کنند، ولي این توصیه اش پذیرفته نشد. و خواستند که بوسیلهٔ زور باز شاه شجاع را بر تخت کابل نشانند. درینوقت برنس را به سنده و بلوچستان براي گشایش راهِ عساکر انگلیسي فرستادند، و پس ازان بحیث نماینده سیاسي انگلیس در کابل پیش سفیر سر مکناتن مقرر گردید و بلقب نائت Knight تا دو سال بعهده لفتننت کلنل در کابل بود، تا که مردم برو شوریدند، و بتاریخ ٢ نومبر ١٨٤١ در کابل کشته شد.

گویند برنس که بحیثِ زیر دست مکناتن کار میکرد، در سنه ١٨٣٩ برخي از حقایق را بحکومتِ خود نوشته و توضیح داده بود، که مردمِ افغانستان چگونه مخالفِ استیلاي لشکري انگلیس و خود وي اند، ولي در انوقت این پیغامهاي او را تغییر داده بودند، چون درسنه ١٨٦١ع این حقایق کشف گردید، در انگلستان آنرا پیش پارلیمان بردند، تا دران تحقیقي بشود. ولي حکومت لارد پالمرسون با این مقصد مخالفت کرد و گفت: مدت مدیدي ازان گذشته و تحقیق آن سودي ندارد.

(بیوگرافي هند ٦٣)

برنس در افغانستان و ایران داراي مطالعات وسیعی بود، و چندین کتاب دربارهٔ سیاحت و معلوماتِ خود درین کشورها نوشته و ازان پدید مي آید، که مشار الیه مرد بصیر و عالم و سیاست مداري بود.

از تالیف او ست:

(١) سفر نامه بخارا.

(٢) یاد داشتهاي کابل، طبع لندن ١٨٤٢ در ٣٩٨ صفحه با نقشها و تصاویر که دران شرح سفر و کارنامهاي وفد خود را از ١٨٣٦ تا ٣٨ نوشته است. و دربارهٔ افغانستان همانوقت معلومات دلچسپي دارد.

———

-۳۲-

رابرت لیچ Robert Leech

این صاحب منصب انگلیسي ، یکي از فعالترین کار کنان استعمار است که در سنده و افغانستان و کشف را ههاي دریاي سنده و در هاي بین وادي دریاي سنده و افغانستان در حدود ۱۸۳۰ع کار نامهاي مهمي را انجام داده است .

وي در وفد تجارتي (اما در حقیقت سیاسي) ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۸ع که از طرف ایست اندیا کمپني بافغانستان فرستاده شده بود، با الکسندر برنس و لارد و وڈ همراهي کرد ، و طوریکه برنس در یاد داشتهاي کابل (طبع لندن ۱۸۴۲ع) مي نویسد (صـ ۱۰۱) لفتننت لیچ قبلاً اراضي راست دریاي سنده و در هاي آنرا سیاحت کرده و معلومات کافي بدست آورده بود. از تصریح عطا محمد بر مي آید ، که لیچ بعد از ختم مذاکرات هئیت مذکور با امیر دوست محمد خان، بقندهار آمده و با برادران امیر در قندهار مذاکرها داشته، و برخي از سران قندهاري را اغوا کرده است، و بعد ازان بقلات آمده و همین کارها را بدربار محراب خان انجام داده است.

رابرت لیچ در ایام سکونت خود بقلات کتابي را بنام "تاریخ قلات" نیز نوشته و طبع شده است (۱).

---

(۱) تاریخ سنده مولانا مهر ۱-۳۸۸

-۳۳-

پوتنجر

باین نام دو نفر در تاریخ سنده و افغان گذشته اند ، و هر دو براي بسط استعمار انگلیس در حدود ۱۸۳۹ کارهاي نمایاني کرده اند .

۱- ایلدرد پوتنجر Eldered Pottinger (۱۸۱۱—۱۸۴۳ع)

میجر ایلدرد پوتنجر ولد توماس پوتنجر بتاریخ ۱۲- اگست ۱۸۱۱ع بدنیا آمد و در ادیسکمب درس خواند ، و در لشکر توپخانه بمبئي به هند رفت. در سنه ۱۸۲۷ بحیث معاون عم خود سرهنري پوتنجر که ناظر عمومي سیاسي سند بود مقرر گشت، و درسنه ۱۸۳۷ براي کشف اوضاع ممالک آسیاي میانه فرستاده شد، و بکابل در لباس یک سوداگر اسپان آمد ، و بعد ازان عباي روحاني و ملائي پوشیده و در سنه ۱۸۳۷ بهرات رسید.

درینوقت لشکر قاجاریه ایران از ۲۳ نومبر ۱۸۳۷ تا ۹ سپتمبر ۱۸۳۸ شهر هرات را محاصره نمودند، در تمام این مدت پوتنجر محاصرین داخلي شهر را امداد کرد ، و کارهاي نمایاني را در دفاع هرات نمود، تا که بعداً از طرف حکومت هند بحیث C. B نماینده سیاسي در هرات مقرر گردید.

در سنه ۱۸۴۱ که جنگ اول افغان در اشتعال بود ، پوتنجر در کوهستان بشمال کابل فعالیتها داشت، و هنگام شورش مردم به چاریکار و کابل گریخت و نجات یافت. چون سران لشکري انگلیس برخلاف مصلحت پوتنجر، به ملیون افغاني سر تسلیم فرو آوردند، پوتنجر در جمله همان سه نفر بود که نزد وزیر محمد اکبر خان بطور یرغمل بودند ، وي نه ماه را در اسارت بسر برد تا که در ستمبر ۱۸۴۲ بوسیله

جنرل پالک نجات یافت.

پوتنجر در سنه ۱۸۴۲–۴۳ به محاکمه و هیئت تحقیق سپرده شد، زیرا وي در افغانستان ۱۹ لک روپیه را برای امضاي یک معاهده صرف کرده بود. اما درین محاکمه بکلي بري الذمه برامه و بعد ازان چون براي دیدار عم خود به چین رفت، بمرض تب در هانکانگ بتاریخ ۱۵ نومبر ۱۸۴۳ در گذشت (بیوگرافي هند ۳۴۱).

۲- سر هنري پوتنجر Sir Henry Pottinger (۱۷۸۹-۱۸۵۶)

فرزند ایلدر کروین پوتنجر که تولدش ۳- اکتوبر ۱۷۸۹ بود و در بلفاست درس خواند و در خدمات بحریه بهند آمد، و در سنه ۱۸۰۶ در لشکر بمبئي شامل گشت.

در سنه ۱۸۰۸ در هیئتي به سند فرستاده شد، و در ۱۸۱۰ به تغییر لباس سفري را در قلات و نوشکي تا شیراز و اصفهان نموده از راه بغداد و بصره به بمبئي آمد. بعد ازان در کچهه و پونا بحیث لفتنت کلنل بود، تا که در سنه ۱۸۲۹ باز بسند فرستاده شد و در سنه ۱۸۳۱ در همانجا نماینده سیاسي مقرر گشت. چون در جنگ اول افغان خدمات نمایاني نمود، بتاریخ ۲۷- اپریل ۱۸۴۰ رتبه با رونیت یافت، و بعد ازان به حیث میجر جنرل ترقي کرد.

در سال ۱۸۴۱ پوتنجر را از هند به چین بحیث سفیر فرستادند، و معاهدهٔ صلح نانکنگ را امضا کرد، در ۱۸۴۲ گورنر جنرال هانکانگ مقرر گشت، از سنه ۱۸۴۳ تا ۴۴ عضو کونسل اعلا، و بعد ازان تا ۱۸۴۷ع گورنر راس امید، و از ۱۸۴۸ تا ۵۴ گورنر مدراس بود، بتاریخ ۱۸ مارچ ۱۸۵۶ از جهان رفت، وي کتابي بنام «سفر در بلوچستان و سند» نوشته بود. (بیوگرافي هند ۳۴۱).

–۳۴–

لارد آکلیند (۱۷۸۴–۱۸۴۹ع)

گورنر جنرالِ هند ارل جارج ایدن آکلیند پسر دوم لارد آکلیند اول بود، که ۲۵ آگست ۱۷۸۴ع بدنیا آمد و در کرست چرچ آکسفورد درس خواند، و در ۱۸۰۹ع در جمعیت وکلاي عدلیه شامل گشت، و بحیثِ رئیس هئیت مدیره معادن کار کرد، تا در ۱۸۳۴ع لارد بحریه و بتاریخ ۴ اپریل ۱۸۳۶ع گورنر جنرل هندوستان گشت. وي در سنه ۱۸۳۶–۱۸۳۷ع برنس را در راس هئیتي بکابل فرستاد، تا مسایل آمدن سفیر روس ویکویچ Vitkievitch را که در سنه ۱۸۳۷ع بدربار امیر دوست محمد خان بکابل آمده بود تحقیق نماید. بعد ازان آکلیند بفشار حکومت انگلیس عزم کرد، تا امیر دوست محمد خان را از تختِ کابل محروم سازد، و بجایش شاه شجاع را بنشاند، و باین مقصد بتاریخ ۱ اکتوبر ۱۸۳۸ع بر افغانستان اعلان لشکرکشي داد، تا که در اگست ۱۸۳۹ع امیر مذکور گریخت و شاه شجاع باز بر سریر کابل نشست، و تا ۱۸۴۱ع بحمایت آکلیند حکمراني کرد. ولی شاه و انگلیس به نظر مردم افغانستان منفور بودند، و شورش هاي ملی آغاز گردید، و افغانان در قیام ملي ۲ نومبر ۱۸۴۱ع برنس را کشتند، و هم سفیر و سرکردهٔ قواي انگلیس مکناتن را بتاریخ ۲۳ دسمبر ۱۸۴۱ع از دم شمشیر گذرانیدند، بدینصورت اکثر لشکریان انگلیس در کابل تباه و با وضعِ فجیع بطرف خیبر پس نشستند.

چون کابل را گرفتند، لارد آکلیند بصلهٔ این خدمت در ۱۸۳۹ع بلقب ارل Earl نواخته شد، ولي به ۱۲ مارچ ۱۸۴۲ع از هند بر امد،

اکثر ایام حکمرانی وی در هند به مسایل جنگ افغان گذشت وی بتاریخ ۱ جنوری ۱۸۴۹ع از دنیا رفت (بیوگرافی هند ۲۰).

جنرل فین (۱۷۷۸-۱۸۴۰ع)

جنرل سر هنری فین Henry Fane پسر هنری فین به ۲۶ نومبر ۱۷۷۸ع بدنیا آمد، و تا ۱۷۹۲ع بآموزش گذرانید، در ۱۷۹۷ع برتبه لفتننت کلنلی یا ور حضور جارج سوم پادشاه انگلستان بود، و بعد ازان بحیث قوماندان نظام سوار مراتب متعددی را پیمود و در لشکر کشی ها شرکت کرد، تاکه لیفتننت جنرال شد، و در ۱۸۲۵ع ماستر جنرال جبه خانه بود، تاکه درسنه ۱۸۳۷ع برتبهٔ جنرالی رسید، و از ۱۸۳۵ تا ۱۸۳۹ع که سپه سالار قوای هند (کماندر ان چیف) بود. پالیسی جنگ و فشار آکلیند را در حرب اول افغان مورد اعتراض قرار داد، حتی که از وظیفهٔ خود استعفا نیز کرد، ولی قبول نشد. چون وضع صحی اوخرابتر گشت در ۱۸۳۹ع باز استعفا داد، و بتاریخ ۲۴ مارچ ۱۸۴۰ع مرد.

جان کین (۱۷۸۱-۱۸۴۴ع)

بارون جان کین John Keane پسر دوم سر جان کین تولدش ۶ فروری ۱۷۸۱ع است، در سنه ۱۷۹۹ع از رجمنت چهل و چهارم برتبه یاوری لارد کیون در مصر رسید، و در فتح ۱۸۰۹ع ما رتینق رجمنت ۱۳ را قیادت میکرد، و بعد ازان تا ۱۸۱۳ع در هند خدمت نمود، و در ۱۸۱۴ع میجر جنرل گشت، و از ۲ جولائی ۱۸۳۴ع تا ۱۴ فروری ۱۸۴۰ع سپه سالار (کماندر ان چیف) لشکر بود، و در سنه ۱۸۳۸ع زمام لشکر بمبئی را درقشون اندوس تحتِ قیادت جنرال فین در دست داشت، و بعد از انکه به سند رسید، سپه سالاری هر دو قشون بنگال و بمبئی که برافغانستان حمله می بردند به کین سپرده شد، وکویته و قندهار را ابدست

آورده و بتاریخ ۲۳ جولائی ۱۸۳۹ع غزنی را گرفت، و بتاریخ ۷ اگست ۱۸۳۹ع بر کابل تصرف کرد، تاکه در اکتوبر ۱۸۳۹ع قشون اندوس منحل گردید، و جنرال کین از راهِ لاهور به انگلستان برگشت و بصلهٔ این خدمات در دسمبر ۱۸۳۹ع "بارون غزنی" نامیده شد. فوت او در ۲۶ اگست ۱۸۴۴ع است.

(بیوگرافی هند ۲۳۱)

-۳۵-

مکناتن (۱۷۹۳-۱۸۴۱)

سر وليم مکناتن Sir william Hay macnaghten پسر دوم سر فرانسيس ور کمين مکناتن (قاضي محکمهٔ عالي مدراس و کلکته) بود، که تولدش در ماه اگست ۱۷۹۳ واقع گشت، و در چارتر هوس درس خواند، در سنه ۱۸۰۹ در لشکريان انگليس بمدراس رفت، و در محافظين خاص گورنر بود، که در زبان شناسي جوايزي را گرفت، و مدتها در حيدرآباد و ميسور ماند، و بسال ۱۸۱۴ در خدمات ملکي بنگال نيز داخل گشت، چون در زبان شناسي استعداد خاص داشت، در فورت وليم کالج بحيث مدير و صدر ديوان عدالت از ۱۸۲۲ تا ۳۰ باقي ماند. و بر قوانين هندوستاني و اسلامي کتابي را نشر کرد، و راپورتي را دران باره ترتيب نمود. از ۱۸۳۰ تا ۳۳ در هند عليا سفري را کرد و با لارد بنتنک گورنر جنرال در ملاقاتِ رنجيت اشتراک نمود، و از ۱۸۳۳ تا ۱۸۳۷ سکرتري ديوانِ خاص و سياست بود، در ۱۸۳۷ با لارد آکليند بسفر ولايت شمال غربي هند آمد، و معاهداتِ رنجيت و شاه شجاع را در جون ۱۸۳۸ ترتيب داد، و مانفستوي آکليند را در جون ۱۸۳۹ امضا کرد.

بعد ازين مکناتن بحيث سفير دربار شاه شجاع و وزيرش مقرر گرديده، و در اردوي اندوس بقندهار و غزني و کابل رفت، و باوجوديکه درسياست او برخي مشکلاتِ لشکري حايل بود، در اگست ۱۸۳۹ شاه شجاع را باز بر تخت کابل نشاند، و بمکافاتِ اين خدمات در جنوري ۱۸۴۰ بمقام با رونيت رسيد.

مکناتن در افغانستان با شاه شجاع و قبايل افغاني در ترتيب مجدد حکومت بسا دشواريها را ديد، تاکه در ۳ نومبر ۱۸۴۰ع امير دوست محمد خان را مجبور به تسليم کرده و بهند فرستاد، درستمبر ۱۸۴۱ع مکناتن بحيث گورنر بمبئي نامزد گرديد، که درين اثنا جنبش مليون افغاني آغاز شد، و برنس را به ۲ نومبر ۱۸۴۱ع کشتند، و مقاماتِ نظامي انگليسي در فرو نشاندن اين قيام ملي ناکام شدند، و لشکر بکلي معطل ماند. درينوقت مکناتن در ۱۱ دسمبر شروطِ سران مليون افغاني را پذيرفت، و با اکبر خان ولد امير دوست محمد خان داخل مذاکره گرديد، تا در يک ملاقاتِ ۲۳ دسمبر ۱۸۴۱ع بدست محمد اکبر خان موصوف کشته شد.

مکناتن داراي سجاياي استوار و استعداد کافي بود، و باوجود يکه سران لشکري همراه وي اختلافات فراواني داشتند، ولي وي تمام امور را با کفايت اداره ميکرد، و شهرت و وجاهت کافي يافته بود، چنانچه بعد از مرگش يادگاري بنام وي در کلکته بنا کردند.

(بيوگرافي هندي ۲٦۷)

- ۳۶ -

ویلشائر (۱۷۸۹-۱۸۶۲ع)

سر توماس ویلشائر Sir Thomas Willshire Baronet فرزند کپتن جان ویلشائر، که در ۲۴ اگست ۱۷۸۹ع تولد یافت، در کنگس لین و کنسنکتون درس خواند. بعد ازان در رجمنت ۳۸ برطانوي در امریکاي جنوبي و پرتگال و نیدرلیند وغیره خدمت کرد، در ۱۸۱۹ع قوماندان قواي کفراریا بود، و در ۱۸۲۲ع بهند فرستاده شد، تاکه در ۱۸۲۳ع کیتور را فتح کرد، و بسال ۱۸۲۷ع برتبه لفتننت کلنل رسید، و در جنگهاي افغان بسال ۱۸۳۹ع یک دویژن اردوي بمبئی را در فتح غزني و کابل قیادت میکرد، و حین باز گشت ازانجا، بتاریخ ۱۳ نومبر ۱۸۳۹ع قلات بلوچستان را گرفت، و برتبه K.C.B رسید، و لقب "بارونیت قلات" یافت. در سنه ۱۸۳۸ع قوماندان چتهم و از ۱۸۴۱ع تا ۱۸۴۶ع جنرال و (G.C.B) و در ۱۸۶۱ع کلنل قشون ۵۱ بود، تا بتاریخ ۳۱ مئي ۱۸۶۲ع در گذشت (بیوگرافي هندي ۴۵۴)

سر جیمز آترم (۱۸۰۳-۱۸۶۳ع)

لفتننت جنرل آترم Sir James Autram، Baronet بتاریخ ۲۹ جون ۱۸۰۳ع بدنیا آمد و در مارشال کالج و ابردین درس خواند و بسن ۱۶ سالگی در اردوي هند شامل و در رجمنت بمبئي در سنه ۱۸۲۰ع اجو تنت بود، وي ورزش کار ماهري بر امد، و در سنوات ۱۸۲۵ع تا ۱۸۳۴ع (۱۹۱) عدد شیر را کشت، و بعد از گذرانیدن مراتب متعدد

لشکري و پولیسي و نمایندگي سیاسي ماهي کنته در سنه ۱۸۳۸ع به کارمندان جنرال لارد کین پیوست، و در لشکر بمبئي بقندهار و غزني و کابل رفت و در سنه ۱۸۳۹ع امیر دوست محمد خان را تا هندوکش تعقیب کرد و بعد ازان در علمیات نظامي جنوب افغانستان سهم مهمي گرفت. تاکه در سنه ۱۸۳۹ع پولیتکل ایجنت حیدرآباد سند گشت در ۱۸۴۱ع به سند علیا فرستاده شد، و با امراي سند مراتب دوستي را قایم ساخت.

وي با سران انگلیسي سر چارلس نیپر و لارد الن برو در الحاق سند مخالفت ها کرد، و بطرفداري امیران سند در هند و انگلستان کارها نمود، و مقر لشکري حیدرآباد را در ۱۵ فروري ۱۸۴۳ع از حمله هشت هزار بلوچ بمردانگي حفاظت کرد، تاکه لفتننت کلنل و C.B گشت، و در سنه ۱۸۴۵ع بحیث ناظم اعلاي سترا و بعد ازان در ۱۸۴۷ع بهمان عهده در برودہ مقرر گشت، چون به رشوه ستاني متهم بود، بنا بران حکومت بمبئي او را عزل کرد، اما لارد دلهوزي او را باز برقرار داشت، و در سنه ۱۸۵۴ع او را ناظم اعلای لکهنو گردانید. چون در ۱۸۵۶ع ریاست اوده را به سفارش آترم الحاق کردند، وي اولین حاکم اعلاي آن مقرر گردید.

بعد ازین آترم در جنگهاي فارس ۱۸۵۶-۱۸۵۷ع اشتراک کرده و بمکافات آن لقب G.C.B یافت. در حوادث قیام هند ستمبر ۱۸۵۷ع در لکهنو کارنامهاي عمده نظامي انجام داد، و حاکم اعلاي آنجا بود، و با ۱۲۰ هزار شورشیان مقابله کرده در مارچ ۱۸۵۸ع باز لکهنو را بدست آورد.

وي از سنه ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۰ع عضو نظامي کونسل اعلا بود تاکه متقاعد گشت. در سنه ۱۸۶۱ع لقب K.C.S.I و D.E.L یافته، و بعد از فتوحات شورش ملی هند با رونیت شده بود. چون بتاریخ ۱۱ مارچ ۱۸۶۳ع

از جهان رفت، او را احتراماً در کلیسای و یست منستر دفن کردند.

آترم به سجایای استوار و پسندیده لشکری و مهارت تام در امور ملکی شهرت یافته بود، در سنه ۱۸۴۲ع در یک بزم عمومی سر چارلس نیپر او را لقب Bayard of India داد، و وقتی که مُرد، بیاد او در کلکته و لندن یادگارها ساختند.

(اندین بیوگرافی ۳۲۵)

-۳۷-

جنرال سیل (۱۷۸۲-۱۸۴۵ع)

سر رابرت هنري سیل Sir Robert Henry Sale فرزند کلنل سیل در ۱۹ ستمبر ۱۷۸۲ع تولد یافت و در ایلنگ درس خواند و به سلک لشکر در امد در سنه ۱۷۹۵ع بمدراس رفت، و در جنگ میسور ۱۷۹۸-۱۷۹۹ع و در جنگهای تیپو سلطان (شهید) و پیچی راجا و ترا ونکور شرکت کرد، و بعد ازان در جنگهای ۱۸۰۹ع و ۱۸۱۰ تا ۱۸۱۵ع دست داشت، درسنه ۱۸۱۳ع برتبهٔ میجری رسید، و از ۱۸۲۴ تا ۱۸۲۶ع در معاذ های برما بود، و در لشکر کشي ۱۸۳۸ع بر افغانستان یک بریگد لشکر پیشقدم را قیادت کرده بر قندهار و گرشک و غزني و کابل در ۱۸۳۹ع تاخت و برتبهٔ میجر جنرال K.C.B رسید.

وي در جنگهاي جلال آباد و کوهستان نیز شامل بود، تا که بتاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۰ع امیر دوست محمد خان را در جنگ پروان بشکست، چون قبایل افغاني برخلافِ انگلیس قیام کردند، جنرال سیل از درهٔ خورد کابل گذشته و بتاریخ ۱۲ نومبر ۱۸۴۱ع بجلال آباد رسید، و درانجا محصور ماند و به ۷ اپریل ۱۸۴۲ع قواي افغاني را پراگنده ساخت و برتبه G.C B ارتقا جست، و با جنرال پالک واپس بکابل برگشت و اسراي انگلیسي را که بدست ملّیون افغانی افتاده بودند نجات داده، و بعد از ۱۸ ستمبر۱۸۴۲ع بهند بازگشت، و درانجا کوارتر ماستر جنرال Q.M.G بود، و در سنه ۱۸۴۴ع با سپه سالار کل هند در مودکي بود، و زخمي شدید برداشت، و بتاریخ ۲۱ دسمبر ۱۸۴۵ع در گذشت.

(اندین بیوگرافی ۳۷۱)

این جنرال معروف در جنگ اول افغان خانم خود را هم همراه داشت که فلورنتیا Florentia نامداشت دختر جارج وینچ که از سنه ۱۷۹۰

۱۸۵۲ع زندگي کرد، و در ۱۸۰۹ با جنرال سیل از دواج نمود. این خانم در جمله٬ اسراي جنگي انگلیسی بدستِ ملیون افغاني افتاد، و به ۱۷ ستمبر ۱۸۴۲ع نجات یافت. وي روز نامچه٬ مشاهدات خود را "تذکره مصایب در افغانستان" بسالِ ۱۸۴۳ع نشر داد، که ترجمه٬ عین آن کتاب در سنه ۱۳۲۹ع ش بنام "شبخون افغان" بزبان فارسي در کابل طبع و نشر شده است.

لیدي سیل بعد از مرگ جنرال سیل در کوهستان هند علیا بسر برده و سالي ۵۰۰ پوند مستمري میگرفت، و در کیپ بتاریخ ۶ جولائي ۱۸۵۳ع در گذشت.

(انڈین بیوگرافي)

—۳۸—

ماریوت (۱۸۷۹)

جنرال ولیم فرید ریک ماریوت William Frederick marriot از انگلستان بحیث یکنفر ضابط بهند رفت، و در سنه ۱۸۳۸ حین لشکرکشي به سند و افغانستان آمد، و در حمله بر غزني در ۱۸۳۹ سهم مهمي گرفت و بعد ازان در دسته انجنیرهاي اردوي بمبئي کار کرد، و بمراتب مختلفي رسید، گاهی سکرتر و مدتي عضو تقنینیه بمبئي بود، بعد ازان در مصر مشاغل مهم انجنیري داشت و لقب C. S. I یافته به ۱۷ دستمبر ۱۸۷۹ در گذشت.

(اندین بیوگرافي ۲۷۵)

—۳۹—

چارلس رابرت کریتن (۱۷۸۹—۱۸۴۸)

بریگدیر جنرال چارلس رابرت کریتن Charles Robert Curreton تولدش ۱۷۸۹ع است، بدواً در ملیشیاي شروپ شائر داخل گشت، در سنه ۱۸۰۶ بلباس کشتی بان گریخته در رجمنت اژدها درامد و در هند و دیگر بسا ممالک خدمتها نمود، در سنه ۱۸۲۲ بهند آمد، و با سر جان کین در جنگ اول افغان شرکت کرد، و در سنه ۱۸۳۹ در فتح غزني و کابل دست داشت. بعد ازان بمراتب مهمي رسید و در ۱۸۴۶ ایجوتنت جنرال قواي ملکه در هند بود. تا که در جنگ دوم سکهه در رام نگر به ۲۲ نوبمبر ۱۸۴۸ کشته گردید.

(اندین بیوگرافي ۱۰۳)

— ۴۰ —

سر ویلوبي کادن (۱۷۸۳-۱۸۶۰)

سر ویلوبي کاتن Sir Willoughby Cotton پسر ادمیرال راولیند کاتن در سنه ۱۷۸۳ بدنیا آمد، و بعد از اخذ تعلیم در رگبي در ۱۷۹۸ در دسته محافظ شامل گشت و در بسا بلاد دیگر مشاغل اشکري را طي کرده درسنه ۱۸۲۱ بهند آمد و در جنگ اول برماه ۱۸۲۵-۲۶ بحیث بریگدیر شرکت کرد، و درسنه ۱۸۳۰ برتبه میجر جنرالي K. C. H رسید، از ۱۸۲۹ تا ۳۴ در جامیکا بود، بعد ازان در ۱۸۳۹ یک دوبژن لشکر بنگال را در اردوي اندوس قیادت میکرد، و در جنگهاي غزني و کابل موجود بود، و در ۱۸۴۰ برتبه لفتننت جنرالي ارتقاء جست، و در ۱۸۴۱ سپه سالار قواي بمبئي گشت، و به ۴ مي ۱۸۶۰ مرد.

(اندین بیوگرافي ۹۷)

— ۴۱ —

لارڈ (۱۸۰۸-۱۸۴۰ع)

پرسیول بارتن لارد Percival Barton Lord فرزند جان لارد درسنه ۱۸۰۸ بدنیا آمد و در دانشگاه دبلن فن طب را بدرجه M. D تا سال ۱۸۳۲ع بپایان رسانیده و بحیث معاون جراح بمبئي مقرر گشت. و بعد ازان در ۱۸۳۶ هنگامیکه وفد ارسالي شرکت هند شرقي بسر کردگي الکسندر برنس بکابل مي آمد، دکتر لارد نیز باوي بود، و درسنه ۱۸۳۷ تا قندوز افغانستان شمالي رفت، و بعد ازان بحیث پولتیکل ایجنت درسنه ۱۸۳۸ با مکناتن معروف کار میکرد، و در جنگ‌هاي خیبر ۱۸۳۹ نیز

شرکت داشت، چون امیر دوست محمد خان به شمالِ افغانستان گریخت، دکتر لارد باحوال گیریش مامور گشت. و زمستان را در بامیان بسر برد. هنگامیکه امیر دوست محمد خان در پروان با لشکر انکلیس درآویخت، درین جنگ بتاریخِ ۲ نومبر ۱۸۴۰ دکتر لارد کشته شد.

(بیوگرافي هندي ۲۵۴)

دکتر لارد در فعالیت هاي برنس در افغانستان سهم مهمی داشت و برنس در کتاب یاد داشتهاي کابل (طبع لندن ۱۸۴۲ع) کارنامهاي او را فراوان یاد کرده است.

— ۴۲ —

سردار غلام حیدر خان

سردار غلام حیدرخان بن امیر دوست محمد خان در سنه ۱۲۳۵ه در باغ نمله شرقي کابل تولد یافته و علوم عربي و ادب را از ملا محمد اکرم با جوري و قاضي عبدالسلام لوگري فرا گرفت و به مرتبهٔ "ولي عهد" پدر رسید، و در امور جهانبالي بعد از امیر دست قوي داشت، و مدتها از طرف پدر نایب الحکومهٔ جلال آباد و غزني بود.

درسنه ۱۸۳۹ع چون لشکر اندوس از طرف دولتِ هندِ برطانوي بر افغانستان تاخت، غزني را بعد از فتح قندهار و جلوسِ شاه شجاع محاصره کرد، درین وقت شهزاده غلام حیدر از غزني دفاع میکرد، تاکه بالآخر، صبح ۲۳ جولائي ۱۸۳۹ع بالا حصارِ غزني سقوط و شهزاده حیدر بدست فرنگ اسیر شد.

چون در همین سال چند ماه بعد امیر دوست محمد خان نیز خود را به لشکر فرنگ سپرد، و به کلکته و امباله با تمامِ متعلقان خود نفي

گردید، شهزاده غلام حیدر نیز در پوناي بمبئي اسیر ماند، که در غیابِ ایشان مجاهدین ملی افغان دست به جهاد زده و وزیر اکبر خان برادر حیدر و دیگر سران غازیان افغاني، بعد از کشتن مکناتن سفیر و برنس سپهدار انگلیس و قتلِ خودِ شاه شجاع، لشکریان فرنگ را مجبور به باز گشتِ هند نمودند.

درینوقت امیر دوست محمد خان و شهزاده غلام حیدر و دیگر اشخاص نفي شده واپس به کابل آمدند (۱۸۴۲ع) و دورهٔ نفي و فراق وطن در هند سه سال طول کشید. بعد ازین شهزاده غلام حیدر مدتي نایب الحکومهٔ غزنی و جلال آباد بود، و در سنه ۱۲۷۱ﻫ=۱۸۵۵ع از طرف پدر به جمرود فرستاده شد، و با سر جان لارنس چیف کمشنرِ پنجاب ملاقات کرده و معاهدهٔ مؤدت و عدمِ مداخله و تأمین را در جمرود امضا نمود (۳۰ مارچ ۱۸۵۵ع) (۱).

شهزاده غلامِ حیدر ولیعهد پدر بود، که در عین ایام رشد بتاریخ جمعه ۲۱ ذیقعده ۱۲۷۳ﻫ بعمر ۳۹ سالگي در کابل از جهان رفت، و در مزار عاشقان و عارفان جنوب کابل دفن گردید (۲).

سردار غلام حیدر خان مرد با ذوق و علم دوست و شاعرِ فارسي بود، بقول مؤلف این کتاب، در غزني کتابهاي نفیس را در خزینهٔ خود فراهم آورده بود، که بعد از سقوط غزنی به یغماي فرنگ رفت، و مستر بیلو مورخ و عالمِ انگلیسي نیز ازین کتب ذکري دارد، و گوید سردار غلام حیدر ولي عهد بمن هفت جلد کتب خطي تاریخی پشتو و فارسی را مرحمت کرده بود (۳).

---

(۱) افغانستان بعد از اسلام (خطي) حبیبی.

(۲) سراج ۲-۲۵۱

(۳) سیاحت نامه بیلو ۵۰ و نسب نامه افاغنه از محمد عبدالسلام خان طبع رامپور ۱۹۱۳

سردار در شعرِ فارسی طبعِ روان داشت، تخلصِ وي "حیدر" بود، دیوان اشعارش دیده نشده، ولي غزلیاتِ متفرقهٔ اورا مردم افغانستان دارند، که اینک یک غزل وي در پیروي خواجه حافظ:

درچشمت هرچه با این ناتوان کرد — لب لعلت تلافي میتوان کرد

بحمدالله که در پایان پیري — مرا مهر رخت از سر جوان کرد

چو شمع آتش گرفت اندر زبانش — حدیثِ عشق را هر کس بیان کرد

چه قانون کرد امشب ساز مطرب — که ني درناله شد، بربط فغان کرد

سرشک من میان مرد مان ریخت — مرا این طفل رسواي جهان کرد

روان شد سرو قدت تا ز چشمم — ز چشمم چشمه هاي خون روان کرد

کنم تضمین "حیدر" نظم "حافظ"

"خدا را با که این بازي توان کرد؟" (۱)

---

(۱) دائرة المعارف افغانستان ۳-۶۰۲

-۴۳-

لشکر اندس و فتح غزني

آنچه درین کتاب راجع به تشکیلات لشکر متجاوز انگلیس بر افغانستان نوشته شده، خیلي ناقص است، و غالباً مؤلف از کتاب تاریخ افغانستان سید فدا حسین جمعدار ترکسوار که با این لشکر همراه بود، اقتباس کرده است، چون در مآخذ انگلیسي که بقلم جنرالان لشکري اندس نوشته شده، شرح این به تفصیل آمده، بنا بران مادرینجا کلیاتِ مطالب را تلخیص مي کنیم:

۱- دویژن بنگال .... جمله ۹۵۰۰ نفر

قاید عمومي: میجر جنرل (فرقه مشر)
سر ڈبلیو، کاٹن Cotton .
بریگڈ (غنڈ) اول: بریگڈیر سیل Sale
با دسته ۱۳ و ۱۶ و ۴۸ پیاده بنگال.
بریگڈ دوم: بریگڈیر ناٹ Nott
با دسته ۳۱ و ۴۲ و ۴۳ پیاده بنگال
بریگڈ سوم: (غنڈ سوم) بریگڈیر (غنڈ مشر) دیناي Dennie با دسته ۲ و ۲۷ پیاده بنگال.
بریگڈ چهارم سوار: با قسري بریگڈیر ٹھاکویل Thackwell با دسته ۱۶ نیزه دار و ۲ و ۳ سوار خفیف.

۲- دویژن بمبئي: .... جمله ۵۶۰۰ نفر

قاید عمومي: لفتننت جنرل (نایب سالار)
سر جان کین J. Keane

بریگڈ اول: بریگڈیر ویلشائر Will Shire
با دسته ۲ ملکه و ۱۷ و ۱۹ پیاده بمبئي.
بریگڈ دوم: بریگڈیر گورڈن Gordon
با دسته ۱ و ۲ و ۵ پیاده بمبئي.
بریگڈ سوم سوار: بریگڈیر سکاٹ Scott
با دسته ۴ سوار خفیف و دسته اول سوار پونا.

۳- لشکر ریزرو میجر جنرال دنکن Duncan .. ... جمله ۴۲۵۰ نفر
۴- لشکر ایلجاري شاه شجاع .... جمله ۶۰۰۰ نفر
۵- لشکر ریزرو بمبئي در سنده .... جمله ۳۰۰۰ نفر

جمع کل (از راه سند) ۲۸۳۵۰ نفر (۱)

۶- قواي شهزاده تیمور (از راهِ خیبر) .... ۴۸۰۰ نفر
۷- قواي ایلجاري سکه (از راهِ خیبر) .... ۶۰۰۰ "
۸- قواي امدادي عقبي سکه در پشاور .... ۱۵۰۰۰ " (۲)

جمله لشکر سوق شده بر افغانستان ۵۴۱۵۰ نفر

این لشکر در حدود هشت هزار ضابط و افسر و در حدود دوازده هزار کار مندانِ لوازم (کیمپ فالور) و زیاده از سي هزار اشتر همراه داشت (۳) و قواي شهزاده تیمور که بقیادتِ لفتننت کلنل ویڈ Wade از خیبر سوق میشد عبارت بود از (۱۶) توپ و (۱۴۰) توپچي (۲۰۶۹) سوار

(۱) دي لور آف دي اندس ص ۵۰ و لشکر اندس از میجر هیوز طبع لندن ۱۸۴۱ ص ۵.

(۲) لشکر اندس ۶.

(۳) بریگڈ ناٹ در افغانستان طبع بمبئي ۱۸۸۰ ص ۳.

(۸۴۰۰) پیاده و (۲۵۰) مهندس راه (۱).

اما لشکر یکه از راهِ سنده گذشته و بر قندهار حمله برد(۴۵) توپ و (۸۰۰) توپچي پیاده وسوار و (۴۳۰) مهندسِ راه با خود داشت، و عددِ تمام لشکرِ اندس در سنده و افغانستان چنین بود :

افرادِ لشکر و متعلقات آن ۳۰،۱۸۶ نفر
آنچه در افغانستان عملاً جنگ میکرد ۲۰،۰۰۰ "
توپ از ۷۰ تا ۸۰ عراده (۲)

پس عدد تمام لشکر انگلیس و سکهِ و شاه شجاع و شهزاده تیمور که از راه سند و خیبر بر افغانستان حمله کرده به (۵۴،۱۵۰) نفر میرسد (۳).

فواصل و تاریخهاي وصول

لودیانه ۲۰ نومبر ۱۸۳۸ به فیروزپور ۲۹ نومبر ۸۱ میل.
از فیروزپور به بهاولپور فاصله ۲۲۹ میل ۲۹ دسمبر ۱۸۳۸.
از بهاولپور به روهري کنار اندس فاصله ۲۲۴ میل ۲۴ جنوري ۱۸۳۹
از روهري به سند سفلي تا کهندیري و باز گشت به سکهر ۱۴۵ میل ۱۵ فروري ۱۸۳۹.
از سکهر به شکارپور و ڈاڈر فاصله ۱۴۱ میل ۱۰ مارچ ۱۸۳۹.
از ڈاڈر تا کویته براهِ بولان و ارتفاع ۵،۷۹۳ فت فاصله ۸۶ میل ۲۶ مارچ ۱۸۳۹.
از کویته بقندهار از راه کوژک ارتفاع ۷،۴۵۷ فت، فاصله ۱۴۷ میل ۲۶ اپریل ۱۸۳۹.
از قندهار بقلات ارتفاع ۵۷۷۳ فت فاصله ۸۷ میل ۴ جولائي ۱۸۳۹

(۱) لشکر اندس، مقدمه ۳۳.
(۲) لشکر اندس، مقدمه ۳۵.
(۳) لشکر اندس ۶۰.

از قلات بغزني ارتفاع ۷۷۲۶ فت فاصله ۱۵۰ میل و از قندهار ۲۲۹ میل ۲۱ جولائي ۱۸۳۹.
از غزني بکابل ارتفاع ۶۳۹۶ فت فاصله ۸۸ میل ۶ اگست ۱۸۳۹.
تمام فاصلهٔ طي کردهٔ لشکر اندس از کرنال تا کابل ۱۳۸۵ میل (۱)

مصارف و تلفات جنگ

از فروري ۱۸۳۹ تا اکتوبر ۱۸۴۱ع جمله ۷۵۰۰ نفر افغان شهید شده بودند، و بعد ازان هم تا ختم جنگ و تخلیهٔ افغانستان در حدود (۵) هزار نفر دیگر در جنگهاي دفاعي کشته شده اند، که تمام عدد شهداي جنگ اول تا (۱۲۵۰۰) نفر میرسد.

اما عدد کشتگان افواجِ متجاوز انگلیسي تا دسمبر ۱۸۴۲ع هژده هزار نفر و پنجاه افسر بزرگ بود (۲) که تنها یک فرقهٔ پیاده سیزده هزار نفري شان در جنوري ۱۸۴۲ع بین کابل و جلال آباد تباه شده و فقط یکنفر دکتر ولیم بریدون Brydon بتاریخ ۱۳ جنوري ۱۸۴۲ بجلال آباد زنده رسیده بود (۳).

میجر هیوز عدد تلفاتِ حیواني را (۳۳) هزار و تلفات عمومي را بقیمت (۲۲۹،۰۰۰) پوند تخمین میکند (۴) و مصارف عمومي حرب را هم تا فتح کابل بین ۱۷ و ۲۰ ملیون پوند سترلنگ گفته اند (۵) که بدین حساب تمام مصارفِ حکومتِ هند را در جنگ بي نتیجهٔ اول

(۱) لشکر اندس ص ۲۴۴ ببعد.
(۲) عملیات لشکر انگلیس در سنده و افغانستان تالیف گیو بوست مدیر تا یمز بمبئي، طبع بمبي ۱۸۴۳ ص ۲۸۵
(۳) بیوگرافي هندي ۵۸
(۴) لشکر اندس، ص ۸۳ ضمایم
(۵) عملیات لشکر انگلیس در سنده و افغانستان ۲۸۶

افغانستان تا (۳۰) ملیون پوند تخمین باید کرد، و این خساره علاوه بر تلفاتِ انساني است، که از طرفین باید لا اقل (۳۵) هزار نفر کشته و تلف شده باشند.

با دادنِ این تلفات سنگین و مصارفِ گزاف، هم دولت هند برطانوي نتوانست افغانستان را مستقیماً ضمیمهٔ حکومت خویش نماید، زیرا حمله و فتح افغانستان بسبب اختلاف و خانه جنگي داخلي کارِ آساني بود، اما اداره و حفظ و استقرارِ قوا دران کاریست مشکل، که شاید سیاسیون انگلیسی در ابتداء آنرا نسنجیده بودند، و هنگامیکه برنس اوضاعِ داخلي را مطالعه کرده و از روحیات قوي ملت افغان به حکومتِ خویش خبر داد، آنرا هم نخواندند، و در نتیجه دیدند آنچه دیدند (رک: تعلیق ۳۱).

محاصره و فتح غزني

در عملیاتِ لشکر اندس محاصره و فتح غزني اهمیتي دارد، و موهن لال که خود داخلِ این معرکه بود شرحِ آنرا چنین میدهد:

لشکر اندس بتاریخ ۲۱ جولائي ۱۸۳۹ع بحدودِ غزني رسید، و درینوقت یکي از آشنایان قدیمِ من عبدالرشید خان خواهر زادهٔ امیر بن عبدالامین خان توپچي باشي درون قلعه با شهزاده غلام حیدر خان اقامت داشت. من بوسیله یک شخصِ استالفي خطي فرستادم، و او را بآمدن و شمول به لشکر ما خواندم. قاصدِ من بعد از رسانیدن این پیام بدست شهزاده افتاد، و عبدالرشید خان براي رسانیدن پیامش طریقهٔ عجیبي اختیار کرد، یعني یکي از سواران خود را لباس سبز شهادت پوشانید تا یا الله و یا محمد گویان با شمشیر آخته بطرف لشکرِ ما بتازد، و چنین وا نمود کند که غازي سر باز دلاوریست. این شخص با ینطور خود را بما رسانید، و پیام زباني عبدالرشید را آورد. و خود عبدالرشید هم بعد از مدتِ کمي بما پیوست، و اطلاعاتِ گرانبهائي را داد. و به میجر

تهامسن انجنیر اعلاي لشکرِ اندس، دربارهٔ وضع دفاعي قلعه خبر ها و مشورهاي مفیدي داد. درینوقت سردار محمد افضل خان با سواران خود بیرون غزني آمادهٔ دفاع بود، و برادرش سردار غلام حیدر خان بالاحصار را مستحکم کرد و دفاع میکرد. طوریکه سردار مذکور بعد از تسلیم خود به موهن لال گفته، گویا این دو برادر میخواستند، هنگامیکه لشکرِ انگلیس از غزني بکابل گذرند، ایشان ازینطرف و پدرِ شان امیر دوست محمد خان از طرفِ کابل، ایشان را خواهند کوفت. ولي افسران لشکرِ انگلیس، تا غزني را بدست نیاوردند، ازانجا قدمي فراتر ننهادند.

درینوقت بین این دو برادر نیز اختلاف و رقابتي بود، که محمد افضل با سه هزار سوار خود دورتر از غزني رفت، و عبدالرشید این اطلاع را بما رسانیده، با میجر تهامسن Thomson راهِ وصول به قلعه و فتح آنرا سنجید، و خریطهٔ پر از باروت را زیر دروازهٔ کابل نهاده و آنرا پرانیدند، و بتاریخ ۲۳ جولائي کماندر ان چیف امر حمله را بر قلعه داد.

چون تهامسن و کپتان پیت Peat دروازه را پرانیدند، دستهٔ کلنل دیناي بر قلعه حمله نموده و سر رابرت سیل Sale نیز با و کمک میکرد. این حمله بساعت ۳ صبح آغاز و در مدت (۴۵) دقیقه ختم شده و قلعه را گرفتند، و سر دبلیو کاتن و جنرال ویلشائر بر بالا حصار برامدند. و سردار غلام حیدر خان خود را به میجر مکریگر تسلیم نموده و لارد کین سپه سالار او را باحترام پذیرفت، و بعد ازان در یک خیمه با موهن لال بسر مي برد (۱)

کارِ تصفیهٔ کلي غزني تا ۲۴ جولائي دوام کرد، و در همین روز تمام غزني بکلي فتح گردید، درین جنگ تلفاتِ لشکر انگلیس (۱۷) کشته و ۱۶۵ زخمي بود، که بریگدیر سیل با ۱۷ افسر دیگر در جمله

(۱) حیات امیر از موهن لال ۲-۲۲۱ ببعد و ج ۱ ص ۱۸۸

مجروحین است. از غازیان افغانی (۶۱۴) نفر شهید و (۱۶۰۰) نفر اسیر شدند. و یکهزار اسپ و ۳۰۰ اشتر و گدام بزرگ اغذیه و دیگر امتعهٔ افغانی به غنیمت گرفته شد (۱).

موهن لال مینویسد: هنگامیکه ما به خانهٔ سردار غلام حیدرخان بعد از فتح قلعه داخل شدیم، درانجا خانم سردار مذکور را با سی نفر خانوادهٔ او در یافتیم. این خانم دختر سردار محمد عظیم خان مرحوم است که من او را در سنه ۱۸۳۲ع بسن چهارده سالگی قبلاً دیده بودم، وی درانوقت به درد چشم مبتلا بود، نزد دکتر گیراد فقید علاج میکرد. من به مشار الیها اطمینان کلی دادم و کاپتان جان کونولی Conolly که محافظ ایشان بود، به یک خانهٔ داخل شهر انتقال شان داد، و تا وقتیکه به هند فرستاده می شدند، من تمام لوازم زندگانی ایشان را مهیا میکردم (۲).

میجر هیوز دربارهٔ شهدای افغانی گوید: که درین جنگ تلفات سنگینی به مدافعان غزنه رسید، هشت صد نعش را ما روز دیگر دفن کردیم، و تا چند روز دیگر نعش های فراوان کشتگان دیگر، از بین خانه ها کشیده می شد. (۱۵۰) نفر را سر بازان سوار کشته بودند، و در حدود (۳۰۰) نعش بیرون غزنه افتاده بود. بنا بران عدد شهدا تا (۱۲۰۰) نفر کشته و ۳۰۰ مجروح و ۱۵۰۰ نفر اسیر میرسد (۳).

لارد کین سر قوماندان اردوی اندس در نامه ایکه بتاریخ ۲۴ جولائی ۱۸۳۹ع از قرارگاه نظامی غزنی به گورنر جنرال هند لارد آکلیند نوشت چنین رجز خوانی میکند: «لشکر تحت قیادت من بفتح شانداری نایل

(۱) جنگ افغان از میجر جنرل ایبت طبع لندن ۱۸۷۸ع ص ۱۰۲ (انگلیسی).
(۲) حیات امیر ۲-۲۲۸ (انگلیسی.)
(۳) لشکر اندس، ص ۱۸۶

آمد، و حصار متین و محکم غزنی را که در کمال استواری و اهمیت است، دیروز در مدت دو ساعت گرفت، این حصار هم از حیث موقعیت و هم از جهت ساختمان خیلی استوار است، و من در مدت ۴۵ سال خدمات لشکری خود در چهار دانگ کرهٔ زمین، چنین فتحی ندیده ام. شهزاده غلام حیدر ۳۵۰۰ نفر سپاهی در داخل حصار با یک عده توپها و اسلحه با خود داشت، ولی اکنون در قرارگاه من اسیر است، تمام کشتگان و زخمیان لشکر ما تا (۲۰۰) رسید، و تا کنون (۵۰۰) نعش کشتگان دشمن را شمرده ایم» (۱).

کاپیتن تهامسن سر انجنیر لشکر اندوس در نامه ۲۵ جولائی ۱۸۳۹ از غزنی می نویسد که: «تنها در شهر غزنی ۵۱۴ نفر افغان کشته و ۱۶۰۰ نفر اسیر گرفتیم، و در شهر غزنه (۹) توپ بدست افغانان بود» (۲).

---

(۱) لشکر کشی بر افغانستان از جیمس اتکنسن طبع لندن ۱۸۴۲ ص ۴۰۹ ببعد.
(۲) کتاب مذکور، ص ۴۲۴

— ۴۴ —

میجر ٹاڈ (۱۸۰۸ – ۱۸۴۵)

میجر دارکي ایلیوت تاد Elliott D'Arcy Totld پسر فریرتاد در جنوري ۱۸۰۸ متولد گشت، و در لندن و آد سکم درس خواند، و در کلکته به توپخانهٔ بنگال پیوست، و در سنه ۱۸۲۳ در فتح بهارت پور شرکت داشت، در جنوري ۱۸۲۶ع بعد از آموختنِ فارسي بایران فرستاده شد، و در انجا افسر توپخانه عساکر ایران بود. در سال ۱۸۳۳ سکرتر نظامي سر بتهیون گشت، و بعد ازان بسال ۱۸۳۶ در اردوي ایران که بر هرات حمله آورده بودند، سکرتر سفارتِ سر جان مکنیل John Mcneill بود، در سنه ۱۸۳۸ع از هرات بقندهار و کابل و پشاور در مدت ۹۰ روز سفري کرد، و برخي از مراسلات مهم را به شمله رسانید. بسال ۱۸۳۸ با سر مکناتن سکرتر نظامي بود، و بهرات براي امضاي معاهده با شهزاده کامران فرستاده شد، و هم دران شهر بنام پولیتکل ایجنت مقرر گردید، ولي در فروري ۱۸۴۱ شهزاده کامران او را به قندهار عقب کشید، که لارد آکلیند در نتیجهٔ این شکست سیاسي او را از امورِ سیاست باز داشت، وي واپس به توپخانه منتقل گشت، و در لشکر آشي ستلج و مودکي بهره گرفت، تا که در فیروز شهر بتاریخ ۲۱ دسبر ۱۸۴۵ کشته شد. (بیو گرافي هندي ۴۲۵)

— ۴۵ —

سر کلود وید (۱۷۹۳ – ۱۸۶۱)

سر کلود مارتن وید Sir Clude martin wade پسر لفتننت کلنل جوزف وید بتاریخ ۳ اپریل ۱۷۹۳ در بنگال بدنیا آمد، و در

خدمتِ لشکري ایست اندیا کمپني شامل گشت، بسال ۱۸۰۹ در بندل کند بود، در سنه ۱۸۱۲ در لشکر کشي بر سندیا و هالکر حصه گرفت، در ۱۸۱۵ در جنگهاي پندري دست داشت، و از ۱۸۱۶ تا ۱۹ در گرفتن چندا خدمات شایاني نمود، تا که بسالِ ۱۸۲۲ بحیثِ نمایندهٔ سیاسي در لودهیانه مقرر گشت، و با شاه شجاع می بود، و نیز با رنجیت مذاکرها کرد، که در جنگ هاي برما (۱۸۲۴–۲۶) رنجیت خاموش ماند.

وید در سنه ۱۸۱۷ در مذاکراتِ سیاسی با حکومتهاي سر زمین دریاي سند نیز شرکت کرد، و تا حین مرگ رنجیت ۱۸۳۹ با وي باقي ماند. و در نتیجهٔ این خدمات بدرجهٔ نائت رسید. بعد ازان در جنگ اول افغان اشتراک جست، و در ۱۸۳۸ تا ۴۰ در وفد خاص به پشاور رفت، تا یک اردوي ممزوجي را در افغانستان قیادت نماید، و هنگامیکه لشکریان انگلیس از خیبر مي گذشتند، وید بحیث لفتننت کلنل افسري آنرا بعهده داشت، و بتاریخ ۲۳ جولائي ۱۸۳۹ علی مسجد را در خیبر گرفت، و بسويِ کابل پیش رفت، بعد از سقوطِ کابل با لشکرِ خویش بهند بر گشت، و در ریاست اندور بحیث ناظمِ اعلا و باز در مالوه تا ۱۸۴۰ نمایندهٔ سیاسي انگلیس بود. وي در ۱۸۴۴ متقاعد گشت و بتاریخ ۲۱ اکتوبر ۱۸۶۱ع از جهان رفت (بیو گرافي هندي ۴۳۸)

———

— ۴۶ —

شهادتِ میر محراب خان قلات

میر محراب خان دوم از خاندان احمد زئي بروهي بلوچ در سنه ۱۲۳۲ھ بر تخت خاني قلات نشست، (براي سلسلهٔ نسب او، رک: تعلیق ۲۹) وي مرد با همت و آزادي طلبي بود، که در حین لشکر کشي قشون اندس ۱۸۳۹ع با مقاصدِ استعمار طلبان برطانیه موافق نیامد، و باوجودیکه سران لشکري انگلیس بقاي خاني او را تعهد کردند، وي با ایشان موافقت نکرد و خطوطِ مواصلات آنها را از درهٔ بولان برید. دربارهٔ شهادت این مرد دلاور و آزادي طلب آنچه درین کتاب (بیان مراجعتِ افواج انگلیس و مقابله با میر محراب خان ...) آمده، خیلي دلچسپ و خواندني است، اکنون ببینیم، که دیگران چه میگویند ؟

موهن لال که در جبههٔ مقابل خان شهید، جاسوسِ فعال و زرنگي بود، و با لشکر اندس همراه میرفت مینویسد :

"بتاریخ ۱۳ اکتوبر ۱۸۳۹ع سر توماس ویلشایر (رک: تعلیق ۳۶) وکاپتیان بین پولتیکل ایجنت بکویته رسیدند، و به ۱۲ نومبر ۱۸۳۹ع در قصبهٔ جریاني هشت میلي قلات فروکش شدند.

ازینجا جنرال ویلشایر پلان حملهٔ قلات را ترتیب داد، و بریگدیر بومگارڈ قیادتِ دستهٔ اول حمله آوران را بر عهده گرفت، که قوماندان رجمنت ۲ ملکه انگلستان بود. میر محراب خان بکمال شجاعت مقابله کرد، و در میدان جنگ هنگامي کشته شد که خود وي شمشیر برهنه در دست داشت. این بود عاقبت شخصي که هزاران نفر همراهان و کارمندان لشکر ما باشارهٔ او در بولان کشته شده بودند. اما به عقیدهٔ من پاداشیکه به وي داده شد نسبت به جرم او خیلي سنگین بود (۱)".

---

(۱) حیات امیر ۲۰۰-۲ ببعد.

این گل که بشهادتِ سجعِ مهرش "گلِ از گلشن محمود محراب" بود، در کوهسار قلات پژ مرد، که تاریخ شهادت او ۵ رمضان ۱۲۵۵ھ است، و علت ناکامي وي نیز نفاقِ سرداران بلوچ است که کارکنان مُفسد لشکرِ استعمار بدربار وي قبلاً با وسایل گوناگون انداخته بودند، و درینوقت جز دو سه صد نفر در جنگ با وي همراهي نکردند، و چون لشکر متجاوز انگلیس داخل شهرِ قلات شدند، فقط شصت نفر عملهٔ خاص دربار با میر باقي ماندند. که ازان جمله چند نفر مسلمان و هندو با او در میدان جنگ جان دادند (۱).

اخوند محمد صدیق یکي از درباریان وي مینویسد :

"محراب خان شخصيِ شجاع و غصه ناک بود، بنای مردم کشي را درمیان نهاد ... مردم متوهم شده نفور گشتند ... پیوسته در ما بین محراب خان و مردم الوسي براهوي همین معامله بود، اگر یکي خاموش مي بود، دیگر سر بفتنه مي برداشت، تا آنکه ... بعد از تسخیر کابل و قندهار، فوجِ انگریزي که در قندهار مقیم بود معاودت نموده، براهِ قلات بلوچي آمد، محراب خان اطاعت ننمود، براي خوشنودي خدا و رسول به محار به پرداخت. از سرداران براهوي، بغیر از ولي محمد مینگل و چند نفر معتبرین دیگر هیچکس همراهِ او به محار به کمر نه بست ... فوج انگریزي در ماهِ رمضان ۱۲۵۵ھ بکلات آمد، آتشِ کار زار اشتعال یافت، از وقتِ طلوع آفتاب الي نصفِ روز، جنگِ توپ و تفنگ قایم بود، انگریزان توپها را مقابل دروازهٔ مستونگ گذاشته، به چند گوله قلعه را زده شکسته، درون شهر حمله آوردند، محراب خان معه چند نفر چنانچه شا غاسي نور محمد و میر ولي محمد مینگل و عبدالکریم رئیساني و داد کریم شهواني و شهباز خان رنچاري و فضل لهري و نبي بخش جتوئي وغیره مردمِ کلات شربتِ شهادت چشید ...... (۲).

---

(۱) تاریخ بلوچستان ۲۷۷

(۲) تاریخ براهوي از اخوند محمد صدیق بحوالهٔ تاریخ بلوچستان ۲۲۹

-۴۷-

ملا محمد حسن و رحيمداد وزراي قلات

(۱) نايب ملا حسن

خاندان نايب خيل از بلوچان براهوي بدوزئي بنگل زئي است، عشيره' ايشان نهنگي زئي نامدارد، و علي خان مشهور به آغا علي با مير نصير خان در قندهار بحكم نادرشاه محبوس بود، چون مير نصير خان در سنه ۱۱۷۵ ه در قلات حكمران شد، آغا علي مذكور بدربار قرب داشت و بعد ازو نايب عبدالرحمٰن پسرش در كچهي نايب الحكومه بود، و با خاندان اخوند زئي وزيران دربار قلات رقابت داشت، و در عصر مير محراب خان و مير نصير خان و مير نصير خان دوم فرزند عبدالرحمٰن كه نايب محمد حسن نامداشت وزير شد، و برادرش محمد امين را در كچهي به نيابت گماشت. اين نايب محمد حسن مرد عالم و شاعر و سياست مداري بود. دو نفر سرداران معروف دربار قلات ملا محمد خان رئيساني و سردار تاج محمد راک زئي داماد او بودند، و نايب مذكور وزير اعظم و مدار الهام قلات گشت (۱).

عهد امارت مير محراب خان دوم بعد ۱۲۳۲ ه دوره' كمال عروج نايب است. در اوايل ۱۸۳۹ ع كه لشكر اندس به فتح افغانستان در حركت بود، نمايندگان روسيه و ايران بدربار سرداران قندهار فعاليت داشتند، و نامه هائي از جانب سرداران به مير محراب خان فرستاده شد، كه مانع عبور قواي انگليس از راه دره' بولان گردد. اين نامها عيناً بوسيله' موهن لال از قاصدان سرداران قندهاري كشف گرديد، پس از طرف وليم مكناتن سفير انگليسي همركاب شاه شجاع و لشكر اندس،

---

(۱) تاريخ بلوچستان ۳۰۰ ببعد.

سر اسكندر برنس در فروي ۱۸۳۹ از شكارپور گماشته شد، تا بدربار مير محراب خان رفته، و اورا به امضاي يک معاهده' دوستي و عدم مزاحمت گذشتن لشكر اندس وا دار سازد.

برنس با موهن لال به قلات رفت، و مير محمد شريف حاكم گنداوه از طرف خان قلات به ديدار برنس آمد، و همين ملا محمد حسن وزير اعظم قلات در ڈاڈر با برنس ملاقي گشت و حفظ راه بولان را از طرف مير محراب خان بدادن دو لک روپيه سالانه به مير با انعام لايق بخود وزير منوط وا نمود كرد، بعد ازان برنس و موهن لال و كاپيتان پتيسن با دسته ۱۶ نيزه وران و سمپسن بطرف قلات رفتند، و پسر مير محراب خان از يشان پذيرائي كرد.

مير محراب در مذاكرات روي خوشي به وفد برطانوي نشان نداد، و نايب محمد حسن و سيد محمد شريف كه ميانجي مذاكرات بودند، نيز موانعي را در قبول مطالب برنس بوجود آوردند و ميخواستند جايزه' مهمي را درين راه بگيرند، از طرف ديگر داروغه گل محمد كه بدربار قلات دستي قوي داشت نيز ميخواست، درين مورد موقف مهمي را احراز نمايد، و ميانجي مذاكرات وفد انگليس با محراب گردد، و نفع آنرا خودش ببرد.

مسوده' عهد نامه ترتيب داده شد، و موهن لال آنرا بدربار برد تا محراب خان آنرا مهمور و موثق گرداند. محراب خان توثيق تفوق خود را بر تمام سرداران براهوي مي خواست، و بيطرفي خود را در پيشرفت لشكر برطانوي بقندهار وا نمود ميكرد، كه درينصورت گشت و گذار لشكر انگليس از دره' بولان مشكل مي شد، و هم شايد قبايل اچكزئي وادي پشين در راه ايشان از كوتل كوژک به مزاحمت تشجيع مي شدند.

لهجه' محراب خان خيلي درشت و زننده بود، موهن لال به او گفت كه مقصد حكومت برطانيه ربط رشته' دوستي و حفظ حقوق سيادت خان بدون كدام مداخله در امور قلات بوده، و متأسف است، كه خانرا چنين

بما بدين ساخته اند. درين وقت موهن لال مسوده عهد نامه را بدست گرفته و زياده كرد: كه اگر خان اين عهد نامه را نپذيرد، عنقريب لشكر انگليسي در افغانستان نفوذ كرده، و هم بلا فاصله پرچم ايشان بر مقرِ خود محراب خان افراشته خواهد شد.

سردارانيكه بحضور محراب خان بودند، بزبان بلوچي سخنان حماسه آلود گفتند، و خان ورقهٔ عهد نامه را از موهن لال باز گرفته و گفت: اگرچه ما را از نيروي عسكري خود مي ترسانيد، ولي من اين عهد نامه را بدون كدام ترس و بيم مهر ميسازم و بايد همواره خوشنودي ما در نظر شما باشد (١).

بهر صورت محراب خان معاهده را كه محتوي گرفتن دو لك روپيه سالانه و دو هزار روپيه نقد و عدم شناسائي رقيبش شاهنواز خان و حفاظتِ درهٔ بولان بوده توثيق و مهر كرد و چنين بنظر مي آيد كه نايب محمد حسن درين مسئله مخالف بود، و با برنس و موهن لال موافقت نكرده است. زيرا بعد ازين بزودي افرادِ قبايل بلوچي خروج كرده اند، و حتي متن معاهدهٔ امضا كردهٔ محراب خان را از بين راه باشاره محمد حسن ربودند، و بلوچان مسلح بر مسكن وفد و برنس حمله كردند تا كه جنرال ويلشاير با قواي خود بر قلات تاخته و محراب خان را كشت، و بتاريخ ٥ رمضان ١٢٥٥ ه حين تسخير قلات نايب محمد حسن و نايب رحيمداد را امير گرفته و به بهكر زنداني ساخت (٢).

---

(١) حيات امير ٢-١٨٦ ببعد.

(٢) تاريخ بلوچستان ٢٢٩ و كتاب حاضر، در كتاب معاهدات ج ٧ ص ٣٠ واضح است كه محمد حسن مخالف جدي امضاي معاهده بود، و خان را از رفتن بكويته مانع آمد، و اين حقايق وقتي روشن شد كه بعد از فتح قلات، اسناد تحريري رسمي محمد حسن بدستِ انگليس افتاد، و بنا بران او را به بهكر زنداني ساختند.

ايام حبس نايب يكسال دوام كرد، و در سنه ١٢٥٦ ه چون نصير خان دوم با ميجر آترم ساخته و حكومت قلات باو سپرده شد، نايب مذكور نيز از قيد فرنگي رهائي يافت و زمامِ وزارتِ نصير خان را بكف گرفت. اخوند محمد صديق در تاريخ براهوي مي نويسد:

"در ايامِ حكومتش هيچ فتنه و فسادي در ملكِ بلوچستان برپا نشد و امراء و اركان را هيچ نقصان نرسانيد. الا نايب محمد حسن و محمد امين را سببِ او شان اين بود، كه نايب محمد حسن بر عهدهٔ وزارت مقرر بود، بخلافِ طبع و مرضي نصير خان كارها مي كرد، در اموراتِ مالي و ملكي خلل هاي بسيار همي رسانيد. ما سوا ازين نايبِ مذكور براي ملاقاتِ جيكب صاحب بجيكب آباد رفته بود، در خلوت به جيكب صاحب گفته بود، كه نصير خان لايقِ حكومتِ بلوچستان نيست، او را معزول نموده، حكومت بلوچستان را بدستِ من بدهند، همه كارهاي ملكِ بلوچستان را موافقِ طبع و مرضي سركارِ انگريز خواهم كرد، جيكب صاحب همين گفتهٔ او را در پروانهٔ خود نوشته، معرفت ملا احمد وكيل كه درانجا مي بود، بطرفِ نصير خان فرستاد. بعد از رسيدن اين خبر نصير خان بخشم و غصه درامده، نايب محمد حسن و محمد امين را مقيد نمود (١)".

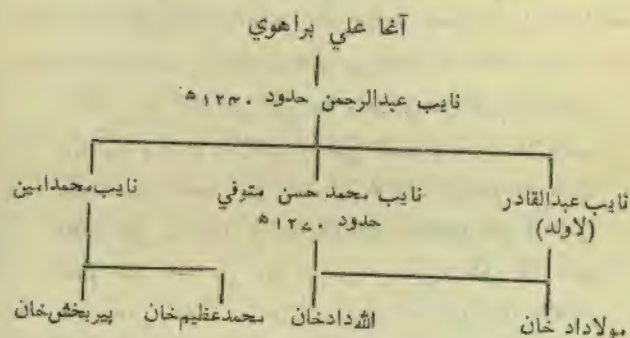
باينطور محمد حسن زنداني شد، و بعد از دو سال در حبس وفات يافت (حدود ١٢٧٠ ه) و برادرش محمد امين در عصر حكومت خداداد خان بعد از (١٢٧٣ ه) به سفارش سرداران بلوچ رها شد. (٢)

---

(١) تاريخ بلوچستان ٢٣٣

(٢) كتاب مذكور ٢٣٥

شجرهٔ نسب خاندان نايب خيل (۱)



قريحه ادبي نايب محمد حسن

اين وزير مرد فاضلي بود، در فارسي و بلوچي شعر ميگفت، يک شعر بلوچي او مشتمل بر احوالِ شهادت مير محراب خان در تاريخ بلوچستان (ص ۲۷۷) بعد منقول است.

در زبان فارسي كلياتِ ضخيمي دارد، كه محتوي چهار ديوان اشعار است، كه ديوان اول بتاريخ ۱۱ شعبان ۱۲۶۳ھ بنام مير نصير خان تكميل يافته داراي غزليات و رباعيات و افراد فارسي. ديوان دوم در رجب ۱۲۷۵ھ بقلم قاضي محمد عثمان بعد از وفاتش نگارش يافته، و ديوان سوم و چهارم نيز داراي اشعار خوب فارسي از انواعِ سابق الذكر است كه اينک ما نمونهاي كلام او را در ذيل مي آوريم (۲).

---

(۱) كتاب مذكور ۳۰۰.

(۲) براي تفصيل رک: مجله سروش كراچي شماره ۲، ۳ ج ۳ جولائي ۱۹۵۸ع.

حمد

گويا بوصفِ تو شده تيغِ زبانِ ما
زيبا ست نامِ نامیِ تو در بيانِ ما!
از شكرِ نعمتِ تو شكر ريز گشته ايم
شكّر فشان شده، لبِ شكر فشانِ ما!
در شيشه دلم چو خيالِ تو بگذرد
گويا شود چو طوطيِ خوش گودهانِ ما!
بيداركن تو اين "حسن" خفته را ز خواب
بشنو ز ما، ز لطف و كرم داستانِ ما!

غزل

آن رويِ نازنين كه برون از نقاب شد
مهتاب شد، ستاره شد، و آفتاب شد!
اين سرخي ايكه برلبِ لعلش نهاده يار
يا قوت شد، عقيق شد، و هم گلاب شد!
بر گرد نرگسش مژه استاده صف زده
ناوک شد، و سنان شد، و تيرِ شهاب شد!
بر هر لبي كه آبِ ز لالِ لبش رسيد
زمزم شد، و حيات شد، و خود شراب شد!
هر قامتي كه دل به قد و قامتِ تو داد
ني شد، چو خشک شد، همه تارِ رباب شد!
بلبل چو ديد روي گلت را به بوستان
عاشق شد، و حزين شد، و دل كباب شد!
گويا چو شد زبانِ "حسن" بهر گلرخان!
كاغذ شد، و قلم شد، و صاحب كتاب شد!

دیگر

آن سرو قد را در چمن دیدم چمان آهسته کک
دنبالِ او آن لحظه من کردم فغان آهسته کک!

چون رخصت وصلت بمن داد آن بت گل پیرهن
در نزدِ آن نازک بدن رفتم نهان آهسته کک

گفتا که اي دلداده ام، بنگر رقیب استاده ام
از جور رویت را نده ام، مسکین میان آهسته کک

کردم بیان حال خود، در پیشِ فرخ فال خود
گفتم به بین اقبالِ خود، شکر دهان آهسته کک

دادم مي گلرنگِ او، دیدم رخ خوشرنگِ او
پرسیدم از گلرنگِ او، لعلِ لبان آهسته کک

لب بر لب آن گلبدن، بنهادم و گفتا به من
بکشا لبِ لعلت "حسن"، شعرت بخوان آهسته کک

دیگر

پر تو حسن چون افتاد در گلزار ها!
بلبلان را وصف گل جا کرد در منقار ها!

بوي خوشبوي تو در موي بتان چون جاي کرد
عاشقانت زان سبب بستند در دل تار ها!

چون مي گلرنگ، رنگِ مستي از رنگِ تو یافت
بي خبر گشتند در میخانه صد هشیار ها!

در بیابان رهِ خود، چون تو خود رهبر شوي
گل بود در پاي عشاقِ حزینت خار ها!

گر نداري جاي، داري جاي، درجان جاي تست
جات شد در سینهِ ریش و دلِ افکار ها!

زا هدت جوید به مسجد را هب و مغ در کنشت
جستجو دارند بعضی از درِ خمار ها!

این همه حیران و حیراني براي روي تست
جملگی دارند امیدِ وعده‌ي دیدار ها!

گر "حسن" حسني ندارد واقفِ حسنِ تو شد!
بهر وصفِ حسن تو دارد بلب گفتار ها!

دیگر

با من چرا تو جور و جفا مي کني مکن!
جور و جفا به اهلِ وفا مي کني مکن!

من جان و دل به حلقهِ موي تو بسته ام!
جانم اگر به شانه جدا مي کني مکن!

بنماي بروي ما سر بندِ نقاب را!
بیجوا پیشِ غیر بندِ قبا مي کني مکن!

از ماتهان به مجلسِ اغیار مي روي!
اي آهوي خطا، تو خطا مي کني مکن!

بهرِ چه خونِ عاشق بیچاره ریختي!
دستت بخون اگر چه حنا مي کني مکن!

پیچیده ایم ما بسرِ پیچِ موي تو!
وا پیچ پیچ زلفِ دو تا مي کني مکن!

اي پادشاهِ حسن "حسن" گویدت شنو!
جور و ستم، بحالِ گدا مي کني مکن!

دیگر

جفا هرگز مکن بر من تو اي یارِ جفا کارم!
وفادارم، وفادارم، وفادارم، وفادارم!

دلم را گیر در دستت، تو اي دلبر که از دستت!
دل آزارم، دل آزارم، دل آزارم، دل آزارم!

چو بلبل از براي گل، ز دردِ دل بدر بارت!
فغان دارم، فغان دارم، فغان دارم، فغان دارم!

بهاي بوسهٔ لعلِ لبت، گر جان بُوَد، جانان!
خریدارم ، خریدارم ، خریدارم ، خریدارم!

چو زالِ رشته بر کف با خریداران تو یک جا!
ببازارم ، ببازارم ، ببازارم ، ببازارم!

نداري چون خبر ناصح! چرا منعم کني، چون من
خبر دارم ، خبر دارم ، خبر دارم ، خبر دارم!

"حسن" خود از لبِ خوبان، شکر نوشید مي گوید
شکر بارم ، شکر بارم ، شکر بارم ، شکر بارم!

دیگر

ترک جان آسان و ترکِ یار کردن مشکل است
موسمِ گل، ترک از گلزار کردن مشکل است

از نصیحت صاف کی گردد دلي کوشد سیاه
چوبِ نا هموار را هموار کردن مشکل است

هر که شد دلداده و دیوانهٔ حسن بتان
مردم دیوانه را هشیار کردن مشکل است

کي دلِ بیدرد را دارو کند دستِ طبیب
مستِ غفلت برده را بیدار کردن مشکل است

گل باین نازک دلي، با بلبلِ فرزانه گفت
تکیهٔ خود را بنوکِ خار کردن مشکل است

تا نگردد همچو صنعان هر که عاشق بر بتی
طوقِ گردن حلقه‌ي ز نار کردن مشکل است

هر که چون طوطي ننوشد بر لب شکر لبي
بي شکر لب را شکر گفتار کردن مشکل است

تا "حسن" بگرفته اي، جامِ شراب از دستِ یار
رو ز سوي خانهٔ خمار کردن مشکل است!

رباعي

فرهاد شد از براي شیرین غمگین
آن لحظه که جان داده شده زیر زمین
کردند سوال زو، ز جان کندن او
من گفت همین که هست "شیرین شیرین"!

دیگر

چون زندگي تو یک نفس شد نفسي
هرگز نفسي مکش تو چون بوالهوسي!
بنگر نفسِ تو هست بندِ قفسي!
این هم قفسِ تو هست، در بندِ کسي!

دیگر

گفتم قد تو؟ گفت که سرو چمن است!
گفتم لب تو؟ گفت: عقیقِ یمن است!
گفتم که گلت؟ گفت: گل یا سمن است!
گفتم چه کفت؟ گفت: کفِ نیزه زن است!

دیگر

دل را به جهان مبند اگر میداني!
دل بستن او به تست سرگرداني!

صد مطلب اگر بدل، تو هم می داری!
رانی، رانی، ولی ز راندن مانی!

دیگر

من تو به شکسته و خجل آمده ام!
ریزنده سر شک، پا بگل آمده ام!
شرمندگی ام بین، و شرمنده مکن!
بنمای بحل بحرِ بحل آمده ام!

قطعه

ز مه بهتر بود آن روی ما هت
نقابِ خود بود زلفِ سیاهت!
بیا دیدت خرامان سرو گفتا!
قد تُو شد قیامت شد قیامت!

(۲) رحیمداد

ملا رحیمداد از امرای دربار محراب خان بود، که بعد از تسخیر قلات و شهادت محراب خان با نایب محمد حسن یکجا اسیر گردیده و تا یکسال در بهکر زندانی بود و طوریکه درین کتاب آمده، بعد ازان واپس بقلات فرستاده شد (رک: از روی فهرست اعلام به صفحات مربوطهٔ کتاب حاضر).

وی فرزند فتح محمد خراسانی است که در عهد حکومتِ میرعبدالله خان (حدود ۱۱۵۰ھ) از خراسان آمده و در ملازمت خان مذکور درامد. در عصر میر نصیر خان اول (حدود ۱۱۸۵ھ) داروغه حرمسرا و یکی از مقرّبان دربار بود. فرزندان فتح محمد خان، رحیمداد و فقیر محمد نیز بدربار قلات بودند، و در عصر محراب خان فقیر محمد مذکور مستوفی و ضابط قلات بود، و با سردار مهرالله خان رئیسانی بجرم بغاوت کشته شد.

بعد از فقیر محمد پسرش عبدالعزیز و فرزند نایب عبدالعزیز فقیر محمد در عهد خداداد خان عهدهٔ وزارت و نیابت و مستوفیت داشتند، و بامر همین خان در رمضان ۱۳۱۰ھ کشته شدند. بقایای این خاندان تا ۱۳۲۰ھ بدربار قلات بر مناصب مستوفی گری و وکالت و نیابت از سران دربار بودند، و نایب عبدالعزیز مذکور مدتها نایب الحکومهٔ بهاگ بود. (۱)

فتح محمد خراسانی (۱)
(حدود ۱۱۸۵ھ)



(۱) تاریخ بلوچستان ۳۰۵.

-۴۸-

کلنل دیني (۱۷۸۵- ۱۸۴۲)

ولیم هنري دیني William Henry Dennie پسر هنري دیني در حدود ۱۷۸۵ع بدنیا آمد، و در آوان شباب در رجمنت ۲۲ م عساکر برطانیه شامل شد، در سنه ۱۸۰۲ در هند با لارد لیک خدمت میکرد، و در سالهاي ۱۸۰۴-۵ در گرفتن موریتوس شرکت داشت و بعد ازان با رجمنت سیزدهم به جنگ اول برما رفت، و لفتننت کرنل C. B شد.

دیني در جنگ اول افغان ۱۸۳۸—۳۹ فرقهٔ عسکري را قیادت میکرد، که بر غزني حمله آور شده بودند، و بعد ازان در جنگ کابل و با میان نیز دست داشت، و به ۱۸ ستمبر ۱۸۴۰ع امیر دوست محمد خان را بشکست، و بسال ۱۸۴۱ با قواي جنرال سیل از کابل بجلال آباد رفت.

چون جلال آباد از نومبر ۱۸۴۱ تا اپریل ۱۸۴۲ع از طرف قواي ملي افغان محاصره شد، دیني بعد از مجروح شدن جنرال سیل، قوماندانی لشکر محاصره شدهٔ انگلیس را بکف گرفت، و خود وي هم به ٦-اپریل ۱۸۴۲ جراحت سختي برداشت و مرد. دیني در نتیجهٔ خدمات نظامی بدرجهٔ یاوري ملکه انگلستان رسیده و کارنامهاي اورا مورد تحسین قرار داده بودند.

وي مؤلف کتابیست بنام "روز نامچه لشکر کشی بر سند و بلوچستان و افغانستان" که در سنه ۱۸۴۳ از لندن طبع و نشر شد.

(بیوگرافي هندي ۱۱۷)

-۴۹-

فیلد مارشل پالک (۱۷۸۶-۱۸۷۲)

سر جارج با رونیت پالک Sir George Baronet Pollock پسر داوید پالک در ۴ جون ۱۷۸۶ تولد یافت، و در واکس هال و ولوپچ درس خواند و بسال ۱۸۰۳ در توپخانهٔ لشکر ایسٹ اندیا کمپني شامل گشت، و یکسال بعد در لشکر لارد لیک با هولکر جنگید، در محاصره و فتح دیگ شرکت داشت.

بسال ۱۸۰۵ بهارت پور را محاصره کرد، و در جنگهاي نیپال ۱۸۱۴—۱۵ دستهاي توپخانه را قیادت میکرد، و بعد ازان در توپخانه بنگال تا ۱۸۱۹ بریگد میجر بود. در جنگ برما ۱۸۲۴—۲۶ توپخانهاي اماکن پروم، مالون، واندبو تحت افسري او بود، در سنه ۱۸۳۸ بریگدیر جنرال و بعد ازان در آگره میجر جنرال شد، و در فروري ۱۸۴۲ به پشاور آمد، و براي رهائي لشکر جنرال سیل از محاصرهٔ جلال آباد از خیبر گذشته، و بتاریخ ۱٦ اپریل جلال آباد را بدست آورده و جنرال سیل را با لشکرش از محاصره نجات بخشید.

بعد ازین گورنر جنرال هند لارد الین برو به وي حکم داد، که لشکر خود را از افغانستان واپس کشد، اما پالک با این مقصد مخالفت کرد، تا که با و اختیار داده شد، و پس ازان در ماما خیل و جگد لک و تیزین با غازیان افغاني در آویخته و بطرف کابل پیش رفت و بتاریخ ۱٦ ستمبر ۱۸۴۲ کابل را باز گرفته و قواي جنرال نات هم از قندهار و غزني با و پیوستند. درینوقت اسراي انگلیسی که در بامیان بدست سردار محمد اکبر خان اسیر بودند، بتاریخ ۲۲ ستمبر ۱۸۴۲ واپس به لشکر گاه جنرال پالک رسیدند، وي بتاریخ ۲۹ ستمبر ۱۸۴۲ قواي ملیون افغاني را در استالف از هم پاشیده و باز رهاي کابل را انتقاماً تخریب

کرده و به ۱۲- اکتوبر ازان شهر برامده و روي بطرف هندوستان نهاد، و لارد الین برو گورنر جنرال این قشون باز گشته را در فیروزپور به ۱۹ دسمبر ۱۸۴۲ استقبال کرد، و جنرال پالک را بلقب G. C. B نواخته و در ۱۸۴۳ افسري یک دویژن لشکر و رتبهٔ ناظم اعلاي لکهنو را با و داد.

پالک از ۲۰ ستمبر ۱۸۴۴ تا ۳۱ مارچ ۱۸۴۷ عضو نظامي مجلس اعلا بود، و هنگامیکه استعفا داد، کمپني ایست اندیا با و مستمري یکهزار پوند سالانه را مقرر داشت. در سنه ۱۸۵۱ برتبهٔ لفتننت جنرال، و در ۱۸۵۴ مدیر ایست اندیا کمپني و جنرال بوده، تا که در سنه ۱۸۷۰ بمرتبه فیلد مارشالي رسیده و در ۱۸۷۱ محافظ منار لندن و در ۱۸۷۲ با رونیت خیبر گشت و بتاریخ ۶ اکتوبر ۱۸۷۲ع از جهان رفت و در کلیساي ویست منستر مدفون شد. (بیوگرافي هندي ۳۴۰)

— ۵۰ —

قتل شاه شجاع

در اوایل سنه ۱۲۵۸ھ چون لشکریان انگلیس به تخلیهٔ کابل مجبور شدند، شاه شجاع در بالا حصار کابل با قواي محدود خویش ماند. درینوقت سردار محمد اکبر خان در جلال آباد با لشکر انگلیس به جهاد مشغول بود، در کابل نواب محمد زمان خان ولد نواب اسد خان ولد سردار پاینده خان (رک تعلیق ۴) مدعي امارت شد، و با پسر خود شجاع الدوله خان و دیگر بارکزائیان بقتل شاه شجاع کمر بست. درینوقت قاید بزرگ قواي ملي نایب امین‌الله خان لوگري و فرزندش نصرالله خان متمایل به شاه شجاع بودند، و میخواستند شاه و قواي او با جمعیت مجاهدین بطرف جلال آباد در مقابل قوي نو وارد جنرال پالک برایند. بتصریح فیض محمد مورخ، چون شاه شجاع زمان خان را دو لک روپیه عطیه پیشنهاد کرد، و او را به همراهي خود در جهاد خواند، وي جواب داد: من داعي امارتم نه ساعي گرفتن رشوت (۱).

چون درینوقت نایب امین‌الله خان لوگري بدربار شاهي تقریب یافته بود، بنا بران زمان خان با او حسادت ورزیده و درصدد قتل شاه برامد (۲) و روز یکه شاه شجاع با قواي ملي در شرق کابل به سیاه سنگ برامد و سان لشکر را میدید، شجاع الدوله فرزند زمان خان نیز درانجا بود، که شاه او را مورد التفات قرار نداد، و شجاع الدوله خیلي خشمگین شده ارادهٔ قتل شاه را محکم نمود، علاوه برین درین اوقات مکتوبي نیز از طرف سردار سلطان محمد خان ولد سردار پاینده خان و عم زمان خان

---

(۱) سراج ۱۷۹-۱

(۲) کتاب حاضر، بیان رفتن سردار محمد اکبر خان جانب جلال آباد

از قضا و قدر بسمع همه — چونکه پنهان خطاب ا قتل شد
پس چنان دست جور بکشودند — که برون از حد تحمل شد
تن سیمین و جسم نازک شاه — از دم تیغ، پاره چون گل شد
رفت زین ملک دون بخلد برین — صاحب حشمت و تجمل شد
موي سر بسکه کند، اهل حرم — پُر سراسر، سرا زسنبل شد
از پي جمع ماده' تاریخ — صورت عقل، محو بالکل شد

هاتفم گفت: آه و ناله برار
شمع دولت بصبحدم گل شد

(۱۲۵۸ه=۸۶۶-۱۳۵۰)

با و از لاهور رسیده و مشار الیه را بقتل شاه شجاع ترغیب کرده بود (۱).

چون در پایان روز مذکور شاه شجاع از لشکر گاه سیاه سنگ واپس به بالا حصار آمد، و در صبح صادق روز دیگر چهار شنبه ۲۳ صفر ۱۲۵۸ه کیسه' جواهر خود را (بقیمت ۵۰ لک روپیه) با خود برداشته در محفه نشسته بطرف لشکر گاه حرکت کرد، شجاع الدوله با جعفر قزلباش قبلاً منتظر آمدن شاه بوده و بر محفه' شاهي فیر تفنگ نمودند، شاه جراجت خفیف برداشت و حاملان محفه گریختند، و شاه که مجروح شده بود، در نهري نزدیک سیاه سنگ غلطیده و بعد ازان بدست شجاع الدوله و جعفر بقتل رسید، و این شعر او راست آمد:

شهید خنجر قاتل شدم چو شاه شجاع — ز من خون بنویسید داستان مرا

در همین روز جسد شاه شجاع را در شهر کابل پهلوي قبر پدرش تیمور شاه بخاک سپردند، و این شاه ادیب زحمت کش که از لودیانه تا سیستان بارها تاخته و باخته و کشته و گریخته و براریکه' شاهي نشسته و ملیونها روپیه از مردم گرفته و صرف کرده بود، با آمال مبرم و مطول خود از جهان رفت و عالمي آسود.

تاریخ قتل او را غلام محمد درویش شاه جي نواده' باقر شاه فقیه چنین گفت:

طرفه تر نقشه اي بکابل شد — خارج از مرکز تعقل شد
سلطنت زیب شه شجاع الملک — متوکل علي التوکل شد
بامدادان پي غزا بیرون — با تن چند بي تأمل شد
در رهش از قضاي رباني — قاتلش با کسان مقابل شد
آن سکندر منش، فلاطون عقل — بند در مطرح تغافل شد

---

(۱) سراج ۱-۱۸۰ ببعد

-۵۱-

جنرال میکاسل (۱۸۴۵ م)

سر جان میکاسکل Sir john mecaskill تاریخ تولدش معلوم نیست. در سنه ۱۷۹۶ به رجمنت پنجاه و سوم عساکر برطانیه شامل گشت و در پورتوریکو و سنت لوسیا خدمت میکرد، بعد ازان در جنگهای مراتهه هند با سر تنرو و جنرال پرتزلر شرکت نمود، و بلاد ستره و سنگهر وغیره را محاصره کرده و بگرفت. و در سنه ۱۸۱۸ پنج هزار لشکر پیشوا را شکسته و شولاپور را تصرف کرد.

در جنگ اول افغان یک بریگد لشکر جنرال پالک را قیادت میکرد، و در جنگهای خیبر و تیزین و استالف شرکت داشت تا که بلقب K.C.B فایز و برتبهٔ میجر جنرالي رسید.

در جنگ مودکي (هند) جنرال لشکر نهم پیاده بود، و همدرین میدان بتاریخ ۱۸ دسمبر ۱۸۴۵ کشته شد. (بیوگرافی هندي ۲۸۱)

-۵۲-

جنرال نات (۱۷۸۲ - ۱۸۴۵)

میجر جنرل سر ویلیم نات Sir william nott پسر چارلس نات بتاریخ ۲۰ جنوري ۱۷۸۲ بدنیا آمد و در نیتهه و کو بریج دروس ابتدائي را فرا گرفت، در ۱۸۰۰ع در رجمنت اروپائی بنگال درامد، و در ۱۸۲۵ لشکر بار کپور را قیادت کرده در ۱۸۲۹ کلنل گردید و در ۱۸۳۸ برتبه بریگدیر جنرالی در لشکر اندس رسید و بکویته فرستاده شد.

در سنه ۱۸۳۹ لشکر کشي را بقندهار نموده و غلزائیان را بشکست

و کلات را از انها خالي کرد. در سنه ۱۸۴۲ قوماندانی قوای انگلیس را در افغانستان جنوبي بدست داشت، و قندهار را از حملات مردم اطراف نگهباني مي کرد. چون مکناتن در کابل کشته شد، جنرل نات بصورت فوري بهند جلب شد. ولي وي از راه غزني بکابل آمد، و در ۳۰ اگست ۱۸۴۲ میدان قره باغ را بین مقر و غزني فتح کرد، و به ۷ ستمبر ۱۸۴۲ در کابل با قواي جنرال پالک پیوست، و از راه جلال آباد بهند باز گشت.

بعد ازین با پالک در لکهنو با شاه اوده بحیث ناظم اعلا مقرر گردیده و بلقب G. C. B در سنه ۱۸۴۳ نواخته شد، و در ۱۸۴۴ بانگلستان رفته، بتاریخ ۱ جنوري ۱۸۴۵ مرد. مجسمهٔ او را در کرمرتین ساخته اند. (بیوگرافي هندي ۳۱۹) کارنامهاي نات در افغانستان (۸۳۸-۳۲۱) در کتاب علیحده بسال ۱۸۸۰ع از طرف ادارهٔ تائمز بمبئي طبع و نشر شده است.

– ۵۳ –

موهن لال

ذکر موهن لال کشميري درين کتاب در بيان فتح نمودن غزني آمده که منشی موهن لال کشميري رفيق برنس بود، و در حين قيد اسيران لشکر انگليس بدست افغانان در با ميان بدادن رشوه و رهائی ايشان فعاليت داشت. همچنين در بيان هزيمت سرداران قندهار و فتح غزنی گويد: چون سردار غلام حيدرخان اسير شد، و او را به لشکرگاه انگليس آوردند، آب طلب کرد. شاه شجاع امر داد، که درصراحی خاص شاهانه برايش آب آرند، ولي وي از نوشيدن آن آب ابا ورزيد، و از صراحي مرزا قلي کشميري که از کفر به اسلام آمده بود، آب نوشيد.

ازين هر دو ذکر پديد مي آيد، که ميرزا قلي کشميري اولاً هندو بود و بعد ازان مسلمان شده، و بنام هندوئي خود موهن لال نيز مشهور بود، و يا اين نام مسلماني او صرف براي مقاصد سياسی بوده که بلباس اسلامي، خوبتر ميتوانست در مقاصد جاسوسي خود کامياب آيد.

در کتاب انڈين بيوگرافي شرحي در احوال موهن لال موجود است، که اينک ترجمهٔ آن:

"موهن لال منشي ولد پنڈت بوده سنگهه دهلوی است، که در کالج انگليسی دهلوي درس خواند و در سن جوانی بصفت منشي فارسي با لفتننت اسکندر برنس و دکتور جے، جي جيراڈ بسفر فارس در سنه ۱۸۳۲ھ رفت. اين سفر را هئيت مذکور بحکم حکومتِ هند براي انکشاف اوضاع عمومي کشور هاي غربي درياي سنده نموده بود.

موهن لال درين سفر با برنس در اخذِ اطلاعات فارس معاونت کرد، و مشار اليه در کتاب خود "سفر بخارا" از لياقت و مورد اعتماد بودن موهن لال ذکرها دارد، وي روز نامچهٔ مفصل مشاهداتِ خود را بخواهش

برنس مينوشت، که در سنه ۱۸۳۴ع بعنوان "روز نامچه سفر پنجاب و افغانستان و ترکستان و خوارزم و يکحصهٔ فارس" نشر شد.

در جنگ اول افغان موهن لال اتاشي نمايندگي انگليس بود، و بعد ازان اکثر اوقاتش در دهلی گذشت، و در حدود ۱۸۷۰ع درانجا مرد (۱).

دربارهٔ موهن لال، بدايوني مينويسد:

"آغا حسن خان که اجدادِ وي از دودمان راجه مني رام کشميري بود، بدين اسلام مشرف شده بودند، پدرش مرزا محمد شکوه نامداشت که از مريدان مولانا فخر بود، آغا حسن در کالج فارسي و انگليسي را خوب آموخت، و با برنس بشغلِ منشي گري پرداخت، در سنه ۱۸۳۲ع با يران فرستاده شد که سياحت نامه اش در ۱۸۳۴ع از کلکته نشر يافت. کتاب حيات امير دوست محمد خان را در جنگ اول افغان و انگليس ۱۸۴۰ع نوشت، و خدمات وي به حکومت هند مورد تقدير قرار گرفت و اعزاز (آردر آف دي امپاير، نايت آف دي آرڈر آف پرشبين لائين) يافت.

خانم موهن لال (حيدري بيگم) نيز از زنان دانشمند بود، که روزنامچهٔ انقلاب دهلي (غدر) را در ۱۸۵۷ع نوشته بود، و بحکم حکومت هند در سنه ۱۸۸۰ع ضبط گرديد. و بار دوم همين خانم حوادثِ مذکوره را کوتاه تر از روي روز نامچهٔ مذکور نوشت (۲).

مستر الفنسٹن معروف مينويسد:

"موهن لال کشميري دهلوي با سر اسکندر برنس تا بخارا رفت، و از راه مشهد و هرات برگشت، که سفر نامهٔ خود را در انگليسي از کلکته انتشار داد، و بعد ازان هم موادِ ديگر جديد و مغتنمي را فراهم آورده و نشر کرد" (۳).

---

(۱) بيوگرافی هند ۲۹۴

(۲) قاموس المشاهير ۲-۲۴۲ طبع بدايون.

(۳) سلطنت کابل ۱۸۳۹ع.

موهن لال بعد از سیاحت نخستین خود بار دوم در سال (۱۸۳۷ م) به افغانستان آمد و این وقتی بود که لارد آکلیند Auckland گورنر جنرال هند بنام توسیع روابط تجارتي مکتوبي را در ۲۲ اگست ۱۸۳۶ م به امیر دوست محمد خان ارسال داشت و متعاقباً یک میسیون تجارتي را در ۱۵ مي ۱۸۳۷ م با نامه‌اي بحضور امیر فرستاد. رئیس این هیئت سر الکسندر برنس Burns معروف بود، و میجر لیچ Leach وود Wood و دکتور لارد Dr. Lord که اشخاص نظامی بودند، نیز درین هیئت شمول داشتند. (رک: به تعالیق خاصِ شرحِ حالِ همین اشخاص) و موهن لال بحیث منشی و نویسندهٔ آنها بکابل آمد. هیئت انگلیسي چندین ماه در کابل ماند ولی مذاکرات شان با امیر نتیجه‌اي نداد، و به ۲۶- اپریل ۱۸۳۸ م ناکام بسوي هند باز گشتند، و درین وقت بود که کاپیتان ویکوبیچ از طرف دولت روسیه بقندهار آمد، و بعد ازان بکابل شد، و وضع سیاسی افغانستان را تیره و دگرگون ساخت. چنانچه برنس در ۱۵ جنوري ۱۸۳۸ ذریعهٔ مکتوبي ورود نمایندهٔ زار روس را بکابل، بحکومت انگلیس خبر داد و نگاشت که ایران و روس هر دو براي بدست آوردن تفوق سیاسي در دربار کابل میکوشند.

موهن لال بنابر بلدیتی که در افغانستان بهم رسانیده بود مرکز فعالیت سیاسي این هیئت بود، و با آنها یکجا به هند باز گشت. ولي فعالیت دیگر وي وقتي آغاز گشت که انگلیس‌ها بفکر حمله بخاک افغانستان افتادند و خواستند که شاه شجاع مخلوع را واپس باریکهٔ سلطنت افغاني بر گردانند، و بذریعه وي مقاصد سیاسي خود را به آخر رسانند.

براي این کارتا مینِ سند و بلوچستان از همه اولتر لازم بود بنابران انگلیس‌ها برنس را گماشتند، تا با رستم خان میر خیرپور معاهداتي را

امضا کند ولي میر به امضاي این تعهد تن نداد و برنس مدتي اندرین کار سرگردان بماند.

استعمار طلبان، همواره عادت داشتند و در مواردیکه مستقیماً ناکام مي ماندند بذریعه جواسیس هندي خود که بعرف و عادات مردم آشنا بودند کارهاي مهمي را انجام میدادند، چون رستم از امضاي معاهده سر پیچید و برنس ناکام بشکارپور بر گشت، انجام این مهم را نیز به موهن لال آن دیو سیرت مردم نما وا گذاشت، ووي بامهارتي که داشت معاهدهٔ ۲۴ دسمبر ۱۸۳۸ م = ۶ شوال ۱۲۵۴ ه را که داراي ده ماده است به نفع دولت انگلیس با رستم خان تالپور عقد کرد، و ازان شخص مجبور امضا گرفت. (رک: تعلیق ۵۶)

چون قلعت بکهر بدوران قشون کشي افغانستان اهمیتي داشت، و دولت انگلیس بدان حصار ضرورت شدید خود راحس میکرد درین باره نیز موهن لال با رستم مذاکرها کرد و تمام مقاصد خود را در کمال مهارت بر ستم قبولانید و از وي امضا گرفت.

باین طور موهن لال در تسخیر سند و بلوچستان بدستِ انگلیس عنصر فعالي بود، چون تامین این دو کشور پیش از حمله بافغانستان، براي دولت برطانیا اهمیتی داشت، بنا بران فعالیتِ رجالِ انگلیس در آنجا دوام کرد، و در سال ۱۸۳۹ که لشکر انگلیس به امداد شاه شجاع از راهِ شکارپور و درهٔ بولان بسوي افغانستان حرکت کرد، مکناتن و برنس این قشون را اداره میکردند، و موهن لال شبکه هاي جاسوس خود را تا قندهار پهن کرده بود.

در همین وقت حکمداران قندهار سردار کهندل خان و برادرانش که تازه با نماینده تزاري در تماس شده بودند، مکاتیبي را در کمالِ خفا نوشتند، و آنرا بدست یکنفر قزلباش به میر محراب خان حکمدارِ کلات

بلوچستان فرستادند، تا میر مشار الیه نگذارد شاه شجاع و لشکر انگلیس از راه درهٔ بولان بسوي قندهار بگذرد. موهن لال که جواسیس خود را قبلا در قندهار گماشته بود بذریعه عبدالوهاب مستوفي که از مامورین سرداران قندهار بود مکاتیب محرمانه فوق را بدست آورد و رجالِ انگلیس را از مکنوناتِ امور و سیاستِ دربار قندهار واقف ساخت، چون سردار کهندل خان و مردم قندهار بمقابلِ لشکر انگلیس تهیه مقاومت میدیدند، و خود سردار با چهار هزار سوار از قندهار بمقابلت برامده بود، درین وقت یکي از جواسیس موهن لال که محمد طاهر نامداشت و مدتی بود که در قندهار با رجالِ دربار تماس مستقیم یافته بود، ملا نسو پیشکار و وزیر سردار کهندل خان را اغوا کرد، و از طرفِ مکناتن مکتوب تطمیع را بوي رسانید، و همین شخص بود که در کارِ سردار کهندل خان و لشکرِ قندهار خللي را وارد کرد، و کهندل خان را مجبور نمود که قندهار را پدرود گوید، و بسوي ایران برود. درین وقت فعالیت جواسیس موهن لال بحدي بود، که بسي از رجالِ دربار مانند حاجي خان و عبدالمجید خان و غلام اخوند زاده و ملا نسو وغیره را طرفدارِ خود ساخته بود، و بنا بران بدون کدام مقاومت طولانی شهر قندهار سقوط نمود، و شاه شجاع و ولیم مکناتن بتاریخ ۲۵ اپریل ۱۸۳۹ع فاتحانه داخل آن شهر شدند. درین وقت بود که موهن لال ملا نسو و دیگر جواسیس و کار کنان فعالِ خود را به سران لشکر انگلیس، براي‌جوایز معرفي کرد، و گویا این شخصِ منحوس جرثومی بود، که همواره پاکیزگان را فاسد میساخت.

سلسلهٔ فعالیت مشئوم موهن لال در افغانستان دوام کرد، و وقتیکه لشکر انگلیس بر کابل تاخت، فرزند دلاور امیر دوست محمد خان سردار غلام حیدرخان در غزنی بمقابلت پرداخت ولي موهن لال این نقشهٔ مدافعت را نیز به مهارت ابلیسي خود از بین برد، چون با عبدالرشید خواهر زاده

امیر دوست محمد خان از مدتها آشنائي داشت، و همین جوان اکنون داخل حصار غزني با سردار غلام حیدر بود، بنا بران موهن لال از خارج حصار آن جوانِ ساده را اغوا کرد و وسایل سقوطِ غزني و ناکامي سردار غلام حیدرخان را فراهم‌آورد، سر جان کي در باره مهارت اهریمني موهن لال چنین مي نویسد:

"عبدالرشید وقتي با موهن لال آشنا شده بود که هیئت تجارتي انگلیس بدربار امیر دوست محمد خان آمده بود و اکنون اطلاعات بسیار مهم را به موهن لال میداد". چنین بنظر مي آید که موهن لال در اغواي مردم دستي قوي داشت، و همین مهارتِ وي بود، که تا اواخر جنگ اول در افغانستان دوام کرد.

لشکرِ انگلیس بعد از سقوطِ غزني بر کابل هجوم آورد و فعالیت جاسوسی موهن لال نیز باینطرف متوجه گشت و در لشکر امیر دوست محمد خان رخنه ها وارد کرد، و بسي از سران دربار و حتي میر واعظ را به لطایف الحیل از امیر روي گردان نمود، تا که کابل در ۷ اگست ۱۸۳۹م سقوط کرد، و شاه شجاع باز بر تخت شاهي نشست.

در دوران جنگِ اول موهن لال در کابل فعالیت ها داشت، و آشنایاني درین دیار پیدا کرده بود، که ازان جمله غلام‌محمد خان است و بذریعه این شخص کارهاي مهمي را انجام میداد که بعد از استیصالِ انگلیس همین شخص به لدهیانه پناه برد، و درانجا ادامه زندگاني را غنیمت شمرد، زیرا بعد از تخلیهٔ کابل حیاتِ وي درینجا مشکل شده بود.

موهن لال در دو جلد کتاب خویش که بنام زندگاني امیر دوست محمد خان نوشته معلوماتِ مغتنمی از اوضاعِ دربار و سردارانِ ملت و مجاهدین و برخی از وطن فروشان وغیره فراهم آورده، و کتاب وي نمودار اوضاعِ گذشته و اعمـ[illegible] نیکان و بدانِ قوم است.

خلاصه این مطالب اینست که موهن لال در جنگ اول افغانستان خدمات خیلي مهم به افسران لشکر انگلیسی نمود، وي جاسوسی کرد، اطلاعات نوشت، با سران مهم قبایل داخل مذاکرها شد، حلِ مشکلات نمود، بسا رجال مهم عصر را اغوا کرده طرفدارِ انگلیس ساخت، درصفوفِ مجاهدین رخنها انداخت، غازي عبدالله خان اچکزائي رئیس بزرگ ملیون مجاهد را کشت، بسا افسران انگلیس را از خطراتِ مرگ نجات داد، اسراي انگلیس را بوسیله رشوه دادن به صالح محمد خان کشمیري از قید رهانید، باوجود یکه خودش هم اسیر بود، در عالمِ اسارت هم براي پیشبرد مطالب باداران انگلیسي خود کار هاي خارق العاده کرد، وقتي که هنوز بافغانستان نرسیده بود، از سنده شبکه هاي جاسوسي او تا قندهار و کابل کشید، و بکشف نامهاي اسرار آلود و یکویچ نمایندهٔ تزار روس موفق آمد، در غزني با غواي رشید خواهر زادهٔ امیر رخنهٔ بزرگ در صفوف مجاهدین انداخت. امیر دوست محمد خان را بوسیلهٔ یک حرکت مردم کوهستان و میر واعظ از کابل کشید، و تا آخر جنگ و تخلیهٔ کابل کار هائي را انجام داد، که عقل دران بحیرت فرو میرود.

ولی افسوس! که اینهمه خدمات براي بیگانگان بود، و همواره این چنین استعداد هاي شرقي به ضرر شرقیان استعمال شدند! و در عاقبت کار موهن لال بهند برگشت، و اسنادِ خدمت خود را در هر کوي و برزن با خود میگردانید، و تا لندن هم رفت. اما طوریکه خود وي گوید در ازاي این خدمات مطعون و مردود باداران انگلیسي خود گردید، و هیچکس نبود، که این خدمتگار مهم و فعّال استعمار را بعد از جلب مطلب خود، بنوازد و یا تحسین دهد!!! موهن لال صفحاتِ فراوان کتابش را وقفِ توضیح خدمات خود و نشر اسنادِ مهم کارمندان لشکري و ملکي انگلیسي تا گورنر جنرالِ هند که او را دران جنگ ستوده بودند

نموده، ولي درآخر خودش گوید که تمام آن خدمتهاي گرانبها فراموش گردید (۱) ...... و او جز نشر و طبع همین داستانها و فروش نوشتهاي خود سودي نبرد!...

اینست پاداش کسانی که باجنبی خدمت نمایند!

هذا تذکره لمن شاء ذکره

---

(۱) حیات امیر ۲-۵۰۳ ببعد.

— ۵۴ —

الین برو (۱۷۹۰–۱۸۷۱)

ادوارد لاو ارل الین برو Edward Law First Earl Ellenborough.

گورنر جنرال هند و شخص معروفیست پسر قاضی بزرگ انگلیند ادوارد بارون الین برو که در ۸ ستمبر ۱۷۹۰ تولد یافت، و در ایتون و سنت جان کالج کیمبرج درس خواند، و در سنه ۱۸۱۳ لارد مهر بردار شاهي، و از ۱۸۲۸ تا ۱۸۳۵ رئیس هیئت کنترول بود.

وي در سنه ۱۸۳۲ الکسندر برلس (رک: تعلیق ۳۱) را بلاهور و آسیاي مرکزي فرستاد، و یکي از طرفداران جدي پالیسي پیش قدمي و انتقال حکومت هند به تاج شاهي انگلیس بود. تا که در اکتوبر ۱۸۴۱ بحیث گورنر جنرال هند نامزد گشت و از ۲۸ فروري ۱۸۴۲ تا ۱۵ جون ۱۸۴۴ همین عهده داشت.

الین برو پالیسي صلح را توأم با جنگ تعقیب میکرد، و جنگهاي چین را با موفقیت خاتمه داد، در افغانستان سیاست وي این بود، که باید لشکریان انگلیس با حفظ پرستیج خود ازانجا باز گشت نمایند. بنا بران بجنرال نات امر داد، تا از راه قندهار و غزني و کابل و پشاور آید، که قواي جنرال پالک در تصیفه راه با آنها کمک نموده و در اکتوبر و نومبر ۱۸۴۲ع افغانستان را تخلیه کردند.

درین مرحله چون الین برو باز آوردن دروازهاي سومنات را از غزني با طمطراق اعلان نمود، مردم با استهزاء تلقي کردند، ولي وي بازگشت فاتحانه (!) لشکریان انگلیس را به فیروزپور با کمال افتخار وا مي نمود. و بعد ازان در سال ۱۸۴۲ در نتیجهٔ فعالیت‌هاي فاتحانه سر چارلس نیپیر، سر زمین سنده را به هند الحاق داد، و در امور ریاست‌هاي گوالیار

مداخله نموده و در جنگ مهراج پور حضور داشت، و بتاریخ ۲۸ دسمبر ۱۸۴۳ معاهدهٔ جدیدي را بران ریاست‌ها تحمیل کرد.

چون عملیات الین برو از حد آبرو مندي و کنترول برامد، در جون ۱۸۴۴ محکمهٔ هیئت مدیرهٔ هند اورا برخلاف نظر کابینهٔ انگلیس جلب کردند، ولي در نتیجه بسال ۱۸۴۶ برتبه ارل و بعد ازان لارد اول و امیرالبحر گردید و از فروري ۱۸۵۸ تا جون باز رئیس هیئت کنترول بود، تا که بالآخر در اثر اختلاف با هیئت وزیران، استعفا داد.

الین برو در هند همواره نظامیان را به امور سیاسي گماشتي و ازین رو در بین مردم ملکي بدنام گردید، وي اگرچه داراي صفات برجسته‌اي بود، ولي برخي از سجایاي او در ادارهٔ دوایر عالیه دولتی عملاً مفید نیفتاد. و به ۲۲ دسمبر ۱۸۷۱ع از جهان در گذشت.

(بیوگرافي هندي ۱۳۵)

— ۵۵ —

نیپیر (۱۷۸۲—۱۸۵۳)

سر چارلس جیمس نیپیر Sir Charles James Napier فرزند کلنل جارج نیپیر که در ۱۰ اگست ۱۷۸۲ع بدنیا آمد، و در سلبرج درس خواند، و در سنه ۱۷۹۴ع در رجمنت ۳۳ م عساکر برطانیه شامل شد. در سال ۱۷۹۹ع یاور حربي سر جیمس دف بود، در سنه ۱۸۰۳ع تحت قوماندانی مور رجمنت ۵۰ م را در هسپانیا قیادت میکرد، بعد ازان در ۱۸۱۳ع در جنگهای ممالک متحدهٔ امریکا و در ۱۸۱۵ع در محاربات ناپلیون شرکت داشت، و بعد از طي مراتب مختلف لشکري در سنه ۱۸۳۷ع برتبهٔ میجر جنرالي رسید، و عساکر برطانیه را در یونان قیادت میکرد، و در سال ۱۸۴۱ع بهند آمد و در سیاست عسکري لارد الین برو مشورت میداد، تا که در سنه ۱۸۴۲ع قوماندان لشکري محاذ سنده مقرر گردید، و با امرای سنده معاهدات بست، در دسمبر ۱۸۴۲ع حصار امام گڑه را در سند بگرفت، و بتاریخ ۱۷ دسمبر ۱۸۴۳ع جنگ میاني را فتح کرد. درین جنگ با ۲۲۰۰ نفر لشکر خود برخلاف ۲۲ هزار لشکر سندیان جنگید، و باز در ۲۴ مارچ ۱۸۴۳ع در میدان دو به نزدیکِ حیدرآباد میر شیر محمد خان شیر میرپور را بشکست، و اخیراً در ۱۴ جون ۱۸۴۳ع در میدان شهداد پور قوای امرای سنده را از هم پاشیده، و بطرف کوهستان فراري نمود.

درینوقت بین نیپیر و جنرالِ آترم درباره مسئله فتح سنده و رویه با امرای آنجا اختلافي پدید آمد، و نیپیر حکومت جدید التشکیل ولایت سنده را منتظم نمود، و تمام امرا را مطیع گردانید، و در سالهای بعد ۱۸۴۴-۱۸۴۵ع قبایل سرحدات شمالي سنده را سرزنش کرده و بعد از

تشکیل لشکر روهري ۱۸۴۶ع برتبهٔ لفتننت جنرل رسیده، و از حکمراني سند استعفا داد.

در سنه ۱۸۴۷ع به سپه سالاري کل هند نامزد شد، و باوجودیکه هیئت مدیره هند با آینَ مقصد مخالفت کردند، اما درآخر تقاضای عامه پذیرفته شد و از ۷ مي ۱۸۴۹ع تا ۶ دسمبر ۱۸۵۰ع کماندر ان چیف هند بود، تا که بالآخر بسبب مخالفت با لارد دلهوزي گورنر جنرل هند ازین عهده استعفا داده و بخانهٔ خود رفت، و در ۲۹ اگست ۱۸۵۳ع در گذشت. بر مجسمهٔ او در کلیسای سنت پال چنین نوشته اند:

"جنرال دوربین، حکمران با کفایت، و مرد عادل".

نیپیر یقیناً مرد مدبّر و مدیر زبردست، و لشکري سهمگیني بود، و استعدادِ نابغانه اي داشت، محبت و قهر را بهم آمیخته بود، و در سنده کارنامهای بزرگي را انجام داده است که او را "فاتح سنده" گویند.

(اندین بیوگرافي ۳۱۲)

—٥٦—

معاهدات میران سنده با دولت هند برطانوي

(١)

معاهده با میر غلام علی خان تالپور

روابط تجارتي کمپني هند شرقي از عهد حکمرانانِ کلهوره بحکم غلام شاه کلهوره در ١٧٥٨ع قایم شده و چند تجارت خانهٔ انگلیسي در تته و شاه بندر موجود بود، و همین روابط را حکمرانان نخستین دودمان تالپوران نیز مستحکم داشتند، و سوداگران کمپني ایست اندیا ازان منافع فراوان بدست آوردند. چون توسیع نفوذِ سوداگران انگلیسی در سند نقیض منافع سلطنت شاه زمان ابدالی بود، بنابران شاه زمان بمیرانِ سنده قطع روابطِ مذکوره را امرداد، تا از بسط نفوذ انگلیسي در سنده جلوگیري کرده باشد (١).

چون میر غلام علي خان تالپور بر مسند حکمراني حیدرآباد نشست، در سنه ١٨٠٣ع نمایندهٔ خود را به بمبئي فرستاد، تا باز سوداگران انگلیسي را به سنده بیاورد، ولی حکمران بمبئي تاوان خسارتهاي سابقه را خواست. چون درین اوقات فعالیت سیاسي انگلیس بسبب حملهٔ محتمله ناپلیون و روابط او با دربار شاه زمان افغان، در ممالک غربي هندوستان براي حفاظت هند زیادتر گشت، بنابران کپتان دیوث ستن را به حیدرآباد بدربار میر غلام علی خان فرستادند، مشار الیه این معاهده را با میر مذکور نمود:

١- هر دو حکومت تعهد میکنند که با هم دوست بوده، و دوست یکي را دوست دیگري بشناسند، و مخالف یک طرف را مخالف طرف

(١) معاهدات انگلیسی با روساي هند ج ٧ ص ٢.

دیگرهم بدانند، و این عهد همواره دوام خواهد داشت.

٢- عندالضروة هر دو حکومت با همدیگر معاونت لشکري هم خواهند نمود.

٣- مخالف یکي از حکومتین در خاکِ حکومتِ دیگر، بطور پناهنده قبول نخواهد شد.

٤- اگر یکي از مامورین حکومت سنده در یکي از بنا در حکومت ایست اندیا کمپني سامان جنگ را خریدني باشد، درین راه حکومت کمپني با او معاونت خواهد کرد، بشرطیکه قیمت اسلحه را نقد ادا کند.

٥- یک نفر کارمند سرکار کمپنی، بدربار سنده براي استحکام روابط دوستي و خیر خواهي خواهد بود.

٦- دعوي تاوان که سابقاً بین حکومتین موجود بود. بکلي منسوخ است.

٧- تنها در شهر تته یک تجارتخانه انگلیسي مانند عهد کلهوره خواهد بود. و این تعهدنامه همواره بفضل آلهي استوار خواهد ماند (٢٣ جولائي ١٨٠٨. غره جمادي الثانیه ١٢٢٣ه). (١)

(ترجمه از اردو)

(٢)

معاهدهٔ میران سنده با ن، ه سمتهه

٢٢ اگست ١٨٠٩ع

١- بین حکومت انگلیسی و حکومت میران سنده میر غلام علی، میر کرم علي و میر مراد علي همواره دوستي استوار خواهد بود.

٢- بین هر دو حکومت ابداً دشمني روي نخواهد داد.

(١) ترجمه از کتاب مذکور ج ٧ ص ٣.

۳- همواره وکلای حکومتین انگلیسی و حکومت سنده بدربار یکدیگر متقابلاً مقرر خواهند شد.

۴- حکومت سنده سکونت و آبادی مردم فرنج را درخاک خود اجازت نخواهد داد. (۱)

تحریر ۱۰ رجب‌المرجب ۱۲۲۴ه مطابق ۲۱ اگست ۱۸۰۹ع.
(ترجمه متن انگلیسی)

مخفی نماند که معاهدهٔ فوق نیز برای دفاع خطرات احتمالی ناپلیون و شاه زمان افغان با میران سنده منعقد شده است. زیرا در همین اوقات دولت انگلیس متکاف را بدربار رنجیت لاهور، و الفنستون را بکابل و مالکم را به تهران فرستاده بود، که شاهان این ممالک را برخلاف اتحادیهٔ (جون ۱۸۰۷ع) ناپلیون و اسکندر اول امپرا طور روسیه با خود متفق سازند. و برای همین مقصد مستر هانکی سمتھ را بسنده فرستادند و معاهدهٔ فوق را امضا نمود (۲).

(۳)

عهد نامهٔ میران سنده با الفنستن

۹ نوببر ۱۸۲۰ع

بغرضِ استحکامِ مراتبِ دوستی و مودت، حکومتین انگلیسی و حکومت سنده موافقت کرده و میر اسمعیل شاه از طرف سرکار سنده و انریبل گورنر بمبئی از طرف سرکار انگلیسی با اختیارات تامه گماشته

(۱) سیاست انگلیسی در سنده (انگلیسی) از کهیرا طبع لاهور ۱۹۴۱ع ص ۶۶ و معاهدات اردو ص ۳۷ ج ۷، موهن لال ۲-۶۶

(۲) سیاست ص ۵

شدند و بر مواد ذیل موافقه نمودند:

۱- بین سرکار انگلیسی و میر کرم علی و میر مراد علی همواره روابط دوستی استوار خواهد بود.

۲- تقرر وکلای حکومتین بدربار یکدیگر متقابلاً برقرار خواهد ماند.

۳- میران سنده در خاکِ خود هیچیکی را از اهلِ اروپا و امریکا اجازت قیام نخواهند داد. و اگر یکی از رعایای طرفین در خاک طرفِ مقابل، با اطاعت و رویهٔ نیکو سکونت کند مجاز خواهد بود: ولی اگر شخص مذکور مجرم و سرکش باشد، حکومتِ همان خاک حق دارد، که او را بگیرد، و یا سزا دهد، و یا از خاکِ خویش او را بکشد.

۴- میران سنده همواره از غارتگریهای قبیلهٔ کهوسه وغیره در داخل سرحدات خود جلوگیری خواهند کرد، و ایشان را نخواهد گذاشت که بر خاک حکومت انگلیسی تجاوز نماید (۱).

تحریر ۹ نوببر ۱۸۲۰ع (مهر ایست اندیا کمپنی) امضای: م، الفنستن (ترجمه از متن انگلیسی)

واضح باد: که این عهدنامه بین من میر اسمعیل شاه وکیل میر کرم علی خان رکن الدوله و میر شاه مراد علی خان امیر الدوله و مستر الفنستن صاحب گورنر بمبئی بروز پنجشنبه ماه صفر ۱۲۳۶ه قرار یافت، و انشاءالله تعالی ازان مخالفتی نخواهد شد (مهر اسمعیل شاه).

این معاهده را حکومت عالیه هند بتاریخ ۱۰ فروری ۱۸۲۱ توثیق کرده است. (۲)

(۱) معاهدات ۳۸ ج ۷ سیاست ۶۷، موهن لال ۲-۶۷

(۲) معاهدات اردو ۷-۳۸ ببعد، سیاست انگلیس در سنده ۶۷

(۴)

معاهدهٔ مودت و صلح با میر خیرپور ۴- اپریل ۱۸۳۲ع

این معاهده بین ایست اندیا کمپني و میر رستم خان تالپور حکمران خیرپور بوسیله لفتننت کرنل هنري پاتنجر بتاریخ ۲ ذیقعده ۱۲۴۷ھ ۴ اپریل ۱۸۳۲ع منعقد گردیده و بتاریخ ۱۹ جون ۱۸۳۲ع در شمله از طرف لارد بنتنک گورنر جنرال تصدیق شده است:

۱- بین حکومتین همواره دوستي خواهد بود.

۲- طرفین متعاقدین متقابلاً اقرار میکنند، که نسلاً بعد نسل تمامیت و اقتدار یکدیگر را اخلال نکنند.

۳- بخواهشِ حکومتِ انگلیس، سرکار خیرپور رفت و آمدِ سوداگران هند و استعمالِ راههاي دریاي سنده و دیگر راههاي برّي سنده را با شرایطیکه سرکار حیدرآباد و میر مراد علیخان تالپور پذیرفته اند اجازت میدهد.

۴- سرکار خیرپور موافقت دارد، که بموجب یک فهرست تحریري، محصولات عادلانه را از تمام موادیکه بدین خاک آورده مي شود، بموجب همین معاهده بگیرد، و اعتراف مینماید که تاجران را در جریان معاملاتِ تجارتي ابداً مزاحمتی ننماید (۱).

(مهر کمپني ایست اندیا و امضاي دبلیو، سي بنتنک و مهر گورنر جنرل).

(ترجمه از انگلیسی و اردو)

(۵)

معاهده مراد علي خان تالپور با هنري پاتنجر ۲۰ اپریل ۱۸۳۲ع

این معاهده در حیدرآباد بتاریخ ۱۸ ذیقعده ۱۲۴۷ھ = ۲۰ اپریل

(۱) معاهدات ۷-۴، سیاست ۶۸، موهن لال ۲-۶۸

۱۸۳۲ع بین لفتننت کرنل پاتنجر نمایندهٔ انگلیسي و میر مراد علي خان تالپور امضا شده، و بتاریخ ۱۹ جون ۱۸۳۲ع در شمله از طرف لارد بنتنک گورنر جنرال هند توثیق شده است:

۱- روابط مؤدت حکومتین که در معاهدات سابقه برقرار گردیده باهمدیگر همواره دوام خواهد کرد. اما اکنون بوساطت لفتننت کرنل پاتنجر ایلچي مواد مفیدهٔ دیگر نیز دران شامل کرده میشود، تا روابط استوار و یگانگي نزدیک بین حکومتین خوبتر دوام کرده و با خاندان و اخلاف میر کرم علي خان نسلاً بعد نسلِ برقرار ماند.

۲- طرفین متعاقدین به خاک یکدیگر بنظر آز و طمع نخواهند دید.

۳- حکومت انگلیس خواهش دارد، که به سوداگران هند اجازت آمد و رفت و حمل و نقل اموال التجاره از راههاي برّي و دریائي سنده داده شود، تا از خاک یک حکومت بدیگر رفته بتوانند، حکومت حیدرآباد این مقصد را بسه شرط ذیل قبول کرد:

شرط اول: هیچکس نمی تواند که از راههاي مذکور اسلحهٔ جنگي را بیاورد.

شرط دوم: از راههاي مذکور جهاز و کشتي مسلح نخواهد آمد.

شرط سوم: هیچ سوداگر انگلیسي را اجازت قیام دائمي در سنده نیست، البته حسب ضرورت آمده و بعد از انجام کارهاي خود واپس بهند خواهند رفت.

۴- هنگامیکه سوداگران هندي براي تجارت بسنده مي آیند، باید پاسپورت حکومت هند را داشته باشند، و اطلاعِ آن قبلاً بوسیله ناظمِ اعلايِ انگلیسي مقیم کچه و یا بواسطهٔ مامور دیگر انگلیسی بحکومت حیدرآباد داده شود.

۵- حکومت حیدرآباد محصولاتِ معینه را بر تمام اشیاي تجارتي

معین کرده که دران کمي و بیشي نخواهد شـد ، و در امور تجارتي مزاحمتي نخواهد بود . بتمام کارکنان گمرک و ماليات سنده هدايت داده خواهد شد ، که به بهانه انتظار صدور احکام جديده، در کار سوداگران خللي نيندازند . و نيز حکومت حيدرآباد يک فهرست تمام محصولات گمرکي را که از اموال وارده ميگيرند، قبلاً بحکومت هند خواهد داد .

۶- مواد معاهدات سابقه که بين حکومتين تصديق شده، بوسيله‌ٔ اين معاهدات جديد ملغي و تغيير پذير نيست؛ و نيز معاهدهٔ جديد انشاءالله دائماً بر قرار بوده و تغييري دران روي نخواهد داد .

۷- همواره مبادلهٔ وکلاي طرفين مطابق با يجاب روز افزون دوستي و مصالح يکديگر برقرار خواهد بود . (۱)

(مهر کمپني و امضاي دبليو ، سي بنتنک و مهر گورنر جنرال)

(ترجمه از متن انگليسي و اردو)

(۶)

ضمايم معاهدهٔ نمبر (۵) سابق الذکر

اين ضمايم معاهده در معاهدات اردو (۷ — ۲۲) و سياست انگليس در سنده ص ۹۶ باردو و انگليسي مندرج است . ولي در کتب خانهٔ جناب سيد حسام الدين راشدي (کراچي) نقل يک بياض معاهدات فارسي موجود است که از يک نسخهٔ قديم مملوکه ميرزا غلام رسول ساکن تتدو آغا اسمعيل شاه نقل گرفته اند . چون آغا اسمعيل شاه سفير ميران مذکور بود ، متون فارسي مذکور قابل اعتماد است . ولي چون در حين استنساخ بدست کاتبان مسخ شده ، بنا بران ما نواقص آنرا از

(۱) معاهدات ۷—۲۳ ، سياست ۹۶ ، موهن لال ۲—۰۷ .

متن انگليسي و ترجمه اردو تکميل کرده ، و عين آنرا با نشاي مروج همان عصر مي آوريم ، تا عين متون فارسي مذکور محفوظ گردد :

"وثيقهٔ تکملهٔ عهدنامهٔ مرقومه بيست و دويم اپريل ۱۸۳۲ في مابين سرکار عظمت مدار کمپنی انگريز بهادر ، و سرکار با عز و اقتدار حيدرآباد سنده مورخه ۲۲ اپريل سنه مذکوره .

ازانجا که اين وثيقه مشروط صرف براي استکمال بعض مراتب مندرجهٔ عهدنامه مشيده مستحکمه مرقومه بستم اپريل ۱۸۳۲ عيسوي في مابين سرکار گردون وقار کمپني انگريز بهادر ، و سرکار رفيع المقدار معلي جايگاه مير مراد علي خانصاحب ٹالپر، بتاريخ ۲۲-اپريل سنهٔ مذکور متضمن سه اقلام تحرير يافته بود ، لهذا بر سبيل دليل اقبال همان شرايط استکمال، و اقلام مشروط انضمام، بلا زيادتي و نقصان بعبارت فارسي و انگريزي' برين قرطاس و ثاقت بنيان، نقش ارتسام يافته، بتاريخ نوزدهم جون ۱۸۳۲ عيسوي مطابق ۱۹ شهر محرم الحرام ۱۲۴۸ هجري به مهر و دستخط نواب مستطاب معلي القاب مشير خاص حضور فيض معمور پادشاه کيوان بارگاه انگلستان، ناظم اعظم ممالک محروسهٔ سرکار کمپني انگريز بهادر متعلقه کشور هند لارد وليم کونڈش بنتنک گورنر جنرل بهادر بمقام کوه شمله مرتب و مکمل گرديد :

قلم اول

چونکه در عهدنامه مستدامه در قلم پنجم مذاکره گرديد، که فهرست زکات و محصولات عاليجاه مير صاحب از دست کار پردازان خود نويسانيده بسرکار جهان مدار انگريز بهادر خواهند داد، و پس کار پردازان سرکار عالي اقتدار انگريز که در تجارت محاوره ميدارند ملاحظه خواهند نمود ، اگر موافق قانون درست و واجبي در نظر شان

خواهد آمد، بموجب فهرست مزبوره بعمل آورده خواهد شد، و مدام و مستدام پايدار خواهد ماند. اگر چيزي مضاعف خواهد بود، پس لازم که سرکار ابهت مدار سنده يعني عالي جناب مير مراد علي خانصاحب بموجب نوشتجات سرکار موصوف، بمعرفت عالي جناب پاٹنجر صاحب، دران فهرست تخفيف خواهند فرمود.

قلم دوم

اظهر من‌الشمس است که تدارک تنبيهٔ و گو شمالي و تجويز استيصال و بيخ کني دز دان پارکر و تهل وغيره از يک سرکار نمي شود. چون گوشمالي و تنبيه نمودن بدزدان مذکور بر سرکارين عليين موصوفين جهت امن و آسودگي رعاياي ملک خود، و محافظت اوشان لازم و واجب است، بنا بران در تحرير مي آيد: که در هنگام شروع موسم برشگال، چونکه از طرف سرکار مير صاحب آگاهي و اطلاع داده شود، تا سرکار رفيع‌المقدار انگريز بهادر، و سرکار ابهت مدار سنده و سرکار دولت آثار راجهٔ جودهپور، و هر سه سرکارات موصوفين باهم متفق گرديده، و در استيصال و بيخ کني سارقان مذکور خواهند کوشيد.

قلم سوم

سرکار گردون وقار عالي اقتدار کمپني بهادر و سرکار رفيع المقدار يعني عاليجاه مير رستم خان در عهدنامه اين طور مضمون نويسانيده اند، که در باب جاري شدن راه دريا، هر چه که در بلدهٔ حيدرآباد خجسته بنياد، در سرکار مير مراد علی خان صاحب قبول خواهند فرمود قبول دارم.

بنا بران نقول عهدنامه از طرف سرکار ابهت مدار حيدرآباد، و

سرکار بلند اقتدار انگريز بهادر، در پيش عاليجاه مير رستم خان بايد فرستاد، که بدل جمعي بر همان نقول نظر کرده بدان موجب بعمل آورند فقط (۱)

ضميمهٔ ديگر تجارتي

و ثيقه تکملهٔ عهدنامه بنابر آمدورفت تجاران و بيوپاريان از راه درياي ممالک سنده درميان سرکار عظمت مدار کمپني انگريز بهادر و سرکار با عز و وقار حيدرآباد سنده: (۲)

ازانجا که در عهدنامهٔ ضروريه و ثيقهٔ مشروط مستحکمه مرقومه بستم اپريل ۱۸۳۲ عيسوي مطابق ۱۸ ذيقعده ۱۲۴۷ هجري در قلم اول باين مضمون ثبت است، که چون در عهدنامهٔ مستداميه در قلم پنجم مذاکره گرديده است، که فهرست زکات و محصولات مير صاحب از دست کارپردازان خود نويسانيده بسرکار جهان مدار انگريز بهادر خواهند داد، پس کارپردازان سرکار عالي اقتدار انگريز بهادر که درکار تجارت محاوره دارند ملاحظه خواهند نمود، اگر موافق قانون درست و واجبي درنظر شان خواهد آمد بموجب فهرست مذکور بعمل آورده خواهد شد، و دوام و مستدام پايدار خواهد ماند. اگر چيزي مضاعف خواهد بود، پس لازم که سرکار ابهت مدار سنده، عاليجاه مير مراد علي خان بموجب نوشتجات سرکار موصوف بمعرفت عاليجاه پاٹنجر صاحب دران فهرست تخفيف خواهند فرمود. الحال بحسب مشروطه مرقومه و موافق عهد پيمان مسطوره، سرکار جهان مدارتجسس و تفحص فرانفرموده، همين صلاح صواب نماي، براي اجراي کار

(۱) براي متن انگليسي اين ضميمه رک: موهن لال ۲-۴۳

(۲) براي متن انگليسي رک: موهن لال ۲-۴۲

تجارت معین و مصمم فرموده اند که شرح داده می آید:

قلم اول

بنا بر تحصیلِ زکات و محصولات، جهت عبور و مرور اموال و اجناسات، که از دریای سنده آمد و رفت خواهند نمود، در عهد نامه ستدامیه در قلم پنجم مشروط، و الحال در عوض آن قلم، از لبِ دریای شور تا بروپر (کذا در اصل. معاهدات اردو روپور) در عوضِ محصول بابتِ مهری بر کشتی فی خروار تهتانی نوزده روپیه تهتانی مقرر شده اند. ازان مبلغ هشت روپیه سرکار یعنی عالیجاه امیران حیدرآباد و میر رستم خان، و مابقی یازده روپیه ازان سرکاراتیکه تعلقه بر سرحدات دریا می دارند، مانند عالیجاه بهاول خان و مهاراجه رنجیت و سرکارِ کمپنی انگریز بهادر بحسبِ محاسبهٔ تعلقهٔ سرحداتِ خودِ شان خواهند گرفت.

قلم دویم

بنا بران که هیچ گونه مزاحمت و محن، بحالِ تاجران و بیوپاریان درضمن راهِ کسی اصلاً و هرگز نرساند، و در پیمایش کشتی که چند خروارست، چیزی کشمکش و گفتگو درمیان واقع نگردد. لهذا بر کشتی سی خروار تهتانی مهری مقرر نموده شد. اگر کشتی کوچک خواه کلان خواهد بود، بقانون و آئین کشتی سی خرواری محاسبه ساخته، گرفتن مبالغ مهریها بعمل خواهد آمد. اگر کشتی پنج خواه صد خرواری باشد، آن را کشتی سی خروار شمرده، مبلغ مهری گرفته خواهد شد.

قلم سویم

در تمامی سرحداتِ سرکاراتِ سنده در عوضِ مهری، فی کشتی، همگی مبلغ دو صد چهل روپیه بحساب می آید تحصیل آن پول برجای

فرضه دریائیکه اسباب از جهازِ دریای شور، و در دو ندی یعنی کشتی دریای سنده مرکوب، خواه از دوندی فرود و در جهاز دریای شور مرکوب خواهد گردید بعمل خواهد آمد. و سرکارِ ابهت مدار حیدرآباد و سرکارِ دولتِ مدارِ خیرپور، تبلغ مهری موجب پسند خاطر یکدیگر خواهند نمود.

قلم چهارم

جهت تحصیل نمود دادن عوضِ پول در بابِ مهرهای سرکاراتِ سنده، بنا بر دفع و انفصال کشمکش و گفتگو که درمیان تاجران و کشتی بانان درباب مقرر کرایه وغیر ذالک که بالا تفاق واقع گردد، و هم برای پایداری و بحالی و تزاید اتحاد و ضوابطِ وداد، که از ایام سوابق ولواحق فی مابین سرکارین علیین مربوط و منوط می باشد مقرر شد: که کسی که صاحب کلاه پوش نباشد (۱)، متابعه کرنیل هنری پاٹنجر صاحب وکیل جنابِ گورنر جنرل یعنی فرمان فرمای هندوستان، دران جا برجای فرضه محل فرود و رکوبِ اموال سکونت پذیر خواهد گردید. درین باب سرکارِ کمپنی انگریز بهادر معهود می شود، که گماشتهٔ مذکور به هیچ نوع دست درکارِ تجارت و سوداگری از جانبِ سرکار کمپنی نه انداخته، مطلق در هیچ امورِ ملکی و مالی سرکار سنده ملتفت و دست آلود نخواهد گردید. دیگر هر گاه بنا بر انفصال کدام کار، خواه جواب سوالِ ضروریه متعلقهٔ این عهد نامه درنظر رسیدنت (۲) صاحب بهادر صلاح بیاید که صاحبی از نائبان خود، برجای فرضه روانه شود، پس باینطور خواهند فرمود، که صاحب معهود (۳)

---

(۱) شاید مطلب از کلاه پوش مردم نظامی و مربوط عسکریست.

(۲) مقصد همان ریزیڈنٹ انگلیسی است.

(۳) اصل: معمور.

درانجا وارد گردیده، کاري خواه جواب سوال به انصرام رسانیده، باز بسمت کچهه مراجعت واپس خواهد کرد.

قلم پنجم

بنابر درست و برجاي مشید و مستحکم ماندن این وثیقه عهد نامه متقرره، صاف و صریحاً قلمی مي گردد: که اگر احدي و فردي از تجاران معبوره از اموال و اجناسات جزوي و کلي آمدني و رفتني دریاي سنده، در هیچ جاو هیچ مکان در سرحدات تعلقه سرکارات که بنابر فروخت فرود آرند، پس لازم که آن سرکار بحسب قانون و قاعده اصلي ممالک خود محصول بر دستور ازان تجاران اخذ نمایند. چنانچه از تعیین گردیدن مهري که درین عهد نامه تحریر یافته است، مراسم محصولات و زکوة سرکارات، مطلق منسوخ و مدافع نگردیده و نمي گردد. و مبلغ مهري محض براي اخراجات و پاسباني و محافظت سرحدات جهت عبور و مرور کشتي هاي تاجران باید پنداشت. و ازین قلم پنجم درست و یقین معلوم میگردد که بر اموال و اجناسات آمدني و رفتني، دعوي محصول سرکارات مطلق مطلق نمانده، و فقط مبلغ مهري گرفته خواهد شد. لیکن اگر کسي از بیوپاریان جزوي و کلي از اموال خود پائین آورده بفروخت آرند، پس همان ساعت بموجب دستور آن ملک، محصول و زکات ادا خواهد ساخت.

مورخه دویم جولائي ۱۸۳۲ع مطابق ۲۳ صفر ۱۲۵۰ه

در ترجمه اردو بعد ازین چنین نوشته شده (ص ۳۵ ج ۷ معاهدات).

(دستخط ڈبلیو، سي بنتنک. فریدرک اڈم، ڈبلیو مارسن، ایڈ آئی رسایڈ)

این عهد نامه بتاریخ ۲ ستمبر ۱۸۳۲ع بمقام او تکامنڈ از طرف گورنر جنرل توثیق شد دستخط ڈبلیو، ایچ مگساٹن سکرتر گورنمنت هند.

همچنان درکتاب معاهدات ترجمه اردو (ص ۳۹) ببعد، همین معاهده یک ضمیمه تشریحي دیگري هم دارد، که محتوي (۱۱) سوال و جواب،

بین پاٹنجر و حکومت حیدرآباد است که بتاریخ ۱۸ شعبان ۱۲۵۲ه ۲۸ نومبر ۱۸۳۶ع در حیدرآباد نوشته شده و درین ضمیمه امور ذیل داخل است:

۱- نصب علایم راه و لنگر اندازي کشتي در دریا.

۲- تعیین مواقع پناه گاهها کشتي در اوقات طوفان وغیره.

۳- از هر کشتي علاوه بر محصول فوق نیم روپیه دیگر هم گرفته خواهد شد.

۴- به سید عظیم‌الدین حسین ایجنت گورنر جنرل که براي سکونت بندرگاهها مقرر شده تسهیلات لازمه داده مي شود.

۵- تعیین گدامهاي اجناس در مواضع ککر و تته.

۶- تشکیل یک میله سالانه در تته براي نمایش و فروش اجناس تجارتي هند و اروپا و خراسان و ترکستان و کابل.

۷- تنبیه قبایل مزاري که رفت و آمد کشتي ها را در دریاي سنده مانع مي شوند.

۸- مسئولیت تمام حکومت حیدرآباد در امور کشتي راني.

۹- بریدن درختان جنگل در مواضع ضروریه براي سهولت جریان کشتي ها بغیر از شکارگاههاي میران.

۱۰- تقرر یک نفر سپرنٹنڈنت انگلیسي بدربار حیدرآباد.

۱۱- رفع مشکلات ابتدائي تعمیل این معاهده (۱).

(۷)

معاهده ۲۰- اپریل ۱۹۳۸ع

بین میر نور محمد خان و میر نصیر خان میران سنده و کرنل هنري پاتنجر ایجنت گورنر جنرل.

---

(۱) معاهدات ج ۷-۳۶ ببعد.

۱- چون از زمان قدیم بین میران سنده و حکومت انگلیس مراتب مودت و دوستي موجود است، بنا بران گورنر جنرل هند اراده دارد، که اختلاف بین میران سنده و مهاراجه رنجیت سنگه را مرتفع سازد، تا بین دو حکومت مذکور صلح و آشتي روي دهد.

۲- براي تحکیم مزید و حفظ روابط مودت و صلح، که از مدتها بین حکومتین موجود است، چنین تجویز مي شود که یکنفر وزیر مختار از طرف حکومت انگلیس بدربار حیدرآباد مقرر گردد، و متقابلاً میران سنده نیز وکیل خود را بدربار حکومت انگلیس بفرستد.

اما وزیر مختار انگلیس حق خواهد داشت، که وقتاً فوقتاً حسب ضرورت مسکن خود را تبدیل دهد و گارد محافظ وزیر مختار نیز از طرف حکومت وي بطور مناسب تعیین خواهد شد. (۱) (ترجمه از انگلیسي)

شمله. ۲- اپریل ۱۸۳۸، امضاي لارد آکلیند گورنر جنرل.

(۸)

معاهده. ۱- جنوري ۸۳۹ ع با میر خیرپور میر رستم خان

۱- بین حکومت ایست اندیا کمپني و میر رستم خان تالپور و ورثه و جانشینان او همواره مراتب دوستي دائمي نسلاً بعد نسل پایدارخواهد بود، و دوست و دشمن یکطرف دوست و دشمن طرف دیگر شمرده خواهد شد.

۲- حکومت انگلیسی، دارالسلطنه و حدود خاک خیرپور را همواره محفوظ خواهد داشت.

۳- میر رستم خان و اخلاف و جانشینان وي همواره مطابق راي حکومت انگریز کار خواهند کرد، و اطاعت کامل خواهند داشت.

(۱) سیاست سنده ص ۱۷ معاهدات ج ۷ ص ۵۱، موهن لال ۲-۵۷

و بجز دولت انگریز با حکومت دیگر و یا سردارِ دیگري رابطه نخواهند داشت.

۴- امیر مذکور و ورثه و جانشینان او، بدون منظوري و موافقت دولت انگلیس با هیچ حکومت یا سردار دیگري عهد و پیمان کرده نمي توانند، البته با دوستان و اقرباء نوشت و خواند خواهند کرد.

۵- سرکار انگلیس عندالضرورت به میر صاحب موصوف امداد نظامي و لشکري خواهد کرد، تا در داخل سنده و یا در کشورهاي ماوراي سنده امن و امان برقرار باشد. ولي دولت انگلیس ابداً بر خاکهاي مقبوضهٔ امیر و جانشینانِ او و نیز بر قلاع این طرف و آنطرف درياي سنده قبضه نخواهد کرد.

۶- امیر و ورثه و جانشینان او بر هیچکسي ستم نخواهند کرد، و اگر قضیه اي اتفاقاً روي دهد، انفصالِ آنرا حکومتِ انگلیس خواهد کرد.

۷- امیر و ورثه و جانشینان وي حاکم مطلق کشورخود خواهند بود، و احکام کارکنان انگلیسی دران رواج نخواهد داشت و مداخلتي نخواهد کرد. و نیز شکوه و استغاثهٔ خدمتگاران و توابع و اقربا و رعاياي امیر را به نسبت امیر نخواهند شنید

۸- میر رستم خان براي ترقي آمدورفت سوداگران از راه درياي سنده وعده میدهد، که براي آسایش سوداگران و توسیع تجارت تسهیلات لازمه را خواهد داد.

۹- براي حفظ و توسیع مراتب مودت و دوستي حکومتین خیرپور و انگلیس قرار داده شد: که یکنفر وزیر مختار سرکار انگلیس بدربار خیرپور مقیم خواهد بود. و امیر نیز میتواند که وکیل خود را بدربار حکومت انگلیس بفرستد. اما وزیر مختار انگریزي حق خواهد داشت که وقتاً فوقتاً جاي سکونت خود را تبدیل کند، و براي حفاظت او حکومت هند

محافظاني را بتعداد مناسب، حسب مرضاي خود خواهد گماشت.

امضاي لفتننت كرنل سر اسكندر برنس ايلچي جارج آكليند گورنرجنرل مورخه ۲۳ دسمبر ۱۸۳۸ع ۶ شوال ۱۲۵۴. توثيق شد بتاريخ ۱۰ جنوري ۱۸۳۹ع از طرف گورنر جنرل بمقام لشكر گاه بهاگا بورانا. دستخط ايچ ثارنس كفيل سكرتري گورنمنت هند همراه لشكر گورنر جنرل.

ضميمه

چون دولت انگليس تعهد كرده است كه حكومت خيرپور را از شر هر گونه دشمنان موجوده و آينده نگاهدارد، و بر قلعهاي اين طرف و آن طرف درياي سنده تصرفي ننمايد. بنا بران مير رستم خان و اخلاف او اقرار ميكنند كه در اوقات جنگ اگر گورنر جنرل قلعهٔ بهكر را براي حفظ اسلحه و خزانه به تصرف خود آورد، مير خيرپور چيزي نخواهد گفت. (۱)

تصديق مير رستمخان امير خيرپور و سر اسكندر برنس ايلچي گورنرجنرل ۲۳ دسمبر ۱۸۳۸ع ۶ شوال ۱۲۵۴

اقرار نامه

يک اقرار نامه نيز از طرف اسكندر برنس ايلچي گورنر جنرل ضميمهٔ اين عهدنامه است كه با مير مبارک خان والي خيرپور امضا شده بدين مضمون:

سركار ايست انديا كمپني اقرار مينمايد كه اراضي مقبوضهٔ مالگذاري مير مبارک خان را حق او شمرده و بدان چشم طمع نخواهد دوخت، و نه در انتظام آن مداخله خواهد كرد.

(۱) معاهدات ۷—۵۲ ببعد، سياست سنده ۳۷ ببعد، موهن لال ۲—۸۳ ببعد.

و نيز اقرار مي شود كه سركار انگليس با مير مبارک خان و اخلاف او هما نقدر مراتب دوستي را مراعات خواهد كرد، كه بموجب عهدنامه با مير رستم خان مرعي ميگردد (امضاي برنس ۲۸ دسمبر ۱۸۳۸ غره شوال ۱۲۵۴ در خيرپور، و توثيق گورنر جنرل در لشكر گاه ڈنوله ۱۶ جنوري ۱۸۲۹) (ترجمه از اردو)

نوت: همين طور مضامين اقرارنامه به ميرمحمد خان و مير علي دادخان نيز بتاريخ مذكور داده شده است. (۱)

(۹)

عهدنامهٔ تفويض كراچي به حكومت انگليسي

بتاريخ ۳ فروري ۱۸۳۹ حاصل بن بچه خان گورنر قصبه كرانچي و خير محمد و سينا خان ملازم مير نور محمد خان بر كشتي وليسلي با سر فريدرک ليوس مث لينڈ سپه سالار افواج انگريزي در هند و بر گدير ولينت كمانير افواج انگريزي مقيم سنده عهدنامهٔ ذيل را امضا كردند:

۱- امروز گورنر موصوف قلعه و قصبهٔ كرانچي بافواج انگريزي مي سپارد.

۲- امروز يا بعد ازين در موقعيكه منظور باشد افواج انگريزي ماتحت بر گدير ولينت قصبهٔ مذكور را اشغال كرده، و تمام وسايل حمل و نقل از قبيل كشتي و شتر وغيره بعد ازاداي كرايه از طرف حكومت سنده مهيا خواهد شد. و لوازم خوراكه وغيره نيز به قيمت مروجه داده خواهد شد. چون شرايط مذكوره مرعي گردد، حكام انگليسي از طرف كمپني ايست انديا تعهد ميكنند، كه سكنه قلعه و ديگر اسباب نزد ايشان امانت خواهد بود، و باشندگان مذكور مانند سابق بشغل خود ادامه

(۱) معاهدات ۷-۵۶

خواهند داد، و جهازهاي تجارتی ایشان به بندر مذکور رفت و آمد خواهد داشت. ۳ فروري ۱۸۳۹، امضاي فریدرک لیوس مث‌لینڈ ریر ایڈ میرل و کماندر ان چیف. و امضاي ٹي ولینٹ بر گڈیر فوج خاصه مقیم هندوستان. امضاء حاصل بن بچه و مینا خان، خیر محمد و علي رکھی گواه. (۱) (ترجمه از اردو)

(۱۰)

معاهده' نظامي بین میران سنده و لارد آکلیند ۵ فروري ۱۸۳۹

(متن فارسي این معاهده نیز از بیاض نقل معاهدات موجود کتب خانه جناب سید حسام‌الدین راشدي برداشته شده، که ترجمه' اردوي آن تحت نمبر (۱۳) در جلد ۴ ص ۹۵ معاهدات و انگلیسي آن در کتاب سیاست سنده ص ۴۶ ببعد موجود است).

"چون قبل ازین چند مرتبه عهد نامجات اخلاص و یگانگت فی مابین سرکار دولت مدار و امیران عالي جاهان سنده وثوق یافته اند. و از باعث رویداد این زمان، ضرورت مرمت عهد نامجات مذکوره بظهور انجامید. و في الواقع قطع عهد نامه علیحده فی مابین سرکار دولت مدار کمپني انگریزي بهادر و میر رستم خان والي خیرپور قرار یافته است. درینصورت دفعات ذیل في مابین سرکار دولت مدار و امیران عالیجاهان حیدرآباد صورت ترتیب پذیرفت.

۱- درمیان سرکار کمپني انگریز بهادر و امیران عالیجاهان حیدرآباد میر نورمحمد خان و میر نصیرمحمد خان و میر محمد خان و میر صوبدار خان دوستي و اتحاد مستقیم خواهد ماند.

۲- قشون از فوج انگریز در دیار سنده قایم کرده خواهد شد، و

(۱) معاهدات ۴-۵۴ ببعد.

لشکر گاه قشون مذکور، متصل بلده' تهته و یا در جاي دیگر طرف مغرب دریاي سنده بموجب تجویز گورنر جنرل بهادر فرمان فرماي ممالک هند مقرر کرده خواهد شد. تعداد فوج مذکور که زیاده از پنج هزار نفران جنگي متجوز نیست، تعلق از حکم فرمانفرماي معزي‌الیه خواهد بود.

۳- عالیجاهان میر نور محمد خان و میر نصیر محمد خان و میرمحمد خان اقرار مي نمایند که هر واحد مبلغ یک‌لک روپیه خواه سکه' کمپني خواه سکه پهاکرو (معاهدات: بکر (۱)) یعني تیموري که جمله' آن سه لک روپیه خواهد بود، بنا بر اصراف چیزي از اخراجات قشون مذکور، سال در سال ادا خواهند نمود. چنانچه میر صوبدار خان از تصرف چیزي براي اخراجات قشون مذکور بري خواهد بود.

۴- سرکار دولت مدار کمپني انگریز بهادر، امیران حیدرآباد از تعدي بیگانه بر ذمه' خود خواهند داشت.

۵- امیران عالیجاهان که شریک عهدنامه' هذا هستند، مالکان حکومت دیار مقبوضه' هر واحد خواهند ماند، و دخل عدالت سرکار انگریز دران نخواهد گردید. و فریاد رعایا بالاي آن عالیجاهان، پیش اهلکاران سرکار دولتمدار مسموع پذیر نخواهد شد.

۶- هر یک از امیران عالیجاهان که بموجب شرط دفعه' گذشته یعني پنجم در مقبوضجات خود مستحکم گردید، اقرار مي نمایند: که در صورتیکه یک امیر استغاثه تعدي بر امیر دیگر داشته باشد، همچو استغاثه پیش صاحب رزیدنت بهادر رجوع خواهد نموده، تا صاحب معزي الیه در صورت منظوري فرمانفرماي ممالک هند... در فیصله همچو مقدمه سعي و کوشش خواهند نمود.

(۱) این کلمه در متن انگلیسي موهن لال ۲-۱۰۱ Bakru است.

۷- درصورتِ وقوعِ تعدي رعاياي يكي امير در علاقهٔ امیرِ دیگرِ و آنکه از رعاياي اوشان مرتکب همچو حرکت بوده باشد، ناتواني خود از باعثِ سرکشی و بغي مرتکبان آن در تدارکِ همچو تعدیات ظاهر نماید، صاحب رزدنت، واقعهٔ حال آن بخدمت فرمانفرماي ممالک هند گذارش خواهد نمود. فرمانفرماي هند بصورتِ منظوري آن براي امدادِ امیرِ مذکور جهت سزارسانی مرتکبان اجازت خواهد نمود.

۸- امیران عالیجاهان بغیر از مرضي و اطلاعِ سرکار انگریز بهادر، سوال و جواب به احدي از سرداران و سرکاران نخواهند نمود. مگر سلسلهٔ مراسلاتِ دوستانه با دوستان و برادران جاري خواهد ماند.

۹- در اموریکه تعلق به حفاظت دارد، امیران عالیجاهان، اطاعت و رفاقتِ سرکار انگریز خواهند نمود. قشون سه هزار نفر سوار و پیاده عندالطلبِ سرکارِ دولتمدار حاضر خواهند کرد. قشون مذکور بصورتِ همراهی قشون فوجِ انگریزي، زیر حکومتِ سرداران قشون سرکار انگریز بهادر خواهند بود. و بصورتیکه قشون از جمعیتِ امیران عالیجاهان زیر حکومتِ سرداران فوجِ انگریزي، بیرون از سرحد ممالک امیران مذکورین، جهت امر ضروري خواهند رفت، سرکار انگریزي بهادر، اخراجات معمولي آنها خواهند داد.

۱۰- چونکه روپیه سرکار کمپني و روپیه مها کرو (معاهدات: تکرو؟ که صحیح آن بکرو است) یعني تیموري مساوي هستند، در جاري بودن روپیه سکهٔ کمپنی عذري نیست. و لیکن درصورتیکه اهلکاران سرکار انگریز، دارالضرب بممالک امیران عالیجاهان شریکان این عهدنامه مقرر خواهند ساخت، بعد از اتمام مهمات که بران فوج ظفر موج سرکار انگریز بهادر درسمت افغانستان نهضت نموده است، سکهٔ مها کرو یعني تیموري ضرب خواهند کنانید. محصول ضرب مطابق دستور العمل آن دیار حق واجبي امیران خواهد بود.

۱۱- بر مرکب کشتي تجارت مرسلهٔ ببالا یا پائین دریاي سنده، اندر حدود امیران معزي‌الیهما یعني از دریاي شور تاجائي که بر کنارهٔ دریاي سنده سمت شمال سرحد آنها باشد، محصول هیچ گونه گرفته نخواهد شد.

۱۲- اگر سوداگري متاع تجارت خود را در اثناي راه از کشتي فرود آورده بفروشد، درینصورت محصول معمولي ازان گرفته مي شود، ولي اگر محل فروش لشکر گاه انگریزي باشد مستوجب اداي محصول نیست (۱).

۱۳- تاجران وغیرهم مالهاي جمیع اقسام در موسم موافق، بدهن دریاي سنده درکهوره باري خواهند آورد، و اموال بر طبق مرضی مالکان همانجا نگاه داشته خواهد شد، تا وقت موسم موافق، از براي فرستادن مالها سر بالاي دریاي مذکور خواهد رسید. لیکن اگر تاجر از مال خود در کهوره باري یا احدي دیگر بجز چهاوني یا لشکر سرکار انگریزي از کشتي پائین آورده بفروشد، محصولات مذبور را قبل فروختني بموجب دستور العمل ادا خواهد نمود.

۱۴- شرایط این عهدنامه که في مابین گورنر جنرل بهادر فرمانفرماي ممالک هند از یکطرف و امیران عالیجاهان میر نور محمد خان و میر نصیر محمد خان و میر محمد خان و میر صوبدار خان از طرف دیگر، برهمهٔ گورنر جنرالان فرمانفرماي ممالک هند آینده و بر وارثان امیران عالیجاهان موصوفین نسلاً بعد نسلٍ مدام قایم و بحال خواهد ماند. و شرایط مندرجهٔ عهدنامجات سابق فیمابین سرکاردولت‌مدار و امیران موصوفین که از کدام دفعهٔ از دفعجات عهدنامهٔ هذا منسوخ و تبدیل نشده اند، بحال و برقرار خواهند ماند.

---

(۱) این ماده در اصل فارسي نیست از معاهدات اردو ترجمه شد.

هر چار قطعهٔ عهدنامه‌ٔ هذا محوله‌ٔ چهارده دفعه جات بتاریخ یازدهم ماه مارچ ۱۸۳۹ عیسوي بمقام بسي از جناب معلي القاب جارج لارد آکلیند جي، سي، بی فرمانفرماي ممالک هند دستخط ثبت گردیده. یکي از همه وثیقه جات علیٰحده علیٰحده بهر یکي امیر از امیرانِ عالیجاهان، بر وقتِ تفویض قطعه همین عهدنامه مثبته مهر یا دستخط امیر مذکور از دستِ صاحب عالیجاه رزیدنت صاحب سند- عنایت خواهد گشت. (۱)

(۱۱)

عهدنامه با میر شیر محمد خان میرپور ۱۸ جون ۱۸۴۱

چون قبلاً معاهدات دوستي و مودت بین ایست اندیا کمپنی و امراي حیدرآباد انعقاد یافته بنا بران بهمان مضمون یک معاهده بین سرکار کمپني و میر شیر محمد خان میرپور منعقد گشت بدفعاتِ ذیل:

۱- بین ایست اندیا کمپنی و میر شیر محمد خان همواره دوستي و مؤدت دائمی خواهد بود.

۲- هر سال بتاریخ یکم فروري سرکار میر شیر محمد خان بسرکار انگریزي مبلغ پنجاه هزار روپیه را براي مصارفِ لشکرِ مقیم سنده بسکه‌ٔ کمپنی خواهد پرداخت.

۳- سرکار انگریزي متعهد مي شود، که خاک مقبوضه‌ٔ امیر مذکور را از حمله هاي بیروني حفاظت کند.

۴- میر شیر محمد خان حاکمِ مطلق کشور خود خواهد بود، و حکومت انگلیسي دران مداخلتي نخواهد کرد، و نه شکوه‌ٔ رعایاي میرپور را از امیر مذکور خواهند شنفت.

(۱) این معاهده در متن انگلیسي موهن لال ۲—۱۰۰ ببعد عبارت از ۳۲ ماده است.

۵- مطابق ماده‌ٔ قبل امیر موصوف مالک مطلق کشور خویش است، ولي اگر او را با امراي‌ٔ دیگر اختلافي روي دهد، باطلاع رزیدنت برطانوي مقیم سنده خواهند رسانید، تا موصوف بعد از منظوري فرمانفرماي هند در رفع اختلاف و تصفیه‌ٔ آن بکوشد.

۶- چون میر شیر محمد خان را با امراي حیدرآباد درباره‌ٔ تقسیم اراضي بالفعل نیزنزاعي است، بنا بران فیصله‌ٔ آنرا هم رزیدنت موصوف بقرار ثالث فریقین خواهد کرد.

۷- اگر یکي از رعایاي امراي مذکور بر رعایاي امیر دیگر ستمی نماید، و امیر موصوف بسبب بغي و سرکشي نمیتواند که مجرم را بسزا رساند، پس باید بوسیله رزیدنت برطانوي به گورنر جنرل اطلاع دهد. اگر گورنر مناسب داند درباره‌ٔ گرفتاري مجرم مذکور امداد خواهد کرد.

۸- امیر موصوف بدونِ اطلاع و منظوري سرکار انگریز، با هیچ حکومت و یا سردارِ دیگري داخل عهد و پیمان یا نوشت و خواند نخواهد شد. البته با دوستان و اقرباء مراسلت خواهد داشت.

۹- امیر مذکور به مشورت و صوابدید سرکار انگریز همواره به امور امن و امان خواهد کوشید، و اگر ضرورت افتد، براي تأمین امنیت، امداد لشکري هم باو داده مي شود، ولي این لشکر تحت امر کمانیر (افسر) انگلیسي خواهد بود. و اگر فوجي از کشور امیر موصوف بخارج خاک امارت او فرستاده مي شود، مصارف آن بدوش سرکار انگریز خواهد بود.

۱۰- چونکه قیمت سکه‌ٔ کمپني با سکه تکرو (بکرو) یا تیموري مساویست، بنابران سکه‌ٔ کمپني در خاک امیر موصوف رایج خواهد بود.

۱۱- از کشتي هائیکه از طرف بحر و جانبِ شمال دریاي سنده در آبهاي داخل خاک امیر موصوف میگذرند، محصول گرفته نخواهد شد.

٢- بعد از اول جنوري ١٨٣٥ در تمام بلاد امراي حيدرآباد صرف سکه کمپني رايج خواهد بود.

٣- سکوکاتيه حکومت انگليسي وقتاً فوقتاً براي امراي حيدرآباد مي سازد، بر يکطرف آن شکل شاه انگليند با کتيبه حسب تجويز حکومت انگليس و بر طرفِ ديگر آن نوشتهٔ اميران حيدرآباد خواهد بود.

٤- سکوکاتيه براي امراي مذکور ساخته مي شوند در وزن و عيار سيم، مساوي سکهٔ کمپني خواهد بود و بعد از تسليم سيم يا حوالهٔ آن چهار ماه بعد، مسکوکاتِ فرمايشي از طرف مامور مربوط دارالضرب انگليسي داده خواهد شد. و مصارف سکه سازي از اميرانِ مذکور گرفته نمي شود، و بر ذمتِ حکومت انگليس است.

٥- مطابق اين معاهده اميران حيدرآباد بعد ازين حق ضرب سکه ندارند.

٦- براي رفع احتياج کشتي‌هاي دودي از کنارهاي درياي سنده بفاصله صد صد گز چوبها بريده خواهد شد، ولي اگر در جائي ميران مذکور نخواهند که چوب آن بريده شود، حکومت انگليس دران مداخلتي نخواهد کرد.

٧- با شرائطيکه سر چارلس نيپير ضروري بداند، کراچي و تهته بحکومت انگليس سپرده خواهد شد، و نيز افراد دولتِ انگليسي حق خواهند داشت که در خاکهاي بين کراچي و تهته بدون مانعي گشت و گذار نمايند، و بر تمام سرحداتيکه ميجر جنرل نيپير معين ميکند، کارکنان انگليسي حق حکمراني خواهند داشت.

٨- اراضي سبزل کوت و از سرحدات موجودهٔ بهاولپور تا روهري تماماً به نوابِ بهاولپور که دوست و خير خواه قديم برطانيه است، سپرده مي شود.

١٢- اگر در بين راه امتعهٔ تجارتي از کشتي فرود آورده، و فروخته شوند البته ازان محصول رايج الوقت گرفته خواهد شد. اما اگر اموال مذکور در لشکر گاه و چهاوني لشکر انگريز فروخته شوند، محصولي ازان گرفته نخواهد شد.

١٣- سوداگران حق خواهند داشت، که در موسم مناسب، اموال التجارهٔ خود را از راه درياي سنده بياورند، و آنرا در گدامهاي تجارت خانهاي خود براي موسم ديگر فروش نگاه دارند. ولي اگر سوداگران مذکور اموال خود را درگوره باري يا جاي ديگر (بدون لشکرگاه انگريز) بفروش رسانند، ازان محصولِ معمول گرفته خواهد شد.

١٤- واضح باد که عهد نامهٔ هذا را گورنر جنرل هند يکطرف، و مير شير محمد خان بطرف ديگر منظور نموده اند، و اخلافِ سرکارِ هند و ورثه و جانشينان امير مذکور همواره آنرا مرعي خواهند داشت (١).

(ترجمه از اردو)

امضا: آکلينڈ ٢٧ ربيع‌الاول ١٢٥٧ھ = ١٨ جون ١٨٤١ع

اين عهد نامه بتاريخ ١٦ اگست ١٨٤١ع در فورت وليم ببمبئي بمنظوري گورنر جنرل رسيد.

ٹي، ايچ ميڈک سکرٹري گورنمنٹ هند

(١٢)

معاهده ١٨٣٢ با ميران حيدرآباد

١- امراي حيدرآباد از دادن تمام مصارفيکه از روي معاهدات گذشته مي دادند از اول جنوري ١٨٣٣ ببعد معاف هستند.

---

(١) معاهدات اردو ٦٢-٧

۹- به میر صوبدار خان که همواره خیر خواه دولت برطانیه است، در عوض کرانچي جاگیر پنج هزار روپیه مالگذاري عطا خواهد شد.

۱۰- کمشنریکه از طرف میجر جنرل نیپیر براي تکمیل این معاهده معین میگردد، بعد از تدقیقات لازمه جاگیر مذکور را تعیین خواهد کرد.

۱۱- چون اراضي که از روي این معاهده به امیران داده شده متفرق بوده و مالیهٔ آن هم یکسان نیست، بنا بران کمشنر موصوف تعین خواهد کرد، که چقدر پول نقد یا اراضی دیگر باید به امیرانِ موصوف داده شود. البته امیرانِ موصوف بجاي اراضی گران بها، زمین‌هاي کم قیمت را نخواهند گرفت.

۱۲- اگر مالیهٔ زمین با قیمتِ آن مناسبتی نداشته باشد، دولت انگلیس آنرا نیز تصفیه کرده و صرف به نفع خود کوشش نخواهد کرد. شمله ۴- نومبر ۱۸۴۲. (۱) (ترجمه از اردو)

(۱۳)

معاهده ۴- نومبر ۱۸۴۲ با میران خیرپور

۱- پرگنه بهونگ بهیره و یک ثلث سبزل کوٹ و قریه گونکي و ملادر و چونگا و دادوله و عزیزپور و دیگر اراضي که بین سرحدات کنونی بهاولپور و روهري واقع است، براي همیشه به نواب بهاولپور داده مي شود.

۲- شهر سکهر و جزیرهٔ بکهر و دیگر جزایر متصله و قصبهٔ روهري بشرائطیکه سر چارلس نیپیر بخواهد، همواره بسرکار انگلیس تعلق خواهد داشت.

(۱) معاهدات ۷—۶۵ ببعد.

۳- کمشنریکه از طرف میجر جنرال سر چارلس نیپیر براي تعمیل این معاهده و دیگر معاهداتیکه با امیران حیدرآباد شده مقرر مي شود، مالیات زایده را بموجب همان معاهده تنقیص کرده و یا در مقابل آن اراضی دیگر را باندازهٔ مالیات خواهد داد، و نیز با میران خیرپور میر رستم خان و میر نصیر خان بموجب این معاهده در تقسیم اراضي به نفع ایشان رفتار گردیده و تلافي کمبودي آنها خواهد شد.

۴- چون امراي خیرپور بموجب معاهده ۲۴ دسمبر ۱۸۳۸ دربارهٔ آسایش سوداگران و جریان کشتي‌هاي تجارتي از راه دریاي سنده و توسیع تجارت تعهد کرده اند. و نیز امراي حیدرآباد در عهدنامه ۱۸۳۹ متعهد شده اند، که از اموال تجارتي که از کشتیها در لشکر گاههاي انگلیسي فرود آورده مي شوند محصول گمرکي نمیگیرند. بنا بران امراي خیرپور هم همان مراتب مقرره معاهده ۱۸۳۸ را قبول دارند و بدان عمل خواهند کرد.

۵- در خیرپور تنها روپیه مسکوک کمپني یا مسکوکي که بعداً مقرر شود رایج خواهد بود.

۶- دولت برطانیه وقتاً فوقتاً براي خیرپور مسکوکي را ضرب خواهد کرد، که بر یکطرف آن صورت شاه انگلیند و بر طرف دیگر نوشته ایکه امراي خیرپور خواسته باشند نقش خواهد بود.

۷- عیناً مانند ماده (۴) معاهده نمبر ۱۲ سابقه.

۸- عیناً مانند ماده (۵) معاهده نمبر ۱۲ سابقه.

۹- عیناً مانند ماده (۶) " " " ".

۱۰- دولت انگلیس تمام آن دعاوي را صرف نظر مینماید، که بابت باقیات نذرانه و خراج سالانهٔ شاه شجاع فقید بالاي میر مبارک خان

متوفي و فرزندش میر نصیر خان و دیگر اخلاف میر مبارک خان مرحوم وجود داشت. (۱)

(۳ نوبر ۱۸۴۲ شمله)   (ترجمه از انگلیسی و اردو)

(۱۴)

اسناد سیاسي سنده هنگام لشکر کشي ۱۸۳۹ بافغانستان

در سنه ۱۸۳۸ چون لارد آکلیند لشکر اندس را به تسخیر افغانستان با شاه شجاع ارسال داشت، یک معاهدهٔ مثلث را در لاهور بتاریخ ۲۳ ربیع‌الثاني ۱۲۵۴ه = ۲۶ جون ۱۸۳۸ع با رنجیت سنگهه و قاضي محمد حسن از طرف شاه شجاع امضا کرد (راجع بقاضي رک: تعلیق ۲۷) که (۱۸) ماده داشت، و ازانجمله دو مادهٔ ذیل راجع به سنده است (۲) و متن فارسي آن چنین است:

ماده ۴: در مقدمهٔ شکارپور و ملک سنده این روي درياي ستلج با سنده آمیخته، فیما بین سرکار خالصه جي و سرکار شاه موصوف (شاه شجاع) مطابق رویهٔ بهیه دوستي و یکرنگي قدیمه، و آئین موثقه سرکارین عالیین یعني سرکار خالصه جي و سرکار کمپني انگریز بهادر، آنچه معرفت کپتان کلاد مارتین (۳) وید صاحب بهادر پلتیکل اجنت بهادر، دوست صمیمي و جواهر سنج میزان دوستي سرکارین عالیین، بموجب آئین موثقه معهوده قرار خواهد یافت، بسرکار ذوي الاقتدار شاه موصوف منظور خواهد بود.

---

(۱) معاهدات ۶ـــ۷ ببعد و سیاست سنده ۶۷ ببعد.
(۲) براي تمام معاهدهٔ مذکور رک: واقعات ۱۰۵ ببعد، موهن لال ۱-۳۷۱ ببعد.
(۳) رک: تعلیق نمبر ۴۵

ماده ۱۶: آنچه ممالک و توابع آن در تصرفِ میران سنده الحال است، شاه شجاع الملک و سایر خاندان سدوزائي را نسلاً بعد از نسل و بطناً بعد بطن، بابت فرمانبرداري یا با قیات معاملهٔ مالگزاري، در حال و استقبال به آن ممالک هیچ دعوي و سروکاري نیست و نخواهد بود. ملک و مالِ میران سنده نسلاً به نسل هست و خواهد ماند. بشرطیکه میران موصوف مبلغ سي لک روپیه نانکِ شاهي امرتسریه یا کلدار، بموجب مجوزهٔ سرکار کمپني بهادر، بشاهِ موصوف ادا نمایند. و شاهِ موصوف از جملهٔ آن مبلغ پانزده لک روپیهٔ نقد بسرکار والا مقدار خالصه جي رسانیده دهد، و باقي مبلغ پانزده لک خود بگیرد.

هرگاه مبلغ مذکور همگي و تمامي ادا شده باشد، پس آنوقت دفعهٔ چهارم عهدنامهٔ شاهِ موصوف مرقوم دوم ماه چیت سنه ۱۸۹۰ که شرح آن مطابق اصل در صدر مندر جست منسوخ خواهد گردید، و مراسم رسل و رسایل و تحایفِ فاخره عمدهٔ اعلي، في مابین سرکار خالصه جي و میران سنده، بعادتِ قدیمه جاري خواهد شد (۱).

دو اقرار نامه

چون در اواخر سنه ۱۲۴۸ه شاه شجاع از پشاور و دیره جات برگشته به شکارپور رسید، با میر مراد علي خان تالپور اقرار نامهٔ ذیل را نمود:

" چون بندگان این جانب بجنگ خراسان میروم، لهذا بنام خدا و قرآن عظیم اقرار مینمایم، که در شهر شکارپور زیاده از پنجاه روز مقیم نخواهم شد، و در باغ شاهي فروکش خواهم بود. و بعد از انقضاي میعاد مذکور با ملازمانِ حضور خود عزیمت فرماي قندهار مي شوم، و ملک سنده و شکارپور و ممالک ماتحتِ آنرا بشما و جانشینانِ شما میگذارم، تا در قبضهٔ تان بوده و جایداد شما باشد، و دران

---

(۱) واقعات ۱۰۸

هیچگونه مداخله نخواهم کرد، و همواره رعایتِ خاطر آن عالیجاه را خواهم نمود. برای خاطر جمعی شما این مضمون اقرار نامه را بر قرآن شریف نوشتم ۷ محرم ۱۲۳۹ ه (۱). (دستخط و مهر پادشاهی)

این سطر را نیز بقلم خود نوشته:

"واضح باد که این عهدنامه بر قرآن شریف مهر شد، و بندگان پادشاهی ما ملک سنده و شکارپور را بخوشی و رضای خود به میر مراد علیخان جاگیر عطا فرمود.

اقرار نامهٔ دیگر

بنام میر نور محمد خان و نصیر محمد خان

بقرآن عظیم و نام خدا اقرار مینمایم که ملک سنده و شکارپور و اراضی ماتحتِ آن بطور جاگیر بشما و نسل های آیندهٔ شما اعطا می نمایم، تا در آینده هم بتصرف شما بوده و هیچ گونه مداخله دران نخواهم کرد. دوست و دشمن پادشاهی دوست و دشمن شماتصور خواهد شد، و اگر برای حفاظت سنده و شکارپور حاجت بامداد پادشاهی افتد، بدرخواست شما افواج پادشاهی مدد خواهد کرد، و بندگان پادشاهی ما در سنده و شکارپور و اراضی ماتحت مقبوضهٔ شما دخلی نمیکنند و نخواهند کرد.

عهد نامهٔ سابقه که بقلم شاهی قبلاً با مراد علیخان بر قرآن عظیم نوشته و مهر کرده بودم، اکنون مجدداً قایم گردیده و سرمو ازان انحراف نخواهد شد. و شمایان از تمامِ بهی خواهان حضور پادشاهی ما مورد

(۱) در اصل معاهدات اردو (۷-۸) این سنه ۱۲۰۹ ه طبع شده که صحت ندارد، شاه شجاع در اواخر ۱۲۳۸ ه به شکارپور آمده، و در محرم ۱۲۳۹ ه اقرار نامهٔ مذکور را داده است.

عنایت و شفقت بندگان شاهانه خواهید بود. (امضای پادشاهی بخط سرخ) (۱).

(ترجمه از اردو)

نوت: این عهد نامها از انگلیسی و اردو اقتباس شده. در متون ناقص فارسی و اردو متّام اعلام را مسخ کرده اند. و ترجمه اردو هم نهایت ناقص و پیچیده و ممسوخ است، آنچه ممکن بود، از روی متون انگلیسی اصلاح شد. باز هم اگر نقصی دیده شود، تمناست معاف فرمایند.

نقل یادِ داشت مرسلهٔ کرنل هنری پاڈنجر صاحب

این یاد داشت از طرف رزیدنت سنده کرنل هنری پاٹنجر بعد از انعقاد معاهدهٔ مثلث لاهور (نمبر ۱۳) راجع به لشکر کشی اندس از راه سنده به میران سنه ه داده شده، که متن فارسی آن (با کمی نواقص) در بیاض خطی نقل معاهدات کتب خانه جناب حسام‌الدین راشدی موجود است. و ازان درینجا نقل شد:)

"یادِ داشت علیحده که مخلص در بابِ مرضی شریف و ادارهٔ جناب فرمانفرمای گورنر جنرل صاحب بهادر به همراهی مهاراجه رنجیت سنگه و شاه شجاع الملک بقلم آورده، ازان عالیجاه میر نور محمد خان و نصیر محمد خان بوجهِ خوب مطلع گردیده باشند. لیکن خیلی نا خوشی مخلص (است) بنابر ظاهر کردن بآن عالیجاهِ میر صاحبان، که آن احکام، قبل

(۱) این اقرار نامه در اصل تاریخ ندارد، ولی ظاهر است که بعد ازمراد علی خان با میر نور محمد خان و نصیرمحمد خان شده، که بعد از ۱۲۳۹ ه تا ۱۲۵۵ ه حکومت را نده است. دراصل اردو (۷-۹) نام نصیرمحمد خان سهواً نظر محمد خان طبع شده است.

از اطلاع و دريافت مضمون مثبتِ ذيل اين ياد داشت، از حضور جناب معظم المهام بعزِ ايراد آورده بود ......

چنانچه بمدِ نظر عهد نامهٔ مسطور اين سركارِ جهان مدار لشكري جهت مدد و همگي اخراجاتِ ضروريهٔ لشكر كشي به شاه داده، كه پادشاهِ موصوف (شاه شجاع) به مع آن عساكر از راهِ بهاولپور و شكارپور، عازمِ افغانستان شوند. علاوه آن افواج از جانبِ مهاراجه صاحب رنجيت سنگهه همراهِ شاهزادهٔ كلان، برابر از راهِ پشاور عازمِ كابل خواهد گرديد.

افواجِ شاهي و عساكرِ اين سركارِ جهان مدار، از راهِ سنده عازم خواهد گرديد. يعني هر دو افواج در اوايلِ ماهِ شوال در بهكر و گرد و نواحي آن باهم ملحق گرديده، از شكارپور بقندهار خواهند رفت. و جنابِ فرمانفرماي هندوستان اعتماد و توقع بدوستي آن مير صاحبان دارند، كه اعانت در بهم رسانيده دادنِ سفاين، جهتِ مرور به دريا و شتران وغيره مركوب (كرده)، و قيمتِ آذوقه بحسابِ واجبي بموجبِ قاعدهٔ سركارِ جهان مدار، بطريق دوستانِ خوش معامله ادا خواهد شد.

و جناب فرمانفرماي هندوستان، توقعِ كلي دارند، كه مير صاحبان خواهند ديد، كه چه قدر منافعِ بزرگ ازين (معامله حاصل خواهد شد از قبيل) نماندن دعوي خراجِ هر ساله كه از كابل بر سنده مقرر بوده، و بدست ماندنِ شكارپور بي دعوي، همه تكاليف و مال دهي (رفع) خواهد شد ... فرمانفرماي هندوستان مي دانند: كه عاليجاه مير صاحبان دوست (ما) اند و بكمال خوشي، صدور اين (فرمان) و تداركِ آن باعث منفعتِ خود دانسته و معاونت خواهند نمود ... و مدد و معاونتِ سركارِ جهان مدار كه لشكرِ مهاراجه صاحب را از ميانجي گري خود، از تسخير (سنده باز داشته، همواره در نظر مير صاحبان) خواهد بود. و بالفعل نيز تمامي

(فوايد) و مطالبِ آن عاليجاهان در بندوبست اين مقدمه از مضمون عهد نامهٔ صدر حالي و هويد است و عاليجاهان البته به ضمير منير خواهند سنجيد كه اين امر (مفيد) است، در فكر و تصور آن دقيقهٔ از دقايق فرو گذاشت نشده و مجوّز تساهل نه كردند. و هم دران به تخلّل و تقصّر راه ياب نه شوند. چنانچه نواب محمد بهاول خان دوستي و خير انديشي بسركارِ جهان مدار، و بپادشاه (شاه شجاع) بموجبِ اشاره و درخواستِ اين سركارِ جهان مدار نمودار كرده، در مدد دهي (ميكوشد) چنانچه بعد روانگي اين مخلص از قلعهٔ بهوج، مكاتبه از طرف كپتان ميكس صاحب بهادر باين مضمون رسيده، كه نواب صاحبِ موصوف در اعانتِ اين مقدمه قبول دار و راضي است.

اين مخلص هرگز در تصورِ خود آوردن نمي تواند، كه آن عاليجاه مير صاحبان در انقياد و اجابتِ اين بندوبستِ مترك، دير و تهاون در عمل آرند. ليكن لازم است كه بلا شبهه مطلع سازند، كه (اگر) خدانخواسته آن عاليجاهان از ميانجي گري اين سركارِ جهان مدار در اداي مبلغ بموجبِ تعداد معينهٔ فرمانفرماي هندوستان راضي و قبول دار نشوند، پس آينده تداركِ اين مقدمه از ضمانتِ سركارِ جهان مدار بعيد بايد تصوريد.

لهذا بهر طور صلاح همين است: كه قابوي خود ديده، بمعرفتِ اين سركار بندوبستِ پخته نمايند ... آن عاليجاهان مير صاحبان بوجهِ احسن مطلع شوند، كه مطالبِ مندرجهٔ مثبت اين فهرست اصلاً جاي تبديل ندارد. بلكه به اصلاع حاجت ندارد. زيرا مضمون سنجيده ضروريه و مقرر گرديده داخل (آنست) اگر چيزي دران درنگ و تعلل ازان جانب خواه از طرفِ ديگري واقع خواهد گرديد، مقرراً غير اجابتي و انقيادي از ان طرف متصور خواهد شد. و تدارك آن هر چه زود تر طلبيدن عساكر است. به هر دو جاي كه در دار الامارتِ بنگاله و دارالحكومت

بمباني حاضر و مستعد هستند، ظاهراً بعمل خواهد آمد.

غرض جناب فرمان رواي هندوستان، جهتِ مطلع و متخير ساختِ آن عاليجاهان، باين مخلص ارشادِ فيض رشاد صادر فرمودند: که خواهش خاطرِ صافي الضمير درباب از دیادِ دوستي، فيمابينِ دولتين عليين ظاهر سازد. و هم جنابِ معزي اليه اعتقادِ کلي دارند: که آن عاليجاهان هم برين متوال مايل و ملتفت بجانبِ اين سرکار جهان مدار خواهند بود، وخيرخواهي وصاف دلي خود شان در اجابت وقبول کردن مطالبت مندرجهٔ اين فهرست به عرصهٔ شهود رسانند، و درين باب مرضي شريفِ جنابمعزي اليه از طرف اين مخلص حالي و هويدا گردانيده شد.

(ياد دهاني خاص)

سابقاً در عهدنامهٔ مستداميه درباب نياوردن اسبابِ محاربه از راهِ درياي سنده مندرج و مثبت (شده بود) بالفعل آن مضمون چند روز مهمل و معطل باشد، اگر درين ياد داشت کدام بابت پرسش و شک باشد، مخلص در جواب دادن و فهمانيدنِ آن حاضر. ليکن مخلص بتاکيد مطلع مي گرداند: که افواجِ شاهي و عساکرِ اين سرکار جهان مدار، در عرصهٔ پانزده روز از لوديانه روانهٔ اين طرف خواهد گرديد. لهذا مطلقاً جاي تهاون و تعلل درين باب نمانده فقط.

* * * *

اکنون که خوانندگان محترم معاهدات اخيره و مکتوب اخطاريهٔ فوق را خواندند، و لهجهٔ تهديد آميز آنرا شنيدند، مکتوب ذيل را نيز بخوانند، که هفت سال قبل لارد بنتنک بعنوان مراد علي خان تالپر نوشته بود.

نامه لارد بنتنک به مير مراد علي خان

مير صاحب بسيار مهربانِ دوستان، نظام الملک امير الدوله شاه مراد علي خان تالپر بهادر سلمه الله تعالي.

اسبابِ بهجت و شادماني و ابواب ابهت و اماني بر روي روزگارِ مسرت آثار مير صاحبِ بسيار مهربانِ دوستان، مفتوح و مهيا باد!

بعد مرفوعِ راي محبت پيراي گردانيده مي آيد: درين ولا شجاعت و تهوّر دستگاه، فراست و کياست همراه کرنيل پاتنجر صاحب بهادر،

احوالِ فاير گرديدنِ خود در حيدرآباد، و مراتبِ مهمان نوازي و پاسداري ها و مدارجِ اخلاق و خوبيهاي آن مهربان، بکمالِ تکلف و بپاس سر رشته تودد و توالف، که عندالورود نسبت بکرنيل صاحب موصوف مرعي و مسلوک داشته بودند، با کوايف و ملخصات تقريرات و تقريباتي که دربارهٔ غرض و علت غائي اين نهضت و حرکتِ او شان نزدِ آن مهربان، و هم دربارهٔ مطالب و مقاصد مندرجهٔ مکاتبهٔ اتحاد دوستي نهادِ محولهٔ ايشان که آن مهربان و معتمدان و اهلکارانِ آن مهربان بعمل آورده اند، يک يک پيشِ مودت انديش را پورت نموده بودند. چنانچه دوستدار ازآن به ادراک و استنباطِ اين معني (رسيد) که کرنيل صاحب موصوف، محل اعتماد و اطمينان آن مهربان شدند، و فوايد عظيمهٔ تجويزاتِ مندرجه مکاتبه سابق البيان و منافع جزيلهٔ مراتبات محولهٔ اظهار زباني ايشان، قسمی که نسبت بکاروبار هر دو سرکار بلند مقدار متصور متبادر خواطر بود، همگنان به نهج شايان بآن مهربان به تيقّن انجاميد، از بس خورم و خورسند گرديد.

و نيز مرضي و مقصود آن مهربان به نهجيکه اندرين خصوص بوده است از تحرير صاحب موصوف بخوبي باين مؤدت مألوف هويدا و مکشوف گرديد.

هما نا دوستدار هم تمامي راي و رضاي خود او طوري که درين

ماده منظور و محظور گرديده، مشرح و مفصل، بكرنيل صاحب معزي‌اليه، بيش از پيش و بدون مضايقه و حجاب، بلا مغايرت و نقاب، باظهار و اشعار آن و سوال و جواب لازمهٔ آن خواهد پرداخت.

آن مهربان اظهار و بيان صاحبِ موصوف را كه بموجبِ ايماي دوستي انتما بعمل خواهند آورد، قرين اعتماد و يقين دارند. و تجويزات و تقريباتِ پيش كرده و هر رويكار آوردهٔ شان، و تحريرات و مطارحاتي كه به تجويزات و مكالماتِ آن مهربان بعمل آرند، بعينه از دست و زبان دوستي بنيان تصور دارند.

مهربانا! كرنيل صاحبِ موصوف، براي اطلاعِ مودت مألوف، به پايهٔ اظهار در آورده اند، كه بعض غرض گويان هر زه درا، مصدر شكوك و اوهام بيجا، نسبت به بعض مردمان سكنهٔ سنده گرديده، و بر زبان بي صرفه گوي خودها دارند: كه سركار حق شعار (!!!) انگريزي چشم طمع و آز، بر مثل شكارپور وغيره علاقجات و اضلاع محروسه و موروثهٔ خاندان با عزو شانِ آن مهربان دوخته، و با اضمار اين ارادهٔ دور از كار، مجوّز نقل و حركت كرنيل صاحب دران ناحيت گرديده اند.

هر چند كه اين جانب را از فهم و فراست و عقل وكياست مصلحت بين و دور انديش آن مهربان يقين كلي است، كه اين قسم تشكيك و تخييل باطل ابناي غرض، هرگز مقرون قياس صفوت و درايت اساس آن مهربان نمي تواند بود، و غبار اين گونه وهم و شك بر صفحهٔ باصفاي خاطر تودد ذخاير رو نمي تواند نمود.

مع هذا احتياطاً و هم بجهت طمأنينت و تشفي كلي آن مهربان صاف و صريح، بقلم صداقت رقم مي در آيد، كه اين خيالِ باطل از دل دوستي منزل، بفراسخ دور تر بوده، و هيچ گاه بوهم و گمان دوستي هم نرسيده.

فامّا از صفوت و صفاي باطن خلت مواطن آن مهربان رجاي واثق و چشم داشت مستوثق است، كه اگر از اتفاقات، پر تو اين وهم و خيال باطل، بر صفحهٔ باصفاي خاطر تودد ذخاير رو داده باشد، آنرا محو و حك فرمايند، و به فهمايشِ صريح، و به رويهٔ كردار صفوت اطوار خود، خيالاتِ با طلهٔ متابعان و متسبان خود دور سازند.

حقا كه صاف و صريح، بدون شايبهٔ تردد و تأمل ازين طرف اقرار و اعتراف ميرود، كه قيام و دوام و بحالي قبضه و دخل روساي مملكت سنده، بر علاقجات آنان، و بقاي حكومت و تسلط هاي معمولهٔ آنان، بدستور و به آئين مبين، همواره ملحوظ و مطمح نظر حق بين (!) سركار دولت مدار انگريزي خواهد بود. و بنوعي دران فرق و تفاوت نمي تواند نمود (۱).

مهربانا! براي اثبات و انكشاف حقيقت حال، تحريراتي كه در باب اظهار غرض و مطلب اصلي متعين و مامور گرديدن كرنيل موصوف بطرف حيدرآباد، با مهاراجه صاحب بسيار مهربان شفيق دوستان باستظهار مخلصان مهاراجه رنجيت سنگه بهادر رئيس لاهور آمده بود، بجنس بصاحب موصوف مرسل است، عندالوصول كيفيت حال، قرار واقعي لايح خواهد گرديد. تر صد كه دوستدار را خواهان خير و خوشوقتي خود انگاشته، با رقام مكاتبات مودت علامات، خورم و خورسند خواهند ساخت. زياده چه طرازد.

---

(۱) باوجود اين گونه مواعيد و اطمينان دهي، چند سال بعد تمام معاهدات فراموش شد. و همين پاتنجر اولتيما توم دخول لشكر انگليس را بسنده داد، و دو سال بعد جنرال نيپير بكلي بساط حكومت محلي سنده را در نورديد! خطوط و معاهدات اجباري سابقه ديده شود.

— ۵۷ —

میان علی گوهر

دربارهٔ این شخص به تعلیق (۲۵) رجوع کنید

— ۵۸ —

سر هنری فریر (۱۸۱۵–۱۸۸۴ع)

سرهنري بارتل ادوارد فرير Sir Henry Bartle Edward Frere فرزند ششم ادوارد فرير به ۲۹ مارچ ۱۸۱۵ع تولد يافت، و در باتهه و هيلي بري درس خواند، و در سنه ۱۸۳۴ع بهند آمد، و درين سفر بلاد مختلف شرقي را از قبيل قاهره، جده، مکه، بمبئي ديد، و چندين سال معاون کمشنر ماليات بود، و بعد ازان در ۱۸۴۲ع سکرتر خصوصي سر جي آرتهر گورنر بمبئی مقرر گرديد.

فرير بسال ۱۸۴۶ع ناظم اعلاي رياست ستره بود، و چون اين رياست بحکومت هند برطانوي ضم گرديد در ۱۸۴۸-۱۸۴۹ع حاکم آن مقرر شد، و بعد ازان از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۹ع حاکم اعلاي سنده بود، و اين ولايت را خيلي ترقي داد. دست امرا را کوتاه کرد، و بندر کراچي را ترقي بخشيد، و دواير حکومتي را تنظيم کرد، سرحدات و قبايل را تماماً در تحت اقتدار حکومت آورد، و در وقايع انقلاب هند (غدر؟) قبايل و سران سنده را مطيع نگهداشته، از شرکت در انقلاب باز داشت، چنانچه

خدماتِ وي درين مورد در انگلستان و هند بنظر تحسين ديده شد، و در سنه ۱۸۵۹ بلقب K. C. B او را نواختند.

فرير از دسمبر ۱۸۵۹ع تا اپريل ۱۸۶۲ع عضو مجلس اعلاي گورنر جنرال بود، و در تأسيس مؤسساتِ مالی حصهٔ بزرگي گرفت، و مجلس قانون گذاري را ترتيب داد. بعد ازان از اپريل ۱۸۶۲ع تا مارچ ۱۸۶۷ع گورنر بمبئي بود، و در پيشرفت دانش و معارف کوشيد، و بسا مدارس عالي را کشود، و راههاي آهن را ساخت، و بلديهٔ بمبئي را تأسيس کرد. حصص فرسودهٔ شهر را از بين برد، و تعليم نسوان را رواج بخشيد. چون در امريکا صلح و آرامش برقرار گرديد، در تجارت پنبه بحراني روي داد، و بانک بمبئي از انرو منحل گرديد، ولي فرير اين بحران را بخوبي بسر رسانيد، و از ۱۸۶۷ع تا ۱۸۷۷ع با لقاب G. C. S. I و D. C. L عضو مجلس هند و رئيس جمعيت جغرافي و آسيائي بود. در سنه ۱۸۷۲ع بزنگبار افريقه براي مذاکره لغو تجارتِ غلامان فرستاده شد.

چون شهزاده ويلز به سياحت هند آمد از ۱۸۷۵ع تا ۱۸۷۶ع باوي همراه بود، و بدرجهٔ با رونيت و G.C.B رسيد، تا بسال ۱۸۷۷ع گورنر کيپ و حاکم اعلاي افريقاي جنوبي مقرر گرديد، و درانجا تا ۱۸۷۹ع جنگهاي متعددي را نمود.

حکومت انگليس در سنه ۱۸۸۰ع فرير را بانگلستان خواست، تا که به ۲۹ ماه مي ۱۸۸۴ع مرد، و در کليساي سنت پال مدفون شد.

فرير داراي سجاياي قوی و عالي بود، در مسئله افغانستان پاليسي پيشرفت را عملي داشت، و راپورتهاي مفصلي را بر مسايل هند نوشت. و نيز از تاليفات او کتابي است عبارت ازياد داشتهاي کاکاي او، جان هوکم فرير.

(بيوگرافي هندي ۱۵۶)

— ۵۹ —

جنرال جیکب (۱۸۱۲–۱۸۵۸)

جان جیکب John Jacob فرزند ریورنت ستفن لانگ جیکب بتاریخ ۱۱ جنوري ۱۸۱۲ بدنیا آمد، و در آدس کمپ درس خواند، و در دستهٔ توپخانهٔ بمبئی لشکر ایست اندیا کمپني بسال ۱۸۲۸ شامل گشت. در جنگ اول افغان ۱۸۳۸، در سند با سر جان کین عضو لشکر اندس بود، و در ۱۸۳۹ع لشکري را بر کچهي سوق داد، بسال ۱۸۴۱ از طرف جنرال آترم به قیادت سواران غیر منظم سنده گماشته شد، و وظایف نمایندگي سیاسي را در غرب کچهي داشت، و در جنگ میانی ۱۷ فروري ۱۸۴۳ و میدانهاي شهدادپور و امر کوت با کمال شجاعت شامل بود، تا که در ۱۸۴۷ منتظم سند علیا گردید، و لقب: C. B یافت. در حدود ۱۸۵۰ با قبایل کوهستانی سنده در آویخت، و در ۱۸۵۱ شهر جیکب آباد را (بجاي خانگهر سابقه) بنام خویش آباد کرد.

در سنه ۱۸۵۴ با خان قلات معاهده اي را مذاکره کرد، در ۱۸۵۶ بحیث کمشنر سنده تقرر یافت. بسال ۱۸۵۷ او را برتبهٔ کلنل رتبه یاوري ملکه انگلستان دادند. و در جنگ ایران قیادت دستهاي سواري انگلیسي را مي نمود، و دستهٔ لشکر جیکب رائفل را تشکیل داد. و بتاریخ ۵ دسمبر ۱۸۵۸ عرض دماغي مرد.

جیکب لیاقت تام عسکري و اداري و نیروي کافي براي کار کردن داشت، و در سند رژیم انگلیسی را تقویه کرد، و آثار زیادي را بر مسئله سند و دفاع کارنامهاي جنرال آترم نوشت.

(بیو گرافي هندي ۲۱۹)

— ۶۰ —

اسماعیل شاه، و کاظم شاه وغیره

این خانواده در علم و طب و سیاست سنده شهرت کاملی دارند، اشخاص ادیب و طبیب و سیاست مدار ازین دودمان برامده اند که درین کتاب مکرراً اسماي میر اسماعیل شاه وکیل سنده و سید کاظم شاه وکیل و حاکم سنده و سید ابراهیم و سید تقی وغیره آمده است.

(رک: به فهرست کتاب)

مورث اعلاي این خاندان سید عبدالهادي از سادات اصفهان است که بتاریخ ۷ شوال ۱۱۵۰ھ از اصفهان برامده و حین لشکر کشي هاي نادر شاه به مدراس هند آمده و بدربار راجهٔ آنجا به حیث حکیم و طبیب بسر مي برد. چون راجهٔ مذکور با میان نور محمد خان کلهوڑه امیر سنده روابطِ دوستانه داشت، سید را براي علاج بدربارش فرستاد، که درینجا باحترام مي زیست، و چون بعد از میان نور محمد پسرش میان سرفراز خان بر مسند حکومت نشست سید عبدالهادي بعمر ۷۰ سالگي روز یکشنبه ۲ شعبان سنه ۱۱۹۳ھ وفات یافت و بجایش سید ابراهیم شاه (متولد اصفهان ۱۱۵۵ھ) بر مسند پدر نشست و در امور سیاست نیز معتمد بود و بارها بدربار کابل بحیثِ وکیلِ سنده رفت.

چون شاهي سنده به خانوادهٔ تالپوران منتقل گشت، میر ابراهیم شاه (متوفي لارکانه جمعه ۲ ذیقعده ۱۲۲۲ھ) درین دربار نیز محترم بود، و آغا اسماعیل شاه پسرش از طرف میران تالپور بدربار کابل وکیل و مدتها هم حاکم شکارپور بود، و آغازین العابدین و آغا تقي شاه نیز از همین خاندان منصب نوابي داشتند، و آغا کاظم شاه بشرحیکه درین کتاب آمده در جنگ باشاه شجاع کشته شد. شهر کوچک تنده اسماعیل شاه

در سنده بنام یکي از اشخاص معروف این خاندان مسمي شده و اخلافش تا کنون درانجا سا کنند (۱).

آغا اسماعیل شاه یکي از دوستان مؤلف کتاب بود که در زمستان سنه ۱۲۳۱ھ حین سفر شاه محمود و وزیر فتح خان به پشاور از طرف میران حیدرآباد بدربار افغاني رتبهٔ وکالت (سفارت) داشت و پیشکش هاي گرانبها را به وزیر در پشاور برده بود. و در همین سفر سید مذکور بر لطیفی رقاصه عاشق شده، و مؤلف کتاب نامه اي از طرف سید به معشوقه اش نوشته بود، که در فصل تماشا نمودن وکلاي امیران سنده مندرجست و مؤلف کتاب صفات او را چنین بیان کرده است:

"میر اسماعیل شاه بلباسِ رنگین حسن دانش و کمال آراستگي تمام داشت" (۲) چون بعد ازین وزیر فتح خان به فتح هرات رفت، همین سید اسماعیل شاه وکیل (سفیر) میران حیدرآباد و حاجي شیر محمد خان وکیل امیران خیرپور (خالوي مؤلف این کتاب) بحیث سفیران امراي تالپوري با وزیر بهرات رفتند و آنقدر مورد اعتماد بودند، که چون وزیر موصوف بدفع لشکر ایران برامد، کلیدهاي قلعه هرات را بایشان سپرد، وسفر اي مذکور حین بازگشت وزیر دربِ حصارِ هرات بروي او کشودند، و شهرِ هرات را از غارت تراکمه نجات دادند (۳) و این وقایع در سنه ۱۲۳۳ھ بوده است.

چنین بنظر مي آید که آغا اسماعیل شاه بعد از گرفتاري و کوري وزیر فتح خان از هرات به سنده بر گشته و بامور سیاسي دربار سنده

(۱) قدیم سنده ص ۲۲۵ ببعد.
(۲) به کتاب حاضر از روي فهرست رجوع کنید.
(۳) کتاب حاضر، بیان رفتن وزیر فتح خان بجنگ عباس میرزا.

پرداخته است. زیرا در سنه ۱۲۳۶ھ از طرف میر کرم علي خان و میر مراد علي خان حیدرآباد بحیثِ سفیر بدربار گورنر بمبئي بوده و معاهدهٔ ۹ نومبر ۱۸۲۰ع را با الفنستن امضا کرده است (رک: تعلیق ۵۶ نمبر ۳).

بعد ازین سید مذکور در لارکانه مختارکار بود، و در سنه ۱۲۴۹ھ هنگامیکه شاه شجاع از قندهار شکست خورده و به سنده برگشت، او را در لارکانه دریافت (۱) و شاید بعد از ۱۲۵۰ھ از جهان رفته باشد.

میسن در رویداد سفر خود راجع به سید اسماعیل شاه مینویسد که وي از سادات شیعه شیرازیست که در نزدیکیهاي حیدرآباد سکني دارد، و بدربار میر مراد علي خان و پسرانش مورد اعتماد است و همواره وظایف مهم سفارت و نمایندگيِ هاي سیاسی باو سپرده مي شود، و بدربار وزیر فتح خان بخراسان و هم بسفارت حکومت بمبئی فرستاده شده و بلیاقت شهرت دارد. سید اسماعیل شاه در حین سفارتِ بمبئي با کمال احتشام و طمطراق در قصر مجللی میزیست و ماهواره ۵ هزار روپیه میگرفت، وي شخص بسیار چالاک و زرنگ بي نظیریست، که در حین سفارت بمبئي بسیار کوشید، تا حکومت بمبئي وفدي را به حیدرآباد بفرستد، چون موافق به پیشنهادِ او وفدي بر یاست مستر هنکي سمتهHankey Smith به سنده ارسال شد، وي در تته بحیث مهماندار شاهي ازان پذیرائي کرد، ولي بامیرانِ حیدرآباد نوشت که باید این فرنگیانِ مغرور را پست وحقیر ساخت، و پرچم برطانوي را از تته پائین آورد. امیران این پیشنهادش را نه پسندیدند و گفتند اگر چنین کاري کنیم، ممکن است وفد برطانوي بر گردد. ولي چون سید بر امیرانِ مذکور بکلي مسلط بود، ولي محمد خان لغاريِ را با سوارانِ بلوچ به تته بر قرارگاه وفد فرستادند، و پرچم برطانیه را فرود آوردند، و چندین نفر را کشتند. اما سید، وفد برطانوي را گفت:

(۱) کتاب حاضر، بیان رسیدن اولیاي دولت در لارکانه.

که این کار یکدسته غارتگران وحشی جنگل بود، و امیران را دران دخلي نیست. باینصورت از یکطرف خود را نجات دهندهٔ وفد قرار داد، و از طرفِ دیگر مورد نوازش میران قرار گرفت که چنین کارِ مهمي را بکمال چالاکی انجام داده است! (۱)

میسن هنگام مسافرت خود درحدود ۱۸۳۰ع سید کاظم شاه پسر سید اسماعیل شاه را که در شکارپور حاکم بود هم ذکر میکند و گوید که در جاگن با قافلهٔ ما بر خورد و به کمالِ شرافت و مهرباني پیش آمد، و محصول گمرک را به نهایت انصاف و نرمی گرفت (۲).

باوجودیکه مؤلف کتاب دوستِ این خاندان بود، ولي در کتاب خود اشاره هاي لطیفی به بخل و امساک ایشان دارد، و از شرحیکه دکتر برنس در همین اوقات بدربار سنده نوشته است نیز پدید می آید، که امیران سنده را بر ایشان اعتمادِ کلي نبود، برنس شرحي دربارهٔ رقابت اسماعیل شاه با نواب ولی محمد خان لغاري وزیر بزرگ تالپوران سنده مي نویسد و گوید این هر دو ارکان دولت سنده طبیب و شاعر و مؤلف بودند، ولي در سیرت ایشان تفاوت نمایاني موجود است. میران سنده در تشخیصِ سیرت این دو نفر رقیب یکدیگر، فکر درستي کرده اند، که سید رابر درامد و مداخل گماشته اند، ولي عزت و اعتبار حقیقي با نواب است. زیر امیران مذکور بر نواب اعتماد کلي مطلقی دارند، ولی سید را اینقدر مورد عنایت و اعتماد نمی شمرند. چنانچه میر مراد علي خان تالپور در وصیت نامه به اخلاف خود می نویسد: که بر مشورت ولي محمد خان لغاري اعتماد تمام کنید، و از سید محتاط و متحذر باشید، زیرا ولي محمد شخص درست کار و خیر خواه است، اما سید مغرور و خسیس است.

---

(۱) رویداد سفر میسن ص ۳۶۴ ببعد ج ۱ (انگلیسي).

(۲) کتاب مذکور ص ۳۵۲ ج ۱

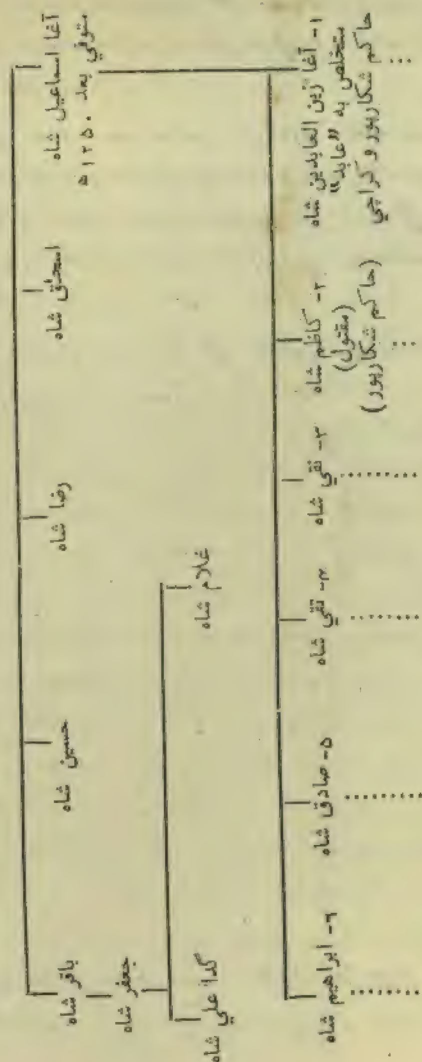
برنس گوید که سید موصوف بر اهمیت و جایگاه نسلي و خانداني خود اتکاء دارد، در حالیکه نواب زندگاني طویلي را به لیاقت در خدمت سنده گذرانیده است (۱).

چون اسماي اخلافِ سید اسماعیل مکرراً درین کتاب آمده و هم مدتها در سنده حکومت و کارداري داشتند، و بارها به سفارت دربار کابل رفته اند، و یا پیشِ شاهان و سرداران افغاني نمایندگي حکومت سنده را میکردند، بنا بران شجرهٔ نسب ایشان را مي آوریم، تا خوانندگان را سهولت باشد:

(براي شرح مزید و اشعار افراد این خاندان رک: تکملهٔ مقالات الشعراء طبع کراچي ص ۳۱۲ ببعد).

---

(۱) تاریخ ملاکي سنده ۲-۷۰۲ بحوالهٔ سفر بدربار سنده تالیف برنس.



(۱) سند قدیم ۲۵۱.

-۶۱-

دیوان گدو مل

دیوان گدومل که مدتها بدربار احمد شاه ابدالي وکیل (سفیر) امراي کلهوڑه سند بوده، از خاندان معروف ادیومل شاهواڻي است ولد بیلومل ولد کتومل که اشخاص معروفي مانند جسیت راي و دلپت راي و افراد دیگر ازین خانواده در سند معروف بودند.

ادیومل از حاجي پور به سکهر نزد میان آدم شاه جد کلهوریان آمد، و در شکارپور تجارت میکرد و ساهوکار معروف بود، و بدربار حیدرآباد راه داشت، و گدومل نواسه اش به صلاح کاري (مشاورت) دربار کلهوره رسید، و مورد اعتماد تمام گشت، و بارها بدربار دهلي و قندهار بسفارت رفت (رک: تعلیق ۳) و در حین آمدن احمد شاه ابدالي بسنده، خدمات نمایاني انجام داد. در سنده تندو گدومل آباد کرده اوست، و در حیدرآباد خاندان گدواڻي با و منسوبند، که تا اواخر عهد تالپوري بدربار و امور حکومت دخیل بودند (۱).

---

(۱) سند قدیم ۲۹۳.

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۳	۱۷	۷
۱۹	۱۹	عیدالضحي	عیداضحي
۳۳	۶	خلاء	خلاع
۵۹	۹	انفال	انفعال
۱۱۰	۹	لِغفور	لَغَفُور
۱۱۰	۱۲	نشا	نشاط ،
۱۱۳	۳	گلهاي	گلها
۱۳۶	۲	آمده آمده	آمده
۱۷۱	۱۰	بسایتن	بساتین
۶۵۶	۱۹	شدد	شرر
۷۱۰	۱۱	مجدمیت	مجرمیت
۷۱۳	۱	گوسفتدان	گوسفندان
۷۳۶	۳	روند د گان	روند گان
۷۵۲	۱۹	سیوي سنده	سوي سنده
۷۵۳	۱۶	نواشت	نواخت
۷۶۸	۱۸	نحفة الکرام	تحفة الکرام
۷۸۰	۱۰	نغر	نغز
۷۸۳	۱۳	شفته بود	آشفته بود
۷۹۳	۱۲	بو بکلي	و بکلي

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۹۳	شجره بارکزائیان	خوشبون	خرشبون
۴۹۳	شجره اولاد سردار پاینده خان سطر آخر	درش	ش در
۸۰۱	۳	در سنده	در سنه
۸۱۰	۳	زیان	زبان
۸۳۱	۲۲	همدردین	همدرین
۸۵۴	۳	فاروقان	فاروقیان
۸۵۴	۱۳	نیر	نیز
۸۵۸	۱۳	الامجاد	الانجاب
۸۵۹	۱۲	بعد ازین شیخ عثمان "بعد ازین" زاید است	
۸۶۲	۱۳	نارنامه	تارنامه
۸۶۳	۱۰	که ماند	که مانند
۸۶۳	۱۹	ظردف	ظروف
۸۶۴	۱۶	تقلید حاجي	تقلید جامي
۸۴۶	شجره	محفه والا ۱۲۴۶ھ متوفی الخ	متولد جمعه ۱۱ رمضان ۱۲۴۶ھ متوفي دو شنبه ۲۳ جمادي الاولي ۱۳۱۳ھ
۸۴۹	۳	نویسده	نویسنده
۸۴۹	۱۳	کند	کنید
۸۸۲	۲	دهلي اورنگزیب الخ	دهلي و کلهوره سنده و هوتک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۸۲	۸	مغرالدین	معزالدین
۸۸۲	۱۱	چکو	چکورا
۸۸۲	شجره	زینت	زینب
۸۸۳	۱۳	عبدالمسیع	عبدالسمیع
۸۹۲	–	برامه	برامد
۸۹۳	۲۳	را ابدست	را بدست
۸۹۸	۱۳	کلنل	قوماندان
۹۰۳	۱	کاتن	کاتن
۹۰۴	۳	در چشمت	دو چشمت
۹۱۸-۹۱۳	۱۳—۹	کاپتیان	کاپیتان
۹۱۶	۲	Totid	Todd
۹۲۶	۱۵	بر تو جسن چون	پرتو حسن تو چون
۹۲۸	۱۱	نوشید	نوشیده
۹۲۹	۱۱	من گفت	مي گفت
۹۳۳	۲۳	بازرهاي	بازارهاي
۹۳۶	۱	بنقل	بقتل
۹۳۶	۱۱	ز من خون	ز خون من
۹۳۹	۱۰	مجمه	مجسمه
۹۳۹	۱۱	۳۲۱-۸۳۸	۱۸۳۲-۱۸۳۸ع
۹۴۲	۲	وقتن	وقتي
۹۴۳	۲۰	جاسوس	جاسوسي

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۳۵	۲۵	و اعم	و اعمال
۹۳۷	۵	هذا	هذه
۹۳۸	۱۶	تصیفه	تصفیه
۹۶۵	۱۷	بغیر	بغیر
۹۶۶	۱۳	۸۳۹	۱۸۳۹
۹۶۹	۶	علی داد خان	علی مراد خان
۹۷۳	۱۶	عهدنامه که فی‌مابین	عهدنامه فی‌مابین
۹۷۶	۲۱	از او جنوری	از اول جنوري
۹۷۷	۳	مسکوکاتیه	مسکوکاتیکه
۹۷۷	۶	"	" .
۹۸۵	۱۲	سترگ	سترگ
۹۸۵	۲۱	اصلاع	اصلاح
۹۸۷	۲۳	خوداو	خود را
۹۸۸	۱	معزي الیه بیش	معزي الیه گفته ام که بیش
۹۹۲	۱	جنرال جیکب	جان جیکب

کشاف

۱- بعد از هر نام عدد صفحات کتاب آمده است، اما اعدادیکه در بین قلابین [ ] نوشته ایم عدد همان صفحه است که در تعلیق علاحده آخر کتاب، شرح حال همان شخص داده شده است.

۲- اعدادیکه در بین قوسین ( ) آمده، مقصد ازان صفحاتِ مقدمه کتابست.

۳- اگر بعد از عددي علامت (ح) آید، مقصد ازان حاشیه همان صفحه است.

۱- فهرس اسمای رجال

الف ممدوده

الف مقصوره

ب

پ

ت

ټ

خ

د

ز

ژ

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

گ

ل

ن

ه

ي

۳ـ اسمای اماکن جغرافي

ب

پ

د

۳۳۶- ۳۳۷- ۳۳۷ح- ۳۳۸-
۳۴۰- ۳۴۰ح- ۳۴۲- ۳۴۲ح-
۳۴۵- ۳۵۶- ۳۶۲- ۳۶۳-
۳۷۷- ۳۸۴ح- ۳۸۶- ۳۸۸-
۳۸۹- ۳۸۹ح- ۳۹۰- ۳۹۱-
۳۹۲- ۴۰۳ح- ۴۳۳- ۴۳۵-
۵۴۵ح- ۵۴۹- ۵۶۴- ۵۹۸-
۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۱- ۶۰۲-
۶۰۷- ۶۵۰- ۶۵۱- ۶۷۷-
۶۸۱- ۶۸۶- ۶۸۷- ۶۸۷ح-
۶۸۸ح- ۶۸۹- ۶۸۹ح- ۷۵۰-
۷۵۱- ۷۵۲- ۷۵۳- ۷۶۹-
۷۷۰- ۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۳-
۷۷۴- ۷۷۵- ۷۷۶- ۷۷۷-
۷۷۸- ۷۷۹- ۷۸۰- ۷۸۱-
۷۸۶- ۷۸۷- ۷۹۰- ۷۹۲-
۷۹۳- ۷۹۴- ۷۹۵- ۷۹۸-
۸۲۴- ۸۲۷- ۸۲۹- ۸۳۵-
۸۳۷- ۸۳۸- ۸۴۰- ۸۴۶-
۸۴۷- ۸۴۸- ۸۵۰- ۸۵۱-
۸۵۲- ۸۵۳- ۸۵۴- ۸۵۸-
۸۶۶- ۸۶۷- ۸۶۸- ۸۷۱-
۸۷۲- ۸۷۷- ۸۸۳- ۸۹۰-
۸۹۴- ۸۹۶- ۸۹۹- ۹۰۱-
۹۰۵- ۹۱۰- ۹۱۱- ۹۱۶-

۹۱۹- ۹۲۰- ۹۲۱- ۹۲۳-
۹۲۸- ۹۲۹- ۹۴۰- ۹۴۲-
۹۴۳- ۹۴۴- ۹۴۶- ۹۴۸-
۹۸۱- ۹۸۴- ۹۹۵- ۹۹۹

قندهار کهنه ۳۲۴- ۳۲۵- ۳۲۹-
۳۳۰

قندهار نو ۳۳۰

قندوز ۸۰۵

ک

کابل (۶)-(۱۱)-(۱۲)-(۱۴)-
(۱۵)-(۱۶)-۱۳-۱۹-۲۰-۲۱
۲۲-۲۲ح- ۲۴ح- ۲۶-۲۸ح-
۲۹-۲۹ح-۳۷-۴۳-۵۱-۵۲-
۵۳- ۵۳ح- ۷۳- ۷۳ح- ۷۴-
۷۵-۷۶-۷۷-۷۹-۸۲-۸۳-
۸۷-۹۹-۱۲۶-۱۲۸-۱۳۱-
۱۳۲-۱۳۷-۱۵۳-۱۹۲ح-
۲۰۲ح- ۲۲۳- ۲۲۴-۲۲۵-
۲۲۶- ۲۲۶ح- ۲۲۷-۲۳۰-
۲۳۰ح- ۲۴۷- ۲۴۸-۲۶۴-
۳۲۵-۳۲۶-۳۲۹-۳۳۲ح-
۳۳۶-۳۶۰ح- ۳۶۱- ۳۶۱ح-
۳۶۲- ۳۶۵- ۳۶۷ح- ۴۰۳-
۴۰۳ح- ۴۰۴- ۴۰۴ح- ۴۰۶-

۴۰۷- ۴۰۸- ۴۱۰- ۴۱۰ح-
۴۱۱- ۴۱۲- ۴۱۲ح- ۴۳۳-
۴۳۶- ۴۳۹- ۴۳۹ح- ۴۵۰-
۴۵۱- ۴۵۲- ۴۵۲ح- ۴۵۶ح-
۴۶۳ح- ۴۶۴- ۴۶۴ح- ۴۶۵ح-
۴۶۷- ۴۶۸- ۴۶۹- ۴۷۵-
۴۷۶- ۴۷۷- ۴۷۸- ۴۷۸ح-
۴۷۹- ۴۸۰- ۴۸۲- ۴۸۳-
۴۸۷- ۴۸۸- ۴۸۹- ۴۹۰-
۴۹۱- ۴۹۷- ۴۹۹- ۴۹۹ح-
۵۰۰- ۵۰۱- ۵۰۳- ۵۰۴-
۵۰۴ح- ۵۰۵- ۵۰۶- ۵۰۷-
۵۱۰- ۵۱۱- ۵۱۴- ۵۱۵-
۵۱۶- ۵۱۷ح- ۵۱۸- ۵۱۹-
۵۲۰- ۵۲۲- ۵۲۳- ۵۲۴-
۵۲۵- ۵۲۷- ۵۲۸- ۵۲۹-
۵۳۰- ۵۳۱- ۵۳۵- ۵۳۷-
۵۳۹- ۵۳۹ح- ۵۴۰ح- ۵۴۱-
۵۴۳- ۵۴۴ح- ۵۴۷- ۵۴۸-
۵۴۹- ۵۵۵- ۵۵۶- ۵۵۸-
۵۵۹- ۵۶۱- ۵۶۲- ۵۶۴-
۵۶۵- ۵۶۶- ۵۶۷- ۵۶۸-
۵۶۹- ۵۷۱- ۵۹۱ح- ۵۹۲-
۵۹۳- ۵۹۳ح- ۵۹۴- ۵۹۶-

۵۹۹- ۶۰۰- ۶۰۵- ۶۰۷-
۷۵۲- ۷۵۳- ۷۵۶- ۷۶۱-
۷۷۱- ۷۷۲- ۷۷۴- ۷۷۵-
۷۸۰- ۷۸۱- ۷۸۸- ۷۹۰-
۷۹۳- ۷۹۴- ۷۹۵- ۷۹۷-
۸۰۱- ۸۰۲- ۸۰۳- ۸۰۴-
۸۰۵- ۸۰۵ح- ۸۰۶- ۸۰۷-
۸۱۲- ۸۱۳- ۸۲۶- ۸۲۷-
۸۲۷ح- ۸۲۸- ۸۲۹- ۸۳۱
۸۳۵- ۸۳۶ح- ۸۳۷ح- ۸۳۹-
۸۴۰- ۸۴۱- ۸۴۲- ۸۴۳-
۸۴۴- ۸۴۴ح- ۸۴۵- ۸۴۷-
۸۴۷ح- ۸۵۲- ۸۵۵- ۸۵۷-
۸۵۸- ۸۶۷- ۸۶۸- ۸۶۹-
۸۷۰ح- ۸۷۱- ۸۷۷- ۸۸۳-
۸۸۴- ۸۸۵- ۸۸۶- ۸۸۸-
۸۹۰- ۸۹۱- ۸۹۳- ۸۹۵-
۸۹۶- ۸۹۸- ۸۹۹- ۹۰۱-
۹۰۲- ۹۰۴- ۹۰۶- ۹۱۱-
۹۱۳- ۹۱۶- ۹۱۹- ۹۲۲-
۹۳۵- ۹۳۶- ۹۳۹- ۹۴۲-
۹۴۴- ۹۴۵- ۹۴۶- ۹۴۸-
۹۵۴- ۹۶۵- ۹۸۴- ۹۹۳-
۹۹۷

ن

ی

۳ــ نامهای کتب

الف

ب

ش

ص

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

ي

هـ اسماي قبائل و اقوام

الف

ب

ز

س

ش

ص

ع

غ

ف

ق

ک

گ

۵- مصطلحات خاص

خ

د

ر

س

ش

ط

م

ن

و

ه

ي





